بحر زَخّار

جلد اوّل

مشتمل بر

لجّهٔ اوّل و دوّم و سوّم

تألیف

وجیه الدّین اشرف

(قرن دوازدهم هجری قمری)

تصحیح و تدوین

آذرمیدخت صفوی

مرکز تحقیقات فارسی

A-4، خیابان شبلی

دانشگاه اسلامی علیگره

باهمکاری

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران-دهلی نو



سلسلۂ مداریہ کے بزرگوں کی سیرت و سوانح

سلسلۂ عالیہ مداریہ سے متعلق کتابیں

سلسلۂ مداریہ کے علماء کے مضامین تحریرات

سلسلۂ مداریہ کے شعراء اکرام کے کلام

حاصل کرنے کے لئے اس ویب سائیٹ پر جائیے

www.MadaariMedia.com

@MadaariMedia

@MadaariMedia

@MadaariMedia

@MadaariMedia

Authority : Ghulam Farid Haidari Madaari

بسم الله الرحمن الرحيم

نام کتاب : بحر زخّار

تصحیح و تدوین : آذرمیدخت صفوی

انتشارات : مرکز تحقیقات فارسی، دانشگاه اسلامی علیگره

باهمکاری : مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو

نوبت چاپ : ۲۰۱۱م

فهرست

تشکّر

اکنون که به یاری خداوند متعال متن تصحیح شدۀ جلد اوّل تذکرۀ بحر زخّار مشتمل بر سه لجّۀ اوّل در دسترس محقّقان و صاحب نظران قرار می گیرد، وظیفۀ خود می داند درجات سپاس و امتنان خود را از رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دهلی نو و از اندیشور گرامی جناب آقای دکتر کریم نجفی برز گر رایزن فرهنگی محترم ایران در هند به جا آورد که امکانات لازم و اقدامات ضروری برای چاپ تذکرۀ حاضر را به عمل آوردند.جای بسیار خوشوقتی است که با راهنمایی و مساعی و پیگیری مسلسل جناب آقای دکتر کریم نجفی و مسافرت های متعدّد ایشان به دانشگاه علیگر برای اجرای این کار، **تفاهم نامه** برای همکاری در کارهای تحقیقی و برنامه های اکا دمیکی بین مرکز تحقیقات فارسی دانشگاه اسلامی علیگر و رایزنی فرهنگی ایران دهلی نو امضا شده است .تذکره "بحر زخّار" که پیش رو دارید اوّلین کتابی ست که تحت این تفاهم نامه با اشتراک مرکز تحقیقات فارسی علیگر و مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی ایران–دهلی نو به چاپ می رسد. ضمن ابراز سپاس و تشکر آرزومندست در آتیه این دو مؤسسه باهم در راه حفظ و گسترش زبان وادب فارسی گام های مؤثّر و مشترکی بردارند و به وظیفۀ مقدّس‌خود که غیر از ترویج فرهنگ انسان دوستی و زبان فارسی چیزی نیست به نحو احسن و شایسته عمل نمایند.

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

آذرمیدخت صفوی
رئیس مرکز تحقیقات فارسی
دانشگاه اسلامی علیگر

مقدّمهٔ مصحّح

دوستداران زبان و ادب فارسی چه در هند وچه در ایران پاسداران و میراث داران گنجینه ی بزرگ و بیش بهای فرهنگ و ادب پارسی می باشند. به عهدهٔ ایشان است که این گنج پرمایه و نفیس را با جان و دل حفظ کنند و با سعی هرچه بیشتر بدان جمال و غنا و گسترش ببخشند که این گنجینه شامل تمام اندوخته های علمی و فرهنگی و نشانگر شعور و معرفت مردم این دو سرزمین است. لازم به تذکّر نیست که دو کشور متمدّن و همسایهٔ هند و ایران بیشتر و پیشتر از همه چیز برای فرهنگ غنی و فکر متعالی و حضور علما و ادبا و شعرا و عرفا شناخته شده است و در طول تاریخ بشری به انسان دوستی و دانش پروری و عشق به شعر و تعالیم عرفانی سربلندی و عزّت فراهم آورده است. دریایی از این فرهنگ مشترك در نسخه های خطّی زبان فارسی موج می زند. این نسخه ها در حقیقت کارنامه های پر ارج دانشمندان و بزرگان این دو کشور و آثاری از نوابغ فکری آن می باشد و وظیفهٔ ما است که این میراث پر ارج را نگهداری کنیم و احیا و بازسازی آن را به عهدهٔ خود بگیریم. متأسفانه تعدادی زیادی از این نسخه های خطّی در معرض گمنامی است و هنوز به چاپ و به دست دوستان فارسی نرسیده است. تذکره "بحر زخّار" که تصحیح و تدوین متن آن مورد توجّه ما است هم یکی از آن می باشد.

بحر زخّار در قرن سیزدهم هجری/ هیجدهم میلادی(۱۷۸۸ م) در هند تألیف شد و شاهد است میان دو کشور شریف هند و ایران روابط و پیوندهای لسانی و فکری و فرهنگی که از ازمنهٔ قدیم بر جای بوده است چه پیشرفت های چشمگیری پیدا کرده بود. از کشمیر تا دهلی و دکن و ایالت های مختلف هند

آثار نفیس و فراوان از ادبا و نویسنده های هندی به زبان فارسی به رشتهٔ تحریر در آمده است که نشانگر عشق و علاقهٔ هندیان به این زبان شیرین و غنی می باشد.
این عشق و علاقه تا به حدّی بود که در سدّه های هیجدهم و نوزدهم میلادی پس از سقوط دولت گورکانیان وقتی که هند کاملاً زیر سلطهٔ انگلیسی ها قرار یافته بود و کمپانی هند شرقی در رکود زبان فارسی و فروغ دادن به زبان انگلیسی و السنه های محلّی هند رویکردهای فوق العاده نشان می داد، دوستداران و مشوّقان فارسی که عدّه ای خاصّی از آن هندوان هم بودند، برعلیه حیله گری های دولت انگلیسی احیای جایگاه قدیمی زبان فارسی را هدف خود قرار دادند و در صدد برآمدند برای حفظ و نگهداشت و گسترش آن سعی های بلیغ بنمایند. پس برای نایل شدن به این هدف شعر و لغت و کتب دستور و تذکره ها و تاریخ ها به زبان فارسی نوشتند که تعداد آن بی حد و مر و عد می باشد و به قول یکی از مؤرّخان عصر حاضر، آنهایی که صاحب مقدرت و مرتبت بوده اند منشیان و مترجمان و وابستگان خود را وادار می کردند تا در موضوع های مختلف علمی به زبان فارسی کتاب بنویسند. باید متذکّر شویم پس از تسلّط انگلیسی ها و برهم افتادن دربار گورکانی و پرچیده شدن بساط شعر و ادب در دهلی که یکی از مراکز برجسته و مهمّ زبان و ادب فارسی بوده است ، شهر لاکنئو و منطقهٔ اوده در ایالت اتار پرادیش از حیث یك مرکز تازه و مأمن و جای پناه شعرا و نویسندگان و عاشقان شعر و ادب فارسی روشناس شد. زیر نظارت و تشویق و حمایت نوّابان اوده که بنیانگزار آن نوّاب شجاع الدّوله پسر ابومنصور صفدرجنگ بود، دربار لاکنئو نظیر دربار دهلی محسوب می شد و تعدادی زیادی از کتب فارسی در موضوعات مختلف به کوشش و همت انگیزی حاکمان و نوابان ادب پرور اوده تألیف و منتشر شد. تذکره بحر زخّار هم در منطقهٔ اوده، در نزدیکی های شهر لاکنئو به وجود آمده است.

مؤلف بحر زخّار:

مؤلف این تذکره شیخ وجیه الدّین اشرف با شهر لاکنئو و منطقهٔ اوده هند که برای فرهنگ شعر و ادب معروف بوده و هست تعلق داشت و بنابر این 'اودهی' یعنی کسی که به 'اوده' نسبت دارد، جزو اسم او شده است، یعنی شیخ وجیه الدّین

اشرف اودهی. زادگاه و وطنش 'رسولی' یکی از شهرهای نوابی لاکنئو بود. پدرش شیخ غلام رسول عالم متبحّر فارسی و عربی بود و یکی از علمای به نام و اساتذهٔ معروف زمان خود به شمار می رفت. خانوادهٔ شیخ وجیه الدّین با علمای 'فرنگی محل' که حوزهٔ دینی و یکی از مراکز نام آور و مهمّ ادبی و فرهنگی هند است و علمای آن در سراسر جهان معروف اند، ارادت داشت.

نیاکان شیخ وجیه الدّین همه عارف و صوفی مشرب و خانقاهی بودند. همسر وی از خانوادهٔ علما و دانشمندان عصر نوّاب شجاع الدوله بود و پدرش به لقب قدوة العارفین شناخته می شد. متأسفانه از تاریخ قطعی تولّد وجیه الدّین اطلاعی در دست نداریم. البتّه معلوم است که او در عهد نوّاب شجاع الدوله زندگی می کرد و در نزدیکی لاکنئو به دنیا آمده بود. اوّلین تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت وجیه الدّین نزد پدرش بود که یکی از فضلا و مشایخ عرفای آن زمان بوده. بعداً او تلمّذ مفتی یعقوب یکی از علمای دین و دانشمندان محترم عصر خود اختیار کرد و در شاگردان و مقرّبین خاص وی شد. شیخ وجیه الدّین روزگار جوانی خود را در تحصیل معارف و خدمت مشایخ و تهذیب نفس و کسب علوم گذرانده و با زبان و ادب و شعر فارسی علاقه ای خاصّی داشت و به احوال و آثار و کرامات صوفیا شغفی فوق العاده پیدا کرده بود. از قرائن چنان بر می آید که از کثرت مطالعه در آخر عمرش نابینا شد و سالهای اخیر عمر وی در عسرت و تنگدستی بسر شد. تاریخ وفات وی معلوم نیست البتّه مزار وی در جونپور یکی از شهرهای قدیم و ادب پرور هند که به اسم 'شیراز هند' معروف بود وجود دارد و مرجع خلایق می باشد.

تذکره بحر زخّار:

تألیف وجیه الدّین اشرف اودهی تذکره ایست مهم و پر ارزش و دامنه دار در شرح احوال و کرامات و آثار و افکار و مقامات و اقوال عارفان و بزرگان و اولیای جهان، بالخصوص هندوستان که به فارسی بسیار ساده و شیرین و فصیح نوشته شده است. چنانکه گفته شد خانوادهٔ وجیه الدّین عارف مشرب و صوفی خصلت بود و با سلسلهٔ چشتیان ارادت داشت. خود شیخ از بچگی به افکار و احوال صوفیان علاقه پیدا کرده بود، چنانکه خود در تذکره می نویسد:

"پدر من از بچگی مرا به خدمت صوفیا و بزرگان

عـصـر مـی برد و از صبح تا شب از فیض صحبت
ایشان بهره اندوز می شدم".

در بسیـاری جـاهـا تـحـت تـرجمهٔ احوال صوفیا توضیح می دهد که چطور خود با ایشان ملاقی شده بود و شاهد بعضی از خوارق عادات و کرامات آنها بوده:

"حـضـرت شـاه مـحـمّد پناه مرید شاه غلام چشتی
گـجـراتیست. نگارندهٔ زخّار خدمت آن صاحب
کمال را دریافته. مرد با برکـت است."

جای دیگر می نویسد:

سیّـد راجـه نـور راوی احوال جدّ خودست.بسیار
بزرگ بود. از نگارندهٔ زخّار محبت داشت.

گـذشـت زمـان و وابستـگـی با عارفان وجیه الدّین را چنان تحت تأثیر خود قـرار داد وسـایـه بر دلش افگند که او در صدد برآمد احوال و افکار صوفیا مخصوصاً صـوفیـای سـرزمیـن هـند را جمع آوری کرده تذکره ای مبسوط برای صاحبدلان و فـارسـی دوستـان تـرتیب دهد. پس عمر خود را به فراهم آوردن احوال صوفیا و اولیا صـرف نـمود و تذکره بحر زخّار که واقعاً از حیث پهنایی و عمق از بحر کم نیست، تـألیف نـمود. تذکره بحر زخّار از آن تذکره های صوفیا است که در آشکار ساختن بـرخـی از زوایـای مهـم ادب فـارسی و اجتماعی قرن سیزدهم هند بسیار سودمند و ذی قیـمـت مـی بـاشـد. علاقهٔ شخصی و گرایش درونی نگارنده به تصوف و عرفان بـه ویـژه در سـر زمیـن و بـوم خودش نخستین انگیزه برای جمع آوری و آماده سازی تـراجـم صوفیا، بالخصوص صوفیای غیر معروف هند، و تالیف تذکره اش بوده است. برای شرح احوال بیش از ۲۰۰۰ صوفیا ی هند بحر زخّار **تنها** منبع موجود به حساب می آید.مؤلف تراجم احوال بیش از ۲۸۰۰ بـزرگان و عارفان را بیان کرده است که بیشتـر از آنها هندی هستند و بعضی از آنان معاصر مؤلف و چشم دیدهٔ اوست. او تذکره را با شرح احوال اولاد حضرت محمّد مصطفیؐ و احوال ازواج مطهّرات، خلفا، عشـرهٔ مبشّره، صحابهٔ کرام، شهدای کربلا، فقها و محدّثین آغاز می کند. پس از آن تـراجـم احـوال عـرفـا و صـوفیـا را در ذیل سلاسل مختلفهٔ صوفیه شرح داده است.

به عبارت دیگر، تذکره بحر زخّار از عهد رسالت آغاز می شود ودر عهد مؤلف یعنی ۱۲۰۳هجری به پایان می رسد و تقریباً هزار و دویست سال را احاطه می کند.

بحر زخّار نه فقط تراجم احوال صوفیای معروف هند و ایران را در بر می دارد بلکه سعی مؤلفش این بود که در اثر خود از آن بزرگان و صوفیای هند معرّفی کند که تا آن زمان اطلاعات در بارۂ زندگی و احوال و افکار وآثار آنها یا در دست نبود یا خیلی کم بود. آن مردان خدا که در شهرها و دیه های کوچك هند بسر می بردند و اهل تصوف بودند ودر زبان فارسی شعر و نثر می نوشتند و پیروان و حامیان و مریدان صمیمی صوفیان معروف ایران مثل مولانا و جامی بودند و از افکار و عقاید آن سروران عرفان ایرانی استفاده کرده بهره مند شدند و با حال و قال خود آن عقاید و افکار را در خانقاه ها، مدرسه ها و صحبت ها، تبلیغ می کردند و انسان دوستی و همزیستی و عشق و محبّت را شعار خود ساخته بودند.مورد توجه وجیه الدّین آنهای بودند که در گوشه های گمنامی و با بی نیازی هرچه تمامتر به دنیا و متاع دنیا توجهی نداشتند و راه عرفان را می پیمودند و برگزیدۂ خدا بودند و مرجع خلق خدا. برای نایل شدن به این هدف محمود وجیه الدّین نه فقط در ایالت خود بلکه در ایالت های مختلف هند از شمال تا جنوب و از مغرب تا مشرق مثل گجرات و دکن و دهلی و احمدآباد و پنجاب مسافرت ها کرد و هم به دیه های کوچك مانند دیوه و رسولی و فرخ آباد و بلگرام و هردوئی وغیره سفر کرد و با زحمت و تلاش بسیار اطلاعات در باره ی صوفیا و عرفای آن دیار که بعضی از آنها همزمان مؤلف بودند فراهم آورد و با دقّت و توجه بسیار و با بسط و شرح لازم احوال و اقوال و کرامات تك تك شان را در تذکرۂ خود مندرج ساخته و اشعار و آثار و تألیفات آنها را بیان کرده است.

همین طور که از وسعت محتویٰ آشکار می گردد، تذکره بحر زخّار تذکره ایست بسیار مفصّل و پرحجم. چنانکه از اسم کتاب پیداست مؤلف تصوف و عرفان را یك بحر زخّار و موّاج تصور می کند و به این مناسبت تألیف خود را به **لجّه** و **موج** و **نهر** و **رود** و **شعبه** تقسیم می کند. تذکره بحر زخّار بر هشت لجّه مشتمل است و هر یك ازین لجّه به نوبۂ خود به موج و رود و نهر وغیره منشعب شده است.

طبق معمول نویسندگان آن زمان وجیه الدّین، تذکره را با حمد و نعت شروع می کند:

"حمد بیحد قدیمی را که از مینای وحدت بادهٔ الست را در جام دلهای بلاکیشان خود ریخت و ستایش بی عد عظیمی را که نعرهٔ ناری خاکیان از صیت تقدّس قدسیان و نوریان برتر انگیخت. مبتدعی که قصر جسم انسان را از نور شمع **اللّٰه نورا لسمٰوات** منور ساخت."

حمد را با دعا پیوند می دهد و با یك طرز جالب برای هر دعا با یکی از حروف الفبا استفاده می کند:

الهی به حرمت الف الوهیت خود الف ایمان را از الف آسیب اشراك به الف امان خویش محفوظ دار.

یا باقی، با برکت بای خود بقیهٔ عمرم را در بوستان رضای باقی بگذار.

یا جامع، به جلالت جیم جلال خود از جمعیت مشاهدهٔ جمال با جامع اوراق منّت نه–

یا دیّان، به دلالت **یدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِم** دستم را بر دشمن قوی دست...... دست قدرت ده – یا غفور، به غین غایت غفوریت خود غبار عصیان از دامن عالم به آب رحمت پاك کن."

بعد از حمد به نعت پیغمبر و ستایش خلفا می پردازد:

"جواهر درود بی منتها نثار آن دُرّ یتیم صدف حقیقت ......و آن مقطع قصیدهٔ رسالت که صحیفهٔ قرطاس فلك به شگرف شفق **و الصبح اذا تنفس** و کلك خطوط **والشمس و ضحٰها** فقرات رنگین پذیرد.

در ستایش خلفا –آن چار گوهر صدف اتّحاد و آن چار سوی کشور معرفت، آن چار جوی دریای رحمت،آن چار تفسیر کتاب رسالت"

بعد از حمد و نعت لجّهٔ اوّل را شروع می کند.

لجّهٔ اوّل:

مشتمل است بر ۲۲ موج و شروع می شود از ذکر احوال اولاد رسول و ازواج مطهّرات، خلفای راشدین و عشرهٔ مبشّره، اصحاب صفّه، اصحاب بدر،

صـحـابـۂ رسول وغیره. موج پنجم از این لجّه در احوال حضرت خدیجة الکبریٰ است. می نویسد:

"احـوال آن امّ الـمؤمـنیـن و آن کعبۂ مسلمین،آن عفو معصیت را طـغـری، امّ الـمؤمـنیـن خدیجة الکبری،[1] اوّل زنی که پیغمبر اسلام کـرد اوسـت و پیـش از خواستگاری سرور کائنات خوابی دید که آفتاب در خانۂ او فرود آمده و در خانه منتشر شده است."

در ضمن ازواج مطهّرات اسم عایشه صدّیقه ، زینب بنت خزیمه، و دیگران را می برد.

پـس از آن ذکـر عشرۂ مبشّـره اسـت یـعـنـی آنانکـه در این جهان بشارت بهشـت بـه آنهـا داده شـده و تـعـداد شان ده است و اصحاب صفّه که به عالی ترین مـرتبـۂ دیـن و صـدق و اعتـقـاد اخـلاص فـائـز بـودند و مولانا روم در بارۂ آنها گفته : من نهانی ز جبرئیل امین/ جبرئیل امین دگر دارم.

عـلاوه بـر ایـن، لـجّۂ اوّل اطلاعات زیادی در بارۂ اصحاب بدر و صحابۂ دیگر دارد که بسیار مهم و مورد استفاده می باشد.

لجّۂ دوّم:

بیسـت و چهـار موج دارد و مشتمل است بر احوال و اذکار مولای متّقیان امـام عـلـی علیه السلام، سیّدة النساء عالمین حضرت فاطمة الزهرا سلام اللّٰه علیه، ائـمۂ هـدا، امـام شهیـدان حسیـن بـن عـلـی علیه السلام ، شهدای کربلا، تابعین و مـحبّیـن پیـغـمبر، قرّاء سبعه، محدّثین و مجتهدین ملّت. در بارۂ مولای کائنات امام علی می نویسد:

"آن قـاسـم آب آبـروی حشـر، آن حامی امّت روز بعث و نشر، آن پیشـوای پیروان حـضـرت مـجتبیؐ، تاجدار **هـل اتیٰ**، حـضـرت عـلـی مرتضی داماد و ابن عم و [4] خلیفۂ معظّم آن سرور عالم صلّی اللّٰه علیه و آلـه وسـلّم است. سـلام لا کـلام بـر آن مـولـود خانۂ معبود آدم، اولیـاء بنی آدم که از اسرار علوم **سلونی عمادون العرش** او خـمخانۂ دلـهـای عـاشـقـان تا قیام قیامت در جوش، و شهسوار میدان لا فتیٰ

خاتم فرقان رب العالمین از رکاب تا خانه زین''.

در ضمن احوال سیّدة النساء فاطمة الزهرا می گوید:

''احوال آن امّ الکتاب کتاب عصمت ، آن کریمۂ صحیفۂ عفّت، آن مطلع ولایت صغرا و کبرا، سیّدة النساء حضرت فاطمة الزهرا بنت سیّد البشر، زوجۂ ساقی کوثر، مادر شهداء اکبر است و مادرش حضرت خدیجه است که احوالش سرمنشۂ احوال ازواج مطهّرات سیّد کائنات علیه افضل الصلوات واقع شده. سیّدة النساء را بسیار فضائل است، اوّل این که در سایر دختران پیغمبر علیه السلام صاحب ارشاد بود، دوّم آنکه ولادتش بعد بعثت به ظهور آمده ، و زوجش حضرت علی مرتضیٰ مبدع جمیع سلاسل علیا و مبنای خرقۂ صوفیه ناجیه است، ازین جهت ذات معلّی صفاتش را آدم اولیا خوانند، همگنان جناب مقدسۂ حضرت فاطمه را حوّاء اولیا دانند.''

وقتی که رسیدن حسین علیه السلام به میدان کربلا را بیان می کند، شعری از شاعر هندی نقل می کند که گویا از زبان امام علیه السلام ارشاد می شود:

گرنام این زمین به یقین کربلا بود   اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل عبا کشند   اینجا بود که ماتم آل عبا بود

بعد از این احوال ائمۂ اثنا عشری و تابعین و محدّثین وغیره را بیان می کند.

لجّۂ سوّم:

از لجّۂ سوّم مؤلف ذکر احوال صوفیای سلسله های معروف تصوف را شروع می کند. این لجّه ۳۷۳ موج، دو نهر و مختلف 'رود' و شعبه را دارد که در ضمن آنها اطلاعات زیادی و مهم دربارۂ سلاسل صوفیه و افکار آنها به دست ما می رسد.

نهر اوّل: از خواجه حسن بصری شروع می کند و او را 'کان حقیقت، طریق طریقت و ملاذ اولیای کبیر و معاذ اصفیای روشن ضمیر' می گوید. می گوید که حسن بصری خلیفۂ حضرت علی مرتضیٰ بود.

مؤلف در این لجّه احوال و کرامات خواجه حسن بصری (خلیفۂ حضرت علی علیه السلام) و خلفا و منتسبان سلسلۂ ایشان را بیان کرده است. نظر مؤلف

این بود که بعد از نقل ذکر اولاد و بنات و ازواج مطهّرات و خلفا و عشرهٔ مبشّره، اصحاب صفّه و اصحاب بدر در لجّهٔ اوّل، احوال حضرت علی کرّم اللّٰه وجهه و فاطمه زهرا و شهدای کربلا و تابعین و محدّثین وغیره را در لجّهٔ دوّم شرح دهد و لجّهٔ سوّم را برای ذکر احوال خواجه حسن بصری که سرخیل عرفا و خلیفهٔ حضرت علی مختص بکند. مؤلف این لجّه را در دو نهر منقسم کرده است:

نهراوّل: مختص است برای ذکر خواجه حسن بصری.

نهر دوّم: درین نهر احوال حضرت شیخ فرید گنج شکر و منتسبان خلافت و مرید ایشان بیان شده است. مؤلف نهر دوّم را مجددا در سه شعبه تقسیم کرده است:

شعبهٔ اوّل: مختص است برای بیان احوال شیخ فرید گنج شکر و اولاد امجاد و نبیرهٔ ایشان. تحت این شعبه ذکر پنج فرزند گنج شکر، خواجه تاج الدّین جدّ بزرگوارش، شیخ محمّد غوث از اولاد گنج شکر، شیخ سلیم چشتی از نژاد گنج شکر، مرید شیخ سلیم شیخ عبداللّٰه پیاری سرهندی، شیخ عبدالواحد اکبرآبادی خلیفهٔ شیخ سلیم چشتی وغیره ذکر شده است.

شعبهٔ دوّم: مختص است برای بیان احوال سلطان المشایخ حضرت نظام الدّین احمد بداؤنی مشایخ اکبر و خلیفهٔ شیخ فرید گنج شکر و خلفا و متابعان ایشان. مؤلف این شعبه را مجددا در سه رود منقسم کرده است:

رود اوّل:

در بیان احوال سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین، سیّد کمال الدّین، سیّد حسین و سیّد خموش خلفا و مریدان سلطان المشائخ، خلیفهٔ سوّم سلطان المشایخ شیخ قطب الدّین خلیفهٔ سوّم، شیخ حسام الدّین خلیفهٔ چهارم، امیر خسرو مرید سلطان المشایخ، حسن سجزی وغیره.

رود دویم:

در بیان احوال خواجه نصیر الدّین چراغ دهلی خلیفهٔ اعظم سلطان المشایخ و خلفا و منتسبان ایشان است. اسامی بعضی از آنها مانند شیخ صدر الدّین حکیم خلیفه، شیخ فتح اللّٰه اودهی خلیفهٔ شیخ صدرالدّین وغیره در این رود

بیان شده است.

رود سویم: در احـوال شیـخ سـراج الـدّیـن عثمان بنگالی مرید و خلیفهٔ حضرت مـحبـوب الهی و منتسبان سلسلهٔ ایشان، مانند شیخ علاء الحق بنگالی خلیفهٔ سراج الدّین عثمان، سیّد اشرف جهانگیر مرید شیخ علاء الحق بنگالی وغیره.

شعبهٔ سوّم:

ایـن شـعبه مختص است برای بیان احوال شیخ علی صابر کلیری خلف و خـلیـفهٔ شیخ فرید الدّین گنج شکر و متابعان ایشان. اسامی بعضی از آنها اینجا ذکر می شود:

شیخ علی صابر کلیری، شیخ شمس الدّین ترك خلیفهٔ صابر کلیری، شیخ جـلال الـحـق خـلیـفـهٔ شیـخ شـمـس الـدّین ترك، شیخ احمد عبدالحق خلیفهٔ شیخ جلال الحق وغیره.

لجّهٔ چهارم:

ایـن لجّه برای ذکر احوال خواجه معروف کرخی و منتسبان خانوادهٔ ایشان مـخـتـص اسـت و طبـق چهـار سـلسـلـهٔ معروف صوفیا، چشتیه،قادریه ،سهروردیه، فردوسیه در چهار نهر تقسیم شده است از لحاظ سلسله های مختلف.

نهر اوّل:

در احوال خواجه معروف کرخی و مریدان و منتسبان ایشان هست. مثلاً
خـواجه معروف کرخی، خواجه سرّی سقطی مریدمعروف کرخی، خیر نسّاج مـریـد سرّی سقطی، خواجه سمنون، جنید بغدادی مرید و خواهر زادهٔ سرّی سقطی، خواجه ابوسعید خرّاز شاگرد جنید بغدادی، خواجه رویم، شیخ ابوالوفا، وغیره

نهر دوّم:

در احوال شیخ عبدالقادر گیلانی و اولاد احفاد ایشان و خلفا و دیگر منتسبان مانند:
شیـخ عبـدالقادر گیلانی خلیفهٔ شیخ ابوالوفا ، شیخ سیف الدّین خلف و خلیفهٔ عبـدالـقـادر گیـلانـی، حضرت تاج الدّین ابوبکر عبدالرزاق خلف اصغر و خلیفهٔ برتر شیخ عبدالقادر گیلانی وغیره.

نهر سوّم:

دریـن نهـر مـؤلف احـوال بـزرگـان سلسلهٔ سهروردیه را بیان کرده است که از حـضـرت شیـخ ضیـاء الدّین ابو نجیب سهروردی شروع شد. اسامی بعضی از آنها که ذکرش درین نهر آمده است در زیر است:

شیـخ نـجیـب الـدّین سهروردی، شیخ حسن بلغاری مرید شیخ نجیب، شیخ رکـن الـدّیـن، شیـخ صـفـی الـدّیـن اردبیلی، سیّد بدرالدّین خلف و خلیفهٔ سیّد صفی الدّین اردبیلی، شیخ اوحد الدّین کرمانی، شیخ بهاء الدّین متّقی وغیره.

نهر چهارم:

دریـن نهـر احـوال بـزرگـان سـلسـلهٔ فردوسیه آمده است که مبدأ این سلسله حضرت نجم الدّین کبری است. اسامی بعضی از آنها درج ذیلست:

نـجم الـدّین کبری، بهاء الدّین ولد سیّد برهان الدّین محقّق، شیخ مجدالدّین بغدادی، شیخ سعدالدّین حمویه، سیف الدّین باخرزی، باباکمال جندی، شیخ فریدالدّین عطار، حضرت سیّد هزبرالدّین وغیره.

لجّهٔ پنجم:

مؤلف لجّهٔ پنجم را در پنج نهر تقسیم کرده است:

نهر اوّل :

دریـن نهـر شـرح احوال اولیای مغرب زمین از هر سلسله و بعضی تابعان ایشان آمـده اسـت مثلاً شیخ اسرافیل، ذوالنّون مصری، سهیل بن عبداللّٰه تستری ، حضرت میمون ، ابراهیم بن داؤد وغیره.

نهر دوّم:

در احـوال سـلسـلهٔ قـلـندریه است.مبدأ این سلسله حضرت شیخ عبدالعزیز مکّی هستند. اسامی بعضی از آنها درج ذیل هست:

حـضـرت شاه خضر رومی مرید حضرت عبدالعزیز مکّی، شاه نجم الدّین قلندر خـلیـفهٔ شاه خضر رومی، شمس الدّین قلندر مرید شاه نجم الدّین، قطب الدّین قلندر جونپوری، شاه شکر اللّٰه وغیره.

نهر سوّم:

برای احوال شهدا مختص است مانند حضرت سالار مسعود، حضرت سکندر دیوانه، سیّد حسین خنگ سوار، سیّد معروف شهید، حسّان شهید، سلطان محمود، سیّد حسینی وغیره.

نهر چهارم:

مؤلف نهر چهارم را مجدّداً در چهار شعبه تقسیم کرده است و در تحت هر شعبه بزرگان یك سلسله را جا داده است، مثلا:

شعبهٔ اوّل: در بیان احوال سلطان العارفین با یزید بسطامی که مبدأ سلسلهٔ طیفوریه هستند و اولیای دیگر که به وساطت این سلسله به دوست واصل و ملحق شده اند. اسامی بعضی از آنها که تحت این شعبه آمده است درج ذیلست:

بایزید بسطامی،خواجه عبدالـلّه داستانی، مرید و برادرزادهٔ بایزید، ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوالقاسم گرگانی وغیره که سر سلسلهٔ صوفیان بوده.

شعبهٔ دوّم: در احوال خواجه بهاء الدّین نقشبند،حافظ شیرازی مرید و خلیفهٔ خواجه بهاء الدّین، خواجه درویش فرزند خواجه بهاء الدّین، خواجه محمّد یار خلیفهٔ خواجه بهاء الدّین ، نورالدّین عبدالرحمن جامی مرید شیخ سعدالدّین کاشغری وغیره است.

شعبه سوّم:در بیان احوال بزرگان شطّاریه هست. اسامی بزرگان شطّاریه مانند شیخ عبدالـلّیه شطّار مرید و خلیفهٔ شیخ محمّد عارف طیفور، شیخ محمّد اعلا بنگالی اعظم خلیفهٔ شیخ عبداللّٰه شطار، شیخ ابوالفتح هدایت اللّٰه وغیره.

شعبهٔ چهارم: در بیان احوال شیخ بدیع الدّین قطب المدار و خلفا و متابعان ایشان هست، مانند:

قاضی محمود کنتوری خلیفهٔ اکبر شاه مدار، حضرت میتهی مدار وغیره

نهر پنجم: **این** نهر آخرین لجّهٔ پنجم هست و مختص است برای بیان احوال اویس قرنی و دیگر اولیا که بدین مشرب و مشرف بوده اند، مانند:

خواجه محمّد بن علی حکیم الترمذی، خواجه ابوعلی جرجانی مرید خواجه محمّد ابوبکر ورّاق، شیخ یحییٰ بن معاذ رازی.

لجّهٔ ششم:

این لجّه مختص است برای بیان احوال عرفای متقدّمین و متأخّرین که سلسلهٔ شان نامعلوم است:

مؤلف به ترتیب حروف تهجّی ذکر آنها کرده است. اسامی بعضی از عرفاء که درین لجّه آمده است درج ذیلست:

حضرت سیّد اعزالدّین، ابوسعید تبریزی، ابوبکر موی تاب، ابونصر فراهی، شاه بستی تهانیسری، شاه محمّد پناه قادری، تاج الدّین بلگرامی، شیخ جمال الدّین، شاه چراغ علی، داؤد بن احمد درّانی، زکریا بن یحییٰ الهروی، رفیع الدّین صفوی، زکی عبداللّٰه، سعد الدّین فرغانی، شهاب الدّین حق گو، صحر بن صباح سنبهلی، بابا طاهر عریان، فضل اللّٰه گجراتی، کمال الدّین عبدالرزاق، لطف اللّٰه نیشاپوری، محمود سنبهلی، ولی شاه یوسف قتال وغیره.

لجّهٔ هفتم:

مؤلف لجّهٔ هفتم را برای ذکر احوال اولیای مجاذیب هر سلسله مختص کرده است یعنی درین لجّه احوال و کرامات اهل سکر بیان شده است. اسامی بعضی از آنها در زیر است:

حضرت محمّد اسحٰق شاه جهان پوری، احمد بن معشوق طوسی، بابا فرح تبریزی، شاه شرف بوعلی قلندر، علی کردی، محبوب علی مجذوب، شاه عبدالواحد مجذوب، محمّد اعظم سنبهلی، زندان شاه وغیره.

لجّهٔ هشتم:

آخرین لجّه است و مخصوص است برای تراجم احوال نسوان الصالحات یعنی مؤلف درین لجّه از زنانهای نیك و صالح و عارفان زنان را از عهد نبوی گرفته تا زمان خود بیان کرده است. این لجّه ازین لحاظ اهمیت و ارزشی خاصّی دارد که مؤلف با سعی و تلاش فراوان احوال و کرامات آنها را بیان کرده است که در تذکره های دیگر دستیاب نمی شود. اسامی و احوال بعضی از آنها که درین لجّه در ذیل موجهای مختلف جا دارند درج ذیلست:

حضرت فاطمه بنت اسد، حضرت امّ هانی بن ابی طالب، حضرت سکینه بنت

حسین ابن علی ابن ابی طالب و دیگر بعضی نسوان الصالحات ومعدن کمالات.

موج: احوال آن لعل امامت و کرامت را کوه قاف **حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم** بن عبد مناف، مادر حضرت علی مرتضی و برادران ایشان، بعضی گفته اند که وفات او قبل از هجرت شد ولی صحیح اینست که هجرت کرد با رسول به مدینه و آنجا وفات کرد. وجیه الدّین می نویسد که او اوّل زنی هاشمیه است که فرزند از هاشمی آورد و چون فوت کرد پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه وسلّم پیراهن مبارك خود به او پوشانید و در همان پیرهن دفن کرد، مردم گفتند، یارسول اللّٰه این رفتار تو برای دیگران هیچ وقت ندیده ایم. فرمود بعد ابی طالب در حق من بهتری کننده دیگری نبوده، پیرهن خود به او در پوشیدم که حله های بهشت به او پوشانیده شود.

موج: احوال آن مقدسهٔ مورد افضال رسول، آن به صحابت پیغمبر مشمول ...حضرت **ام هانی بنت ابی طالب** و خواهر حضرت علی مرتضیٰ رضی اللّٰه عنه بود، مادرش فاطمه اسد بن هاشم بن عبد مناف است. در استیعاب نویسد، اسم شریفش بعضی هنده گفته اند، سال فتح مکه اسلام آورد و در صحابه به شمار آید. در روضة الاحباب نویسد که روزی پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم فرمود هر که به خانهٔ امّ هانی داخل شود در خانهٔ امن است.

موج: احوال آن حسنات مآب **حضرت فاطمه بنت خطّاب**، خواهر امیر المؤمنین عمر فاروق است، زوجهٔ سعید ابن زید بود و در ابتدای بعثت اسلام آورده بود و پیش عمر بن خطاب رضی اللّٰه عنه به شرف اسلام مشرّف شده.

موج: احوال آن مطلع بلند تعریف ولایت، آن مصرعهٔ ارجمند توصیف امامت، آن خلد برین را زیب و زین، نگین خاتم عصمت **سکینه بنت حضرت امام حسین**،نام سکینه امینه و به روایتی امینه و سکینه لقب داشت، وی سیّدة النساء عصر خود بود و از احمد اطراف و احسن انسان از روی سلف و خلف بود، به مصعب بن زبیر بن عوام تزویج کرد، نوادر طریقت و حکایت شعر ازو نقل آمده، پنجشنبه پنجم ربیع الاوّل سال یکصد و هیزده وفات.

موج: احوال آن صاحب معجزهٔ عیسویه، حضرت **اعزّه انصاریه** رضی اللّٰه تعالیٰ عنها، انس بن مالك گوید که به عیادت جوانی رفتم و مادری داشت به غایت سنّ

و نابینا، هنوز به بالین او بودم که بیمار بمرد، جامه بر رویش پوشیدم و به مادرش گفتم، حق تعالیٰ درین مصیبت ترا اجری دهد، گفت، پسر من بمرد؟ گفتم آری،، گفت، خدایا اگر تو می دانی که برای تو به سوی پیغمبر تو هجرت کرده ام ما را در سختی فریادرس باشی، فی الحال پسرش زنده شد و همان وقت طعام خورد و انس بن مالك را شریك کرد.

موج: احوال آن نمایندۂ اسرار برتر، **حضرت زایده** کنیزك حضرت عمر، در شواهد نویسند، روزی نزدیك رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم آمده سلام کرد، گفت امروز بامداد به طلب هیزم می رفتم، چون خرمه بربستم و بر سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بر زمین آمد، بر من سلام کرد و گفت، سیّد را از من سلام گویی که رضوان خازن بهشت گفت، بشارت باد مر ترا که بهشت برای تو بر سه نوع قسمت کرده اند، گروهی بی حساب در بهشت روند و به گروهی به حساب آسان کنند و گروهی را به شفاعت تو ببخشند، این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان زمین و آسمان بر من التفات دید که آن خرمه هیزم نمی توانم برداشت، به سنگ اشاره کرد این خرمه را به در عمر برسان، همراه من سنگ مع خرمۂ هیزم رسید. رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم همراه او شده که آثار آمدن سنگ را دیده و گفت، الحمد للّٰه خدای تعالیٰ مرا از دنیا نبرد که معرفت رضوان خیر مغفرت امّت من به من برسانید و زن را حق تعالی مرتبۂ حریم عطا کناد.

علاوه بر این، ترجمۂ احوال و اساسی زنان صوفیا وصالحات دیگر که در این لجّه مندرج شد بر قرار ذیلست:

۱. حضرت سفیه مولای رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم، ۲. حضرت زبیده خاتون بنت ابوجعفر منصور بن محمّد بن علی بن عبداللّٰه بن عباس بن عبدالمطلب مادر محمّد امین بن هارون رشید، ۳. حضرت امّ دردا، ٤. فاطمه بنت ابن سنی، ٥. دختر شاه شجاع کرمانی، ٦. حضرت سفوانه، ۷. حضرت سفینه بنت ابی محمّد حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب، ۸. شمس امّ نصرا، ۹. امة الواحد، ۱۰. امة السلام، ۱۱. حضرت میمونه، ۱۲. خدیجه رضی اللّٰه تعالیٰ عنها کنیت امّ سلمه، ۱۳. فاطمه سیّده، ۱٤. حضرت فاطمه نیشاپوری، ۱٥. ضرت حفصه بنت شیرین، ۱٦. حضرت

رابعه شامیه، ۱۷. امّ محمّد مادر عبدالله خفیف، ۱۸. حضرت احمد حضرت امّ محمّد عمّهٔ غوث الثقلین حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی، ۱۹. خواهر ذوالنّون مصری، ۲۰. حضرت والدهٔ شیخ فریدالدّین گنج شکر رحمة الله علیه، ۲۱. حضرت نزهة النسا اوّل زوجهٔ سلطان دهلی، ۲۲. حضرت فاطمه سام، ۲۳. حضرت بی بی اولیا، ۲٤. حضرت فتح خاتون، ۲۵. حضرت جمال خاتون، ۲٦. حضرت بی بی خرد، ۲۷. حضرت بی بی ساره والدهٔ شیخ نظام الدّین ابوالمؤیّد، ۲۸. حضرت بی بی زلیخا مادر سلطان نظام الدّین، ۲۹. حضرت مخدومهٔ جهان بنت حضرت مخدوم، ۳۰. حضرت بڈی بوا، ۳۱. حضرت بی بی آرام خواهر سیّد حسین نهرواله، ۳۲. بی بی ماهلت، ۳۳. لباهة المتعبده، ۳٤. حضرت مریم البصریه، ۳۵. حضرت ریحانه والهه، ۳٦. حضرت معاذة العدویه، ۳۷. حضرت شعوانه، ۳۸. حضرت کردیه، ۳۹. حضرت حکیمه، ٤۰. حضرت امّ حسّان، ٤۱. حضرت زیتونه، ٤۲. حضرت فاطمة البردعیه، ٤۳. فاطمه بنت ابوبکر کتانی، ٤٤. حضرته فضّه شیخ ابوالربیع، ٤۵. حضرت تلمیذه سرّی سقطی، ٤٦. حضرت بیبك مروارید، ٤۷. حضرت دختر کعب، ٤۸. حضرت حاریه سودا، ٤۹. حضرت امرأه، ۵۰. حضرت امرأه فارسیه، ۵۱. حضرت امره اصفهانی

....

از لجّهٔ سوّم تا لجّهٔ هشتم وجیه الدّین احوال و افکار و اقوال و کرامات و آثار و تألیفات صوفیا و عرفا را زیر عنوان **موج** بیان کرده است. هر یك از این موج را برای یکی از صوفیا مختص کرده است. مثلاً:

موج : دربارهٔ حضرت **سیّد ضیاء الله بلگرامی** که در سدّهٔ دوازدهم هجری در قصبهٔ بلگرام نزد شهر لاکنئو می زیسته است و صوفی معروف و مقبول عصر خویش بوده می نویسد:

> "جامع علوم ظاهر و باطن، با سلسلهٔ قادریه تعلّق داشت و مرید شیخ جنید قطب الاقطاب شیخ نظام الدّین امیتهوی بود. در شعر خود سلسلهٔ پیران خود را در قطعه نظم فرموده است:
>
> ای خدا ای خالقا نام تو در عالم علم
>
> بر خطاهای ضیاء الله عاصی کش قلم"

موج : ذکر یکی از عارف غیر معروف و خوارق وی را کرده می نویسد که او از دولت دین مالامال و صاحب خوارق بوده. چون به موجب رخصت حضرت اعلی سلطان صاحب از جونپور به کچهوچهه رسید کمال پندت جوگی در آنجا می بود. ابتدای حال مناظره فیما بین درآمده و چون کمال پندت هم در حقیقت طالب خدا بود و حق کراست و اسلام به طرف آنحضرت دیده مسلمان شده به ریاضات در آمده و در چند روز یکی از واصلان حق گردید.

موج: فرزند رسول. در عصر خویش معزّز و مقبول بودند. جامع علوم ظاهر و باطن و در سلسلۀ قادریه مرید حضرت شیخ جنید عرف شیخ شیخی صاحب سجّادۀ قطب الاقطاب حضرت بندگی شیخ نظام الدّین امیتهوی بود. البته از بیتی ذیل که در مآثر الکرام است چنان بر می آید که او با حضرت میر سیّد احمد کالپوی اعتقاد صادق داشت:

کالپی مکّه بلگرام یمن ای تو احمد منم اویس قرن

اما حقیقت آنست که وی در بعضی اشغال و اطوار سلوك از میر سیّد محمّد کالپوی اکتساب فیض نموده، در حلقۀ مریدی شیخ جنید عرف شیخ شیخی داخل بود.

وجیه الدّین می گوید که آزاد بلگرامی در مآثر الکرام می نویسد که او در صغر سن قرآن را حفظ کرده بود و بعداً برای تحصیل علم در شهرها و قصبات مختلف در مشرق هند مسافرت ها نمود و از علمای عصر خود کسب علم و فنون درسی نمود. بعد از آن طبق هدایت مرشد خود به عبادت شاقّه مشغول شد.

کالپوی به فرزند رسول محبتی داشت و بعداً بین هر دو ملاقات هم شده بود. در بلگرام مرجع خلایق بودند . ۲۵ شعبان روز شنبه ۱۱۰۴ هـ فوت کرد و در بلگرام مدفون است.

موج : دربارۀ حضرت **سیّد شاه فتح محمّد** که بزرگانش از سبزوار به هند آمده در قریۀ سیّدانه (اله آباد) سکونت گزیده بودند می نویسد که او را تصانیف بسیار است مثل تفسیر محمّدی بر کلام اللّٰه و موافق حقایق تفسیر و حل المشکلات رساله در حقایق و معارف تصوف و جمع الاسرار، جمیع کلام ایشان بر وتیرۀ حقیقت محمّدیؐ است.

موج: دربارهٔ **شیخ طاهر بن یوسف بن رکن الدّین** معروف به شهاب الدّین سندی وجیه الدّین می نویسد که وی تصانیف بسیار گذاشته مانند مجمع البحرین که"تفسیری است به اسلوب لطائف قشیری محتوی بر اشارات و نکات صوفیا ......دوّم مختصر قوت القلوب، سوّم منتخب مواهب و..

موج: در ابتدای نهر دوّم بیت زیر را به میر **سیّد محمّد مکّی** خلیفهٔ شیخ نصیر الدّین چراغ دهلی منسوب کرده است :

اندر ره عشق سرسری نتوان رفت   بی دیده ره قلندری نتوان رفت
خواهی که پس از کفر بیابی ایمان   تا جان ندهی به کافری نتوان رفت

موج : در ذکر **میر سیّد علی بن قوام** که به سلسلهٔ عالیه قادریه منسلك بود و مرید پدر بزرگوارش بوده و هم زمان با شیخ ادهن جونپوری و قاضی خان ظفرآبادی می نویسد که روزی با هم تصمیم گرفتند هر کدام از ما که اوّل از این جهان برود احوال قبر را برای ما بیان خواهد کرد. میر سیّد علی بن قوام پیش از دیگران فوت کرد. چون شیخ ادهن و قاضی خان ظفرآبادی به مزارش رفتند و احوال قبر پرسیدند دستی از قبر بیرون آمد با کاغذ زر که رویش این بیت نوشته بود:

چندین فنون شیخ نیرزد به نیم خس
راحت به دل رسان که همین منزلیست و بس

موج: **حضرت بابا شاه مسافر نوای** که مقرّب و مرشد بابا سعید پلنگ پوش بود، میر غلام علی آزاد بلگرامی در اورنگ آباد هفت سال به خانقاه وی تعلق داشت و در مدح وی اشعار سروده است. وجیه الدّین می نویسد: حضرت بابا شاه مسافر نوای "آن سزاوار ستایش و نیایش، آن فارغ از رسوم آرایش و نمایش، آن معمور از کمال و خوارق عادات وافر، اکمل الزمان حضرت بابا شاه مسافر، نوری ولایت بردوش، از ارشد خلفای بابا سعید پلنگ پوش. میر غلام علی آزاد بلگرامی که هفت سال بر تکیهٔ شریفش به اورنگ آباد مانده این ابیات تصنیف خویش به مدح آن حضرت در مآثرالکرام نوشته :

قطب زمان صاحب شار عظیم   شاه مسافر به در حق مقیم
خیر ده تاج و نگین و علم   تاج ده قیصر و خاقان و جم

ریشه به اسرار حقیقت دواند		دامن همت به دوعالم نشاند
خود شکنی ها اثر کرد او		روشنی دل اثر فکر او
پادشه سلسلهٔ نقشبند		یك نظر او دوجهان را بسند

موج: حضرت سیّد برکت اللّٰه ساکن مارهره که بر مدارج اعلی معرفت و سلوك بود. در بیاض الاولیاء آمده که او در اولاد میر سیّد عبدالجلیل بن میر سیّد عبدالواحد بلگرامی بود و مرجع صوفیای هند بود. وجیه الدّین بعضی از عبارات فارسی سیّد برکت اللّٰه را نقل کرده است، مثلاً:

"روزی حاکمی به این عاجز برای کار مخالفت کرد، درگذر کردم، اکثر عزیزان به او ملتجی شدند قبول نکرد و گفت، اگر فلانی درین مقدّمه مرا رقعه نویسد ازین کار واز آن کار بگذرم، این همه عزیزان به این محتاج اله تقاضای رقعه نوشتن به کد و جهد پیش کردند، لاچار شده این بیت نوشته فرستادم:

آن که رخسار ترا رنگ گل نسرین داد		صبرو آرام تواند به من مسکین داد

خواند و باز آمد و موافقت نمود، بهر حال در یاد او باشند و برآن فقیر واللّه **لا تقنطوا من رحمة الله والتوکل علی اللّٰه** بردل وجان و زبان جاری دارند و طریقه ظاهرا با اسلوب لاردّ و کد پیش سازند و شعار دین را به قید و تکلیف هرچه کرده آید دریغ نکند **جاهدوا فی سبیل اللّٰه** ، آری جهاد اکبر همین است که خود را آرام ندهند تاکه آرام نمایند، محاربه با نفس کنند و به محکمه رجوع نشوند و بر خلق هرگز هرگز نکند و بدین ها محتاج نشوند."

موج: مرزا جان جانان شاعر و عارف و مجذوب معروف هند که اشعار نغز و شیرین به فارسی سروده است:

خدا در انتظار حمد ما نیست		محمّد چشم بر راه ثنا نیست
خدا مدح آفرین مصطفی بس		محمّد خادم حمد خدا بس

مناجاتی اگر باید بیان کرد		به بیتی هم قناعت می توان کرد
محمّد از تو می خواهم خدا را		الٰهی از تو عشق مصطفی را

موج: دربارهٔ طالب عشق **مولانا ابوسعید** می نویسد که او علوم متداوله را در

مدرسه مرزا نابیگ تحصیل نمود و آخر کار از حصول علم متنفر شد و از مدرسه بیرون آمد. اصل عبارت بحر زخّار اینست:

"موج احوال در طلب عشق گویان **هل من مزید** مولانا ابوسعید، در گلزار نویسد، ابتدای حال در مدرسهٔ مرزا نابیگ اکتساب درس متداوله می نمود، یکدفعه از علم تنفّر او را دست داد، از مدرسه برآمده در راه بآشنائی ملاقاتی گردید، پرسید از کجا می آیی؟ آن آشنا گفت از خدمت شیخ الیاس عشقی که در کوه طور می باشد، همانـدم مولانا سوی کوه روان شد، چون گذر بر مدرسهٔ خواجه کرد خواجه آن وقت از سواری برآمده بر در خود استاده بود، خواست که ملازمت خواجه کرده روانه شود، چون به خدمتش رفت و نشست بر فور خواجه این بیت بر خواند:

در کوه چه می روی به من باش   امروز معاذ در جبل نیست

از شنیدن این مولانا از حیرت در گرفت، به خاطر آورد باز این شعر را خواجه بخواند فورا مولانا نام بر زبان آورد و گفت، این بیت که شنیدی از اشعار شیخ کمال است، پس به خدمتش سیر سلوك را تمام کرد و در پرده شد، رحمة اللّٰه علیه ."

موج: نسبت به **شیخ احمد المدعو به ملّاجیون** می نویسد که در زمان خویش سر حلقهٔ علمای هندوستان بود. از مصنفاتش بسیار اند، نورالانوار و شرح منار و تفسیر احمدی و رسالهٔ اوراد مختار تصانیف علمای روزگار است.

موج: در ذکر **میر سیّد محمّد کالپوی** یکی از صوفیان شهر جالندهر در پنجاب بود. وجیه الدّین او را "رئیس اقلیم ولایت" و "والی کشور هدایت" می گوید و می نویسد با سلسلهٔ چشتیان تعلق داشت و در اتباع سنّت راسخ القدم بود. بر سادات صحیح النسب ترمذی بود. در شهر کالپی عمر خود را در عبادت و ریاضت بسر برد. بر هر دلی که تصرف می کرد در طرفة العین به ذکر اللّٰه مایل می شد. یکی از مریدان وی برای او گفته:

دم عیسی اگر احیای گل کرد
دم جان بخش تو احیای دل کرد

تـألیفـات ومـصـنّفـات میر سیّد محمّد زیاد است، بعضی از آنها عبارتند از : رسالهٔ تـحقیـق روح، اسرار توحید و ارشاد، رسالهٔ اتقیا و عقاید صوفیا، رسالهٔ عمل ارادت. تفسیر سورهٔ فاتحه، روایح به عبارت عربی :
شعر هم می گفت .از اوست:

چنان ز عشق مرا مست و بی خبر کردند
اگـر سـرم بـرود عشـق او ز سـر نـرود

قـلـم شـکستـم و اوراق شستـم و دیـدم
کـه غیـر یاد تو ای یار جمله بیکار است

در ۱۰۲۱ ﻫ به رحمت حق پیوست، مزارش در شهر کالپی مرجع خلایق می باشد. کـمالات و خـوارق بسیـار از او معروف است. به قول مؤلف یك روز مویی از ریش وی جـدا شـد.یکی از شاگردانش چون آنرا برداشت صدای "اللّٰه اللّٰه" از آن شنید و حضّاران همه بی هوش شدند.

موج: حـضـرت شیـخ حـمیـد بن شیخ جلال بن شیخ ثابت کـه از پـدر خود خرقهٔ خـلافـت را بـه ارث یـافـت و در صـوفیـان بـزرگ بـه شمار می رود. در بیان خوارق عـادات وی یـکـی آنسـت کـه زوجـهٔ او حـامله بود. فرمود که پسر است.وآن پسر شیـخ عبـداللّٰه بود که به منتهای درجات رموزات و فقر و درویشی فائز بوده و نه فقط صاحب سـمـاع بـود بـلکه سخن شناس و شاعر هم بوده. وقتی که به زیارت مزار حضرت قطب المدار رفت غزلی نوشت که درج ذیلست:

مـی روم شــاه گـویـان مـی روم	قبـلـهٔ حـاجـات جـویـان مـی روم
هسـت مـارا جـذبـهٔ عشقش مدار	تـا هـمـه این راه پـویـان مـی روم
از غبـار مـعـصیـت آلـوده بـود	روی خـود از عـذر شـویان می روم
هـر زمـان از روضـهٔ قـطب المدار	از شـمیـم خـلـد بـویـان مـی روم
ای مـداری هـرچـه داری گو مدار	چـون بـدیع الـدّین گـویـا مـی روم

موج: در بیان قطب **سیّد جلال الدّین معروف به سیّد چمن** خلیفه به نام و مرید شیخ افضل که برای مدت طولانی در خدمت او بود و از او کسب فیض کرد و صاحب ارشـاد شد. طبق تحفة‌الابرار، او علاوه بر یك ستر‌پوش لباسی دیگر هیچ وقت به تن

نکرد، می فرمود که چون عریان از عدم به وجود آمده ام قسم می خورم که همان طور عریان مرا مدفون خواهند کرد؛ و شعری هم راجع به این موضوع گفته است:

ز مادر برهنه رسیدم فراز
به خاکم برهنه سپارند باز

موج: در ذکر **حضرت شاه قاسم خلیل:**

"جامع علوم ظاهر و باطن، در سیزده سالگی تحقیقات خود را کامل کرد و در درس عرفان و عشق و جذب و کرامات مستغرق شد."

موج: در ذکر **میر سیّد علاء الدّین** که از سادات بود و حال و عشق و کمالات و صفت درویشی را داشته و متبحّر موسیقی هندی بود. شعر می گفت:

ندانم این گل رعنا چه رنگ و بو دارد
که مرغ هر چمنی گفت و گو از او دارد
نشاط باده پرستان ، به منتهی نرسید
هنوز ساقی ما باده در سبو دارد
حدیث عشق تو تنها نه من همی گویم
که هر که هست ازین گونه گفتگو دارد

در شهر سنبهل زندگی می کرد و گوشه نشین بود و عمر خود را در درویشی و تنگدستی بسر برد، در ۹۸۷ھ پدرود جهان گفت. "چه شد آن مرشد کامل" تاریخ رحلتش است.

موج: **حاجی محمّد ملتانی** وجیه الدّین او را به لقب "جامع کمالات انسانی حاجی محمّد ملتانی" یاد می کند. به کشمیر تعلق داشت و مرید ملا شاه بود. در اوّل کار منصبدار بود و با دربار شاهی وابستگی داشت. پس از آن ترک منصب کرد و سیاحت و درویشی گزید و با مشایخ عصر خود ملاقات کرد. شعر می گفت و بقا تخلص داشت، بر وفات مرشد خود ابیاتی سرود که به غایت شیرین است.

شبی که در غم آن غمگسار می گریم
چو ابر نعره کنان زار زار می گریم
به یاد شمع جمال تو بی تو شمع صفت
گهی به دامن و گه بر کنار می گریم

موج: وجیه الدّین یکی از صوفیا ن هند را به اسم **حضرت پیر عبدالله** متذ کّر می شود. میر غلام علی آزاد می نویسد، او یکی از اکابر صوفیا و از پیشگامان این راه بوده است و در زمرهٔ زهّاد و اتقیا شمرده می شود. در هیچ جای دیگر شرح حال او به دست نمی رسد. وجیه الدّین می نویسد که چون از احوال و آثار وی اطلاعی نداشتم فقط بر اسم او اکتفا کردم که همین بود روش اسلاف که چون دربارهٔ شخصی اطلاع نداشتند، فقط بر اسم او اکتفا می کردند چنانکه عارف جامی در نفحات الانس احوال خواجه لوکری و خواجه محمود که از اکابرین سلسلهٔ نقشبندیه بودند ننوشت فقط بر آوردن اسم شان اکتفا کرده بود. این بیت در همین ضمن است:

مرا از زلف او مویی بسنداست فضولی می کنم بویی بسند است

موج: افاضل علما و صوفی اکمل حضرت **شیخ محمّد افضل**، مرید و خلف قطب الاولیا بود. خداوند متعال اورا 'تصرّفات قوی، کمال وافر، عشق صادق و دست گیرا' ارزانی کرده بود. همه عمرش مثل قطب الاولیا در متابعت سنّت و طریق نقشبندیه بسر برد. ابتدای کار به جونپور (در ولایت اتار پرادیش کنونی)آمد و از ملا نورالدّین تحصیل علم کرد، بعد از شش ماه یکبارگی جذبهٔ عشق و معرفت بر او مستولی گشت و ترک معمولات کر ده به کالپی آمد و در حلقهٔ درویشان جا گرفت. درویشی از او پرسید:"برای طلب علم آمدی؟""گفت"کتب معارف همه را خواندم، بالفعل طلب خود دارم، تلاش درویش می کنم."آن درویش از میر سیّد محمّد نام برد که عارف کامل و درویش واصل هستند. پس به خدمت وی پیوست. با سلسله های سهروردیه، مداریه، و نقشبندیه هم اجازه حاصل نمود و به اجازهٔ مرشد به شهر اله آباد آمد و مشغول به رشد و هدایت مردم شد. چون فرخ سیر از عظیم آباد به دهلی مسافرت نمود در اثنای راه با شیخ محمّد افضل هم ملاقات کرد.شیخ محمّد افضل کثیر التصانیف بود، بعضی از آنها به شرح ذیل است :

شرح گلستان و بوستان و یوسف زلیخا ، تذکیر دلپذیر در علم سلوك، و رساله عربیه و فارسیه در بحث ایمان، شرح قصائد خاقانی و سیر منظوم مشتمل بر بیشتر از پنجاه جلد، شرح مثنوی مولانا روم مشتمل بر شش دفتر وغیره.

موج: درویش کامل حضرت **شاه خوب الله** معروف به شاه محمّد یحییٰ، از

خانوادۂ شاه افضل بود و مرید و خلیفۂ وی، جامع علوم ظاهر و باطن بود، به سیزده سالگی تکمیل تحصیل علوم کرد، از آثار وی عبارتست از: قول الصحیح فی صلوات والتسبیح، ماخذالاعتقاد فی شان الصحابه، خلاصة الاعمال، کتاب و فیات الاعلام، و چهار جلد مکتوب در اظهار حقیقت تصوف.

موج: حافظ امان الله ابن نور الله حافظ قرآن بود و در شهر لاکنئو به عهدۂ قاضی شهر مأمور بود و بعداً در اله آباد به خدمت شاه یحییٰ پیوست و در عبادت مشغول گشت. حافظ امان الله در علم فقه و اصول کتابی تصنیف کرد و آنرا 'محکم الاصول' اسم داد، او بر تفسیر بیضاوی و شرح حکمت العین و شرح عقاید ملا جلال الدّین دوّانی وغیره، حواشی تحریر کرد.

موج: شاه میر عظمت الله بلگرامی: پسر عارف کامل سیّد لطف الله و مرید و خلیفۂ وی بود. از جمله فضائل معنوی و صوری بهره مند بود، در فقر و درویشی و توحید و معرفت مرتبۂ ارجمند داشت. وجیه الدّین می نویسد: "او جمال صوفیانۂ خود را به لباس سپه گری پوشیده می داشت، مؤلف 'قصص الانبیاء' بود و شعر هم می گفت و سحر تخلص داشت. روز دوشنبه، ٢٤ ذیقعده ١١٤٢ پدرود به جهان گفت و در بلگرام مدفون است.

تاریخ اتمام کتاب / زمان تحریر:

متأسفانه تاریخ اتمام تذکره بحر زخّار دستیاب نمی شود. البته مؤلف تذکره ضمن احوال شاه هدایت الله که از نژاد شاه اشرف علی برادر شاه شرف علی بو قلندر صوفی معروف می باشد، نوشته است:

> "و الآن تا وقت تحریر اوراق که سنه یکهزار دوصد و دو هجری مقدس است در قصبۂ چندوسی متصل بسولی به نواح مرادآباد و بداؤن بصدر حیات است".

بعد می نویسد:

> "باز در جنگل محمدی سالها مانده در پانژده سال پانژده اربعین گزارده به لکهنؤ آمد، راقم حروف بعد ورود آن حضرت به بلدۂ لکهنؤ در حجره ساختن به کنار رود گومتی در صحرا به فرق یك کروه از شهر پس از یك سال و چند ماه مستفید ملازمت شد. در

اوّل ملاقات بر اکثر خطرات نیازمند مشرف شده بشارت داد و در دوّم ملاقات تصریح این مقدمه نمود ...... کمالات و خوارق عادات او با وجود ستّاری چندان هستند که این مختصر گنجایش ندارد، امروز که سنه یکهزار و دو صد و سه هجری است هفتاد و دو ساله سنّ شریف است.''

پس می توان حدس زد تذکره بحر زخّار در قرن سیزدهم هجری بپایان رسیده است.

نسخه های خطّی بحر زخّار

طبق اطلاع نویسنده فقط چهار نسخۀ بحر زخّار د ر کتابخانه های مختلف هند و خارج از هند موجود می باشد اما بیشتراز آنها ناقص هستند. خوشبختانه نسخه ای که در کتابخانۀ آزاد تحت شمارۀ ۲۵٦،۲۵۷ وجود دارد نسبت به نسخه های دیگر کامل تر است و فقط دو برگ اخیر ضایع شده است. اما طبق اطلاعات فهرست که در ابتدای نسخه داده شده است پایان کتاب بر ذکر احوال امره اصفهانی می شود و ذکر امره اصفهانی درین نسخه وجود دارد.

نسخه های بحر زخّار که در دست داریم درج ذیل هست:

۱. **نسخۀ کتابخانۀ آزاد، دانشگاه اسلامی علیگر:**

مشخّصات نسخه: النصف الاوّل :

شمارۀ نسخه	:	۲۵٦، فارسیه اخبار، یونیورستی کلکشن
کل اوراق	:	۷۸۹
سطر فی صفحه	:	۱۳
خط	:	نستعلیق، خیلی خوش
اندازۀ صفحات	:	۱۰.۵ X ۸.۵
سنه استنساخ	:	۱۲۹۳ ه یا ۱۳۰۸ ه

مشخصات :النصف الثانی:

شمارۀ نسخه	:	۲۵۷، فارسیه اخبار، یونیورستی کلکشن

کل اوراق : ٦٤٦
سطر فی صفحه : ۱۳
خط : نستعلیق، خیلی خوش
اندازۂ صفحات : ۱۰.۵ X ۸.۵

این نسخۂ مولانا آزاد از دو حیث دارای اهمیت و ارزش خاصّی است. اوّل این که تاریخ استنساخ این نسخه در ابتدای متن یافته می شود "**استکتب فی ۱۳۰۸هجریه مقدسه**" و از روی این عبارت تاریخ استنساخ را ۱۳۰۸ﻫ فرض کرد اما در پایان فهرست نصف ثانی به دست کاتب نوشته شده "تمام شد کتابت فهرست هذا در ۱۲۳۹ﻫ." بنابر این می توانیم حدس بزنیم که کتابت نسخه در سال ۱۲۹۳ آغاز شده و در سال ۱۳۰۸ به پایان رسید. هر دو جلد این نسخه فهرست طولانی اسامی عرفا و صوفیا را دارا می باشد و تراجم آنها با همین ترتیب درین نسخه یافته می شود. نسخۂ کتابخانۂ آزاد با این عبارت شروع می شود: "حمد بیحد قدیمی را که از مینای وحدت بادۂ الست..." و با این عبارت بپایان می رسد:

"موج احوال آن روح مولی عالم روحانی حضرت امره اصفهانی..........
......عصابۂ خود را بگرفت.."

۲. نسخۂ مولانا آزاد (سبحان اللّٰه کلکشن)

مشخّصات نسخه:
شمارۂ نسخه : ۹۲۰/۳۰، سیرت فارسی سبحان اللّٰه کلکشن
کل اوراق : ۲۲۰
سطر فی صفحه : ۲۸
خط : نستعلیق خوش ،خوانا
اندازۂ صفحات : ۱۰.۵ X ۵.۵ X ۱۳.۸
سنه استنساخ : ندارد

این نسخۂ مولانا آزاد ناقص الآخر است و مشتمل است بر اوّلین سه لجّه و قسمتی از لجّۂ چهارم. فهرست ندارد، ابتدایش از حمد بیحد قدیمی می شود و به ذکر احوال حاجی نوشه که ذکرش در نهر دوّم لجّۂ چهارم آمده به پایان می رسد.

۳. نسخهٔ کتابخانهٔ آصفیه- حیدرآباد

مشخصات نسخه:

شمارهٔ نسخه	:	۲۳۸
کل اوراق	:	۱۸۴۳
سطر فی صفحه	:	۱۷
خط	:	نستعلیق، خوانا
سنه استنساخ	:	ندارد

نسخهٔ آصفیه ناقص الطرفین و از آغاز و انجام افتاده است و مشتمل بر اوّلین پنج لجّه و قسمتی از لجّهٔ ششم است. ابتداش از احوال خدیجة الکبریٰ که در لجّهٔ اوّل آمده می شود و با ذکر ادیب کندی که ذکرش در لجّهٔ ششم به ترتیب الفبائی شده است به پایان می رسد. بر صفحهٔ اوّل شمارهٔ صفحه ۱۰۱ داده شده است. ازین معلوم می شود که در ابتدای این نسخه فهرست داده شده بود که حالا با مرور زمان از دست رفته چرا که حصهٔ متن زیاد ضایع نشده است.

٤. نسخهٔ موزهٔ برطانیه، لندن

مشخّصات نسخه:

شمارهٔ نسخه	:	or 1848
کل اوراق	:	٥۹٥
سطر فی صفحه	:	۱۷
خط	:	نستعلیق
اندازهٔ صفحات	:	12.5 x 7.5
سنه استنساخ	:	حدود ۱۸٥۰ء

این نسخه هم ناقص الآخر است و اوّلین سه لجّه و قسمتی از لجّهٔ چهارم را دارا می باشد. ولی ازین حیث دارای اهمیت است که قریب تر با دورهٔ مولف هست.

در ابتداش فهرست اسامی داده شده است که مشتمل است بر ۷ ورق، بعدا لجّهٔ اوّل تا سوّم مکمّل و قسمتی از لجّهٔ چهارم را دارد که با ذکر صوفیای سلاسل قادریه به پایان می رسد.

روش تصحیح و تدوین :

در تصحیح متن حاضر که پیش نظر دارید نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد که تحت شماره ۲۵٦ و ۲۵۷ فارسیه اخبار ذخیرهٔ یونیورستی نگهداری می شود نسخهٔ اساسی قرار داد ه شد. زیر ا که این نسخه نسبتاً کامل تر است و تاریخ استنساخ آن بزمان مولف نزدیك است. دوتا نسخهٔ دیگر را بدل قرار دادیم اما نه این طور که نسخهٔ اساسی را عینا نقل کردیم و اختلافات نسخهٔ بدل را در پا ورقی نشان دادیم بلکه واژه های که در نسخهٔ اساسی وجود داشت اما در نظر مصحّح درست نبود آنرا به واژه های نسخهٔ بدل عوض کردیم.

۲. اگر مطلبی در نسخهٔ اساسی موجود نبود یا احیاناً غلط بود درست آنرا از نسخه های دیگر برداشته در متن اساسی شامل کردیم.

۳. در تصحیح متن آنچه بین علامت دو قلاب [ ] است افزودهٔ مصحّح است.علاوه برین جایی که در هیچ نسخه واژه ی درست یافته نشد به صواب دید خود تکیه کرده تصحیح قیاسی کرده شد.

٤. به روش امروزی در تصحیح متن نشانه گذاری ها را هم حتی المقدور رعایت کرده ایم.

در آخر لازم به تذکّر است متن حاضر بر لجّهٔ اوّل و دوّم وسوّم تذکره بحر زخّار مشتمل است. امیدواراست لجّه های چهارم تا هشتم در جلد های بعدی به دست خوانندگان گرامی می رسد.به امید خداء یك فرهنگ مفصّل آیات و اسامی و اماکن وغیره در آخر تذکره به چاپ خواهد رسید.

پروفسور آذرمیدخت صفوی
رئیس مرکز تحقیقات فارسی
دانشگاه اسلامی، علیگر–هند

نشانه های اختصاری

ا: برای نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد، (ذخیرهٔ یونیورستی) دانشگاه اسلامی علیگر-هند

ب: برای نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد،(ذخیرهٔ سبحان اللّٰه) دانشگاه اسلامی علیگر -هند

ج: برای نسخهٔ کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد- هند

بسم الله الرحمٰن الرحیم

حمد بیحد قدیمی را که از مینای وحدت بادهٔ الست در جام دلهای بلاکیشان خود ریخت وستایش بی عد عظیمی را که نعرهٔ ناری خاکیان از صیت تقدس قدسیان و نوریان بر تر انگیخت. مبتدعی[1] که قصر جسم انسان را از نور شمع **اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوات** منور ساخت، مخترعی که در قانون بدن بشر تارهای **نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْد** به آهنگ **فَاذْکُرُونِی اَذْکُرکُم** نواخت. **الهی** به حرمت **الف** الوهیت خود الف ایمان را از الف آسیب اشراك به الف امان خویش محفوظ دار، **یا باقی** به برکت **بای** بقای خود بقیهٔ عمرم را در بوستان رضای باقی بگذار، **یا جامع** به جلالت **جیم** جلال خود از جمعیت مشاهدهٔ جمال بر جامع اوراق منت نه، **یا دیّان** به دلالت **دال یَدُاللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِم** دستم را بر دشمن قوی دست که برین بی دست و پا دستی دارد دست قدرت ده، **یا هادی** به هدیهٔ **های** هدایت خویشهدهد هوای این هوا خواه را از هاویهٔ ضلالت به سمای[2] سعادت رسان، **یا ودود** به وراثت **واو** ولایت اولیای خود این واله را والی ولایت مطلب گردان، **یا زاکی** به زور زور آوری **زای** زهد زاهدان خود ما را زهد صادق نصیب کن، **یا حق** به حقیقت **حای** حقیقت خود پرتوی ازحق حقیقت معبودی خود در دلم بیفگن، **یا طاهر** به طفیل **طای** طهارت خود طومار طول عصیانم را در تجلیات طور عفو بسوز، **یا یسیر** به یاری **یای یَسِّرْلِی اَمْرِی** شبستان یاس طبعم را از چراغ آیه **لَا تَقْنَطُوا** بر افروز، **یا کریم** به

۱. ب :'مبدعی'
۲. ا : 'سبای'

کرامت **کاف** کرم خود کلمۀ کامله شهادت را وقت مرگ کلام زبانم ساز، **یا لطیف** به عزت **لام** لطف خود لامۀ بنده نوازی را به دوشم انداز، **یا مجیب** به میمنت **میم** مالکیت خود ملك معلومه را به مالکیت این مملوك بگذار، **یا نافع** به **نون** نورانیت خود از اشعۀ انوارمعرفت به این بندۀ خود نفع بخش، **یا سمیع** به **سین** سموی سماعت خود معذرت ناسموع را مسموع کن، **یا عفو** به عنایت **عین** علوت[1] خود طبع علیل مرا از علت معلول برآورده صحت کامل عطا کن، **یافتّاح** به فیض **فاء** فتّاحی خود ابواب فتوحات دوجهان بر من مفتوح گردان، **یا صمد** به صداقت **صاد** صمدیّت خود گردن صید مدعا را اسیر کمند حصول فرما، **یا قادر** به برکت **قاف** قدرت خود[2] قدر این بی قدر را بر رفعت قدر قادر گردان، **یا رزّاق** به رعایت **راء** ربوبیّت خود رای ناصواب ما را بر راه صواب آر، **یا شافع** به شفاع **شین** شفاعت شفیع الوری شان و شوکتم را در شرع شریف و اسلام سالم معروف به خصوصیت کن، **یاتوّاب** به ترانۀ **تاء** توابی خویش توبۀ مرا چون **تَوْبَةَ النَّصُوحَا** توأمان اجابت کن، **یا ثابت** به ثواب **ثای** ثبوت خود ثبات اسلام را ازلوث نفاق سلامت دار، **یاخالق** به خلق **خاء** خالقیت خود مارا به در مخلوق سرگردان مدار، **یا ذوالجلال** به ذکر **ذال** ذکر خود دلم را به ذروۀ شوق که مافوق آن نباشد بنشان، **یا ضارّ** به ضرورت **ضاد** ضارّیت خود از اضرار ظاهری و باطنی ما را ضرری مرسان، **یا ظاهر** به ظهور **ظاء** ظاهریّت خود مظاهر عالم کونی را بر من ظاهرساز، **یا غفور** به **غین** غایت غفوریّت خود غبار عصیان از دامن حالم بآب رحمت پاك بر خاك انداز.

نعت جواهر درود بی منتها نثارآن دُرّ یتیم صدف حقیقت محمّدی که از کحل الجواهر **مَنْ قَالَ لَاالٰہَ اِلَّا اللّٰہُ فَدَخَلَ الجَنَّة** عین عالم را ضیاء جاوید بخشید و شمائم صلوات **لاتحصٰی** فدای آن نافه سر به مهر **انا ختم الا نبیاء والمرسلین** که از آیة **لَا تَقْنَطُوا** مشام خلایق را معطر گردانید، مضامین نظم خوشتر شایان شان آن مطلع دیوان نبوّت به اعتبار نشّۀ روحی **کُنْتُ نَبِیّا وَّآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّیْن** است که بیاض

۱. ب: 'علو' خود ۲. ا: 'قدرت' ندارد

اوراق گیتی به مداد **سُبْحَانَ الَّذِی اَسریٰ بِعَبْدِه لیلاً** سواد مشکین دارد از برکات فضیلت **انا ختم الانبیای** اوست و معانی نشر تحیات برتر لایق حقایق آن مقطع قصیدهٔ رسالت که صحیفهٔ قرطاس فلك به شگرف شفق **وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّس** و **كلك** خطوط **وَالشَّمْسِ وَ ضُحٰها** فقرات رنگین پذیرد از یمن اوصاف **انا رحمهم مهداهم**[1] نیکوست. نور چشم عاشقان، سرور سینهٔ عارفان، منظور قدسیان، تفاخر عرشیان، مسمّیٰ به **طٰه و یٰسین** ، قاسم درجات خلد برین، سیّاح سفر **سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی**، مقیم منزل **فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْاَدْنٰی**، آیهٔ **وَالضُّحٰی** وصف انوار رویش، سورهٔ **وَاللّیل** بیان گیسویش، به دائرهٔ وجود موجودات محیط ابواب معاملات فیض را بسیط، آگاه اسرار لامکان، شرف زمین و زمان، مظهر فیوض قاضی الحاجات، مظهر حیات بعد ممات، مالك كونین و خیرالبشر، صاحب خیر خیر و شر، به معاملات پردهٔ عزت بی پرده، به نظّارهٔ ذات بجهت چشم ظاهر وا کرده، مقصود **اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحَامُّبِیْنَا**، مکحول سرمهٔ **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَاطَغیٰ**، از تاج **لعمرک** تاجدار و از پایهٔ **فَاسْتَقِمْ** پایه دار، منتخب اولاد آدم، گوشوارهٔ جزو کلّ عالم، تفاخر موجودات اشرف کاینات، محبوب ربّ الارباب مالك یوم الحساب، محیط اقطار جهان، سرچشمهٔ آفرینش عالم و عالمیان، منشأ **قَابَ قَوْسَیْن**، جدّالحسن و الحسین، مورد سلام سبحانی به معراج، مهبط وحی ربانی وقت احتیاج، وی حاکم اهل عرش و فرش بی گمان و متمکّن مکان لامکان بایدش شمرد. علی الخصوص بر آن چار گوشهٔ مهر نبوّت، آن چار دفتر دیوان فتوّت، آن چار گوهر صدف اتّحاد،آن چار موجهٔ بحر صدق و سداد، آن چار سوی کشور معرفت، آن چار جوی دریای رحمت، آن چار تفسیر کتاب رسالت، آن چار کتاب تفسیر جلالت، آن چار آینهٔ امن و امنیّت، آن چار جوشن حفظ وحفاظت، آن چار فتیلهٔ چراغ حسن خصائل،آن چار اعداد کثرت فضائل، آن چار طاق فضل و کمال، آن چار بالش عزّ وجلال،آن چار برج بارهٔ حقیقت باری، آن چار باب شهر پناه خلافت و شهریاری، آن چار فصل تهذیب اخلاق، آن چار دانگ عالم وفاق[2]، آن چار مصلای کعبهٔ خداوندی، آن چارخانهٔ کارگاه قماش معانی،[3]

---

۱. ا: 'انا رحمهم مهداهم' ندارد ۲. ب : عالم' وآفاق'
۳. ب:قماش 'معالی'

آن چار مذهب هفتاد و سه ملت، آن چار عدد دال دین و دیانت، آن چار فرض وضوی طهارت معنوی، آن چار حدّ شریعت غرّای نبوی،[1] آن چار درویش لوای شاهی بر دوش، آن چار سلطان در کسوت یکرنگی هم آغوش، آن چار تکبیر دولت استقامت و استواری، آن چار رکعت نماز شب زنده داری، آن چار کرسی کاخ اسلام، آن چار ستون دین خیر انام،[2] آن چار ضرب شمشیر قضا وقدر، آن چار پر تیر و[3] ترکش فتح جنگ بدر، آن چار قبّ عنایت وزارت عظمٰی، آن چار پارچهٔ خلعت ولایت کبرٰی، آن چار مغز قوّت جهاد، آن چار عنصر جسم اجتهاد، آن چار چشم مشاهدهٔ تجلّی، آن چار ابروی رموز خفی وجلی، آن چار چمن روضهٔ رضوان، آن چار یار علیهم الرّضوان.

---

۱. ا: 'عرانبوی' ۲. ب: 'خیر الانام'
۳. ب: 'و' ندارد

لجّهٔ اوّل

در بیان احوال اولاد و بنات و ازواج طاهرات و خلفای راشدین و عشرهٔ مبشّره و اصحاب صفّه و اصحاب[1] بدر و دیگر صحابهٔ آنحضرت صلّی الله علیه و سلّم[2]

موج احوال آن برگزیدهٔ خدا، آن نور دیدهٔ مصطفیٰ، آن نونهال جنّات النعیم، آن وسیلهٔ نجات صحیح و سقیم، آن نون نور[3] نبوّت، آن مرکز کاف کان صفوت، آن فرع اصل اسلام، آن افضل فروع سایر انام، آن رای رحمت غفورالرحیم، فرزند مصطفیٰ **حضرت سیّدناابراهیم**، صاحب[4] استیعاب نویسد: طیّب، طاهر، قاسم و[5] عبدالله به روایتی[6] این چهار پسر پیغمبر علیه السلام از بطن خدیجه[7] و به نقلی[8] سه بوده اند،[9] طیّب لقب عبدالله بوده و در نقلی دو بوده اند، یکی عبدالله ملقّب به طیّب که بعد بعثت پیغمبر خدا[10] متولّد شد و چند ماهه شدند و دیگری قاسم اند که قبل از نبوت متولّد گردیدند، پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم را کنّیت ابوالقاسم[11] ازجهت ایشان است و حضرت ابراهیم[12] علیه السلام[13] از بطن حضرت ماریه قبطیه و مولد شریفش را مشربه د ام؟[14] ابراهیم می گویند وتولّد مبارکش در ماه ذیحجه[سال نهم]،[15] قابلهٔ او سلمی موالات رسول[16] زوجهٔ ابی رافع بود. چون به تولّد حضرت ابراهیم ابی رافع خبرداد پیغمبر را،[17] پیغمبر علیه السلام غلامی به ابی رافع بخشید و بعد هفت روز از تولّد ایشان جناب پیغمبر[18] به دنبه عقیقه فرمود و سر او را

۱.ب :'و اصحاب' ندارد
۲.ب :'علیه و آله وسلم'
۳.ا: 'آن نور نبوت'
٤.ا: 'صاحب' ندارد
٥.ب :'و'ندارد
٦.ا :'به روایت'
٧. ب :'ام المومنین' خدیجه
٨.ا : 'به نقل'
٩.ب: 'بودند'
١٠.ب :پیغمبر خدا 'صلّی الله علیه وسلم'
١١.ا: 'را کنیت ابوالقاسم'ندارد
١٢.ا :'ابراهیم' ندارد
١٣.ا :'علیه وسلم'
١٤.ا :'را مشربه دام' ندارد
١٥.ب :ذیحجه'سنه'
١٦.ب :'مولاة رسول الله صلّی الله علیه وسلم'
١٧.ا :' تولدحضرت ابراهیم ابی رافع خبرداد پیغمبر را از تولد حضرت ابراهیم'
١٨.ب : پیغمبر 'علیه السلام'

بتراشید ابوهند، پیغمبر علیه السلام به قدر وزن موی سر فرزند نقره صدقه فرموده به محتاجان داد و موی ها را دفن کرد به زمین و همان روز اسم شریفش ابراهیم کرد و امّ سیف[١] را به شیر دادن او تعیّن فرمود، به عمر یکسال و شش ماه هفتم ذیحجّه سال دهم از هجرت به مدینه وفات نمود و در بقیع[٢] مدفون شد.

موج احوال آن لخت جگر پیغمبر، آن سرور سینهٔ خیرالبشر،[٣] آنکه اسم مبارکش رافع رنج و تعب، خواهر مؤمنان حضرت **بی بی زینب**، پوشیده نماند در مرآة جهان نما نویسد که آن سرور صلّی الله علیه وسلّم را سه پسر و چهار دختر بودند، از آنجمله دو پسر قاسم [٤] و طیّب طاهر و چهار دختر از خدیجه و قاسم برزگترین فرزند است، آنحضرت را به ابوالقاسم کنّیت از نام او مقرّرست، پیش از بعثت در مکّه متولّد شد، در عمر دو سالگی رحلت نمود. بعدش طاهر است، طیب طاهر لقب آنجناب اند و اسم سامی آنحضرت عبدالله است، در مکّه بعد نزول وحی متولّد شد لهذا مسمّی به طاهر گشت و در ایّام صبا رحلت نمود و سوّمی [٥]پسر آنحضرت ابراهیم[٦] نام از ماریه قبطیه در ذیحجّه سال نهم از هجرت در مدینه متولد شد و جناب سرور کائنات[٧] از تولّد آنحضرت بعد از هفت روز به گوسفند عقیقه کرد وسرش تراشیده به وزن موی نقره صدقه نمود و امّ سیف زن ابی یوسف [٨] آهنگر به رضاعش مقرر گشت و در یك نیم سالگی رحلت نمود. الغرض حضرت زینب بزرگترین بنات آن سرور صلّی الله علیه وآله وسلّم است و مادرش خدیجة الکبری است .[٩] پیش بعثت جناب پیغمبر علیه السلام ایشان را به ابو العباس [١٠] پسر خالهٔ ایشان عقد نمود، چون ابو العباس [١١] ایمان آورد تجدید نکاح کردند و به قولی به همان عقد به او باز گردانیدند و از بطن آن حضرته یك پسر علی نام و یك دختر امامه اسم متولّد شد، علی به سنّ بلوغ رسیده درگذشت و امامه که جناب پیغمبر اورا بسیار دوست داشتی ودر باب او[١٢] چندین اقوال نوازش رسول

---

١. ب :ام 'یوسف'
٢. ا :در 'بقیه'
٣. ب:خیرالبشر 'علیه السلام'
٤. ا:قاسم 'ابراهیم' و
٥. ب : 'سیو می'
٦. ا : 'محمد'
٧. ب: کائنات'صلّی الله علیه وسلم'
٨. ب : 'ام یوسف' زن ابویوسف
٩. ب: 'رضی الله عنهما'
١٠. ب :ابوالعاص
١١. ب :ابوالعاص
١٢. ا :'او'ندارد

صلّی الله علیه وآله وسلّم است و[1] از آنجمله آنکه تا وقتی که او معصوم بود وقت نماز پیغمبر علیه السلام اورا در بر گرفتی، به وقت رکوع بر دوش جا دادی و وقت سجده پیش سر داشتی، بعد وفات حضرت فاطمة الزهرا[2] جناب حضرت علی مرتضیٰ[3] با امامه نکاح کردند، ولادتش پیش از نبوّت، وفات در نهم سال هجرت واقع شده.

موج احوال آن نورالبصر سید کونین، آن دختر صاحب برّ و بحر و مشرقین، آن خاتون خاندان نبویّه، خواهر مؤمنان **حضرت رقیّه**[4] بنت سیّد عالم است، صلّی الله علیه و آله وسلّم، از بطن خدیجه بعد از حضرت زینب متولدشده، ایشان را با حضرت عثمان رضی الله عنه عقد کرده، سوای یك پسر دیگر فرزند نشد آنهم بمرد، در سال دوّم از هجرت وفات یافت.

موج احوال آن لخت کبد رسالت پناه، آن سرور سینهٔ رسول الله،[5] آن خاتون خانهٔ علوم، خواهرمؤمنان **حضرت امّ کلثوم**[6] بنت سید عالم است از بطن خدیجه، ایشان بعد رقیّه و پیش از فاطمه متولد شدند و نامش آمنه بود، بعد وفات رقیّه حضرت سرور کائنات[7] ایشان را نیز به حضرت عثمان دادند، در سال نهم از هجرت وفات یافت و احوال حضرت فاطمه بعد احوال حضرت علی مرتضی[8] باید خواست.

موج احوال آن امّ المومنین و آن کعبهٔ مسلمین، آن عفو معصیت را طغرا امّ المومنین **حضرت خدیجة الکبری** بنت خویلد رشید بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب و نسب آن حضرته در قصی به نسب سید عالم[9] منتهی می شود. اول زنی که پیغمبر علیه السلام کرد اوست، پیش از خواستگاری به سرور کائنات خوابی دید که آفتاب در خانهٔ او فرود آمده و نور درخانه منتشر شده چنانچه در مکّهٔ معظّمه هیچ خانه نماند که به آن نور منوّر نگشت، به عمر چهل سالگی ایشان به عقد نکاح پیغمبر علیه السلام درآمدند و آن وقت آنجناب علیه السلام بست و پنج ساله بود،

---

۱. ب :'و'ندارد ۲. ب : 'رضی الله تعالی عنها' ۳. ب:' کرم الله وجهه'
۴. ب : 'سیده رقیه رضی الله عنها' ۵. ب : ' صلّی الله علیه و آله وسلم'
۶. ب: 'سیده ام کلثوم' ۷. ب :' صلّی الله علیه و آله وسلم'
۸. ب : 'کرم الله وجهه و رضی الله عنه' ۹. ب:' صلّی الله علیه وآله وسلم '

مهر بیست شترمایه بود و اولاد پیغمبر[۱] از دختر و پسر همه از بطن ایشان بود و ایشان تا که در قید حیات بود پیغمبر علیه السلام زن دیگر نخواست، اول از زن که به شرف اسلام فائز شده اوست. روزی جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله اینك خدیجه می آید برای تو ظرفی پر از **رم**[۲] و طعام می آرد، چون به تو رسد اورا از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده اورا به قصر بهشت که از یك مروارید مجوف است ودرآن قصر هیچ خصومت و رنج نبود. پیغمبر[۳] پیغام سلام و بشارت بدو رسانید، او جواب گفت: کدام بزرگی ازین زیاده باشد که خدا بدو سلام رساند و مادر مؤمنان باشد و جدهٔ کافهٔ اولاد سرور عالم[۴] او باشد. روایت است، چون وی حضرته را وقت رحلت ازین جهان در رسید پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم را طلبید و گفت جدا بنشینید[۵] معرفت فاطمه پیغامی رسانم، آنجناب صلّی الله علیه و آله وسلّم جدا نشست، حضرت[۶] خدیجه معرفت فاطمه پیغام داد که وقت من آخر است، آن ردایی که وقت نزول وحی بر سر گذاشته از جبرئیل علیه السلام پیغام خدا استماع می کنی اگر مرا بدهی[۷] لباس آخرت خود سازم، آنجناب به گریه آمد و آن ردا را[۸] حوالهٔ فاطمه نمود که به مادر خود برسان، همان وقت حضرت جبرئیل در رسید و گفت: یا رسول خدا به تو سلام می رساند و می فرماید که خدیجه تمام اموال خود را به راه من به محتاجان بخشید من یك ردا هم ندارم که برای کفن او بدهم؟ شما چادر خود را واپس گیرید، حضرت جبرئیل حله های بهشتی برای کفن آن حضرته حاضر کرد، درآن پیچیده در مقبره جیحون[۹] پیغمبر مدفونش ساختند، وفات[۱۰] به دهم رمضان سال دهم از بعثت پیغمبر[۱۱] خدا، مدت حیاتش شصت و پنج سال، رضی الله تعالی عنها.

موج احوال آن محبوبهٔ محبوب حق، آن معشوقهٔ معشوق مطلق، آن شفاعت حشر را وثیقه، امّ المؤمنین **حضرت عایشه صدّیقه** بنت صدّیق اکبر و

---

۱. ب : پیغمبر 'علیه السلام' ۲. ب :رم ندارد ۳. ب: پیغمبر 'علیه السلام'

۴. ب :سرور عالم 'صلّی الله علیه و آله وسلم' ۵. ج: 'بنشینند'

۶. ج :'حضرته' ۷. ا: مرا'بده' ۸. ب :را ندارد

۹. ب :جحون ۱۰. ب:'وفاتش' ۱۱. ب:پیغمبر' علیه السلام'

زوجهٔ آن سرور صلّی اللّٰه علیه و آله وسلّم است. در سفینة الاولیا آرد که او [۱] از مفتیان و فقها و علما و فصحا و بلغای صحابه است، در شانش حدیث آن سروراست که ترجمه اش این است، یعنی بگیرید [۲] سه حصّهٔ دین خود را ازین سرخ پوش. از اقوال اوست: من در ده چیز بر سائر زنان پیغمبر افضل ام، اوّل باکره در تصرف آن سرور آمدم به نسبت دیگر زنان، دوّم آنکه مادر و پدر هیچ زن به آن سرور هجرت نکرده در راه خدا، سوّم در طهارت من کریمه نازل شده، چهارم آنکه پیش از نکاح من جبرئیل علیه السلام صورت مرا بر حریر نقش کرده به آن حضرت نمود که آنرا زن کن، پنجم آنکه بر وقت گزاردن نماز من پیش نماز به پهلو خوابیده بودم واین امر مخصوص بود به من، ششم آنکه من و پیغمبر یکجا غسل کرده ام بر خلاف دیگر ازواج، هفتم آنکه در خانهٔ خواب هیچ زن وحی بر آنحضرت نازل نشده مگر در خانهٔ خواب من، هشتم آنکه وقت قبض روح آنحضرت سر مبارك در سینه و شُش [۳] من بود، نهم آنکه روز نوبت من رحلت نمود، دهم [۴] در حجرهٔ من مدفون شد. هفد هم [۵] رمضان سال پنجاه وهشت هجری وفات یافت، مدت عمر شصت و شش سال، قبر در بقیعه. [۶]

موج احوال آن فرمان معافی جریمه **حضرت زینب بنت خزیمه** بن حارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدالمناف بن هلال [۷] بن عامر بن صعصعه، [۸]، در رمضان سال سوّم [۹] از هجرت به عقد نکاح آن سرور صلّی الله علیه وآله وسلّم در آمد و هشت ماه در خانهٔ آن سرور ماند و بروایتی سه ماه و لقب وی امّ المساکین از جهت رحم و شفقت و کثرت طعام بر خلق و احسان بر مساکین می نمودند، در غرّهٔ ربیع الاوّل سال هجرت بود وفات یافت، قبر در بقیعه. [۱۰]

موج احوال آن مشهور مغفرت عجم و عرب حضرت امّ الحکم موسوم به **زینب بنت جحش** هست. [۱۱] در سفینة الاولیا نویسد: نام مادرش ایمنه بنت

۱. ا: 'آرد از مفتیان' ۲. ا:'بگیرند' ۳. ج :شکم
۴. ج :دهم'آنکه' ۵. ا:'هفتدهم' ۶. ب : 'بقیع' ؛ ج:'بقیه'
۷. ا :'بلال' ۸. ا: 'ضعیفه' ۹. ب : 'سیوم'
۱۰. ب :'بقیع'؛ 'بقیه' ۱۱. ب: 'است' ؛ ج:'هست'ندارد

عبدالمطّلب عمّهٔ[1] رسول بود، در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت زوجهٔ پیغمبر علیه السلام شد، در باب خواستگاری او به آنحضرت آیهٔ کریمه نازل شد، رسول صلّی الله علیه[2] وسلّم بی اذن[3] به خانهٔ او در آمد، گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه آمدی، فرمود **اللهُ الـمُزَوِّجُ و جبرئيلُ شَاهِد** و مرویست که با رسول الله[4] گفت: مرا چند فضیلت است در میان ازواج تو، اوّل این که جدّ من و شما یك[5] است، دوّم نکاح ما هر دو در میان آسمان واقع شده و درآن خطبه جبرئیل میانجی و گواه بود، بعد پیغمبر علیه السلام اول زنی که از ازواج ازین جهان رحلت نمود اوست، سال بستم از هجرت این واقعه رو داد، مدفن او در بقیعه.[6]

موج احوال آن معصومه و محموده، امّ المؤمنین **حضرت سوده** نسب شریف به چند واسطه به لُویّ بن غالب جدّ رسول[7] می رسد، در سال دهم از هجرت بعد فوت خدیجه و قبل نکاح عایشه در نکاح پیغمبر[8] در آمد، آنحضرت کبر سن[9] دریافته ارادهٔ طلاق به خاطر مبارك آورد، روزی وی به سر راه نشسته بود، پیغمبر علیه السلام قصد خانهٔ عایشه داشت، التماس کرد، یا رسول الله، مرا طلاق مده، من هیچ طمع ندارم اِلّا آنکه به روز حشر مرا در ازواج تو شمرند و محشور سازند و من نوبت خود را به عایشه دادم، پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم از ارادهٔ طلاق درگذشت و[10] در اواخر خلافت حضرت عمر و به قولی در حکومت معاویه انتقال نمود.

موج احوال آن واقف اسرار خفیّه، امّ المؤمنین **حضرت صفیّه** پدر ایشان یهودی بوده است، پیغمبر علیه السلام خواست ایشان راآزاد کند و به قومش فرستد تا آنکه اسلام آرد[11] و رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم با وی نکاح کند، صفیّه عرض کرد، یا رسول الله، آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام، پیش از آنکه دعوت کنی اکنون که به منزل تو رسیدم به یهودیه[12] حاجتم نیست، آنجناب را این کلمه خوش آمد، اورا برای خویش نگاهداشت و آزاد کرد و به عقد

۱.ج : 'عم'رسول ۲.ج : 'وآله'وسلم ۳.ج : اذن 'او'
۴.ب: 'صلّی الله علیه و آله وسلم' ۵.ب :'یکی است' ۶.ب :بقیع
۷.ب:'رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلم' ۸.ب: پیغمبر' علیه السلام' ۹.ا: کبیرسن
۱۰.ب:'وی' در ۱۱.ب :'آورد' ۱۲.ب:به 'یهود'

خـود در آورد، در سـال سـی و شش یا پنجاه ودو و به روایتی در خلافت حضرت عمر وفات یافت و در بقیعه[1] مدفون شد، رضی الله عنها.

موج احوال آن واقف اسرار مغیبه، امّ المؤمنین **حضرت امّ حبیبه** بنت ابو سفیان خواهر معاویه است، او به خواب دید که کسی به آنحضرت[2] خطاب کرد، یا امّ المؤمنین، بیدار شدم و تعبیر واقعهٔ خویش نمودم که پیغمبر[3] مرا خواهد خواست، ایشان را حضرت عثمان در سال هفتم از هجرت در مدینه به نکاح پیغمبر علیه السلام در آورد، آن وقت سی و پنج ساله سن داشت، درسال چهل و چهارم از هجرت وفات یافت.

موج احوال آن برآرندهٔ امّت از مخمصه، امّ المؤمنین **حضرت حفصه**[4] دختر امیرالمؤمنین عمر بن الخطّاب است، در سال دوّم یا سوّم از هجرت به نکاح آن سرور صلّی الله علیه وآله وسلّم درآمد و در سال چهل و یك یا هفت وفات یافت، در بقیعه[5] مدفون شد.

موج احوال آن مکتوب شفاعت ضعیفان علانیه، ام المومنین **حضرت جویریه**، درماه شعبان پنجم یا ششم پیغمبر علیه السلام با او نکاح کرد، در پنجاه و شش هجری وفات یافت، در بقیعه[6] مدفون شد.

موج احوال آن عاصیان امت را محصونه، امّ المؤمنین **حضرت میمونه** در سال هفتم از هجرت در عین[7] مراجعت از عمره در عقد پیغمبر علیه السلام درآمد. از وی مرویست که در نوبت من پیغمبر علیه السلام از خانهٔ من برآمد، من در را بربستم،[8] بعد ساعتی بازآمد، در را نکشودم، سوگند داد، عرض کردم در شب نوبت من بخانهٔ زنان دیگر نروی، فرمود، به قضاء حاجت رفته بودم، در سال پنجاه و یك هجری ازین عالم برفت، در بقیعه[9] مدفون شد.

موج احوال آن قبلهٔ سایر اهل کلمه، امّ المؤمنین **حضرت امّ سلمه** در ماه

۱. ب :'بقیع' ؛ ج:'بقیه'
۲. ب :کسی 'با و'
۳. ب: پیغمبر' علیه السلام'
۴. ب :'حضرت ام المومنین حفصه'
۵. ب :'بقیع'
۶. ب:'بقیع'
۷. ب :در'حین'
۸. ا :'به بستم'
۹. ب: 'و در بقیع'

شـوال چهـارم سال از هجرت در عقد پیغمبر خدا [۱] درآمـد، بعد سایر ازواج مطهّرات کـه در پرده شدند این است، تا شهادت حضرت امام حسین [۲] زنده بود، چنانچه قصّهٔ سرخ شدن رنگ شیشه به خانه اش روز شهادت حضرت امام حسین [۳] در کتب سیر مشهـور سـت، در عمر هشتاد و چهار سال در سوم ربیع الآخر سال شصت و یك و یا پنجاه هجری وفات نمود، قبر در بقیعه، [٤] رضی الله عنها.

موج احوال آن عمامهٔ [٥] کریمهٔ ثانی اثـنین بر سر،آن جامهٔ صدق و صفا در بر،آن مصرعهٔ اوّل رباعی فضیلت خلافت، آن فقرهٔ دوم انشای جلالت رسالت، آن سـرحـلقهٔ اصحاب منشأ **مُـحَـمَّـدُ رَّسُـوْلُ اللهِ وَالَّذِیْنَ مَعَه اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّار**، آن سر گروه احباب مراد **قَـدْاَفْـلَـحَ الْـمُومِنُون وَ لْیَغِیْظَ بِهِمُ الْکُفَّار**، آن بـعـد از انبیـا افضل بالتحقیق، امیرالمؤمنین **ابوبکرالصدّیق**، اسـم شـریفش عبدالله بن قحافه، به پنجم واسطه با سیّد البشر نسـب او مـلـحـق مـی شود و مادرش نیز از قریش بود، یار غار و وفادار در محبت و خـلیـفـهٔ اوّل رسـول صـلّـی الله عـلیـه وآلـه وسلّم است، صدّیقی که صندوق صدور صـنـادیـد فـلکی به استیعاب گوهر صدق صداقتش به تصدیق قلبی مقفّل و اکبری کـه از بـر کـات کـبریـت احـمـر کـبریـایـی او مسّ تکبّر متکبّران به طلای تکبیرات اکبری مبدّل، در سفینة الاولیا آرد: حضرت عایشه زوجهٔ رسول صلّی الله علیه وسلّم دختر او باشد و در قرآن شریف اشارهٔ **قَدْاَفْلَحَ الْمُومِنُون** [٦] بـه اوست و منشأ سرحلقهٔ [۷] سـلسـلـهٔ نـقشبندیه اورا گو یند، کمالات و خوارق او ازآن بیشتر است که به تحریر درآیـد، به روز حساب خطاب جناب کبریا شود، ای ابوبکر من از تو راضی ام تو هم از من راضی هستی؟ ابوبکر از استماع این امر به سجده رود، ملائکه او را برداشته به خلد برین رسانند و بعد وفات سرور کائنات به اجماع [۸] مؤمنین به روایتی [۹] روز سوّم و بـه روایتی روز ششم در ربیع الاوّل جانشین پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم او شد و

۱.ب :پیغمر خدا 'صلّی الله علیه و آله وسلم'
۲.ب :امام حسین 'علیه السلام'
۳.ب: امام 'حسین علیه السلام'
٤.ب :'بقیع'
٥.ا :'عمامه' ندارد
٦.ج: 'المومنین'
۷.ج:'سرحلقه' ندارد
۸.ج : 'جماعه'
۹.ب:'و' بروایتی

دو سال سه ماه و نه روز خلیفه مانده در پانزدهم سال سیزده هجری به عمر شصت و سه سالگی وفات یافت و در مدینه به جنب مرقد سرور کاینات علیه افضل الصلوات در حجرهٔ عایشه صدّیقه مدفون شد، رضی الله عنه.

موج احوال[۱] آن سلیمان تخت خلافت، آن امن و امان امّت از ذلّت و آفت، آن جان قالب اسلام، آن قلب جنان اعلام،[۲] آن قامع بنیان شرك و شكوك، آن جامع سنت و شرع و سلوك، آن از یاران خاص پیغمبر، امیر المؤمنین **حضرت عمر**، کنّیت او ابوحفص است و به نهم واسطه نسب شریفش با سید عالم اتصال می یابد. عادلی که آفتاب عین عدالتش به تجدید به خط معتدل النّهار اعتدال عالم پرداخته و فاروقی که فرفرهٔ فرّ شکوهش مو به موی فرق کفر را به پیچ تاب دست انداخته، بعد از حضرت صدّیق اکبر بر مسند خلافت نشست، به غایت عدالت کیش ظاهر و باطن درویش بود، چهار هزار شهر در وقت او فتح شد و اسلام آورد و چند هزار بتکده شکسته مسجد بنا یافت، درجنگ بدر که عباس عمّ رسول [۳] و عقیل برادر حضرت علی و برادر عمر و برادر ابوبکر و همچنان دیگر اقربای صحابهٔ آن سرور علیه السلام [۴] به قید آمدند برای جزیهٔ آنها صحابه به حضور سرور کائنات عرض نموده درخواست خلاصی نمودند، عمر رضی الله عنه عرض کرد که برادر مرا به من دهید که از جان بکشم و هر یك اهل اسلام اقربای خود را که درین قید آمده اند از دست خود بکشند [۵] تا جلالت اسلام آشکارا شود. جناب پیغمبر علیه السلام منتظر وحی گردید، جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که سخن عمر مقبول جناب احدیت گردید و بر التماس دیگر صحابه غضب الهی شده بود اگر نازل زمین می شد سوای آنجناب و عمر دیگر از بنی آدم باقی نماندی و در تصوف چنان ممتاز بود که یکی از اهلیهٔ صدیق اکبر را به نکاح خود آورده در هم بستری از آن بی بی استفسار احوال صدیق اکبر نمود، او گفت که او چون آه کشیدی بوی کباب سوخته به مشام حضّار می رسید،[۶] عمر آه کرد، الهی این بوی کباب

---

۱. ب :'احوال' ندارد
۲. ب :'قلب جنان اعلام' ندارد
۳. ب:رسول 'علیه السلام'
۴. ب :آنسرور 'صلّی الله علیه وآله وسلم'
۵. ا:'بکشتند'
۶. ج:'میرسد'

سوخته مرا چه طور حاصل خواهد شد؟ بعد ازآن آن زن را مهر داده طلاق داد و رخصت کرد و گفت، برای همین دریافت ترا خواستگاری کرده بودم، مدّت خلافت ده سال و شش ماه و پنج روز بود، بستم ذی حجه در سال بست وسه هجری از دست ابو لولو غلام مغیره زخم خورد، سه روز زنده مانده در عمرهفتاد و سه سالگی به ملاء اعلی شتافت، در برابر مزار حضرت صدیق اکبر به حجرۀ عایشه[۱] مدفون گشت، رضی الله عنه.

موج احوال آن شمع فانوس حدیث ذی النّورین، آن فانوس شمع مشرقین و خافقین، آن جامع کلام جامع جمعیّت، آن سامع اعلام سامع سلام الوهیّت، آن محمود ارباب هستی، آن ممدوح اصحاب خدا پرستی، آن رئیس اهل ایمان، جامع قرآن، امیر المؤمنین **حضرت عثمان**، موسی قدمی که تجلّی نخل قامتش چون شجرۀ طور **نوراً علی نور** است، دست پیغمبر به جای دستش مانند ید بیضا پیش[۲] اهل ایمان و عیسی دمی که دم تیغ انفاسش چون آب حیات دم به دم یك قلم حیات بخش خضر اسلام است، توجه خاطرش چون لوح محفوظ مملو جمعیت قرآن، از وفات حضرت عمر بعد ده روز خلیفه شد، یازده سال و یازده ماه هیزده روز خلیفه بود، اکثر بلاد در خلافت او به شرف اسلام مشرّف شدند، آن سرور صلّی الله علیه و آله وسلّم دو دختر خود را بدو نکاح کرد ازآن جهت در شانش حدیث ذی النّورین خطاب شد، کدام کمال زیاده ازین خواهد بود که مصحف مجید را جامع افتاد. وقتی پیغمبر خدا از اصحاب بیعت گرفت و عثمان حاضر نبود بر سر کفّار به قضا رفته بود، در اصحاب شهرت شد که عثمان را کفّار کشتند، پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود که عثمان زنده است و دست راست خود بر دست چپ خود نهاده فرمود،[۳] این دست عثمان است، من عوض او بیعت نمودم، بعد وفات حضرت عثمان شهسوار میدان لافتٰی حضرت علی مرتضی رضی الله عنه[٤] خلیفه شد، احوال آنجناب درین کتاب سر منشۀ لجّۀ دوم است، آنجا باید دریافت.

---

۱. ب : عایشه 'صدیقه'
۲. ج :'بیش' ندارد
۳. ب:' و' فرمود
٤. ب :حضرت علی مرتضی 'کرم الله وجهه'

موج احوال آن عشر خوانان کتاب فضایل، آن مانند لیال عشر[1] مشحون فواضل، آن کامل عیاران نقود سره، حضرات اصحاب عشرهٔ مبشّره، پوشیده نماند که عشرهٔ مبشّره ده یاراند[2] از جناب حضرت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم که به بهشت بشارت یافته اند، از آنجمله احوال حضرت ابوبکر صدّیق و حضرت عمر و حضرت عثمان بالا گزارش یافت و احوال حضرت علی مرتضی سرمنشهٔ محیط[3] اولیا کرده شد، تتمهٔ شش کس مثابه جهات سید[4] عالم اسلام و صحاح سته دین لا کلام ایشانند.

پنجم از عشرهٔ مبشّره **ابوعبیده ابن الجرّاح**[5] است، از اشراف قریش بود، به سال سیزدهم از واقعهٔ فیل متولد شد و به عمر بست وهشت سالگی مسلمان گشت. رسول علیه السلام در حق او فرمود: **لِكُلِّ أُمَّة اَمِيْن وَاَمِيْنُ هٰذِه الأمَّةِ اَبُوعُبَيْدَه اِبْنُ الجَرّاح**، در جلد ثانی روضة الاحباب آرد: لهذا بعد وفات سرور کائنات علیه افضل الصلوات، تمام قوم انصار در ثقیفهٔ بنی سعد جمع شده سعد بن عباده[6] رضی الله عنه را از خانه بیرون آوردند که وی را به خلافت بردارند و با وی بیعت کنند، ابو بکر و عمر و دیگر صحابه رضی الله عنهم ابوعبیده بن الجرّاح[7] را بگرفتند که آن سرور علیه السلام ترا امین امّت خوانده است، بیا با تو بیعت کنیم[8] که سزاوار خلافت تویی، ابو عبیده بن الجرّاح[9] گفت: جایی که ابوبکر بوده باشد من این امر را سزاوار نیستم و حضرت عمر به اوّل روز خلافت خود ا بوعبیده را حاکم ساخت، از وی بسیار تردّدات نمایان شده، هم آنجا آرد: در سال هیزدهم هجرت در خلافت حضرت عمر طاعون عام واقع شد و آن اوّل طاعون است که در اسلام رو داد، بست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین وغیرهم در آن مرض وفات یافتند، ابوعبیده به منبر شده ثنای خدا و رسول خدا بگفت و خطاب کرد با اهل اسلام که این زحمت طاعون رحمت است از خدای تعالی و دعایی است از پیغمبر علیه السلام در حق امت و سبب موت صالحان است و خود از حق تعالی دعا کرد که نصیبی

---

۱. ا :لیال 'عشیر' ۲. ب:' یارانند' ۳. ب :'محیط' ندارد ۴. ب :جهات 'سته' عالم
۵. ب : 'عامر' بن الجراح ۶. ا: بن' عباد' ۷. ب :بن 'جراح' ۸. ج :'کنم'
۹. ب: 'بن الجراح' ندارد

از آن مرض عارض او گردد، دعا اجابت شد، همان روز به آن مرض مبتلا گردید و سبب وفات او گشت، در حمص دفن شد.

ششم از عشرۀ مبشّره **عبدالرحمن ابن عوف** رضی الله عنه است، سال دوّم از واقعۀ فیل متولد شده و سال سوّم از هجرت به شرف اسلام فائز گشت، از اکابر قریش است، داماد عثمان رضی الله عنه بود. در مرآۃجهان نما نویسد که وی دولتمند قریش بود، شصت و پنج حدیث روایت کرده، در اُحد بست زخم برداشته، چون حضرت عمر امر [1] خلافت را در میان شش مرد شورا داشت یکی از آنجمله وی بود، در عمر هفتاد یا هشتاد و هفت در خلافت حضرت عثمان در سال سی و دو هجری در پرده شد.

هفتم **طلحه بن عبدالله** پسر عم ابوبکر صدیق بود، در غزوه اُحد خود را سپر خیرالبشر [2] ساخته بود، هفتاد و پنج زخم از تیر و شمشیر بر خود برداشت و سرور عالم [3] آن روز اورا **طلحة الخیر** خوانده و درغزوۀ حنین **طلحة الجود** خوانده و **طلحة الطلحات** نیز اورا گفتندی، در عمر شصت و سه سالگی به جنگ جمل از دست مروان شهید شد، کنارۀ رود دفن کردند، پس از چهار سال دختر او به بصره نقل خواست، همچنان تازه بر آمد که روز اوّل به خاکش سپرده بودند.

هشتم از عشرۀ مبشّره **زبیر بن عوام** بن خویلد برادرزادۀ خدیجۀ کبری [4] و داماد ابوبکر صدیق، عزیز ترین اهل قریش بود، از و اقعۀ فیل سال پانزدهم متولد شد، در سال سوّم از نبوّت بعد اسلام ابوبکرصدّیق طلحه و زبیر همان روز مشرّف به اسلام شدند. صاحب نمایش جهان نویسد که مادر زبیر بن عوام عمّۀ محمّد [5] مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم بود، درسایر غزوات به آن سرور بود، اول کسی که در راه خدای تعالی شمشیر برکشید او بود، سی و هشت حدیث روایت کرد، در جمل از حضرت عایشه صدیقه با حضرت علی [6] محاربه می کرد، حضرت علی اورا طلبیده چند حدیث دربارۀ خلافت خود به حضور وی از پیغمبر علیه السلام

١.ج :'امر' ندارد
٢.ج :خیر البشر 'علیه السلام'
٣.ب:سرور عالم 'صلّی الله علیه وآله وسلم'
٤.ب :'حضرت ام المومنین' خدیجه کبری
٥.ب :عمه 'مصطفی'
٦.ب:'باحضرت عایشه صدیقه از حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه'

ارشاد یافته بود بخواند و یاد دهانید، زبیر راه مدینه گرفت، دراثنای راه عمرو بن حرموز[1] اورا بکشت، شهادت طلحه و زبیر به سال سی و شش هجری واقع شد.

نهم از عشرهٔ مبشّره **سعد بن ابی وقاص** است، از محتشمان اهل قریش بوده، سال هشتم از واقعهٔ فیل متولد شد، در سنّ هفده سالگی بعد از ابوبکر همان روز یا روز دیگر به شرف اسلام مشرّف شد، جان و مال به حبّ پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم صرف نمود، وی را فضائل بسیار است، اول کسی که در راه خدای تعالی تیر انداخت او بود، آخرین کسی که از عشرهٔ مبشّره وفات کرد او باشد، هفتاد و یك حدیث روایت کرده به عمر هشتاد و هفت سالگی به حکومت معاویه در سال پنجاه و پنج هجری وفات یافت، در مدینهٔ رسول دفن گردید.

دهم از عشرهٔ مبشره **سعید بن زید** است و پسر عمّ عمر بن الخطّاب، محبوب ترین اهل قریش بود وخواهرحضرت عمر زوجهٔ او باشد. در روضة الاحباب نویسد: از جمیع کمالات انسانی آراسته بود و به کمال شفقت حضرت رسالت پناه مخصوص، در ایّام خلافت خلفاء رابع خیلی معزّز و مکرّم بود، احوالات و خوارق عادات او بسیار است، درین مختصر گنجایش ندارد. در نمایش جهان نویسد: پدرش پیش از اسلام طالب حق شده از مشرکان مفارقت گزیده بود، سعید بن زید پیش ازحضرت عمر به شرف اسلام فائز شده به عمر هشتاد سالگی به سن پنجاه و یك در وقت حکومت معاویه وفات یافت، در مدینه مدفون شد.

موج احوال آن مقیمان محراب انس، آن چاشنی گیران خوان قدس، آن از دولت ازلی و ابدی مرفّه، مقبول خدا و رسول **حضرات اصحاب صفّه** ، در مرآة الاسرار نویسد که دوست ترین امت نزدیك آن سرور صلّی الله علیه و آله وسلّم اصحاب صفّه اند که جناب نبوی برای ایشان از جناب حق تعالی مخاطب شده، چنانچه در آیات قرآنی ظاهر است. گروهی از ارباب تاریخ برین رفته اند و در ایمای کلام حضرت سلطان المشایخ نظام الدین احمد بداؤنی و شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی، نیز در سیر اولیا یافته می شود که قومی بودند در مدینه از تقوی و ورع مستقیم بر قدم توکّل و تجرّد و هر کسی غیر از شغل[2] **لی مع الله** به کسی و

---

۱. ب :'جرموز' ۲. ا :'شکل'

کـاری دسـت نمی کردند و در یك خانه سکونت داشتند، بنابر آن مردم مدینه ایشان را اهـل صفا می نامیدند و اهل نیز بودند و از صفای ریاضت باطن اعتقاد و اخلاص بـه وجـه اکـمـل بـه خـدمـت رسـالت پناه داشتند. چون آنحضرت از مکه به مـدینه تشریف برد آن جماعت به کمال نیازمندی به آنحضرت اقتدا کردند و از فیض نعمت دیـن مـحمّدی بـهره مند شده به مصاحبت آنحضرت مخصوص گشتند و آنحضرت ایشان را هرگزتـکلیف به کسب جهاد نکرد[1] در هـمـان حالت توکّل و تجرّد گذاشت و شیخ عـلاء الـدولـه نیـز تـائیـد ایـن سخن کرده و گفته که غیر از حذیفه یمانی دیگر هیچکس ایشان را نمی شناخت واز اقوال مولوی روم در خلاصة المناقب آمده که در شـب مـعـراج در میـان خـدا و پیغمبر علیه السلام اسرار بود که هفتاد هزار کلمه خـدا به محمّد[2] فـرمـود و گـفتـه از آنجمله سی و پنج اسرار پوشیده دار، چون پیغمبر روزی بر سر اصحاب صفّه رسید آن سرّ انوار که ازعالمیان پوشیده بود از اصحاب صفّه شنید، پرسید از شماها[3] کـه گفت؟ گفتند آنکه محمدً را به پنهان داشتن فرمود بی واسطهٔ ملَك و نبی مرسل به ماگفت چنانچه به تو گفته بود. مولوی روم ازین مقام گوید:

مـن نـهـانـی زجبرئیـل امیـن جبـرئیـل امیـن دگـردارم

شیـخ ابـن عـربـی در رسالهٔ قدس گوید به روایت ابی هریره[4] کـه می گفت: دیـدم هفتاد کس را از اهل صفّه که نماز می خواندند در ثوب و آن ثوب بعضی را تا به زانو می رسید و بعضی را تا زیر زانو، وقت رکوع از خوف آشکارا شدن عورت به دسـت می گرفتند و بعضی علما به قسم خدا را[5] یاد نموده گفته اند که ایشان را دو جـامه و دو قسم طعام میسر نه آمده و به روایت عبدالله بن عمرو[6] بن عاص رسول خدا صـلّی الله عـلیـه وآله وسلّم در ایشان یعنی در اصحاب بودند و فقرای مـهاجرین که باقی ماند مکروهات زمانه در ایشان بحالی که رحلت کردند و حاجت ایشان در دل ایشان ماند و در کشف المحجوب نویسد که بعضی ارباب تفاسیر و سیَر برآن رفته اند که اصحاب صفّه از جمله اصحاب مـهاجرین بودند اما در اعداد اسامی[7] اصحاب صفّه

۱.ب :'ایشان را تکلیف بکسب و جهاد' ؛ج:' بکسب بر کردن جهات'
۲.ج:محمد 'صلّی الله علیه و آله وسلم'
۳.ب :'شما که گفت'
۵.ب :'ابوهریره رضی الله عنه'
۵.ا: خدارا بقسم یاد نموده'
٦.ج :'عمر'
۷.ب :' و' اسامی

اختلاف کرده اند، بعضی چهار صد تن گویند و بعضی چهل تن فرمایند، در تفسیر حسینی چند کس معدود را نام برده و صاحب کشف المحجوب احوال سی و چهار صحابه مهاجرین را نام به نام نوشته است، چنانچه سلمان فارسی عمّار یاسر و حذیفه یمانی وابن مسعود و هلال و بلال حبشی و مقداد وغیره که ایشان بودند اصحاب صفّه. در مرآة الاسرار از آداب المریدین آرد که قصهٔ نزول آیهٔ **لَا تَطْرُدِ الَّذِيْنَ يَدْعُونَ رَبَّهُم** تا **فَتَطْرُدَهُم فَتَكُوْنَ**[1] **مِنَ الظَّالِمِيْن** اینست که اغنیای مکه و مدینه[2] به پیغمبر علیه السلام سوال کردند از آنکه ما ایمان به تو آن وقت آریم که به فقرای امت خود منع کنی تا بر تو نه آیند که ما را از ایشان عار می آید و رنج می رسد از بوی وجود و چرکین جامهٔ ایشان، آن سرور صلّی الله علیه وآله وسلّم از روی حرص آوردن ایمان کافران مصلحت به خاطر آمد، به حضرت عمر فرمود: به درویشان بگوئید که چند روز نیایند[3] تا ایشان ایمان آرند، عمر رضی الله عنه از سه گام پیش نرفته بود[4] جبرئیل علیه السلام آیهٔ که بالا نگاشته وحی آورد، ترجمهٔ آن اینست: یعنی' رد مکن مر آن کسان را که می خوانند پروردگار خود را شبانگاه و بامداد و می خواهند رضای پروردگار خود را و حساب آن جماعت فقرا بر ایشان است نه بر تو، تا تو ایشان را از خود دور نکنی چنانکه حساب تو بر تو است متجاوز بآنها نیست، اگر تو آنها را از خود دفع کنی پس تو ازجمله ظالمان می شوی'. پس کافران گفتند یك روز صحبت به من[5] باشد و یك روز با ایشان،خدای تعالی این هم نه پسندید، پس کافران گفتند، یك روز صحبت به من باشد[6] مضایقه نیست، ما هر دو فریق به یك مجلس حاضر می شویم فامّا روی محمّد[7] به طرف من[8] باشد، جبرئیل وحی آورد که روی[9] خود را از این درویشان مگردان، پس منصب درویشان به حضور پیغمبر علیه السلام هم میان جمیع خلایق ممتاز بود، مثنوی:

راه نوردان شکسته قدم　　　راز کشایان فرو بسته دم

۱.ج : 'الذین یدعو ربهم تا......فیکون'　　۲.ب : مدینه 'و مکه'
۳.ا: 'بیائید'　　۴.ا : 'رفته بود'
۵.ا: 'من'　　۶.ج :'یکروزصحبت بمن باشد' ندارد
۷.ب: محمد 'صلّی الله علیه و آله وسلم'　۸.ب : 'ما'
۹.ا:'روی' ندارد

معتکفان حرم کبریا | شسته ز دل صورت کبر و ریا
باده پرستان شراب الست | در قدح بیخودی افتاده مست
شاه نشانان[1] بساط قدم | راه نشینان رباط عدم
دیده نه و کون و مکان در نظر | بال نه و هر دوجهان زیر پر
ملك نه و[2] نوبت شاهی زده | تخت در ایوان الٰهی زده

رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

موج احوال آن صدر نشینان عالی قدر، آن منصوران و مشهوران غزوۂ بدر، آن غریقان بحر عشق دوست، آن قوی مغزان محبّت بی پوست، آن مصاحبان مقبول خدا، آن ممدوحان حضرت مصطفی، آن ریاحین ریاض عین الیقین، آن گروه معلّی شان حامی دین، آن جمّ غفیر کثیر السعادت، آن وحیدان میدان جلادت، آن ممتازان به یاوری ملائك، آن **مُتَّكِئِيْنَ عَلَى الاَرَائِک**، انسان[3] عسل کمالات، آن چاشنی گیران لذّت حقیقت و حالات، آن گلدسته های عزّت و جاه، آن سروهای باغستان **لِي مَعَ الله**، آن دسته های تیر ترکش کماندار **قَابَ قَوْسَيْن**، آن باعث امن وامان حرمین، آن محروران بالطبع به اظهار اسلام، آن قاتلان کفار اهل ظلام، آن مجاهدان میدان جهاد عظیم، آن پروانه های شمع فرمان رسول کریم، آن مصروفان محبت و اتحاد، آن مأموران اوّل به غزا وجهاد، آن اخیار ذی الاعتبار ارباب دین، آن واثقان ولایت اصحاب یقین، آن نهنگان دریای هجا، آن شیران بیشۂ وغا، آن غازیان دین کثیرالفوائد، آن در اعداد من ثلثمأئه زاید، آن سرفرازان خطاب **اِعْمَلُوا مَاشِئْتُم**، آن ممتازان به امتیاز **وَ لَقَدْ نَصَرَکُم**، آن غزوۂ شدید را دانندگان سهل، **اصحاب بدر**،[4] قاتلان گروه ابو جهل، ابو البرکات عبدالله بن حسین بن مرعی مشهور بسوندی در رسالۂ تصنیف احوال صحابۂ اهل بدر رضی الله تعالی عنهم اجمعین نویسد که ایشان به روایت صحیح سه صد[5] و سیزده بودند و سه صد و چهارده نیز گفته اند و زیادتی را رسانیده اند تا شصت، احتیاطاً ذکر همه نموده

۱. ا: 'شاه بسامان'
۲. ج: 'و' ندارد
۳. ب: 'انسان' ندارد
٤. ا: اصحاب'اهل' بدر
٥. ب: 'صحیحه سیصد'

می شود زیرا که زائد خارج از صحابه نبود.[۱]

بدانکه نزدیك سلف و خلف به تواتر و اشتهار خاص نزدیك اهل حرمین مقرر شده که دعا مستجاب می شود در شدائد نزدیك ذکر ایشان در خواندن و[۲] نوشته داشتن اسمای ایشان فائده بسیار است، برای دفع اعدا و بلا و ازین کدام دلیل روشن تر است که حق نصرت اسلام و حفظ مسلمین به ایشان کرده و قتل کفار در غزوهٔ بدر به عمل آمده. **قال النبی صلّی الله علیه و آله وسلّم وما یدرک انّ الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم** یعنی خدای تعالی بر اهل بدر مطلع شد و فرمود بکنید هرچه خواهید، مراد آنست من از شما راضی شدیم، جنت خواهم داد و پیغمبر خدا عزّت و توقیر اهل بدر بسیار می کرد و به خانهٔ ایشان می رفت و حرمت ایشان می نمود[۳] و عفو می کرد از جرائم ایشان تا که مشهور شدند که فلان اهل بدر است برو مواُخذه نیست و برای مدد ایشان تا که مشهور شدند افضلین ملایك را حق تعالی فرستاد، سوای جبرئیل و میکائیل واسرافیل دیگران را اسم تصریح نشد مگر پنج هزار ملائك بر اسپان ابلق سوار به صف جنگ رسیده مناجات کردند: الٰهی ما با بنی آدم جنگ کردن نمی دانم، فرمان آمد، بزنید[٤] بر گردن ایشان یا بر انگشتان یا دستهای ایشان تا از گرفتن سلاح باز مانند و سرهای ایشان جدا شوند. شیخ عبدالحق دهلوی در تکمیل الایمان نویسد: آن ملائکه که در غزوه حاضر بودند فضل و عزّتی در درگاه خداوندی دارند که دیگران را نیست، همچنان اصحاب بدر که در سال دویم از هجرت ظهور عزت است و آشکارا شدن وعدهٔ پروردگار عزّ اسمه از قتل کفّار و ظهور اسلام از ایشان واقع شده بر همه اصحاب فضیلت دارند. عشرهٔ مبشّره و خلفاء اربعه نیز ازجماعت بدر اند الاّ عثمان رضی الله عنه که بجهت تمریض رقیّه بنت رسول علیه السلام[٥] در مدینه مانده و اورا آنحضرت نیز به شمول اهل بدر شمرده و در قسمت غنایم آن شریك ساخت؛ و دعا مستجاب می شود نزدیك نامهای ایشان: اول نام رسول مع صلوات و سپس نام هر سه ملائك مقرّب را با صلوات و جمله ملائکه حاضرغزوهٔ بدر را مع صلوات و

---

۱. ب: 'نبودند' ۲. ا: 'و' ندارد ۳. ب: حرمت ایشان' بر غیر ایشان' می نمود

٤. ا: 'بزنند' ٥. ب: 'رسول الله صلّی علیه وآله وسلم'

نـام جـمیع صحابه اگر جدا جدا کرد خیلی بهتر والاّ نه یکجا لیکن در هر دو صورت، رضـوان الله تـعـالی بر صحابه ضرور بگوید خدا دعا را مستجاب گرداند و بر حاجت که دعا خواند اجابت گردد[1] خصوص برای ظفر بر اعدا.

مـنـاقـب صـحـابـهٔ بدر از آن زیاده تراست که بتحریر آید. نگارندهٔ بحر زخّار بـریـن نقل اکتفا کرده. از زید بن عقیل روایت ست، در زمین یك راه منقطع شده بود به سبب ترس شیر و گرگ و راه دوم منقطع شده بود[2] به سبب ترس دزدان و درین راه بسیـار مـردم ضـایع شده بودند و اموال بسیاری رفته، درین ضمن بر من وارد گشت شـخـصـی از هـمان راه که با وی اموال تجارت بسیار بود و با او هیچکس نبود به جز یك غـلام و او لبهـای خـود را جـنبـش مـی داد گـویا می خو اند اسما، پس تعجب کـردم مـن و دانستم که این شخص را شانی عظیم است، دیدم پسِ او سوای غلام دیـگـری نبـود، گـفتم من با او، چه طور سلامت ماندی به این اموال و اصحاب تنها کـه این راه منقطع[3] اسـت از مـدت چندین سال به سبب دزدان و شیر و گرگ؟ پس او گـفـت: داخـل شـدم مـن درین راه بالشکری که داخل شد محمّد صلّی الله علیه وآلـه وسـلّـم بـا آن لشکر و ملاقا ت کرد از اعدا و مظفّر و منصور شد و گفتم که آن کدام لشکر است که آن را یافتی؟ گفت: من یافتم اصحاب بدر را وآمدم من درین راه مـخـوف بـه رفـاقـت آنهـا نـه خوف دزد داشتم و نه ترس جانوران درنده، پس من قسم خدا یاد دادم که ظاهر کند قصهٔ خود را، بگفت که بودم من امیر قوم دزدان که راه مـی زدیـم و هیـچ قافله بر من نمی گذشت که آن را غارت نمی کردم و مال آنها را نـمـی گـرفتـم، دریـن میان شبی از شبها جاسوسان آمده خبر رسانیدند که فلانی تـاجـر بـا امـوال بسیـار مـی آیـد و با وی پانزده کس همراه اند، شنیدیم این خبر را و قـصـد بـر آنها کرده حمله نمودم و کشتم ازتابعان او[4] ده کس را، بعد از آن روبروی[5] مـن شـده تـاجـرمـذکـور گفت، چه اراده دارید و چیست حاجت شما؟ گفتم: اراده دارم این اموال[6] را کـه امـوال و اسباب به ما تسلیم کنی والاّ همه را خواهم کشت، گـفـت: چگونه قدرت خواهید یافت بر این که با من اهل بدر اند؟ گفتم: من نمی شناسم

---

۱. ب: 'گیرد' ۲. ا: 'شیرو گرگ وراه دوم منقطع شده بود' ندارد ۳. ب: 'مقطوع'
٤. ج: 'او' ندارد ٥. ج: 'گشته' رو بروی ٦. ب: 'اموال' ندارد

بدر را[١] و اهـل بدر را، گفت: الله اکبر وشروع به خواندن اسما نمود، وقت تلاوت او رعـب بـر مـن غـالـب شد، متوهّم شدم، هوای شدید برخاست، شنیدم کشا کش سـلاح و صـدمـهٔ نیزه ها و گوینده می گفت که پیش آئید[٢] اهـل بدر به اجر جمیل، پس دیدم مردمان را بر اسپها[٣] کـه از باد سبقت می بردند، احاطه کردند مارا، چون مـعـایـنـه کـردم این حال را پناه به صاحب تجارت بردم، گفت: توبه کن به خدا ازین فعل، پس توبه کردم بر دست وی و ده کس را از مرد مان من کشته بودند به عوض کشتگان اهل تجارت، بعد از آن از تاجر مذکور سوال کردم که اسمای اهل بدر را بـه مـن تـعـلـیـم فرما، از وقیتکه دریافتم آن اسمارا احتیاج پناه به طرف کسی ندارم از خـلـق، نه در صحرا ونه دردریا و به همان اسما ازین طریق بر آمدم، پس هر کسی که از دزد و جـانـور درّنـده مـارا دیـده است از راه بر گشته و اسامی اهل بدر این است:
محمّد رسول الله صلّی الله عـلیه و آله وسلّم، **جبرئیل**[٤] علیه السلام، **میکائیل**[٥] علیه السلام، **اسرافیل**[٦] علیه السلام، باقی من الملایکة البدرین علیهم السلام.[٧]

حرف الالف: ابـی بـن کـعـب خزرجی، الاخنس الاسلمی خزرجی، الارقم بن ابی الارقم از مهاجر،[٨] اسعـد بن یزید خزرجی، انس ابن قتاده اوسی، انسه[٩] مولای رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم از مهاجر،[١٠] اوس بن ثابت خزرجی، ایاس بن اوس اوسی، ایاس بن ابی بکر اوسی.

حرف الباء: البـرّاء بـن مـعـرور، بـجیر بن بجیر خزرجی، بحاث بن ثعلبه[١١] خزرجی، بسبسه[١٢] بن عمرو بن[١٣] خزرجی، بشیر[١٤] بن البرّاء خزرجی، بشیر بن سعد خزرجی، بلال بن رباح مولای ابوبکر صدیق از مهاجر.[١٥]

حرف التاء: تمیم بن یعار خزرجی، تمیم مولا فراش خزرجی، تمیم مولا بنی غنم بن سلم اوسی.

حرف الثاء: ثابت بن اقرم اوسی، ثابت بن ثعلبه،[١٦] ثابت بن عمرو[١٧] خزرجی، ثعلبه

---

١. ب: 'را' ندارد
٢. ب: 'آیند'
٣. ب: بر'اسپان'
٤. ا: جبرئیل 'صلّی الله علیه وسلم'
٥. ا: میکائیل 'صلّی الله علیه وسلم'
٦. ا: اسرافیل 'صلّی الله علیه وسلم'
٧. ا: 'صلّی الله علیه وسلم'
٨. ب: 'مهاجرین'
٩. ا: 'انسد'
١٠. ب: 'مهاجرین'
١١. ا: 'سعلیه'
١٢. ا: 'نسبسه'
١٣. ب: 'بن' ندارد
١٤. ب: 'بشر'
١٥. ب: 'مهاجرین'
١٦. ب: 'ثعلبه'
١٧. ا: 'امرو'

بـن عـمـرو خـزرجـی، ثـابـت بـن خـالـد خـزرجی، ثابت بن هذال خزرجی، ثعلبه بن حاطب اوسی، ثعلبه بن غنمه خزرجی، ثقف بن عمرو مهاجر.

حرف الجیم: جـابر بن عبدالله خزرجی، جابر بن عبد الله بن عمرو خزرجی، جبیر بن عتیك اوسی، جبار بن صخر خزرجی، جبیر بن ایاس خزرجی.

حرف الحاء: حـارث بـن انـس اوسی، حارث بن اوس اوسی، حارث بن اوس بن رافع اوسـی، حـارث بـن اوس بـن معاذ اوسی، حارث بن حاطب اوسی، حارث بن خزیمه[١] خـزرجـی، حارث بن خزمه اوسی، حارث بن ابی خزمه اوسی، حارث بن صمت خزرجی، حارث بن عرفجه[٢] اوسـی، حـارث بن قیس اوسی، حارث بن قیس خزرجی،حارث بن نـعـمـان خـزرجی، حارثه بن سراقه خزرجی، شهید حارثه بن نعمان خزرجی، حاطب بن ابی بلتعه[٣] مهـاجر، حاطب بن عمرو مهاجر، حباب بن منذر[٤] خزرجی، حبیب بن اسـود خـزرجی، حزام بن ملحان خزرجی، حُریث بن زید خزرجی، حصین بن حارث مهاجر، حمزه بن عبدالمطلب مهاجر، حمزه بن الحمیر خزرجی.

حرف الخاء: خـارجه بن زید خزرجی، خالد بن بکر مهاجر، خالد بن قیس خزرجی، خباب بن عرّت[٥] مهاجر، خباب مولا عتبه مهاجر، خبیب بن اساف خزرجی، خواش بن قتاده اوسی[٦]، خرّاش بن صمت خزرجی، خریم بن فاتك، خلاد بن رافع خزرجی، خـلاد بـن سوید خزرجی، خلاد بن عمرو خزرجی، خلاد بن قیس خزرجی، خلید بن قیـس خـزرجی، خلیصه[٧] بـن عـدی خزرجی، خنیس بن حذافـه مهاجر، خوات[٨] بن خبیر اوسی، خولی بن ابی خولی مهاجر.

حرف الذال: ذکوان بن عبید خزرجی، ذوالشمالین مهاجر شهید.

حرف الراء: راشـد بـن مـعـلـی خزرجی، رافع بن معالی[٩] خـزرجـی، رافع بن حارث خزرجی، رافع بن عنجده[١٠] اوسی، رافع بن مالك خزرجی، رافع بن یزید اوسی، ربعی بـن رافـع اوسـی، ربیع بـن عبـاس خـزرجـی، ربیـع بـن اکتم مهاجر، رجیلـه بن ثعلبـه خـزرجی، رفاعه بن حارث خزرجی، رفاعه بن رافع خزرجی، رفاعه بن عمرو خزرجی، رفاعه بن عبدالمنذر اوسی.

١.ا:'خزمه'   ٢.ا :'غزقجه'   ٣.ا:'بکتعه'   ٤.ج : 'منظر'
٥.ب : 'ارت'مهاجر   ٦.ب : به فرق ترتیب آمده   ٧.ب: 'خلیفه'   ٨.ا:'خواك'
٩.ا :'معانی'   ١٠.ا:'عنجد'

حرف الزاء: زبیر بن عوام مهاجر از عشرۀ مبشّره، زیاد[۱] بن سکن اوسی، زیاد[۲] بن عمرو خزرجی، زیاده بن لبید خزرجی، زید بن اسلم اوسی، زید بن حارثه مهاجر، زید بن خطاب برادر عمر خطاب و برادر کلان بود، زید بن المزین[۳] مهاجر، زید بن ودیعه خزرجی، زید بن معلی خزرجی.

حرف السین: سالم بن عمیر اوسی، سالم مولا حذیفه مهاجر، سایب بن عثمان مهاجر، سَبره بن فاتك مهاجر، سراقه بن عمرو خزرجی، سراقه بن کعب خزرجی، سعد ابن ابی وقاص مهاجراز عشرۀ مبشّره، سعد بن خولت مهاجر، سعد بن خوله اوسی شهید، سعد بن خیثمه، سعد بن زید مهاجر، سعید بن زید کنیت او ابوالعاوارست[٤] اوسی است و از عشرۀ مبشّره، سعد بن ربیع خزرجی انصاری شهید، سعد بن سعد خزرجی، سعدبن سهیل خزرجی، سعد بن عباده خزرجی، سعد بن عبید اوسی، سعد بن عثمان خزرجی، سعد بن معاذ اوسی، سعد مولا حاطب مهاجر، سفیان بن نسر خزرجی، سلمه بن اسلم اوسی، سلمه بن ثابت اوسی، سلمه بن سلامت اوسی، سلیط بن قیس خزرجی، سلیم بن حارث خزرجی، سلیم بن[٥] عمرو خزرجی،سلیم بن[٦] قیس خزرجی، سلیم بن ملحان خزرجی، سماك[۷] بن سعد خزرجی ، سنان بن صیفی خزرجی، سنان بن ابی سنان مهاجر، سهل بن حنیف[۸] اوسی، سهل بن رافع خزرجی، سهل بن عتیك، سهل بن قیس، سهل بن وهب، سواد بن رزان[۹] خزرجی، سواد بن غزتیه[۱۰] خزرجی، سویبط بن حرمله.

حرف الشین: شجاع بن وهب مهاجر، شریك بن انس اوسی، شماس بن عثمان مهاجر.

حرف الصاد: صبیح بن العاصی مهاجر، صفوان بن وهب مهاجر شهید، صفی بن سواد، صهیب بن سنان.

حرف الضاد: ضحّاك بن حارثه خزرجی، ضحّاك بن عبد عمرو خزرجی، ضمره بن عمرو خزرجی.

---

۱. ا:'زیاده'
۲. ا:'زیاده'
۳. ا: 'المرین'
٤. ب: 'ابوالدعور'
٥. ب:'بن'ندارد
٦. ا:'بن'ندارد
۷. ا:'سلیم' بن سعد
۸. ج: 'جنیف'
۹. ج: 'زران'
۱۰. ج: 'غرنیه'

حرف الطاء : طفیل بن حارث مهاجر، طفیل بن مالك خزرجی، طفیل بن نعمان خزرجی، طلحه بن عبیدالله مهاجر، طلیب بن عمرو مهاجر.

حرف العین: عاصم بن [1] ثابت اوسی، عاصم بن عدی اوسی، عاصم بن عکیر خزرجی، عاصم بن قیس اوسی، عاقل بن بکیر [2] مهاجر شهید، عامر بن ربیع مهاجر، عامر بن امیه خزرجی، عامر بن بکر مهاجر، عامر بن سعد خزرجی، عامر بن فهر خزرجی، عامر بن مخلد خزرجی، عامر بن سکره اوسی، عامر بن سلمه خزرجی، [3] عباد بن بشر [4] اوسی، عباد بن قیس اوسی، عباده بن صامت خزرجی، عبدالله بن ثعلبه خزرجی، عبدالله جبیر اوسی، عبد بن جحش مهاجر، عبدالله بن الجزی خزرجی، عبدالله بن حمیر خزرجی، عبدالله بن ربیع خزرجی، عبدالله بن روایح خزرجی، عبدالله بن زید خزرجی، عبدالله بن سراقه مهاجر، عبدالله بن سلمه اوسی، عبدالله بن سهل اوسی، عبدالله بن سهیل [5] مهاجر، عبدالله بن شریك اوسی، عبدالله بن طارقبه اوسی، عبدالله بن عامر خزرجی، عبدالله بن عبد مناف خزرجی، عبدالله بن [6] عرفطه خزرجی، عبدالله بن عمرو خزرجی، عبدالله بن عمر خزرجی، عبدالله بن خلده خزرجی، عبدالله بن قیس بن صفی خزرجی، عبدالله بن کعب مهاجر، عبدالله بن مخرمه مهاجر، عبدالله بن مسعود مهاجر، عبدالله بن مظعون مهاجر، عبدالله بن نعمان خزرجی، عبدالرحمن بن حُسیَرُ اوسی، عبدالرحمن بن عوف مهاجر از عشرهٔ مبشّره، عبدربه بن حق خزرجی، عبده بن خشخاس خزرجی، عبس [7] بن عامر خزرجی، عاید [8] بن ماعض خزرجی، عبید بن عوث اوسی، عبید بن نیهان [9] اوسی، عبید بن زید خزرجی، عبید بن ابی عبید اوسی، عبید [10] بن حارث مهاجر شهید، عنان بن مالك خزرجی، عتبه بن ربیع خزرجی، عتبه بن عبدالله خزرجی، عتبه بن عروان مهاجر، عثمان بن عفان مهاجر از عشرهٔ مبشّره، عثمان بن مظعون مهاجر، عجلان بن نعمان خزرجی، عدی بن ابی زغباء خزرجی، عصمه بن حصین خزرجی، عصمه اشجعی [11] خزرجی، عطیة بن نویره خزرجی، عقبه بن عامر خزرجی، عقبه [12] بن عثمان

---

۱. ب :عاصم بن'عاصم' ۲. ا :'بکر' ۳. ب:'عامر بن سلمه خزرجی' ندارد
۴. ب : 'بشیر' ۵. ج : 'سهل' ۶. ب : بن ندارد
۷. ا :'عیس' ۸. ج : 'عابد' ۹. ب : 'سهان'
۱۰. ج: 'عبیده' ۱۱. ا : 'انجعی' ۱۲. ب:'عقبه بن عثمان خزرجی ندارد

خزرجی، عقبه بن وهب انصاری خزرجی، عقبه بن وهب مهاجر،[۱] عکاشه بن محصن مهاجر، علی ابن ابی طالب مهاجر از عشرهٔ مبشّره، عمّار بن یاسر مهاجر، عمّاره بن حزم خزرجی، عمّار بن ضیاد اوسی، عمر ابن الخطاب مهاجر از عشرهٔ مبشّره، عمرو بن ایاس خزرجی، عمرو بن جموح خزرجی،[۲] عمرو بن حارث مهاجر خزرجی، عمرو بن حارث انصاری خزرجی، عمرو بن سراقه مهاجر، عمرو بن ابی سرح مهاجر، عمرو بن طلق خزرجی، عمرو بن حارث مهاجر، عمرو بن قیس خزرجی، عمرو بن معید اوسی، عمرو بن معاذ اوسی، عمرو بن ثعلبه خزرجی، عمیر بن خزام خزرجی، عمیر بن حمام شهید، عمرو بن عامر خزرجی، عمرو بن عوف مهاجر، عمرو بن ابی وقاص مهاجر شهید، عوف بن حارث خزرجی شهید، عویم بن ساعده اوسی، عیاض بن زبیر مهاجر.

حرف الفاء: فاکهه بن بشر خزرجی، فروه بن عمرو خزرجی.

حرف القاف: قتاده بن نعمان اوسی، قدامه بن مظعون مهاجر، قطبه بن عامر خزرجی، قیس بن عمرو خزرجی، قیس بن عمر خزرجی، قیس بن محصن خزرجی، قیس بن مخلد خزرجی، قیس بن عبدالمنذرخزرجی شهید.

حرف الکاف: کعب بن حمار خزرجی، کعب بن زید خزرجی.

حرف اللام: لنده بن قیس شهید.

حرف المیم: مالك ابن خولی مهاجر، مالك ابن دخشم خزرجی، مالك ابن ربیع خزرجی، مالك ابن رفاع خزرجی، مالك بن عمرو[۳] مهاجر، مالك بن قدامه اوسی، مالك بن مسعود خزرجی، مالك بن نمیله اوسی، مبشر بن عبدالمنذرخزرجی شهید، مجذر بن وثار خزرجی، محرز بن عامر خزرجی، محرر بن بقله مهاجر، محمد بن مسلمه اوسی، مدلاج بن آمر مهاجر، مرسد بن ابی مرسد[٤] مهاجر، مسطح بن اثاثه مهاجر، مسعود بن اوس خزرجی، مسعود بن خلده خزرجی، مسعود بن ربیع مهاجر،[٥] مسعود بن زید خزرجی، مسعود بن سعد خزرجی، مسعود بن عبد سعد

---

۱. ب:عقبه بن وهب انصاری خزرجی، عقبه بن وهب مهاجر' ندارد ۲. ج :'عمر'؛ب:'عمرو بن جموح خزرجی ندارد' ۳. ب: 'عمر'
٤. ب : 'مرشد' ٥. ج:'مسعود بن اوس خزرجی، مسعود بن خلده خزرجی، مسعود بن ربیع مهاجر'به فرق ترتیب آمده

اوسی، مصعب بن عمیر مهاجر، معاذ بن جبل خزرجی، معاذ بن حارث خزرجی، معاذ بن صمت خزرجی، معاذ بن عمرو خزرجی، معاذ بن ماعض، معید بن عباد خزرجی، معید بن قیس خزرجی، معطب بن عبید اوسی، معطب بن عوف مهاجر، معطب بن قشیر، معقل بن منذر خزرجی، معمر بن حارث مهاجر، معن بن عدی اوسی، معن یزید مهاجر، مسعود بن حارث شهید[1] مهاجر، معوذ بن عمرو اوسی، مقداد بن اسود خزرجی، ملیل بن وبره مهاجر،[2] منذر بن عمرو خزرجی، منذر بن قدامه اوسی، منذر بن محمد اوسی، مهجع بن صالح مهاجر شهید.

حرف النون: نصر بن حارث اوسی، نعمان بن عارج اوسی، نعمان بن سنان خزرجی، نعمان بن عمرو خزرجی، نعمان بن عبد عمرو خزرجی، نعمان بن حرمه[3] اوسی، نعمان بن عصر اوسی، نعمان بن مالك خزرجی، نعیمان بن عمرو خزرجی، نوفل بن عبدالرحمن خزرجی.

حرف الهاء: هانی بن نیار اوسی، هبیل بن وبره خزرجی، هلال بن معلی خزرجی.

حرف الواو: واقد بن عبدالله مهاجر، ورقه بن ایاس خزرجی، ودیعه بن عمرو خزرجی، وهب بن سعید مهاجر، وهب ابن ابی سرح مهاجر.

حرف الیاء: یزید بن حرام خزرجی، یزید ابن اخنس مهاجر، یزید بن حارث خزرجی شهید، یزید بن رقیش مهاجر، یزید بن سکن اوسی، یزید بن منذر خزرجی.

اهل کنیت را ذکر افتاد: ابو ایوب انصاری خزرجی، ابوالقادر خزرجی،[4] ابو بکر صدّیق اول عشرهٔ مبشّره، ابوجبّه اوسی، ابوحبّه[5] اوسی، ابو حبیب خزرجی، ابو حذیفه مهاجر، ابو الحسن انصاری، ابو خارجه[6] خزرجی، ابو خلاد خزرجی، ابو خدیجه[7] خزرجی، ابوداؤد خزرجی، ابودجانه خزرجی، ابو سره مهاجر، ابو سلیط خزرجی، ابو سلمه مهاجر، ابوسنان مهاجر، ابو شیخ خزرجی، ابو سرمه خزرجی، ابو ضیاح اوسی، ابو طلحه خزرجی، ابو عبیده الجرّاح مهاجر از عشرهٔ مبشّره، ابو عقیل اوسی، ابو قتاده خزرجی، ابو کبیشه[8] مهاجر، ابو لبابه اوسی، ابو فخشی مهاجر، ابو مرثد مهاجر، ابو مسعود بدری خزرجی، ابو ملیل اوسی، ابو الهیثم

---

۱. ج :شهید 'خزرجی'
۲. ج :'مهل بن دیره' مهاجر
۳. ب:'خزیمه'
۴. ب:'ابوالقادر خرزجی' ندارد
۵. ا:'ابوحه'
۶. ا :'حازجه'
۷. ج: 'ابوحذیفه' خزرجی
۸. ج:ابو'کیشه'

اوسی، ابوالیسر حرانی، رضوان الله علیهم اجمعین.

موج احوال آن گلدستهٔ باغ دلائل[1] محبت، آن مجموعهٔ فضائل مودت، آن غریقان دریای دین،آن حریفان آتش عشق رب العالمین،آن مجامع مسائل اصول یقین،آن مطالع انواردین متین،آن مصابیح شبستان علم و عمل،آن مفاتیح[2] خزاین اسرارعز وجل،آن نجوم سپهر قرب الهی،آن علوم صحایف اسرار کماهی،آن جواهر شمشیر نبوت،آن فتوحات کارخانهٔ فتوت،آن انهاردریای مکرمت،آن ازهار روضهٔ جنت،آن بساتین مرتبهٔ علوت،آن ریاحین رنگ و بوی معرفت،آن اثمار نخلستان سعادت،آن انوار تجلیات شهادت،آن قطرات سحاب باران رحمت،آن نظرات کواکب منازل عظمت،آن فقرات مسجع معانی،آن فقرات پردهٔ رازدانی، آن جرائد حقائق لوح محفوظ،آن فوائد انفاس نفوس محظوظ،آن روابط مراتب انس،آن ضوابط مدارج قدس،آن مراکز دوائر فیض سرمدی،آن مظاهر عنایات ازلی و ابدی، آن واصل وادی عشق الٰهی،آن محافل سرورنامتناهی،آن حاشیهٔ بوستان بساط قربت، آن غاشیه بدوشان شهنشاه نبوت،آن نفوذ رائج الوقت همیان کرم، **اصحاب رسول صلّی الله علیه و آله[3] وسلّم**

حرف الالف:

ابوذر غفاری رضی الله عنه، اول کسی است که بر پیغمبرخدا صلّی اللّٰهعلیه وآله وسلّم تحیت و سلام بجا آورده، از زهاد صحابه بود، در سی و دوسال[4] هجرت وفات یافت.

ابوالعاص[5] بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس بن عبد مناف خواهرزادهٔ خدیجة الکبری و زینب بنت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم زوجهٔ اوبود.

ابوعبیده بن عبد المطلب[6] ابن عم پیغمبر بود، درغزوهٔ بدر اولی شهادت یافت.

ابی بن کعب کاتب وحی انصاری بود، بقولی درسال بست ودو و بروایتی در سی سال وفات، قول اول صحیح ست.

اسامه بن زید بن حارث[7] رضی الله عنه از[8] موالی رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم بود، سرور کائنات اورا بسیار دوست می داشت، امیر لشکری کرده بود که

۱.ج :'ولایت' محبت ۲.ج :'مصابیح' ۳.ج :'آله' ندارد
۴.ب: در سی' سال و دو' ۵.ا :'ابوالعباس' ۶.ب :ابو عبیده 'بن حارث' بن عبدالمطلب
۷.ب : 'حارثه' ۸.ا:'از' ندارد

درآن ابو بکرصدیق و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف وغیر ایشان صحابه بسیار بودند. وفاتش درسال پنجاه و چهار.

الاشجع العبدی و[1] هوه منذر ابن العابد، رسول[2] علیه السلام در حق او فرمود: **خلقتنی یحبهم الله الحلم والحیاء.**

اشعث بن قیس[3] در جاهلی نامش دگر بود و در اسلام محمد و اشعث[4] لقب شد، در چهلم سال هجری وفات و بقولی درپنجاه و چهار.

ابو حمزه انس بن مالك انصاری در بست سالگی مسلمان شد. محمد ابن سیرین معبر که ذکرش درتابعین باید خواست، شاگرد و موالی او بود، مدت ده سال از حضرت سرور کائنات دوری نگزیده بود، بسیار اسرار و آثارحکمت بدومعلوم و منکشف[5] شده و هر قدر که حدیث ازو منقول شده از هیچ صحابی غیر از ابوهریره منقول نشده، بعمر یکصد وسه سال درسنه نود ونه وفات یافت.

اوس بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج.

انس بن نصر عم انس بن مالك بود.

ابو اسید مالك بن ربیعه الانصاری در جمیع مشاهد[6] حاضر بود و بقولی او آخرین کسی است از بدریان، بعمر هفتاد و بست سال در شصت و یك هجری وفات یافت.

ابوایوب خالد بن زید انصاری رضی الله عنه، وقتی که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله وسلّم به مدینه قدوم ارزانی داشته به منزل او نزول اجلال فرمود. در هفت اقلیم نویسد: از وی نصرت و اعانت به رسول علیه السلام رسیده، جدش شامول نام از صحبت حسان که آخرین تبابع یمن است بدان دیار وارد گشته از فراست بدانست که این موضع برای هجرت سید انام معین[7] است ازین جهت با چهار صد کس به مدینه توطن گزید باین امید که این نسیم سعادت در زمان او وزد لیکن بعد بست و یك پشت که وقتی ایوب[8] رضی الله عنه بود آن سرور مبعوث شد، در مدینه سال چهل و پنج یا شش وفات یافت.

ابان بن سعید کاتب وحی بود.

ابوبرده بن قیس برادر ابو موسی اشعری بود.

---

۱. ب :'و'ندارد ۲. ب :'رسول الله' ۳. ا:'اشعب بن قیص'
٤. ا:'اشعب' ٥. ج :'مکشوف' ٦. ا : 'مشاهده'
۷. ا : 'معین' ندارد ۸. ب :'وقت' ابو ایوب

ابو برزه اسلمی[۱] و[۲] هوه عبدالله بن فضله در غزای خراسان نماند.

ابوبکر تبع بن حارث چون مسلمان شد ترک نسب خود کرد و گفتی که مولای رسولم، در خلافت حضرت عمر نماند.

ابوحذیفه هاشم بن عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد المناف از مهاجران حبشه است، روز حرب[۳] یمامه سنه یازده شهید شد.

ابوامامه باهلی درجنگ صفین با حضرت علی بود و وی آخرین صحابه رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم است، رسول[٤] وقتی اورا بر سر قومی برای دعوت فرستاد و قوم دعوت قبول نکردند وآب ندادند نوبت او بهلاکی رسید، سرخود را[٥] بچادر کرد، کاسهٔ پر از آب ازغیب پیدا شد[٦] بنوشید از آن بازگاهی تشنه نشد، در سال شصت و شش وفات یافت در مکه.

ابودجانه[٧] سماك بن حرثه الانصاری در حرب مسلمه کذاب همین مردی بسیار کرد، در حرب دیلم همچنان و مدتی والی ناحیت دشتی قزوین بود.

ابو حمزه مولا رسول اورا آزاد کرده باکرام فرزندانش عهدی نوشت، روز فتح خیبر شهید شد.

ابوطلحه زید در غزوه بدر و احد و اکثر مشاهد[٨] دیگر در رکاب آن سرور علیه السلام حاضر بود، آن سرور را درحق او بسیار نوازش است، درمدینه سال سی و دو وفات یافت.

ابو الطفیل عامر بن واثله[٩] الـلیثی هشت سال از زمان پیغمبر علیه السلام دریافت و با حضرت علی محبت داشت، در محاربات همراه بود، بقولی او آخرین اصحاب است،[١٠] در یکصد وفات.[١١]

ابو کبشه[١٢] **سلیم مولی** رسول خدا اورا آزاد کرد، همان روزکه حضرت بر خلافت نشست نماند.

ابوموسی اشعری[١٣] اسمش عبدالله ابن قیس بن عامر بود،قضای[١٤] کوفه بدو[١٥]

١.ا:'مسلمی' ٢.ب :'و' ندارد ٣.ج:'در' حرب ٤.ب :رسول 'علیه السلام'
٥.ب :'را' ندارد ٦.ا: پیدا شد (از غیب) ٧.ب : 'ابودجانه' ٨.ا: 'مشاهده'
٩.ا:ابن'وذیله' ١٠.ا:'است'ندارد ١١.ب :وفات 'یافت' ١٢.ا:'ابوکیسه'
١٣.ج : 'عشری' ١٤.ا : 'فضاله'کوفه ١٥.ج: بدو' و'فرزندانش

فرزندانش تعلق داشت، در قصهٔ حکمین از طرف علی بود، در سال چهل و چهار فوت کرد.

ابو محذوره اسلمی [۱] موذن رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم بود، بعد از فتح حبش مسلمان شد، موذنی مسجد حرم [۲] مکه اکنون به فرزندانش مسلّم است، در پنجاه ونه وفات یافت.

ابو مسعود عتبه بن عمرو انصاری بدری درعقبهٔ دوم حاضر بود، بروایتی در بدر نیز و نزد جمهور دربدر حاضرنبود، اورا بدری از آن گویند که نزدیك بدر بوده است، در کوفه بسال چهلم وفات یافت.

ابو هریره عبدالرحمن بن صحرالاوسی بقولی سال هفتم از هجرت به شرف اسلام مشرف شده، در غزوهٔ خیبر و من بعد در مشاهد [۳] حاضر بود،احادیث بسیار از سید مختار بنعت صحابه دیگر روایت کرده و حفظ [٤] احادیث بسیار داشت، در پنجاه و هفت وفات یافت.

ابوالهیثم [٥] مالك بن تیهان [٦] انصاری از کبار صحابه است ، درسایرغزوات با کفار محاربه نموده سرنگون ساخته، او نقیب آن سرور صلّی الله علیه وآله بود، در صفین همراه حضرت جد و جهد تمام نموده شربت شهادت چشید.

ابو نافع مولاء ابوبکر صاحب ثروت بود، در بصره عمارت عالی ساخته.

ابوالبشر کعب بن عمرو انصاری در جنگ بدر عباس بن عبدالمطلب را او اسیر کرد، وفاتش بقولی در یکصد و پنج.

اثمار ابن الحارثه بن سعدالاسلمی احادیث بسیار روایت کرده، درپنجاه وسه وفات یافت.

ابان، رضی الله عنه، در شواهد نویسد: او درمرض موت وصیت کرد که وی را در جامه کفن کنند، چنان کردند، صبح دیدند که آن قمیص بر [۷] بالای چوبی است که جامه ها بران می اندازند، خیاطی که آنرا دوخته بود طلبیده بدونمودند، او گفت: این قمیص [۸] است که اورا پوشیده درقبر کردند.

---

۱. ا :'ابومحدوره سلمی'
۲. ج :'حرم' ندارد
۳. ا :'مشاهده'
٤. ا:' از سید مختاربنعت صحابه دیگر روایت کرده وحفظ احادیث بسیار' ندارد
٥. ا :'ابوالهیشم'
٦. ا :'سهان'
۷. ج :'بر'ندارد
۸. ج :' همان' قمیص

ابوالدرداء بن عویمر بن عامر انصاری حکیم و فقیه بود، در احد وغیرآن حاضر گشته، در سی ودو وفات یافت.

ابی اللحم غفاری ترمذی و نسائی و [۱] حاکم ازو حدیث بسیار نقل کرده، چون لحم بخوردی ازین [۲] باین لقب شهرت گرفت، نامش خلف بن عبدالملك، درغزوه حنین ترددها نموده بدرجهٔ شهادت رسید.

ابو محصن عکاشه [۳] **اسدی** از فضلای صحابه است، در جنگ بدر حاضر گشته، چون درآن جنگ شمشیر بشکست رسول علیه السلام اورا چوبی بخشید، آن چوب بدست اوسیف گشت، در عمر پنجاه وچهار سالگی بدوازده [٤] سن هجری وفات. [٥]

اسعد بن ذراره بن ابی یمامه خزرجی انصاری نقیب پیغمبر خدا صلّی الله علیه [٦] وسلّم بود، [٧] اول کسی که از دوازده کس بآنحضرت علیه السلام بیعت کرد و اول کسیکه در بقیع مدفون شد او بود، وفاتش سال اول ازهجرت.

اسیربن عروه بن مولد بن هشم [۸] بن ظفرالانصاری در غزوه احد بدرجهٔ شهادت رسید.

اکال بن نعمان الانصاری در جنگ یمامه که درخلافت ابوبکر صدیق لشکر اسلام را با مسلمه کذاب واقع شده بود شهادت یافته.

اسد بن سریع بن حمیر بن عبادة السعدی پیش از اسلام سفیر بود، بعد از اسلام به نوازش سید الانام علیه السلام [۹] ممتاز گشته، صاحب صحیح بخاری از روایت او در کتاب خود آورده، بچهل و دو وفات یافت.

ابو قرصافه رضی الله عنه [۱۰] درشواهد نویسد: رسول علیه السلام او را گلیمی پوشانیده بود، مردم که به وی می آمدند آنها را دعا می کرد و اثرآن می یافتند، درعسقلان بود وپسر او قرصافه در روم بغزا رفته بود، هرگاه صبح شدی ابوقرصافه آواز دادی [۱۱] بلند **یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة**، قرصافه نیز جواب

---

۱. ا:'و'ندارد ۲. ج :'ازان' ۳. ب :محصن' عکاسه'
٤. ب:'بسنه دوازده' ٥. ب : وفات 'یافت' ٦. ج :'علیه و آله وسلم'
۷. ب:'بود' ندارد ۸. ج :'هشیم' ۹. ا : 'سید علیه السلام'
۱۰. ب : تعالی' عنه' ۱۱. ب : 'از عسقلان' آواز دادی

دادی از روم، لبیك یـا ابتاه، اصحابش گفتی کرا جواب می دهی؟ گفتی پدر خود را که برای نماز مرا بیدار می کند.

ابـوالاعود سـعیـد بـن زیـد عـدوی قـریشـی قـدیم الاسلام است، درجمیع مشـاهد غیر بدر حاضر بود، وقت معرکۀ بدر سید عالم [1] اورا همراه ابو محمد طلحه بـن عبد الله تمیمی قریشی بطلب خبر کاروان شتران غله فرستاده بود، در عمر هفتاد و چند سال در پنجاه و یك وفات کرد، قبر در مدینه.

ابو قتاده انصاری فـارس پیغمبر است علیه السلام ،[2] در احد و مابعدآن از مشاهد[3] حاضر بود، درپنجاه و چهار[4] وفات کرد.

اسید بن الحضر[5] **سماك انصاری** بدستیاری سعد بن معاد بشرف اسلام فائز شـد، از جـمـاعتی است که در عقبۀ ثانیه و احد و غیرآن در مشاهد حاضر بوده اند و در روز جنگ احد هفت زخم بدو رسیده، در بست و یك وفات کرد.

ابـی قتـاده انصاری بـن نـعـمـان ازاهـل عـقبه و بدر است و مدام مشاهد را حـاضـر شـده، روز بدر یا به روز[6] احد چشم او از[7] زخـم بـدسـت او افتاد، سید عالم علیه السلام[8] در دسـت خـود چشـمش گرفته بجایش نشاند، پس بهترین دوچشم آن بوده، دربست و سه وفات.[9]

اسلم مـولای عـمـر رضـی الله عـنه فقیه و بزرگ بود، در هشتم سال هجرت وفات یافت.

حرف الباء:

بلال بن رباح حبشی مـولای ابی بکر صدیق است و موذن پیغمبر علیه السلام بـود و او اول کسـی اسـت کـه در مکۀ شریفه اسلام خود را ظاهر ساخت و بجنگ بـدر ومابعد آن حاضر شده، آخرها ساکن شام شد و بعد از ارتحال سید عالم بمدینه مـنوره آمـده اذان گفت و ماتم آن سر ور علیه السلام بر ساکنان آنجا تازه گردانید و[10] در عمرشصت و چند سال رحلت، بسال هفده درگذشت.

۱.ب : 'صلّی الله علیه و آله وسلم' ۲.ب :علیه السلام' است' ۳.ا:'مشاهد'
٤.ج :پنجاه و' یك' ٥.ب :'الحضیر' ٦.ج :یا 'روز'
۷.ج: 'از'ندارد ۸.ب : 'صلّی الله علیه و آله وسلم' ۹.ب :وفات 'یافت'
۱۰.ج : 'و' ندارد

براعه[1] **بن عاذب** بن حازب[2] بـن عدی الانصاری الاوسی کنیت او ابو عماره اسـت و ابـو عـمر نیز گـفتـنـد، صحابی مشهور است و پدرش نیز صحابی بود، در پانـزده غـزوات بـرکات سید عالم[3] حـاضـر بـود، در صـغر سن ایمان آورده، روایت حـدیـث از سیـد عـالم و اصحاب کبار بسیار کرده و به رکاب امیر المومنین علی با منافقان قتال و جدال نموده، در هفتاد ودو وفات.[4]

براعه[5] **بن مالك** بـرادر انـس بـن مالك است، پیغمبر علیه السلام در حق او حـدیـث فـرمـوده که ترجمه اینست یعنی بسا خداوند جامه کـهنه که درمیان مردم اعتبار ندارند اگر بر خدای عزوجل و علی قسم یاد کنند[6] هر آئینه ایزد تعالیٰ قسم ایشان را راست گرداند از ایشان است براعه[7] بن مالك، در سال بستم وفات.[8]

بـعـلـی بن مـنبـه[9] بـه مـادر مـنسـوبسـت، نـام پـدرش ایمنـه بن عبید، از مهاجراست،[10] در حـرب جـمـل بـا عایشه بود و در زمان خلافت ابو بکر حکومت یمن داشت.

بـعلی ثقیف بـحسب امر رسول[11] زنـدان طـائف را بشکست، محبوسان را خلاص داد.

براء بن معذور السسلمی[12] نقیب آن سرور بود، بسال اولی وفات یافت.

بریده بن حصیب[13] بن عبدالله بن حارث بن عارج بن اسعد الاسلمی درقریه عـمـوم سـکـونت داشت، وقتی که آن سرور[14] بـه مـنزل او واقع[15] شد[16] او توفیق بسـعـادت خـدمـت یافت، اقسام دلجوئیها بکار برد و مشرف به اسلام شده همانجا مـاند، بعد واقعهٔ بدر و احد بخدمت آن سرور بانواع نوازش و عنایت ممتاز گشت، در شانزده غزوه همراه رکاب مانده، درشصت و سه وفات کرد.

بشر بن ارطاب القرشی العامری از کبار اصحاب رسول خدا است و بحسن تدبیر شهرت تمام داشت، در هشتاد و شش وفات.

۱.ب :'براء'　۲.ج :بن 'حارث'　۳.ب: 'صلّی الله علیه و آله وسلم'

۴.ب :وفات 'یافت'　۵.ب :'براء'　۶.ا:'کنند' ندارد　۷.ب :'براء'

۸.ج :وفات 'یافت'　۹.ا:'عینه'　۱۰.ب:'مهاجران'　۱۱.ب :'رسول الله صلّی الله علیه وسلم'　۱۲.ا:'المسلمی'　۱۳.ا:'حصب'　۱۴.ب :آنسرور 'علیه السلام'

۱۵.ب:'داخل'　۱۶.ب:'شد' ندارد

بشیـر بـن سعد الانصاری الندری والـد نـعـمـان است و در عین النمر همراه خالدبن ولید بود و همانجا شهید شد، درسال دوازده.

بـلال بن حرث بن عصمت[١] ازاهـل مدینه است، آن سرور علیه السلام اورا مـوضـع عـقـیـق جـدا کـرده داده بـود و در روز فتـح مکه صاحب لوا بود، احادیث او درسنن و صحیحین بسیار است، در شصت از هجرت وفات.

حرف التاء:

تمیم بن اوس الدارانی درسـال هـفتم مسلمان شد، وقت باز گشت رسول[٢] از تبوك اسلام با جماعتی آورد ودر خلافت عمر رضی الله عنه در مدینه بحره آتشی پـدید آمد، خلیفه پیش تمیم رفت و گفت بر خیز و پیش این آتش رو، گفت: من کیستم و من چیستم؟ عمر مبالغه نمود، رفت[٣] آتش[٤] ازدست خود اشاره کرده بدزغاله[٥] رفت.

حرف الثاء:

ثابت بن قیس انصاری خطیب انصار بود و اورا خطیب رسول علیه السلام گـفتندی، در غزوهٔ احد وما بعد آن حاضر بود، در شواهد از قول او آرد[٦] که در سریه بیرون آمدم، جاسوسان اعدا را دیدم رو بگریز آوردم، اسپی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتـاد، استـخـوان ران مثـل دانـه هـای خـرمـا خرد گشت، گفتم برخیز، ترا بـجـای دیـگـر گـذارم، گـفت مرا می کشی، هما نجا گذاشتم،[٧] یـکشب و یکروز بـرفتـم، نـاگـاه از عـقـب رسید که پای او نیك شده بود، آثار جراحت یافته نمی شد، گـفـت آینده آمد بر اسپ سفید سوار و دست خود را بر ران من گذاشت و گفت بخوان، **فَـاِنْ تَـوَلَّو فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَااِلٰهَ اِلَّاهُو عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمْ**، خواندم جراحت من به شد،[٨] در سال یازده وفات یافت.

ثـابت بن ضحـاك انصاری در بیـعـت الرضوان با لشکر اسلام همراه بود و در چهل و پنج وفات یافت.

ثـعلبه بن غینم بـن عـدی انـصـاری السلمی خزرجی اصنام بنی سلمه را او شکسته، در روز خندق شهید شد و بقولی درخیبر.

١. ب :'صمه'
٢. ب :رسول 'صلّی الله علیه و آله وسلم'
٣. ب: 'برفت'
٤. ب: آتش 'را'
٥. ب :'بدرغاله' ندارد
٦. ب :'آورده'
٧. ا:'گذاشتیم'
٨. ج :اضافه: 'جابر بن عبد سلمی از جمله کبار اصحاب سید ابرار است و از اجله احباب حیدر کرار'

ثو بان حکمی مـولای رسول است، صلّی الله علیه وآله وسلّم، مدام در سفر و حضر همراه آن سرور بود، بعد ارتحال سرور کائنات به حمص رفت، آنجا در پنجاه و چهار وفات یافت.

ثابت بن هزال[۱] **بن عمرو**[۲] **انصاری** در جنگ یمامه شهادت یافت.

حرف الجیم:

جعفر طیار بـرادر حیدر کرار است، از مهاجرین اول یمن [۳]بـوده که بجانب دیـار حبشـه مهاجرت کرده اند، در ایام فتح خیبر که [۴]بـخـدمـت پیغمبر علیه السلام رسیـد آنحضرت او را استقبال نموده در کنار کشید و فرمود: نمی دانم که شادی من بقدوم جعفراست[۵]یا بفتح خیبر، و قدوم او درسال هفتم از هجرت بود و شهادتش در حرب موته[۶]سنه هشت، حیاتش چهل ویکسال.

جـابر بن عبدالله اسلمی[۷] از جـمـلـه کبار اصحاب سید ابرارست و از جمله احبـاب حیـدر کـرار. جـریـر بـن عبـدالله خـوبصورت ترین مردمان سرزمان[۸] بود، در رمضان سال دهم هجرت مسلمان شد، در پنجاه و چهار متوفی گشت.

جـابـر بـن عبدالله انصاری ابـوعبـد الله و ابـوعبـدالـرحمٰن کنیت داشت، کنزالحدیث[۹] بـود، در نـوزده غـزوه در رکاب سرور کائنات علیه افضل الصلوةحاضر مـانده و پدرش صحابی بود، در شصت و چهار وفات یافت، هفتاد و هشت نیز گفته اند، زندگانی اونود و چهار سال.

جهجاء[۱۰] **بـن سـعید الغفاری** از مهـاجرست[۱۱] پیـغمبر[۱۲] اورا عزت داشتی بمرتبهٔ که پیش از اسلام باو طعام خوردی.

جـابر بن صخر بـن امیـه الانـصـاری رسول علیه السلام در جاهای مشکله تعین می فرمود او مظفر و منصور باز می گردید، در سی سال از هجرت وفات یافت.

جـعـفر بن ابی سفیان در حـنیـن هـمـراه رکاب آن سرور صلّی الله علیه وآله وسلّم بود، در پنجاه سال وفات یافت.

۱. ا:'حرال' ۲. ج :'عمر' ۳. ب :'یمن' ندارد ۴. ب :'که' ندارد
۵. ج:جعفر 'بیشتر' ۶. ب :معونه ۷. ا:'سلمی' ۸. ج:'بسر' زمان
۹. ب :'کثیر الحدیث' ۱۰. ب :جهجاه ۱۱. ج:'است' ندارد ۱۲. ب :'علیه السلام'

جابر بن سمرة العامری خواهر زادۀ سعد بن ابی وقاص است، در هفتاد و چهار در کوفه فوت کرد.

جناده بن ابی الامیه الازدی سرور عالم اعزاز اورا بسیار کردی، در شصت و هفت وفات کرد.

جناده الهه[۱] **اوسی** درسال مذکور رحلت نمود.

حرف الحاء:

حمزه بن عبدالمطلب عم شریف پیغمبراست و برادر رضاعی او علیه السلام بود و او حضرت آن را اسدالله و اسد رسول الله نامیده، کنیتش ابوعماره است، قدیم الاسلام بود، در سال دوم از بعثت ایمان آورده و دربدر حاضر بود، در حرب احد بدرجۀ شهادت رسید در ثلث سال و آن سرور فرمود حمزه را کفن مکنید، بهمان جامه های خونین اورا دفن کنید.

حارث بن هشام قریشی مخزومی پسر عم خالد بن ولید است، روز فتح مکه معظمه مسلمان شد، از فضلای صحابه بود، در جهاد نواحی شام هیزده[۲] قبل از واقعۀ تبوک مقتول شد بسال یازده.

حریمه بن ثابت پیغمبر علیه السلام تنها گواهی اورا بمنزلۀ دو گواه منظور داشتی، او در غزوۀ بدر وغیرآن حاضر بوده، در حرب صفین با علی مرتضی تیغ بلیغ[۳] بتقدیم رسانیده[٤] از لشکر معاویه شربت شهادت چشید، بسال سی و هفت.

حمزه بن عمرو اسلمی در شواهد نویسد در بعضی اسفار همراه رسول بود، در شب تاریک شتران رمیدند،[٥] بار بیفتاد، انگشتها[٦] مثل شمع روشن شدند، بار افتاده را یکجا کرده بر شتران بار کردند، رضی الله عنه.

حراب بن حرمة الانصاری بدری است، در همه غزوات حاضر بود، شصت و هفت سال زندگانی یافت، در چهلم سال بمدینه وفات.[۷]

حکیم بن حرام القریشی بروز فتح مکه معظمه[۸] مسلمان شد، برادر زادۀ

۱. ب :'الهه' ندارد
۲. ج:'سال'هیژده ؛ ب : 'هیزده' ندارد
۳. ب:'سعی' بلیغ
٤. ج :بتقدیم 'رسانید'
٥. ا :'رسیدند
٦. ب:'انگشتهایش'
۷. وفات' یافت'
۸. ب ،ج: 'معظمه' ندارد

خدیجه، ازفضلا و اتقیاء صحابه بود، شصت سال در جاهلیت گذرانده[۱] و شصت سال در اسلام مانده بسال پنجاه و چهار در مدینه وفات.[۲]

حسان بن ثابت انصاری کنیت ابو الولید شاعر و مداح پیغمبر علیه السلام بود، در حق او پیغمبر علیه السلام فرمود: بدرستی که خدای تعالیٰ حسان را بروح القدس تائید می فرماید، او شصت سال در جاهلیت بسر برده و شصت سال در اسلام مانده وفات یافت بسن مذکور.

حرث[۳] بن نوفل در آخر سال خلافت عثمان رضی الله عنه رحلت نمود.

حارثه بن سراقه انصاری در روز بدر شهادت یافته.

حارثه بن عمرو الانصاری بدری است، از جمله هشتاد نفرست که در روز اُحد ثبات و استقامت ورزیده، او یکی از مبارزان نامی بوده.

حجر بن عدی المعروف بحجر الادبر وحجر الاخر در قادسیه حاضر بود، در حرب جمل و صفین از مبارزان حضرت علی بود، بامر معاویه مقتول شد در پنجاه و یك.

حذیفه بن اسید الغفاری کنیت او ابوسریحه است، او بکنیت مشهور بود، در حدیبیه بیعت الرضوان داخل بود، در چهل و دو وفات.

حذیفه بن الیمان صاحب سر رسول علیه السلام بود، از اصحاب کبار است و پدر اونیز از اصحاب کرام، درغزوۀ احد پدر و پسرهردو داخل لشکراسلام بودند، یمان در احد شهید شد و حذیفه بروز خندق، خدمت های شایسته بتقدیم رسانیده در عهد خلافت عمر فاروق حاکم مداین گشت، درسی و شش همانجا وفات کرد.

حنظله بن مالك در حرب احد شهید شد و غسیل الملایکه لقب یافت.

حصین بن الحرث بن عبدالمطلب بدری است، در صفین با حضرت علی شریك بود و درسی و سه وفات.

حکم بن سعید بن عاص بن امیه کنیتش ابو خالد است، در جنگ موته شهادت یافت.

حویطب بن عبدالعزی القریشی العامری درسال فتح مکه مسلمان شد، در

---

۱. ب :'گذرانیده' ۲. ب :وفات 'یافت' ۳. ج: 'حرب'

حنین همراه بود اما از مولفة القلوب بود، در حکومت معاویه در پنجاه و چهار سال وفات یافت.

حارصه بن ابی حازم الاحمری برادر قیس ست، در صفین با حضرت علی بود، بسیار جد و جهد نموده وفات[1] شهادت یافت.

حرف الخاء:

خالد بن ولید قریشی مخزومی کنیت[2] ابوسلمان[3] داشت، خالهٔ او میمونه حرم رسول بود، صلّی الله علیه وآله وسلّم، در سال ششم از هجرت مسلمان شد، آنحضرت اورا سیف الله خواند، در فتح مکه و حنین و طائف داخل لشکر اسلام بود، مراتب شجاعت بتقدیم رسانیده، ازو روایت حدیث نبوی بسیارست، بسال بست و یك هجری درحمص وفات یافت.

خفان بن بدبه بمادر منسوب است، پدرش عمیر بن حارث شاعر بود، تا زمان عمر خطاب در قید حیات ماند.

خباب بن الارث ابو عبدالله خزاع[4] تمیمی النسب است، در ایام جاهلیت اسیر شده و مادرش اورا از خزاع خریده آزاد ساخت از آن اورا به خزاع نسبت کنند، در سال ششم از بعثت ایمان آورد و اول کسی است که بواسطهٔ اسلام اورا عذاب شدید کردند و او از ایمان خود برنگشت، درجمیع غزوات داخل لشکر اسلام بوده، از پیغمبر خدا حدیث بسیار یاد داشت و بسیار کس ازو حدیث نقل کرده از جمله بدریان است و اطهر[5] کوفه، بسال سی وهفت وفات یافت.[6]

خوات بن خبیر[7] بن نعم الانصاری کنیت ابوعبدالله داشت، در چهل و دو وفات.[8]

حرف الدال:

دحیه کلبی بن فروه صحابی مشهور است، جبرئیل امین در اکثر اوقات بصورت او متمثل شده بر پیغمبر علیه السلام نازل می گشت و مشاهد او خندق است، بسیار جمیل بود، هرگاه بمدینه منوره برای ملازمت سید عالم

۱. ب :'وفات'ندارد
۲. ج :کنیت 'او'
۳. ب:'ابو سلیمان'
۴. ب :'خزاعی'
۵. ب: 'اطهر' ندارد
۶. ا :' یافت'ندارد
۷. ب :'جبیر'
۸. ج:وفات' کرد'

علیه السلام[۱] آمدی اهل مدینه[۲] بدیدن او بر می آمدند، شهرت جوش می زد که دحیه آمد، تاجر بود معمول داشت چون قصد ملازمت رسول کردی از اثمار میوه برای حسنین رضی الله عنهما در آستین جامه داشته آوردی، حسنین بر وضع بازی با او می آویختند و میوه بزور می گرفتند و می خوردند و اوخرم می شد، روزی جبرئیل امین بصورت دحیه وحی آورد، حسنین[۳] دحیه انگاشته در آویختند، جبرئیل[٤] متعجب ماند، آن سرور سر حقیقت معاملهٔ دحیه باز نمود، جبرئیل[٥] همان ساعت توجه بخلد کرد و میوه گرفته به حسنین داد، دحیه در چهل و یك وفات کرد.

حرف الذال:

ذو الشمالین بن عبدالله بن عمر رضی الله عنه، نامش عمیراست وا ورا ذوالیدین نیز گویند جهت آنکه به دو دست کار می کرد و در غزوهٔ بدر شهید شده.

ذوالنجادین عبدالله بن عبدالنهیم در زمان رسول علیه السلام در غزوهٔ تبوك در گذشت و رسول علیه السلام بدست مبارك اورا دفن فرمود.

ذرعمه بن عامر الاسلمی اول کسی است که در احد بمنزلهٔ شهادت فائز گشته.

حرف الراء:

ربیع بن اکتم بن صخره[٦] رضی الله عنه بدری ست، در خیبر بشهادت رسیده، حیاتش سی سال.

ربیعه بن کعب بن مالك الاسلمی الحجازی کنیت او ابو فراس است، از اصحاب صفّه بود، احادیث منقولهٔ او در کتاب صحیح مسلم وغیره بسیار است، از حضوری پیغمبر هرگز دوری نگزیده[۷] بود، بعد وفات آنجناب از مدینه برآمده در بلاد اسلم سکونت اختیار کرد، بعمر هشتاد و شش سالگی در سنه شصت و سه در گذشت.

رافع بن خدیج[۸] **انصاری** در احد و خندق و اکثر مشاهد[۹] حاضر بوده، روز احد تیری بدو رسید، پیغمبر علیه السلام فرمود: **اَنَا اَشْهَدُ لَکَ یَومَ الْقِیَامَة**، در عمر هشتاد و شش سالگی به سنه هفتاد وسه هجری در پرده شد.

۱.ب :سید عالم 'صلّی الله علیه و آله وسلم' ۲.ا :'اهل مدینه' ندارد ۳.ب :حسنین 'علیهما السلام'
٤.ب :جبرئیل 'علیه السلام' ٥.ب: جبرئیل' علیه السلام' ٦.ا :'سخره'
۷.ا :'نگردیده' بود ۸.ب:' حدیج' ۹.ا:'در احدو اکثر مشاهد خندق و اکثر مشاهد'

رفاعه بن مالك بن عجلان الانصاری الخزرجی الزرمی[١] کنیت او ابو معاذ است، صاحب کتاب صحیح بخاری ازو احادیث نقل کرده، بدریست در مشاهد دیگر حاضر بود، همراه حضرت علی در جمل و صفین جد وجهد بقتال نموده در چهل و یك یاسه وفات یافت.

رفافه[٢] بن عمرو بن نوفل انصاری در احد شهید شد.

رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب در مکه پهلوانی مشهور بود، پیش از ایام بعثت آنحضرت علیه السلام بسفر رفته مراجعت نمود، خبر آن سرور شنید که دعوت حق می کند، روزی پیغمبر علیه السلام بجبال مکه برای حاجتی می رفت، وی از پیش آمد بخاطر گذرانید، اگر محمدً [٣] درکشتی بر من غالب شود دانم که پیغمبر برحق است، پس گفت یا محمدً دعوای رسالت از معجزه باید، من همین قدر از تو می خواهم که در مصارعه بر من غلبه کنی،[٤] پیغمبر فرمود روا باشد، پس او با رسول علیه السلام ردا درآویخته[٥] سایر صنایعه[٦] مصارعه بکار برد، رسول[٧] همچنان استاده ماند، آخر رسول علیه السلام اورا بزمین زد، او همان وقت ایمان آورد، در مدینه بسال چهل و یك وفات یافت.

روبقع[٨] بن ثابت بن سکن صحابی صاحب روایت است، بسیار کس حدیث ازو نقل کرده اند، در پنجاه و شش وفات یافت.

حرف الزاء:

زید بن حارثه مولای پیغمبر است، کنیت او ابو اسامه و نام او در قرآن مجید مذکورست، **فَلَمَّا قَضَا زَيْدُ مِّنْهَا وَطراً زَوّجْنَاكَهَا** الآیه، او اول کسی است از مردان که ایمان آورده، در حرب بدر و مابعد آن حاضر بوده. در روضة الا حباب آرد که وی آزاد کردهٔ خدیجة الکبری و پسر خواندهٔ[٩] صلّی الله علیه و آله وسلّم،[١٠] اگر کسی زید بن محمد نمی گفت آن سرور آزرده می شد و سید عالم در حق وی چندان مهربانی فرموده که زینب دختر عمهٔ خود را در نکاح وی داد، در سال هشتم وفات بعمر پنجاه و پنج سال.

١.ج:'الزرقی' ٢.ب :'رفاعه' بن ٣.ب: 'صلّی الله علیه و آله وسلم'
٤.ب :'غالب آی' ٥.ا:'در' ندارد ٦.ب :'صنایع' مصارعت
٧.ب :رسول' علیه السلام' ٨.ب:'رویفع' ٩.ب :'خواند' او
١٠.ج:وسلم' است'

زید بن ثابت انصاری کاتب وحی و یکی از آن جماعه است که با امیر المومنین عثمان جامع قرآن بوده اند،[1] در مدینه بسال چهل و پنج وفات.[2]

زید ابن ملجان[3] بن خالد بن زید بن حرام در روز خیبر شهادت یافته.

زهر[4] **بن عجره** در روز حنین بشهادت رسیده.

زیرقان حصین بن بدر از بنی سعداست، بسبب حسن صورت پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم اورا زهیر لقب فرموده و عامل صدقات قوم او نمود، ابوبکر صدیق نیزاین کار برو مقرر داشت.

زید بن خارجه درشواهد روایت از نعمان بن بشیر آرد که زید بمرد از درد گلو،[5] میان ظهر و عصر خوابانیدم و چادری بر او پوشیدم، بعد نماز شام برخاست و ثناء امیرالمومنین عمر کرد که او باك نمی داشت از آنکه در راه خدا اورا ملامتی کند و منع کرد قوی ضعیفان را نخورند.

زرین جیش الاسدی قاری در[6] یافعی نویسد بس معظم بود، عبدالله بن مسعود ازو سوال کردی درعلوم دینیه، درسال هشتاد و دو وفات یافت.[7]

زبیر[8] **بن قیس الثلوی** کنیت او ابو شداد است، از اصحاب صاحب روایت بود، درهفتاد و شش بردست رومیان شربت شهادت چشید.

زهره بن خونه بن عبدالله بن زیادة التمیمی السعدی در قادسیه شهید گردیده.

زید بن صفوان بن حجر بن حرث اورا ابو عاشیه می گفتند، در جنگ جمل بشهادت رسید.

زید بن ارقم بن زید بن قیس کنیت او ابو عمرو است، با پیغمبر علیه السلام در هفده غزوه حاضر مانده و غزا کرده و احادیث بسیار حفظ داشت، در صفین با علی بود،[9] درشصت و شش در کوفه وفات یافت.[10]

زید بن خاطب بن امیر بن رافع الانصاری دراحد شهید شد.

---

۱. ب :'اند'ندارد
۲. ب :وفات' یافت'
۳. ب:'ملحان'
٤. ب :'زهیر'
۵. ا :بمیرد از گلوی درد'
٦. ب:'در' ندارد
۷. :وفات 'نمود' ؛ ا:'یافت'ندارد
۸. ب : 'زهیر'بن
۹. ج:'بود'ندارد
۱۰. ج:وفات 'کرد' ؛ا: 'یافت'ندارد

زید بن سهل [۱] بـن الاقـود انـصاری کنیت او ابو طلحه است، بدریست، از تیر اندازان بود،[۲] در سی و چهار وفات یافت بعمر هفتاد و هفت.

حرف السین:

سـعـد بن معاذ بـن نـعـمـان الانـصـاری اشهلی اوسی پیشوای اوس است، کـنیـت ابوعمرو داشت، سرور انبیاء[۳] اورا سیـد الانـصار فرموده، در بدر حاضر بود، بـروز خندق تحریض انصار می فرمود و در بنی قریظه حکم به قتل او کرده درسال پنجم که واقعه خندق بود پس ازیك ماه فوت شد بعمرسی وهفت سال، در بقیع مدفون شد.

سلمان فارسی از مـوالی رسول علیه السلام بود، آن سرور درحق او فرمود: **سَـلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْت**، اصـلش از اصفهان بوده از نسب منوچهر مسلك نسبی ،[٤] در بـنـدگـی افتاده و آن سرور اورا ازجهودی خرید و آزاد کرد، درزمان عثمان رضی الله عنه[٥] بسال هفده هجری در گذشت.

سهل بن رومی بن افشر[٦] انصاری الاسلمیؓ، **سهل بن عدی** بن زید انصاری و **سهل بن قیس** بـن عامر انصاری و **سـلـم انصاری** از جـمـاعه معاذ بن جبل اند، دراحد بمنزلهٔ شهادت پیوستند.

سهل بن سعد بـن مـالك انـصاری الساعدی کنیتش ابوالعباس است و نام سـابق وی حرن بوده، آن سرور اورا بسـهل مسمی گردانید، از مشاهیر[۷] صحابه است و از اصحاب کسی که پیشتر از همه رحلت نموده بقولی اوست، وفاتش سنه[۸] نود و یك.

سـمـرة بن جندب بـن هـلال او از خـلـفای انصار است و مادر او را مردی از انصار آورده بود، صحابی مشهو راست،[۹] روایت حدیث بسیار کرده، درنود و پنج وفات در بصره.[۱۰]

سکران بن عمرو قدیم الاسلام است و از مهاجران[۱۱] حبشـه، همانجا وفات یافت، زن او سوده بنت ربیعه[۱۲] بعد ازو در حبالهٔ رسول[۱۳] علیه السلام در آمد.

۱. الف :'سهمل'
۲. ج :'بود' ندارد
۳. ب : انبیا 'علیه السلام'
٤. ب :'مسلك نسبی' ندارد
٥. ا:' عنه' ندارد
٦. ب :'افسر'
۷. ج :'مشاهد'
۸. ا:'سن وفاتش'
۹. ج :'مشهور است' ندارد
۱۰. ج :در بصره 'کرد'
۱۱. ب: 'مهاجرین'
۱۲. ب :بنت 'زمعه'
۱۳. ب :حباله 'عقد' رسول

سنان بن[١] **ابی سنان** بن محض[٢] الاسیدی درسی وسه وفات.[٣]

سلم[٤] **بن عبدالله انصاری** اورا سلمان بن سلام می گفتند و سلمان مخیر نیز، در شصت وسه وفات.

سلمه بن اسلم بن حریس انصاری سلمان الحارثی در جنگ خیبر شهید شد.

سعید بن العاص بن امیر[٥] پیغمبر علیه السلام اورا بر سوق مدینه عامل گردانیده بود.

سعید بن ثابت بن جدع الانصاری در طائف شهید شد.

سعید بن ربیع بن عدی الازدی، **سلم بن عمرو**[٦] بن عبدالمسنس[٧] العادی، **سلیم بن مسعود** بن سنان انصاری، **سویط بن سعید** بن حرمله ازمهاجران حبشه، مزاح بسیار کردی و پیغمبر صلّی الله علیه[٨]وسلّم بر سخن اوتبسم فرمودی، **سعید بن عدی** الانصاری **سهل بن حمان** انصاری در جنگ یمامه[٩] بشهادث فایز گشته اند همه ها.

سعد بن عباده بن وهم الانصاری الساعدی خزرجی کنیتش ابو ثابت و ابو قبیس است، یکی از انقیای[١٠] دوازده گانه و رئیس و سید انصار بود، شرف ملازمت آن سرور[١١] را در یافته.[١٢] در شواهد نویسد که در جنگ احزاب به تیر یکی از مشرکان بنی قریظه شهید شد، در وقت سکرات او پیغمبر علیه السلام رفت سر اورا بر زا نوی مبارك خود نهاد و گفت: الٰهی سعد در راه تو زخمها کشیده و تصدیق پیغمبر تو نموده، روح اورا بخوبترین وجهی بردار، چون از منزل او برآمد جبرئیل[١٣] وحی آورد، ای محمد، صلّی الله علیه وسلّم، از اصحاب تو کدام کس وفات یافته که ابواب سماوات بر وی مفتوح گشته و عرش اعظم رحمان بمرگ او باهتزاز آمده؟ پیغمبر[١٤] برگشت و پیش سعد رفت، دید که فوت کرد، جناره خوانده به بقیع فرستاد، در پانزده[١٥] سنه از هجرت وفات یافت.

سوید بن نعمان بن مالك انصاری درجنگ خیبر و بیعت الرضوان و احد

---

١. ا:'بن'ندارد
٢. ج: 'محصن الاسدی'
٣. ج: 'وفات 'یافت'
٤. ب: 'سلیم'بن
٥. ب:بن 'امیه'
٦. ج: 'عمر'
٧. ب:'المسنس' ندارد
٨. ج: 'علیه و آله'
٩. ج: 'یمانه'
١٠. ب:از 'نقبای'
١١. ب: 'علیه السلام'
١٢. ا:'را'ندارد
١٣. ب:جبرئیل 'علیه السلام'
١٤. ب: پیغمبر 'علیه السلام'
١٥. ب: 'در پانزده' ندارد

بر کاب سعادت آن سرور بود، صلّی الله علیه[۱] وسلّم، در واقعهٔ قادسیه در سنه یازده شهید شد.

سهل بن بیضا بن عبدالله دربدریان معدود و محسوب است، در سال نهم وفات.

سهل بن خیف بن واهب انصاری کنیتش ابو سعید، از بدریان قدیم الاسلام، در همه غزوات همراه رکاب آن سرور بود، در جمل وصفین با علی رفاقت داشت، در سی و هشت وفات.[۲]

حرف الشین:

شیبه بن عثمان بن عبدالله بن ضری[۳] القریشی اورا ......[٤] بن ابی طلحه می گفتند، روز فتح مکه معظمه ایمان آورد و در حنین ثبات قدم نموده از پیش آن سرور دور نشد، آنسرور[٥] در حق او دعای خیر نموده که خدایا! ثابت بدار ایمان اورا، و آن سرور درمفتاح بیت الله حواله او کرده که امین خدایی، در پنجاه ونه وفات.[٦]

شرجیل بن حسنه بمادر منسوب است، پدرش عبدالله ابن مطاع تمیمی بود، درسال هیزده بطاعون شام درگذشت.

شداد بن اوس انصاری از مشاهیر صحابه است، از آنها که علم حکمت بایشان داده شده است، در عمر هفتاد وپنج سال بسال پنجاه و هشتم وفات.[۷]

حرف الصاد:

صفوان بن امیه بن خلف در اول خلافت حضرت علی وفات یافت.[۸]

صهب بن سنان بن مالك وی را خالد بن عمرو[۹] نیز می گفتند، ثقه مشهور است درسی و هشت وفات.[۱۰]

صلیه بن شیم بعمر صدوسی سال وهشت وفات.[۱۱]

حرف الضاد:

ضرام بن مقرن درسال دو وفات.[۱۲]

---

۱. ب،ج :'علیه و آله'
۲. ج :وفات 'نمود'
۳. ب:'ضری'ندارد
٤. خوانده نشد
٥. ب : آنسرور 'علیه السلام'
٦. ج:وفات 'کرد'
۷. ج :وفات 'ساخت'
۸. ا : 'یافت' ندارد ؛ج: وفات' کرد'
۹. ج:'عمر'
۱۰. ج :وفات' کرد'
۱۱. ج :وفات' کرد'
۱۲. ج: وفات 'یافت'

ضمام بن ثعلبه العدی درسال نود وفات یافت.[۱]

حرف الطاء:

طارق بن شهاب بن عبدالشمس کنیت او عبدالله[۲]، در شصت و دو وفات.[۳]

طفیل بن حارث از طرف مادر برادر عایشه صدیقه است.

طفیل بن عمرو الاوسی بعد بعثت بمکه آمد، قریش اورا از ملازمت رسول باز داشتند، روزی رفته ایمان آورد و برای دعوت قوم خود بوطن باز گشت، از پیغمبر علیه السلام درخواست کرد که مرا علامتی شود که قوم را دلیل اقبال اقوال من گردد، رسول دعا کرد، چون بقوم رسید دردو چشم[٤] او نوری پیدا شد که چون چراغ می درخشید، اندکی از قومش ایمان آوردند، باز پیش رسول آمد و امداد اسلام همگی خواست، باز بقوم رفت همه را مسلمان کرد و مدام با رسول[٥] در خیبر و خندق وغیره غزوات حاضر ماند، آخر شهید شد، پسرش عمرو بن طفیل زخمها خورده صحت یافت، در وقت حضرت عمر شهید شد.

طفیل بن طریق بن العاص الا وسی و طلحه بن عقبه انصاری الاوسی در یمامه[٦] بشهادت رسیدند.

طلحه بن اسحق اورا اوس بن قاید می گفتند، در خیبر شهادت یافته.

حرف الظاء:

ظهیر بن رافع بن صریح[۷] راوی حدیث است.

حرف العین:

عباس بن عبدالمطلب کنیتش ابو الفضل، عم شریف آن سرور علیه السلام است، از اجلهٔ اصحاب بود، پیش از فتح مکه مسلمان شد، اسلام خود را اخفا کرد[۸] و اخبار مشرکان مکه را بآن سرور علیه السلام اعلام می نمود، می خواست که بمدینه[۹] برسد، آن حضرت علیه السلام فرمود، بودن تو در مکه برای من بهتر است ودر روز فتح مکه اسلام خود را ظاهر ساخت، بعضی گویند اسلام او پیش ازغزوهٔ

۱. ب :'یافت' ندارد، ج: وفات 'کرده'
۲. ب : 'ابوعبدالله'
۳. ج: وفات 'کرد'
٤. ب :'درمیان' دوچشم
٥. ب :رسول 'علیه السلام'
٦. ج: 'یمانه'
۷. ب :'حدیج'
۸. ب : اخفا 'میکرد'
۹. ج:'بمکه'

بدر بود،آن سرور اورا بسیار گرامی داشتی و بعد ازفوت ابوطالب تولیت سقایه می نمود، سه سال از آن سرور کلان بود، در مدینه بسال سی وسه وفات نمود بعمر هشتاد و هشت سال.

عمار یاسر پدر او از موالی بنی مخزوم بوده، او درمبادی احوال از کفار نگونسار محن و آلام[1] کشیده، مادر اوسمیه نام در شکنجه و تعذیب کافران شهید شد و ازجمله مهاجرین[2] اولین و داخل آنجماعت است که باشارت آن سرور بجانب حبشه مهاجرت نموده وآنسرور اورا[3] طیب مطیب[4] نام نهاده واو بدوقبله نماز گزارده و در بدر و غزوات دیگر داد شجاعت داده، در حرب یمامه که مسلمان[5] منهزم شده بودند زخمها برداشته و گوش و بینی او بریده بر دوش او رسیده، معهذا اقرار برقرار پسندیده مسلمانان را بفریاد می طلبید که از بهشت مگریزید اینك منم عمار یاسر استاده، آنحضرت فرمود: بهشت مشتاق است به لقای علی و عمار یاسر وسلمان فارسی و مقداد، در حرب صفین همراه حضرت علی درجۀ شهادت یافت درسال سی وهفت و حیاتش نود وسه سال.

عبدالله بن ام مکتوم الاعمی بعد از پدر بمدینه هجرت کرد، رسول[6] در غیبت خود اورا به امامت اجازت فرمودی و خلیفه کردی، بعد حرب قادسیه در مدینه بخلافت حضرت عمر عمر او آخرشد.

عمرو بن امیه ضمیری[7] پیك رسول علیه السلام بود.

عامربن مهره[8] مولای ابو بکر در وقت هجرت مصاحب آن سرور بود، خدمت پسندیده بجا آورد، در غزوۀ بیرمعونه با چهل صحابی شهید شدند[9].

عباده بن خشخاش وعبدالله بن قمح السلمی صحابی صاحب مناقب بسیار است و**عبدالله بن عمرو**[10] بن خرامه الانصاری بدری بود و احادیث بسیار ازو در صحیح بخاری و مسلم مرویست و **عبدالله بن خبیر** بن نعمان الانصاری مردی بغایت شجاع بود، آن سرور اورا برجماعت تیر اندازان امیر ساخته.

۱.ا:'محن و آلام'ندارد
۲.ا:'مهاجران'
۳.ب: 'اورا' ندارد
۴.ج: طیب' و' مطیب
۵.ب: 'مسلمانان'
۶.ب:رسول 'علیه السلام'
۷.ج: 'جمیری'؛ب:'ضمری'
۸.ب: 'فهیره'
۹.ب:'اصحاب شهید شد'
۱۰.ب: 'عمر'

عماره بن مخلد بن الحارث الانصاری و **عمرو**[1] **بن الجموع**[2] از اکابر انصار و **عمرو بن حمام** بن جموع[3] انصاری و **عتبه بن ربیع** بن رافع و **عبید بن المعانی** بن نوران انصاری خزرجی، **عبید بن النیهان**[4] المشهور عبدالله بن سلمه بن مالك انصاری، **عباس بن عباده** بن فضل انصاری در احد بمنزلهٔ شهادت رسیده اند.

عبدالله بن رواحه انصاری خزرجی یکی از نقبا بود، در حرب موته که بزمین شام واقع است بسال هشتم شهادت یافت.

عباده بن صامت[5] بن قیس اول کسی که از انصار ایمان آورده اوست، صاحب مناقب و مآثر بسیار[6] و خداوند رای و تدبیر بود، صحابه از رای و صوابدید او تجاوز نمی کردند، در عزت و اعتبار او بسیار می کوشیدند وحدیث بسیار ازو روایت است، در سال سی و چهار وفات،[7] حیاتش هفتاد ودوسال.[8]

علامی حضرمی[9] از جانب پیغمبر علیه السلام ببحرین عامل بود، وی کرامت علانیه داشت مثل بر روی آب رفتن یا ازسنگ آب سرد برآوردن. در شواهد نویسد: چون وفات کرد اورا بقبر کردند، سپس یاد آمد که بند کفن اورا نکشاده اند، چون خشت بر گرفتند در قبر نیافتند، وفاتش بسال چهارده.

عبدالله ابن مسعود[10] کنیتش ابوعبدالرحمٰن، صاحب سر آن سرور علیه السلام، مسواك و نعلین شریفین را نگاه می داشتی و در جمیع مشاهد حاضر بود و آنحضرت درحق او به بهشت گواهی داده و هجرت بحبشه نموده در سال سی و دو بمدینه وفات،[11] شصت و پنج سال زنده ماند.

عبدالله بن زید انصاری اوست که در سن اولی از هجرت اذان را در منام دیده، بعمر شصت وچهار سالگی و در سی و دویم[12] از هجری رخت حیات بست.

عباده بن ملحان الانصاری و **عبدالله بن صعصعه**[13] بن وهب بن عبدالله انصاری، **عماره بن عقبه** و **عبدالله بن امیه** بن وهب و **عبدالله بن سهل** بن زید

١.ج :'عمر'
٢.ب :'الجموح'
٣.ب:'جموح'
٤.ب :'السهان'
٥.ا :'صابت'
٦.ب: 'مناقب بسیار و ماثر'
٧.ج : وفات 'یافت'
٨.ج :سال 'بوده'
٩.ب:'حضری'
١٠.ا،ب :مسعود'بزرگی'
١١.ج : وفات 'نمود'
١٢.ب:'دوم'
١٣.ا :'ضغضعه'

انصاری الحارثی و **عماره بن عقبه** بن ابی معیط القریشی العموی[1] و **عمرو بن دوس** بن عتبك الانصاری بقولی درخیبر بشهادت رسیده اند.

عباده بن بشر بن اوفش[2] شجاع مشهور و دلیر نامی بود و **کعب بن اشرف** یهودی را بحکم آن سرور او کشته بود، در جنگ یمامه بشهادت رسید.

عمرو[3] بن بره رضی الله عنه، درشواهد نویسد که چون اسلام آورد رسول علیه السلام بحسب خواهش او برای دعوت قوم بوطن اوفرستاد، همه ها ایمان آوردند الا یك، گفت من خدایان خود را ترك نمی کنم، در حق او دعاء بد کرد و همچنان واقع شد.

عدی بن حاتم طائی بقولی در سنه هفت و بروایتی بسال دهم از هجرت ایمان آورده، پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم اورا بس گرامی داشتی، تقید نماز چندان داشت که پیش از درآمدن وقت نماز وضو کرده منتظر نشستی، از استیعاب در روضة الاحباب[4] نویسد که خالد بن ولید اورا موجب[5] امر رسول صلی الله علیه وآله وسلّم آورد رسول[6] از ردای مبارك خود گرد بشره او پاك کرد وطعام بدو داد و تفقد بسیار نمود، او گفت: ای محمدؐ! اخلاق انبیاء بسیار دیده و خوانده ام، همه در تو موجودست، تو بیشك پیغمبری و خلیفهٔ خدایی، اسلام بر من عرض کن، پیغمبر ازو بیعت ستید و مشرف[7] باسلام کرد وحفاظت غنایم بدو داد ....[8] بسیارخیانت کند عاصی گردد،[9] در جنگ صفین و نهروان و جمل رفیق علی مرتضی[10] بود، بآخر عمر که در کوفه مقیم شد همانجا وفات یافت درسال هفتاد و شش هجری.

عکرمه بن ابی جهل[11] بعد فتح مکه در همان سال که هشتم سال از هجرت بود و سالی پیغمبر علیه السلام[12] معرفت علی مرتضی اهلیه او رسید، اهلیه اورا ترغیب اسلام داده ازیمن پیش پیغمبرعلیه السلام آورد، چون رسولؐ[13] آمدن او

۱.ب :'الاموی'
۲.ب :'بشیر'بن
۳.ج:'عمر'
۴.ج :'روضة الاحبار'
۵.ج :'بموجب'
۶.ب:رسول 'علیه السلام'
۷.ا :'مشرف کرد باسلام'
۸.ا،ب،ج :(بیاض)
۹.ج: عاصی' کند'
۱۰.ب :رفیق 'امیر المومنین' علی السلام' ندارد
۱۱.ب :'ابوجهل'
۱۲.ب:'وسالی پیغمبر علیه
۱۳.ب :رسول 'علیه السلام'

شـنیـد باصحاب فرمود، بحضور او طعن در حق پدرش مکنید، باز فرمود، علیه السلام، خوش آمد سوار هجرت کننده در راه خدا، پس گفتمی[1] درست، رسول اورا نوازش کرد در حق عکرمه گفت یا رسول الله بهر جاها که[2] بدشمنی تو استاده شده ام اکنون آنجا بدوستی توخواهم استاد، چنانچه این قول او در جنگ یرموك باصدیق اکبر[3] بجا آورد که پیاده شده با کفار جنگ نموده هشتاد کس را به قتل رسانید و سال حجة الوداع[4] درخلافت صدیق اکبر در جنگ اخبادین شهید شد.

عروه بن مسعود ثقفی درحرب خندق مسلمان شده وسعی نمود تا اعراب و جهودان پراگنده شوند.

عکاشه[5] بن محصن الاسدی اول کسی است که درثقفة[6] الرضوان با رسول بیعت کرد و آنحضرت اورا ببهشت مژده داد، در خلافت ابی بکر در جنگ طلیحه[7] کشته شد.

عمرو بن الحمق محدث بود، والی موصل اورا جهت آنکه ازشیعهٔ علی بود اورا بکشت و سرش پیش زیاد بن امیه فرستاد و این اولین سری بود که در اسلام از شهری بشهری فرستادند.

عمرو بن معدیکرب درحرب نهاوند شهید شد.

عمرو عاص پدرش بغایت مشهور بود، مساع[8] او در دین اسلام بسیار مشهور بود، درسال ششم مسلمان شد، در مصر بچهل وسه وفات یافت.

عباد بن الحرث[9] بن عدی و **عامر ثابت انصاری** و **عابد معاویه**[10] و **عبدالرحمٰن قبطی** بن نوزان[11] انصاری و **عتاب** والد سعید بن کعب و **علی بن العاص** بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس قریشی و **عبدالله بن انس اسلمی** و **عبدالله بن ثابت** بن عتیك و **عبدالله بن سعد** بن خیمة[12] الانصاری و **عبدالله بن مالك** بن غنیم انصاری و **عبدالله بن عتیك** بن قیس انصاری و **عماربن عوص**[13] بن زید و **عمار بن خرم** بن زید و **عمرو بن طفیل**

۱. ب : 'گفتمی' ندارد
۲. ب :' بهر جائیکه'
۳. ب :' با صدیق اکبر' ندارد
۴. ب :'حجة الوداع' ندارد
۵. ا :'عطاشه' بن محصن
۶. ب :'بیعة'الرضوان
۷. ج :'طلحه'
۸. ب :'مساع' ندارد
۹. ج :'الحرب'
۱۰. ب : عابد'بن'معاویه
۱۱. ب : عبد الرحمٰن'بن نوران'انصاری
۱۲. ب :بن'خشیمه'
۱۳. ا :'اوص'

بن عمر الدوسی و **عبدالرحمٰن بن عبدالله** تمان انصاری درجنگ یمامه بشهادت رسید.

عبدالرحمٰن بن حسل جمحی [۱] صحابی مشهور است، روایت حدیث بسیار کرده و **عبدالله بن بدیل** [۲] بن ورقی در روز فتح مکه اسلام آورده، در صفین بدرجهٔ شهادت رسیده اند.

عبدالر حمٰن بن خالد بن ولید در چهل و شش وفات. [۳]

عبد الرحمٰن بن ربیعه الباهلی اورا شمشیر فوج می گفتند، در سال هشتم از خلافت حضرت عثمان وفات یافته.

عبدالرحمٰن بن سماك صحابی مشهور، از دست او کار بزرگ برآمده و مدام امیر لشکر مانده، در پنجاه و یك وفات. [٤]

عبدالرحمٰن بن عابد [۵] بن معاذ انصاری او را امیر طائف می گفتند، در قادسیه با سعد وقاص تردد بسیار نمود، درهمان جنگ شهادت یافت.

عبدالرحمٰن بن عوف مال بسیار داشت، در راه خدا چهل هزار دینار وسی هزار جاریه تصدق کرد، در روز جنگ تبوك پانصد اسپ در راه خدا بغازیان داده، درسی وسه بمدینه وفات، چند کس از بدریان بعطیه او رسیدند.

عبدالله بن انیس الجهنی از فضلای صحابه بود، در پنجاه وچهار بمدینه وفات یافت. [٦]

عمران بن حصین الخزاعی [۷] الکعبی کنیت او ابو محند است، در سال فتح مکه ایمان آورده، از فقهای صحابه بود، در بصره سکونت داشت، ملایکه اورا سلام می گفتند، سی سال وی را درد شکم ماند، هر چند برای داغ کردن مبالغه نمودند قبول نکرد، چون دوسال از زندگانی اش باقی ماندند داغ کردند، ملایکه از نظر آمدن باز ماندند، چون به شد باز آمده [۸] سلامش می کردند، در پنجاه و دو همانجا وفات یافت.

عبدالله ابن عباس پسر عم رسول، [۹] آن سرور اورا دعا بحکمت و فقه تاویل

---

۱. ب :'صحمی' ندارد
۲. ا:'هذیل'
۳. ج : وفات'کرد'
٤. ج : وفات'نمود'
۵. ج: بن'عامر'
٦. ا :'یافت' ندارد
۷. ا :'الجراغی' ندارد
۸. ج :'ملائکه' باز آمده
۹. ب : 'رسول الله صلّی اللهعلیه وآله وسلم'

کرده و وی جبرئیل [1] را دو بـاردیـده، جـراین امـت بود، وقتی اورا بزرگی جمیله نظر افتـاد، گـفـت الٰـهـی مـرا نـا بیـنـا کن، همچنان شد، برادر زاده داشت عصای او بود، روزی باکودکان بازی می کرد، عم طلبید نه آمد، دعا کرد الٰهی مرا بیناکن، چشم او بصارت پیدا کرد، شخصی گفت که من اورا بینا ونابینا دیده ام.

عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی اصحابی [2] از اهل بیعت الرضوان بود، صحابی مـعتبر وآخـر صـحـابـه کـه در کـوفه فوت شدند او بود، در هشتاد وسه درشصت و هشت در طائف بعمر هفتاد ویك سالگی عمر [3] قضا کرد.

عبیـدالله بن عباس او از برادر [4] عبـدالله یـکسال کوچك بود و چند سال در خلافت حضرت علی حاکم یمن بود، در پنجاه و هشت درگذشت.

عبـدالله بن مفضل [5] **یمنی** از اصـحـاب شـجره است و از آن ده باشد که عمر فـاروق ایشـان را بـه بـصـره فـرسـتـاد تا مردم را تعلیم احکام شرعیه نمایند، وفاتش در بصره بسال شصت. [6]

عبـدالله بن عمرو عـاص سـهـمـی قریشی کنز الحدیث [7] بود، آن سرور اورا بـقولی اذن فرموده بود که حدیث بنویسد، در شصت و هفت بطائف وفات، [8] حیات هفتاد و دوسال داشت.

عبـدالله بـن قرط الازدی اول نـام اوسـلـطـان بود، آن سـرور اورا بـه عبدالله مسـمـی کـرد، از اکـابـرصـحـابه است و احادیث او درسنن ابی داؤد و نسائی و در کتب دیگر بسیار است، در عمر پنجاه و پنج سال در روم شـهید شد.

عثمان بن عـامر قریشی والد ابوبکر صدیق، کنیتش ابو قحافه است، در روز فتح مکه اسلام آورده، درچـهارده هجری بعمر نود ونه سال وفات. [9]

عبدالله بن حلاد السلمی ازآنجمله است که تحت الشجره بیعت کرده اند و از روایت احادیث است درغیر [10] کتب، در هفتاد و یك وفات. [11]

---

۱. ج : جبرئیل 'علیه السلام'
۲. ب :'صحابی'
۳. ب :یك 'سال 'قضا کرد
٤. ب : برادر 'خود'
٥. ب :'معصل'
٦. ج : شصت 'شد'
۷. ب :'کثیر الحدیث'
۸. ب : وفات 'یافت' ج : وفات 'کرده'
۹. ب :'وفات یافت' ج : وفات 'نمود'
۱۰. ب :'غیر' ندارد
۱۱. ب : وفات 'یافت' ج : وفات 'کرده'

عثمان بن ابی العاص بن بشر بن عبید صحابی خداوند روایت است، در پانزده وفات.[۱]

عثمان بن طلحه کلید خانهٔ کعبه بدست او بود، درچهل ودو وفات.[۲]

عتبه بن عبیده در جنگ بنوقریظه همراه آن سرور حاضر[۳] بود، در هشتاد وهفت وفات.[٤]

عریاض بن ساریه السلمی از اهل صفّه بود و سکونت درشام داشت، همانجا بسال هفتاد و پنج رفت.

عبید بن زید انصاری در جنگ حنین بدرجهٔ شهادت رسید.

عقیل بن ابی طالب بست سال بزرگ برادر حضرت علی است و ازجعفر بده سال، در سال اول سلطنت یزید پلید وفات یافت و پسرش حضرت مسلم بن عقیل برفاقت امام حسین در کوفه از دست مردم یزید پلید شهادت یافته، مفصل احوال او درین کتاب باحوال امام شهیدان باید خواست.

عبدالله بن جعفر طیار قریشی[۵] تولدش در حبشه بود، او اول فرزندیست که در اسلام بزمین حبشه[٦] متولد شده، درکمال سخاوت و جود بوده و کسی در آن عصر از وی شیخ[۷] تر نبود، بعمر نود سالگی در مدینه بسال هشتاد از هجری وفات یافت.[۸]

عدی بن حاتم طائی در حرب جمل وصفین همراه حضرت علی بود، در شصت و شش سال درگذشت، صدوبست سال عمر یافته.

امیر[۹] **عول الحلیم الغفاری** شجاع بود، پیغمبر علیه السلام اورا شمشیری داده.

عوف بن مالك الاشجاع[۱۰] قاید جیوش المسلمین بود، درسال چهلم وفات یافت.[۱۱]

عدی بن عمره بن زراره بن ارقم صحابی مشهور بود، درسال چهلم وفات یافت.

عثمان بن مظعون جهیمی قریشی کنیتش ابو سائب صحابی صاحب

---

۱. ب : وفات'یافت' ج : وفات'یافته'
۲. ج : وفات'کرد'
۳. ا:'حاضر'ندارد
٤. ج : وفات'کرد'
۵. ب : قریشی'هاشمی'
٦. ب :'که در زمین حبشه باسلام
۷. ب :'شیخ' ندارد
۸. ا :'یافت' ندارد
۹. ب : 'عون الحلیم'
۱۰. ب :'الا شجعی' ج :'الا شجع'
۱۱. ج:'در خلافت اول بشام رفت در هفتاد وسه وفات کرد در شام.'

مناقب و مآثر بسیار است و او خمر را[1] در ایام جاهلیت حرام ساخته بود و او اول کسی است که در مدینه از مهاجرین فوت کرده بسال دوم.

عبدالله بن قیس بنی[2] سلیم الاشعری در خدمت آن سرور خدمتهای شایسته بجا آورده و در محال بسیار بمدح و ثنای آنحضرت ممتاز گشته و رضامندی خلفاء راشدین نیز حاصل کرده، ازو روایت حدیث بسیار است چنانچه درمیان اهل حدیث[3] شهرت دارد، در پنجاه وسی وفات.[4]

عبید بن خلف القریشی در روز فتح مکه ایمان آورده و بروز جمل بدرجهٔ شهادت رسید.

عبدالله بن الحرث بن حسین بن معدیکرب راوی مشهوراست و احادیث بسیار ازو منقول شده، در هشتاد و شش وفات.[5]

عبدالله بن عمر الخطاب[6] القریشی العدوی[7] با پدر خویش در مکه اسلام آورده و در روز خندق و مابعد آن در مشاهد حاضر بوده، صاحب علم و زهد بود، تحری و احتیاط بسیار می کرد و او هزار بنده بل زیاده آزاد کرده ازین عالم انتقال نمود، یکسال پیش از نزول وحی بوجود آمده، درهفتاد و سه از هجرت در گذشت بعد از قتل عبدالله بن زبیر بسه ماه و بروایتی شش ماه.

عبدالله بن زبیر بن عوام اسدی قریشی آن سرور علیه السلام او را به کنیت جد مادری او ابوبکر صدیق رضی الله عنه سرفراز فرموده و او اول فرزندیست که در مهاجرین متولد شده در مدینهٔ[8] طیبه سال اول از هجرت، اول چیزی که شکمش درآمد لعاب دهن آن سرور[9] بود، او در هشت سالگی با رسول بیعت[10] نمود، در روز شنبه هفدهم جمادی الآخر[11] سنه هفتاد و سه حجاج اورا مقتول ساخته بردار کشید، قصهٔ او مشهور است.

عبدالله بن سهل بن رافع انصاری در روز خندق شهادت یافته.

عمار بن عقبه بن حارثه از بنی غفار است، در جنگ حنین بشهادت رسیده.

---

۱. ج :'خمره'
۲. ب :'از' بنی سلیم
۳. ج : اهل'خدمت'
۴. ج : وفات'کرد'
۵. ب : وفات'یافت' ج : وفات'کرد'
۶. ب :' الخطاب' ندارد
۷. ج :' العدمی'
۸. ب:'که در مدینه از مهاجرین متولد شده'
۹. ج : آن'حضرت'
۱۰. ب :'تبعیت'
۱۱. ب :'الاخره'

علیا بن مره بن عابده[١] در سریهٔ موته شهادت یافته.

عکرمه بن ابی جهل در خلافت عمرفاروق درسال پانز دهم از هجرت وفات.[٢]

عمار بن بشر رضی الله عنه، از انس بن مالك در شواهد روایت است که شبی تاریك بوده و با اسد[٣] بن حضیر بصحرا رفت، عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن می رفتند، چون از دیگر جدا شدند عصای دیگر هم روشن شد.

عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از صحابهٔ رسول است، در وقت او در مسلمانان جواد و سخی مثل او نبوده لهذا جواد لقبش کرده بودند. زینب بنت حضرت علی مرتضی در نکاح اوبود و دو پسر او بمعرکهٔ کربلا ملازم امام حسین بودند، با لشکر یزید جنگیده شربت شهادت چشیدند در سال هشتم هجرت وفات.[٤]

عبدالله بن جعفر از تاریخ یافعی **عبدالله‌بن عوفی**[٥] **الاسلمی** در حدیبیه و مابعد آن در مشاهد حاضر بوده و از اصحاب شجره است و او آخرین اصحاب است که در کوفه بسال هشتاد و هفت وفات یافته.

حرف الفاء:

فضل بن عباس ابن عم رسول علیه السلام[٦] در حنین برکاب آنحضرت ثبات ورزیده و در حجة الوداع حاضر بوده،[٧] سال هیزدهم در طاعون امورس[٨] و بروایتی یرموك مقتول،[٩] مدت عمرش شصت و یکسال.[١٠]

فیروز دیلمی از فرستادگان خسرو پرویز بود، بر رسول علیه السلام ایمان آورده راوی حدیث گشت، در خلافت حضرت عثمان درگذشت.

فضاله بن عبید انصاری در احد ماسوای آن در مشاهد حاضر بود و تحت شجر ایمان آورده بیعت کرد با رسولﷺ در دمشق می بود همانجا درگذشت در پنجاه وسه.

حرف القاف:

قیس بن سعد انصاری کنیت او ابوعبدالله است،[١١] داماد خواهر[١٢] ابوبکر

---

١. ب: بن'عابد' ٢. ب: وفات'یافت' ج: وفات'کرد' ٣. ب :با'اسید'
٤. ج: وفات'کرد' ٥. ب: بن'الی اوفی' ٦. ب: رسول'الله
صلّی الله علیه وآله وسلم' ٧. ب: حاضر'شده' ٨. ب :'عورس'
٩. ب :'در مرموك مقتول شده' ج: مقتول'شد' ١٠. ج :یکسال 'رسید'
١١. ج: 'است' ندارد ١٢. ج: خواهر'زاده'

صـديـق بـود و در حضرت رسالت حجابت و صاحبت [١] شـرطى داشت، ازشرفاى صحابه و فضلاى ايشان و اهل راى بوده، درسال شصت هجرى وفات.[٢]

قبيضه [٣] **بـن ذويب الخزاع** [٤] در اول [٥] سـال هـجرت بود، چون اورا بحضور آن سرور آوردند سيد عالم [٦] در حق او دعا كرد، حق تعالى اورا علم فقه عنايت داد، در هشتادو شش وفات.[٧]

قتاده بن نعمان الانصارى [٨] از اهل عقبه و بدراست و از فضلاى صحابه، در سيزده سال از هجرت [٩] وفات.[١٠]

قثيم [١١] **بن عباس** بـن عبدالمطلب او باسيد عالم مشابه بود، درسال پنجاه و چهار بطرف سمرقند با سعيد بن عثمان ذى النورين همراه [١٢] بود كه شهادت يافت.

حرف الكاف:

كعب بن عجرة البلوى بعمر هفتاد ونه سالگى درمدينه در پنجاه ويك وفات.[١٣]

كلثوم الاوسى پيغمبر عليه السلام در مدينه اول بخانهٔ او نزول فرمود .

حرف اللام:

لبيد عامرى شـاعـر مشهور است، سيد عالم درحق او فرموده راست ترين كـلـمـه كـه عرب گفته اند قول لبيد است، در چهل و يك وفات [١٤]، حيـاتش يكصد چهل و بقولى يكصد پنجاه سال.[١٥]

حرف الميم:

مـصعب بن امير [١٦] ازفـضـلاى صـحـابه و قدماى ايشان است و از مهاجرين بـود، سيـد عـالـم بـعـد عـقبهٔ ثـانيـه اورا بـمدينه فرستاد، او اهل مدينه را تعليم قرآن نموده [١٧] و احـكـام ديـن متيـن بآموخت و او اول كسى است كه جمع كرد مردم را بـراى جـمـعـه، پيش از هجرت در مدينه درشان او آية **رجـالٌ صـدَقُـوا مَاعَاهَدُوا اللهَ عَلَيهِ**

١.ب : 'صاحب'
٢.ج : وفات 'كرد'
٣. ب : 'قبيصه' بن
٤.ب : 'وهب الخزاعى'
٥.ج : 'ولاد تش' در اول
٦.ب : سيد عالم 'صلّى الله عليه وآله وسلم'
٧.ج : وفات 'يافت'
٨.ب : قتاده 'انصارى'
٩. ب : سال 'از هجرت' ندارد
١٠.ج : وفات 'نمود'
١١. ب : 'قثم'
١٢. ج : همراه 'او'
١٣. ج : وفات 'كرد'
١٤. ج : وفات 'يافت'
١٥. ج : سال 'بوده'
١٦. ب : 'امير' ندارد
١٧. ج : 'نمود'

نازل شده[1]، بعمر چهل سالگی در احد شهادت یافت.

معاذ بن جبل انصاری یکی از آن هفت مرداست که در عقبۀ ثانیه حاضر شده اند از انصار و حرب بدر و مابعدآن در رکاب سید عالم[2] بوده وآن سرور علیه السلام وقت رخصت یمن بجلو او رفته، بعمرسی و هشت سالگی درشام در طاعون عموریش[3] درسال هیزده درگذشت.

مقداد بن اسود کندی نام پدرش عمرو است، اورا ابن اسود از آن گویند پدرش خلیف اسود بود یا ازبرای آنکه درکنارش تربیت یافته، قدیم الاسلام است و از فضلاء و نجبای صحابه بود و در جمیع غزوات رفیق سید عالم مانده، درسی وسه وفات یافت.[4]

محمد بن مسلمه بن سلمه الانصاری در همه غزوات غیر تبوك حاضر بوده، در چهل و چهار وفات،[5] عمر هفتاد و هفت سال یافت.

محمد بن ا بو[6] بکرصدیق[7] تولدش عام حجة الوداع در ذی الحجه شده و در جمل با علی رضی الله عنه حاضر بوده، از دست مردم معاویه در مصر بسال سی و هشت شهادت یافت.[8]

مسور بن مخرمة[9] القریشی ازفقهای صحابه است، در شصت وچهار وفات[10]، حیاتش شصت و دو سال.[11]

مقدام بن سعدیکرب[12] کنیت او ابو کریمه است، در هشتاد وهفت وفات[13]، نود سال حیات یافته.

مغیره بن شعبه ثقفی عام الخندق اسلام آورده، درکوفه از جانب معاویه امیر بود، همانجا وفات درسال پنجاه.[14]

مغیره بن سعید بن ابی عامر درسال غزوه خندق ایمان آورده، بسیار دانا و عاقل **بحیامت؟**[15] موصوف بود، عمر فاروق اورا والی بصره گردانیده بود پس از آن

---

۱. ب: 'شد'
۲. ب: عالم 'صلّی الله علیه وآله وسلم'
۳. ب: 'عمورس' ج: 'عموریس'
٤. ا: 'یافت' نداردج: 'کرد'
٥. ج: وفات 'کرد'
٦. ا: 'ابی بکر'
۷. ج: 'صدیق' ندارد
۸. ا: 'یافت' ندارد ج: 'یافته'
۹. ا: 'مخرقه'
۱۰. ج: وفات 'کرد'
۱۱. ج: دو سال 'بود'
۱۲. ا: 'سعد مکرب'
۱۳. ج: وفات 'نمود'
۱٤. ج: پنجاه 'کرده'
۱٥. ب: 'بحیامت' ندارد

حکومت کوفه داشت، سی و شش حدیث ازو نقل کرده اند وآورده اند که بعد اسلام سعید زن بحبالهٔ نکاح خود آورده و بعضی سخن در حذر دارند، در پنجاه و یك وفات.[۱]

حرف النون:

نوفل بن حارث بمثال بزرگ بود ازآنها که از بنی هاشم اسلام آورده اند حتی که از دو عم خود حمزه و عباس بروز بدر که با عباس و عقیل[۲] اسیر گشت سید عالم بعباس گفته فرستاد که چیزی بده وخود را با برادر زادگان خویش نوفل و عقیل آزاد کن، بعد از انقضای دوسال از خلافت فاروق اعظم در مدینه در سال پانزده هجری وفات یافت، فاروق پیاده زیر جنازهٔ او رفت.

نوفل بن معاویه بعد از حرب خندق مسلمان شد، راوی حدیث بود، صد و بست سال عمر یافته بعهد معاویه درگذشت.

نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید شد.

نعیم بن اوس برادر تمیم در هفتم سال هجری مسلمان شد.

حرف الهاء:

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص زهری لقب او مرقال است ازآنکه برسر خصم منازعت کردی و روز[۳]فتح مکه مسلمان شده، در صفین همراه رکاب شاهمردان بود، از دست مردم معاویه شهید شد.

حرف الواو:

ورسله بن الاستع[٤] در هشتاد و پنج بشام درگذشت.

ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان ابن عفان، روز فتح مکه مسلمان شد و از قبل علی مرتضٰی حاکم عراق بود و آذربایجان گشت، در قبه[٥] درگذشت.

حرف الیاء:

یسار مولای پیغمبر[٦] علیه السلام است، آن سرور اورا آزاد کرد، اعراب اورا گرفتند و بر دین الزام[٧] نمودند و دو دست و پایش بریدند و خار در زبان و چشم او می زدند تا بمرد و از دین نگشت، او را مرده بمدینه آورده درگور کردند.

۱.ج : وفات 'کرد' ۲.ب : با 'عقیل و عباس' ۳. ب : 'در' روز

٤.ب :' واثله بن اسقع' ٥.ب : 'قبه' ندارد ٦.ب : 'پیغامبر'

۷.ا: 'التزام'

لجه دوم

در بیان احوال امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه و حضرت خیر النساء فاطمة الزهرا و ایمه هدی [1] و شهداء کربلا و تابعین ملت مصطفی و محبین کلمات مجتبٰی و فقهاء سبعهٔ شریعت غرا و قراء سبعه محدثین کلهم معلی و مجتهدین [2] ملت علیا و دیگر فقها.

موج احوال آن عرش اعظم برفعت قبول دعا، آن لوح قلم حقیقت عظما، آن کفیل وصال عبد و معبود، آن وکیل نعمت معدوم و موجود، آن تسمیهٔ حمد خدا، آن طمانینت [3] قلب مصطفیٰ، آن کرسی ایوان جاه و جلال لایزال، آن پایهٔ معراج اهل کمال، آن مبدع ابتداء مبتدیان دین، آن منشأ منتهای منتهیان عین القین، آن قاسم آب آبروی حشر، آن حامی امت روز بعث و نشر، آن پیشوای پیروان حضرت مجتبیٰ، تاجدار **هل اتٰی**، **حضرت علی مرتضی** داماد و ابن عم و [4] خلیفهٔ معظم آن سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم است. سلام لا کلام برآن مولود خانهٔ معبود آدم، اولیاء بنی آدم که از اسرار علوم **سلونی عمّا دون العرش** او خمخانهٔ دلهای عاشقان تا قیام قیامت در جوش و شهسوار میدان **لافتٰی** خاتم فرقان رب العالمین از رکاب تا خانهٔ زین که از اثر اشعهٔ صدق کلامش **لوکشف الغطاء ما ازدت** [5] **یقیناً** خطرات شرك از خواطر خاص و عام فراموش، آن بقول نبی **القرآن مع علیّ و علی مع القرآن** هم جنب [6] کتاب الله مورد افضال **علی منی و انا منه** که سائر علوم خفی و جلی از کلك جواهر سلك **انا مدینة العلم** بر صفحهٔ ضمائر موجودات نگاشت، آن یوسف مصر **من کنت مولاه** [7] **فَعلیُ مولاه** که از غایت مقام عبدیت حسب الامر **لَنْ تَنَالُوا البِرَّ حَتّٰی**

---

۱. ج : 'هدی' ندارد ۲. ج : 'و قراء سبعهٔ محد ثین معلی' ندارد؛ ا : سبعهٔ محدثین معلی کلهم معلی و مجتهدین' ۳. ا : 'طمانیت' قلب ٤. ا : 'و' ندارد ٥. ب : ما 'ازددت' ۶. ا : هم 'جنیت' ۷. ا : 'من کنت فعلی مولاه'

تُنْفِقُوا ببازار رضای حق از بیع نفس نفیس خود در جمیع کائنات علم غریزی بر افراشت. فضیلت درجات آن شیرازهٔ اوراق کمالات نه چندان است که باین مختصر گنجد و مع هذا بر کدام فرد امت پوشیده است، برای رفع محرومی کتاب حکایتی می نویسد:

روزی نگارندهٔ زخار از قبله گاهی قدو ة العارفین ملتمس شد که اگر[١] مناقب مجلی و مدایح معلی آنجناب را سایر ربع مسکون گوناگون می گو ید امّا کلمه ای از زبان وحدت بیان آنحضرت شنیدن آرزوست که فوق آن مناقب[٢] مناقب دیگر نباشد، بعد[٣] تامل فرمود[٤] که علمای امت و ثقات ملت باین رفعت شانش می نازند که مولودش خانهٔ رب العالمین و خاتم خلافت ختم المرسلین، ساقی کوثر، شافع محشر، متمم قرآن از رکابی بر کابی، بحر ولایت را آبی، منشأ **انا مدینة العلم**، گوهر صدف[٥] سخاوت و حلم، واسطهٔ طلوع خورشید بعد غروب، محبوب رب العالمین را محبوب، صاحب مناقب **لافتٰی**، مورد افضال **هل اتٰی**، افضل آل عبای سیادت، اکرم ذایقان شربت شهادت و قافلهٔ نکته سنجان میزان معانی و مجموعهٔ سیاحان[٦] لامکانی را باین فضایل معلی و تواجد و تولی است که مبدع سایر سلاسل حقیقت شناس و مرجع جمیع طایفه طریقت اساس اوست، پس ابرار و اخیار، اتقیا و اصفیا، غواص بحر غوثیت، ابدال منزل ابدالیت، اقطاب فلك قطبیت، عباد وادی فردیت، زهاد مقام زهدیت، سلاطین قلمرو کمال و یقین، مجموعهٔ اصحاب مقام تمکین، سایر صائم الدهر و قایم اللیل، قافلهٔ مرتاضان خیل خیل، مجاهد میدان درویشی، مجروح صحرای دلریشی، صاحب قول قدیمی[٧] و سبحانی، قوم منشاء حیات جاودانی، مورد اسرار **قُمْ بِاذْنِی** و **اَناالْحَق** کرده[٨] به مقام محبوبیت مستحق، اصحاب مردان **اولیاء الله لایموتون**، طایفه **السَّابِقُونَ السَّابِقُون أُولٰیِکَ هُمُ الْمُقَرَّبُوْن**، عیسیٰ دم و خضرقدم، مشاهد شاهد دمبدم، حاکم احکام بر و بحر، کاشف اسرار قضا و قدر، کوه شکن بنفس رانی، محبت انداز روح حیوانی،

---

١. ج : اگر' چه'
٢. ب : 'مناقب' ندارد
٣. ج : بعد'از'
٤. ب :' فرمودند'
٥. ب :'صدف' ندارد
٦. ا : 'شاهان' لامکانی
٧. ج :قول 'قدمی'
٨. ب : 'کرده' ندارد

بـادیـه پیـمـای سـر اوقـات اتـصـال، کارسازان کار اهل کمال، سر سبز فرمایان شاخ بی بر، جمله مستغرق از ماسوی بیخبر، عمدهٔ امت رسول الله، اهل پرتو قول **لی مع الله**، مـردان غیـب بـا جـلایـل فـضـایـل، شـاهان لاریب گدا خصایل، محیط بحر محیط کرامت، مفتح کار اهـل مـعصیت و شامت، سایر مجاذیب و سالك، قایل **کُلُّ شَيْءٍ هَالِک**، باین کمالات کـه در عالم مرشد و پیر اند در رکابش جلوه[1] ریز و فتراك گیر انـد، الـحـق ذات مبـارکـش خلاق مقدمات[2] مـجـاهـده، حلّال مشکلات مشاهده، نـاخـدای کشتـی بـحـر وصـال، خـداونـد خانوادهٔ اهل کمال، توریت طریق توابی، انـجـیـل بـنـای اوّابـی، زبـور آثار ترك ماسوی الله، فرقان احکام **جـاهدوا فی سبیل الله**، جبـرئیـل سدرة المنتهی، **فَـاذْکُـرُونِی اَذْکُرکُم** قـول الله، اسـرافیل نفاخ صور بترك **ما یشغلک عن الله**، میـکـائیـل تقسیم حصول تمنای مست و هوشیار، عزرائیل قابض روح غـفـلـت و بیدار، آدم اولیاء اولاد آدم، صندوق علوم[3] **وَعَـلَّـمَکَ مَـالَمْ تَکُنْ تَعْلَم**، شیث اسماء جلالی و جمالی، شعیب قریهٔ شوق لایزالی، ادریس هندسهٔ نجوم بالا و پسـت، داؤد خوش نغمهٔ لحن **الست**، صـالـح صاحب ناقه، ارمیاء کمال فوق الطاقه، لـوط ایـمان آور اول باشرف النبیین، هود کثیرالجود فی العارفین، عزیز وقوف احوال مـوت وحیـات، اسـمـوئیل امداد تابوت سکینهٔ نجات،[4] ایـوب اقـلیم صبر و قناعت، سـلیـمان کشور سماء[5] هـدایـت، خـضـر وادی نـامرادی، الیاس بحر قلب و فوادی، خـلیـل کـعبهٔ مرتبه سبوحی، اسمعیل صحرای **فداک روحی**، یـعـقوب جویبارِ بکاء، یـوسف چاه انزواء، اسحاق سحیق حقایق نامتناهی، لقمان احکام حکمت الٰهی، نوح طوفان عشق و بلاء، یونس بحر ما و لا ، ذکریاء اشغال ذکر ارّه، یحیی شـهید شهادت هـر ذره، مـوسـی طـور تـجـلیات محبوب، عیسی مامور احیای قلوب، هارون ولایت کبـری، مـصبـوغ شـهـادت حـمـراء، مشـرف امـامـت معلّی، مروج شریعت مجلّی، واقف حـقیـقت جدید و قـدیـم، مـصـلـح مـعـامـلات صحیح و سقیم، دستگیر امت

---

١. ج : 'جلو ره'

٢. ب : 'مقامات' مجاهده

٣. ح : صندوق 'جواهر' علوم

٤. ج، ب :' لوط ایمان آور اول با شرف النبیین هود کثیر الجود فی العارفین عزیز و قوف احوال موت وحیات اسموئیل امداد تابوت سکینه نجات' ندارد،

٥. ج : 'شماء' هدایت

بکونین، جانشین رسول الثقلین، اسم اعظم ذات سرمدی، وارث میراث حقیقت محمدیؐ بوده است. درحدیقه المجالس مرقوم است **کماقال علیه السلام، ما رآنی علی القلب**[١] **الحقیقة التی خلقنی الله تعالیٰ علیها غیر ابن ابی طالب** یعنی ندید مارا بر حقیقتی که آفریده است[٢] الله تعالیٰ برآن حقیقت مرا مگر ابن ابی طالب، اینجا دانشمندان را تامل است، ندانند که چه علمهاست.

موج احوال آن ام الکتاب کتاب عصمت، آن کریمهٔ صحیفهٔ عفت، آن مطلع ولایت صغرا و کبرا، سیدة النساء حضرت **فاطمة الزهرا** بنت سید البشر زوجهٔ ساقی کوثر، مادر شهداء اکبر است و مادرش حضرت خدیجه است که احوالش سر منشهٔ احوال ازواج مطهرات[٣] سید کائنات علیه افضل الصلوات[٤] واقع شده.سیدة النساء را بسیارفضایل است، اول اینکه در سایر دختران پیغمبر علیه السلام صاحب[٥] ارشاد بود، دوم آنکه ولادتش بعد بعثت بظهور آمده و زوجش حضرت علی مرتضی مبدع جمیع سلاسل علیا و بنای خرقه صوفیه ناجیه است، ازین جهت ذات معلی صفاتش را آدم اولیا خوانند، همگنان جناب مقدسه حضرت فاطمه را حوّاء اولیا دانند و از جهت دختری رسول خواهر مومنان لقبش آمده. الغرض ذات آیات صحیفهٔ مقامات معرفت و کمالات حضرت فاطمه نقطهٔ جمال با کمال الٰهی، مرکز اسرار نامتناهی، باعث ایجاد عالم، موجب تفاخر خلقت آدم، جگر گوشهٔ مصطفی، نور عینین خدیجة الکبری، پوست مغز سیادت کونین، مغز بی پوست سعادت دارین، منشأ کریمه حجاب، مبدع یافت گوهر نایاب، واسطه نزول آیة تطهیر، ماشطهٔ[٦] اعراس احکام تقدیر، طوطی شکرستان شفاعت، هزار دستان گلستان رحمت، محرم راز و نیاز، مولود حریم حرم غواص دمساز، بحرعنایت و کرم، مطلع سر بلند دو مصرعه موزون شهادت، فقرهٔ ارجمند انشاء مسجد امامت، مراد معنی کلمهٔ **لولاک**، معنی با مراد **وَمَا اَرْسَلْنَاکَ**، شاه بیت قصیدهٔ اهل بیت، مورد **بضعة منی** بقول ناسخ انجیل وتوریت، گنجینهٔ اسلام و

١. ب : 'علی الحقیقه'
٢. ا : 'آفریدی'
٣. ا : ازواج' مطهر'
٤. ب : افضل' السلام و' الصلوة
٥. ا : 'صاحب' ندارد
٦. ج : 'ماسطه' اعراس

هدایت خلق، خزینهٔ ارشاد و عنایت دلق، بحر محیط عشق و اتحاد، صحیفهٔ کاملهٔ [1] تودد و وداد، خواهر مومنان و والی هر ولی، مظهر مظهر خفی و جلی، شفیعهٔ امت **فی یوم الدین**، نکهت روضهٔ رحمت **رحمة للعالمین** بوده است.[2]

مسطور است که چون آدم علیه السلام پیدا شد از تنهایی ملول ماندی، حضرت حوا را حق تعالی از پهلویش بر آورده، با هم در مسرت و فرح می ماندند، روزی در خاطر حضرت آدم گذشت که حق تعالیٰ بهتر از من کسی را نیافریده، فرمان باری بملایکه شد که ایشان را به بهشت اعلی[3] برید، چون رفتند دیدند که دختری بر تخت مرصع نشسته است[4] و تاج مکلل بر سر دارد و دو دُر شاهوار در هر دو گوش آویخته نشسته است و حوریان به خدمتش حاضر، حضرت آدم علیه السلام از فراست نبوت وی را از جنس خود انگاشته بحضرت جبرئیل پرسید که ایشان از ما پیشتر پیدا شده اند؟ جبرئیل گفت: شما را برای ایشان آفریده اند، اگر پیدا کردن ایشان منظور نبودی شما را نیافریدی، آدم علیه السلام پرسید، این که باشد؟ گفت از اولاد تو در آخر زمان محمد مصطفی ختم المرسلین[5] شود این دختر اوست و روزی چند بر رسول مقبول علیه السلام گذشته بود که هیچ تناول نکرده بودند، جبرئیل علیه السلام آمد و یك سیب داد و گفت که یا رسول الله نصف ازین خود تناول فرمائید و نصف بخدیجه بدهید،[6] آنحضرت فرمود که سه روز است که علی هم هیچ نخورده، ازنصف خدیجه نصف بعلی هم بدهم، جبرئیل گفت یا رسول الله، از نیمهٔ خدیجه به علی تجویز مکن، درین سیب حق تعالیٰ حکمتها چنین داشته که از نیمه حصهٔ تو نطفه پیدا شود که ازان دختری بوجود آید و از نیمهٔ دیگر خدیجه را شیری بهم رسد که آن دختر بخورد، چون تزویج او به علی مقدر است نصف سیب اگر به علی دهی در حساب نصف شیر گویا به علی رسید، در شراکت شیر تزویج بشریعت تو روا نیست، رسول صلی الله علیه وسلم[7] فرمود: علی سن زیاده دارد و دختر حالا متولد گردد باین تفاوت عمر تزویج بعرب رسم

---

١. ا: 'کامله' صحیفه کامله ٢. ج :'است' ندارد ٣. ب :'به بهشت برید'
٤. ب :'است' ندارد ٥. ب : ختم المرسلین 'صلی الله علیه وآله وسلم'
٦. ج : 'بدهند' ٧. ب : علیه' وآله' وسلم

نیست، جبرئیل گفت: یا رسول الله، من هم این عرض بجناب الٰهی کرده بودم، امر شد که آن دختر من است بهر که تجویز کردیم کردم. چون حضرت فاطمه متولد می شد زنان قریش بکفایت شغل که در چنین حالات زنان حاضر می شوند نیامدند، بموجب حکم الٰهی حضرت ساره زوجۂ ابراهیم خلیل اللّٰه[١] و مریم[٢] مادرعیسی [٣] و کلثوم خواهر موسی [٤] و آسیه زن فرعون آمدند و کفایت مهم خدیجة الکبریٰ کردند. درماه رجب سال دوم از هجرت روزی یکی از ملایکه پیش رسول آمد، علیه السلام،[٦] هشت سر داشت و در هر سر هزار زبان و هر زبان به لغت علیحده تسبیح می کرد، گفت من جرجیائیل ؟ ام، پیغام حق تعالیٰ بتو آوردم که فاطمه را با علی خطبه کن، رسول علیه الصلوة والسلام خطبه کرد، پس جبرئیل مع قدری قرنقل و سنبل بهشت آمد، به رسول صلی الله علیه وسلم [٧] داد و گفت که موجب امر حق تعالی نزدیك بیت المعمور منبری است از نور، ملایکه و حوریان جمع آمده بالای منبر شده خطبۂ عقد فاطمه با علی خواندند، دران مجمع این قرنقل تقسیم یافت، برای شما هم آوردم و شجر طوبی برگهای خود تمام نثار [٨] کرد، بر هر برگ که بدست هر کس افتاد او نوشته یافت که فلانی از آتش دوزخ آزادست، حالا تو هم تزویج کن یا حبیب فاطمه را با علی پس آنجناب خطبه علی با فاطمه خواندند.

جلایل و فضایل حضرت سیدة النساء ازان برتر است که بتحریر در[٩] آید و کدام فضیلت ازین بیشتر خواهد بود که دختر صاحب **لولاک** و بنت منشأ **ما ارسلناک** بوده. روزی حضرت عثمان دعوت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نمود، از جهت دولت خود پیش هر اصحاب و اعرابی مرغ مسلم نهاد و وقت رخصت چندان گام که پیغمبر[١٠] از دولت سرای خود تا خانۂ عثمان راه آمده بود بر هر قدم یك غلام حبشی با لباس و هزار دینار براه خدا آزاد کرد، فاطمه رضی الله عنها هم روزی رسول صلی الله علیه وسلم [١١] را دعوت کرد، چون رسولٍ با

١. ب : خلیل الله'علیه السلام'
٢. ب :'مریم' ندارد
٣. ب : عیسی'علیه السلام'
٤. ب : موسی'علیه السلام'
٥. ب :رسول'علیه السلام'
٦. ب:'علیه السلام' ندارد
٧. ب : علیه'و آله'وسلم
٨. ا :'شمار' کرد
٩. ب :'در'ندارد
١٠. ب: پیغمبر'علیه السلام'
١١. ب :علیه'وآله' وسلم

صحابه بخانۀ او رفت و نشست، فاطمه بتلاش آرد گردید و بخاطر گذرانید که من از متاع دنیا ندارم تا فدای رسولؐ سازم، ناگاه جبرئیل [1] آمد و دو قرص نان و یك درّاج پخته آورد و با رسول صلی الله علیه وسلم [2] گفت که فاطمه را بگو تا این طعام بخانۀ خود نگاه دارد و همین قدر هر کس را رساند کم نخواهد شد وچندان گام [3] که شما از خانۀ خود بسرای فاطمه آمده اید بر هرقدم شما حق تعالیٰ یك یك عاصی را قطعی بهشتی گردانید، از استماع این خبر فاطمه و پیغمبر [4] بگریه درآمدند، از عنایات بیکران الٰهی و ادای شکر نمودند.

نقل است که روزی یکی از منافقان گفت با علی مرتضی، چرا دختر محمدؐ را گرفتی که به نان چاشت وشب چراغ [5] محتاجی؟ گفت: مارا برضای حق تعالیٰ کاراست، از فراغت دنیا احتیاج ندارم، شب آنجناب را در معامله ندا کردند که ای علی بالا ببین، چون چشم بالا کرد دید از بالای سر خود تا عرش بر وی بی حجاب گشت، بزیر عرش میدان وسیع دیده درآن هزار ناقه های بهشت محمول گهر و مشك و زعفران و عنبر و بر هر شتری کنیز کی [6] چون آفتاب تابان و زمام هر شتر بدست غلامی خوش خرامان و ندا می کردند که این ناقه های فاطمه بنت محمد اند، [7] ازین جنس روایات صحیح بیشتر بنظر آمده تا کجا شرح دهد، در عمر بست و هشت سالگی بعد وفات پیغمبر علیه السلام بروایت صحیح بعد شش ماه در شب سه شنبه سوم رمضان وفات فرمود، جناب مرتضیٰ [8] علی نماز گزارده، در بقیع مدفون ساخت، سلام الله علیها.

موج احوال آن فیروزۀ منقوش اسم ذات، آن زمرّد موجدار سایر صفات، آن شفیق امت بدرد و محن، امیر المومنین حضرت **امام حسن** خلف اعظم و خلیفۀ معظم حضرت علی مرتضیٰ است ومادرش فاطمه بنت سید کائنات علیه افضل الصلوة بود، وی امام دوم از ایمۀ اهل بیت است، شمایم صلواة بر آن امام همام خلاصۀ

---

١. ب :جبرئیل 'علیه السلام' ٢. ب : علیه 'و آله' وسلم ٣. ج :'گام' ندارد
٤. ب : پیغمبر 'علیهما السلام' ٥. ب :'چراغ شب' ٦. ا :'کنیزك'
٧. ب : محمداند 'صلی الله علیه و آله و سلم وعلیهما السلام' ٨. ج :'حضرت' مرتضی علی

اولادنا اکبادنا که بریاض عالم و عالمیان سر سبزی و شادابی از سبزۂ رنگی رنگ سبز[١] مسموم اوست و نسایم درود وافیات بر آن فرزند خیر الانام سرمنشاء آیه **اِنَّمَا** که بمطالعۂ نسخۂ صفات ذاتش پیر چرخ با وجود هزاران چشم کواکب عینك ماه و مهر گذاشته سرنگون و محکوم اوست. درسفینة الاولیا نویسد که به نیمۂ رمضان سال سوم ازهجرت در مدینه تولد اوست و اسم شریفش را حضرت جبرئیل بر حریری نوشته بطریق هدیه آورد، با رسول[٢] صلی اللّٰه علیه وسلم بسیار شبیه بود، چهل وهشت سال بزیست، پنجاه حج پیاده از مدینه بجا آورده و شش ماه خلافت کرد و دو بار اموال خانۂ خود را براه خدا تاراج نموده، چهار[٣] خلیفه حضرت مرتضی که مشهور بچهار پیر اند مقدم اوست و گویند که حضرت حسن بصری ازو فیض گرفته، سایر کتب عالم از شان جلالت و ترفع کمالش مملو اند،[٤] این اوراق جگر خستگان[٥] چه رتبه دارند که در خود کشند. جعده بنت اشعث[٦] که بنکاح وی بود بغمازی حکام بنی امیه آنجناب را زهر داد، تمام جلد جسد[٧] شریفش سبز گشته و قلب مبارکش هفتاد پاره شده برنگ خضرت از دهن بر آمد، آن روز یازدهم ربیع الاول سال پنجاه هجری بود شهادت یافت، در بقیع مدفون شد.

موج احوال آن مطلع صبح سعادت، آن شفق شام شهادت، آن یاقوت قوت قلوب[٨] ضعیفان، آن کبریت احمر مس معصیت عاصیان، آن دستگیر اهل مشرقین بکونین، امیر المومنین حضرت **ابی عبدالله الحسین** خلف اصغر و خلیفۂ برتر حضرت علی مرتضیٰ است، مادرش[٩] فاطمه بنت سید کائنات علیه افضل الصلواة بود و امام سوم[١٠] است از اهل بیت، سفیدۂ صبح ابلاغ سلام[١١] بآن شهید شام مورد حدیث **نعم الراکب** منبر نشین دوش رسالت می سازد که مواعظ قوتش[١٢] **اشفق الاخوان علیک و منک** مومنان را باعث تجدید محبت اسلام کامل و کوه کوه جواهر زواهر مناقب منشأ برآن پاره یاقوت نگینِ خاتمِ یدالله می رساند

١. ج :'رنگ مسموم'
٢. ج :رسول'اللّٰه'
٣. ب : 'از' چهار
٤. ج :'مملوآید'
٥. ج :جگر'خسته'
٦. ج: بنت'اشعب'
٧. ا:'جلد شریفش'
٨. ا:قوت'قلب'
٩. ج : 'و' مادرش
١٠. ب :امام'سویم'
١١. ب :ابلاغ 'اسلام'
١٢. ج :'قولش'

کـه عـاصیـان امـت را سـر خـرویـی روز جـزا از غـازهٔ سـرخی رنگ جبین شهادت حـاصـل. در سـفیـنة الاولیـا نـویسد که روز سه شنبه چهارم شعبان از ولادت مهین بـرادر خـود بـعـد ششماه در مدینه متولد شد و فرزند شش ماهه غیر ازو و[1] یحیی بن ذکـریـا عـلیهـمـا السـلام در عـالـم زنده نمانده، سرور کائنات اکمل التحیات[2] اسم شـریـفـش را حسیـن مقرر ساخت، اورا جمالی بود که چون در شب تار نشستی از جبیـن مبـارکش نوری می درخشید، روزی با برادر بزرگ خود امام حسین رضی الله عنه[3] کشتی مـی کـرد، پیغمبر علیه السلام به حسن اشاره کرد که بگیر حسین را، حـضـرت فاطمة الزهرا علیها السلام[4] گـفـت: عجب است که بزرگ را بر خورد تـحـریـص مـی فـرمـایی؟ جناب پیغمبر علیه السلام ارشاد کرد،[5] حسیـن را جبرئیل علیه السلام[6] بگرفتن حسن مبالغه می کند.

در حیـن نـگـارش ایـن احـوال قـلـم سیـاه پـوش پـیغام سپیده صبح کاغذ بـه مـضامین موزون و اعلام سیاههٔ شـام مـداد بـه معانی بوقلمون بدل فگاری تمام و تیر زبانی[7] دو زبـان مـا لا کـلام ادا نمود که واقعهٔ شهادت جگر گوشهٔ آن شیری که برج اسـد از هلال نعل یـکرانش[8] حـلـقـه بـگـوش چاکرانش باشد در نیستان روزگار ثبت نمودن یك قلم خط نسیان بر لوحهٔ[9] عصیان خود که در لوح و قلم رقم شده کشیدنی است و مافی الضمیر[10] دوات مـاتمی صفات که در[11] چشـمهٔ ظلمات و رنگین دارد و پیـش نـهـاد صـدف شـنـگـرف رنـگیـن حرف که برنگ آمیزی خود شفق آسمان را کـمتریـن شـمـارد بـه تـرقیـم حادثهٔ کربلا و تحریر ماجرای سید الشهداء، قرة العین قوة العین[12] عـم مـصطفیٰ و جگر گوشهٔ مجتبیٰ یعنی فرزند خیرالنساء، حجله نشین حـرم کـبـریا که دامن عصمتش مصلاء ملاء اعلیٰ است، صحیفه را چون خانهٔ کعبه بـرقـع نیلمی و ورق را چون زمین کربلا بفرش یاقوتی همدمی بودن سرخرویی آخرت و انـوار تـجـلیـات مـغـفـرت دیـدن، چون تقریر این بی زبانان که بزبان حال می گفتند

---

۱. ج: 'و' ندارد
۲. ب: 'علیه' اکمل التحیات
۳. ب: امام حسن 'علیه السلام'
۴. ب: فاطمه زهرا 'رضی الله عنها'
۵. ب: ارشاد 'فرمود'
۶. ب: 'علیه السلام' ندارد
۷. ا: 'تیز' زبانی
۸. ا: 'مگر آتش'
۹. ب: 'لوح' عصیان
۱۰. ا: 'الضمیر' ندارد
۱۱. ج: 'در' ندارد
۱۲. ا: 'قوة العین' ندارد

بگوش دل مسموع ساختم ذریعهٔ نجات دانسته بتحریر این واقعات پرداختم.

در روضة الشهدا نویسد که چون امام حسن رضی الله عنه[١] بمکر و کید ظالمان از زهر شهید شد معاویه خواست که یزید پلید پسر خود را ولیعهد گرداند واز اهل عراق و شام بیعت بستاند و اهل مکه و مدینه نیز درین باب موافقت نمایند لهذا بمدینه آمد، برا ین معنی عوام راضی شدند مگر چهار کس حضرت‌حسین ابن علی و عبدالرحمٰن ابن ابی بکر و عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن زبیر ابا نمودند، هرچند بموافقت و ملائمت پیش آمد سود نکرد، چون حکایت چند در چند رو داد که تفصیل آن اینجا گنجایش ندارد ناگزیر این چهار کس متوجه مکه شدند، معاویه بمکه هم رفت و ازین مقدمه دست نه برداشت نیز سود نکرد، چون معاویه رخت حیات بربست اعیان و ارکان یزید پلید را بر سریر حکومت نشانیدند، جمعی برسبیل خوش نمایی و هوا خواهی ازان ملعون گفتند که پایداری سلطنت اگر خواهش است از همان چهار کس را که در وقت پدرت از بیعت تو ابا کردند در بیعت خود درآر، اگر بمقام خصومت و مجادله باشند در دفع ایشان بکوش، یزید پلید به ولید ابن عقبه[٢] حاکم مدینه این نوشت که خلیفهٔ وقت منم، از آل ابوتراب مرا ترس است، بورود این نوشته از اهل مدینه بیعت من بستانی و از حسین ابن علی وغیره هر چهار کس که بالا گذشته بتخصیص، این مقدمه باید دانست درصورت انکار سرهای ایشان بشام باید فرستاد، ولید که دوستدار خاندان اهلِ بیت بود بر فور مطالعه نامه کلمهٔ لاحول بر زبان راند که مارا با اهل بیت رسول خدا چه سروکار؟ گو هفت اقلیم بدست آید، درین باب از مروان ملعون[٣] مشوره نمود،او تحریص نمود که در اول ملاقات از حسین ابن علی یا بیعت بستان یا به قتل رسان، ولید آن جناب را طلبیده حرفات ملایم بعرض رسانیده رخصت داد، چون نامهٔ دوم رسید بمضمون سابق ولید آنجناب را خفیه از حقیقت حال مطلع ساخت، امام حسین علیه السلام در[٤] شب بر روضهٔ منوره سرور کائنات رفته اظهار ساخت که در باب تحریم اهل بیت وقت وصال مبارك به امت چها فرمودی و آنها چنین

١. ب : امام حسن 'علیه السلام'
٢. ا : بن 'عتبه'
٣. ب : 'ملعون' ندارد
٤. ب : 'دو' شب

خیال بخاطر دارند، جناب پیغمبر علیه السلام مع فوج ملائکه برآن حضرت ظاهر شده درمیان دو ابروی امام همام بوسه[۱] داد و فرمود: می بینم عنقریب امت در کربلا ترا[۲] بکشند و آن وقت تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت از شفاعت من امیدوار باشند و در قیامت از شفاعت من باز مانند و ای حسین پدر و مادر تو محزون نزدیك من[۳] آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو پیش من خواهی آمد و در بهشت ترا درجات است که بدون شهادت در نتوان شد. پس امام حسین[٤] اسباب سفر مکه کرده از مرقد جد و برادر ومادر با چشم گریان و دل بریان رخصت شده مع عیال و اطفال و عبدالله بن زبیر شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بمکه روانه شده رسید، اهل مکه بتعظیمش در استقبال کوشیدند و اظهار مسرت نمودند، در منزلی که نزول می فرمود مردم خیل خیل حصول سعادت ها می نمودند. چون خبر قدوم[٥] اقدس شایع شهر شد و صدای بانگ نماز بگوش حاکم مکه سعد ابن عباس[٦] رسید دانست که هنگام حج این خبر به یزید خواهد رسید، از مکه بمدینه آمد، خبر مقدم امام در مکه بر یزید نوشت،[۷] یزید ولید بن عقبه[۸] حاکم مکه را متهم مشوره امام همام نموده از حکومت معزول ساخت، چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام یعنی معاویه بمرد و یزید پلید بجایش شد و از حسین ابن علی درخواست بیعت کرد و حسین علیه السلام ابا نموده بمکه رفت عمرو[۹] سعد و هفتاد تن دوستان حضرت مرتضیٰ علی[۱۰] باهم مشوره نمودند که با حسین یاری باید کرد تا حق بمرکز قرار گیرد. پس همه ها نامه نوشتند به امام حسین که ما فلانی و فلانی تحیات بی غایت و سلام لا نهایت می رسانم و التماس می داریم که پسر دشمنِ پدرت می خواهد که بی مشورت اهل بیت امیر وحاکم گردد و ما که دوستان تو ایم بخلافت یزید راضی نیستیم، داعیه دارم که در رکاب تو با دشمنان مقابله کنم و انفس و اموال

---

۱. ا: 'نوشته' داد ۲. ا: امت 'ترا در کربلا' ۳. ا: ' من' ندارد
٤. ب: امام حسین 'علیه السلام' ۵. ا: 'خبر اقدس'
٦. ب: سعید بن' العاص' ۷. ب: 'بنوشت' ۸. ا: بن 'عتبه'
۹. ب: عمرو بن، ج: 'عمر' ۱۰. ب: 'دوستان علی مرتضی'

خود را فدای[1] ذات بی بدل تو گردانیم، پس توجه بما کن که همراه تو با دشمنان مقابله نمائیم و بالفعل در کوفه نعمان بن بشیر حاکم است و او مرد ضعیف است، اگر عزم این طرف فرمایی من نعمان را از کوفه بدر می کنم و لشکری ساخته به شام اراده می نمائیم، این نامه با دو رسول بحضور امام رسید، آنجناب نه جواب نوشت ونه رخصت رسولان فرمود، درین ضمن رسولان[2] دیگر با پنجاه صحائف مکتوب به همین مضمون رسیدند، امام علیه السلام بهمه ها یك نامه نوشت که اظهار خوشی و رفاقت از فحوای مکتوبات شما معلوم شد، بالفعل مسلم بن عقیل پسر عم خود را می فریسیم[3] شماها باو بیعت دهید و یاری کنید. چون مسلم خلوص اخلاص شما و حقیقت بیعت بنویسد من هم متوجه شوم، درین اثنا عبدالله بن[4] عباسؓ در خدمت امام حسین آمد، در باب کوفیان سخنان گفت و در پردهٔ ممانعت فرستادن مسلمؒ نمود، امام حسین علیه السلام[5] فرمود: تو در حق آن جماعتی[6] چه می گویی که مرا از خانمان ویران ساختند و از زیارت مرقد جد و پدر و مادر مرا محروم داشتند و قصد جان من دارند و در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نمی توانم کرد. عبدالله بن عباسؓ تحریص معاودت مدینه نمود، قبول نشد، پس گفت اگر بمدینه نروی همین جا باش و رسل و رسایل کوفیان متین نمی شود موقوف کن، اینهم مقبول نشد. پس آن مزرعهٔ معصفر شهادت عظیم، آن اورنگ چمن رضا و تسلیم، آن لشکر مجاهدین را سرخیل، شهید اکبر **حضرت مسلم بن عقیل**[7] که پسر عم امام علیه السلام بود با رسولان کوفه بکوفه رخصت ساخت که از کوفیان بیعت گرفته و دوستی دیده بعرض رساند. چون مسلم بمدینه رسید دو پسر خرد سال داشت که ذکر شهادت آنها هم شرح خواهد نوشت، با خود گرفته براه بادیه بکوفه رسید، بدارالمختار فرود آمد، اعیان شهر بزودی جمع گشته مضمون نامهٔ امام حسینؑ[8] شنیدند و گریستند و بآواز بلند **وا شوقاه** گفتند و هر روز مردم کوفه بخدمتش می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می نمودند و جمعی

---

١. ا: 'فدای' ندارد ٢. ج: 'دو' رسولان ٣. ب: 'میفریسم'
٤. ب: 'بن' ندارد ٥. ج: 'امام علیه السلام' ٦. ب: آن 'جماعت'
٧. ج: 'حضرت مسلم که' ٨. ب: امام حسین 'علیه السلام'

کثیر بدایرهٔ بیعت در آمدند، مسلم بامام حسین[1] نامه نوشت که تا تحریر عریضهٔ هذا هیزده هزار آدم جنگی بر دست من بتو بیعت کردند و انتظار قدوم تو دارند و این کار رونق تمام دارد، هرگاه بخاطر آید متوجه این صوب شو. نعمان ازین معنی مطلع شده بمسجد جامع رفت و حضاران را اعلام داد که برخود رحم کنید و فتنه برپا مگردانید و نفاق مکنید از خدا بترسید، من محاربه نمی کنم و فتنه را بیدار نمی سازم، اگر شما ازین حرکت باز آئید من تقصیر شماها معاف نمایم و اِلّا نه، یا کشته خواهم شد و یا شما را خواهم کشت. القصه نعمان از منبر فرود آمده بدارالامارة رفت و حقیقت حال به یزید پلید نوشت که ضعف مارا کوفیان در مکه بامام حسین نوشته مسلمؑ پسر عمش را طلبیده با او بیعت نموده فتنهٔ کار خواسته اند، یزید به عبدالله بن زیاد که از قبل او حاکم بصره بود[2] نوشت که نایب ببصره گذاشته بکوفه رو و فتنه ای که آنجا برپا شده فرو نشان و مسلم را قتل کن و حکومت کوفه بر تو ارزانی داشتم، پسر زیاد شادمان شده تهیه سفر کوفه کرد که خبر کردند که سلمان غلام امام حسین[3] به اهل بصره نیز مکتوبات آوردند[4] که زود بکوفه بیائید همین جا من هم می رسم، آن ملعون سلمان[5] را بقتل رسانید و اهل بصره را تحدید نموده وقت شب بکوفه آمده داخل دارالامارة شد. صبح جمعه بود، بجامع رفت و حضاران اعیان را منشور امارت خود وا نمود[6] و وعده های خوب داده[7] امیدوار کرده، روز دیگر همه مردم شهر را جمع نموده بترسانید، حضرت مسلم برآمدن ابن زیاد مطلع شده از غایت خوف از سرای مختار بخانهٔ هانی عروه رفت و درخواست اقامت نمود، هانی مقبول داشت فاما مردم شهر هنوز از بیعت مسلم دست نه کشیده گروه گروه همانجا می رسیدند و بیعت می کردند و عهود درمیان می آوردند که به بیعت وفا کنند و عبدالله بن زیاد را مقام اقامت مسلم مکشوف نمی شد، آخر عبدالله بن زیاد غلام خود را به تحقیقات مقام اقامت مسلم باظهار دوستی خاندان اهل بیت و آوردن

---

۱. ب: بامام حسین 'علیه السلام' ۲. ا: 'بوده' ۳. ب: امام حسین 'علیه السلام'
۴. ب: 'آورده' ۵. ج: 'نعمان' را ۶. ب: وا 'نموده'
۷. ب: خوب 'داد'

هدایا[۱] و مبلغ نقد رخصت داد، او بلباس دوستان و اهل بیعت مسلم سر حقیقت را دریافته به مسلم رسید و نذور و[۲] فتوح باظهار دوستی نموده بر سایر کوایف و حالات مطلع شده به ابن زیاد خبر داد، صبح که شد اسامه بن خارجه و محمد اشعث[۳] به مجلس ابن زیاد آمدند، او حقیقت هانی را پرسید، گفتند: از چندی بیماراست، ابن زیاد گفت: شنیده ام که چاق شده بدرسرای خود می نشیند، چیست که پیش من نمی آید؟ آنها هانی را پیش ابن زیاد آوردند، حرف کنایت آمیز گفت، هانی سبب پرسید، گفت: مسلم در خانهٔ تست؟ او انکار کرد، غلام خود را حاضر ساخت که این را می شناسی؟ هانی دانست که او مکار بود جاسوسی کرد، ابن زیاد گفت مسلم را حاضر کن، هانی گفت از من این نخواهد شد، آن ملعون هانی را قید کرد، روز دیگر اسامه بن خارجه از ابن زیاد گفت: هانی را به استمالت معرفت ما طلبیدی، اکنون قید ساختی، آن ملعون اسامه را چندان زد که جان بحق شد پس هانی را بکوشك فرستاد، بعمر هشتاد ونه سالگی در عقابین کشیدند و پانصد تازیانه زدند که بیهوش شد، چون فرود آوردند به رحمت الٰهی پیوست و بروایتی اورا بر سر بازار برده خواستند که گردن زنند، او بجانب مدینه رو نموده گفت: یا رسولَ الله! بدوستی اهل بیت تو راسخ ام که جان دادم، گواه باش پس سرش را بردار کرده پیش آن ملعون آوردند، چون این خبر به مسلم رسید عرق غضبش در جوش آمد، هردو پسر خود را بخانهٔ شریح قاضی[۴] فرستاد وبخدام گفت ندا کنند که دوستداران اهل بیت جمع آیند، بست هزار مردم[۵] مسلح حاضر آمدند، این جماعه را همراه رکاب گرفته حضرت مسلم سوار شده رو بقصر امارت نهاد، ابن زیاد با اشراف کوفه و فوج خود در قلعه را بند کرده و[۶] جنگ آغاز شد،[۷] قریب بود که قلعه فتح شود، ابن زیاد بآواز بلند اهل کوفه را که همراه مسلم بودند خوف داد و وعدهٔ شدید نمود که قریب لشکر شام متواتر می رسد سوگند می خورم که بی گناه را بجای گنهگار خواهم کشت، باستماع این معنی کوفیان در خوف

---

۱. ا: 'هدایه'
۲. ا: 'و' ندارد
۳. ا: مجد 'اشعب'
٤. ب: 'قاضی شریح'
٥. ب: 'مرد'مسلح
٦. ب: 'و' ندارد
۷. ب: آغاز 'کرد'

شده بعادت قدیم خود رسم بیوفایی پیش گرفتند و عهد و اقسام یاد نکرده تا غروب آفتاب همه برفتند، با مسلم سی کس و بروایتی ده کس با قی مانده بودند. مسلم باز گشت و بمسجدی آمد و نماز گزارد، چون فارغ شد از نماز آن جماعه را هم نیافت، پس حضرت[1] بارادهٔ بدر رفتن از کوفه سوار شد، ناگاه سعید بن حنف بن قیس به وی رسید، گفت[2]: کجا می روی؟ گفت: بیرون کوفه اراده دارم، گفت: هرگز چنین قصد نکنی که در را بر[3] تو بسته اند و مردم امیر به تلاش تو[4] سر راه چهار طرف گرفته، همراه من شو که ترا بجای محفوظ برم، مسلم همراه شد، او بخانهٔ مجد کثیر آورد، او دوستدار خاندان نبوت بود، مسلم را بتعظیم در سرای خود برد و[5] آنجا خانهٔ زیر زمین داشت، مسلم را بنشاند و انواع دلجویی وخدمات نمود. ابن زیاد خبریافت که مسلم بخانهٔ مجد کثیراست، پسر خود را با جمعی در خانهٔ مجد کثیر فرستاد که اورا مع پسرش دستگیر کرده بیارد و مسلم اگر آنجا باشد سرش بیارند، پسر آن ملعون بسرای مجد کثیر رسید، آن مرد مسلمان را مع پسرانش گرفتار کرده بدارالامارة آورد[6] و مسلم را نیافت، ابن زیاد از مجد کثیر سخنان بیجا آغاز کرد، مجد کثیر را قبیله بسیار بود قریب ده هزار کس قصد دارالامارة کردند، مجد کثیر را مع پسرش برکوشك نمودار نمودند تا که از حیات ایشان آگاه شده[7] قصد خود را موقوف سازند و از جنگ باز آیند، مجد کثیر قوم خود را مانع شد که من زنده ام شماها قصد آن نکنند، قوم مجد کثیر بر گشته خفیه پیغام دادند که تو خود را مع پسر از قلعه اینجا رسان، من مسلم را بگیرم و بروم[8] با امام حسین ملحق شده بکوفه می آیم و دمار از امیر بر می آرم. اول بامداد بود[9] که ده هزار مرد ازشام بکمك ابن زیاد رسیدند، ارادهٔ همه ها فاسد شد، ابن زیاد از قوت فوج شام تقاضای حاضر کردن مسلم از مجد کثیر آغاز کرد و تشدد نمود، مجد کثیر تیغ بر کشید که امیر را بکشد، اهل کوفه که حاضر بودند شمشیر از مجد کثیر بر گرفتند، محصل جاسوس شمشیری حمایل کرده ایستاده بود، مجد کثیر شمشیر را از دست او بگرفت و آن

---

۱. ب: 'حضرت' ندارد
۲. ب: 'و' گفت
۳. ب: 'بر ندارد
٤. ج: 'تو' ندارد
۵. ا: 'برود'
٦. ا: 'آورده'
۷. ا: آگاه 'شد'
۸. ج: و 'مردم،' ندارد
۹. ج: 'بود' ندارد

ملعون را مثل خیار دو نیم ساخت، امیر از خوف بگریخت و در سرای برفت و حکم کرد که مجد کثیر را مع پسرش بکشند، چون مردم قصد وی کردند جمع را بجهنم فرستاد و شربت شهادت چشید، سر ایشانرا از بالای کوشك در جماعهٔ قوم او انداختند، قوم از مشاهدهٔ این حال تباه شدند. چون خبر قتل مجد کثیر و پسرش بمسلم رسید مغموم شده وقت شب ازخانهٔ مجد کثیر بر آمده قصد دروازه نمود، ناگاه به طلایهٔ ابن زیاد افتاد، حارث اورا بشناخت، بجماعت نعمان حاجب خبر داد که مسلم را دیدم بطرف محله درودگران مسلح سی رفت، او ملعون پنجاه سوار همراه او کرد، چون سپاه این مردم مسلم دید دانست که دشمنان رسیدند،اسپ را رها کرده پیاده شده بمسجدی پنهان شد، از آنجا بخانهٔ پیر زنی رفت، آب خواست، پیرزال مراتب خدمت از اکل و شرب بجا آورده بانواع دلداری بمکان محفوظ خوابانید، چون صبح شد پسر پیر زال بدارالامارة رفت، شنید که امیر می گوید هر کسی که خبر مسلم مرا دهد انعام دهم و هر که پنهان کند بقتل رسانم، پسر زال سرحال باز نمود، امیر مذکور محمد اشعث[1] را باسه صد سرهنگ فرستاد، مسلم نماز صبح خوانده نشسته بود که صدای سم اسپان شنید، از خانه برآمد، آغاز جنگ شد، بسیاری را بجهنم فرستاد و خود چند زخم کاری برداشت پس مسلم را پیش ابن زیاد آوردند، بعد تکلم بکوشك فرستاد که مسلم را گردن زنند، یك کس که قصد او کرد دستش خشك شد، دیگری پیغمبر خدا[2] را آنجا ایستاده دید فی الحال بیفتاد و بمرد، پس مردم شامی را فرستاد، مسلم روی[3] بمدینه کرد و به رسول صلی الله علیه وآله وسلم درود وسلام فرستاد و صدا بسمت امام حسین کرد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و از دست آن شامی شهید شد، شهادت مسلم به نهم ذیحجه واقع شد، **انا لله و انا الیه راجعون**.

پس سر مسلم و سر هانی عروه را به دمشق فرستاد و جسد ایشان بر دار آویختند، آن دو صدف شنگرف شهادت، آن دو هدف تیر ارادت، آن دو غنچهٔ ارغوان باغ نعیم، شاهدین شهادت **حضرت محمد وحضرت ابراهیم**، این هر دو پسر خود را

---

۱. ج :محمد 'اشعب'
۲. ب : پیغمبر خدا 'صلی الله علیه و آله وسلم'
۳. ب :'رو' بمدینه

حضرت مسلم روز قتل هانی بخانۀ قاضی شریح فرستاده بود،[1] غمازان به ابن زیاد خبر دادند که دو پسر مسلم بعمر هفت هشت سالگی درین شهر پوشیده اند، او ملعون منادی کرد که بخانۀ هر کس[2] پسران مسلم باشند و بمن حاضر نکند آن خانه را غارت کنم، شریح هر دو پسران مسلم را پیش طلبید و با دل بریان و دیدۀ گریان رحم و تفقد بر آنها نمود و گفت: امیر تلاش شما دارد، شهزادگان گفتند که پدرم شاید فوت کرده که تلاش مادر پیش شد ونیز از شفقت تو دریافت می شود که ما یتیم شدیم، شهزادگان و قاضی چندان گریه نمودند که صدا برون رسید، قاضی گفت: حالا وقت تعزیت نیست،[3] پنجاه پنجاه دینار بر کمر هردو برادر بست و پسرخود اسد را فرمود: شنیده ام بیرون دروازه عراقین[4] کاروانی فرود آمده،[5] ارادۀ مدینه دارد، اینها را ازان مردم قافله بکسی صالح که آثار دینداری از جبنیش آشکار باشد بسپار، پسر قاضی شهزادگان را چون بآن دروازه رسانید ناگاه کاروان همان وقت کوچ کرده بود، اسد سپاهۀ کاروان بشهزادگان نشان داده رخصت کرد، شهزادگان چندی راه رفته آثار کاروان نیافتند، سراسیمه شده راه گم کردند، مردم امیر که گرد شهر می گشتند بدیشان باز خوردند، بالیقین پسران مسلم دانسته بگرفته[6] پیش ابن زیاد آوردند، او به یزید پلید نوشت که پسران مسلم را یافته ام درحق آنها هرچه بفرمایی و شهزادگان را محبوس ساخت، در موکلان زندان مردی بود مشکور نام که کمال دوستدار خاندان نبوت بود، او شهزادگان را بسیار حرمت کرد و به اکل و شرب مختار ساخت و بآرام داشت، در وقت شب چون غوغای مردم فرو نشست شهزادگان را از زندان بیرون آورده بسر راه بادیه رسانید و انگشتری خود را حواله نمود و گفت: این راه امن است تا به قادسیه بروید آنجا برادر مرا طلب کنید، این خاتم بدو نشان دهید تا شما را بمدینه رساند، ایشان مشکور را دعا کرده روان شدند، باز راه گم کردند،آن شب باز می گردیدند، چون روز شد نگاه کردند که هنوز بر در شهر بودند، ازترس دشمنان بدست چپ ایشان خرماستانی بود رو بدانجا کردند، بر لب چشمه درختی بود

---

۱. ج : 'بود' ندارد ۲. ب : هر کس 'که' ۳. ج : 'نیست' ندارد
٤. ب : 'عراقی' ۵. ا : فرود 'آمد' ٦. ا : 'بگرفتند'

سـال خورد [۱] درمیـان تـهی درآن درخـت درآمدند [۲] و قـرار گـرفتـند چون وقت نماز پیشین شد کنیزك حبشی [۳] آمد آفتابه در دست، چون بلب چشمه رسید نگاه کرد عـکس شهـزادگان در آب بدید حیران شد، کنیزك گفت، گمان غالب است که شـمـا فـرزندان مسلم عقیل باشید، شهزادگان گفتند: دوستی یا دشمنی؟ گفت من هـم دوستـدار خاندان شمایم و صاحبه دارم او هم لاف دوستی خاندان شما می زند، بیـائید پیش او برم، [٤] متـرسیـد و غـم مـخورید که هیچ دغدغه نیست، شهزادگان هـمـراه او رفتـنـد، کـنیـزك بخاتون خود بشارت داد که اینك پسران مسلم، خاتون مـقـنع از سـر کشیـده بـمژدگانی بکنیزك داد و گفت ترا آزاد کردم و سر و پا برهنه خـود را بـرقـدم شـهـزادگان انداخت و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش مثل مـادر مـهـربـان گـریـه کـرد و یك یك را ازیشان در برگرفته، پس طعامی که داشت حـاضـر آورد و سیـر سـاخـت و از خوف شوهر خود که دشمن خاندان نبوت بود در حجرهٔ محفوظ خوابانید. چون ابن زیاد بر فرار شهزادگان خبردار شد مشکور موکل زندان را طلبیده گفت: چه کردی فرزندان مسلم را؟ گفت رها کردم و خانهٔ عاقبت خـود سـاختـم، گـفـت: از مـن نـه تـرسیـدی؟ گفت: هر که از خدا بترسد از کسی نترسـد، گـفـت: تـرا هـلاك کنم، گفت: هزار جان مشکور فدای اهـلبیت باد، آن ملعون گفت پانصد تازیانه زنند، در اول تازیانه مـشکور گفت، **بسم الله الرحمٰن الرحیم**، در دویـم تازیانه گفت، خدایا مرا خیر ده، در سوم گفت، خدایا [۵] مرا بیامرز، در چـهارم گفت، خـدایـا مرا به رسول صلی الله علیه وسلم [٦] و اهلبیت او [۷] برسان، بعد ازان آب خواست، ندادند، عمرو [۸] ابن حارث شفاعت کرده بخانهٔ خود برد و آب زلال بیاورد، مشـکور گفت، مرا از چشمهٔ کوثر آب دادند، احتیاج نیست، فی الحال جان بجانان تسلیم نمود، رحمة الله علیه.

الـقصه شوهر آن خاتون شب بخانه کوفته و نالان در آمد، زوجه گفت کجا بـودی کـه امـروز بخانه نیامدی؟ آن مردك گفت، مشکور زندانی پسران مسلم را

۱. ب: سال 'خورده'
۲. ب: در آمدند 'و بروایتی بالای در خت بر آمدند'
۳. ب: کنیز کی 'حبشیه'
٤. ا: 'برم' ندارد
۵. ا: 'خدا' مرا
٦. ب: علیه 'و آله' وسلم
۷. ج: 'او' ندارد
۸. ج: 'عمر' ابن

آزاد کـرد، امیـر امـر کـرده هـر کـس آنهـا را بیارد اسپ و جامه بیابد و از مال تونگر شـود، مـردم چهـار طـرف دویـدند، من هم بتلاش ایشان بودم، زن گفت، ای مرد از خـدا بترس، با فرزندان محمد مصطفیٰ [1] تـرا چه کار است؟ گفت طعامی که داری بیـار، تـرا چـه افتاده است؟ زن طعام آورد زهر مار نموده بخواب شد پارهٔ ازشب باقی بـود کـه برادر بزرگ محمد نامی برادر خرد [2] ابـراهیم را بیدار ساخت و گفت مارا هـم خواهند کشت، درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مرتضیؑ و فاطمة الزهرا و حسن مجتبی [3] در بهشت می خرامند، نـاگاه نظر حضرت رسالت پناه [4] بـر من افتاد، آنحضرت به پدرم گفت: ای مسلم چه طـور دلـت یـاری داد کـه دو طفل مظلوم را بآن [5] ظـالـمـان گذاشتی؟ پدرم گفت از قفای من می آیند، برادر خرد [6] گـفت که من نیز همین طور خواب دیدم، پس هر دو شهزادگان دست باهم [7] بگـردن یکدگر کرده گریستن آغاز کردند، از فغان ایشان حـارث شـوهـر آن زن بیـدار شـد و زن را آواز داد که این چه غوغاست؟ زن خاموش مـانـد، آن مـلـعـون چراغ بدست گرفته در حجره درآمد، دید دو طفل دست بگردن هـمدگر کرده در افغان اند و می گریند، پرسید شما کیستید؟ آنها گفتند من پسران مسلم عقیل ایم، آن ملعون خوش شد که:

ے یاردر خانه و من گرد جهان می گردم

چـون صبـح بـدمید،آن ملعون تیره روز سیه دل سپر و شمشیر برداشت و آن دو طفل را پیش کرد و رو بآب فرات نهاد و زنش پا برهنه می دوید و از وی درخواست مـی کـرد، چـون نزدیك رسیدی آن سگ تیغ کشیدی ورو باو کردی، آن زن از بیم تیغ بـاز گشتی، چون بر رود فرات رسید حارث تیغ از غلام خود برگرفت، او گفت: ای خـواجه کسی را دل دهد که این کودکان را سر از تن جدا کند بیگناه آن مردك غـلام را بـکشـت پـس رو بـه پسر کرده گفت، تو سر این بیگناهان بتراش، او هم ابا کـرد کـه از خدا و رسول خدا شرم دارم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی،

---

۱. ب: محمد مصطفیٰ 'صلی الله علیه و آله وسلم'
۲. ب،ج: برادر 'خورد'
۳. ب: مجتبی 'علیه السلام'
٤. ا: 'حضرت' ندارد
٥. ب: ' با 'ظالمان'
٦. ب،ج :برادر 'خورد'
٧. ا: ' باهم' ندارد

حارث سخن ناشنیده قصد قتل شهزادگان کرد، زنش بیاویخت، اورا مجروح ساخته جدا انداخت، پسر خواست که شفاعت مادر[۱] کند، حارث پسر را بیك ضرب هلاك ساخت و پیش شهزادگان آمد، آنها گفتند مرا زنده پیش ابن زیاد ببر، مسموع نکرد، گفتند مهلت ده که دو رکعت نماز گزارم، مقبول نداشت، پس قصد کرد که یکی را ازین بکشد، برادر دوم گفت مرا بکش که اورا مرده نه بینم، پس اول برادر کلان را که محمد نام داشت سر از تن جدا کرد، ابراهیم برادر خرد[۲] سر برادر بزرگ را برداشت و رو برو مالید[۳] و لب بر لب نهاد و گفت، ای برادر تعجیل مکن که من هم عقب تو می آیم، حارث سر محمد را ازو بستانید و سر اورا هم جدا کرد، آه و فغان از زمان و زمانیان برخاست، پس آن ملعون جسد مبارك[٤] را در آب انداخت و سر هردو برادران را در توبره داشته بقربوس زین آویخته پیش ابن زیاد برد و پیش نهاد، پرسید درین توبره چیست؟ گفت درین سرهای دشمنان تو اند، چون برآوردند در خاك و خون آلوده بودند، در طشت شسته چون آفتاب رخان را دید گفت، اینها که باشند؟ گفت هر دو پسران مسلم عقیل اند، ابن زیاد گفت: تو اینها را زنده چرا نیاوردی و ترا رحم اندك نیامد که چنین محبوبان را سر از تن تراشیدی؟ گفت بطمع انعام اسپ و خلعت که تو وعده کرده بودی، پس مقاتل[٥] نام مردی دوستدار خاندان نبوت آنجا حاضر بود، ابن زیاد گفت تو این سرها ببر و بجای جسد سرها برسان و حارث ملعون را به عقوبت تمام بکش، مقاتل[٦] آن ملعون را به لگد کوب کشت و سر را بآب فرات آورد، سر شهزادگان را بر هر تن هر جسد ملحق گردانید، دیدند که هر دو جسد برادر باهم چسپیده بودند وحارث ملعون را اول بینی و گوش و پا و دست بریده شکمش چاك نموده درفرات اندا ختند، آب او را بدر انداخت، در قبر کردند زمین هم قبول نکرد، در آتشش[۷] سو ختند و خاکش[۸] را برباد دادند و پسرش و غلامش را با همان لباس شهیدانه دفن نمودند، **انا للّٰه وانا الیه راجعون.**

---

۱. ج : شفاعت 'مزاحمت' مادر ۲. ب،ج : 'خورد' ۳. ا : 'مالید' ندارد
٤. ب : جسد مبارك 'شهزادگان' ٥. ا : 'مقابل' ٦. ا : 'مقابل' ج : مقاتل ندارد
۷. ب :در 'آتش' ۸. ب : 'خاکسترش'

پوشیده نماند که مسلم بن[1] عقیل بکوفه رسیده و بیست و یك هزار مرد جنگی که بدو بیعت نموده تمنای قدوم امام همام نمودند این مقدمه بمبالغه معروض داشت جناب امام علیه السلام عزیمت عراق کرد، هواداران و دوستداران این مقدمه بصلاح مقرون نه انگاشته منع نمودند، آخر عبدالله بن عباسؓ و بروایت دیگر کتب عبدالله بن عمرؓ گفت: پدرت مفارقت حرمین اقامت[2] عراق گزید دید آنچه دید، تو ازین اراده باز آ و اهل کوفه با برادرت چه کردند ترا اطمینان چطور می آید؟ بر قول اهل کوفه اعتماد مکن، امام فرمود: آن قوم بر اقرار رفتن من با مسلمؓ بیعت نمودند، اگر من نروم[3] عندالله ماخوذ شوم و جواب چه گویم و درین مقام علماء روایت دیگر می آرند که حضرت امام فرمود که بعد خلافت خلفای رسول الله علیه الف صلوة[4] اول سلطنت به بنی امیه رسیده آنها قصد خلل اندازی دین و اختلاف شرع متین اختیار کرده اند که حلال را حرام و حرام را حلال باخذ طبیعت خود قرار داده اند و خود را خلیفهٔ پیغمبر انگاشته از اهلبیت رسول درخواست بیعت دارند، پس نزدیك خواص و عوام[5] فسق و فجور آنها حکم شرعی اثبات دارد پس خلل در اسلام و اختلاف شریعت و احکام لا کلام بوقوع آمد، رفته رفته خلاصهٔ مراد ایشان برداشتن دین محمدّی معلوم می شود، پس اگر درمیان حق و باطل و اسلام و کفر سدّی واقع نشود موجب خلل کلی است، ناصحان را از سنوح این مقالهٔ امام مقام عذر نمانده، عبدالله ابن عمر[6] گفته، یا ابن رسول الله اگر ارادهٔ رفتن[7] مصمم داری پس اهلبیت را همراه مبر، فرمود آنها را کرا سپارم؟ بهتر همین است که همراه من باشند، پس سوم ذیحجه که همانروز مسلم را در کوفه شهید ساخته بودند امام همام از مکه برآمد، در صفاح منزل بود، فرزدق شاعر هم همان روز از کوفه درآن منزل وارد شد، کیفیت خلوص و اعتقاد کوفیان ومتابعت و بیعت با مسلم ظاهر ساخت، از صفاح به بطن الرمه رسید، از آنجا اهل کوفه را نامه بدین مضمون نوشته که نامهٔ مسلم بن عقیل رسید مشتمل بر اتفاق شما

۱. ا: 'بن' ندارد ۲. ب: حرمین 'کرد' و اقامت ۳. ا: بروم
۴. ب: صلوة 'و' سلام ۵. ا: 'عام' فسق ۶. ب: عمر 'رضی الله عنهما'
۷. ج: اگر 'برفتن اراده'

بخلافت من و اشتیاق و آرزومندی شما بقدوم من، خدا شما را جزای خیر دهد و سعی شمارا در حق من صالح بگرداند و این صحیفه از بطن الرمه نوشته فرستاده شد و من عنقریب از عقب مکتوب می رسم، به قیس داد که بکوفه رساند، بعد شهادت مسلم از دریافت خبرآمد آمد امام همام حضرت حسینؑ [۱] باین سمت ابن زیاد بهر جوانب و اطراف افواج نشانیده بود که هر طرف امام [۲] علیه السلام برسد [۳] با امام محاربه کنند، [٤] چون قیس بقادسیه رسید آنجا حصین مع فوج بود، [٥] او قیس را گرفته بکوفه فرستاد، ابن زیاد ملعون قیس را از بالای کوشك پائین انداخت، قیس شهید شد. چون حضرت امام حسین بمنزل ذات العرق رسید بشیر [٦] بن غالب از کوفه می آمد ملازمت نمود، احوال کوفیان پرسید، اوگفت: **الکوفی لا یوفی** از آنجا بوادی رسید بر بلندی خیمه نصب می شد، استفسار خیمه کرد، گفتند زهیر بن قیس الجبلی که حج گزارده عزیمت وطن دارد اورا طلبیده حضرت امام حسینؑ [۷] فرمود: اگر میل شهادت داشته باشی همراهی من اختیار کن، اوهمه همراهیان را رخصت کرده بقولی مع اهلیه و بقولی تنها ملازمت اختیار کرد، از آنجا بمنزل شفوق رسیدند، تنها نشسته بود مسافری از کوفه رسید، اورا طلبیده حضرت امام استفسار احوال مسلم نمود، ظاهر ساخت که مسلم و هانی پسر عروه را شهید کردند و بر دار نمودند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند، حضرت گفت: **انا للّٰه و انا الیه راجعون**. مسلم را دختری بود سیزده ساله، چون شب در آمد امام همام بنسبت عادت نوازش و لطف زیاده نمود، دختر گفت امشب نوازش شما بر من چنان است که در خور یتیمان باشد، معلوم می شود که مسلم شهید شد، آنحضرت بگریه در آمد، لطف و نوازش و وعدۀ عنایت درحق او زیاده تر فرمود و گفت حالا پدرت من شدم و خواهران من مادرتو و پسران من برادر تو و دختران من خواهر تو باشند، ازین کلمات غوغا و شور و فغان که بر زن مسلم رسید هم ماند [۸] و آه سوزناك و گریۀ دلفگار نمودند، از آنجا کوچ کرده بر ناله نزول کردند، آنجا

---

۱. ب : حضرت حسین' علیه السلام'
۲. ب : 'که' امام
۳. ب :' برسند'
٤. ب : 'مجا دله' کنند ؛ ج : 'کنید'
۵. ج :'بود' ندارد
٦. ا :' بشر'بن
۷. ب :'حسین' ندارد
۸. ب :'هم ماند' ندارد

قاصد عمرو سعد [۱] نامه آورد که کوفیان به رسم بیوفایی خود از رفاقت مسلم پهلو تهی کردند، عبدالله بن زیاد مسلم و هانی عروه را بکشته، [۲] حضرت امام را ازمکتوب عمرو سعد [۳] شهادت مسلم بتصدیق رسید، چون این خبر به اردوی معلی [٤] حضرت امام رسید مردم که از اطراف و جوانب جمع آمده بودند متفرق شدند، از آنجا به منزل قصر بنی مقاتل رسیدند، از آنجا به قطفطانه [٥] رسید، حضرت امام همام لشکریان خود را طلبیده فرمود: دستوری دادیم که باز گردید [٦] و هر جا که خواهید بروید پس همه ها [۷] رخصت شدند، امام همام با فرزندان و برادران و اندك ملازمان آنجناب ماندند، با اینها نیز عذر نموده، آنها هرگز جدایی آن محبوب الٰهی اختیار نکردند.

درین اثنا جاسوسان خبر به ابن زیاد رسانیدند که شانزده روز است که امام علیه السلام از مکه برآمده و بکوفه می آید و امروز به قبیلۀ بنی مقاتل [۸] سکونت پذیراست، او ملعون حُر بن یزید ریاحی را با هزار جوان مکمل تعین ساخت که هر جا که امام حسین [۹] را بینی بهر کیف بکوفه بیاری و مگذار که بطرف دیگر برود و حر راه بادیه پیش گرفت، از قبیله بنی سکونت [۱۰] روان شده بکوفه می رفت، شخصی از ابن عکرمه پیش آمد و حقیقت آمدن فوج ابن زیاد بمحاربۀ آنحضرت بیان نمود، اورا دعاء خیر [۱۱] نموده رخصت داد وخود بمنزل سر راه رسید، صبح که کوچ فرمود لشکر حُر را دید که بزیر سایۀ اسپان نشسته اند، چون سواری امام دیدند سوار شده پیش آمدند و صف کشیده ایستادند، حضرت فرمود: تفحص کنید که رئیس این لشکر کیست؟ حر بن یزید ریاحی پیش آمد و سلام کرد و نسب خود را ظاهر ساخت، حضرت فرمود: بیاری آمده ای یا بدشمنی؟ حُر گفت: بحرب امام، فرمود: **لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم**، باز فرمود: آخرچه خیال داری؟ گفت: عبدالله بن زیاد گفته است امام را مگذار که بطرف دیگر رود، من تا بدروازۀ

---

۱. ب: عمرو 'بن' سعد ؛ج:'عمر سعد' ۲. ب: هانی 'بن' عروه را 'بکشت' ۳. ب: عمرو 'بن' سعد
٤. ج: 'معلی' ندارد ٥. ب: 'قطفانه' ٦. ا: 'گردیده'
۷. ج: 'همه' رخصت ۸. ا: 'مقاتل' ندارد ۹. ب: امام حسین 'علیه السلام
۱۰. ب: 'امام' از قبیله بنی سکونت ج: 'بنی قاتل' ۱۱. ج: 'خیر' ندارد

کوفه همراه توام، حضرت فرمود: تو با لشکر خود ومن با لشکر خود نماز بگزارم که وقت نماز رسیده، حر گفت: **یا ابن رسول الله** تو امام زمانی، هر دولشکر همراه تو و عقب تو نماز خواهند گزارد و حضرت دعای خیر گفت، از اسپ فرود آمده نماز پیشین ادا نمود و بر[1] بستر خود تکیه کرده خطبه خواند که من هرگز باین طرف نمی آمدم الا کوفیان مکرر نامه ها به من نوشتند که من امام ندارم که اقتدا بوی کنم مگر تو درمیان ما باشی که مهمات دنیی و آخرت ما انتظام یابد، من بطلب شما آمده ام، اگر تعهد و مواثیق خود را بتجدید آن پردازید[2] تا من از سر اطمینان قدم بشهر شما نهم و اگر بمتابعت نیستید[3] عنان مزاحمت برتابید تا بهر طرف که خواهم بروم، حُر گفت، والله من ازین خبرندارم، حضرت فرمود: جمعی درین لشکر باشند که نامه های ایشان با من است، پس فرمود تا مکاتیب را آوردند، چون خوانده شد بعضی مردم سر در پیش انداخته خجل و منفعل شدند، پس شاهزاده برای نماز عصر برخاست که شتر سوار از پیش ابن زیاد مکتوب به حُرآورد که در هر موضع که بامام ملحق شوی و این مکتوب بتو رسد امام را آنجا موقوف دار، و اورا بمنزلی که[4] آب و گیاه دور باشد فرود آر، حُر این نامه فروخوانده به امام داد، بعد مطالعه حر پنهان از سپاه خود به امام گفت که حُر بن یزید را دست بریده باد که شمشیر به روی[5] تو کشد، درین راه که می آمدم از هر سنگ و خشت می شنیدم که مرا بشارت به بهشت می کردند، بخاطر آوردم که بحرب پسر رسول می روم، این بشارت است که اکنون مخالفان با من اند' بالضرور همراه تو می باید بود، اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و جای فرود آئیم، شما ببهانهٔ آنکه حرم همراه است دور فرود آئید، شب که لشکر خواب نماید شما هر طرف که خواسته باشید بروید، صبح که لشکر بیدارشود ما پارهٔ راه گردیده ببهانهٔ رفتن شما بکوفه رویم، امام حسین حُر را دعا کرد[6] و سوار شد تا دو دانگ از شب گذشت فرود آمدند، چون لشکر حر بخواب غفلت رفت امام برخاست و با لشکر[7] روی براه نهاد، از تاریکی شب نمی دانستند که کجا می روند، صبح که شد اسپ امام بر زمین

---

۱. ا:'و بستر خود'   ۲. ا: مواثیق خود را 'سنجید' بتجدید آن 'پردازند'   ۳. ب: بمتابعت 'هستید'
۴. ج: که 'از'   ۵. ب: 'بر' روی   ۶. ب: دعا 'کرده'   ۷. ج: لشکر 'خود'

هولناك رسید و بایستاد، هر چند تازیانه می زدند قدم پیش نمی نهاد و گام بر نمی داشت، امام پرسید هیچکس می دانید [١] که این چه زمین است؟ یکی گفت این را **ارض الماریه** گویند، باز فرمود شاید که نام دیگر هم داشته باشد، گفت این موضع را کربلا گویند، امام فرمود این زمین ریختن خون ما است و زمین قحط رجال آل عبا است:

گر نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل عبا کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود
کار مخدرات من اینجا تبه بود پشت مبارزان من اینجا دوتا بود
ریزند در مصیبت من آب چشم خویش هر مرغ و ماهیی که درآب و هوا بود

شاه علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال است که می زنی؟ گفت: ای نورچشم در وقت عزیمت حصین [٢] با جدت علی مرتضی من درین میدان رسیدم، آنحضرت بر زانوی عمت امام حسن سر کرده [٣] بخواب رفت، چون بیدار شد گریان گریان، امام حسن پرسید: **یا ابتاه** ترا چه شد؟ گفت در واقعه دیدم که دریایی ازخون موج می زند درصحرا و حسین من درمیان [٤] دریا افتاده است دست و پا می زند و فریاد می کند و هیچکس بفریاد او نمی رسد، آنگاه رو بمن کرد و گفت: یا ابا عبدالله درین صحرا که واقعه [٥] رو دهد چه کنی؟ گفتم صبر کنم و جز صبر چه چاره دارم؟ پدرم گفت: چنین کن که مردان صبر کنند، پس حضرت امام فرمود: شتران را نشانیدند و بار آنها باز بکردند، خیمه ها زدند، چون از اسپ فرود آمده و قدمش بر خاك کربلا رسید رنگ خاك زرد گشت و غباری از وی برخاست که گیسوی مبارك پر گرد گشت، ام کلثوم گفت: ای برادر عجب حال مشاهده می کنم و ازین بادیه خوفی [٦] به دل می رسد، [٧] خواهر را تسکین [٨] داد، آنگه رقعه نوشت به سلیمان بن جرد که تو نامه نوشتی واستدعای آمدن من کردی، من اینك آمده ام، اگر مرا یاری کنی عهد خود را وفاکنی و قاعدۀ مروت بجا آورده باشی و اگر بیوفایی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست، چراکه با پدر و

١. ج : 'میدانند' ٢. ب : 'حصن' ٣. ا : سر' گروه'
٤. ب : 'در' دریا ٥. ا : که'در' واقعه ٦. ج : 'حولی' به دل
٧. ا : میرسید' ٨. ج : 'تسلی' داد

برادر و پسر عم من هم کرده اند، حالا لشکر مخالف سر راه بر من گرفته است، اگر یاری کنید بهتر و الّا من تن به قضا داده ام و به قیس اعرابی داد که بکوفه رسان، راهداران اورا گرفتند، پیش ابن زیاد بردند، قیس نامه را پاره کرده انداخت، چون پیش ابن زیاد[1] رفت گفت این چه نامه بود؟ جواب نداد، باز ابن زیاد گفت: از کجا آوردی؟ گفت: ازپیش حضرت امام حسین علیه السلام، گفت: چرا بدریدی؟ گفت: برای آنکه تو نخوانی و اسرار محبان بر دشمنان آشکارا نشوند، امیر ملعون گفت، ترا دو کار باید کرد، یا نامهای آنها که نامه بر آنها بودی[2] بر گو یا بر منبر رفته امام حسین و پدر و برادر اورا ناسزا گو و ابن زیاد و یزید راستایش کن، قیس گفت: اظهار نام اهل نامه ممکن نیسست، بر منبر می روم پس بر منبر شده خدا و رسول خدا و اهلبیت پیغمبر را حمدوثنا نمود و گفت: ای اهل کوفه امام زمان امام حسین است، اگر درین مصیبت رفاقت او کنید آخرت شما بهتر خواهد شد و یزید و ابن زیاد را مذمت نمود، ابن زیاد این خبر یافته اورا از بالای منبر فرود آورده بکوشك فرستاده گردن زد و شهید ساخت. چون این خبر بامام همام رسید بسیار بگریست و در حق مغفرت او بسیار دعا کرد. راوی گوید که ابن زیاد خبر قدوم امام مظلوم به کربلا یافته نامه نوشت، آنکه یزید پلید باو نوشته بود که اگر امام حسین را بیابی یا خبر او شنوی بر بستر نرم نخسپی و آب ونان نخوری تا اورا در بیعت من در نیاری، اگر ابا کند سرش برداری و نزد او فرستی، اکنون ای حسین من ترا نصیحت می کنم که بیعت به یزید کنی و الّا جنگ را آماده باش، چون نامه بحضرت رسید[3] برخواند و بینداخت و گفت، وای برقومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار کنند، پس قاصد جواب خواست، فرمود: نزدیك من نامهٔ اورا جواب نیست وسزای او جز کلمهٔ عذاب نه، چون قاصد خبر نامه انداختن و جوابش نا نوشتن به ابن زیاد رسانید غضب آور شد و بحضّاران گفت: کیست از شما که متصدی حرب امام حسین شود؟ همه هاسر فرو افگندند، چون مکرر این حکم نمود و جواب نیافت عمرو[4] بن سعد بن ابی وقاص[5] را طلبیده گفت: از مدتی[6]

---

۱. ج: 'ابن زیاد' ندارد ۲. ب: 'بود' ۳. ب: بحضرت 'امام' رسید
۴. ج: 'عمر' ۵. ب: 'بن ابی و قاص' ندارد ۶. ج: از 'مدت

تمنای حکومت ری داری، فی الواقع آن ولایت وسیع است، مداخل اموالش زیاده باشد، حالا منشور ری و طبرستان می خواهم بنام تو نویسم و این تمنای ترا از خلوت[۱] قوة به صحرای فعل آرم، عمرو[۲] سعد خدمت کرد، ابن زیاد بفرمود[۳] تا نشان حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته دادند و اورا خلعتی شریف بپوشانیدند[٤] و بر مرکب با رخت زرینش کشیدند. پس ابن زیاد ملعون گفت: ترا سپه سالاری لشکر می دهم و حاکم ری شدی و مبلغی را بتو می بخشم و این همه بشرطیست[٥] که به کربلا روی و با حسینؑ حرب کنی، یا بیعت یزید ازو بستانی یا سرش با متابعانش بیاری، عمرو[٦] ملعون گفت: یا[۷] امیر[۸] این امر بزرگ است، بی تفکر و تدبیر باین کار اقبال نمی توانم کرد، امر کن که امروز باصحاب و اولاد خود[۹] مشوره نمایم، فردا باز گویم، آن ملعون رخصت داد، آن ملعون بر اسپ چینی[۱۰] ابن زیاد سوار شده و جامهٔ او پوشیده و کاغذ حکومت ری بدست گرفته شادان و خندان بسرای خود رفت، پسرانش از استعجاب پرسیدند که این عنایت از کجا است؟ گفت: اقبال بمن رو نموده وسعادت بر من افزوده که ابن زیاد سپه سالاری لشکر خود مع حکومت ری و طبرستان و اسپ خاصه و خلعت بدین شرط داده که باامام حسینؑ جنگ کنم، پسر کهتر او گفت: ای پدر! هیهات هیهات، غور کن که بجنگ که می روی؟ باخدا و رسولؐ خدا و علیؑ مرتضی و حسن مجتبی و فاطمة الزهراؑ عداوت اختیار کردی، پدر تو سعدبن وقاص[۱۱] جان خود فدای جد ایشان کرد، تو قصد جان ایشان داری؟ از شرمساری قیامت و خواری روز حساب اندیشه کن، چون پیغمبر از تو پرسد که چرا فرزندم را[۱۲] کشتی چه حجت داری؟ علاوه برآن، نامه بطلب امام حسینؑ بمکه نوشتی و اورا از مکه طلبیدی، حالا قصد جان او داری، ازخدا شرم دار، عمرو[۱۳] ملعون ازو رو بگردانید و بصوب پسر مهتر دید که تو چه

---

۱. ج : 'جلوت' ۲. ب : عمرو'بن' سعد، ج :'عمر' ۳. ب :' گفت'
٤. ب :'بپوشانید' ٥. ا: 'ترا سپه سالاری لشکر میدهم و حاکم ری شدی و مبلغی را بتومی بخشم و اینهمه' ندارد ٦. ج : عمر 'سعد' ۷. ب : 'یا' ندارد
۸. ا: 'امیر' ندارد ۹. ب : اولاد 'خویش' ۱۰. ب : 'چینی' ندارد
۱۱. ا: 'سعد وقاص' ۱۲. ا: 'را' ندارد ۱۳. ج : عمر 'سعد'

میگویی؟ آن مردود گفت: این همه راست است فاما آن نسیه است و عنایت ابن زیاد نقد و نقد را عقلا بر نسیه نگذاشته اند، پس روز دیگر عمرو[۱] نجس پیش ابن زیاد ملعون رفت و گفت راضی شدم که بحرب امام همام روم، ابن زیاد شاد[۲] شد و پنج هزار مرد[۳] وی را داد و بجانب کربلا روان کرد، حمزه بن نصر[٤] خواهر زادهٔ ابن سعد بسیار ممانعت کرد که اولاد تو باقی نخواهد ماند، تو از دین می روی و نسل تو از دنیاء اندیشه کن که چه کار اراده کرده ای؟[٥] اند کی بخاطر آن ملعون رسید که فسخ این عزم نماید مگر خیال اموال و جاه اورا نگذاشت، به کربلا آمد و برابر امام همام دیره کرد و کس را فرستاد که سبب آمدن تو چیست؟ امام جواب داد: تو و اقران تو بمن مکتوب طلب نوشتند و باقدام من مبالغه کردند،[٦] من بکلمات واهیهٔ شما رو باین دیار آورده ام، شما نقض عهد کردید، حالا می خواهم بکدام سمت برگردم اگر مانع نشوید، عمرو[۷] نجس ازین جواب خوشدل شد که شاید میان امام همام و ابن زیاد صلح انجامد و امام باز گردد و جنگ[۸] احتیاج نه افتد، پس نامه به ابن زیاد نوشت و کیفیت اورا باز نمود، آن ملعون نوشت، از امام همام بیعت یزید بستان و مرا اطلاع کن و اگر انکار نماید منتظر فرمان من باش، عمرو[۹] سعد دانست که ابن زیاد به مراجعت[۱۰] امام راضی نمی شود، آن نامه را بجنسه[۱۱] پیش امام فرستاد، حضرت امام فرمود: هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم، چون خبر حضرت امام به ابن زیاد رسید حصین بن نمیر و شیث[۱۲] بن ربیع و شمر ذی الجوشن را جمعی سواران و پیادگان داده بکمك عمرو[۱۳] نجس فرستاد و حکم کرد[۱٤] که امام و اتباع اورا از آب فرات منع سازند و سعد عمرو بن الحجاج را[۱٥] از پانصد کس بضبط آب معین ساخت، آنها مردم امام را از آب فرات منع و دور کردند، امام خیمه ببادیه زد، درین صورت[۱٦] سه روز پیش از شهادت امام مظلوم اتفاق افتاد، چون تشنگی بر ملازمان

---

۱. ج : عمر' سعد'
۲. ا : 'شاد' ندارد
۳. ج : مرد' حراب'
٤. ا،ج : بن 'نصره'
٥. ج :اراده'کردی'
٦. ب : مبالغه'کردید' ج :' کرد'
۷. ج : عمر' سعد'
۸. ب :و' بجنگ'
۹. ب : 'سعد' ندارد ؛ ج :' عمر' سعد
۱۰. ا،ب:به'مزاحمت'
۱۱. ا،ج : 'به جنس'
۱۲. ج : 'شیب'بن
۱۳. ج : عمر 'سعد'
۱٤. ج :حکم 'داد'
۱٥. ب : 'را' ندارد
۱٦. ب :' و اینصورت'

حضرت غلبه کرد برادر خود عباس را باسپی سوار و بست پیاده بطلب آب فرستاد، عباس بر عمرو محاربه[۱] نموده غالب آمد و مشکها از آب پر کرده بلشکر آورد، شب دیگر امام همام کس را پیش عمرو فرستاد می خواهم[۲] که با من ملاقات کنی، عمرو با برخی از خواص خود از لشکر بیرون آمد، امام همام علیه الصلوة والسلام با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر در برابر عمرو[۳] نجس استاده گفت: ای عمرو! از خداوندی که باز گشت همه بدوست نمی ترسی و با من مقابله خواهی، نمی دانی که من پسر کیستم؟ ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر، عمرو[٤] نجس گفت: من ریاست و باغ و قصور و اقارب در کوفه دارم، می ترسم که ابن زیاد بتصرف خود درآرد، امام همام فرمود: من همه چیز بهتر ازین ترا بمدینه دهم، جواب نداد، سر پیش افگند، امام فرمود: برو[۵] امید ازفضل الٰهی دارم که بعد از من بمراد نرسی و چنان بود که امام فرمود چه در اندك زمانی مختار ابوعبیده اورا و پسرش را که پدر را برحرب امام همام تحریص کرده بود بقتل رسانید، صبح شمر ذی الجوشن خبر ملاقات و موافقت عمرو[٦] نجس با امام بعرض ابن زیاد رسانید، اونوشت که به ابن ابو تراب موافقت کردی، اگرچنین است سپه سالاری لشکر بشمر بگذار و منشور حکومت ری به یزید ده، عمرو[۷] هولناك شده دل بر حرب امام نهاد.

راوی گوید، هفتم محرم در لشکرگاه آب نماند، لشکر به تشنگی مبتلا شد و اطفال فریاد برکشیدند، امام همام بموضعی قدم رنجه فرموده گفت: این زمین بِکَنید، چون قدری کندیدند آب بافراط برآمد، مشکها پر کردند، باز آن چشمه ناپدید گردید، هر چند طلبیدند نیافتند، این خرق امام بود، اما چون این خبر به ابن زیاد رسید نامه نوشت بعمرو[۸] که امام را مجال چاه کندیدن داده ای، اینك شمر با چهار هزار سواران و دیگر دلاوران رسیدند، پنج هزار سوار پیش تو موجود اند، مجموعه بست دو هزار نفر شدند، کار را برحضرت امام سخت گیر که هیچ مردم غیر از قدری قلیل نیستند، قریب صد کس از بنی اسد که بنواح کربلا مقیم

۱. ج: 'مجادله' نموده
۲. ب: 'که میخواهم' با من
۳. ج: 'عمر' نجس
٤. ج: 'عمر' نجس
۵. ب: 'برو' ندارد
٦. ج: 'عمر' نجس
۷. ج: 'عمر'
۸. ج: 'بعمر' که

بودند بدعوت امام همام بعزم شراکت[۱] می آمدند، عمرو[۲] نجس خبر یافته ازرق شامی را تعین نمود باچهار هزار سوار[۳] قوم بنی اسد، بعضی کشته شدند و بعضی هزیمت خوردند، چون ابن زیاد دانست که امام همام قبایل این دیار را دعوت می کند و اجرای می خواهد بعمرو[٤] نجس و دیگران نوشت که اگر امروز[٥] از امام حسین حرب نمی کنید،[٦] وعدهٔ عذاب شماها میکنم، نهم محرم بود که عمرو نجس با لشکر خود سوار شد، چون گرد از سم ستوران برخاست حضرت حسین با بست سوار حضرت عباس علی را[۷] برای دریافت احوال فرستادند،[۸] او آمده بعرض رسانید که عمرو[۹] سعد بحرب آمده است، فرمودند ازو بگو نهم محرم است، امروز و امشب عبادت خواهم نمود، فردا اگر قصد داشته باشید[۱۰] خیر، حضرت عباسؓ چون عذر و مهلت بعمرو[۱۱] ظاهر کرد مقبول نمی داشت، باری از سعی ابن سعاة کندی و بروایتی ازسفارش عمر ابن[۱۲] الحجاج مهلت آنروز قبول شد، حضرت حسین[۱۳] قبل ازین فرمود که گرد لشکر من خندق دهند و پرهیزم سازند تا مصاف در یك جانب باشد، بلحاظ شب فرمود که هیزم خندق را آتش دهند چون افروخته شد مالك بن عروه بر اسپی سوار آمد و گفت: ای حسینؑ پیش از گرفتن آتش بسرا آتش بخود زدی، امام همام گفت: ای کاذب آتش برای تست، این کرامت حضرت دیگر بود که او از اسپ در افتاده[۱٤] پایش بر کاب ماند و اسپ اورا کشیده بر سر آتش آمد و پایش از رکاب جدا شد ودرآتش افتاد و بسوخت، حضرت امام حسین[۱٥] سجده شکر کرد وبآواز بلند گفت: خدایا! اهلبیت و ذریت رسول توایم، داد ما از ظالمان[۱٦] بستان، ابن اشعث[۱۷] آواز داد، ترا با پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف می زنی؟ حضرت از سر غضب برآشفت و از سرنیاز باز از حضرت کریم مناجات کرد: الٰهی پسر اشعث قطع نسب من می کند و مرا فرزند پیغمبر

---

۱. ب :بعزم 'شرکت'
۲. ج : 'عمر' نجس
۳. ج : 'سوار' ندارد
٤. ج :' بعمر' نجس
٥. ا : 'اگر' ندارد
٦. ج : 'جنگ' نمیکند
۷. ا : 'را' ندارد
۸. ج :' فرستاد'
۹. ج : 'عمر' سعد
۱۰. ب : 'باشند'
۱۱. ج : 'بعمر'
۱۲. ب : 'عمرو بن'
۱۳. ب : حضرت 'امام حسین علیه السلام'
۱٤. ب : 'افتاد'
۱٥. ب :امام حسین 'علیه السلام'
۱٦. ا :از 'ظلمان'
۱۷. ج : ابن 'اشعب'

تو نداند، امید دارم که هم درین روز خواری بدو نما و رگ جانش را قطع کن، همان وقت او به قضاء حاجت رفت، کژدمی نیشی بدو زد بر مقام عورت که در نجاست غلطید و جان بداد، با وجود مشاهدۀ کرامات اشقیا دست از محاربه باز نداشتند، چون آنروز و آن شب محاربه موقوف ماند حضرت امام مع ملازمان روی نیاز بجناب حضرت قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکرالٰهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مشغول ماند و هم دران شب حضرت امام کرسی نصب کرده و بالای آن شده جمیع اشخاص لشکر خود فراهم نموده خطبه در غایت فصاحت و بلاغت برخواند، بعد ثناء خداوند تعالیٰ و درود رسالت مآب فرمود که من هیچ کس را از اصحاب خویش با وفا تر نیافتم و هیچ طایفه را از اهلبیت خود رحیم تر نیافتم، خدا شمارا از جهت من خیر دهاد و بدانید که امشب شما را از بیعت خویش مخلی می سازم و ظن من آنست که چون این قوم مرا ببینند بجست و جوی دیگری نه پردازند پس باید که هر یك از اصحاب من دست یکی از اهلبیت گرفته در آفاق متفرق شوید تا از محنت رهایی یابید، برادران و فرزندان و موالیان وخویشان جواب دادند: **یا ابن رسول اللّٰه** ما را قوت مفارقت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهم، تا جان داریم از مقابلۀ دشمنانت دست نمیدارم، امام[1] دعاء خیر درحق ایشان نمود و روی به پسران مسلم عقیل نمود و گفت: ای ابنای من، بوعده های دروغ و کذب کوفیان پدر شما را فرستادم، آنچه کردند ظاهراست، حالا شما یادگار مسلم اید و مادر شما نیز غمزده و ماتم زده است و مادر خود را بگیرید ازینجا به قبیلۀ بنی اسد روید، از آنجا بمدینه رفته بنشینید و دل بانتظار کرم الٰهی بسته انتظار برید که کسی پیدا شود و انتقام من از بنی امیه بستاند و خبر این[2] انتقام پدرم حضرت علی مرتضی[3] داده است و در شواهد آرد که ازین مرد منتقم[4] مراد ابو مسلم مروزی است که علمها سیاه کرده از شهر مروز[5] بیرون آمده[6] با بنی امیه محاربه نموده بقتل رسانید. القصه پسران مسلم عقیل گفتند: پدرو برادران من جان خود را نثار تو کردند ما نیز رو نگردانیم، پس اول سحر بود که از آسمان آواز آمد: ای لشکر

۱. ب: امام 'علیه السلام'
۲. ج: 'این' ندارد
۳. ب: علی مرتضیٰ 'کرم اللّٰه وجهه'
۴. ج: 'مستقیم'
۵. ب: 'مرو'
۶. ب: بیرون 'آمد'

خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید و وقت رحلت نیز بفراز آمد، ام کلثوم بخیمه امام حسینؑ آمد و گفت: ای برادر این صدا شنیدی؟ فرمود: شنیدم و ازین عجب تر دیدم که جدم رسول صلی الله علیه وسلم [۱] فرمود: ای پسر من و ای سید آل من و ای مظلوم ترین فرزندان من! اینك باستقبال روح پاك تو آمده ام و سکان عالم بالا آمده اند بمرتبه بزرگ ترا بشارت می دهند، جهد کن که نزدیك من افطار کنی و توقف جایز نداری و فرمود این فرشته مع شیشهٔ سبز آمده است تاخون ترا ریزند درین [۲] نگاه دارم. [۳] ام کلثوم بگریه در آمد، امام همام فرمود: سایر اهلبیت را جمع کن، همچنان شد، امام بوسه بر روی یك یك داد و روی مبارك می مالید [۴] و می گفت: جان من بر شما می سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و غم شما با که گویم، خروش از اهلبیت برآمد گفتند: چون جدم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم رحلت کرد تقویت من پدرت بود، چون او [۵] ازین عالم رخت هستی بربست با برادرت مطمئن بودم، بعدش از تو تقویت داشتم، چون تو بروی [۶] محرم ما که باشد؟

فریاد ازان روز که ما بی تو بمانیم　　　در ره رویت عمر به حسرت گذرانیم

درین تکلم صبح ظاهر شد، امام با اصحاب خویش نماز ادا نمود، از اوراد فراغت نشده بود که آواز کوس حربی و نالهٔ نای رزمی برآمد و از لشکر دشمنان جوق جوق از سوار [۷] و پیاده [۸] رو بمیدان نهادند و آواز **هل من مبارز** در دادند، موالیان امام همام چون لشکر دشمنان را تیار دیدند کمر خدمت بربسته سوارو پیاده رو بصف کارزار آوردند، بر طریق فوج دشمنان میمنه و میسره با وجود قلت و کثرت [۹] که زیاده از معدودی چند نبودند آراستند، چون صفوف آراسته شدند امام همام بخیمه در آمد، عمامهٔ رسول خدا صلی الله علیه وسلم [۱۰] بر سر بست و ردای آنحضرت بپوشید و شمشیر خود را حمایل کرد و بر اسپ سونجر نام سوار شده رو

---

۱. ب: علیه 'وآله' وسلم　۲. ب: 'و این'　۳. ا: نگاه' دارد'
۴. ج: روی مبارك' برسینه یکیك' میمالید　۵. ا: 'او' ندارد
۶. ا: 'بر'روی　۷. ج: 'خوف 'از سوار　۸. ج: 'پیاده' ندارد
۹. ب: 'کثرت' ندارد　۱۰. ج: 'صلی الله علیه وسلم' ندارد

بمیدان نهادند،[1] گفت:[2] ای اهل عراق، سوگند بر شما می دهم که من نبیرهٔ مصطفی و پسر علی مرتضی و جگرگوشهٔ فاطمه زهرا و برادر حسن مجتبی و برادرزادهٔ جعفرطیار هستم و عم پدرم حمزه سیدالشهدا بوده است و این عمامه و ردای حضرت رسول خدا است، صلی الله علیه وآله وسلم، که[3] برسر و در بر خود دارم و شمشیر علیؑ مرتضی است و اسپ سواری[4] پیغمبر خدا است که برو سوارم، نعره ازان لشکر بر آمد که ای حسین بدرستی و راستی آنچه گفتی صدق است، آنحضرت گفت پس بکدام جهت خون مرا حلال انگاشته اید و آبی که بر دد و دام و یهود[5] و نصاری حلال است از من باز می گیرید، درین وقت آواز گریهٔ مستورات بگوش امام همام رسید، عباس و علی اکبر را فرستاد که از ایشان بگوئید فردا شما را بسیار گریستن است با لفعل در گریه تعجیل مکنید، همه ها خاموش ماندند، امام همام باز گفت: ای اشخاص! خدای تعالی کذب را حرام کرده است و من هرگز دروغ نگفته ام،[6] من مردی بوده ام از دنیا اعراض نموده و مجاور روضهٔ جد خود بوده، مرا درآنجا رها نکردند، بضرورت ترك مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم، رسل و رسائل شما نزدیك من متواتر رسانیدند که ترا بامامت اولی و انسب می دانیم باید که متوجه اینجانب شوی، اکنون بشماها[7] رسیدم، بمکر پنهانی قصد من کردند،[8] پس نام یك یك رئیسان کوفه که آنجا حاضر بودند بر زبان مبارك آورد، ای عمرو سعد[9] و ای شیث بن ربیع و ای عمرو[10] بن حجاج و فلان و فلان شماها نامه بمن نوشتید[11] اکنون در برابر من آمده اید و قصد خون من دارید، جواب دادند که من از این خبر نداریم،[12] شاهزاده نامه های ایشان همراه داشت، بایشان نمود، انکار کردند که بی اطلاع من قلمی شده اند، امام همام بر کذب آنها متحیر شده فرمود: این نامه ها را بآتش اندازید و گفت، الحمدلله که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجت نمانده عمرو[13] نجس پیش آمده

۱. ب،ج :رو 'نهاد'
۲. ب :'و 'گفت
۳. ج :'که' ندارد
۴. ج :'سواری' ندارد
۵. ج :'یهودی'
۶. ج : اضافه:'و وعده خلاف نکرده ام'
۷. ب : بشمایان'
۸. ب :من 'کردید'
۹. ج :'عمر'؛ ب :'سعد' ندارد
۱۰. ج :'عمر'بن حجاج
۱۱. ج : نامه 'بجانب' من
۱۲. ب :'ندارم'
۱۳. ج :'عمر'نجس

گفت: ای حسینؑ این شیون بکار نمی آید، بدون بیعت یزید شمارا رهایی نیست، در صورت انکار ترا[۱] هلاك می سازم، پس تیری بکمان نهاد و گفت: ای اهل کوفه گواه باشید و نزد ابن زیاد گواهی دهید[۲] اول کسیکه تیر در لشکر امام حسینؑ انداخت عمرو بن سعد بود، حضرت امام دعای بد در حق آنها کرده عنان اسپ برتافت و روی بصف خود کرد و دل به محاربه نهاد. لشکر شام بست و دوهزار سوار و پیاده و ملازمان امام بقولی هشتاد و بروایتی صحیح هفتاد ودو تن بودند، از آنجمله سی ودو سوار[۳] و چهل تن پیاده، چون از جانبین آراسته شدند از طرفین منتظر سبقت حرب بودند، امام همام فرمود: از پدر خود من یاد دارم که سبقت در[٤] حرب نباید کرد. آن صحیفهٔ میدان سر بازی را جدول، آن بشهادت فایز در قدم اول، آن از عبدیت بحریت از درگاه الٰهی، مقدم شهدا حضرت حُر بن یزید ریاحی پیش صف لشکر کوفه استاد، چون برآن منوال دید اسپ خود پیش عمرو نجس راند و گفت: ای ابن سعد! با حضرتِ امام حسین علیه السلام جنگ خواهی کرد؟ گفت: آری، حُر گفت: فردا برسولؐ چه جواب خواهی داد؟ هیچ جواب نگفت، حر اعراض نموده رو بمیدان کرد، لرزه براندامش افتاد و دل در برش می طپید، آنانکه به[٥] پهلویش ایستاده بودند صدای قلبش می شنودند، برادرش مصعب گفت: من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناك ندیده ام، حر گفت: ای برادر، مرا ترس نیست اما نفس خود را درمیان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام تا کرا قبول نماید، پس تازیانه بر اسپ زد، خود را پیش امام علیه السلام رساند و پیاده گشت و رکاب و سم اسپ امام را ببوسید و گفت: **یا ابن رسولؐالله** مرا گمان نبود که این قوم با تو جنگ خواهند کرد بلکه خیال بود که به صلح انجامد، چون تحقیق دانستم که از تو خواهند جنگید اینك بخدمت تو حاضر شدم، آیا توبهٔ من قبول شود یا نه، حضرت امام حسینؑ از بالای مرکب دست حق پرست خود بر روی حُر ما لید و فرمود: هر چند بنده گناهان[٦] کند چون توبه[٧] نماید حق تعالی عفو کند و توبه قبول فرماید، چیزی که با

۱. ا: 'ترا' ندارد
۲. ب: دهید' که'
۳. ج: دو' تن' سوار
٤. ا: 'در' ندارد
٥. ا: 'به' ندارد
٦. ج: ' گناه'
۷. ج: ' و' توبه

مـن کردی نا کرده انگا شتم، مردانه باش و دل برحرب نه، چون مصعب برادر حُر دید کـه برادر من بفتراك حضرت امام سر را آویخت و آخرت اختیار کرد اسپ خود را جـولان کـرده بـمیـدان آمـد، کوفیان دانستند که بحرب برادر که امام را شامل شده مـی رود، چـون نـزدیك رسیـد حـر را آواز داده کــه مـن هـم ارادهٔ جان نثاری بر امام حسیـنؑ دارم، حُـر مـصـعـب را پیش امام آورد، حضرت امام در حق او نوازش فرمود، حر گفت: **یا ابن رسولؐ الله** اول کـسـی کـه از لشـکر یزید بحرب تو بر آمد من بودم و اول کسیکـه از طرف تو بحرب لشکر شام رود خواهم که من باشم، امام فرمود: ای حُـر تـو مـهـمـان مایی، چگونه اول اجازت بتو دهم درین امر، حُر مبالغه نموده اجازت گـرفـت، بـراسپ سـوار شده رو بمیدان نـهاد، چون عمرو[1] سـعد حر را به میدان دید دلـش بپیـچیـد و یـکی از معروفان عرب را که صفوان ابن حنظله می گفتندش طلبید و گـفـت، بـرو حـر را بـمـلایـمـت بجانب ما باز آر و اگر قبول نکند سرش را بشمشیر انـداز، صفوان به ملایمت تمام نزدیك حر آمد و مراتب در اندازگی و برخاستگی از موافقت امام همام **کماینبغی** بجا آورد چون **لاینفع** دیـد صفوان نیزه حواله حُر کرد، حُر نیـزه بـر نیـزهٔ او افـگـنـده چـنان سنان بر سینهٔ او زد که از پشتش برآمد چنانچه هر دو لشـکـر بدیدند، بعدش بر زمین زد چنانکه استخوانش ریزه ریزه شد، خروش از هردو لشـکـر بـرآمد اما صفوان را سه برادر بودند یك دفعه برسر حر رسیدند، بعون الله حُر هـرسـه را داخـل جـهنم ساخت و رو به امام حسینؑ نـهاد و گفت: **یا ابن رسول الله** از مـن خـوشنود شدی، امام گفت آری و تـو آزادی چنانکه مادرت نام نـهاده بود یعنی فـردا از آتـش دوزخ آزاد خـواهـی شد، حُر ازین بشارت باز به انبساط تمام رو بمیدان نـهـاد و بـحـرب در پیـوسـت، هر طرف که تاختی از کشته پشته ساختی، ناگاه پیاده دویـد و اسپ حـر را پـی کـرد، حُر پیاده بجنگ مشغول شد، امام همام چون دید که حُـر پـا پـیـاده جنگ می کند اسپي تازی با ساخت گرانمایه فرستاد تا حرسوار شد و بـجـولان درآمـد و عنان مرکب خود را تاب می داد و بخون نـوك سنان را آب، چون جـمعی که برو جمع آمده بودند بجهنم فرستاد، می خواست که برگردد، هاتفی آواز داد: ای حـر بـاز نـگـرد که حوران بهشت منتظر قدوم تو اند، پس روی بامام حسینؑ

١. ج : 'عمر' سعد

کـرد کـه **یـا ابن رسول الله** نـزدیك جـدت مـی روم هیـچ پیـغامی داری؟ حضرت امام حسیـنؑ گـفـت: ای حر خوش باش من هم عقب تو می آیم، خروش از لشکر برآمد، پس در عین حرب نیزهٔ حر بشکست، از تیغ آبدار کارزار می گرفت[1] و تمام میمنه و میسره را برهم زد و نزدیك علمدار لشکر عمرو[2] سعد شد و خواست که علمدار را با علم[3] دو نیـم کـند، شمر ملعون با لشکر خود حُر را درمیان گرفته از هر چهار طرف بر حُـر ضـربـت کردند، نا گاه قصور ابن کنانه علیه اللعنة نیزه بر سینهٔ بی کینهٔ حُر زد، حُـر بچالاکی شمشیری بسر قصور زد که تاسینه شگافته شد، بیفتاد و بمرد و حُر نیز بیفتاد و آواز داد: **یا ابن رسول الله** مرا دریاب، حضرت امام اسپ را تاخته حر را ازمیان مردم در ربود و پیش صف لشکر خود آورده پیاده شد و بنشست و سر حر را بر کنار خـود گـرفـت و خـاك را از بشرهٔ شریفش به ردای مبارك خود پاك می کرد، حر را رمـقی مانده[4] بـود، دیـده بـاز کرد و سر خود را در کنار امـام هـمام دید، تبسمی کرد و گفت: **یا ابن رسول الله** ازمن راضی شدی؟ امام علیه السلام فرمود: من از تو خوشنود ام و خـدا نیـز از تـو خـوشنود باد، حُر از فرح[5] و بسـط ایـن مـژده جـان بـمشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، رحمه الله[6].

شهید راه رب حـضـرت مـصعب برادر حضرت حر بعد شهادت حر به اجازت امـام هـمام با دشمنان جـنـگ نموده و بسیاری کشته[7] شـربـت شـهادت چشید. فایز شهـادت مـنـجـلـی حـضـرت علی پسر حُر بود چون پدر و عم خود را در رضای امام حسینؑ شهـیـد دیـد از لشـکـر دشـمنان امام با غره نام غلام خود بر آمد که اسپ را بـرای آب دادن مـی بـرم و بـحضـور امام همام آمد و روی خود را بر روی حر مالید و گـریـه آغاز کرد، امام همام پرسید: تو کیستی؟ گفت: من پسر حُر ام[8]، آمده ام که جـان خود را در قدم تو نثار کنم، حضرت تحسین و آفرین نمود و دعا کرد، دستوری داد پس علی به میدان آمد و گفت، مثنوی:

ریـاحـی نـزادم نـه مـن بنده ام   بسـی دشـمـنـان را سر افگنده ام

---

۱. ب: 'میکرد' ۲. ج: 'عمر'سعد ۳. ا: 'که باعلمدار دونیم' ج: 'علم با علمدار'دونیم ۴. ج: رمقی 'جان' مانده ۵. ب: از 'فرط' فرح ۶. ج: رحمةالله 'علیه' ۷. ج: بسیاری 'را' کشته ۸. ب: پسر 'حرم'

مـن از والـد خـویـش شرمنده ام که او کشته گردید و من زنده ام

هـر مبـارز کـه بـدو رسیـد او را بـه جهنم فرستاد، آخر لشکریان اورا درمیان گرفتند و شهیـد کردند اما حضرت غره غلام حُر که خاوند زادۀ خود را کشته دید رو بمعر که آورد و چـنـد کـس را ته تیغ رسانیده پس نزد شاه شاهان آمد و گفت که تقصیر من مـعـاف کـنـی کـه بی حکم تو بجنگ پیوستم، معاف فرمایی که هنوز ادب و رسوم حـرب نیـامـو خته ام، در فراق والی خود سوخته امروز می خواهم که جان بر قدمت نثار سـازم و فـردا در عـرصـۀ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم، مرا به غلامی خود اختیـار کـن، حـضـرت آفـریـنـها نمود، او بسرور تمام رو بمیدان نهاد و اندك زمانه را بخواجه رسید.

بـعد شهادت این چهار تن امام همام دیگر بار پیش صف لشکر شام رفت و فـرمـود: ای اهـل کـوفـه مـن ابتـدا بـحـرب از شـما نکرده ام، شما اول تیر بصوب من انداختید و حُر و برادر و پسرش از لشکر شما بودند که براه خدا جان خود را باختند و بمن نصرت کردند،[1] از مردم من کسی کشته نشده، من بار دیگر بر شما حجت می گیرم کـه فردای قیامت شما را بر من حجتی نباشد، سه کار از شما می خواهم: اول اینکه مـرا راه دهیـد کـه پیـش یزید بروم و با او مناظره کنم، اگر بی مکا بره حق بجانب او باشد با او بیعت کنم و گر نه او داند و من، اگر چنین نکنید[2] رخصت دهید[3] که من بر روضۀ[4] جـد خـود بـروم و عبـادت نـمایم و اگر این هم بخاطر شما نیاید پس مارا و اصـحـاب مـارا آب دهید. ظالمان گفتند: مارا با تو سوای محاربه دیگر کار نیست و آب بـی بیـعـت یـزیـد مـمکن نیست، امام فرمود پس بوقت حرب یگان یگان برون آیـنـد، بـریـن راضی شدند که آداب مبارزان عرب چنین بود، امام بصف خود آمد،[5] عـمـر نـجس اسامر[6] را بـه میـدان فـرسـتـاد، او مبـارز طـلبید، ازین طرف آن مرد نبرد جـانـفشـانی، آن شمع شهادت شبهای ظلمانی، آن شهید راه سبحان، حضرت زهیر بـن حسـان کـه از قبیـلـۀ بـنی اسد در همان نزدیکی بامام پیوسته بود دستوری گرفته

---

۱. ج : و 'برمن جان تصدق' کردند ۲. ا :'نکنند' ۳. ا : 'دهند'

٤. ج : بر'سر' روضه ٥. ج : چنین بود'از صف خود عمر نجس'

٦. ب : 'اسامه'را

مقابل اسامر شد و سر راهش گرفت، اسامر از بیم او بلرزید و نصیحت آغاز کرد که مال و منال و عیال خود را میگذاری و تقویت به حسینؑ برده ای، زهیر گفت: ای ملعون ترا شرم نیست که شمشیر بر اهلبیت مصطفیؐ می کشی و برای نعمت فانی عقوبت اخروی اختیار کرده ای؟ اسامر حرف دیگر خواست که بگوید، زهیر بر دهنش نیزه زد که از قفایش بر آمد، بیفتاد و جان داد، پس زهیر برابر قلب عمرو[1] سعد[2] آمده نعره زد که من زهیر بن حسان اسدی ام، کیست از شما که مقابل من شود؟ از هیبت زهیر همه خاموش ماندند، از غوغای عمرو[3] نجس نصر بن کعب از روسای کوفه که بسیار دلاور بود اورا با صد سوار برابر می گرفتند برابر زهیر آمد و نصیحت شروع نمود و گفت: ما ترا پیش عبدالله بن زیاد برم که مورد عنایتها شوی، زهیر دانست که مارا از فریب بسخن آورده می خواهد که حربه نماید، نیزه بدو زد که از جان سیر شد، پس برادر[4] صالح بن کعب مقابل شد، زهیر برو طعن نیزه کرد، اسپش از پا در آمد و پایش بر کاب ماند، از کند[5] اسپ جان ناپاکش آخر شد، کعب بن نصر بانتقام پدر و عم مقابل زهیر شد، بر فور رسیدن زهیر کار او را از نیزه تمام کرد پس هیچ کوفی را یارای مقابله زهیر نماند، حجرالاحجار را عمرو[6] نجس گفت: تو پشت پناه لشکر منی مقابل زهیر شو، او گفت: زهیر را در عرب مقابل هزار سوار می گیرند، من ازجان خود سیر نیامده ام که مقابل او شوم و تدبیر آنست که من بروم و مقابل او شده بگریزم، سه صد سوار دیگر مستعد باشند که زهیر را درمیان گرفته کارش بسازند، چنان کردند، چون حجر مقابل زهیر شد و بگریخت زهیر متعاقب شد، حجر از اسپ در افتاد، زهیر نیزه برسینهٔ او زد و بکشت، ناگاه سه صد سوار که در کمین[7] بودند زهیر را درمیان گرفتند، بسیاری از دست زهیر کشته شدند، شیث بن ربیع نیزه بر قفای زهیر زد و بگریخت، زهیر شمشیر بر کشید و بسیاری را کشت فاما پنجاه زخم خورده بیفتاد، امام همام سعد غلام امیر المومنین حضرت علی[8] را با چند سوار فرستاد،

---

۱. ج : 'عمر'
۲. ب : 'سعد' ندارد
۳. ج : 'عمر'
٤. ب : 'برادرش'
٥. ب : 'کند' ندارد
٦. ج : 'عمر'
۷. ا : 'در' ندارد
۸. ب : حضرت علی 'کرم الله وجهه'

زهیر را برداشته آورد، دویست تیر در سلاح[1] او نشسته بود، امام همام پیاده شده بر بالین زهیر آمده[2] بنشست، زهیر چشم وا کرد امام را نزدیك خود دید، امام فرمود: تو در حق من نصرت کردی از تو راضی ام، حاجتی که داشته باشی بر گو، گفت: حق سبحانه و تعالی برای من آب زلال فرستاده است آن را نوشیده از ابن رسول الله بسخن پردازم، پس دیدند که زهیر بر وضع آشامیدن دهن می زد، بعد فراغت روح پاکش[3] به ملاء اعلی شتافت، رحمة الله علیه.

پس دوسوار غلام ابن زیاد از لشکر کوفه بر آمدند و مبارز طلبیدند، پروانهٔ شمع آل مطلبی عبدالله عمرو[4] کلبی[5] پیش امام همام آمد و دستوری بمقابلهٔ هر دو غلامان خواست، حضرت امام درو نگریست، مرد قوی یافت، حضرت امام دانست که او کار هر دو خواهد ساخت اجازت داد، عبدالله با شمشیر صاعقه کردار پیاده بمیدان رفت، غلامان پرسیدند تو کیستی؟ گفت: مردی از ابن کلب، گفتند: ما ترا با[6] جنگ خود نمی گیرم، برای حرب من زهیر ابن قیس یا بریر همدانی پیش آید، عبدالله گفت: ای غلامان ناکس کار، سرداران لشکر برای جنگ شما نمی آیند، مقابل شما کسی باید[7] که مقابل شماها باشد،[8] بسیار در غضب شده نیزه حوالهٔ عبدالله کرد، عبدالله طعن او بر طرف ساخته شمشیر حوالهٔ اونمود و بجهنمش فرستاد و دیگری را نیز داخل جهنم کرد. به مشاهدهٔ این حال غلامان ابن زیاد یکبار بر عبدالله ریختند و کارش ساختند. بعد ازان رئیس اشجعین روزگار و انیس محفل ابرار،[9] افخر اصحاب جانفشانی، حضرت بریر الخضیر[10] همدانی زاهد بزرگوار و پیر پاکیزه روزگار بود باجازت امام همام بمیدان رفت، هر کس که پیش او می آمد بجهنم می رفت، ظالمان بتنگ آمده یزید بن معقل را بجنگ او فرستادند،[11] نزدیك رسیده یزید گفت: ای بریر نزدیك من آنست که تو از جمله گمراه هستی، بیا مباهله نمایم و از خدا می[12] خواهم که حق را بر گمراه نصرت دهد،

---

۱. ب: 'سلاح' ندارد
۲. ج: آمد'و'بنشست
۳. ا: 'مبارکش(پاکش)'
۴. ج:'عمر'
۵. ب: 'بن' عمرو کلبی
۶. ج: 'به'جنگ
۷. ج: 'مقابل بباید که'
۸. ب: 'شما باشد'
۸. ج: 'امام' ابرار
۱۰. ج: 'حضر'؛ ا:'احضر'
۱۱. ا:او' فرستاد'
۱۲. ب: 'خدا خواهم'

پـس جنگ نـموده امتحـان آن نـمـایـم، بـریـر قبول کرد و دست دعا بجناب الٰهی برداشـت و گـفـت: خـداوندا! هر که مبطل باشد ازدست محق کشته شود، پس بـاهـم درپیچیدند، بریر یك شمشیر برسر یزید زد که تاسینه اش بشگافت و بریر نزد امـام هـمام آمد، امام اورا به بـهشت بشارت فرمود، باز رخصت شده بمیدان رفت، ازدست بحر بن روس حبشی شربت شهادت چشید.

بـعـد ازان همای اوج سعادت و کوه رفعت سعادت، مورد افضال وهبی حضرت وهب[۱] بـن عبـدالله کـلبی او جوانی بود زیبا رو و با رخساره چون ماه نو، هفده روز از دامـادی او گذشته بود، مادری داشت اورا قمر می گفتند، پیش وی آمد و گفت: ای فرزند، مکان[۲] تامل است که جگر گوشهٔ مصطفی درین صحرای[۳] کربلای پر بلا در جفـای جمعی بیوفا درمانده، می خواهم که از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستـان مـن خـورده ای تـرا حلال شود و تمنا دارم که نقد جان در هوای امام حسین عـلیـه السـلام ببازی تا فردای قیامت از تو راضی باشم، پسر گفت: ای مادر، قبول نـمودم فاما اگر اجازت دهی از زوجهٔ خود نیز رخصت شوم، مادر گفت: فریب زنان وسعت دارد مبادا به افسون و افسانهٔ او ازین دولت محروم مانی؟ پسر گفت: ای مادر، خـاطر مبارك جـمع دار، خـلاف امـر تـو از من نوعی نخواهد شد، پس نزد زوجهٔ خود رفت و حقیقت تـنهـایی و مبتلای حضرت امام بدست ظالمان ظاهر نمود و گفت: من نقد جان را نثار بر آنحضرت می کنم و فردای قیامت را از عنایت الٰهی امیدوار می شوم و خـوشنودی خـواطـر حـضـرت محمد مصطفی[۴] و بتـول عذرا و حسن مجتبی[۵] درین کربلا بـهم می رسـانـم، نو عروس آهی بر کشید و گفت که صد هزار جان من نثار امام حسینؑ بـاد، اگـر کـاشـکـی بشریـعـت غـرّا غـزای زنـان[۶] روا بـودی مـن خـود بحربکوشیدمی، می دانم که هر کس که[۷] امروز برای امام حسینؑ جان خود نثار خواهد کرد فـردای قیـامـت بـراق کـرامت بعرصه بـهشت پاکیزه سرشت بتازد همانا نزدیك حـضـرت امـامؑ روم و بـحـضـور آنـجناب، باما شرط کن که فردای قیامت بی من قدم به[۸]

۱. ا: 'رهب'
۲. ب: 'چه' مکان، ج: 'مقام' تامل
۳. ب: مصطفیٰ 'صلی الله علیه وسلم بصحرای' کربلای
۴. ب: مصطفی 'صلی الله علیه وسلم'
۵. ب: حسن مجتبی 'علیهما السلام'
۶. ا: غرا 'عدی' زنان
۷. ا،ج: 'که' ندارد
۸. ا: 'به' ندارد

بهشت نه نهی. وهب[1] گفت: نیکو باشد پس هردو بحضور امام همام آمدند، آن[2] بتضرع و زاری گفت: **یا ابن رسول‌الله** شنیده ام که شهیدی که از اسپ برزمین افتد حور از کنار[3] خود اورا بالین می سازد و در قیامت نیز جفت قرین و رفیق او می باشد، این جوان داعیهٔ جان باختن در رضای تو دارد و من اینجا غریب و بیچاره ام، حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلبند[4] و بی من ببهشت نرود و من غریب زاده را بشما سپارد تا مرا بدختران و خواهران خود سپارند و درحرم اهلبیت یکی از کنیز کان و خد متگاران باشم. حضرت امام بگریست و اصحاب نیز گریان شدند، جوان گفت: **یا ابن رسول‌الله** قبول کردم که در قیامت وی را باز طلبم چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت رخصت بهشت یابم بی او نروم و من اورا بشما سپردم، شما بمخدرات حجرات طهارت سپارند، این بگفت و رو بمیدان نهاد، هر مبارز که پیش او شد از ضرب شمشیر یا از طعن نیزه اورا داخل جهنم ساخت،[5] پس پیش امام آمده گفت: یا امام از من راضی شدی؟ آنجناب فرمود، آری، مادرش باز تحریص مبارزت نموده به میدانش فرستاد، بسیار گمنامان لشکر ظالمان را بجهنم فرستاد، آخر لشکر[6] عمرو[7] نجس بتنگ آمده از بانگ عمرو[8] نجس همه ها یکبارگی برو حمله نمودند، اسپش را از پا درآورده اورا مجروح ساختند و افگندند و سرش بریده پیش لشکر اسلام انداختند، مادر وهب سر وهب[9] را گرفته در کنار نهاد و می گفت: نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زاده مادر،[10] اکنون رضای من تمام ترا حاصل شد که با شهدا در راه خدا واصل گشتی و روایتی[11] است که بعد شهادت پسر آن سر را[12] مادر بر سینه کشیده آهی چنان زد که بمرد.

بعدش عمرو بن خالد از لشکر اسلام برون شد، مرد شجاع و دلاور روزگار و کار کرده بسیاری ظالمان را کشته شربت شهادت چشید. پس پسرش[13] خالد رو بمیدان نهاد، جمعی ناحق پرستان را واصل بجهنم کرده بخلد برین شتافت. بعدش

---

۱. ا: 'رهب' ۲. ب: 'آن' زن' ۳. ب: حور 'بهشت' کنار
٤. ا: 'طلبید' ٥. ج: 'بجهنم داخل ساخت' ٦. ج: 'آخر لشکر' ندارد
۷. ج: 'عمر' نجس ۸. ج: 'عمر' نجس ۹. ا: 'رهب' سر 'رهب'
۱۰. ب: 'مادر' ندارد ۱۱. ب: 'روایت' ۱۲. ا: 'را' ندارد
۱۳. ج: 'پس' پسرت'

محب صمیمی سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ معرکه پشت نداده بود از خون اکثران زمین را گلرنگ و از کثرت تیر اندازی اجساد ظالمان را پر کلك خدنگ ساخته شربت شهادت چشید. بعدش دوستدار خاندان وحی عمرو[۱] ابن عبدالله ندجحی[۲] بدریای حرب غوطه خورده شربت شهادت چشید. بعدش طاوس ریاض قدس حماد بن انس به میدان آمد و اسپ می تاخت ولوای نصرت بر می افراخته بشربت شهادت کام جان را مذیق ساخت. بعدش وقاص بن ملك پیش آمد، اکثر ظالمان را داد کردار داده رو بروضۀ جنان نهاد. بعدش بنده سعید شریح ابن عبید بمیدان آمد، تردد[۳] و شجاعت کما ینبغی ظاهر کرده جام وصال چشید. بعدش مسلم بن عوسجه که مرد مردانه بود و از[۴] حضرت علی مرتضی خیلی دوستی داشت وچند قران[۵] در خدمت آنحضرت گذرانیده بود از غایت دوستی حضرت علی[۶] اورا برادر خواندی جماعت کثیر را در میدان کربلا به قعر جهنم فرستاده[۷] مجروح گشت، امام حسین علیه السلام اورا آورد، مسلم چشم باز کرده به پسر خود دید، پسر گفت: ای پدر اگر می دانستم که بعد از تو من زنده مانم التماس وصیتی می کردم، فرمود: جز این دگر وصیت نیست که خود را درین ظالمان بینداز و جان شیرین را نثار اهلبیت کن، پس مسلم گفت: **یا ابن رسول الله** هیچ پیغام بجد و پدر خود داری؟ گفت: عقب تو من هم می رسم و این[۸] مصرع خواند و روحش پرواز کرد.

ے ای خوش آن راهی که در وی چونتو همراهی بود

بعدش شهادت نصیب شد.[۹] پسر مسلم روی بمیدان گریه کنان نهاد و اکثری ظالمان را کشته بملاء اعلی شتافت. بعدش مورد شهادت منجلی، بلال ابن نافع علی[۱۰] رو بمیدان کرد، هشتاد تیر داشت، ازهریك تیر یك یك کس را بجهنم فرستاد و شهید شد. بعدش شهید راه الله عبدالرحمن بن عبدالله جام شهادت کشید.[۱۱] بعده یحیی بن مسلم ارنی[۱۲] جمعی کثیر کفار را ته تیغ نموده شربت شهادت چشید. بعدش

۱. ج: 'عمر' ۲. ا: 'مدحجی' ۳. ج: 'نیروی' و
۴. ج: 'با' حضرت ۵. ب: 'قرن' ۶. ب: حضرت علی 'کرم الله وجهه'
۷. ج: 'فرستاد' ۸. ب: و'مضمون' این ۹. ج: نصیب 'شد'
۱۰. ب: نافع 'بن' علی ۱۱. ب: 'نوشید' ۱۲. ب: 'ارنی' ندارد

عبدالرحمٰن بن عروه غفاری بمیدان رفت وسی کس را از ظالمان بی جان ساخته شهید شد. بعدش مالك بن انس مالکی برون آمد و برابر عمرو[1] سعد بایستاد و گفت: اگر سعد بن ابی وقاص دانستی که از تو این خباثت صادر خواهد شد ترا از جان کشتی و برای این روز زنده نگذاشتی،[2] آن ملعون مردی را فرستاد، مالك از دست او شهید شد. بعدش عمرو[3] بن مطاع نجفی بمیدان رسید، تردد نمایان کرده و چند کس را داخل جهنم ساخته شهید شد. بعدش قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری رو بمیدان نهاد و شهید شد. بعدش مسعود ازلی و محمود لم یزلی بوادی شهادت رقاص حضرت هاشم بن عتبه بن وقاص از دست راست امام همام بر چنگ تازی[4] نشسته و برگستوانی[5] با جلاجل زرین در وی کشیده با سلاح آراسته بکمال دلاوری و شجاعت نمایان شد بمیدان جنگ بگردید ورو بسپاه عمرو[6] کرد و گفت هر که مرا داند داند و هر که نداند نداند که من هاشم بن عتبه بن وقاص ام پسر عم عمرو[7] سعد بی اخلاص ام، پس بحضرت امام همام آمد و گفت: **السلام علیکم یا ابن رسولؐ الله** اگر پسر عمم با دشمنانت یار است من دوستدار دوستداران تو ام، دستوری گرفته رو بمیدان نهاد و بعمرو[8] نجس آواز داد که از جماعت خود بدرآ، عمرو[9] چون آواز هاشم شنید بلرزید و از لشکریان گفت که مرا مناسب نیست که بر سر وی روم کسی برود و دل مرا از وی فارغ نماید، سمعان بن مقاتل[10] که امیر حلب بود با هزار سوار از دمشق آمده بود، پیش رفت و گفت: ای مرد ترا از عمرو[11] چه بد رسیده، حالا مالك ری و طبرستان شده است و سالار لشکر کوفه و شام است، تو اورا گذاشته با حسین بن علیؑ بی حشم و خدم و بی ملك و بی خزانه یار شده ای، از دولت روی می گردانی؟ هاشم گفت: ای ملعون! این دوسه روزه اختیارفانی را دولت نام نهاده ای و چارهٔ بی اعتبار دنیا را اقبال قرار داده ای؟ آخراز جانبین مقابلهٔ جنگ شروع شد، سمعان طعن نیزه بر هاشم

---

۱. ج: 'عمر'
۲. ج: 'نداشتی'
۳. ج: 'عمر'
٤. ج: 'در جنگ بر' تازی
٥. ا: 'برکشتوانی'
٦. ج: 'عمر'
۷. ج: 'عمر'
۸. ج: 'بعمر'
۹. ج: 'عمر'
۱۰. ا: 'شمعان'؛ ا: سمعان بن 'مقابل'
۱۱. ج: 'عمر'

کـرد، هاشم رو نموده شمشیری برفرق آن ملعون زد که تا زین شگافته شد، تکبیر از لشـکر امام هـمـام بـرآمد، پس هاشم پیش صف عمرو [۱] نـجـس شد و گفت ای عـمرو [۲] پدرت سعد وقاص در دار الـحرب اُحد جان خود فدای حضرت رسول مقبول صلی الله عـلیـه و آلـه وسـلم نمود و سوی دشمنان تیر می انداخت واعدا را از آن حضرت دفع مـی نمود و جناب پیغمبر [۳] اورا دعـا مـی فـرمود و پدر من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لـب و دنـدان پیـغـمبـر می زد، امروز حالتی ست که تو با فرزند رسول خدا شمشیر درمیـان داری و من اهلبیت را حمایت می کنم، آنروز رسول بر پدرت آفرین مـی کرد و امروز برتو نفرین و طمع آن دارم که بر من آفرین کنند، [۴] عمرو [۵] این کلمه شنیده آه سرد بر [۶] کشیـد و اشك از چشـم کـور او بـرآمـد و جـواب نداد. چون سمعان کشته شد برادر [۷] نـعـمان از هزار سوار بر هاشم ریخت و هاشم خطره بر خاطر [۸] نیاورده هر هزار نا [۹] کس را جواب از شمشیر و نیزه و تیر می داد، امام همام دید که هاشم تنها باهزار سوار می جنگد، [۱۰] فـضیل بن علی برادر خود را با ده کس بکمك هاشم روان ساخت، عمرو [۱۱] دوهـزار مـرد تـعیـن سـاخت که این ده تن با هاشم می پیوندند، آن دو هزار نـامـرد سـر راه ایشـان گرفته درمیان گرفتند و هریك را شربت شهادت چشانیدند و فـضیـل بـن عـلـی نیـز شـربـت شهادت چشید. اول از برادران امام همام که شربت شهادت چشید فضیل بن علی است، پس هاشم تنها با [۱۲] هزار سوار جنگ می کرد، فرصت یافته هاشم بکمر نعمان دست انداخته ازخانهٔ زین برگرفت و بر زمین زد که استـخـوانـش پـاره پـاره شـد و بـمرد، ازین معنی هزارسوار رو بگریز نهاد، [۱۳] عمرو [۱۴] نـجس دو هـزار نـامـرد دیـگـر بـکـمك فـوج خود فرستاد، آنها و مردم سابق باهم [۱۵] آمیخته هاشم را درمیان گرفتند و بهزار فریب شهید کردند.

بـعـدش بـزرگ آفـاق، مـعدن وفاق، شهید طاهر، حضرت حبیب بن مظاهر مـردی بـا جـمال و کمال، پیر کـهن سال، قرآن مجید تمام ازبر داشت و هر شب یك

۱. ج: 'عمر' نجس
۲. ج: ای 'عمر'
۳. ب: پیغمبر 'علیه السلام'
۴. ب: 'کند'
۵. ج: 'عمر' این
۶. ج: بر، ندارد
۷. ب: 'برادرش'
۸. ج: 'بخاطر'
۹. ب: 'هزار کس'
۱۰. ج: می 'جنگید'
۱۱. ج: 'عمر'
۱۲. ا: 'با' ندارد
۱۳. ب: 'نهادند'
۱۴. ج: 'عمر' نجس
۱۵. ب: 'باهم' ندارد

ختم قرآن نمودی و بدیدار حضرت رسالت پناه مشرف شده بود و حدیث شنیده و بملازمت حضرت علی مرتضی حاضر مانده معزز و مکرم بود دستوری جنگ خواست، امام فرمود: تو مرا ازجد بزرگوار و پدر نامدار یادگاری و معهذا پیران در مشقت جهاد معذور اند، حبیب گفت: ای سید و ای سرور، پیران مراسم حرب بهتر دانند نیز می خواهم که فردا در کشتگان تو محشور گردم، امام گریان گریان اجازت داد، حبیب به میدان آمد، شخصی ضربتی[۱] برو زد که از پا درافتاد، خواست که بر خیزد، حصین بن نمیر[۲] سپری برو زد، او آواز داد: **یا ابن رسول الله، ادرکنی**، امام خود را بدو رسانید، حبیب دیده باز کرد و گفت: ای سید، سخنی که با جد و پدر خود داری باز نماء امام همام بشارت بهشت داد و ازین مژده روی بسفر آخرت کرد.

بعدش حر با جوهره که آزاد کردهٔ ابوذر غفاری[۳] بود بمیدان آمده پیاده طرید و شهید شد. بعدش یزید بن مهاجر صیفی قدم بمیدان نهاد و شهید شد. بعدش انیس بن مغفل اصبحی[٤] رو بمیدان آورد، بسیاری ظالمان را بجهنم فرستاده شهید شد. بعدش عابس[٥] بن شبیث عازم قتل گاه گشته از غلام خود مشوره نمود که با من موافقت و رفاقت در حرب میکنی، عازم قبول کرد،پس عابس[٦] پیش امام همام آمده و عرض کرد: من ترا از سایر موجودات بالفعل دوست دارم، اگر فرمایی جان شیرین فدای تو کنم، امام آفرینها فرموده دستوری داد، پس عابس[۷] باتفاق غلام روی بمیدان نهاد. قصه کوتاه، هیچکس از غلبهٔ شجاعت او یارای مقابله ننموده برای حرب پیش نه آمدند، ناگزیر عمرو[۸] نجس گفت: اگر مقدور حرب او ندارید[۹] یکبار بروی حمله کنید،[۱۰] سپاه ظالم یکبار رو باو کردند زره وا نموده خود را از بار[۱۱] سبك کرده در مقابله مشغول شد و غلام پشت اورا حافظ بود، آخر دویست کس از دست عابس[۱۲] بقتل رسیدند، لاچار شده سایر نامردان یکبار بر عابس[۱۳] تیر باران نموده[۱٤] مع غلام شهید کردند. بعدش حجاج مزدق[۱٥] جعفی رکابدار و بعضی موذن

---

۱. ج : 'ضربی' ۲. ا :بن 'تمر' ۳. ب :' حضرت' ابوذر غفاری
٤. ا:انیس مغفل بن'اصحی' ٥. ج: 'عالین' ٦. ج : 'عالین'
۷. ج :'عالین' ۸. ج :' عمر' ۹. ب : 'ندارند'
۱۰. ب : ' کنند' ۱۱. ا : 'باد' ۱۲. ب : 'عایش'
۱۳. ب:'عایش' ؛ ج : 'عالین' ۱٤. ب :'نمود' ۱٥. ب :'بن' مزدق

امام نوشته اند[۱] بمیدان رفت، بسیاری را کشت و شربت شهادت چشید.

بعدش سیف بن حارث بن شریح[۲] با پسر عم خود مالك بن عبد بن شریح[۳] گریه کنان بپای بوس امام همام مشرف شد، آنجناب پرسید: سبب گریهٔ شما چیست؟ جواب داد که ما برای تو گریه می کنم، چه می بینم که دشمن ترا احاطه کرده اند[۴] و دوستان بدفع آنها قادر نیستند،آنجناب در حق آنها دعای خیر کرد و دستوری حرب داد، بمیدان آمده داد مردانگی داده شربت شهادت چشید. بعد ایشان غلام ترك، قاری قرآن بود پیش آمده گفت: **یا ابن رسولً الله** می بینم که از مردم ما زنده نخواهد[۵] ماند، مرا دستوری ده که نیز بحضور تو جان فدا کنم، آن جناب فرمود: من ترا برای پسر خود زین العابدین خریده ام، ازو اجازت طلب کن، حضرت امام زین العابدین بیمار بود، غلام رفت و دستوری خواست، امام زین العابدین فرمود: من ترا براه خدا آزاد کردم، دیگر تو دانی، پس غلام بر در خیمه حرم محترم آمد و از هر کس عذر خواست که اگر تقصیری بذمهٔ من باشد معاف فرمایند، همه ها تحسین و آفرین نمودند، امام زین العابدین فرمود: تا دامن خیمه بردارند که من تماشای جنگ غلام نمایم، بسیاری ظالمان را کشته شربت شهادت چشیدند.[۶] بعدش حنظله بن سعد علی درمیان هر دو صف بایستاد، ندا کرد که بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد می ترسم، اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسینؓ بردارید، امام همام فرمود: ازین سخن بگذر که این جماعت را استعداد عقوبت پروردگار پیدا شده است، سخن تو نخواهند شنید، روی بمیدان نهاد و جنگ مردانه وار نموده شربت شهادت چشید. بعد از وی یزید بن زیاد[۷] هشت تیر بجانب اهل غدر[۸] و نفاق انداخت و پنج کس را ازان ملاعنه بکشت، آخر شهید شد. عقب وی سعد ابن عبدالله ابن الحنفی که از اقربای محمد بن حنفیه بود بمیدان رفت، چند کس را کشته شربت شهادت چشید. بعدش حاره حارث انصاری[۹] بمیدان آمده و شربت شهادت نوشید.[۱۰] بعدش عمرو[۱۱] بن حاره باندك زمانه شهید

---

۱. ا: نوشته اند'بود، ۲. ا: بن'شریع' ۳. ا:بن 'شریع' ٤. ج :کرده' است

٥. ج : 'نخواهند' ٦. ب :' چشید' ۷. ب :زیاد'سفشاه' ؛ج :' شقشاه'

۸. ج : 'غدار' ۹. ب : حاره 'بن' حارث ۱۰. ج : 'شهید' نوشید ۱۱.ج :' عمر'

گشت. بعدش این دوبزرگ مره بن[1] ابی مره غفاری بسیاری را کشته شهید شد. بعدش محمد بن مقداد دستوری یافته بمیدان رفت و بسیاری را بکشت، فوج فجار یکبار برو رسیدند، سعد غلام امیرالمومنین حضرت علی با پنج تن موالیان بکمك محمد رفت، از جهت کثرت[2] مخالفان ازین شش دره فانی متوجه بهشت جاودانی شده جام شهادت نوشیدند. درین محل از یاران و موالیان و دوستداران وملازمان پنجاه وسه تن شربت شهادت چشیدند واز لشکریان سوای حضرت امام[3] و امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده ازآنجمله شانزده تن خویشان و برادران و فرزندان و دو تن از یاران و یك کس[4] از غلامان چنانچه مذکور می شود. چون نوبت شهادت به آل پیغمبر رسید، اول کسیکه از اقارب پیش آمد شهید ابن شهید، سعید ابن سعید، محمودان ابد را سرخیل، حضرت عبدالله بن مسلم عقیل[5] گفت که ای عم نامدار دستوری حرب می خواهم،آنجناب بگریه در آمد که هنوز داغ جدایی پدرت و برادران تو از دلم نرفته است، خاطر من اقتضای آن کند که ترا اجازت دهم بلکه بهتر آن می دانم که مادر خود را همراه گیر و بهر جانب که بخواه برو، هنوز مجال این معامله هست. عبدالله گفت: مرا سوای جان بازی در خدمت تو دیگر میراث از پدر نرسیده، جناب امام اورا در کنار گرفت و گریان گریان نوازشها فرموده دستوری داد، قدامه[6] بحکم عمرو[7] نجس مقابل شهزاده شد و کارزار بمکر و حیله می کرد، چون شهزاده قصد او کردی[8] او گریختی و اسپ شاهزاده بسبب نیافتن آب از چند روز بدو اسپش نمی رسید، شهزاده پیاده شده ایستاد، قدامه شادمان شده درپیچید، شاهزاده اورا کشت و بر اسپش سوار شده رو بمیدان نهاد و بر میمنه و میسره تاخته بسیاری را به جهنم فرستاد، از دست نوفل بن ابراهیم شربت شهادت چشید.

بعدش در دریای شهادت، جوهر شمشیر ارادت، آن کشندهٔ ظالم و کافر، حضرت جعفر، او پسر مسلم بن عقیل است، چون برادرزادهٔ خود را شهید دید

۱. ب : 'بن' ندارد ۲. ب : 'کشت' مخالفان ۳. ج : امام' همام'
۴. ب : 'کس' ندارد ۵. ب : 'مسلم بن عقیل' ۶. ج : 'قدابه'
۷. ج : 'عمر' ۸. ا: 'قصد کردی'

دستوری خواسته بصف ظالمان درآمد، بسیاری را کشته پشته ساخت و شهید شد. بعدش عبدالرحمٰن بن عقیل نیز شربت شهادت چشید. بعد شهادت برادران مسلم عقیل[1] آن دو گوهر آبدار صدف شهادت، آن دو نجم منور برج سعادت، آن دو شمشیر جوهردار، حضرت محمد و حضرت عون پسران عبدالله ابن جعفر طیار از بطن حضرت زینب خواهر امام همام بودند عزم حرب بخاطر آوردند، اول محمد بن عبدالله پیش آمد که از خال بزرگوار دستوری[2] خواهم، اجازت حرب یافت، بسیاری را کشته شربت شهادت چشید، حضرت زینب در فراق فرزند دلبند بنالید، شاهزاده اورا[3] تسلی کرد، چون عون بن عبدالله برادر را کشته دید اول برفت و قاتل برادرش را که بر سر او ایستاده بود داخل جهنم ساخته در خدمت امام همام آمد که ای حسین بزرگوار،[4] گستاخی مرا معاف کن که بی اجازت تو کشندهٔ برادر خود را کشتم، اکنون اجازت حرب فرما، پس دستوری یافته اکثری ظالمان را ته تیغ[5] آورده شهید شد.

اما[6] بعد از شهادت خواهرزادگان نوبت به برادر زادگان امام همام رسید. شیر بیشهٔ اولاد اسدالله و فرزند جگرگوشهٔ حضرت رسول الله با عم خویش شریك درد و محن حضرت عبدالله بن امام حسن علیه السلام پیش آمد که ای عم بزرگوار و ای سید نامدار دستوری حرب می خواهم، امام حسین علیه السلام گفت: آه ترا چگونه اجازت دهم، تو یادگار برادری و بجان[7] برابری، پس حضرت عبدالله بحضرت امام همام سوگند داده دستوری گرفت و بمیدان آمد و مبارزها طلبیده روی بدان قلب سپاه[8] سیاه دل آورد، بست و دو کس را به قتل رسانید، عمرو[9] نجس از بیم شاهزاده بترسید و درمیان سواران پنهان شد، شهزاده از میدان بازگشت، زمانی برآسود بعد از آن روی بصف ظالمان کرد و مبارز طلبیده،[10] عمرو[11] نجس بمردم وعدهٔ خلعت و زر نموده تحریص حرب داد، بختری بن عمرو[12] شامی پیش وی آمد

۱. ب: مسلم 'بن' عقیل
۲. ج: از 'جان بزرگوار تو دستوری'
۳. ج: شاهزاده 'دیگر' اورا
۴. ب: ای' خال' بزرگوار
۵. ا: 'به' تیغ
۶. ب: 'اما' ندارد
۷. ج: و' مرا' بجان
۸. ا: 'سپاه' ندارد
۹. ج: 'عمر' نجس
۱۰. ب: 'طلبید'
۱۱. ج: 'عمر' نجس
۱۲. ج: 'عمر' شامی

کـه ای پسر سعد دعوی سالاری می کنی و دعوی سپه سالاری داری، اینك ازآن جوان هاشمی که پیش صف ایستاده است می گریزی، عمرو[1] گفت: جان عزیز است، اگر نگریختمی جان نبردمی،[2] اگر خواهی که راستی سخن مارا امتحان کنی اینك آن جوان[3] پیش صف ایستاده است، ازین سخن عمرو[4] بختری در غضب شده با پانصدسوار خاصهٔ او که بودند روی بمیدان نهاد و از لشکر امام همام محمد بن انس و اسد بن ابی دوجانه فیروزان[5] غلام حضرت امام حسن بمدد شاهزاده بیرون آمدند، فیروزان[6] اسپ خود را پیش افگنده، بختری بر فیروزان[7] حمله کرد، شاهزاده بر غلام خود برسید و روی بدان طرف نمود، اسد و محمد عقب وی حمله کردند، بختری با[8] پانصد سوار فرارنموده بآن قلب رسید، شیث بن ربیع بانگ زد که شرم نداری و از چهار کس می گریزی، ازعمرو[9] نجس روایت است که من امروز فیروزان[10] را دیدم اگر شربت آب یافتی تمام لشکر مارا کفایت بودی و می شمردم که صد و سی کس را از نیزه و بست کس را از شمشیر[11] کشت پس فیروزان[12] چنین تردد نموده برگشت و قصد ملاقات امام همام نمود، عثمان موصلی از قفای او آمده بر کمرش زد که از اسپ در افتاد، پیاده شد، نیزه بینداخت، شمشیر کشید و مقابل ظالمان شد، اسد بن ابودوجانه چون فیروزان[13] را پیاده دید بانگ بر مرکب زده بیامد، مردم گرد فیروزان[14] که جمع بودند چهارده کس ازآن مردم قتل کرد باقی بگریختند، اسد نزدیك فیروزان[15] شده گفت، من ترا بر اسپ گیرم که مردم در رسیده آغاز حرب کردند، اسد متوجه حرب شد، در اثناء راه بختری پدید آمد و نیزه بر پهلوی اسد زد که از پهلوی اسد بر آمد، اسد بافتاد،[16] ارزق بن هاشم رسیده اورا از جان کشت اما شاهزاده عبدالله با شیث بن ربیع آویخته بود، هفده زخم بر وی زده بود آخر بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند، دید که فیروزان[17] و اسد را مردم

---

۱. ج: 'عمر' ۲. ج: 'ببردمی' ۳. ج: 'ای' جوان
۴. ج: 'عمر' ۵. ب،ج: 'مروزان' ۶. ب،ج: 'مروزان'
۷. ب،ج: 'مروزان' ۸. ا: 'با' ندارد ۹. ج: 'عمر'
۱۰. ب،ج: 'مروزان' ۱۱. ب: 'و بست کس را از شمشیر' ندارد
۱۲. ب،ج: 'مروزان' ۱۳. ب،ج: 'مروزان' ۱۴. ب،ج: 'مروزان'
۱۵. ب،ج: 'مروزان' ۱۶. ا: 'اسد' ندارد؛ ب: اسد' بافتاد' ۱۷. ب،ج: 'مروزان'

گرفته اند در آنجا رفت، اسد را شهید یافت، فیروزان[۱] را بر اسپ خود گرفت، چون اسپ او پانصد تیر بلکه زیاده زخم خورده بود از رفتن بازماند، عبدالله پیاده شد و فیروزان[۲] را نیز بر زمین آورد، عون بن علی عبدالله برادر زادهٔ خود را پیاده دیدخیشی؟[۳] آورده حاضر ساخت که شاهزاده سوار شد، شهزاده فیروزان[۴] را بدو حواله نموده خواست براه در آید، فیروزان[۵] بیفتاد و جان بداد. عبدالله دگر بار روی بمیدان کرد و مبارز طلبید، کسی را داعیه مبارزت شاه[۶] نماند، هیچکس بجنگ بر نیامده، اگرچه عمرو[۷] سعد مبالغهٔ بیحد بکار برد آخر عمرو[۸] نجس دشنام دادن گرفت، یوسف بن الاحجار پیش آمده گفت: یا ابن سعد منشور ملك تو گرفته ای و علم سپه سالاری تو بر افراشته ای، چرا خود پیش نروی؟ جواب داد: مرا[۹] عبدالله بن زیاد منع نموده که خود جنگ نکنم و دیگر را تحریص بجنگ نمایم الغرض چند کس یگان یگان آمده از دست عبدالله بجهنم رفتند، آخر یکبار حمله کرده وی را از دست و پا معذور ساختند، عباس بن علی و عون ابن علی خواستند که عبدالله را بخیمه برند ناگاه فهمان ملعون آمده از قفای ضربتی زد که مرغ روحش بملاء اعلیٰ پرواز نمود.

بعدش آن آفتاب شفق پوش صبح شهادت، آن صبح گریبان چاك آفتاب سعادت، آن نوبادهٔ بوستان بنی هاشم، تخت نشین اقلیم تسلیم حضرت شاه[۱۰] قاسم، فرزند ارجمند حضرت امام حسن چون برادر خود را کشته دید پیش امام حسینؑ آمده دستوری خواست، امام همام فرمود: تو مرا از برادرم امام حسن یادگاری، دلم قبول نمی کند که ترا بمعرکه فرستم،[۱۱] قاسم در مبالغه دستوری بود که مادرش برآمد و دامنش گرفته بخیمه برد، قاسم محزون سر بزانو بود، اورا یاد آمد که پدرش امام حسنؑ کاغذی نوشته بر وضع تعویذ بر بازوی او بسته[۱۲] گفته بود که در وقت اندوه آنرا خواهی کشود، قاسم آن تعویذ را برکشاد نوشته بود که چون بینی که در دشت کربلا امام حسینؑ بدست ظالمان گرفتارست سر خود را نثار عم

۱. ا:'فیروزان' ۲. ا:'فیروزان' ۳. ب: 'خیشی' ندارد
۴. ا:'فیروزان' ۵. ا:'فیروزان' ۶. ب:'شاهزاده'
۷. ج:'عمر' ۸. ج:'عمر' ۹. ج:'که' مرا
۱۰. ب:'شاهزاده' ۱۱. ب،ج:'فریسم' ۱۲. ب: بسته'بود'

بزرگوار خود نمایی، قاسم آن تعویذ را بحضرت امام حسینؑ نمود، امام حسین[1] فرمود: چون ترا درین کاغذ وصیت است مرا نیز برادرم در بارۀ تو وصیتی نموده، باش تا بران قیام نمایم، پس دست قاسم گرفته بخیمه آمد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را فرمود: جامۀ نو بقاسم پوشان و خلعتی فاخره از جانب خود عنایت نمود و دختر خود را که نامزد قاسم[2] بود با قاسم عقد نکاح بست و دستش را بدست قاسم داد، قاسم دست عروس رها کرد و قصد بمیدان نمود، عروس گفت: فردای قیامت ترا بچه نشان شناسم؟ قاسم آستین خود را چاك کرد،[3] امام همام دید که قاسم بجنگ می رود گریبانش چاك زد وهردو سر دستارش بهر دو جانب راس فروگذاشت ولباس برنگ کفن پوشانید و تیغ خود عنایت نمود، قاسم روی بمیدان نهاد، هیچکس را مجال مقابلۀ قاسم نشد آخرقاسم مقابل عمرو[4] سعد شد و حجت ها نمود که شمشیر بر اهلبیت می رانی، از خدا نمی ترسی، چند اشخاص باقی اند، از سر بغض اینها[5] در گذر، آن ملعون حرف بیعت یزید بزبان آورد، قاسم فرمود: ای عمرو[6] اسپ خود را امروز آب داده ای؟ گفت آری، گفت وای بر تو، اسپ خود راسیراب می سازی و شهسوار میدان امامت را تشنه می گذاری واز اطفال و عورات که از تشنگی جان بلب رسیده آب باز می داری؟ عمرو[7] نجس گریان شد فاما هیچ جواب نداد و رو بسپاه خود کرد که این قاسم بن حسن است، قاسم بخیمه آمد و اندکی نشست و تسلی مادر و عروس نمود باز رو بمیدان نهاد، عمرو[7] نجس ارزق شامی را بمقابلۀ قاسم تحریص نمود، او گفت: ای امیر از بعید باشد که مرا در عرب و شام برابر هزار سوار گیرند و تو بحرب کودکی می فرستی و می خواهی که نام و ناموس مرا درهم شکنی؟ ارزق از عزت و عار از جمله چهار پسرخود یکی را فرستاد، او از دست قاسم بجهنم رفت، دومی را فرستاد نیز بدستور گردید و سومی و چهارمی علیٰ هذاالقیاس، پس ارزق بخشم آمده مقابل قاسم شد، حضرت امام حسینؑ چون ارزق را مقابل نور چشم خود دید

۱. ب :'بقاسم'
۲. ج : چاك کرد'و داد'
۳. ج :'عمر'
۴. ج :'آنها'
۵. ج : 'عمر'
۶. ج : 'عمر'
۷. ج : 'عمر'

نصرت فرزند را از حق سبحانه و تعالیٰ بخواست پس دوازده طعن نیزه بر قاسم کرد و قاسم فرو نمود، آخر آزرده شده ارزق نیزه بر شکم قاسم زد که از اسپ بافتاد، قاسم پیاده شد، محمد انس حبیب [1] امام همام را نزدیك شاهزاده آورده سوار کرد، شاهزاده مقابل ارزق شد، بعد گفتگوی بسیار گفت: ای ارزق، مثل تو سپاهی و از سستی [2] تنگ اسپ خبر نداری؟ آن ملعون پشت خم کرده متوجه تنگ شد، شاهزاده ضربتی بدو زد که مثل خیار دو نیم شد، فی الحال از اسپ خود برجست و بر اسپ ارزق سوار شد و حبیب [3] امام همام را لجام گرفته بخیمه گاه آمد و رکاب سعادت امام همام ببوسیدو باز بمیدان آمد و نظرش بر علم ابن زیاد که همراه عمرو نجس [4] بود افتاد، قاسم خواست که خود را آنجا رساند و علم را نگون سازد، پیادگان سر راه قاسم را گرفتند و از عقب سواران رسیدند یکبار بر قاسم حمله نموده [5] و بزخم تیر و شمشیر بی طاقت کردند و شیث ابن اسد ملعون نیزه بر سینهٔ آنجناب زد که از پشت برآمد، قاسم آواز [6] داد **یا عَمّاه ادرکنی** حضرت امام [7] بی اختیار دوید، شیث که بارادهٔ بریدن سر شاهزاده [8] ایستاده بود او را بیك ضربت [9] بجهنم فرستاد، قاسم را که رمقی [10] باقی مانده بود بخیمه آورد و سرش در کنار گرفته بوسه می داد، قاسم چشم وا کرده تبسمی نمود و جان بمشاهدهٔ جانان تسلیم نمود.

بعدش آن شهسوار ابن شهسوار **لافتیٰ**، آن آیه صحیفه اولاد مبشر **هل اتیٰ**، آن شهید راه شاهد لم یزلی، حضرت ابوبکر بن حضرت علی از امام همام گفت که دستوری می خواهم تا دمار دشمنان ترا بر آرم، امام فرمود: شما یك یك می روید مرا یکه می گذارید، گفت: ای برادر از مدت تمنای خدمت [11] تو داشتم، امروز هیچ هدیه به از جان نیست، پس ابوبکر بمیدان آمد و جولان نمود. بروایتی بعد خوردن بست و یك زخم آخر به طعن نیزه قداد موصلی و بروایتی بزخم تیر [12] عبدالله عقبه شربت شهادت چشید.

۱. ب :'حبیب' ندارد ۲. ج : از'شکستگی' ۳. ب :'حبیب' ندارد
٤.ج:'عمر' ٥. ج :'نمودند' ٦. ا : 'آواز' ندارد
۷. ج : حضرت امام 'حسین' ۸. ا :'سر'ندارد ۹. ج : بیك 'ضرب'
۱۰. ج : رمقی 'جان' ۱۱. ج :تمنای' تحفه'خدمت ۱۲. ا :'تیر' ندارد

بـعـدش آن عـمـر به طلسم عمر باخته، آن بر سر اعداء دین تاخته، آن واصل ذات جـلـی، حـضـرت عـمر بن علی باجازت امام همام بمیدان آمد و از دست ظالمان شربت شهادت چشید.

بـعـدش تـرجـمـۀ شـجاعت علی مرتضی و تفسیر جلادت ابن عم مصطفی، مـعدن و لولۀ علی ولی، حضرت عون بن علی، جوانی خوب و با صورت زیبا وسیرت صفا[1] در خـدمت امام همام آمد، گفت: ای امام همام، مرا فرصتی نیست که مبارز طـلـبـم کـه دران تـاخیر و توقفی می رود، من در قتل اعداء تعجیل دارم، اجازتی فرما وهـمـتـی ارزانی کن که انتقام برادران از ایشان بکشم، امام فرمود که لشکر مخالف بسیار است، گفت: **یا ابن رسول الله** شیر را از هجوم روباهان چه اندیشه ورو بمیدان نهـاد و مـرکـب بـر انـگـیـخـت و بـر قلب لشکر حمله آورد و در دریای هیجا غوطه خورد. ابن الاحجار با دوهزار سوار و پیاده گرد او گرفته، شاهزاده شمشیر برکشید و آن صف را ازهـم بـدریـد و لشکر از پیش خود بربانید[2] و عـنـان بجانب امام حسینؑ معطوف گردانید، امام برو آفرینها کرد و فرمود: برو بخیمه و زمانی بیاسا که مجروح شـده ای! عـون حـضـرت امـام را سـوگـنـد پیـغمبر داد که مرا از حرب باز مدار که از تشـنگی قریب بهلاکت ام، امام فرمود: آن اسپ ادهـم را که پدرت علی مرتضی در حیـن حیـات بتو بخشیده بود برو سوار شو، همچنان کرد و بمیدان آمد، لشکریان عمرو سعد[3] گفتن آغاز کردند این چه قیامت است که باز این سوار پیدا شد:

ـه کدام سرو ز بالای زین فرود آمد

صـالح ابن یسار را که چشم بر وی افتاد از غضب بلرزه درآمد و سبب غضب این بـود کـه در زمان خلافت خود حضرت علی مرتضی[4] بـکدام تقصیر شرعی از دست عـون اورا بـحـد شـرع رسـانیـده بـود و آن کیـنـه در سینـۀ آن ملعون بود، تیغ از نیام بـرکشیـد و زبـان بـر فحش و دشنام کشاده بر عون حمله کرد، از کلمات سفاهت او عـون بیك طعن نیزه به جهنمش فرستاد، برادر صالح حمله کرده آمد و خواست که زبـان بـفـحـش کـشـایـد، عـون نیـزه در دهـنـش زد که از قفایـش برون شد. عاقبت

---

۱. ب: 'با' صفا ۲. ج: 'بربائید' ۳. ب: لشکریان 'عمرو نجس'
٤. ب: علی مرتضی' کرم الله وجهه'

هزارسوار از میمنه و هزار سوار از میسره بچپ و راست او درآمدند و طعن و ضرب بر وی روان کردند و عون نامدار با ایشان به نبرد درآمد و هرسو حمله کرده دمار از سوار و پیاده بر می آورد، زخم بسیار بر عون زدند و به نیزهٔ خالد ابن طلحه از مرکب در افتاد و گفت **یا ابن رسولﷺ** در هوای تو بمعرکهٔ دین[۱] آمدم و در هوای تو بمیدان آخرت رفتم.

بعدش مظهر شهادت مفصلی، حضرت جعفر بن علی پیش آمد،[۲] دستوری خواست و بمیدان رفته جام شهادت چشید.

بعدش آن مظهر شجاعت علی ولی، عبدالله بن علی با دیدهٔ گریان پیش امام آمد، دستوری خواسته بمیدان رفت، بعد از آنکه صد و هفتاد کس را بکشت بزخم های ثویب[۳] حضرمی از مرکب در افتاد و بدرجهٔ شهادت رسید.

بعدش آن بعلم برداری[٤] لشکر شهدا علم،آن بتحریر واقعه شهادت دو بازو قلم، آن شهید[٥] تشنهٔ آب بآب فرات،[٦] آن شیر نیستان مصافات، آن ثانی جعفرطیار بشهادت منجلی، سید الشهدا حضرت عباس ابن علی، وی محبوب ترین برادران و علم بردار امام حسین[۷] بود، علم به حضور مبارکش برپا کرد و گفت ای برادر علم برداری بقیامت افتاد، عنایتی نمایی و اجازتی فرمایی که مرا طاقت جدایی برادران و تاب مشاهدهٔ تشنگی فرزندان تو نیست. حضرت امام بگریست و گفت: ای برادر! نشانهٔ لشکر من تو بودی، چون مراد تو اینست اجازت باین شرط دادیم که بمیدان روی و برین قوم حجت گیری پس ازآن بنیاد حرب کنی، عباسؑ علی بمیدان آمد و گفت: ای قوم، این سید و سرور و این فرزند ستودهٔ پیغمبر می گوید که چندین خون بزرگان دین و اصحاب و تابعین بر خاك ریختند اکنون مارا چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند، مرا بگذارید که باقی ماندهٔ اطفال گرفته بطرف روم یا بلاد هند روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز بشما گذارم و شرط می کنم که فردای قیامت بشما خصمی نکنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا هرچه خواهد بکند. از

---

۱. ب: 'دین' ندارد
۲. ب: پیش 'امام' آمد
۳. ب، ج: 'نویب'
٤. ج: 'بعملداری'
٥. ج: 'شهید' ندارد
٦. ب: 'بلب' فرات
۷. ب: امام حسین' علیه السلام'

استماع این پیغام [1] غلغلهٔ سپاه شام برآمد، جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می خوردند و گروهی زار زار می [2] گریستند اما شمر ذی الجوشن و شیث ربیعی و حجرالاحجار گفتند که با امام حسینؑ بگو اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و درتصرف ما باشد یك قطره ازان بشما ندهم تا وقتی که بیعت یزید نکنی، عباسؓ این جواب را بحضرت حسینؓ [3] رسانید، امام سر مبارك پیش افکند و آب در دیده بگردانید، ناگاه از خیمه فریاد و فغان **العطش العطش** برآمد، عباس علی از سرغیرت کمال [4] نظر بر تشنگی اطفال نموده مشکی گرفته رو بآب فرات نهاد، چهار هزار کس بر آب فرات موکل بودند، پا نصد پیاده برعباسؓ تیر باران کردند، عباسؓ اسپ را راند، مردم از خوف بگریختند، عباس اسپ در آب زد و مشك پر آب کرده خواست که آب خورد، از تشنگی امام و زنان و کودکان یاد کرده آب ناچشیده مشك بر دوش کرده روان شد، پیاده ها راه بر وی گرفته حرب آغاز کردند، نوفل بن ارزق بخنجر ضربتی زد که دست راست عباس از بدن جدا شد، از روی مردانگی مشك را بر دوش چپ کشید، دست چپش نیز بینداختند، [5] مشك را بدندان گرفت و برکاب دشمن را از پهلو خود جدا و دور می کرد ناگاه تیری بر مشك آمده سوراخ شد و آب را ریخت، پس عباس ازان دو زخم از اسپ درافتاد و گفت: **یا اخواه [6] ادرکنی**، آواز او بگوش امام رسید دانست که نزدیك جد و پدر رفته است، آهی از امام مظلوم بر آمد که زمین کربلا بلرزید، همای اوج اقدس [7] محمد انس [8] ایستاده بود، گریهٔ امام دیده خود را بموضع شهادت حضرت عباس رسانید، عباس را زنده نیافت، خود را برو انداخت و شیون آغاز کرد، ظالمان که آنجا بودند انس را پاره پاره کرده گوشت اورا برسنان کردند. پس حضرت امام حسین ماند و پسر حضرت علی اکبر و امام زین العابدین [9] و علی اصغر که عبدالله نام داشت.

چون امام دید که از یاران و برادران و خویشان و هواداران کسی نماند سلاح برخود راست کرد که بمیدان برود. آن عقیق منقش نقوش شهادت، آن راوق

۱. ا :این 'مقام'
۲. ج :زار زار 'گریستند'
۳. ب :'امام حسین علیه السلام'
٤. ب : 'کمال غیرت'
٥. ا: 'بینداخت'
٦. ب : یا 'اخاه'
۷. ج : 'قدس'
۸. ب :محمد 'بن' انس
۹. ب : زین العابدین 'علی اوسط'

مروق رواق جنت، آن وارث صفدری حیدر صفدر، سلطان اشجعین حضرت علی اکبر پدر را دید که سلاح بر خود راست می نماید آمد و بپای امام همام افتاد و گفت: روا مدار که مرا درمیان ظالمان گذاری؟ چندان درحرب خود توقف کن که من جان خود را فدایت سازم، حرم امام و خواهران از خیمه برون دویدند و در دست و پای علی اکبر افتادند و در ممانعت مبالغه بکار بردند، حضرت امام نیز به مبالغه اجازت رفتن نمی فرمود، علی اکبر تضرع نموده سوگندهای عظیم به پدر داد، پس امام لاچار [۱] شده از دست خود سلاح بر وی راست کرده بر اسپ عقابش سوار کرد، مادر و عمه اش بر کاب آویختند، امام همام منع نمود [۲] که دست ازو باز دارید که سفر آخرت اراده دارد، پس شاهزاده بمیدان رفت درآن وقت عمر هیزده ساله داشت و از روی خلق و خلق ازو شبیه تر کسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم [۳] نبود تمام صفوف لشکر ظالمان از مشاهدهٔ جمال او حیران و متحیر ماندند و پرسیدند تو کیستی که مارا بحرب خود طلب می کنی؟ عمرو [٤] نجس ملعون گفت، آن پسر بزرگ حسین علیه السلام است که در شکل و شمایل بحضرت رسالت پناه می ماند، شاهزاده هرچند خواست کدام مبارز مقابل او نشد ناگزیر شاهزاده خود را بر لشکر خصم زد، شور در میمنه و میسره افتاد، چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او ستوه آمد، پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت: ای پدر از تشنگی هلاك می شوم اگر یك جرعه آب یافتمی دمار ازین ظالمان برآوردمی، امام همام انگشتری حضرت رسالت پناه بدهنش داد، ازان تشنگی را اندك تسکین گردید، باز رو بمیدان نهاد، عمرو سعد [٥] طارق بن شیث را گفت، برو کار پسر امام حسین بساز تا من حکومت رقعه [٦] و موصل برای تو از پسر زیاد بستانم، آن ملعون گفت که طارق پسر رسول خدارا بکشد و تو ایفای عهد نکنی، آن ملعون قسم کرده انگشتری خود بدو داد، طارق بیامد و طعن نیزه کرده شاهزاده رد آن طعن نموده چنان نیزه زد که از پشتش برآمد و بیفتاد، شاهزاده اسپ خود [۷] را برو راند که تمام اعضایش به سم اسپ خورده شد، بعدش دو پسر طارق پیش آمدند، یکی ازضربت

۱. ب :'ناچار' شده ۲. ب : منع 'فرمود' ۳. ا :اضافه؛'علیه الصلوة والسلام' ٤. ج :' عمر'
٥. ج : 'عمر سعد' ٦. ب : 'رقه' ۷. ج : اسپ 'عقاب' خود

شاهزاده رخت حیات بر بست، دومی را گریبان از یکدست گرفته بدست دیگر گردنش بشکست و از زین بزمین انداخت، غریو از لشکر ظالمان بر آمد، قریب بود که همه ها فرار شوند. عمرو[۱] نجس ملعون بترسید، مصرعه[۲] بن غالب را گفت که برو کار این جوان هاشمی را بساز. مصرعه[۳] که پیش[٤] آمد شاهزاده بیك ضربت شمشیر از سر تا کمر اورا دونیم ساخته از اسپ در انداخت پس از لشکر ظالمان بگفتهٔ عمرو[٥] نجس دوهزار سوار یك دفعه بر شاهزاده آمدند، شاهزاده از کمال شجاعت حمله نموده آن دوهزارسوار را به قلب لشکر دوانید و پیش پدر آمده فریاد **العطش** نمود. امام همام فرمود: قریب است که از آب کوثر سیراب می[٦] شوی، شاهزاده باز بمیدان آمد، تمام لشکر یکبار بر شاهزاده حمله نموده آخر به طعن نیزهٔ ابن نمیر شاهزاده از مرکب درافتاد، آواز داد: ای پدر مرا دریاب، امام همام رفت و شاهزاده را به خیمه آورد، مادر و خواهر و عمه اش فغان و فریاد می کردند و گفتند که از پدر و مادر خود سخن گو، شاهزاده چشم باز کرد و سرخود را بکنار[۷] پدردید و خروش مادر شنید گفت: می بینم درهای آسمان کشاده است و حوران جامهای شربت به دست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا! این بگفت و ودیعت حیات سپرد.

القصه چون حضرت امام حسین دید که از هیچ سوی یاری و وفاداری و مددگاری رو نمی نماید و از هیچ طرف آواز غمگساری نمی آید فرمود: ای پردگیان حرم نبوت، ای پرورش یافتگان در تتق عفت، خاموش با شید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر را شعارخود سازید، دربلا جزع نمودن موجب محرومی از ثواب[۸] است وثواب[۹] صابران نزدیك حق سبحانه[۱۰] و تعالی بیرون از حساب است پس دختر خود سکینه را بنواخت و بخواهران گفت: سکینهٔ من امروز یتیم خواهد شد، زنهار که بعد از من بانگ بر وی مزنید و با اوبی التفاتی مکنید[۱۱] که دل یتیمان نازك می باشد و پس از واقعهٔ من موی برهنه مکنید و طمانچه[۱۲] بر رو مزنید وسینه[۱۳]

۱. ج : 'عمر' نجس
۲. ب : 'مصراع' بن
۳. ب : 'مصراع'
٤. ج : 'در' پیش
٥. ج : 'عمر'
٦. ب :'سیراب شوی'
۷. ب : 'در' کنار
۸. ا،ج :'صواب'
۹. ا،ج:'صواب'
۱۰. ب : 'سبحانه' ندارد
۱۱. ج :'نکنید'
۱۲. ب : 'طپانچه'
۱۳. ا :سینه' را'

مخراشید و جامه چاك نسازید که این عادت جاهلیت است اما از گریه منع نمی کنم که شما غریبان و بیکسانید، محروم و بیچاره گشته مظلوم و آواره شده، درین محل زینب و کلثوم و شهربانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کردند بر طریقی که صومعه داران آسمان از آه و نالهٔ ایشان بفریاد آمدند، امام همام ایشان را تسلی داده بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود، نا گاه خروش عظیم از خیمه برخاست، امام سبب پرسید: گفتند، آن لاله داغدار مظلومی، آن غنچهٔ گلزار معصومی، آن شهید شهادت مقدر، معصوم معصومان حضرت شاه علی اصغر را از تشنگی نوبت بهلاکت رسید و شیردر پستان مادر او نمانده، فرمود، اورا پیش من آرید، حضرت علی اصغر را بامام رسانیدند، امام حسین[1] اورا پیش زین نشانده پیش صف ظالمان رفت و گفت: ای قوم، اگر بزعم شما من گنهگارم این طفل باری گناهی نکرده یك جرعه آب دهید، آن ملعونان گفتند بی حکم پسر زیاد محال است که آبش دهم، نامردی تیری بسوی امام انداخت، آن تیر بر حلقوم علی اصغر رسید و گذار شده در بازوی امام نشست، حضرت امام آن تیر را برون کشید[2] و انداخت و خون از حلقوم[3] اوجاری شد، امام آن خون را[4] از دامن خود پاك می کرد نمی گذاشت که بزمین آید پس بخیمه آمد و بمادرش فرمود، بگیر این طفل شهید را که از آب کوثر سیراب شد، اهل حرم و امام گریه و فغان نمودند. راوی گوید، با علی اصغر هشتاد ودوتن بودند شربت شهادت چشیدند و باحضرت امام سوای زین العابدین کسی نماند.[5] اهلبیت چون امام را تنها دیدند آه سوزناك از جگر کشیدند و بسبب یتمیی و بیکسی فرزندان گریه ایشان موقوف نمی شد. امام زین العابدین که از مدت بیمار بود از خیمه برون آمد و نیزه برداشت لیکن از ضعف می کشید و از رنجوری جسد مبارکش می لرزید و رو بمیدان نهاد، امام همام عقب او رفت و گفت، الله الله، ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی ماند،[6] تو پدر ایمهٔ اهلبیت خواهی بود، نسل[7] تو تا قیامت باقی خواهد ماند ومن ترا وصی خود ساخته عورات را بتو می سپارم و

۱. ب :امام حسین 'علیه السلام' ۲. ب :' کشیده' ۳. ج :از' حلق'
٤. ب : 'را' ندارد ٥. ج : 'نمانده' ٦. ا : 'مانده'
٧. ج : 'و 'نسل تو

امانتی که از جدو پدر مانده بتو می گذارم، پس شهربانو را گفت سلاح بیار، پس قبای خزّ مصری در بر و عمامه رسول خدا [1] بر سر کرد و سپرحمزه سید الشهدا حمایل نموده ذوالفقار شاه ولایت بر میان بست و بر اسپ ذوالجناح سوار شده رو بمیدان کرد، پردگیان حجره عفت را و داع کرده و بخدا سپرده بمیدان رسیده نیزه بر زمین استوار کرد و گفت: مرا می دانید که جدم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و پدرم علی مرتضیؑ و مادرم خیرالنساءؑ و برادرم حسن مجتبیٰ و عمم جعفرطیارؑ و عم پدرم حمزه سیدا لشهدا است. جمله فرزندان و عزیزان و خویشان مرا قتل کردید و این زمان بهلاکت من کمر بسته اید، کشتن من در کدامی مذهب و ملت روا است، ای قوم بترسید از خدا که شب ببرد وروز آرد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان ستاند، اگر برخدا قرار [2] دارید و بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم [3] که جد ماست ایمان دارید برمن ستم مکنید و جفا روا مدارید و بترسید از آنکه فردا روز عرصات جد و پدر ومادر من با شما خصمی کنند، اگر مخالف مملکت مرا می دانید سر راه مرا بگذارید تا بحبش یا بترکستان بروم و عیال مرا که از تشنگی هلاك می شوند آب بچشانید و اگرچنین نکنید من تن بقضا درداده ام. از استماع این کلام اکثران گریه کردند و اکثران فغان نمودند، پس بختری بن ربیعه و شیث ابن [ربیعی] [4] و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست می رود و نزدیك است که لشکر با امرای خود درآیند، برابر امام همام آمدند و گفتند: **یا ابن** [5] **ابی تراب** قصه برخود دراز مگیر و این کبر از سر بنه، بیا تا ترا پیش ابن زیاد برم و بیعت یزید دهم و ازین تهلکه خلاص یابی والا ترا از تشنگی هلاك سازم، امام سر در پیش انداخت. عمرو [6] سعد چون گریهٔ لشکر بدید بترسید، ازقلب برون تاخته بانگ بر پیادگان زد که نگذارید تا پسر ابو تراب سخن دیگر گوید، تیر باران کنید، پانزده هزار نامرد یکبار تیر باران نمودند، قضا را یکی بر آنحضرت و اسپ آنحضرت برسید، همه ملعونان خجل شده باز گشتند و امام بخیمه درآمد.

آورده اند که دران روز که امام همام تنها ماند گردی و غباری چنان

---

۱. ج :رسول خدا 'صلی الله علیه و آله وسلم' ۲. ب :'اقرار'دارید ۳. ج :'وآله وسلم'
٤. ا،ب،ج: شیث بن...بیاض' دارد ٤. ب :'ای' ابن ٦. ج :'عمر'سعد

پدیدشد که کسی کسی را نمی شناخت، پس شخصی با هیبت و شکل عجیب که سر و دستش بسر و دست شیر می مانست و پایش مشابه پای شتر بود بر مرکب نشسته بحضور امام آمد و گفت: **السلام علیکم یا ابن رسول اللّٰه**، امام جواب داد و گفت: تو کیستی؟ گفت، من مهتر پریانم و از موالی سید آخرالزمان و چاکر شاه مردانم، مرا زعفر زاهد گویند، لشکر من درین بیابانست، پدرت وقتی که بچاه بیرالعلم آمده بود و دیوان را بزور ذوالفقار مسلمان کرد پدر مرا بر ایشان مهتری داد، بعد فوت پدر آن مهتری بمن رسید، همه درفرمان من اند، دستوری خواهم که با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم بر آرم، امام فرمود: ترا خدا نیکی دهاد، شما را بر[1] قتل ایشان حکم نمی توانم کرد از آنکه شما جسم[2] لطیف اید، ایشان شما را نخواهند دید پس چنین حرب ظلم است. گفت، من جسم خود را بصورت انسان[3] بدیشان نمایم، اگر قوم ما هم کشته شوند شهید راه تو شوند. امام فرمود: مدد ملایکه در جنگ پدر[4] با جدم بحکم خدا بود و حالا من از دنیا سیر آمده ام، تو معاودت به لشکر خود کن، او سلام کرد و برفت. امام حسین[5] باز رو بمیدان نهاد، تمیم بن قحطبه[6] مقابل شد، ازضرب[7] شمشیر امام کارش آخر شد، پس برمد اقسطی که بسیار از مشاهیر اشجعه شام بود شمشیر کشیده آمد، از شمشیر امام همام مثل خیار دو نیم شد، پس امام آهنگ لب آب کرد، پس شمر ذی الجوشن بانگ بر لشکر زد که امام را از آب باز دارید، امام را ظالمان از آب حایل شدند، امام سر صف لشکر را دریده در فرات اسپ انداخت و خواست که آب خورد، کسی گفت که امام آب می خورد و مردم بدولت سرای افتادند، امام از سر غیرت آب را بریخت و بخیمه آمد لیکن ازلب آب تا خیمه چهار صد کس از دست امام کشته شدند پس در خیمه همه پردگیان عصمت را بموجب وصیت سابق که بالا گذشت فرمود. پس آن محبوبه شهید تیغ رضا، آن مستورهٔ[8] سراوقات عظمت کبریا، آن بماتم شهدای دشت[9] کربلا سر[10] بزانو بانوی کونین حضرت شهر بانو زوجهٔ

---

۱. ج : 'به'قتل ۲. ج : 'به' جسم لطیف ۳. ا : 'انسان' ندارد
٤. ج : 'پدرم' ٥. ب : امام حسین' علیه السلام' ٦. ا : بن'محطیه'
۷. ا : از' ضربت' ۸. ج : 'ستوده' ۹. ب :' دشت' ندارد ۱۰. ب : 'دست' بزانو

حضرت امام[1] کـه دختـر یزدجرد شهریار عراق بود و سبب درآمدن او بزوجیت امام همام درتاریخ وفیات[2] الاعیان تصنیف ابن خلکان محدث شافعی باین طور نوشته بود کـه درخـلافت حضرت عمر فاروق[3] کـه حـضـرت خـالد بن ولید بحکم خلیفه وقت فارس را فتح کرده یزدجرد شهریار[4] را بـقتل رسانید، سه دختر شهریار مذکور را مع امـوال مـغـروتـه او درمدینه پیش حضرت عمر[5] تـرسیـل سـاخت، چون آنها بمدینه رسیـدنـد خـلیـفهٔ وقت بر آنها دعوت اسلام کرد، ایشان اسلام را قبول نمودند بعده فـرمـان یافتند که بملك خود روند و آنجا باشند، آنـها گفتند من جائیکه سلطان بودم آنـجـا بر وضع چوپان ماندن نمی توانم پس حضرت علی مرتضی[6] فرمود: اینها بنات یـزدجـرد شـهـریـار نبیرهٔ نوشیروان اند و از چندین هزارسال در عراق بوده است اگر شـرفای عرب بزنی[7] گیـرنـد مـضایقه نیست. ریاست امر شریف است، رئیس غیر اسلام[8] را پیغمبر علیه السلام حرمت داشته و آنها[9] بفضل الهی بشرف اسلام مشرف شـده انـد. حـضرت عمر فرمود: بالفعل درعرب شریف تر از شما کسی نیست، اگر ابتـدای این امر از آنحضرت[10] گـردد هـمـه را حـجت می شود. جناب علی مرتضی فـرمود: کـهتر ترین آنها را برای حسین قبول نمودم و او که عمر اوسط دارد به محمد بـن ابـی بکر بدهید و کلانتر به عبدالله پسر خود تجویز نمائید. این مقدمه را همه ها مـقبـول داشتند پس حضرت شهر بانو که خورد تر[11] از هـمه بود به عقد حضرت امام حسین[12] آمـد پـس دیگر دختر هایی که از عراق آمده بودند و بعد ازآن از دیگر جاها آمـدنـد فرزندان صحابهٔ رسول مقبول می داشتند و به زوجیت می گرفتند غرض که از آن روز کـه هـر سـه دختـر یـزدجرد شهریار بفرزندان صحابهٔ کرام منعقد شدند در عـربستان عار این رسم باقی نماند لـهذا از باعث اتصال عربستان درعراق و فارس هم ازیـن پیوند عار ندارند و فرق نمی شمارند، پس حق سبحانه و تعالی شهر بانو را بانوی کونین و جدهٔ اولاد امام حسین گـردانید و چندان برکات و تفضلات بر حالش مبذول

۱. ج :امام 'حسینؑ' ۲. ا: 'وافیات' الاعیان ۳. ب : عمر فاروق 'رضی الله عنه'
٤. ب : 'بن' شهریار ٥. ب : حضرت عمر 'رضی الله تعالیٰ عنه'
٦. ب : علی مرتضی' کرم الله وجهه' ۷. ج : 'زنی' گیرند
۸. ب : غیر' مسلمان' ۹. ج : 'اینها' ۱۰. ب : از 'شما'
۱۱. ب :خورد' ترین' ۱۲. ب : امام حسین 'علیه السلام'

شد که از امام زین العابدین تابه امام مهدی همه امام[۱] که در حقیقت خلیفه الهی و واقف اسرار نامتناهی بودند از نسل شهر بانو اند و حضرت امام را به نسبت آن حضرت[۲] چندان عنایت بود که تمام عمر بجز ازو[۳] زن دیگر نخواست. در روضة الشهدا نویسد که چون حضرت امام بعد وداع اهل بیت ارادهٔ میدان کرد حضرت شهربانو پیش امام[۴] آمد و گفت: ای سید و ای سرور من، درین ملك غریب ام و غمخواری ندارم، خواهران و دختران تو اولاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم اند، کسی را بر ایشان دستی نیست که طریقهٔ حرمت ایشان نه نگاهدارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی دیگر ندارم، مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من نمایند و حرمت حرم محترمت[۵] نگاه ندارند. حضرت فرمود: ای شهر بانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نیست، همیشه مکرم و محترم خواهی ماند و روایت آنست که امام فرمود درآن ساعت که مرا از پشت مرکب درآرند و مرکب به یمن نزد تو خواهد آمد برو سوار شوی و عنان بدوسپاری که ترا از میان قوم برون برده بجائیکه خدا خواهد رساند اما اصح آنست که شهر بانو همراه اهلبیت بشام رفته.

القصه امام علیه السلام یك یك را وداع نموده رو بمیدان نهاد.[۶] عمرو[۷] سعد از لشکریان خود گفت، بالفعل او تشنه است یکبار برو[۸] حمله نمایند، لشکریان بجنبیدند و امام را درمیان گرفتند. آن سرور شهدا چون شیر غرّان با تیغ برّان درمیان آنها افتاد و روایتی آنست که بار دیگر امام همام خود را بآب فرات رسانید و آب بکف گرفت، خواست که بخورد از تشنگی عورات و اطفال یاد نموده آب بریخت و روایتی آنست که کف آب متصل دهن مبارکش رسیده بود که حصین نمیر[۹] تیری بر دهن مبارکش زد که آب نصیب امام نشد و مردم یورش و حمله نمودند[۱۰] امام را مع اسپ بسیار مجروح نمودند و عمرو[۱۱] نجس حضرت امام را ضعیف حال دیده آهنگ مقابله کرد. امام فرمود: تو خود قصد قتل من می داری؟ عمرو[۱۲] شرم

۱. ب: 'ایمه' که
۲. ب: 'حضرت' ندارد
۳. ب: بجز 'او'
۴. ب،ج: 'امام' ندارد
۵. ج: 'محترم'
۶. ب: نموده' و بمیدان جنگ' رو
۷. ج: 'عمرو نجس'
۸. ج: 'برو' ندارد
۹. ب: حصین 'بن' نمیر
۱۰. ب: 'کردند'
۱۱. ج: 'عمر' نجس
۱۲. ج: 'عمر'

داشت و عنان بگردانید و از پیادگان گفت، امام را درمیان گیرید[1] چنان کردند، امام حسین حمله فرمود همه ها تباه[2] شدند و کناره گرفتند. شمر ذی الجوشن ملعون خجل شده با طایفۀ سنگین دلان قصد پیش کردند، بعضی لشکریان خواستند که بخیمه ها در آمده غارت کنند، امام آواز داد که ای آل ابوسفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید؟ شمر گفت، ای حسین مقصود تو چیست؟ فرمود: اگر غرض تو قتل من است اینجا حاضرم، تمنای من آنست که تا من زنده ام کسی قصد حرم نکند. شمر گفت، این التماس ترا قبول کردم، شمر جماعت متوجه خیام را باز داشت پس همه دشمنان را قصد مقابله امام تنها تنها از هیبت بهم نرسید یکبار حمله آوردند، امام از اسپ فرود آمده اسپ را عقب گذاشته که این اسپ سواری رسول خدا است تا زنده ام اورا به مقدور از زخم محفوظ دارم. لشکریان امام را پیاده دیده آهنگ وی کردند، نامردی تیری بر پیشانی حضرت امام زد که مثل فواره خون از جبین امام جاری شد، آن خون که برمی آمد از دست گرفته بلحیه می مالید و می فرمود، باین هیئت پیش جد و پدر و مادر خود خواهم رفت.

گویند هفتاد و دو زخم از نیزه و شمشیر و تیر بر امامؑ زده بودند. امام قبله نشسته بود، سر او بحضرت کبریا پیوسته، یك یك و دو دو بقصد قتل امام می آمدند چون می دیدند شرم داشته باز می گردیدند و می گفتند چه لازم است که این خون بگردن ما بفردای قیامت باشد؟ چون شمر ملعون دید که لشکر در قتل امام همام تامل دارد بانگ زد، پس توقف و تامل چیست؟ زرعه بن شریك درآمد و زخمی بر دست مبارك زد، سنان ابن انس[3] نیزه بر پشت امام زد چنانکه[4] امام بافتاد، خولی بن یزید اصبحی[5] از اسپ فرود آمده[6] آهنگ نمود که سر امام بردارد، دستش بلرزید، از کارفرو ماند مگر برادرش سهیل ابن یزید متصدی[7] این امر شد. مگر روایتی دیگر[8] اصح آنست که چون امام بزمین کربلا بافتاد[9] زمین بلرزه درآمد،

---

۱. ا: 'گیرید' ۲. ج: 'طباه' ۳. ب: 'انس' ندارد
۴. ج: 'چنانچه' ۵. ا: 'اصحی' ٦. ب: 'آمد' و 'آهنگ
۷. ج: 'بتصدیع' ۸. ج: 'دیگر' ندارد ۹. ب: 'بیفتاد'

غریو از آسمانها برآمد، ده کس از جماعت پیاده شده تیغها برکشیدند و بیامدند و هر یك را مدعا بود که سر امام را بردارد و خلعت و انعام بستاند، هر کس می رسید امام چشم باز کرده و روی او[۱] می نگریست، او از شرم باز می گشت تا دو کس ماندند سنان ابن انس و شمرذی الجوشن، سنان خواست پیش رود، شمر ملعون پیش دستی نموده بیامد و بر سینهٔ بی کینهٔ مبارك حضرت امام[۲] نشست، امام دیده باز کرد. پرسید تو کیستی؟ گفت شمر ذی الجوشن، امام فرمود: این[۳] زره از روی خود بردار، چون[٤] روی خود را برهنه کرد امام همام دندانش را مثل دندان خوك دیده فرمود، یك نشان باری ظاهر شد. باز فرمود سینه برهنه بکن،[٥] چون جامه برداشت بر سینهٔ **او** داغ برص بود، گفت این نشان دیگراست، پس گفت **صدقت یا رسول الله** دیشب بمن می فرمود. فردا وقت نماز پیشین پیش من خواهی آمد و کشندهٔ تو باین شکل خواهد بود آن نشانها که بمن نموده همه بتو موجود اند، کار خود را[٦] نما، پس گفت: ای شمر هیچ می دانی که امروز چه روز است؟ گفت: روز جمعه و عاشوره و وقت خطبه و نماز جمعه گزاردن،[٧] گفت: درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه می خوانند و نعت جد و پدر بزرگوارم می کنند، تو بر سینهٔ من نشسته ارادهٔ دیگر داری، ای شمر، رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی بر سینهٔ من[۸] نهاده و بوسه بر حلق من داده و تو آنجا نشسته و تیغ بر آن نهاده میرانی، می بینم که روح ذکریا پیغمبر علیه السلام بدست راست و روح یحییٰ معصوم بدست چپ خود ملاحظه می کنم، ای شمر لعین ساعتی از سینهٔ من برخیز، وقت نماز است تا من رو بقبله آورده مشغول به نماز شوم، چون مرا از پدر میراث است که به نماز زخم خورم آن زمان که من در نماز شوم هر چه خواهی کنی. شمر از سینه برخاست،[۹] امام آنقدر طاقت داشت که متوجه بقبله شد و به نماز مشغول گردید، چون بسجده رفت شمر لعین صبر نکرد که امام نماز تمام کند هم در سجده سرمبارك امام را ازقفا تراشید و امام شربت شهادت چشید. آنروز جمعه دهم محرم سال شصت از[۱۰] هجرت بود، **انا لله وانا الیه راجعون**.

۱. ا: 'او' ندارد
۲. ب :حضرت امام 'علیه السلام'
۳. ج : 'دامن' زره
٤. ب : 'او' چون
٥. ب :'کن'
٦. ب :' را' ندارد
۷. ا :' گزارد'
۸. ا : سینه' می 'نهاده
۹. ب : بر' خواست'
۱۰. ب :'از'ندارد

بعد شهادت امام همام شمر ملعون دست بغارت متاع اصحاب امام دراز کرد و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند. بقولی وحید بن مسلم و بقولی عمرو[1] سعد منع نمود[2] و نیز غارت گران را از خیمه بدر کرد و گفت اموال مغروته واپس دهند، ظالمان مقبول نداشتند پس عمرو سعد نجس [3] سر مبارك امام همام را به خولی بن یزید اصحی داد که پیش پسر زیاد برد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار[4] گرفته کشتگان لشکر خود را[5] جمع نموده نماز کرد و دفن نمود و جسد مبارك امام همام و سایر شهدا را همچنان درمیان خاك و خون بگذاشت.

روز سوم آن دو ردای حرمت مظلومان حرم، آن دو بادبان کشتی مظلومان محترم، آن دو گوشوارهٔ ولایت کبری، آن دو ماتمدار شهادت عظمی، آن دو بقعهٔ آسایش یتیمان مظلوم و مغموم، حضرت زینب و حضرت کلثوم را که خواهران امام بودند با سایر اهلبیت و امام زین العابدین جامه پوشیده ورو بربسته بر شتران سوار کردند و رو بکوفه نهادند. چون گذر ایشان بر معرکه محاربه شد تنهای کشتگان دیدند غرق خون وخاك و سرهای ایشان پیدا نه، پس حضرت زینب تن امام همام را شناخته فریاد برآورد، **یا رسول الله** این حسین تست که بوسه بر روی او می دادی. غرض که از گفتار زینب دوست و دشمن می گریستند، پس سرهای شهدا عمرو نجس[6] بهر قبیله برای اظهار شجاعت تقسیم نمود و سر امام پیشتر خولی برده یك شب بخانهٔ خود در تنوری داشته بود، زنش از انصار بود، شب دید که فاطمه زهرا[7] و مریم مادر عیسیٰ[8] وآسیه زن فرعون و حضرت خدیجه بر سر آن تنور آمدند و سر را برآوردند و ببوسیدند و مراسم تعزیت نموده با ناله و آه[9] و فغان بآسمان[10] رفتند. آن انصاریه از مشاهدهٔ این حال بر شوی خود نفرین نموده رو بصحرا کرد و باز نشان او معلوم نشد. چون صبح شد خولی ملعون سر مبارك بر طبقی نهاده بحضور بن زیاد برد، او چوبی در دست داشت برلب و

---

۱. ب : 'عمرو نجس'
۲. ج :' نموده'
۳. ا، ب : 'عمرو نجس'
٤. ب :' مقام' گرفته
٥. ا: 'را' ندارد
٦. ج :' عمر'
۷. ب : فاطمه زهرا 'علیهما السلام'
۸. ب : مادر عیسیٰ' علیهماالسلام'
۹. ج : 'آه' ندارد
۱۰. ج :' باز' بآسمان

دندان سر مبارك زد و گفت، این سر ببرید و باسایر سرهای شهدا مقدم کرده بشهر درآرید. عمرو[1] نجس از کربلا روانهٔ کوفه شد و تنهای شهدا را به کربلا بگذاشت. اهل عارضه[2] خبر یافته آمدند، نماز خواندند و درمیان حرب گاه تجهیز نمودند و بی آنکه کسی را بینند[3] آواز گریه و زاری شنیدند و آن جماعت جنیان بود که بر شهدا نوحه می کردند و قصاید و مرثیه می خواندند. عمرو سعد[4] چون بیك فرسخی کوفه[5] رسید سر امام همام را یافت، پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر نیزه نموده و سایر اهلبیت را در محملها نشانیده می بردند. درمیان شهری که رسیدند هر کرا نظر بر سرها و محملها می افتاد می گریست و از سر امام حسین[6] مردم[7] شنیدند که می خواند **اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالْرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا** . چون سرها پیش ابن زیاد ملعون آوردند سر را بر ران خود بداشت،[8] قطرهٔ خون بچکید که از رانش گذشته بزمین فرو شد آن سوراخ در ران او بماند، هرچند علاج کرد به نشد و از آن زخم نتنی عظیم به مشام خلق می رسید، چون قتل شد ابراهیم بهمین علامت نعش او بشناخت.

چون اهلبیت را به مجلس ابن زیاد بردند زینب سلام نکرده بنشست. ابن زیاد ملعون پرسید که این که باشد؟ گفتند دختر علی و خواهر حسین، گفت شکر خدا که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید. زینب فرمود: حمد و سپاس خداوندی را که ما را به پیغمبر خود گرامی کرد و آیه تطهیر برای ما فرستاد، غرض که این چنین سوال و[9] جواب از ابن زیاد و حضرت زینب بمیان آمدند که قاصد قتل زینب شد، بسعی حرب مخزومی موقوف ماند. پس ابن زیاد روی بامام زین العابدین نموده گفت، این جوان که باشد؟ گفتند علی ابن الحسین، گفت علی ابن الحسین بقتل آمد، امام زین العابدین فرمود، اوعلی اکبر بود که[10] شهید شد و کسی مواخذ[11] او بتو نخواهد شد، ابن زیاد ازین سخن بخشم آمده گفت،

۱. ج : 'عمر'
۲. ب : 'عارضه' ندارد
۳. ب : را' بینید'
۴. ب :'عمرو' نجس'
۵. ب : 'از' کوفه
۶. ب : امام حسین 'علیه السلام'
۷. ج : 'مردم' ندارد
۸. ا : 'داشت،'
۹. ج : 'و' ندارد
۱۰. ا : 'که' ندارد
۱۱. ا :'مواخذهٔ' او

اورا بکوشك برده گردن زنند، زینب در پیچید که اول قتل من روا دار بعدش اورا[1] بقتل رسان. امام زین العابدین عمه را خاموش گردانیده فرمود: ای ابن مرجانه، تو مرا به قتل می رسانی؟ نمیدانی که قتل و قتال عادت من است و شهادت را عین کرامت الٰهی می شناسم، ازین سخن ابن زیاد ساعتی سرفرو برده فرمود، پس مسجد جامع ثقلان[2] سرها وایشان[3] را جا دهید، چنان کردند، هیچ کوفی دوستدار ازخوف امیر ظالم بملازمت اهلبیت نیامد، شمر و زهیر ابن قیس و محصن بن ثعلبه را همراه داده اهلبیت را با سر شهدا روانهٔ شهر شام نمود، ایشان طی منازل و مراحل نموده می رفتند و درهر مقام بجهت سر سرور شهدا کرامت تازه رو می داد چنانچه وقتی درحران[4] رسیدند و بر سر تلهٔ خانه یهودی بود که او را یحییٰ حرانی گفتندی به استقبال آن مردم برون آمد و آن سرها را نظاره می کرد، چون چشمش برسر امام همام رسید دید که لبهای مبارك می جنبید نزدیك شد و گوش فرا داشت، به سمع او این کلمه رسید **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اىَّ[5] مُنْقَلبٍ يَنْقَلِبُوْن** ط متعجب شد، پرسید این سر کیست؟ گفتند سر امام حسین ابن علی، گفت مادرش که باشد؟ گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله و سلم. یهودی گفت اگر دین خدا بر حق نبودی این برهان از وی پدید نشدی، پس کلمهٔ شهادت گفت و عمامه دق مصری از سر برداشت و پاره پاره نموده[6] به خواتین داد و جامه خزّ که پوشیده بود به امام زین العابدین فرستاد با هزار درهم که درهمها به احتیاج خود صرف نمایند. موکلان سرها گفتند تو دشمنان والی شام را اعانت می کنی دور شو، یحیٰی از غایت ذوق اسلام و محبت اهلبیت شمشیر برکشید و چندی را کشته شهید شد، امروز تربت او به دروازهٔ حران به یحیی شهید مشهور است و دعا مستجاب می شود. ازین جنس بسیار کرامت امام بظهور رسید تا تمامی راه شام همچنین واردات گذشته اند چنانچه در موضعی سر مبارك امام را بر سنگی داشتند و قطرهٔ خون از سر بر آن سنگ بچکید هر سال دران سنگ به ایام عاشوره خون می جوشید، خلایق درآن موسم[7] آنجا مراسم تعزیت بجا

---

۱. ا:'اورا 'ندارد ۲. ب : 'ثقلان' ندارد ۳. ا : 'سرهای ایشان' ٤. ا :' کمان'
٥. ج : 'بايَّ' ٦. ج :' نمود' ۷. ج : 'موضع'

می آورند[1] عبدالملك مروان[2] در عهد دولت خود آن سنگ را کنده بجای نا معلوم گذاشت فاما خلق بجای آن سنگ گنبدی عالی بنا کرده مراسم تعزیت بحال داشتند وآن را مشهد لفظه؟ نام نهاده اند و قصهٔ عزیز کوتوال دیدن حضرت موسی را درخواب و اجازت[3] زیارت سر حسین و بردن نذور و فتوح به اهلبیت و امام زین العابدین و نکاح آوردن شیرین کنیزك شهر بانو و سلام کردن به حسین ابن علی و جواب سلام شنیدن از سر امام همام و مسلمان شدن عزیز با قوم خود و بشارت یافتن عزیز محشور شدن خود با موالی اهلبیت و بمنزل دیدن او آدم علیه السلام و یحیی و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق[4] را و حضرت سید عالم محمد مصطفیؐ[5] را با صحابهٔ کرام وحیدر کرارؑ و حمزهؓ و حسنؑ و جعفرطیارؓ که همه گیسوی باز کرده در قافله موکلان آمدند و سر سیدالشهدا را از صندوق برآورده بوسه ها برلب و جبین داده رسم تعزیت بجا آورده اند و نزدیك منزل دمشق که از خوف شب سر مبارك را بدهقانی سپرده و او شب را بکو شك داشته بود دید که آنجا حضرت حوا و ساره مادر اسحاق و هاجره مادر اسماعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم و حضرت خدیجه با دیگر ازواج[6] مطهرات و حضرت خاتون جنت رسیده رسم تعزیت و شفقت نموده اند. در روضة الشهدا تمام واقعهٔ سفر شام ثبت است، القصه چون اهلبیت متصل دمشق رسیدند بگفتهٔ حاکم شهر آراسته[7] برای شادی و طرب تیاری کردند، صبح با هجوم و کثرت تماشائیان شام بکوشك یزید پلید رسیدند، یزید خانهٔ خود را از شادی رشك بهشت شداد نمود، شمر ملعون با سرها پیش وی رفت و اهل بیت را بیك کوشك درآوردند، سرها را در پیش تخت آن ملعون بداشت، یزید[8] یك یك سر را می دید و احوال صاحب آن سر می پرسید تا بر تمام سرداران دینی اطلاع یافت[9] پس مالك گماشتهٔ شمر سر امام همام را بافتخار تمام و بیان شجاعت پیش برد و

---

۱. ا: 'آورند'
۲. ب: عبدالملك 'بن' مروان
۳. ج: 'اجازت' ندارد
٤. ب :اسحاق'علیهم السلام'
٥. ب: محمد مصطفیٰ' صلی الله علیه وآله وسلم'
٦. ج: 'ارواح'
۷. ا: 'شهر' ندارد
۸. ب: یزید 'پلید'
۹. ج: 'یافت' ندارد

گفت من بطمع انعام بادشاه بزرگ و بهترین مرد مان را کشتم، یزید ازین سخن بخشم شد و گفت اگر می دا نستی که امام همام بدین صفت موصوف است چرا اورا کشتی و الله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم، پس گفت مالك را گردن زدند وبه درخواست امام زین العابدین قصد کشندۀ امام حسین یزید پلید کرده بود، همه ها به شمر قرار دادند، شمر گفت قاتل حسین یزید است که در خزاین وا کرده خلق را وعدۀ انعام و خلعت داده بود ازین شرم یزید از قتل شمر باز ماند و به امام زین العابدین گفت، حاجت دیگر بخواه، حضرت سر پدر را مع سر دیگر[1] و اهلبیت رخصت مدینه خواست،یزید قبول کرده بود ناگاه شبی دختر حضرت امام حسین[2] که چهار ساله عمر داشت و با پدر اورا خیلی الفت و محبت بود آن شب خود را در کنار پدر بخواب دید، از غایت شادی بیدار شد، پدر را نیافت گریه آغاز کرد، اهلبیت را نیز شور و گریه پیدا آمد، یزید شنید، حقیقت حال گریۀ دختر و قصۀ خواب ظاهر کردند، سر امام حسین را بر طبقی نهاده فرستاد که بآن دختر برای تسلی بنمایند، چون سرمبارك را دختر دید رو بر رو و لب بلب نهاده آهی کشیده[3] جان بحق شد، تازه غم و الم حسین[4] بر اهلبیت شد پس یزید اسباب سفر مهیا کرده نعمان بن بشیر را با پنجاه سوار و خرج معقول همراه اهلبیت کرده در بارۀ احتیاط و پاسبانی مبالغه بکار برده رخصت نمود.

پس امام زین العابدین به بستم شهرصفر به کربلا رسید و رسم تعزیت و غربت بر مرقد پدر بزرگوار بجا آورده و سر آنجناب را برسر قبردفن نموده[5] هم استخوان سر هر شهید بقبرآن شهید رسانید، از آنجا بمدینه روان شدند. چون نزدیك رسیدند به لحاظ خدمت گزاری نعمان که مراسم آداب و احترام اهلبیت درین سفر وقت کوچ و مقام بجا آورده بود حضرت ام کلثوم با حضرت زینب گفت زیور و پیرایه دارم باو فرستید، چنان کردند و عذر نمودند که غیر ازین دیگر ندارم که بتو دهم، نعمان گفت، ازین عنایت خوشنودی مزاج مبارك ازخدمات من معلوم می شود. گفتند آری، اگر[6] اهلبیت از من خوشنود شدند[7] پیغمبرؑ چرا

۱.ب :دیگر' شهدا'　۲. ب : امام حسین'علیه السلام'　۳.ب :کشید' و'　٤.ب :حسین 'علیه السلام'
٥. ا : 'نمود'　٦. ب : 'گفت' اگر　۷. ب :خوشنود'شدید'

خوشنود نشود پس خدا چرا خوش نشود؟ این بس است. مر ایشان گفتند بدانکه من اهلبیت احسانم آنچه دادیم باز نستانیم، نعمان گفت، ای پردگیان حجرهٔ عفت و ای خاتونان سر اوقات عظمت شما می خواهید که در حشر مارا هم بغارت گران اهلبیت پیغمبرؐ داخل بکنید. پس حضرت زینب و کلثوم درحق او دعا کردند و باز مبالغه باقبال انعام نمودند، نعمان تا بمدینه رسانیده باز گشت. اهلبیت که متصل مدینه رسیدند اهل مدینه از زن و مرد خاك برسر کنان و گریبان چاك کرده با دل کباب و چشم پرآب باستقبال آمدند و باهم گریان بر سر روضهٔ رسول رفتند و ماتم و الم نمودند. ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم همه را تسلی دادند، در ماتم حسین گریان شدن و گریانیدن موجب اجر عظیم و دخول خلد برین باید شمرد. از کشندگان امام آنچه انتقام ابومسلم مروزی و محمد بن حنفیه و ابراهیم مختار گرفته از کتب تاریخ باید خواست. از روز واقعهٔ کربلا باندك زمانی سپاهی[1] و رئیس و امیر و یزید پلید بادشاه آنها بهلاکت رسید و داخل جهنم باندك عرصه شدند.

موج احوال آن در یتیم بحر امامت، آن شیر برّ کرامت، آن دستگیر امت و معین امیر المومنین[2] حضرت **امام زین العابدین** [3] خلف و خلیفهٔ حضرت امام حسین و امام چهارم از ایمهٔ اثنی عشر، مادرش شهر بانو دختر یزدجرد شهریار اولاد نوشیروان، لخلخهٔ عطریات مدایح نذر حضور آن امام[4] الساجدین که به پیروی سجدهٔ عبودتیش ساجدان شب قدر بقدر قدر خود مقید و گلدستهٔ محامد نثارآن معصوم مرحوم که محبوسان معصیت از غمخواری حبس معصومی او به مخلصی رحمت جاوید موید، وی در معرکهٔ کربلا بعمر هیزده سالگی حاضر خدمت پدر و مادر خود بود[5] و خواست که جان شیرین نثار پدر نماید. حضرت امام حسین[6] فرمود، نسل من از تو تا قیامت باقی ماندن است، رخصت نداد پس آنجناب همراه اهلبیت به شام رفت و بمدینه آمد و مسند امامت را زیب داد. روزی بسجده بود و

۱. ب: 'سپاه'
۲. ب: دستگیر 'امت مومنین' ا: 'دستگیر و معین'
۳. ج :زین العابدین' علیه السلام '
٤. ج : 'نظر' حضور؛ ا : 'حضور امام الساجدین'
٥. ج : 'بوده'
٦. ب : امام حسین' علیه السلام'

در خانه آتش افتاد، گفتند که سر از سجده بردار که خانه را آتش گرفت، جواب نداد و مشغول بسجده ماند، چون سر[1] برداشت پرسیدند، گفت، مرا آتش دیگر گرفته بود که ازیاد این آتش باز داشت. مسلم کذاب در وقت امامت او دعوی امامت کرد، فرمود: ما و تو ازحجرالاسود سوال کنیم، آنچه او گوید قبول است، پیش حجرالاسودرفته[2] پرسیدند، امام زمان کیست؟ آواز آمد، علی ابن الحسین ابن علی، درشب هیزدهم محرم سال نود و چهار از هجرت یا نود و پنج بملاء اعلیٰ شتافت، مزارش در بقیعه[3] مدینه متصل عم بزرگوار[4] خود امام حسن رضی الله عنه[5] است.

موج احوال آن بیت المقدس عشق و اتحاد، آن بیت العتیق تودد و وداد، آن صابر و شاکر، امیر المومنین حضرت **امام محمد باقر** و خلف وخلیفۀ[6] امام زین العابدین و امام پنجم از ایمۀ اثنی عشر بود، مولد او در مدینه پیش از شهادت جد بزرگوار خود بسه سال روز جمعه سوم صفر سال پنجاه و هفت هجری شد، مادرش فاطمه بنت امام حسن رضی الله عنه است .روایح طره طرار مشکین صلوة زیب فرق آن عطر عطرت بلند فطرت که نامش از اسم شریف محمد صلی الله علیه وآله وسلم سر موفرق ندارد و اشعۀ سلام الهی برآن آفتاب آسمان[7] امامت که ابر باران رحمت حسنات وصالحات او از ازل تا ابد می بارد، رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمادر او سلام رسانیده بجابر رضی الله عنه فرمود: شاید تو تا به آنوقت بمانی که ملاقات کنی با یکی از فرزند من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند، از من وی را سلام رسان و از امام باقر روایت حدیث در صحیحین بسیار آمده، عمر شریفش پنجاه و هفت سال، در سنه یکصد و چهارده از هجرت بملاء اعلی شتافت، نزدیك مرقد امام زین العابدین مدفون شد، رضی الله عنه.

موج احوال آن گوهر کان نبوت، آن اختر آسمان صفوت، آن به علیلان

---

۱. ج :' سر' ندارد
۲. ب :'حجر اسود پرسیدند'
۳. ب :'بقیع'
٤. ب :'مزار'عم بزرگوار
٥. ب : حسن 'علیه السلام'
٦. ا : 'خلف 'ندارد
۷. ج : 'آسمان' ندارد

مهجور المشاهده حکیم حاذق، امیرالمومنین حضرت **امام جعفرصادق** خلف و خلیفۀ حضرت امام باقر و امام ششم[۱] از ایمۀ اثنی عشر است و مادرش ام فروه بنت قاسم بن[۲] محمد بن ابی بکر بود، ولادتش در مدینه در سال هشتاد هجری در روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول و مدت عمر شصت و هشت سال. صلوة وافیات ابلاغ حضور پرنور آن شهنشاه کونین که گدایان قلمروش با سلاطین اقلیم کمال هم جنب[۳] و هم سر، وتحیات وافیات ارسال محفل خلد منزل آن امام الصادقین که تصدیق عشق صادق صدیقان صادق العشق را از تصدیق او میسر، آنجناب یك خرقه از جد[۴] مادری خود حضرت ابوبکر صدیقؓ دارد، بدین طریق وی از پدر و مادر خود قاسم ابن محمد بن ابی[۵] بکر، وی از سلمان فارسی، وی از ابوبکر صدیق.

شیخ عبدالحق در نکات الحق آرد: عمرو بن ابی المقدام گفته هرگاه وی را می دیدم بتصدیق معلوم می شد که وی در اولاد پیغمبران است، ولادتش در سال هشتاد از هجرت روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول، وفات[۶] بتاریخ پانزدهم رجب سال یکصد و چهل از هجرت واقع شد، مزار مبارکش در بقیع متصل اجدادش، رضی الله عنه.

موج احوال آن بشرع حقیقت وحدت، آن بفرع طریقت کثرت، آن ملك هدایت را ناظم، امیرالمومنین حضرت **امام موسی کاظم** خلف و خلیفۀ حضرت امام جعفر صادق و امام هفتم ازایمۀ اثنی عشر بود، ولادتش میان مکه روز یکشنبه هفتم صفر سال یکصد بست و هشت، مادر[۷] ایشان ام ولد بود حمیده بربریه نام که[۸] امام محمد باقر اورا خریده بامام جعفر صادق داده، مدت عمر شریفش پنجاه و چهار سال. حمایل گلهای درود هم آغوش ریاض امامت آن موسی طور سیادت که آیۀ کریمه **الکاظمین الغیظ** را تفسیر اوست[۹] و قطرات ابر رحمت رحمان نثار سر آن سرمایۀ فیض رحمة للعالمین که فیاضیش با فیض فواره فیض رسان عالم هم تقریر. شیخ عبدالحق در نکات الحق نویسد: وی از مشایخ ایمۀ اهلبیت، سیف[۱۰] سنت وجمال

---

۱. ج :امام 'باقر' ششم
۲. ج :فروه'بنت محمد'
۳. ج : هم'جنت'
۴. ا : 'جد' ندارد
۵. ب :'ابو'بکر
۶. ج : 'وفات' ندارد
۷. ج :' و' مادر
۸. ب :' حمیده نام بربریه' که
۹. ج : تفسیر'است'
۱۰. ب :' و'سیف

طریقت و معبر اهل معرفت و مزین اوقات صفوت مدت ها بعد از فراغت نماز صبح تا زوال در سجده ماندی، وی در مدینه می بود، مهدی بن محمد جعفر منصور به بغدادش آورده حبس کرد پس مهدی امیرالمومنین حضرت مرتضی علی[1] را بخواب دید، آنجناب آیتی خواند که بعید است ازو که در سروری فساد کند پس آنحضرت را همان وقت طلبید و حقیقت حال خواب بیان ساخت و التماس کرد که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج کنی، آنجناب فرمود: این کار من نیست پس سه هزار دینار نذر داد و رخصت بمدینه ساخت. عمر شریفش پنجاه و چهار سال، روز جمعه ششم و بقولی هفتم رجب سال یکصد وهشتاد وسه در حبس هارون رشید بملاء اعلی شتافت، در بغداد مدفون گشت، مقبره بنا نموده، قبرش وآثار جای حبس او نیز آنجا پیداست.

موج احوال آن بی نیازی که ملایکه بی نیاز مطلق بمطلق آیه صفاتش مطلق، آن شاه بازی که مهر وماه چشمانش در هوای مراقبه هوا[2] هویت روز و شب معلق، آن بقضاء و قدر راضی برضاء امیرالمومنین حضرت **امام علی موسی رضا** خلف و خلیفهٔ امام حضرت موسی کاظم و امام هشتم از ایمهٔ اثنی عشر است، روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال یکصد پنجاه و سه بعد وفات جد خود امام جعفر صادق رضی الله عنه در مدینه متولد شد و مادرش ام ولد نکتم[3] نام کنیزک حمیده مادر امام موسی کاظم بود. لعل کان شهادت **کفی بالله شهیدًا** زینت تاج تسلیم امامت آن علی تخت نشین بنجف رضا که طرز و طور رضا جویی معبود از کریمه رضا بقضاء الله بر حالش دلیل قاطع و آیینهٔ الماس تراش نیلم گون فلك سایه بان[4] روضه آن رضوان بهشت سیادت که معنی آیه **وادخلی جنتی** بر ضمیر مومنان از احوالش ساطع، روزی حمیده از جناب پیغمبر علیه السلام در خواب ماذون شد که کنیز خود را به موسی ده که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین زمین خواهد بود و از ام الرضا منقول است[5] که چون بامام رضا[6] حامل شدم هرگز درخود ثقل حمل را

---

۱. ب: مرتضیٰ علی 'کرم الله وجهه' ۲. ب: 'هوای' ۳. ب: نکحم
٤. ب: 'سائبان' ٥. ج: نقل است ٦. ب: 'بامام حامل'

نمی یافتم و درخواب از شکم خود تسبیح و تهلیل می شنودم ودر زمانی که بوجود آمد دست خود بر زمین نهاد و روی سوی آسمان کرد و لبها بجنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند. مقامات و حالات [۱] آنجناب در نکات الحق داخل اند، این مختصر گنجائش آن نیافت، بعمر چهل ونه سالگی روز جمعه بست یکم یا نهم ماه رمضان سال دوصد و هشت هجری در طوس بقریه [۲] ... وفات یافت. بعضی گویند که وی را مامون عباسی [۳] زهر داد، امام تقی بطریق طی ارض از مدینه در رسید و سر و چشم پسر [۴] آنجناب بوسه داده بطریق وصیت چیزی فرمود، مزار مبارکش در خراسان قبلهٔ عالم و عالمیان مشرقین و خافقین است.

موج احوال آن فروغ دولت امامت، آن طوع [۵] شفاعت عاصیان عرصهٔ [۶] قیامت، آن حاجت روای هر ملتجی، امیرالمومنین **امام محمد تقی** وی را جعفرثانی گفته اند، خلف و خلیفهٔ حضرت امام علی موسی رضا و امام نهم از ایمهٔ اثنی عشر است، روز جمعه دهم رجب سال یکصد و [۷] نود و پنج هجری متولد شد. هدیهٔ درود نامحدود و نوریان و [۸] عرشیان بآن متقی می رسانند که تقوای متقیان ملت را از تقویت نقاوتش لباس ایمان و شفق شام ارسال درود مرحمت آمود برآن خلاصه خاندان خیرالانام می نمایند که شب چراغ دلهای امت از شمع بزم حضورش نور معرفت خواهان، در مناقب وی همان یك کلمه کافی است که وقت وفات پدر خود از مدینه بطوس بطریق طی الارض آمد و به بیعت و وصیت خلافت نبوی که سینه بسینه از ایمهٔ هدی آمده بود آنرا بیافت، روزسه شنبه ششم ذی الحجه سال دوصد و هشت [۹] هجری وفات یافت و در بغداد مدفون گشت، رضی اللّٰه‌عنه.

موج احوال آن دوای درمندان عشق و بلا، آن نوای مستمندان بحر ما و لا، آن خلیفهٔ و خلف امام تقی، امیرالمومنین **حضرت امام نقی**، خلف و خلیفهٔ پدر عالی قدر امام تقی و امام دهم از ایمهٔ اثنی عشر است. ولادت باسعادت او درمدینه بود،

۱. ج : حالات 'عالی'
۲. هر سه نسخه جا خالی دارد
۳. ب : 'مامون الرشید' عباسی
۴. ب : پسر'را'
۵. ا : 'طلوع' شفاعت
۶. ب : 'بعرصه'
۷. ج : 'و' ندارد
۸. ج : 'و' ندارد
۹. ب : دو صد و 'بست'

سیزدهم رجب و بقولی روز عرفه درسال دوصد و چهار هجری و بقولی دو صد و سیزده و مادرش ام ولد بود سمانه [1] نام بنت مامون بادشاه عباسی اعلام صلواة با برکات از نقیبان افلاك بآن امام نقی، نقادهٔ دودمان نبی که نقبا و نجبای امتش از نقب مشاهده نقاب حجاب را دریده اند و پیغام سلام با کرام گروه پرشکوه املاك برآن اولاد علی که اوتاد و اخیار ملتش از قوت بال مجاهده مانند جبرئیل تا بعرش اعظم پریده اند، بعمر چهل و هشت سالگی [2] ...... از نواحی بغداد که بسامره مشهور است انتقال نمود روز دوشنبه درآخر دو صد بست و یك هجری بقول شیخ عبدالحق و بقولی دو صد و پنجاه و چهار انتقال نمود و همانجا مدفون شد، رضی الله عنه.

موج احوال آن واسطهٔ امامت را مالك، آن مالك گروه قایل **کل شئ هالک**،آن سلطان مملکت رهبری و سروری، امیرالمومنین حضرت **امام حسن عسکری،** خلف و خلیفهٔ حضرت امام نقی امام یازدهم از ایمهٔ اثنی عشر است. ولادتش بمدینه بود درسال دو صد ویك و بقولی دو صد و دو، مادرش ام ولد [3] بود سوسن نام داشت. ورثهٔ سلام مالا کلام [4] پیغمبری برآن امام عسکری که همواره همای همت محمود آن حمیدة المناقب وسیلهٔ حسن صفات همایونش که حرز جان حامیان دین است با همت اولی الاجنح [5] ملاء اعلی هم پرواز [6] و هدیهٔ درود نا محدود برآن فرزند محبوب محبوب خدا که محبان محبت مستقیم بواسطهٔ کمالاتش [7] با ساکنان سدرة المنتهی همراز، عمر شریفش بست و نه سال یا هشت سال، روز جمعه ششم یا هشتم ربیع الاول دو صد و شصت در سُرمن رای وفات اتفاق افتاد، مزارش نزدیك مزار پدر است. [8]

موج احوال آن ماه شب چهاردهم امامت، آن نوباوهٔ بوستان نهایت رسالت، آن مرشد امت و هادی امیرالمومنین حضرت **امام محمد** [9] **مهدی،** خلف و خلیفهٔ

---

۱. ا: 'سانه' نام
۲. ا: 'در'.. از نواحی
۳. ا: 'ام ولده'
٤. ج: مالا کلام 'بمدینه بود درسال' پیغمبری
٥. ب: اولی 'الاجنحه'
٦. ج: 'هم برد'
۷. ج: بواسطه 'فیض' کمالاتش
۸. ب: اضافه؛ 'رضی الله عنه'
۹. ب: 'امام مهدی'

حضرت حسن عسکری[1] و امام دوازدهم اثنی عشر،[2] ولادتش در سُرمن رای در بست و سوم رمضان سال دوصد وپنجاه و هشت، مادرش ام ولد صیقل نام و بقولی سوسن و بروایتی نرگس. چون آنجناب متولد شد[3] بدو زانو نشسته انگشت سبابه[4] بجانب آسمان برداشت، عطسه زد گفت، **الحمدلله رب العالمین**، خاتم سلیمانی امامت و[5] خلافت دو جهانی زیور ید فرزند یدالله که روایح مشکین ختم صحیفه خاتمه امامت آویختن خواطر خاکیان و نوریان نقش کالحجر و شعاع کواکب آسمان درود برآن آفتاب آسمان امامت که فروغ علو و عظمت بر کاتش در چهاردهم امامت مانند ماه و مهر اظهر[6] درسال دوصد شصت وپنج و بقولی شش وفات یافت و علماء امامیه همین وفاتش را تاریخ اخفا گویند و دانند که همین امام مهدی در آخرالزمان ظهور خواهد کرد و خلق را دعوت اسلام خواهد نمود و اهل سنت و جماعت ایشان را متوفی دانند و آخر زمانه در پیدایش امام مهدی دیگر قایل اند که از اولاد حضرت فاطمه[7] متولد شود و نامش محمد و نام والدینش مانند نام والدین ختم المرسلین[8] خواهد بود.

ملا عبدالعلی پسر ملا نظام الدین در فتح الرحمٰن نویسد: امام مهدی مر الله را خلیفه است که خروج خواهد کرد در زمانی که زمین از جور و ظلم پر گردد و خروج او قضای اهم است و این خلیفه از عترت رسول خدا از نسل فاطمه باشد، اسم این خلیفه مثال اسم رسول خدا است و مردم[9] بیعت باوخواهند کرد و در مسجد حرام کعبهٔ معظمه میان رکن و مقام حجر اسود و میان مقام ابراهیم واین خلیفه مشابه خواهد بود به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم درصورت و باذل و کم خواهد بود از رسول خدا در اخلاق و اهل کوفه مطیع این خلیفه خواهند بود و مردم را مال بقدر هریك خواهد داد و بغایت شجاع خواهد بود واین همه کرامت بدو حق در یکروز کرامت خواهد کرد و پیش از خروج بر خلاف خواهد نمود و شیعه

۱. ب: 'امام حسن' عسکری
۲. ب: 'ایمه اثنا عشر است'
۳. ب: 'شدند'
٤. ب: انگشت 'شهادت'
٥. ب: 'و' ندارد
٦. ا: 'اطهر'
۷. ب: فاطمه 'رضی الله عنها'
۸. ب: ختم المرسلین' صلی الله علیه و آله وسلم'
۹. ب: و مردم 'باوبیعت'

قایل اند که امام مهدی معصوم دنیا خواهد بود از روز اول تولد، این برخلاف قول ملا است. امام مهدی پنج سال یا هفت سال[1] یا نه سال این خلیفه حیات خواهد یافت، نوعی از طریق محمدی خلاف نخواهد کرد، مطلق تابع رسول خواهد بود، ازین جنس خیلی برکات باحوال آن صاحب الزمان درفتح الرحمان نوشته دیدم، این مختصر گنجایش نیافت. گلدستهٔ نسرین دورد قربان فرق آن امام همنام گلدسته بند ریاحین نبوت که از چشم داشت دخول برکاتش چشم دهر بر خروجش چشم براه و صد هزار انفاس مسیحایی فدای آن مهدی هادی زمان که دین ختم المرسلین را مظهر و پشت پناه است.

موج احوال آن انوار تجلیات الهی، آن اطوار حقایق نامتناهی، آن اثمار اشجار کمال، آن ازهار گلزار صفات جمال، آن امواج گوهر ریز بحر معانی، آن افواج جهاد خطرات نفسانی، آن اغصان طوبی اخلاص، آن اعیان دارالخلافة خاص، آن پلنگان بیشهٔ سنت و شرع، آن نهنگان بحر زهد و ورع، آن معانی صورعالم معانی، آن الواح مرقوم نکات خدا دانی، آن ملایك افلاك عقول عشره، آن کواکب طالع نقوش[2] مبشره، آن اصداف دُرر غرر حقیقت، آن صنادیق جواهر زواهر طریقت، آن عنادل هزار داستان باغ ادب، آن منازل رهروان بادیهٔ طلب، آن قمریان سردستان ریاض وحدت،آن طوطیان شکرستان حلاوت جنت، آن جماعه کثیر کثیر المنافع، آن متصرفان مدارج مرتفع، آن صالحین ملت معلی تابعین صحابه حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم **محمد بن حنفیه** پسر علی مرتضیٰ است. پیغمبر علیه الصلوة و السلام پیش از تولد او به علی مرتضیٰ فرموده بود، وقتی ترا از حنفیه فرزندی خواهد آمد که برخلاف تمام امت نام و[3] کنیت من باو مقرر گردد. یافعی[4] نویسد: علم و ورع و قوت بازو خیلی داشت، اورا ابواسحاق رازی از وفورعلم در طبقهٔ فقها نوشته، در جنگ صفین علی مرتضی علم خود را

١. ب : 'سال' ندارد
٢. ب : 'نفوس'
١.٧ : 'و' ندارد
٤. ا : 'در' یافعی ندارد

بـدسـت او داد و او بـلحاظ قتال اهل اسلام به برداشتن علم تامل کرد، علی مرتضی فرمود: نزدیك تو کدام شبه است در آن جنگ که مقدم آن جنگ پدرتو باشد؟ پس بی تامل علم برداشت، در سال هشتاد و یك هجری وفات یافت.

ابـو ادریـس خولانی فـقیـه اهـل شـام و قـاضـی آنـجا بود، بروایتی در تابعین ابی درداء و به نقلی از تابعین معاذ بن جبل، در سال هشتاد هجرت وفات یافت.

سـوید بن افلحه[1] **جعفی** درسـال واقعـهٔ فیـل متولد شد، فقیه و امام و عابد و عظیم القدر بود، درسال هشتاد و یك وفات،[2] از تاریخ یافعی.

ابوعبده بن عبدالله بن مسعود هذلی[3] و **عبدالله بن سداد** بن الهادی نسبتی برادر خالاتی خالد بن ولید بودند فقیه و می دانستند[4] زیاده تر حدیث رسول از معاذ بن جبل تابع بودند، درسال هشتاد و یك وفات،[5] از یافعی.

محلب[6] **بن سفره** امیـر خراسان بود، علم و ورع داشت، بسیار جنگ نموده فتح یـافت. در تاریخ یافعی[7] آمـده که ابواسحاق سبیعی[8] بسیـار تعریف او نوشته، چـنیـن اشـجع و بـعیـد از مکروهات و قریب از محبوبات دیگری دیده نشد، درمیان عبدالله بن زبیر و او اتحاد بود، سال هشتاد ودو وفات کرد.

ابوعمران بروایتی **ابو عماره ابراهیم** بن یزید بن اسوده[9] نجفی فقیه عربی کوفی از تابعین بود و سماعت حدیث از عایشه صدیقه رضی الله عنها داشت و یکی از علماء مشـایـخ بـود، وقـت وفـات تضرع سخت نمود، گفت: خطری عظیم در دل دارم از پـروردگار خود، کسی پرسید، از خطر بهشت یا دوزخ می ترسی؟ گفت والله در محبت دوست تا قیامت هیچ چیز[10] گلوگیر نشود، هفتاد و شش یا خمس هجری وفات یافت.

شـریـح بـن حـارث عمر بن الـخطاب[11] قـضـای کـوفه اورا داده بود، او ازجمله تـابـعیـن اسـت، او خـداونـد دیـانت بود، در هنگامهٔ عبدالله بن زبیر در صد و بست سالگی که سال هفتاد و هشت بود وفات یافت.

---

۱. ب: بن 'افلح'
۲. ج: وفات 'یافت'
۳. ج: 'هدبی'
۴. ا: 'نمیدانستند'
۵. ج: وفات 'کردند'
۶. ب: 'مهلب'
۷. ا: ' در یافعی'
۸. ب: سبغی
۹. ب: بن'اسود'
۱۰. ج: 'چیز' ندارد
۱۱. ب: بن 'خطاب رضی الله عنه'

ابوالخیر صعاك[۱] **احنف** بن قیس در وقت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود لیکن ملاقات نکرد، چون پیغمبر[۲] در بنی تمیم برای دعوت رفت احنف آنجا بود، قوم قبول نکردند دعوت، احنف گفت، پیغمبر شما را دعوت از روی مکارم اخلاق می کند واز متاذی منع می نماید چرا قبول نمی کنید؟ همه مشرف به اسلام شدند، احنف نیز فاما[۳] از پیغمبر[٤] ملاقات نکرد درعهد خلافت عمر رضی الله عنه ازان اورا اجلهٔ[٥] تابعین شمارند. درزیرکی وعلم وحلم مهتر[٦] قوم خود بود، روایت از عمر و علی و عثمان[۷] می کرد، حسن بصری و دیگر بصریان ازو روایت کنند. در جنگ جمل با علی و عایشه و طلحه و زبیر مناقشه واقع شد، با هیچکس از فریقین حاضر نشد و درجنگ صفین که معاویه با حضرت علی بجنگید احنف شریك علی شد و با لشکر معاویه جنگ می کرد، بعد آن جنگ که بادشاهی معاویه قرار یافت روزی احنف پیش معاویه رفت، او گفت، ای احنف هرگاه که جنگ صفین یاد می آید تاثیر اندوه از دل نمی رود و این تعریض به احنف بود.احنف گفت، والله یا معاویه دلهایی که بدان دشمنی تو کردیم در سینه های ماست و تیغها که بدان با تو جنگ کردیم در نیامهای ماست، اگر جنگ می خواهی اینك حاضرم، پس برخاست و روانه شد. خواهر معاویه پس پرده این حرف شنید، از برادر خود پرسید این که بود؟ گفت اگر او در غضب آید صد[۸] هزار بنی تمیم برخیزند و کمربندند، حکایت او[۹] با معاویه بسیار است، درشصت و هفت و یاهفتاد ویك وفات یافت.

ابو عبدالرحمن طاوس بن کیسان خولانی همدانی یمانی یکی از ابنای فرس و اعلام تابعین بود، از ابن عباس و ابی[۱۰] هریره سماع داشت، مجاهد و عمر و بن دینار[۱۱] ازو روایت دارند و او فقیه خداوند قدر و بلند مرتبه بود، نامش ذکوان و طاوس ازان است که از علمای طاؤس بود، ششم ذیحجه در یکصد وشش یا چهار وفات،[۱۲] فرزندان امام حسین رضی الله عنه[۱۳] جنازهٔ اورا بر دوش کرده بردند و آنقدر

---

۱. ب:'ضحاك'
۲. ب : پیغمبر 'علیه السلام'
۳. ب:'اما'
٤. ب : پیغمبر' علیه السلام'
٥. ب :'از' اجله
٦. ا،ج : 'و' مهتر
۷. ب :وعثمان'رضی الله عنهم'
۸. ا :'صد' ندارد
۹. ج : 'او' ندارد
۱۰. ب : 'ابو'هریره
۱۱. ا :'دینای'
۱۲. ج : وفات 'کرد'
۱۳. ب : 'عنهم'

هجوم بود که عبدالملك بادشاه بشب[۱] جنازهٔ اورا بعد رفع هجوم بقبرستان برد، عبدالله پسرش قدم بقدم در علوم و دیانت با پدر خود طاوس بود، امیران و سلاطین قدر امانت و دیانت او می کردند.

ابوالاسود ظالم بن عمرو بن سفیان از سادات تابعین و اعیان ایشان بود، با حضرت علی مرتضی بن ابی طالب[۲] صحبت داشت و در جنگ صفین با اوبود و در آخریان از اکمل ترین مردمان در رای و راست ترین انسان[۳] درعقل و وضع. بروایتی علی بن ابی طالب[٤] اول رای او این کلام الکلام[٥] کلمه ثالثه صرف اسم و فعل وحرف وضع کرده باو داد و اشارت بتمامی آن فرمود،[٦] پرسیدند که این علم نحو از کجا یافتی؟ گفت، از علی و بروایتی علمی از علی او یافته بود بکسی اظهار نکرد و فضایل او درتاریخ ابن خلکان بسیار است، درسال شصت ونه وفات یافت.

ابوعمرو عامر بن شراجیل[۷] بن عدی مشهور به شعبی کبار بزرگی از بزرگان یمن بود، اگرچه شعبی از حمر[۸] است لیکن اورا در همدان می شمارند و او[۹] کوفی تابعی جلیل القدر وافرالعلم بود، ابن عمر رض[۱۰] گفت، روزی مغازی پیغمبر علیه الصلوة و السلام می گفت، میان قوم حاضر شدم اورا از خود عالم تریافتم، وی می گفت، من از پانصد اصحاب دریافته ام، در عهد او چهار عالم بودند نزدیك ثقات شعبی بکوفه و حسن بصری در بصره و[۱۱] مکحول بشام و سعید بن مسیب بمدینه، در یکصد سه یا چهار یا پنج یا شش وفات یافت.

عبدالرحمٰن بن ابی لیلی یسار و بروایتی **ابی لیلی داؤد** بن بلال بن اجنحه بن حلاج انصاری از اکابر تابعین کوفه بود، سماع از حضرت علی ابن ابی طالب و عثمان ابن عفان و ابو ایوب انصاری داشت، گویند از عمر بن الخطاب[۱۲] نیز سماع داشت لیکن بصحبت نرسیده و ابو لیلی روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله

---

۱. ب: 'بسبب'
۲. ب: 'بن ابی طالب' ندارد
۳. ب: 'ایشان'
٤. ب: 'علی کرم الله وجهه'
٥. ا: 'و'الکلام
٦. ا: 'فرمودند'
۷. ب: 'شرجیل'
۸. ب: 'حمیر'
۹. ج: 'او' 'را'
۱۰. ب: ابن عمر 'رضی الله عنهما'
۱۱. ج: 'و' ندارد
۱۲. ب: الخطاب 'رضی الله عنه'

وسلم می کرد و در جنگ جمل علم علی مرتضی[1] را با خود داشت و نیز از شعبی و مجاهد و عبدالملك بن عمر و خلفی دیگرسماع داشت، شش سال از خلافت امیرالمومنین عمر باقی مانده بود که بوجود آمد، در دوصد یك یا دو در جنگ ابن اشعب برحیل کشته شد یا در بحربصره غرق شد و بعضی گویند مفقود گشت.

ابوعثمان رابع بن ابی عبدالرحمٰن فروخ موالی آل مکندر[2] تمیمی المعروف بربیع الراعی فقیه اهل مدینه بود، جماعتی از اصحاب را دریافت، انس بن مالك ازو گرفت. بکیر بن عبدالله سمعانی گوید انس بن مالك پیش ما بیامد و احادیث[3] ربیع الراعی روایت کرد، هر چند[4] روایت می کرد من ازان زیاده می خواستم، یکصدسی و یا سی و شش وفات کرد.

ابوعمرو بروایتی **ابوعبدالله** مسلم بن عبدالله بن عمر خطاب رضی الله عنه[5] یکی از فقها و علما از پدر و دیگران روایت داشت، زهری و نافع ازو روایت داشتند، صوف می پوشید و از کسب دست خود می خورد، روزی سلطان[6] بن عبدالملك در خانۂ کعبه ازو گفت چیزی بخواه، جواب داد، در خانۂ خدا جز خدا هیچ نخواهم، در ذی حجه یکصد هشت یا شش وفات یافت.

ابومحمد سعید بن جبیر[7] بن حشام[8] اسدی یکی از اعلام تابعین بود، رنگ سیاه داشت، علم از عبدالله عباس و عبدالله عمر[9] حاصل کرد، روزی ابن عباس بدو گفت حدیث بگو، جواب داد، حضور تو چگونه حدیث گویم؟ ابن عباس گفت بر تو این نعمتی بزرگ است حدیث گویی[10] و من حاضر باشم، اگر بصواب رسیدی فبها و بلغت اگر خطا کردی ترا آگاه کنم، بعد سفید شدن چشم ابن عباس فتوی او نوشت و او قرأة و تفسیر از ابن عباس گرفت، او بیك جلسه خواه بیك رکعت قرآن ختم می نمود و هرشب بقرأة دیگری می خواند، عبدالرحمٰن نبیرۂ عبدالملك خروج کرد کشته شد، سعید بن جبیر همراه اوبود بقید حجاج بن

---

۱. ب: 'علی المرتضیٰ کرم الله وجهه'
۲. ا: موالی آل سکندر
۳. ج: 'اجابت'
٤. ج: 'او چند'
٥. ب: 'عنهم'
٦. ب: 'سیلمان' بن
۷. ا: بن 'جبر'
۸. ب: 'هشام'
۹. ب: عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم
۱۰. ا: 'گویی' ندارد

یـوسف رفـت او و عبـدالله بـن قشیری روزی اورا بکشتند[۱] و گـردن زدند، خون ازو بسیـار مـی رفـت، اطبـا را طلبیده پرسیدند بنسبت دیگران خون ازو بسیار می رود، اطبـاء گـفتـنـد، خـون تـابع دم اسـت و دم باختیار او بود و دیگران از غایت ترس دم فـرامـوش کـردنـد خـون خشك شـد از کـجـا برآید. گویند چون خواستند سعید را گـردن زنند دعا کرد الٰهی آینده حجاج را قدرت کشتن بندگان مده، ازان روز حجاج چهـل روز نگذشته بود که بمرد و اتفاق کشتن دیگری نه افتاد، وی را کمالات بس عـالی است، در شعبان نود وچهار یا پنج شهادت سعید است در رمضان همان سال حجاج بجهنم رفت.

ابـومحمد عطا بـن ربـاح اسـلـم و بروایتی سالم اورا در مکه به فقهاء عظیم و تـابعیـن کرام می شمردند،[۲] از جـابـر بن عبدالله بن[۳] عبـاس وعبـدالله بن زبیر و دیگر صحابه سماع داشت، ازو عمرو بن[٤] دینار زهری و قتاده بن مالك بن[٥] دینار عمش او راعی[٦] بود و خلقی دیگرازو روایت کنند، هفتاد حج کرده بود و بعمر هشتاد ساله در یکصد و چهارده وفات.[۷]

ابو اسحـاق عمر بن عبدالله بن علی همدانی کوفی از اعیان تابعین بود، علی ابـن عبـاس و ابـن عـمر وغیر ایشان از صحابه دریافت و ثفیه ثوری[۸] وغیر ایشان ازو روایت کنند، دریکصد سی ودو فوت کرد.

ابـوالقاسم محمد بـن عـلـی بن ابی طالب المعروف به ابن حنفیه که مادرش بـود، پیـغمبر علیه الصلوة و السلام از علی مرتضی فرمود، بعد من ترا پسری آید نام مـن بـاو مقرر سازی، پس چنان شد. محمد را علم و ورع بسیار بود، شیخ ابو اسحاق شیرازی اورا در[۹] فقها نوشته است، علم بسیار داشت، وی را قوت و زور بسیار بود، عبدالله بن زبیر[۱۰] بر قوت او رشك می برد، با وجودی که او هم قوت داشت در هفتاد و سه بمدینه فوت شد.

---

۱. ب :' بن قشیری را روزی بکشتند' ۲. ب: 'میشمردند' ندارد ۳. ج : 'بن' ندارد
٤. ج : 'بن' ندارد ٥. ب : 'بن' ندارد ٦. ب :اعمش او'زاعی'و خلقی
۷. ج : وفات 'نمود' ۸. ب : 'سفیان ثوری' ؛ج : ثقیه و ثوری
۹.ا : 'در' ندارد ۱۰. ا : 'عبدالله زبیر'

ابوبکرمحمد بـن مسـلم یکی از فقهای محدثان و کبار تابعین بمدینه بود، از دو اصحاب ملاقات داشت، رضی الله عنهم اجمعین[۱] و از ایمهٔ کبار مثل امام مالك بـن انس و سفیان بن عتبه[۲] و سـفیان ثوری ازو روایت کنند. او می گفت زهری چه چیزاسـت مـن ابـن عـمر را مـلاقات کرده ام و ابن عباس را دیدم. سه شنبه هفدهم رمضان در سال یکصد چهارده یا پانزده یا سیزده در سن هفتاد دو یا سه سالگی وفات کرد.

ابوعبدالله موسی بن سفر لخمی[۳] صاحب فتح اندلس، از تابعین بود، از تمیم داری روایـت مـی کـرد، شـجاع و متورع و دیـندار بود، هیچ جا شکست ندید در لشکر معاویه بن ابی سفیان ماندی، چون او بر علی مرتضی برآمد او شریك نشد. وقتی بـرای بـاران در صـحـرا خطبه خواند، نام ابن مروان که والی ملك بود بر زبان نه آورد گفت[۴] ایـن وقـت اسـت که سوای خدا ی تعالی دیگری را اسم بر زبان نه برم، در[۵] تـاریخ ابن خلکان اورا مناقب بسیار است[۶] و حـکایات بی شمار،[۷] در نود وهفت یا نود و نه وفات کرد.

نـافع بن عبدالله از مـوالـی عبدالله بن عمر[۸] از کـبـار تـابعین بود، حدیث از موالی خود واز ابی سعید خدری شنید، زهیر و ایوب سجستانی و مالك بن انس ازو روایت کنند، دریکصد بست یا دو[۹] وفات یافت.[۱۰]

ابـو المندزهشام بـن عـروه بـن زبیـر بن عوام یکی از مشاهیر تابعین درمدینه بـود، جـابـر بـن عبـدالله انـصـاری و انـس بـن مالك و سهل بن سعید را دیده است ویـحیی بن سعید انصاری و سفیان[۱۱] ثـوری و مالك بن انس و ایوب سجستانی و ابن جریح[۱۲] و عبدالله بن عمرو بن لیث بن سعید وسفیان بن عتبه[۱۳] ویحیی بن سعید فطان و وکیع[۱۴] و غیـر ایشان ازو حاصل کردند، در یکصد چهل و شش یا چهار یا پنج در بغداد وفات یافت.

۱.ب :'رضی الله عنهم اجمعین' ندارد ؛ج :'رضی الله تعالی'
۲. ب : بن'عینیه'
۳. ا : 'نجمی'
۴.ج :' و' گفت
۵. ج :' و'در
۶ . ج : 'است' ندارد
۷. ج : بیشمار'است'
۸. ب : عبدالله بن عمر 'رضی الله عنهما'
۹.ب : یا'ده'
۱۰. ج :وفات'او شد' ب: 'یافت' ندارد
۱۱. ا : 'ثقیان'
۱۲. ا : ابن 'صریح'
۱۳. ب : 'عینیه'
۱۴.ج : 'وکنع'

یحیی بن معمر عدوانی[۱] دمشقی از تابعین بود، عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس را دیده و شنیده حدیث و نیز از قراء بصره بود، عبدالله بن اسحاق ازو قرأة گرفت، در یکصد بست ونه وفات.[۲]

علقمه بن قیس نخعی[۳] از مشاهیر فقهاء تابعین بوده و[۴] به ابن مسعود صحبت داشت و اکثر صحابه ازو طلب فتوی کردندی، درشصت ودو وفات.[۵]

ابومسلم خولانی یمنی از سادات تابعین است،[۶] خداوند مناقب وسیرحمیده و[۷] کرامات جلیله بود. مشهور است که اسود یمنی اورا طلبیده گفت، گواهی می دهی که من رسول خدایم؟ ابو مسلم برین سخن انکار نمود، گفت اعتقاد داری که محمدً نبی مرسل است؟ گفت آری، اسود هیزم انبار نموده آتش عظیم افروخته ابومسلم را بینداخت هیچ ضرری بدو لاحق نشد، وفاتش در همان سال.[۸]

اوسط بن عمرو والنجلی کنیتش ابو اسمعیل است، از حضرت ابوبکر و عمر روایت حدیث کرده، در هفتاد و نه وفات.[۹]

مسروق بن الاجدع همدانی فقیه و عابد از مشاهیر تابعین است، از کثرت صلوة پایش ورم کرده بود و اعلم بفتوی بود از شریح، رحلتش درکوفه بسال شصت وسه.[۱۰]

حدث بن سوید تمیمی کوفی از کبار تابعین است در هفتاد وسه وفات.

ابوعثمان نهدی از قضا بزمان رسول علیه الصلوة و السلام مسلمان شد فاما ملازمت آنحضرت نیافت، با سلمان صحبت گزیده بکوفه بنشستی، بعد از شهادت حضرت امام حسین به بصره رفت و گفت، در شهری که فرزند رسول خدا را بکشند نباید ماند، درهفتاد و سه وفات.

عروه بن زبیر[۱۱] یکی از فقهای تابعین است، وفاتش نیز درسال مذکور.

ناعم مولای ام المومنین ام سلمه یکی از فقهای مصر بود، درسال هشتاد وفات.

سدید بن عقلة الحنفی الکوفی حیات وسال وفات موافق.

---

۱. ا: عداونی
۲. ج: وفات 'کرد'
۳. ا: 'یحفی'
۴. ج: 'و' ندارد
۵. ج: وفات 'نمود'
۶. ا: 'است' ندارد
۷. ج: و، ندارد
۸. ج: سال 'است'
۹. ج: وفات 'کرد'
۱۰. ج: سه 'شد'
۱۱. ج: 'زهیر'

شریح یونس بن جبیر باهلی درنود و یك وفات.

ابوالعالیه رفیع بن محران[1] رباحی درنود وسه وفات.

سعید بن مصیب[2] جامع فقه و حدیث و زهد وعبادت و ورع بود، چهل حج گزارده،[3] مکحول گوید که تمامی روی زمین را برای تحصیل علم سیر کردم اما هیچ کس در[4] علم از ابن مصیب[5] بهتر نیافتم، او خیرالتابعین است، در نود و چهار بمدینه[6] وفات.

عبدالرحمٰن بن حارث از فقهای مدینه منوره[7] درسال مذکور فوت کرد.

ابراهیم نخعی یکی از اعلام دین در تابعین، در شصت و پنج وفات.

قیس بن الحازم[8] **الاحمسی البجلی**[9] روایت از عشره مبشره کرد.[10] دیگر از عبدالرحمٰن بن عوف تابعین[11] دیگری نیست روایت به[12] نه کس از عشره داشته باشد، وفاتش سال مذکور.[13]

حصین بن المنذر در نود و نه وفات.

خارجه بن[14] **زید انصاری** منسوب بصنعاء یمنی است دریکصد وفات.

مجاهد بن جبیر کنیت او ابوالحجاج است، از طبقه ثانیه تابعین ازفقهاء مکه، وفاتش سال مذکور.

شهر بن جوشب اشعری شامی وفاتش در بصره سال مذکور.

عیسی بن طلحه مدنی وفاتش در یکصد یك یا دو.

عطا بن یسار کنیت او ابو محمد، تابعی مشهور برادر سلیمان فقیه[15] سبعه است، بعمر چهل و هشت سال در یکصد وسه وفات.

محمد بن اسحاق مدنی تابعی دانا بعلم حدیث و قرآن وفقه و قصص انبیا و مغازی و سیر است، بسال مذکور در بغداد وفات کرد.

---

۱. ا: 'محتران'
۲. ب: 'مسیب'
۳. ب: گزارده' بود'
٤. ج: هیچکس' را' در
۵. ب: 'مسیب'
٦. ب: مدینه 'بود'
۷. ب: 'منوره' ندارد
۸. ا: 'الجازم'
۹. ب: 'الجبلی'
۱۰. ب: ' کرده'
۱۱. ب: 'در' تابعین
۱۲. ب: 'از' نه
۱۳. ا،ب: 'وفاتش سال مذکور' ندارد
۱٤. ج: 'بن' ندارد
۱۵. ب: ' از فقهای' سبعه

حمید بن عبدالرحمٰن قریشی زهری مدنی در سال مذکور وفات.

عمران بن یتیم عطا بصری المحضرم در عمر یکصد و بست و چند سال بسال مذکور وفات.

عبدالله بن حبیب کوفی بعمر نود سالگی درسال مذکور وفات.

عبدالله بن زید ازدی بصری بسال مذکور وفات.

عطا بن یزید اللیثی[1] در یکصد و هفت وفات.[2]

طلحه بن مصرف الیابی همدانی کوفی یکی از اعلام بود، در یکصد و دوازده وفات.

مکحول ابوعبدالله فقیه شام بود، در زمانهٔ او مثل او دانا تر به فتوی نبود و نمی داد فتوی تا نمی گفت **لاحول ولا قوة الا بالله**، هم درآنجا در یکصد وسیزده وفات.[3]

عطا بن رباح المکی کنیت او ابو محمد است، از اجلهٔ فقهای مکه بود، در یکصد و چهارده وفات.

وهب بن منبه صنعائی[4] بسال مذکور فوت شد.

حکیم بن عینیه فقیه کوفی دریکصد و پانزده وفات.

عمرو بن دینار دریکصد و شانزده وفات.

ابو قلابه عبدالله بن زید الجرمی الازدی بسال مذکور درشام فوت.

ابو اسمعیل حماد بن ابی سلمه قدوهٔ مجتهدان زمان و عمدهٔ اساتذهٔ آوان خود بود، استاد امام اعظم کوفی است، در یکصد و هفده وفات.

ابو عمرو بزم بن جنان ازدی بسال مذکور وفات.

ابو ایوب سلیمان بن موسی الاشداق[6] بسال مذکور وفات.

ابن ولی[6] **ملیکه** عبدالله بن عبدالله وفاتش بسال مذکور.

ثابت بن اسلمی بنانی کنیت او ابو محمد است ویکی از تابعین اعلام بصره

---

۱. ا: 'انسی'

۲. ج : وفات 'کرد'

۳. ج : وفات 'یافت'

٤. ب :'صنعائی' ندارد

٥. ب : الا شدق

٦ . ب :ابن 'ابی'ملیکه

است، چهل سال درخدمت مالك بن انس بود ازو روايت كرده، در يكصد و سيزده وفات.

ابومغيره سماك بن الحرث ويلى بكرى كوفى بسال مذكور وفات.

محمد بن مسلم كنيتش ابو زهر است، در طبقة ثانيه تابعين يكى از فقهاء مدينه منوره است، در يكصد و چهارده رحلت كرد.

صفوان بن سليم زهرى از اكابر تابعين است و صلحاء اعادت[1] دوست گويند تا چهل سال پهلو بر زمين نگذاشته، بسال مذكور وفات.

عبدالرحمٰن بن قاسم بن محمد بن ابى بكر افضل زمان خويش بوده، در يكصد و سى و دو وفات.

سلمان[2] **بن ابى سليمان** نيستانى كوفى بسال مذكور.

يحيى بن كثير يمانى بسال مذكور.

عبدالله بن ابى نخمع مفتى مكه در يكصد وسى و سه وفات.

موسى بن عقبه مدنى صاحب مغازى[3] است بسال مذكور.

ابو ايوب التجيانى؟[4] ثقه و متورع بود بسال مذكور.

سلمه بن دينار مدنى دريكصد سى و پنج.

عطا بن عبدالله خراسانى ثم الشامى از مشاهير اكابر اولياء وقت خود بود، در يكصدسى و شش وفات.

عبدالملك بن عمرو[5] قريشى كوفى پس از شعبى قاضى كوفه بود، از مشاهير تابعين است، وفاتش بسال مذكور، حياتش يكصد وسى سال.

اسماعيل بن ابى خالد الاخصى[6] الكوفى بسال مذكور.

زيد بن اسلم مدنى كنيت[7] ابو اسامه مولاء عمر بن الخطاب است و از اكابر تابعين، بسال مذكور.

عبدالله بن عمر [8] بن حفص بن عاصم بن عمر فاروق رضى الله عنه در

---

١. ب :'عبادت' ٢. ب :'سليمان' ٣. ا: معاوى
٤. ب : السحانى، ج : التحياتى ٥. ج :'عمر' ٦. ب :'الاحصى'
٧. ب : كنيت 'او' ٨. ب :بن'عمرو'

یکصد سی وهفت.

ابوهرمل محمدبن زبیدی بسال مذکور.

ابو عمرو نحوی نسفصی؟ بصری صاحب کتاب کتاب الاکمال و جامع است، در یکصد وپنجاه وفات.

ابن جریح[۱] بقولی کتاب او اول تصنیفی است که در اسلام تصنیف شده، دریکصد وپنجاه وفات.

معمر بن راشدی[۲] بصری کنیتش ابو عروه است، استاد ابن عینیه و ثوری[۳] است، دریکصد پنجاه وسه وفات.

ابو سفر[٤] **سعید** بن ابی عروبه او اول کسی است در بصریان که[٥] تصنیف کرده.

عبدالرحمٰن بن عمرو اورع[٦] امام و[۷] مجتهد وقت بود، دریکصد وپنجاه و سه وفات.

قاضی شریك نخعی قاضی کوفه بود، در یکصد و شصت و هفت وفات.

ابو المنذر نعمان بن عبدالسلام تمیمی صاحب تصنیف و تلمیذ امام اعظم و سفیان ثوری بود، دریکصد هشتاد وسه وفات.

ربیع اخو ربعی[۸] بن خراش رحمة الله علیه ربیعی بن خراش گفته من چهار برادر بودم و ربیع نماز بیشتر می گزارد و روزه می داشت و در روزه های گرم وفات کرد، روی وی را بپوشیدم و گرد وی نشستم و کس را بخرید کفن ببازار فرستادم، ناگاه روی خودرا بکشاد[۹] و گفت السلام علیکم یا حضار، گفتند وعلیکم السلام، بعد از مردن سخن می گویی؟ گفت نعم، **لقیت انی بعدکم فلقیت ربا غیر غضبان**[۱۰] **و استقبلنی بروح و ریحان و استبرق الاوان**[۱۱] **ابوالقاسم صلی الله علیه وآله وسلم ینتظر الصلوة علی فتعجلوا ولا توخرونی**، چون این خبر بعایشه صدیقه[۱۲] رسید فرمود،

۱. ا: ابن 'جرح'

۲. ب: 'راشد'

۳. ا: 'ثور'است

٤. ب: 'ابو بصر'

٥. ج: 'که' ندارد

٦. ج: ا: 'اواع'

۷. 'و' ندارد

۸. ا: 'اخوابعی'

۹. ج: 'کشاد'

۱۰. ج: 'عصبان'

۱۱. ب: 'الاوان'

۱۲. ب: بعایشه صدیقه 'رضی الله عنها'

از رسول علیه الصلوة و السلام شنیده ام که بعد از مردن از امت من هر کس[1] سخن خواهد گفت از بهترین تابعین خواهد بود. هم از وی آرند که سوگند خورده بود هرگز نخندد تا نداند که باز گشت وی کدام خواهد بود بهشت یا دوزخ و نخندید[2] مگر بعد از موت، غاسل وی گفته وقتی که اورا غسل می دادم تبسم می کرد. عامر بن علاء قیس در شواهد نویسد، چیزی بردای خرد کردی و بهر یك مساکین بی طلب او دادی، چون بخانه آمدی نماز کردی، همان بودی که برده بود کم نشدی. قومی اورا مهمانی[3] کردند، وقت رخصت مشك او پر از شیر کردند، مقداری راه رفته بخاطر آورد، شیر برای خوردن است وقت حاجت وضو چکنم؟ باز گشت و ازان قوم گفت، شیر برگیرید و آب پر کنید، چنان کردند، هر گاه آب می خواست آب بر می آمد و هر گاه شیر می خواست شیر ازان بهم می رسید، هر گاه نماز گزاردی شیطان بشکل مار شده[4] در پیراهنش در آمدی و بآستین سر برآوردی و او متغیر نمی شد، گفتند چرا اورا نمی کشی[5]؟ گفت شرم می آید از خدای تعالی که غیر ازو[6] از دیگری ترسم و والله که من آگاه نمی شوم آنوقت که به پیراهن من در می آید.

راوان کندیؒ تابعی کوفی بود، روزی گفت، خداوندا من گرسنه ام، از روزنه نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیائی.[7]

زراره بن اوفیؒ تابعی بصری بود، روزی در مسجد امامت می کرد، چون باین آیه رسید **فَاِذَا نُقِرَفِی النَّا قُوْر** بیفتاد و بمرد.

میمون شبیبؒ از وی نقل است، در زمان حجاج خواستم که به مسجد جمعه روم، باز بخاطرم رسید چراهمراه ظالم نماز گزارم؟ درین مقدمه متردد بودم، آخر رای او بر رفتن مسجد جامع قرار گرفت، از جانب خانه آواز آمد **یا ایُّهاالّذین آمنُوا اذا نُودی للصّلٰوة من یّوم الجمعة** و روزی مکتوبی نوشت خواست که کلمه بنویسد تا زینت مکتوب بود و اگر بنویسم اند کی درمکتوب قبح واقع شود، در اندیشه بود

۱. ب: هر کس 'که'
۲. ب: 'وی' نخندید
۳. ا: 'مهربانی'
۴. ج: 'شد'
۵. ا: 'کشتی'
۶. ج: غیر 'او'
۷. ب: سنگ 'آسیا'

که از گوشهٔ خانه آواز برآمد **يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِيْنَ آمَنُوْا بِالْقَولِ الثَّابِتِ فِي الحَيٰوةِ الدُّنيَا**.

صلقه[۱] **بن هاشم** در شواهد نویسد یکی از ثقات کعبه است،[۲] با وی بکابل برون آمدم، چون شب دردیهی فرود آمدم بخاطر آوردم امشب مراقب حال وی باشم بینم آنچه مردمان از عبادت وی می گویند. بعد نماز خفتن بخفت، چون مردم قرار گرفتند بر خاست دران نزدیکی بیشه بود، درو درآمد، من هم همراه[۳] وی شدم، بی آنکه او بداند پس وضو کرد و به نماز مشغول شد، نا گاه شیری در رسید، من از ترس بر درخت شدم و او بی خطره مشغول ماند، بعد نماز گفت ای شیر برو! روزی تو بجای دیگر مقرراست، شیر آواز[۴] مهیب کرده برفت و او تاصبح آنجا مشغول نماز[۵] ماند،صبح شتری او پر از بار گم شد، او بجناب الهی دعا کرد شتر مع بار باز آمد.

هرم بن احیانؒ[۶] درشواهد نویسد در تابستان بغایت گرم انتقال کرد، چون وی را در قبر کردند ابری موافق قبر او بی کم و کاست پیدا شد چنان بارید که هرگز از بالای قبرش تجاوز نکرد وهمان روز از مزارش گیاه بروئید.

عمرو بن عبدالعزیز کنیت وی ابو حفص است، مادر وی ام عاصم بن عمر[۷] بن الخطاب ومدت خلافت وی دوسال و پنج ماه[۸] و پانزده روز بوده است و در شواهد نویسد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه شبی درمدینه می گشت سحرگاه بخانه رسید آواز زنی آمد که به دختر خود می گفت بر خیز و آب درشیر بیامیز، دختر گفت این نباید[۹] زیرا که امیرالمومنین عمر نهی کرده است و منادی وی بآن[۱۰] ندا کرده است، گفت، اینجا نه عمر[۱۱] است نه منادی که خواهد دید،دختر گفت والله من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم و درخلا مخالفت او کنم. چون بامداد شد عمرؓ عاصم پسر خود را گفت فلان[۱۲] خانه برو آنجا دخترست[۱۳] اگر مشغولی[۱۴] بدیگری نباشد وی را نکاح کن[۱۵] شاید خداوند تعالیٰ از وی فرزند مبارك متولد گرداند، عاصم رفت وی را نکاح کرد، از وی ام عاصم

۱. ب: 'علقه'   ۲. ب: ' گفته' است   ۳. ب: 'من همراه' وی
۴. ج: 'آوازی'   ۵. ب: مشغول'نماز   ۶. ب: حیان
۷.ب:'بنت عاصم بن عمر'۸. ب: ج: ' پنجاه'   ۹. ب: نباید 'کرد'
۱۰. ب: 'باین'   ۱۱. ا:'اینجا' ندارد   ۱۲. ب: ' بفلان'
۱۳. ج: ' دختریست'   ۱۴. ب: 'مشغول'   ۱۵. ا: اضافه :'از وی ام عاصم متولد شد'

متولد شد. چون عبدالعزیز بن مروان اورا بنکاح خود آورد از وی عمرو بن عبدالعزیز متولد شد. قول سفیان ثوریؒ است که پنج خلیفه اند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمرو بن عبدالعزیز. رباح بن عبیده گفته است در وقتی عمرو بن عبدالعزیز امیر مدینه بود، دیدم پیری تکیه بر دست وی انداخته بود چون بخانۀ خود رفت من هم رفتم واز احوال آن پیر پرسیدم، گفت تو اورا دیدی دانستم که از صلحاء آن[۱] خضر علیه السلام بود برای خبر کردن پیش من آمده بود،قریب است که مرا خلافت می رسد و درهمان حالت خواهم مرد. چون وی بخلافت نشست شبانان گفتند،این مرد صالح که بخلافت نشسته کیست؟گفتند از صلاحیت شماها[۲] را که خبر کرد؟گفتند گرگان و شیران از گوسفندان ما دور شدند و ضرر و آسیبی نمی رسانند و شخصی گفت، در خلافت او دیدم گرگی درمیان گوسفندان می گردید و آسیب نمی رسانید. یکی از عمال او نوشت که شهر ما ویرانست اگر تو چیزی تعین فرمائی اورا مرمت کنم، در جوابش نگاشت، گرد شهر از عدل حصار[۳] بساز و راه های آنرا از ظلم پاك کن که مرمت شهر تو این است. چون بر احوال موت خود مشرف شد فرمود مرا باز نشانند[٤] چنان کردند، گفت خدایا من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم ونهی فرمودی عاصی گشتم و لیکن می گویم **لا اله الاالله**، بعد ازان سر بالا کرد و تیز تیز نگریسست، پرسیدند چه می بینی؟گفت جماعتی آمده اند نه جن اند نه[٥] انس، بعد ازان انتقال ازین[٦] جهان کرد، چون وی را بخاك سپردند از آسمان کاغذی فرود آمد دروی نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحیم هذامن الله امان العمرو[۷] بن عبدالعزیز من النار** .صاحب فتوحات کلیه در ذکر اقطاب[۸] آورده که بعضی از ایشان ازین قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انعام یافته و عمرو[۹] بن عبدالعزیز ازان قبیل داشته اند، رحمة الله علیه.

عمرو[۱۰] بن عتبه در شواهد نویسد وی از کبار تابعین اهل کوفه بود، شرط

---

۱. ب : صلحای آن 'پیر'
۲. ب : 'شما'را
۳. ا: 'حصار' ندارد
٤. ب : 'نشانید'
٥. ب :' و' نه
٦. ج :'از'جهان
۷. ج : 'العمر'
۸. ج : 'اقطات'
۹. ج : 'عمر'
۱۰. ج :'عمر'

وی بـا اصحاب بود که خدمت کند، روزی گوسفندان بصحرا برد یکی از اصحاب [1] عـقـب او رفـت، اورا بخواب دید و پارهٔ ابر وی را سایه کرد، [2] چـون بیدارشد گفت، ای عـمـرو بشـارت بـاد ترا، عمرو ازان اقرار گرفت که بکس نگوید. از اقوال اوست سـه چیـز از حـق تعالیٰ خواسته ام، دو چیز عنایت کرده است: یکی [3] آمدن ورفتن دنیـا پیـش مـن بـرابـر شـده اسـت و دوم قـوت در صلواة داده است و آنچه تمنا دارم شهادت مرا روزی کند.

مـطرِفُ بن عبدالله [4] **بـن شخّیر** از وی آرنـد کـه بـایکی از اصحاب خود در شب تار می رفت بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنائی [5] پیدا شد که راه را [6] می دیدند و هم از وی آرند شخصی بدروغ سخن بر من بست، من دعا کردم زود دروغ گو را هـلاك گـردان، فـی الـحـال آن شـخـص بیـفتـاد و بمرد. محمد بن المکندر درشواهد نـویسـد ازاقـوال او بـا جـمعی از غازیان در راهی می رفتند، یکی از ایشان گفت من پـنیـر تازه می خواهم، گـفتـم از خـدا بـخـواهیـد که او قادر مطلق است، همه قوم دعا کـردنـد قدری رفتند زنبیلی یـافتـنـد سـر بستـه پـر از پنیر تازه و تر، یکی گفت قدری عسـل بـایستی که باین پنیر بـخـورد، مـی گـفتم آنکس که بشما پنیر داد می تواند که عسل هم بدهد، [7] قوم دعا کردند چـون قدری راه رفتند قدحی پر از عسل یافتند آن را با عسل آمیخته خوردند.

عبـدالله بن جعفرؒ از اقـوال اوسـت بـه قـراء قسطنطنیه می رفتم، کشتی من شکست و موج دریا ما [8] را به سنگی انداخت درمیان دریا با پنج کس یاشش کس بـودیـم، خـدای تـعالی هر بامداد بجهت هر یکی ازما یك برگ ازان سنگ می رویانید کـه آنـرا مـی کندیدیم و می مکیدیم و بجای شراب و طعام می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید و مرا برداشت و بکنار برد.

ابـو ایوب سجستانیؒ در شـواهـد نویسد از نساك بصره بوده است حضرت حسـن بصری گوید سید شباب اهـل بـصـره ابـو ایوب سجستانی عبدالواحد زید [9]

---

۱. ب : اصحاب 'او'
۲. ب :' کرده'
۳. ا : 'یکی' ندارد
٤. ب : 'بن عبدالله' ندارد
٥. ج :' روشنائی' ندارد
٦. ب :' را' ندارد
۷. ا : 'د هد'
۸. ج :' ما' ندارد
۹. ب : 'بن' زید

گفته است که با ایوب در کوه حرا بودم، مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آن را از بشرۀ من فهم کرد و دانست که نوبت هلاکت دارد، گفت آنچه بکنم پوشیده دار، سوگند داد، سوگند خوردم، پای خود را بر کوه حرا زد آب بجوشید و بخود[۱] برداشتم، او تا زنده بود به هیچکس نگفتم.

ابو معویة الاسودؒ یکی از ثقات گوید که درطرطوس بر ابومعویة الاسود در آمدم و وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده، دیدم که مصحفی در خانۀ وی آویخته است، گفتم **رحمک الله** چون چشم تونمی بیند این مصحف چیست؟ گفت باتو سخنی گویم تا زنده ام بکس نگوئی، هرگاه که می خواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا می گردانند و هر وقت مصحف می کشاد[۲] چشم وی کشاده می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می گشت.

ابوبکر محمد بن سیرین و سیرین غلام انس بن مالك بود. درتاریخ ابن خلکان آرد که بر چهل هزار و بروایتی بست هزار درم ویرا مکاتب کرد یعنی به رسم عرب که بنده ها به خاوند خود از نقود نوشته می دهند و آزاد می شوند و بهم رسانیده می رسانند سیرین هم اقرار مکاتب را رسانید عین التمر و بروایتی جزر وطن اوست، برای کسب ساختن دیگ مس داشت، خالد بن ولید اورا در چهل غلام برده گرفت و میان مردمان قسمت کرد، صفیه نام کنیزك حضرت ابی بکر صدیق بود بوی به زنی دادند و آن وقت سه زوجه رسول صلی الله علیه و آله وسلم اورا خوشبوی مالیده دعا کردند و وقت نکاح او با سیرین هیژده نفر از صحابه بدر حاضر بود از ایشان ابی بن کعب دعا می خواند و دیگران آمین می گفتند، از وی محمد بن سیرین متولد شد[۳] و از ابی هریره و عبدالله بن زبیر و عمران بن حصین و انس بن مالكؓ روایت می کرد و قتاده بن دعامه و خالد بن حداد، ایوب سجستانی وغیر ایشان از ایمه اعلام راوی روایتها بودند، اودر بصره از فقهای مشهور و به ورع مذکور و بتقوی بود[٤] و مداین رفت گوش کر داشت چون حسن بصری وفات کرد برجنازۀ نماز حاضر نشد، نشنیده باشد، در تعبیر خواب عقل رسا داشت. انتها کلام[٥] در حدیقة الاقالیم

---

۱. ج: 'سیراب بخوردم' و بخود ۲. ج: 'می کشادم' ۳. ا: میشد،
٤. ب: بتقوی 'موصوف' بود ٥. ب: 'انتها کلام' ندارد

نویسد امام معبر ین بـود، دربـاب تعبیر خواب او را حکایات عجیب و غریب است و اظهـار چنین تعبیرات از روی کشف و وفـور شـعور و عقل مراتب بود چنانچه درین فـن تـصنیف عـالـی او مشهور عالم است، هر کس در [۱] تـعبیـر خـواب متابع احکام کتـاب او گـردد هـرگـز در تـعبیـر خـطـا نکند. شخصی گفت باو دیشب در خواب چهـل خرمه یافتم، گفت چهـل چـوب بتو زنند همچنان دید، بسال دیگر نیز بخواب دیـد چهل خرمه بدارالامارة یـافتـم، ابن سیرین گفت چهل هزار درهم یابی، گفت ای خـواجه حال خواب واحد درگذشته آن تعبیر کردی حالا [۲] چـنین فرمایی؟ گفت در سـال گـذشتـه این خواب در موسمی دیدی که خرما بشاخ نبود صرف چوب بود آن بتـو رسیـد و ایـن بـار خرما بشاخ موجود است تعبیرش آنکه [۳] مـبـلغی بتو رسد. [٤] یـکـی از صـحـابـه بـدو گـفـت بـخـواب دیدم کبوتری سفید بر کنگرهٔ مسجد مدینه نشستـه بـاز مـی آمـد و اورا ربـود، ابـن سیـریـن تعبیر گفت،حجاج بن یوسف دختر عبـدالله بـن جـعـفـر طیـار را نـکاح کند، صالح گفت بچه دلیل این حکم می کنی؟ گـفت کبوتر در تعبیر زن است و سفیدی جسم او و کنگره بزرگی او امروز هیچ زن بـزرگتر و خوبتر در مدینه بیش از دختر عبدالله [٥] نیسـت و در باز تامل کردم سلطان ظالم یافتم، وهیچ [٦] سلطان ظالم تر از حجاج نیست. دوسال از خلافت عثمان رضی الله عـنـه بـاقـی مانده بود که متولد شد و ازان عربیه اورا سه فرزند متولد شد وغیر از عبـدالله زنده دیگر نماند. [۷] نـهـم شوال روز جمعه در یکصد و [۸] ده در بـصره بعد وفات حسـن بصری و دیعت حیات سپرد وسـی هزار درم دین گذاشته بود، پسرش عبدالله ادا کـرد. چون عبدالله فوت کرد سـه لك درم گـذاشت. عبدالله مبارك از اهل مرو بـوده اسـت و درهیـت کـه آن بـلـده ایسـت بـر کنار فرات فوت شده است. سفیان ثوری گفته است که هر چند کوشش می کنم که در سالی سه روز قبل ابن المبارك توانم بود نمی توانم و فضیل بن [۹] عیـاضؒ گفته است که سوگند بخداوند خانه کعبه کـه درچشم من مثل عبدالله مبارك [۱۰] نـدیـده است. از وی آرند که شخصی نابینا

---

۱. ب: 'که' در ۲. ج: 'و' حالا ۳. ج: 'اینکه'
٤. ا: 'رسید' ٥. ب: عبدالله 'بن جعفر طیار' ٦. ا: 'و' ندارد
۷. ب: دیگر 'زنده' نماند ۸. ج: 'و' ندارد ۹. ج: 'فضیل عباس' ۱۰. ب: عبدالله 'بن' مبارك

شده بود و پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدا ی تعالی چشم مرا بینا گرداند، برخاست و دعا کرد درآن روز خدا ی تعالی چشم وی را بینا کرد.یکی از سلف گوید که من آن شخص را بینادیدم [١] بعد از آنکه نابینا بود و هم از وی آرند که درمرض موت [٢] غلام خود را گفت که شك ندارم که امشب می روم، این کتابهای مرا در رود خانه انداز، غلام کتابها را بکنار رود خانه برد، در دلش نیامد که در آب اندازد باز گشت، از وی پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی؟ غلام گفت، انداختم، گفت چه علامت دیدی؟ غلام گفت که هیچ علامت ندیدم، گفت نینداخته ای ، غلام گوید که بعد ازان رفتم و آن کتب را در آب انداختم دیدم که از رود خانه نوری بآسمان رفت، ترسیدم و باز گشتم پرسید چه کردی؟ گفتم آنچه فرمودی بجا آوردم، گفت چه دیدی؟ گفتم نوری دیدم که از رود خانه بآسمان بالارفت، فرمود آری آنچه گفتم کردی، فرمود که من امشب می روم مرا غسل کن و جامه های که در آن احرام بسته بودم کفن ساز، و پیش [٣] از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن کنید، وصیت وی را بجا آوردیم، چون جنازهٔ وی را برون آوردم، دیدم که از رودخانه کشتی پیدا شد و جماعتی برون آمدند، چون بمن رسیدند گفتند **الحمدلله** که نماز وی را در یافتم و وی را نماز گزاردیم و دفن کردیم، چون فارغ شدیم از آنجماعت پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی فوت کرده است؟ پیری که مهتر آنجماعت بود گفت، در خواب دیدم گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که به نماز وی [٤] حاضر شود خدای تعالی وی را بهشت روزی کند، این کشتی را کرایه گرفتم و بشتافتم تا نماز وی را در یافتم.

سالم بنانی در شواهد نویسد که وی بصری ست، چهل سال در خدمت انس بوده است، روزه می داشت و هر شبانه روز یك ختم قرآن می کرد از جماعتی که در سحرها بر مزارش می گذشتند روایت آمده چون بر سر قبر سالم می رسم آواز قرات قرآن می شنوم، روزی سالم از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده غیر از انبیا کسی در قبر نماز گزارد؟ حمید گفت ، نی، [٥] سالم گفت خداوندا اگر کسی

١. ب : 'دیده ام' ٢. ب : موت 'خود' ٣. ا:'و' ندارد
٤. ج : وی، ندارد ٥. ا،ج :' نی 'ندارد

را اذن خواهی کرد که درقبر خود نماز گزارد سالم را اذن کن، چون وی را بقبر کرد و خشت ها برلحد او راست نمودند یك خشت فرو رفت ازان راه دیدند که سالم در نمازست، حضار باهم اظهار[۱] این مقدمه کرده خاموش ماندند، به دختر او گفتند که او کدام عمل می کرد؟ دختر گفت چه دیدید؟ آنچه دیده بودند گفتند، دختر گفت پنجاه سال بود[۲] او قیام تمام شب می داشت، وقت سحر دعا می کرد الهی[۳] مراصلواة در قبر روزی گردان، دعایش مستجاب شد، رحمة الله علیه.

زید بن زین العابدین[٤] بن حسین بن علی بن ابی طالب خود را در عهد هشام بن عبدالملك خروج کرده بخلافت قرار داد و منسوب کرد، خلقی از اشراف متابع او شدند. عمرو ثقفی[٥] امیر عراقی جنگ نمود لشکر زید گریخت، زید مردانه و مستحکم جنگ کرد، بسیار زخم برداشت بدیهی پنهان گردید، تیری بر پیشانی او بود، وقت برآوردن قبض روح او شد. حجام تنها دفن کرد ، امیر خبر یافته نعش او کندیده برهنه بردار داشتند لیکن ستر او را کس ندید، حق تعالی از نظر خلق مستور داشت.

ابو یوسف یعقوب بن اسحاق مشهور به ابن سکیت مصنف کتاب اصلاح المطلق[٦] مودب اولاد متوکل علی الله عباسی بود، قول اوست هر که مردمان را شناخت با ایشان مدارات کرد هر که نشناخت ستیزه کرد. متوکل روزی گفت که نزدیك تو پسران من محبوب تر اند یا پسران علی بن ابی طالب یعنی حسنینؓ علیهما السلام، گفت پسران ترا چه مناسبت از پسران علی و مناقب حسنینؓ بیان نمود، متوکل شکم[۷] سکیت را پایمال کرد برداشته بسرای بردند، روز دوم درسال دو صد و چهل و چهار بدرجهٔ شهادت رسید.

حبیب سالم راعی وی صحبت سلمان فارسی را یافته بود، وی صاحب گوسفندان بود بر کرانه فرات نشستی و طریقش عزلت بود، یکی از مشائخ در شواهد روایت کرده وقتی که برو برگذ شتم اودر نماز بود و گرگ گوسفندان اورا

۱. ا: 'اظهار' ندارد ۲. ا: 'بود' ندارد ۳. ج: 'که' الهی
٤. ب: 'امام' زین العابدین ٥. ا: 'سقفی' ٦. ا: اصلاح' المنطق'
۷. ا: 'شکم' ندارد

می چرانید، با خود گفتم که این پیر را زیارت کنم که علامت بزرگ دارد، چون از نماز فارغ شد بر وی سلام کردم، گفت ای پسر بچه کار آمدی؟ گفتم بزیارت تو، گفت **جزاک الله**، گفتم ای شیخ گرگ را با میش موافقت می بینم، گفت از آنکه راعی پیش حق موافق است،این بگفت و کاسهٔ چوبی در زیر سنگ داشت دو چشمه ازان سنگ بکشاد، یکی شیر و یکی عسل، گفتم ای شیخ این درجه بچه یافتی؟ گفت از متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ،گفت ای پسر قوم موسی با وجودیکه ازو مخالف بودند سنگ خارا اورا آب داد و موسی نه به درجهٔ محمد صلی الله علیه وسلم بود، چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم را متابع باشم آخرسنگ مرا انگبین بدهد یا شیر، چرا [1] محمد صلی الله علیه وآله وسلم از موسی علیه السلام بهتر بود. گفتم مرا پندی ده، گفت دل را محل آز مکن و معده را بوضع نه که هلاك درین دو چیز است و نجات در حفظ این دو چیز.

عبدالله مطرّ کنیت وی ابو ریحانه است از وی آرند که در کشتی نشسته بود و چیزی میدوخت، سوزن وی دردریا افتاد، گفت خداوندا بتو سوگند می دهم که سوزن من بمن باز گردان، سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت، دریا در شورش آمد، گفت ای دریا آرام گیر نیستی تو مگر حکم [2] بنده حبشی، دریا آرام گرفت و تسکین یافت.

کرز بن وبره العابدّ کوفی ساکن جرجان وبهامات قبره مشهور یزار؟ سمع [از]مالك بن انس رضی الله عنه و از کنیزك وی پرسید که از کجا نفقه می کرد؟ گفت هرگاه که از وی چیزی طلب می کردم می گفت که بفلان روز، به روز دیگر می رفتم و آنچه خواسته بودم ازان روز نه می گرفتم و از بعض اهل جرجان آرند که گفته است که درخواب دیدم که بگورستان جرجان میگذرم، همه اهل گورستان نشسته بودند جامه های سفید پوشیده، گفتند ما را جامه های سفید بجهت قدوم گرز کرز بن وبره [3] پوشانیده اند.

مورق العجلیّ تابعی بصری بود از وی آرند که وی نفقهٔ خود را نزدیك سر

---

۱. ب: چرا 'که' ۲. ا: 'حکم' ندارد ۳. ب: کرز بن دمره

خـود مـی یـافت. شیبان راعیؒ گویند شیبان شبانی می کرد، چون روز جمعه آمدی بـعصاء خود خطی گرد گوسفندان کشیدی و به نماز رفتی، آن گوسفندان ازان خط تـا آمدن وی بیرون نه رفتندی، وی را وقتی جنابت رسید و آب نبود که غسل کند، ابـر پـاره بـر آمـد و ببـارید تا وی غسل کرد و پس برفت و گویند که وی را در خانه حبـس کـردنـد و در راه بـر وی استـوار کـردند، چون در را بکشادند در خانه او نبود. سـفیـان ثـوریؒ گـفتـه کـه مـن و شیبان بعزیمت حج برون آمدیم، روزی در راه مارا شیـری پیـش آمد، با شیبان گفتم که این سگ را می بینم که پیش راه مارا گرفت، گـفـت متـرس ای سـفیـان بـعـد ازان بـانگ بران شیر زد، آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن[1] گـرفـت، شیبـان گوش وی را گرفت و بمالید، وی را گفتم اینچه شهرت اسـت؟ گـفـت ای ثـوری اگـر نـه من شهرت را مکروه داشتمی خود را بار نکردمی مگر بر پشت وی تا مکه.

خـواجـه حازم مکی در مـجـاهـده و مشاهده شانی بزرگ داشت، پیشوای بسیـار مشـایـخ است، عمر دراز یافته از بزرگان تابعین بود، بسیار صحابه مثل انس بـن مـالك و ابـوهـریـره وغیـره را دیـده بـود و سخن وی پیش همه مقبول و کلید همه مشـکـلهـا و کـلام او در تـصـوف بسیـار اسـت، ازتذکرة الاولیـا بـا ید خواست. حسام[2] بـن عبدالملك ازو پرسید بچه نجات یابم؟ گفت هر درمی از جای بستان که حلال بود و بجای بده که حق بود.

خواجه یوسف انباط در مرآة الاسرار نویسد: از زهاد و عباد این قوم و افضل تابعین بود، در زهد و مراقبه و محاسبه کمال داشت، معرفت و حالت خود نهان داشتی و ریـاضتی عظیم کرده[3] و از دنیـا و مـافیـها محترز بود، هفتاد هزار درم میراث یافت،دران خـود نـخورد از مزد برگ خرما قوت ساختی و تاچهل سال از یك پیراهن گذرانید، گفتی نماز فرض نیست و طلب حلال فرض، در یکصد نود و شش هجری وفات.[4]

خـواجـه عبدالله حسین از زهـاد و عبـاد متـصـوفـه و متورعان و متوکلان در حـلال خـوردن مبـالـغــه کـمـال داشـت، بـا خواجـه یوسف انباط صحبت داشت،

---

۱. ج : 'جنبانیده'
۲. ب : 'هشام'
۳. ا : 'کرده'
۴. ب : وفات 'یافت'

کوفی الاصل است، در مذهب سفیان ثوری رفتی، قول اوست از چهار چیز بیش نیست چشم و زبان و دل و هوا، اینهارا بیجا[1] شدن ندهد.

خواجه فتح علی بن علی الموصلی از متقدم بزرگان موصلی بشر حافی از نظیران اوست، ترك و[6] توکل را بپایه کمال رسانیده[2] بود. در نفحات نویسد پیش از بشر حافی هفت سال روز عید اضحی او در کوچها می گشت، دید قربانیها میکنند، گفت الهی تو دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم مگر این دارم، پس انگشت خود را بر گلو نهاد و بیفتاد، چون نیك دیدند جان بحق شده و خطی سبز بر گلوی او نمایان بود، در دو صد و ده هجری این واقعه رو داد.

خواجه ابو هاشم صوفی با سفیان ثوری معاصر بود، او می گفت تا ابوهاشم را ندیده بودم ندانستم[3] که صوفی چه بود؟ و پیش از وی بزرگان در مشرب صوفیه بودند بزهد و ورع و معاملات[4] نیکو در طریقت توکل و طریق محبت لیکن صوفی گفته نمی شدند، اظهار صوفیت از ابوهاشم شده و همچنان ابتدای خانقاه مشایخ این است. دو درویش بر رتبه[5] فرو شدند فیما بین غایت اخلاص نمایان کردند، حاکم ترسا را از اخلاص ایشان خوش آمد، یکی[6] پرسید از دیگری، با تو چه نسبت؟ گفت هیچ نه، گفت چه نام دارد و کجا می باشد؟ گفت ندانم، نیز خوش شد و گفت الفت از چه سبب؟ گفت طریق این فرقه است پس امیر برمله خانقاه ساخته برای اقامت فقیر وقف کرد. ابوهاشم معاصر سفیان بود. خواجه سفیان ثوری روزی درمسجد پای چپ در آورد، ندا[7] آمد، ای ثور ثوری مکن، بمجرد استماع این کلمه از هوش رفت و در گریه شد، ازان روز باین لقب مشهور گشت. شیخ فریدالدین عطار فرماید: اورا امیر المومنین می گفتند، هر کرا خلافت مقتدای بحق بود و او از مجتهدین[8] پنجگانه بود یعنی ابو حنیفه و شافعی و حنبل و مالك و سفیان، در ورع و تقوی و آداب و تواضع و قبول درعلم صوری و معنوی نظیری نداشت. وقتی بادشاه در نماز دست به محاسن رسانید، ثوری منع

---

۱. ب : 'بجا' شدن
۲. ج :' و' ندارد
۳. ب : 'نمیدانستم'
٤. ج :' معاملت'
۵. ب : بر 'رمله'
٦. ب : یکی 'را'
۷. ب :'ندا' ندارد
۸. ب : از 'مجتهدان'

کرد، آن خشم بخاطر داشته خواست که ثوری را بردار کشد، ثوری دعا کرد مع ارکان دولت و[1] اعیان سلطنت از صدای طراقی بر فور در زمین غایب شدند. شخصی را حج فوت شد، آهی بر کشید، ثوری گفت چهار حج کرده ام[2] عوض این آه بتو می دهم، سودا راست آمد، شب ندا بدو دادند، سودی کردی بر همه عرفات قسمت کن که توانگر شوند. اورا کمالات زیاده از حدست، دریکصد هفتاد ویك وفات کرد در بصره.

خواجه بشرحافی در مجاهده و عرفان بی مثل بود، در تذکرة الاولیا نویسد: مرید خال خود بود و بقول نفحات مرید فتح موصلی بود، ابتدا خمر خوردی، روزی از کوچه پرچهٔ کاغذ که برو **بسم الله الرحمٰن الرحیم** نوشته بود بتعظیم برداشته به جیب کرد، بزرگی[3] بخواب دید که[4] بگو از بشر حافی نیکو داشتی اسم مرا، نیکو دارم من ترا و تو اسم مرا پاك کردی من اسم ترا پاك کردم، پس از مجاهدات بدان مراتب اعلی رسید که کفش بپای نکردی که بر فرش بادشاه اعظم کفش پوشیدن بی ادبی است و چهل سال هیچ چارپایه سرگین در کوچه و بازار نکرد که پای بشر حافی نه افتد. بعد فوتش بزرگی پرسید، خدا باتوچه کرد؟ گفت عتاب کرد که در دنیا چرا از من ترسیدی، ندانستی که کریم ام؟ بقولی در دو صد و بست و بروایتی بست و هفت وفات یافت.

خواجه داود بلخی از قدمای مشایخ خراسان است. در مرأة الاسرار آرد که خواجه ابراهیم ادهم گوید: میان کوفه و مکه با مردی مصاحب بودم که بعد نماز شام در زیر لب سخن گفتی، از جانب دست راست وی کاسهٔ طعام و کوزهٔ آب حاضر شدی و مرا هم دادی، این قصه با مشایخ دیگر گفتم، فرمودی[5] برادر داؤد بلخی است، او ترا چه آموخت؟ گفتم اسم اعظم، پرسید[6] آن چیست؟ گفتم آن ازان بزرگترست که بر زبان آرم.

ابو شقیق بن سلمه کوفی از بندگان تابعین است، نوحه شنیدی و بگریستی.

---

۱. ج: 'و' ندارد ۲. ج: 'کرده عوض' ۳. ج: 'و' بزرگی
۴. ج: 'که' ندارد ۵. ج: فرمود'وی' ۶. ا: 'پرسیدم'

خواجه منصور عمار اصلش از مرو و از پوشنگ و بصره نیز گفته اند. در مرأة الاسرار آرد: از حکماء مشایخ،[1] سخنان نیکو دارد، وعظ او تاثیرهاداشت، چون وفات کرد ازو پرسیدند خدا با تو چه کرد؟ گفت مرا بنو اخت، در آسمان هفتم منبر نهادند و[2] گفتند آنجا هم از من سخن می گفتی اینجا هم بگو که ملائکه از تو شنوند و من بشنوم.

خواجه حارث محاسبی از علماء مشایخ و قدماء ایشان، جامع علوم صوری و معنوی صاحب تصانیف کثیر بود، اصلش بصره و در بغداد وفات یافت، درتوحید و تجرید مخصوص بود، نزدیك وی رضا از احوال است نه از مقامات. در کشف المحجوب آنرا از دوازده فرقه صوفیه یکی صاحب مذهب نوشته و در محاسبهٔ حالات و اوقات مبالغه عظیم داشت[3] ازان محاسبی گویند و عبدالله بن[4] خفیف او را و پنج مشایخ جنید و رویم و ابن عطا و عمرو[5] بن عثمان مکی که اقتدا و اعتقاد خود ظاهر می کنند حارث محاسبی را مقتدا گردانند، در دوصد و چهل وفات یافت.

خواجه احمد بن عاصم انطاکی در مراة الاسرار آرد: از کبار اولیای و عالم بود، بانواع علوم ظاهر و باطن مجاهده تمام داشت، عمر دراز یافته تبع تابعین را دیده، ابوسلیمان دارانی او را جاسوس القلوب خواندی و از تیزی فراست او را کلمات عالی است و اشارات بدیع، مرید حارث محاسبی بود و استاد خواجه احمد بن الحواری[6] است، رحمة الله علیه.

خواجه ابو العباس احمد بن مسروق اصل از طوس مقیم بغداد شاگرد حارث محاسبی است، سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین است و استاد ابو علی رودباری است. درتذکره اولیا نویسد وی بالاتفاق از جمله اولیاء خدا بود و با قطب المدار صحبت داشت. از وی پرسیدند که قطب المدار زمانه کیست؟ اشاره بجنید رحمة اللّٰه علیه کرد یقین است در زمانهٔ او دیگری که باشد؟ وی را کمالات بس عالی اند، در دو صد نود ونه وفات یافت.

---

۱. ب :مشایخ 'است' ۲. ج :'و' ندارد ۳. ب :'داشتی'
٤. ج :'بن' ندارد ٥. ج :'عمر' ٦. ا :'الحوار'

خواجه محمد واسع بسیار تابعین را دیده فیض برداشت و مشایخ مقدم را دریافته، درشریعت و طریقت بی نظیر وقت بود و ریاضت چنان داشت که نان خشك به آب تر کرده کم خوردی و گفتی خدایا مرا گرسنه و برهنه می داری چنانکه دوستان را، آن مقام بچه مرا نه بخشیدی که حال من چون حال دوستان نیست؟ روزی پسرش می خرامید، گفت مادر تو خرید بست و دو درم است و پدرت بدترین خلایق، این خرام از چه سبب؟ وی را کمالات بس عالی اند، معاصر حسن بصری بود، چون بسیار گرسنه شدی بخانهٔ حسن بصری رفتی، آنچه یافتی بخوردی،[1] چون حسن بصری آمدی این حال اورا دیدی بسیار خوش شدی رحمة اللّه علیه.

محمد بن احمد عبدالله اسدی در کرامت اولیا نویسد: فاضل و فقیه و شیخ وقت بود، روزی اورا با قاضی موصل در حضور بادشاه درمسئله مناظره شد، او گفت یا قاضی می باید مباهله نه مجادله و مباحثه با حق ظاهر کرد و چنان کرد، چون قاضی بخانه رفت از هر دست که مباهله بود آن دست قاضی سیاه شد و ورم کرد بروز دیگر جان[2] بداد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مباهله با کفار کرده است و اهلبیت را باین امر فرموده.

عبدالله وهب[3] در هفت اقلیم نویسد: بوفور فضائل و کمالات انسانی درسایر[4] معاصران امیتاز داشته، به صحبت عبدالله عباس[5] و دیگر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین رسیده است و هفتاد د و کتاب از صحف الهی مطالعه نمود.

ابوالولید عبدالملك بن عبدالعزیز از مشاهیر علماء زمانه بود، در هفت اقلیم نویسد، باعتقاد بعضی اول کسی که در اسلام تصنیف کتاب نموده او باشد، در یکصد و پنج وفات.

موج احوال آن هفت کواکب آسمان قرائت، آن هفت آسمان کواکب هدایت، آن هفت دریای تحقیقات کلام الهی، آن هفت اقلیم دریای نامتناهی، آن والیان ولایت منجلی و مستولی **حضرت نافع و عبدالله و عمرو و عبدالله**[6] **دمشقی و**

---

۱. ج: 'خوردی' ۲. ا: 'بروز' ندارد ۳. ب: 'بن' وهب ٤. ا: 'سایران' معاصران
۵. ب: عباس 'رضی الله عنه' ٦. ج: 'عمرو عبدالله'، ج: 'عمرو عبدالله' ندارد

عـاصــم و حمزه و علی ایشـایـان از تـابـعیـن اهل کمال و عالی احوال، کاشف اسرار سـالك اطوار مقبول ابرار بوده اند. قاری اول ازقراء سبعه **نـافع مدنی بن عبدالرحمٰن بن ابی نعیم مولا** یـعنی غلام جعونه بن شعوب لیثی است که حلیف و هم سوگند حمزه بـن عبدالـمـطـلب بوده. اصل نافع از اصفهان است و کنیت وی ابا رویم است و بـقولی اباالحسن [۱] و بـقـول دیگر اباعبدالرحمٰن [۲] و بـعضی گفته اند ابا [۳] عبدالله، وفات ایشـان در مـدینه منوره سن یك صد وشصت ونه واقع شد و وی علیه الرحمة از پنج کس اخذ قرات نموده: یکی ابو جعفر یزید بن قعقاع القاری، دوم ابوداؤد عبدالرحمٰن بـن هـر مـز الاعرج، سوم شیبه بن نصاح القاضی، چهارم ابو عبدالله مسلم بن جندب الـهـنـدبی، پنجم ابو روح یزید بن رومان و این پنج کس قرائت را از ابی [٤] هریره و ابن عباس و عبدالله بن عباس ابن ابی ربیعه اخذ نمودند و صحابه مذکور رضی الله عنهم قرائت را از ابی بن کعب اخذ نمودند و وی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و از شـاگـردان و راویان نافع دو کس یعنی قانون و ورش مشـهـوراند، نام قانون عیسی ابن مینا مدنی زرقی، وی مولای زهیرئین است ومعلم عربیت بوده است، کنیت وی ابـو مـوسی و قانون لقب اوست. گویند نافع بسبب جودت قراة او وی را باین لقب خـوانـده زیرا که قانون بلسان اهل روم بمعنی صداست و وفات وی در مدینه قریب بسـنـه دو صـد و بسـت هـجـری بـوده است و نام ورش عثمان بن سعید مصریست کـنیت وی ابا سعید [٥] و از جهـت سـفیـدی رنگ بـه ورش لقب کرده شد و ورش درلـغـت چیـزی اسـت که از شیر می سازند، وفات وی در مصر سنه یکصد ونود و هفت بوده است.

قـاری دوم از قراء سبعه **ابن کثیر مکی** نـام وی عبدالله بن کثر داری است [٦] کـه مولای عمرو [۷] بـن عـلـقـمه کنانی است و داری عطار را گویند کنیت ابن کثیر ابا معبد وی از تابعین است، وفات وی در مکه معظمه سنه یکصد و بست بوده است و وی رحـمة الله علیه از سه کس اخذ قرات نمود، یکی عبدالله بن سایب المخزومی

۱. ب : 'ابو' الحسن
۲. ب :'ابو'عبدالرحمن
۳. ب : 'ابو'عبدالله
٤. ب : 'ابو'هریره
٥. ب : 'ابو' سعید
٦. ا : بن 'کثری دار'
۷. ج :' عمر'

صاحب النبی صلی الله علیه و آله وسلم، دوم مجاهد ابن خیر ابوالحجاج مولای قیس بن سایب، سوم درباس مولای ابن عباس و اخذ نموده است عبدالله بن سایب از اُبَی بن کعب بلا واسطه و اخذ نمودند مجاهد و درباس از ابن عباس و وی از اُبَی بن کعب و زید بن ثابت و آن هردو از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و از راویان ابن کثیر که مشهور اند یکی قنبل که بچهار واسطه بابن کثیر می رسد، سندش[1] است قرائت نمود قنبل از علی ابی الحسن احمد بن محمد بن عون القواش و قرائت نمود علی ابی الحسن از ابی الاخریط وهب بن واضح و وی از اسمعیل بن عبدالله القسط و وی از شبل بن عباد و از معروف بن مشکان و این هردو از ابن کثیر. نام قنبل محمد ابن عبدالرحمٰن بن محمد بن خالد بن سعید ابن جرحه مکی مخزومی است، کنیت وی ابا عمرو قنبل لقب اوست.[2] می گویند که در مکه معظمه خانه داری[3] است که مشهور اند به قنابله، وفات کرد بمکه بعد از سنه دوصد و هشتاد و راوی دوم بزی است که روایت می کند از عکرمه بن سلیمان بن عامر و وی از اسمعیل بن عبدالله القسط و وی بلا واسطه از ابن کثیر و نام بزّی احمد بن محمد ابن عبدالله ابن القسم بن نافع بن ابی بَزّ الموذن المکی[4] که مولای بنی مخزوم است، کنیت وی ابا الحسن[5] و مشهور به بزیست، وفات کرده در مکه بعد از سنه دوصد و چهل .

قاری سوم از قراء سبعه **ابو عمرو بصری** است که نام مشهور به ابوعمرو بن علاء بن عمار بن عبدالله بن الحصین بن حارث بن جلهم بن خزاعی بن سازن[6] بن مالك بن عمرو بن تمیم، گویند اسم او زیّان و بقولی عریان و[7] بقولی یحیی و گویند که اسم او همان کنیت اوست، وفات وی در کوفه سنه یکصد و پنجاه چهار بوده است و وی رحمة الله علیه اخذ فرمود قرائت را[8] از اهل حجاز و اهل بصره و از جماعه اهل حجاز هفت کس مکی اند وسه کس مدنی، تفصیل اسامی اهل مکه این است: مجاهد و سعید ابن جبیر و عکرمه بن خالد و عطا بن ابی رباح و عبدالله ابن کثیر و

١. ب : سندش 'این' است
٢. ب : لقب 'وی' است
٣. ج : 'خانه دار'
٤. ب : المکی 'است'
٥. ب : 'ابوالحسن'
٦. ج : 'ابن' سازن
٧. ج : 'و' ندارد
٨. ب : 'اخذ قرات فرمود'

محمد بن عبدالرحمٰن ابن محیص و حمید بن قیس الاعرج. تفصیل اسامی اهل مدینه این است که یزید بن القعقاع القاری،[1] یزید بن رومان و شیبه بن نصاح و از اهل بصره قرائت نمود از حسن ابن ابی الحسن البصری و یحیی بن یعمر وغیر ایشان و این هر دو جماعت مذکوره یعنی حجازی و بصری روایت می کنند از اصحاب اخیار و تابعین ابرار رضوان الله علیهم اجمعین[2] و از راویان وی رحمه الله یکی ابو عمرو[3] حفص بن عمرو[4] بن عبدالعزیز بن صهبان الازدی الدوری النحوی و دور موضعی است در بغداد شریف، وفات وی درسنه دوصد و پنجاه واقع شده .دویم ابو شعیب، نامش صالح بن زیاد ابن عبدالله ابن اسمعیل سبتی السوسی، وفات وی در خراسان[5] سنه دو صد و دو واقع شده.روایت می کنند این هر دو از ابی محمد یحیی بن المبارك العدوی مشهور به یزیدی که نسبت کرده شده است طرف یزید بن منصور خالوی مهدی که از خلفای عباسیه است و روایت کرده است یزیدی از ابو عمرو بصری.

چهارم از قراء سبعه **ابن عامر شامی** است که نام وی عبدالله ابن عامر الیحصبی که قاضی دمشق بوده در ایام خلافت ولید بن عبدالملك، کنیت او ابو عمران و وی از تابعین است و از جمله قراء[6] سبعه سوای ذات ایشان و ابو عمرو بصری کسی دیگر عربی نیست باقی همه از جمله موالی هستند، وفات وی در دمشق سنه یکصد و هیزده بوده است، اخذ فرموده قرائت را از حضرت ابی درداء و وی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نیز اخذ نموده از مغیره ابن ابی شهاب المخزومی و وی از حضرت عثمان ابن عفان[7] رضی الله عنه و از راویان او یکی ابن ذکوان است که نام وی عبدالله بن احمد بن بشیر ابن ذکوان القرشی الدمشقی و کنیتش اباعمر است،[8] وفات وی در دمشق سنه دوصد چهل بوده است. روایت می کنند قرائت را از ایوب ابن تمیم التمیمی و وی ازیحیی بن حارث ذماری و وی از ابن عامر و دویم[9] هشام بن عمار بن نصیر بن امان بن میسره السُّلَّمی القاضی الدمشقی کنیت وی ابوالولید، وفاتش در دمشق سنه دو صد و

---

١. ا: القارونی'
٢. ج : اجمعین، ندارد
٣. ج : 'عمر'
٤. ج : 'عمر'
٥. ا،ج : 'در' ندارد
٦. ج : 'و جمله از قراء سبعه
٧. ب : عثمان' ذی النورین'
٨. ب : 'عمرو' است
٩. ب : 'دوم'

چهل و پنج بوده است. وی روایت می کند از عراك ابن خالد المَزّی و وی ازیحیی بن حارث ذماری و وی از ابن عامر رحمةاللّٰه علیه.

پنجم قاری [1] از قراء سبعه **عاصم کوفی** است، نام او عاصم ابن ابی النجود گفته می شود بهدَلة و گویند اسم ابو النجود عید است و بهدلة اسم مادر است، وی مولای نصیر بن قعین اسدی است، کنیتش ابابکر از تابعین است ملحق شده است بحارث ابن حسان واقد بنی بکر، وفات وی در کوفه سنه یکصد و بست و هشت و بقولی بست و هفت بوده است. قرائت نموده از ابو عبدالرحمٰن عبدالله بن حبیب السلمی و از ابو مریم زرین بن [2] جیش و قرائت کرده ابو عبدالرحمٰن از عثمان ابن عفان [3] و علی ابن ابی طالب و ابی بن کعب و زید بن ثابت و عبدالله بن مسعود و ایشان رضی الله عنهم از رسول [4] صلی اللّٰه علیه وآله وسلم و قرائت نموده [5] زرین جیش از عثمان بن عفان [6] و ابن مسعود رضی الله عنه و ایشان از پیغمبر خدا صلواة الله و سلامه علیه و از راویان وی یکی ابو بکر شعبه بن عباس بن سالم کوفی اسدی است، مولای بنی اسد است، بعضی گفته اند که نام اوسالم و گویند که [7] کنیت او نام اوست، وی بلا واسطه شاگرد عاصم است، وفات وی در کوفه سنه یکصد نود و چهار واقع شده. دویم حفص بن سلیمان بن المغیره الاسدی البزاز الکوفی، کنیت وی ابو عمرو معروف به حفص است. وکیع گفته در حق وی که [8] از ثقات است و ابن معین گوید که وی در قرائت افضل از ابی بکر است، وفاتش قریب به سنه یکصد و نود واقع شده، بلا واسطه شاگرد عاصم است.

قاری ششم **حمزه کوفی** است نام وی حمزه ابن [9] حبیب بن عماره بن اسمعیل الزیات الغرضی [10] التمیمی مولای بنی تمیم است، کنیت وی ابا عماره، وفاتش بحلوان در زمان خلافت ابی جعفر [11] منصور سنه یکصد و پنجاه و شش بوده است. از جماعه کثیر اخذ قرائت نموده ،از جمله آن ابو محمد سلیمان بن مهران

١. ج : 'قاری پنجم'
٢. ب :' بن' ندارد
٣. ب : عثمان' ذی النورین'
٤. 'رسول الله'
٥. ج : 'نمودن'
٦. ب : عثمان' ذی النورین'
٧. ب : 'که' ندارد
٨. ج :' وکیع در حق وی گفته'
٩. ج :' بن'
١٠. ا : 'العرصی' التمیمی
١١. ا : 'ابن' جعفر ؛ ب : 'ابو' جعفر

اعـمـش اسـت و مـحـمـد بـن عبد الرحمٰن بن ابی لیلی قاضی و حمران بن اعین و ابو اسحاق سبیعی و منصور بن معتمر و مغیره بن مقسم و جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهم و اخذ نموده اعمش ازیحیی بن وثاب و وی ازجماعتی از یاران بن مسعود [1] مثل علقمه و اسود و عبید بن فضیله خزاعی و زرین جیش وابی عبدالرحمٰن السلمی وغیرهـم که ایشان از ابن مسعودؓ قرائت کرده اند و ابن مسعود از رسول صلی الله علیـه و آلـه وسـلم و از راویان او یکی حلف ابن هشام بزاز است کنیتش ابا محمد، وی از مـردم فـم الـصـلـح است، وفاتش در بغداد شریف بحالت اختفای او در زمان جهمیه سنه دو صد و بست ونه بوده است، دویمی خلّاد بن خالد، بعضی گویند بن خلید است، وی را ابن عیسی صیرفی کوفی گویند، کنیتش ابا عیسی و وفات وی در دو صـد و بست واقع شده.روایت کرده اند هر دو کس از [2] ابی عیسی سلیم ابن عیسی حـنـفـی کـوفـی و وی از حـمـزه وفـات سلیم در کوفه سنه یکصد و هشتاد و هشت و گویند هفت بوده است.

قـاری هـفـتم **کسائی کـوفی** [3] **نـحوی** [4] نـام او عـلـی بـن حـمـزه مولای بنی اسـداسـت، چـون در گـلـیـمـی احـرام حـج بستـه بـود بکسایی ملقب شد، کنیتـش ابـوالحسن و وفات وی در زنبو یه کـه قـریه است از قرای ری، در زما نی [5] کـه همراه رشیـد متـوجـه خـراسـان بـود سـنـه یکصد و هشتاد ونه واقع شده. اخذ نموده است قـرائت را از حمزه بن حبیب زیات و عیسی ابن عمرو [6] همدانی و محمد بن ابی لیلی وغیره از مشـایـخ کوفیه مگر اعتماد [7] و اختیـار قـرائت او به قرات [8] حـمزه است،از شاگردان او یکی بود ابو عمر [9] حفص ابن عمرو [10] الدوری النحوی است که شاگرد یـزیـدی بـوده، یـزیـدی شاگرد ابو عمرو بصری قاری سوم [11] اسـت ، سال وفات ابو عمرو دوری بالا مرقوم گشته. دوم ابوالحارث لیث بن خالد بغدادی است.

---

۱. ب : مسعود 'رضی الله عنه' ۲. ا : 'از' ندارد ۳. ج : 'و وی از حمزه وفات سلیم در کوفه سنه یکصد و هشتاد و هشت و گویند هفت بوده است قاری هفتم کسائی کوفی' ندارد
٤. ب : 'کسای نحوی کوفی' ٥. ج : 'و زمانیکه' ٦. ج : 'عمر' همدانی
۷. ب : 'اختیار و اعتماد' ۸. ا : 'قرات' ندارد، ب : 'اختیار قرات او بر حمزه' است
۹. ا : 'عمرو حفص' ۱۰. ج :' عمر'الدوری ۱۱. ب :'بصری است که قاری سوم بود'

موج احوال آن هفت صفات ایمان، آن هفت خوان تحقیقات حدیث و قرآن، آن هفت حروف عبادت حق، آن هفت فقیه شریعت مطلق، آن هفت روز سال و ماه شرع، آن هفت خوشهٔ نخل اصول و فرع، آن متشرعان و موحدان وحید **حضرت خارجه و قاسم و عروه وسلیمان و ابو بکرو عبدالله و سعید.**

خارجه بن زید بن ثابت انصاری یکی از هفت فقهای مدینه است، وی از تابعین عظیم القدر بود، پدر او زید بن ثابت رضی الله عنه را از اجلهٔ اکابر صحابه می شمرند، پیغمبر علیه الصلواة والسلام در حق او فرموده **افوضکم زید** یعنی مسائل میراث زید بهترمی داند و او زمانهٔ حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه [1] دریافته بود. واقدی گوید که خارجه مذکور می گفت که شبی بخواب دیدم که هفتاد درجه بنا کردم وبعد از فراغ از آنجا بیفتادم درین سال مرا هفتاد تمام گشت وهم دران سال سنه نود ونه و بقولی یکصد در مدینه وفات یافت.

قاسم بن محمد بن ابی بکر در سفینة الاولیا آرد، آنحضرت از کبار تابعین است و از فقهاء سبعهٔ مدینه و درخانهٔ عم خویش حضرت عایشه صدیقه تربیت یافت. یحیی معاذ گفته در مدینه هیچ یکی افضل از قاسم ندیدم و از عمرو [2] بن عبدالعزیز منقول است اگر معاملهٔ خلافت باختیار من می بود باختیار قاسم می گذاشتم. امام مالك گوید وی فقیه این امت است و پدر مادر امام جعفر صادق است. درسلسلهٔ نقشبندیه اسم پیران که می نویسد حضرت امام جعفر صادق را بدوسی رساند [3] و اورا به سلمان فارسی و اورا به ابوبکر صدیق و نسبت متبنای محمد را بحضرت علی مرتضی در سال یکصد و هفت یا هشت و یکصد و یك و دو نیز روایت است، وفات نمود درمیان مکه و مدینه.

ابو عبدالله عروه بن زبیر بن عوام یکی از فقهای هفت مدینه است و پدرش زبیر یکی از عشره مبشره پسر صفیه عمه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است و مادرش دختر ابوبکر صدیق باشد وعروه و عبدالله هر دو از یك مادر بودند و مصعب ازمادر دیگر ،او از خاله خود عایشه صدیقه رضی الله عنها شنیده بود و ابن شهاب و

۱.ب :'عثمان رضی الله عنه' ۲. ج :'عمر' ۳.ب :'رسانند'

زهری وغیر او ازو روایت کنند. او عالم و صالح بود، بپای او مرض اکله رسید آنوقت او بشام پیش و لید بن عبدالملک[1] بود، ولید براتفاق اطبا ازو قطع رجل خواست، شیخ قبول کرد، استاد آمد شیخ به سخن وحکایت با ولید مشغول بود، پای شیخ را برید از هیچ جا نجنبید و رو ترش نکرد، چون بعد قطع نوبت بداغ پای رسید و بوکرد آن وقت ولید دانست که پایش بریده شد و حالا داغ می کنند و شیخ آن شب ورد را ترك نکرد و بعد قطع رجل بست سال بزیست، چون برادر او عبدالله بن زبیر را حجاج بامر عبدالملك بکشت و آنچه گرفته بود بعبدالملك فرستاد، عروه پیش عبدالملك[2] آمد و تیغ[3] و تیغ برادر خود ازو خواست، گفت در چندین تیغها کجا تمیز کنم؟ گفت من تمیز کنم، یکی شمشیر را برداشت، عبدالملك گفت شناختی؟ گفت بلی، گفت چه طورشناختی؟ گفت شمشیر مسلمانان از قتال لشکرها کند می باشد و آب چاه در مدینه شیرین تر[4] از آب چاه عروه نیست، درنود و سه یا چهار به دیه خود متصل مدینه وفات یافت.

سلیمان بن یسار از موالی ام المومنین[5] میمونه زوجهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که یکی از فقهاء هفت مدینه عالم موثق عادی عابدی متورع و محب است و[6] از ابن عباس و ابی هریره و ام سلمه روایت می کنند و ازو زهری و جماعتی[7] اکابر ازو روایت کنند، براویتی در یکصد یا هفت وفات.[8]

ابوبکر بن عبدالرحمٰن بن حارث بن حسام بن مغیره بن عبدالله بن عمرو[9] بن مخزوم قریشی المخزومی یکی از فقهای مدینه بود و در عهد خلافت عمرؓ[10] متولد شد و در سنه نود و چهار وفات یافت. درین سال بسیار فقها را وفات است ازان اورا سید الفقها گویند.

ابو عبدالله بن عبدالله یکی از جمله هفت فقیه مدینه از اعلام تابعین بوده و خلقی بسیار از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین را دریافته، از ابن عباس و ابوهریره و عایشه صدیقه سماع حدیث داشت و ابو زیاد و زهری وغیرایشان ازو

۱. ج: 'عبدالمالك'
۲. ا: 'پیش الملك'
۳. ج: 'و تیغ' ندارد
٤. ج: شیرین تر' و لذیزتر'
٥. ج: 'امیر' المومنین
٦. ج: 'و' ندارد
۷. ب: 'جماعت'
۸. ب: وفات 'یافت'
۹. ج: 'عمر'
۱۰. ا: 'عمر' ندارد

روایت کنند. زهری گوید: چهار دریای علم دیدم یکی ازان ابو عبدالله [1] است و پیش از ملاقات او دانسته بودم هر قدر که علم بود یافتم کفایت می کند، چون از ابو عبدالله ملاقات کردم و افراط علوم بدو دیدم دانستم که هنوز هیچ نیافته ام.[2] عمرو[3] بن عبدالعزیز می گفت: یکی از مجلس عبدالله مرا از تمام دنیا محبوب تر ست، در یکصد و دو یا نود ونه یا هشت یا هفت وفات و پدرش درهشتاد و شش وفات یافت. رئیس قوم خود بود، اکثر قبیله او مجاور حرم محترم اند.

سعید بن مصیب بن حزن بن وهب قرشی مدنی از جمله هفت فقیه مدینه است. مولوی غلام حسین که ذکرش در لجۀ ولیان باید خواست بر وقت داخلای احوال ایشان درین کتاب قطعه هذا تصنیف نموده، قطعه[4]

هفت فقهای [5] مدینه بشمار — داده بیك عصر زفتوی نشان
خارجه و قاسم وعروه دگر — باز سلیمان و ابو بکر دان
بعد سعید است و عبدالله [6] است — فقه از ایشان شده اندر جهان

سعید خیرالتابعین است، جامع بود میان حدیث و فقه و زهد وعبادت و ورع و چهل حج گزارده بود، از سعید بدانی؟ و قاضی شهری و ابوهریرهؓ سمع [7] داشت، از مثل عبدالله عمر وغیره که مسئله می پرسیدند او حوالۀ سعید می نمود. مکحول گوید که در تمام روی زمین سیر کردم مثل او عالم نیافتم و پنجاه سال از وضوی عشاء فجر گزارده، قول اوست پنجاه سال است تکبیر اولی و صف اول فوت نکرده ام، در نود و پنج یا یکصد و پنج وفات یافت.

موج احوال آن متکلمین کلام نبوی،آن معلمین علوم علوی،آن قصاید نعت پیغمبر،آن فوائد آیات بر تر،آن فردیات فردیت رسالت،آن رباعیات عناصر جلالت، آن عندلیبان روضه **قال الله و قال الرسول**،آن طوطیان شکرستان روایات منقول،آن روایح مشام روحانیان،آن لوایح حقیقت نورانیان، آن رمز فهمان اسرار نبوت، آن نکته سنجان احکام شریعت،آن محاریب قنطرۀ حقیقت، مقادیرمنازل طریقت،آن محققان حقایق

۱. ج : یکی 'ابو عبدالله ازان'
۲. ا،ج : 'نیافته'
۳. ج : 'عمر'
٤. ج : 'قطعه' ندارد
٥. ب : 'فقیهان'
٦. ب : 'عبید الله'
۷. ب : 'سماع'

فـرایـض و سـنـن، آن مـدققان دقایق روایات عن عن، آن نسخ کلمات هدایت آیات هـادی امـم،آن طرق مستقیم فقهای عرب و عجم،آن انفاس نفوس مقدسین طایفه علیه محدثین **محمد بن اسمعیل البخاری** که درمیان محدثین امیرالمومنین فی الحدیث و ناصر الاحادیث الـنبـویـه و نـاسـرالـمـواریث المحمدیه از القاب اوست و صحیح بخاری که یکی از صـحـاح سته است از مولفات اوست و اقرب اسانید صحیحهٔ او آنست که میان او و[1] پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سه واسطه باشد و بست و دو حدیث مع المکرر و شانزده حدیث باسقاط آن ازین قبیل[2] است و او گفته که من جامع خود را از سی صـد هـزار حـدیـث تـخـریـج نـموده ام و جمهور علماء بر آنند که اصح الکتب بعد کتاب الله صحیح البخاری اوست، اورا غیراین کتاب مصنفات بسیارست.

پوشیده نماند اکثر[3] محدثین از آنحضرت سابق بوده اند. نگارنده که احوال مبارکش را مقدم جمله محدثین گردانیده[4] سبب آنکه وقت تحریر احوال در خواب دید که جمعی محدثین صف بسته ایستاده[5] اند و حضرت محمد اسمعیل بر وضعی که امام در صف نماز پیش می باشد استاده است و از من فرمود که ما مردم غریب ام، چـون چـنـیـن دیـدم دانستم که در طبقه اوسط آنحضرت بوده[6] فـاما در قبولیت و کـمـالات بر همه افضل است، ولادت او در بخارا سنه یکصد چهل ونه، وفاتش سنه دو صد و پنجاه و شش، عمرش شصت و دوسال، خاك قبرش مسك گشت.

ابـو ثور ابراهیم بن خالد بن ابی الیمانی کلبی مـصاحب و ناقل اقوال قدیمه امـام شـافـعـی بـود یـکـی از فـقـهـای اعـلام ثقات مامون دردین بود و در احکام جامع حـدیـث و فـقـه و تـصـانیف بسیار دارد، اول بمذهب اهل رای اشتغال داشت چون بشافعی پیوست در عراق مذهب اول ترك کرده مذهب امام شافعی گرفت، علوم و فـوائـد بسیـار از آنجا حاصل کرد. امام احمد حنبل گوید او[7] نزدیك من درصلاح سـفیـان ثـوریسـت، از پـنـجاه سال در احادیث اورا می شناسم، بست و هفتم صفر سال دو صد چهل و شش در بغداد وفات یافت.

---

۱. ج : 'و' ندارد ۲. ا : 'قبیله' ۳. ب : 'که' اکثر
۴. ج : گردانیده 'است' ۵. ب : 'ایستاده' و ۶. ب : 'بود
۷. ج : 'او' ندارد

استاد ابواسحاق ابراهیم اسفرائی ملقب برکن الدین فقیه شافعی متکلم باصول و عامه اساتذه نیشاپور علم کلام و اصول ازو دانند، قاضی ابو طیب طبری در علم اصول فقه [۱] از شاگردان اوست، از غایت علوم شرایط اجتهاد در وی بود، ابو القاسم قشیری و حافظ ابوبکر نجفی از حاضران مجلس او بودند و ابوبکر و مصنفان دیگر بیشتر روایت ازو کنند و در خراسان ابوبکر اسمعیلی و در عراق ابو محمدجعلج ؟ و احمد سنجری را دریافت و از ایشان عمل گرفت، در نیشاپور برای او مدرسه بنا کردند، روز عاشوره چهارده یا [۲] هیزده وفات.

ابوالحسن احمد بن محمد بن قاسم بن اسمعیل فقیه شافع و محدث تصانیف بسیار دارد، کتاب مجموع کتابی عظیم و مقنع و لباب از تصنیف اوست، چهار شنبه بشب بست و یکم ربیع الآخر در چهار صد پانزده وفات.

ابوبکر احمد بن حسین بن علی بن عبدالله بن موسی بن بیهقی [۳] خسرو جردی فقیه شافعی محدث مشهور او در جمیع علوم و فنون یگانه روزگار و وحید عصر فرید دهر از کبار یاران حاکم ابی عبدالله بن ربیع محدث بود و [۴] در حدیث غلبه اشتیاق و اشتغال داشت، هر جا که محدث شنیدی ضرور رفتی و فائده گرفتی، تصنیفات او هزار جز رسیده بود و مصنفات مشهورهٔ او سنن کبیر و سنن صغیر و دلائل النبوة و سنن الآثار و شعب الایمان در مناقب شافعی و مناقب احمد حنبل و نصوص امام شافعی در ده جلد، در دویم جمادی الاول در چهار صد پنجاه و هشت وفات در نیشاپور.

عبدالرحمٰن احمد بن شعیب بن حر بن سنان نسئی [۵] محدث مشهور امام مصر بود، کتاب سنن که یکی از اصول است از تصانیف اوست، در نود سالگی در سال صد و دو از مصر به دمشق آمد، همان سال وفات نمود.

ابوالحسن احمد بن محمد بن احمد فقیه حنفی معروف بقدوری در محدثات استاد بود، ابوبکرخطیب صاحب تاریخ شاگردش باشد، کتاب مختصر قدوری تصنیف معروف عالم اوست، [۶] یکشنبه پنجم رجب در چهار صد شانزده سال وفات یافت در بغداد .

۱. ج : اصول' و' فقه
۲. ا :'یا' ندارد
۳. ا :' بیحقی'
۴. ج : 'و' ندارد
۵. ب :'نسائی' ؛ج:'نسبی'
۶. ب:'معروف عالم تصنیف اوست' ؛ ج : 'تصنیف او معروف عالم است'

ابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسی بن مهران اصفهانی محدث مشهور مصنف کتاب حلیه، از عمده و اکابر محدثان ثقه، جدّ او مهران مسلمان شد، روز دو شنبه بست و یکم[1] محرم و بروایتی درصفر سنه چهار صد وسی ابونعیم احمد[2] وفات یافت.

حافظ ابوبکر بن علی بن ثابت بغدادی محدث و خطیب و صاحب تاریخ بغداد است و دیگر نیز[3] کتب مفید دارد، سوای مصنفات دیگر صرف تاریخ بغداد تصنیف او دلیل فضائل اوست، هفتم ذیحجه سال چهار صد شصت وسه وفات یافت.

سفیان ابن عتبه نسبش[4] با نسب ام المومنین میمونه حرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم یگانگت داشت، اورا اهل مکه در طبقه پنجم می شمرند، زاهد و متورع بود، بر صحت حدیث او علماء را اجماع است، هفتاد حج گزارده بود، شافعی و شعبه بن حجاج و محمد اسحاق و ابن جریح و زهیر بن بکار وغیره روایت کنند، در یکصد نود و هشت در مکه وفات یافت.

ابو محمد سلیمان بن مهربان از موالی بنی هاکل امام مشهور واثق عالم و فاضل، انس بن مالك را دیده و سخن او شنیده بود اما حدیث از انس نیافت، هرجا از انس روایت آرد باید دانست که از شاگردان او شنیده و از عبدالله بن ابی اوفی یك حدیث روایت کند، مثل سفیان ثوری و شعبه بن حجاج وغیره روایت ازو کنند و تابعین را یافته بود، دریکصد چهل ونه یا چهل و چهار وفات.

ابوداود سلیمان بن اشعب بن اسحاق صالح وعابد و حافظ حدیث و سند حدیث از عراقیان و شامیان و مصریان و کتاب سبق در بیشتر احکام تصنیف نموده باامام احمد حنبل گذرانید مقبول شد، شیخ ابو اسحاق شیرازی در طبقات فقها او را در چهل اصحاب امام محمد ذکر می کند، مناقب اوبسیار است در بصره سکونت داشت و مولدش بغداد، در اول شوال دو صد هفتاد و پنج وفات.[5]

ابوعمرو[6] صالح بن اسحاق جرمی نحوی دیندار و زاهد صحیح الاعتقاد مذهب پاك داشت، روایت حدیث می کرد، در نحو کتابی چند المعروف بالفرخ تصنیف کرد، در دو صد بست و پنج وفات.[7]

۱. ا: 'یك' ۲. ب: 'احمد' ندارد ۳. ب: و 'نیز دیگر' ٤. ا: 'نسبتش'
٥. ب: وفات 'یافت' ٦. ج: 'عمر' ۷. ب: وفات 'یافت'

ابو محمد عبدالله بن وهب فقیه مالکی مصری یکی از ایمه عصر بودی،[1] بست سال با امام مالك مصاحبت داشت، موطا کبیر و صغیر تصنیف اوست، و برای او امام مالك امام[2] خواند، در یکصد و چهل و هشت خدمت امام مالك را دریافت تا که مالك حیات بود جدا نشد، به نسبت عبدالرحمٰن بن قاسم ده سال زیاده از مالك سماع حدیث کرد، مالك گفتی ابن قاسم فقیه و ابن وهب عالم و مصنفات او در فقه مشهور اند و نیز محدث بود، روز یکشنبه بست پنجم شعبان در یك صد و نود و هفت در مسجدی از خوف خدا بیهوش شد، بسرای او آوردن باز بهوش آمد وفات یافت.

عبدالله بن مسلم از اهل مدینه بود، علم و حدیث از امام مالك گرفت و او یکی از کسانی که مطلق از امام مالك روایت کنند بود از جمله ایشان افضل و موثوق و خیار او بود، صاحب ریاضت بود سال وفات دیده نشد.

عبدالله ابو محمد بن مسلم بن قتیبه دینوری و بروایتی مروزی صاحب کتاب المعارف و ادب الکاتب فاضل موثوق ساکن[3] بغداد درآنجا از اسحاق و اهل طبقه او سند حدیث کرد و مصنفات خودرا که اسامی آن نوشته می شود مدت العمر درس داد، غریب القران الکریم و غریب الحدیث و علم الاخبار و مشکل القرآن و مشکل الحدیث وغیره بسیار نوشته دیدم، به دینور مدتی قاضی بوده، نیمه رجب دو صد هفتاد و شش کلمه گویان ازین جهان برفت.

ابوطاهر احمد بن محمد ملقب صدرالدین از کبرای محدث بی نظیر زمانه خود بود، شب جمعه پنجم ربیع الاول پانصد[4] و هفتاد و شش در سکندریه وفات.[5]

ابو یعقوب اسحاق مروزی عالم علم حدیث و فقیه و ایمهٔ اسلام بود تقوی و ورع و زهد بکمال داشت، با امام شافعی مناظره علم می نمود، امام احمد حنبل گوید اسحاق نزدیك ما امام المسلمین است و فقیه اهل بغداد هفتاد هزار حدیث یاد داشت، شب پنجشنبه یا یکشنبه دو صد سی و هشت یا هفت در نیشاپور وفات.[6]

ابو عمرو اسحاق مرار شیبانی نحوی لغوی یکی از ایمه اعلام کبار سماع

---

١. ب: 'بود' ٢. ب: 'امام' ندارد ٣. ب: 'و' ساکن
٤. ب: 'سنه' پانصد ٥. ب: وفات 'یافت' ٦. ب: وفات'یافت'

حدیث داشت [۱] بروایت مشهور و موثوق بود، احمد بن حنبل و ملا ابوالقاسم و یعقوب مصنف کتاب اصلاح استفاده ازو گرفتند و تصانیف بسیار داشت چنانچهکتاب النحل و کتاب اللغات که مشهور بجیم و بکتاب حروف امة و سه نسخه کتاب النوادرو کتاب غایت الحدیث و غیرآن، اسحاق مذکور و ابراهیم ندیم موصلی و ابوالعتاهیه[۲] در دو صد سیزده ببغداد یکروز وفات یافتند.

ابوعلی حسن بن محمد صالح زعفرانی شاگرد شافعی در فقه و حدیث بازغ و کامل بود، در هر دو علم تصانیف جیده دارد و باآنکه متبحرگشت ملازمت شافعی نگذاشت، قول اوست اصحاب حدیث درخواب بودند شافعی بیدار کرد چنانچه اصحاب فقه را ابو حنیفه بیدار کرد و ازان چهار نفر است که اقوال قدیمه شافعی نقل می کنند و آن چهار نفر او و ابوثور و احمد بن حنبل و اکرائیسی و اقوال جدیده شش نفر اند، مزنی[۳] و ربیع بن سلیمان جیزی و ربیع [٤] بن سلیمان مرادی و حرمله و سوس بن عبدالاعلی و بخاری در صحیح خود و ابوداود و شیبانی و ترمذی وغیر ایشان در سنن خویش ازو روایت کنند، در سلخ شعبان و بقولی رمضان دو صد و شصت وفات.[۵]

ابو احمد حسن بن عبدالله مسند عسکری یکی از ایمه در علم ادب و حدیث بود، اخبارش نادر و روایات بسیار است، کتاب الصحیف وغیره بسیار تصنیف باومنسوب دارند، جمعه هفتم ذیحجه سه صد سی و دو وفات.[٦]

ابو علی محمد حسین بن مسعود معروف بالفراء بغوی ملقب ظهیرالدین فقیه شافعی محدث دریای علوم تفسیر کلام الله و مشکلات قول پیغمبر [۷] واضح کرد و درس حدیث و فقه وغیر آن بغیر وضو نمی گفت، کتاب تهذیب در فقه و کتاب شرح سنیه در حدیث و معالم تنزیل در تفسیر و کتاب المصابیح و کتاب جمع بین الصححین بعضی تصانیف اوست و از غایت زهد نان خشك می خورد، اصحاب روغن زیت اضافه کنانیدند، زنی داشت بمرد میراث او نگرفت، درشوال پانصد و هیزده وفات.[۸]

۱.ج : حدیث'بسیار'داشت ۲. ا :' ابو العنّاهیه' ۳. ا :' مربی'

٤.ج : 'جری و ربیع' ندارد ۵. ب : وفات 'یافت' ٦. ب : وفات 'یافت'

۷. ب : پیغمبر'علیه السلام' ۸. ب : وفات 'یافت'

حسین بن محمد بن احمد غسانی اندلسی محدث امام حدیث بود و آداب[۱] در سه صد و هفتاد وفات.[۲]

ابو سلیمان صمد بن ابراهیم بن خطاب خطابی نسبی فقیه و ادیب و محدث تصانیف بدیعه چنانچه غریب الحدیث و مقاله سنن شرح سنن ابی داؤد و اعلام غریب السنن شرح البخاری و کتاب الصحاح و کتاب شان الدعا و کتاب اصلاح غلط المحدثین وغیر ذلك ازان اوست، در ربیع الاول سه صد هشتاد و هشت[۳]وفات.[۴]

ابوبکر مسلم بن عباس بن مسلم خیاط اسدی کوفی از اصحاب حدیث و علماء مشاهیر یکی از راویان عاصم قاری از جمله قراء سبعه در روایت بسیار بزرگ بود او از اخیار نیك ست، در یکصد نود و سه وفات، نوزده بست ساله بود.

ابو محمد سعید بن مبارك از اولاد ابی الیسر کعب انصاری و معروف است به ابن دهان نحوی بغدادی، علم حدیث بر کمال داشت، شرح ایضاح و تکمله از چهل مجلد و فصول اکبری و صغرا در نحو وغیره بسیار کتب مفیده تصنیف دارد، شب پنج شنبه بست و ششم رجب در چهار صد نود و چهار وفات.[۵]

عبدالملك بن عمروکوفی قطنی قرشی از کبار اهل کوفه و مشاهیر تابعین بود علی مرتضی را دیده و از جابر بن عبدالملك روایت می کرد، در یکصد سی و شش وفات یافت بعمریکصد سالگی.

ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك فقیه شافعی درفقه و تفسیر و حدیث و اصول و تصوف علامه وقت بود و نادره دهر میان شریعت و حقیقت جمع کرد، مرید شیخ حسن بن علی دقاق بود، در چهار صد دوازده وفات.[۶]

عبدالغافر بن اسماعیل حافظ حدیث و عربیت امام بود در پنج سالگی قرآن ختم کرد و فاطمه بنت ابو علی دقاق جدۀ اوست، تصانیف معتبر دارد، یکی ازان مفهم شرح صحیح مسلم و سیاق[۷] تاریخ نیشاپور و مجمع الغرائب در غریب حدیث تصنیف اوست، در پانصد بست و نه وفات.[۸]

---

۱. ب : 'ادب'
۲. ب : وفات 'یافت'
۳. ج :' هشت' ندارد
۴. ب : وفات 'یافت'
۵. ب :وفات' یافت'
۶. ب :وفات' یافت'
۷. ب : 'سیاق'ندارد
۸. ب : وفات 'یافت'

ابـوالـوقـت عبدالاول بن ولی عبدالله[1] **عیسی** درعـلـم حـدیـث عالی اسناد وکمتر بود، مصنف صحیح بخاری[2] بـمدینه روز سه شنبه بست یکم شوال پانصد[3] پنجاه دو وفات.

ابوالحسن علی بن احمد بن یوسف از نـژاد عتبه بن ابی سفیان خیر و عبادت بسیار داشـت، در بـلاد گردیده از علما حدیث و از سماع معرفت اخذ کرد، بوطن آمـده عـزلـت گـزیـد، مـردم را در حق او اعتقاد نیك بود، لقب او شیخ الاسلام می گفتند، در اول محرم سنه چهار صد و هشتاد و شش وفات.[4]

ابوذر عمرو نبیرهٔ زراره هـمدانی کوفی، صالح عابد و بـا وقار و حرمت بود، اکثـر ازو روایـت حـدیـث مـی کـردند، پسـرانـش صـاحـب بـرکـت و عبادت وافـرالطاعت و کثیر السعادت بود،[5] چون فوت کرد پدرش[6] بـر قبرش استاد، گفت گـریهٔ من بر تو نه از جدائی تست چرا که مرا سوای خدا دیگر هیچ احتیاج[7] نیست لیـکن نگاه می کنم بر اینکه بر تو چه گذشته[8] باشد و تو چه جواب گفته باشی، خدا بر تو فضل کند، در یکصد پنجاه و شش وفات.

ابوالسعادات مبارك بن ابی الکرم الـمعروف به ابن الاثیر و ملقب به مجد الدین مشهـور تـریـن عـلـمـا و بـزرگترین در قدر و مرتبه، یکی از اکابر مشار الیه فردی از امـاثل معتمدان و موثقان مصنفات بدیعه و رسایل وسیعه دارد چنانچه جامع الاصول در احـادیـث رسـول صـلـی الله عـلیـه و آلـه وسلم مشتمل صحـاح سته و کتاب النهایه[9] در غریب حدیث پنج[10] مجلد و کشاف تفسیر نیز ازوست، پنجشنبه سلخ ذیحجه شش صد وشصت بموصل وفات یافت.

مـحمد بن عبدالله بن حکم مصری فـقیه شافعی سماع حدیث از ابن وهب و اشهـب داشـت، چون امام شافعی بمصر آمد در صحبت او تفقه کرد و اورا از مصر جـانـب بـغـداد بسبـب محبتی پیش قاضی احمد ابن ابی داود بن سیادی بردند، باز

---

۱. ب :'ابی' عبدالله ۲. ب : 'بخاری'ندارد ۳. ب :'سنه' پا نصد
٤. ب : وفات 'یافت' ٥. ب :'بودند' ٦. ب : 'پسرش'
۷. ج :'اختیار' نیست ۸. ب :' برچه تو گذشته' ۹. ب:'النهایه'ندارد
۱۰. ب : 'در'پنج

بـمصر آمد، ابو عبدالله نسائی [۱] در سـنـن خود ازو روایت می کند، مزنی می گفت دیـدم شـافـعـی بـه نسبت خیلی محبت تحسین می کرد و بالای بام می برد و تکلم مـی نـمود و باهم طعام می خورد و پائین می آمدند و جنب؟ او می رسید برو سوار شـده مـی رفـت بسـرای خـود، در دوصـد سـی وهشـت و بـروایتـی نـه و دو صد وفات [۲] بمصر.

ابـوجـعـفـر محمد بن احمد بن نصیر ترمذی فـقیـه شـافعی در زمانهٔ او کسی رئیـس تر و زاهد [۳] تـر از فـقهای نبود، در زمرهٔ اهل علم و زهد فوق بود، [٤] وی درهفده روز از سـه حبه کفاف قوت کرد، پرسیدند چه کرد؟ گفتند که دانهای شلجم خریده یك دانـه هـر روز می خورد، بست ونه سال حدیث جمع کرد، یازدهم محرم دو صد نودو پنج وفات. [٥]

ابـوبـکـر محمد بن احمد بن محمد مـعـروف بـه ابن حداد فقیه شافعی مصری کتـاب الـفـروع در مذهب با حجم اندك و فوائد کثیر جمع کردهٔ اوست، در غایت تدقیق در سنه صد و چهل وسه یا چهل و چهار وفات. [٦]

ابـوبکرمحمد بن علی بن اسمعیلمـحدث و فقیه شافعی اول کسیکه در فقهاء حنبل [۷] تـصنیف کرد او بود و پدر قاسم مصنف کتاب التقریب، درسنه صد و سی و شش وفات. [۸]

ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر بن علی بن حکمون بن ابراهیم بن محمد بن مسلم قضاعی فقیه شافعی مصنف کتاب شهاب در علم حدیث حافظ ابوعبدالله حـمیـدی ازو روایـت دارد، مـنـاقب شافعی و اخبار انبیا وغیره نیز تصنیف اوست، حج گزارده بود، شب پنج شنبه هفدهم ذیقعده چهار صد پنجاه و چهار وفات. [۹]

مـحمد بن اسحـاق در حـدیـث نزدیك اکثر علما حجت است، بخاری در تـاریـخ خـود از زهـری گـویـد هـر کـه مغازی خواهد دامن ابن اسحاق گیرد، در پنجاه و یك و یا دو یا سه وفات و بروایتی در یکصد و چهار.

---

۱. ب قاری' ا :'قتائی'   ۲. ب : و بروایتی 'دو صد ونه بمصر وفات یافت'   ۳. ج :' رئیس زاهد تر' ٤. ب : فوق 'همه بود'   ٥. ب : وفات 'یافت'   ٦. ب : وفات 'یافت'

۷. ب : فقهاء 'حنبلی'   ۸. ب : وفات یافت   ۹. ب :وفات 'یافت'

ابو عیسی محمد ترمذی محدث مشهور یکی از ایمه دین شاگرد ابی عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری است، کتاب جامع که یکی از اصول سته است تصنیف اوست، شب هیزدهم رجب سال دو صد وهفتاد و نه وفات.[۱]

ابوعبدالله محمد محدث مشهور مصنف کتاب سنن، در حدیث امام و عارف جمیع علوم، دو شنبه بست و دوم رمضان در دو صد هفتاد وسه وفات.[۲]

ابو عبداللهمحمد بن عبدالله طهمانی محدث مشهور امام اهل حدیث، یك هزارو پانصد جزء در علوم تصنیف نموده، حج گزارده بعلماء حجاز مناظره مطبوع نموده غالب آمد، شنبه سوم صفر[۳] در یکصد چهار یا پنج یا سه وفات.[٤]

ابوالفضل محمد بن طاهر بن علی بن احمد مقدسی محدث معروف به ابن القیسرانی یکی از مردمان حدیث بود، بحجاز و شام و مصر و در دیگر بلاد حدیث شنیده در همدان وطن گرفت، اطراف الکتب سته صحیح بخاری و مسلم وابی[٥] داود و نسائی و ابن ماجه و اطراف غرائب تصنیف دارقطنی و کتاب الانصاب[٦] وغیر ذلك و کتاب صفوت[۷] و کتاب صحوة العصوف[۸] در احوال صوفیه و آداب ایشان و کتاب الحجة علی بارك[۹] المعجمیه و کتاب معجم البلدان و کتاب متفق المختلف در انساب وغیر ذلك از تصانیف اوست. بیت المقدس رفت، از آنجا چند حج بجا آورد، روز جمعه بست و هشتم ربیع الاول یا پنجشنبه بستم ماه مذکور پانصد[۱۰] وهفت در بغداد وفات.[۱۱]

ابوعبدالله محمد بن فضل صاعدی فراوی نیشاپوری فقیه شافعی محدث شاگرد امام الحرمین صوفی واعظ بود، در کبر سن خدمت مسافران می کرد، پنجشنبه بست و یکم شوال در پانصد وسی وفات.

ابوبکر محمد بن حسین بصری محدث صاحب کتاب اربعین، صالح و عابد دین بود، در فقه و حدیث تصانیف بسیار دارد، بمکه رفت خوش آمد آنجا مناجات کرد یا بارخدایا یکسال[۱۲] اینجا اقامت کنم، هاتفی گفت سی سال اینجا

۱. ب: وفات' یافت'
۲. ب: وفات 'یافت'
۳. ا: 'سفر'
٤. ب: وفات 'یافت'
٥. ب: 'ابو'داود
٦. ب: 'کتاب' الانساب'
۷. ج: 'صفوف'
۸. ج: صحوةُ'الفصوف'
۹. ا: 'مارك'
۱۰. ب: 'سنه' پانصد
۱۱. ب: وفات'یافت'
۱۲. ب: 'تا' یکسال

اقامت کن پس بعد سی سال در ماه محرم در سه صد و شصت بخلد خرامید.

ابوبکر محمد بن عبدالله بن احمد معروف به ابن عربی معافری اندلسی اشبیلی محدث مشهور ختم علماء اندلس فقه در شام از طرطوسی گرفت و در بغداد از اعیان مشائخ سند حدیث نمود، پس بحجاز رفت و حج نموده باز به بغداد آمد، صحبت دار ابوبکر سماسی، ابو حامد غزالی بود، باز بمصر و اسکندریه رفت. نگارندهٔ زخار از یافتن نام او ابن عربی و وطن اندلس دانسته بود که شاید این احوال محی الدین ابن عربی صاحب فصوص الحکم باشد، در بسیار چیز اختلاف یافته [۱] خصوص در تاریخ وفات که دو صد و چند سال را فرق است. صاحب این احوال مقدم است از احوال محی الدین عربی [۲] که در ربیع آخر پانصد چهل وسه وفات نمود، والله اعلم بالصواب.

ابو طالب محمد مکی اصلش از جبل است، از سکونت مکه به مکی شهرت یافت، واعظ است، قوت القلوب تصنیف اوست، مردی صالح مجتهد در [۳] عبادت و متکلم در جامع بود، در علم توحید تصنیفات دارد، مرتاض بود ریاضت بسیار داشت، چندان قوت خود از گیاه سبز نمود که اندامش سبز گشته بود، [٤] جماعتی از مشائخ حدیث و جماعتی [٥] از مشائخ طریقت دریافته بود، سال وفات نظر نه آمد.

ابوالقاسم محمد بن عمرو از مشاهیر امام در علم تفسیر و حدیث کشاف تفسیر تصنیف اوست و کتاب العانق در حدیث تالیف او و در هر علوم تصانیف بسیار دارد، اورا مناقب بیشمار است درین مختصر نگنجد، شب عرفه پانصد وسی و هشت بجرجانیه وفات.[٦]

محمد بن ابی قاسم عالم دیندار وجیز و صادق و موثوق بود در علم قرآن و غریب حدیث و[٧] مشکل و وقف و ابتدا درو هر [٨]کسیکه مخالف است مصحف عامه از تصانیف دارد، در تاریخ بغداد خیلی تعریف و ثناء اونوشته اند و مثل کتاب الاضداد و کتاب الجاهلیات بهفت صد ورق بسیار دارد، یازدهم رجب در دو

---

۱. ج : یافته'شد'
۲. ب : از..دو صدو چند...تا..محی الدین عربی ندارد
۳. ب : 'در'ندارد
٤. ج : گشته'باشد'
٥. ا: 'جماعی'
٦. ب : وفات'یافت'
۷. ا: 'او'مشکل
۸. ا: 'بر'کسیکه

صد هفتاد و یك متولد شد و درشب عید اضحی سه صد بست و هشت یا هفت وفات یافت.

ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن نومرث المنعوت بالمهدی هرغی صاحب دعوت از جبل سوس در اقصاء بلاد مغرب بود، بطلب علم بعراق آمد، امام غزالی وغیر ذلك را دریافت، به مکه رفت مدتی ماند، علم فقه و اصول و حدیث و دین حاصل کرد، زاهد و ناسك ذیشان و مقبل بعبادت بود، از متاع دنیا جز ابریق و عصا نداشت، در امر معروف ونهی منکر سخت داشت، از بعضی احباب به [1] مصر شد و مبالغه در انکار امور مخالف شرع نمود، مردم مخالف او شدند خود را مجنون قرار داده از مصر به اسکندریه رفت براه دریا متوجه بلاد خود گشت، در کشتی هم مزاحم نامشروعان مانده بمهدیه بلدهٔ خود رفت، آنجا ازو مردم نفع علم گرفتند و معاودت بملك خود در پانصد و یازده نمود، عبدالمومن را بشاگردی قبول نمود و نفع رسانید، اورا از علم دین و مصاحبت گرفت اورا و تشرسی؟ فقیه را عبادت آموخت و از احکام علوم منع کرد تا او یکی از اهل الله گشت، حکایات او در تاریخ ابن خلکان بسیار است این مختصر گنجایش آن نیافت و یکی از شاگردانش عبدالله هم بود.

ابو عبدالله محمد بن عمرو واقدی از موالی بنی هاشم یا ازموالی بن سهم امام درمغازی وغیرآن بود، در مغازی تصنیف دارد و نیز کتاب الردة که احوال محاربت صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم طلیحه بن خویلد [2] اسدی .... [3] و مسلمه کذاب به تفصیل [4] مذکور نموده تصنیف اوست و حدیث از ابن ابی ذویب و معمر ابن راشد و مالك بن انس و ثوری و غیر ایشان شنید و ازو کاتب او محمد بن سعد و جماعتی از اعیان روایت دارند، قضاء شرقی بغداد داشت، روز شنبه با طهارت در قضاء شرقی بغداد وفات. [5] بشر حافی ازو روایت کند که برای دفع تپ سه ورق زیتون آرد و بر [6] یك ورق [7] نویسد جهنم عربی و بر دیگری جهنم عطشی و بر سیوم جهنم مفروره می نو یسد و درجامه پیچیده بر

---

۱. ا: 'از' مصر ۲. ج: 'خولد' اسدی ۳. خوانده نشد ٤. ج: به 'تفصیله'
٥. ب: وفات 'یافت' ٦. ب: 'بر' یك ۷. ج: 'ورق' ندارد

بازوی چپ تب رسیده بندد شفا یابد، ویرا فضائل بسیار اند شب دو شنبه یازدهم ذیحجه دوصد و هفت وفات.[۱]

ابوعبدالله محمد بن سعد زهری بصری کاتب واقدی است، یکی از فضلا و کبری و کتابی بزرگ در طبقات صحابه و تابعین وخلفاء مقدار پانزده جلد تصنیف کرد، محدث کثیر را روایت صدوق و موثوق بود، چهارم جمادی الآخر دو صد و دو وفات.

ابونسر بن احمد بن حماد انصاری عالم بحدیث و اخبار و تواریخ بود، تصانیف مفیده دارد، ارباب این فن اورا سخت اعتبار کنند، درسه صد و ده وفات.

ابوبکر محمد بن یحیی معروف بصعلوکی شطرنجی ازمشاهیر از ابی داؤد سجستانی وابو العباس ثعلب وغیر ایشان روایت می کرد، تصانیف بسیار دارد از آنجمله کتاب الوزرا و کتاب الورقت وغیره بسیار نسخه از تصنیف اوست، بعضی اخذ و وضع شطرنج ازو نسبت کنند این غلط است لیکن خوب می باخت، درسه صد سی و شش یا پنج وفات یافت.

ابوبکر محمد بن عمرو بن عبدالعزیز بن ابراهیم بن عیسی مشهور به ابن قوطیه اندلسی اشبیلی حافظ حدیث عالم و عابد و زاهد بزرگی بر کمال داشت کتاب تصانیف الاحوال و کتاب المقصور تصنیف اوست، بست و یکم ربیع الاول سه شنبه بروایتی ماه رجب سه صد شصت و هفت وفات.

ابوالبحتری[۲] و هب قرشی اسدی مدنی حدیث از عبدالله بن عمرو و هشام بن عروه بن رمال و جعفر بن محمد صادق وغیر ایشان روایت کرد، ازو رجاء بن سهل ساعاتی و ابوالقاسم بن سعید وغیر ایشان روایت کنند، در دو صد سال وفات.

ابی القاسم و ابی الکرم هبت الله بن علی بن مسعود فرزند ثابت انصاری خزرجی[۳] در علم حدیث سماعات عالیه دارد، خلق کثیر ازو نفع گرفته، در حدیث ویرا سندالاهل می گفتند، در صفر پانصد نود و هشت وفات.

المنذر هشام بن ابی نصر در اکبر محدثین بود طرفه است که درسه روز قرآن یاد کرده[۴] و تصانیف در انساب قریش و دیگر علوم بسیار دارد مثل کتاب

---

۱. ب: وفات'یافت'	۲. ا: 'ابوالحری'
۳. ج: 'جراحی'	۴. ب: 'کرده'

خلف عبدالمطلب وغیره، در دوصد و شش وفات.

ذکر یا یحیی بن معین بغدادی لك درلك را مالك بود همه در طلب حدیث خرچ کرد، کفش هم نماند، احمد حنبل گوید هر حدیث را که یحیی نشناسدآن حدیث را حدیث نشمارند پس از حج درذی حجه یا ذیقعده دو صد سی وسه وفات.

یحیی بن عبدالوهاب محدث نبیره ......؟ کرسی محدث است و ازو تا اجدادش همه محدث در گذشته اند، از جلیل القدر وافرالعقل واسع الروایت موثوق حافظ فاضل کثیرالتصانیف است، دوازدهم ذیحجه در پانصد یازده وفات.

یحیی بن سعدون محدث صاحب تصانیف کثیره، قاضی بهاء الدین ابو المحاسن بشاگردی او تفاخر می کرد، روز عید فطر پانصد شصت و هفت وفات.[۱]

ابو محمد یحیی بن مبارك بن مغیره عدوی معروف الرندی [۲] قاری نحوی لغوی محدث از ثقات ائمه محدثین سند حدیث کرد و بافضل ترین مردمان بسر برد و کتاب نوادر لغت وغیره تصنیف اوست، در دو صد و دو وفات. پسرانش ابو عبدالله و ابراهیم و ابوالقاسم اسمعیل و ابو عبدالرحمٰن عبدالله و ابو یعقوب اسحاق هر یك فاضل و راوی بودند.

ابو ذکریا یحیی شیبانی تبریزی [۳]محدث و فاضل یکی از ایمه لغت و نحو بود، ابوبکر علی مصنف تاریخ بغداد شاگرد اوست، هشتم جمادی الآخر در پانصد و دو وفات.

ابو جعفر یزید بن قعقاع قاری موالی عبدالله بن عباس بن ربیعه موالی خود و حدیث از عبدالله بن عمر مروان بن حکم گرفت و قرآن پیش یزید بن ثابت رضی الله عنه بخواند تابع بن عبدالرحمٰن بن ابی نعیم قاری و سلمان بن مسلم و عیسی بن وردان و عبدالرحمن بن یزید ازو قرات روایت کنند، ویرا از موالی ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها نیز گفته اند و نیز ام المومنین در طفولیت در حق او دعا کرد و اثرآن بظهور رسید، چون فوت کرد وقت غسل دیدند از گلو تا به دل او جلد سفید مثل ورق قرآن شده بود، دریکصد سی و دو وفات.

ابو روح یزید بن رویان قاری مدنی از موالی آل زبیر بن عوام بود، قرائت از

---

۱. ب: وفات'یافت' ۲. ا: 'الزبدی'

۳. ا: 'تبریز'

عبـدالله بـن عباس بن ربیعه گرفت و حدیث ازو و از عروه بن زبیر شنید، بس مقدس بود دریکصد وسی وفات.

ابـو یوسف یعقوب بن ابی سلمه از مـوالی آل مکندر در مدینه بود،از عبدالله بن عباس[1] و عـمـرو بـن عبدالعزیز و محمد بن مکندر و عبدالرحمن اعرج شنیده بود، پسران او یوسف و عبدالغفور وبرادرزادۀ او عبدالعزیز بن عبدالله ازو روایت کنند.

ابـوعـوانـه یعقوب بن اسحاق بـن ابـراهیـم بـن یزید نیشاپوری الاسفرائنی محـدث صـاحـب مسند صحیح برای حدیث شام و مصر و بصره و کوفه و واسطه و حـجاز و جـزیـره یـمـن و اصـفـهان و ری طواف کرد و در دمشق از یزید بن محمد و اسـمـعیـل بـن محمد و دیگر جاها از اکثر ثقات و اعیان سند کرد و پنج حج نمود، در سه صد و شانزده وفات.

ابو یعقوب یوسف بـن یـحیـی مصری بویطی صاحب شافعی بسیار بزرگ صالح عابد زاهد بود، بعد وفات شافعی در درس و فتوی قایم مقام او شد، احادیث از عبدالله وهب مالکی و از امام شافعی شنید، ابو اسماعیل ترمذی و ابراهیم بن اسماعیل حـربـی و قـاسـم بن مغیره جوهری و احمد بن منصور رمادی وغیر ایشان ازو روایت مـی کنند، تمام شب قرآن می خواند هر وقت بذکر الله لبهای او جنبش می داشتند، مـنـزلـت او نـزد شـافـعـی بـلـنـد بـود، بیشتـر سایلان مسئلـه را گفتی از ابو یوسف مـی پـرسیدند.[2] واثـق بـالله اورا جـولان بپـا تـا سـاق انـداختـه تا وقت موت محبوس داشـت، روز جـمـعه که بانگ صلواة شنودی غسل کردی و جامه پاك پوشیدی و بـمسـجد قصد نمودی، چون به در حبس خانه رسیدی محصلان گفتی که کجا می روی؟ گـفتـی داعـی خـدا را اجابت کردم، محصل می گفت باز گرد، **عفاک الله**، یوسف گـفتی ای بار خدایا می دانی داعی ترا اجابت کردم و ایشان مرا باز می دارند، مدام همین طور روز جـمـعه نمودی تا که روز جمعه قبل الصلواة در ماه رجب دو صدسی و یك و یا دو در بندیخانه بغداد وفات.[3]

ابـو عمرو یوسف بن عبدالله بن محمد امـام عصر در حدیث وی را اخبارات

---

۱. ج : عبدالله بن'عمر' ۲. ب :'بپرسید' ۳. ب : وفات'یافت'

بـس رفيع اسـت، در روايت اندلس مثل ابی عمرودرحديث نبود، كتاب استذكار بـمـذهـب عـلماء انصار بر طريق شرح موطا و كتاب العقل و كتاب العقلا و كتاب در قبـايل عرب و كتاب استيعاب در اسماء صحابه و غيرآن بسيار تصانيف اوست، روز جمعه آخرماه ربيع الآخر سه صد و شصت و هشت در مدينه شاطبه[1] وفات.

يـوسف بن ايوب بن يوسف بن حسين همدانی فـقيه زاهد عامـل عالـم ربانی[2] صاحب مقامات و كرامات سند حديث و حصول علم نموده تارك شد و بعبادت در آمد، كوهی از كوه های دين گشت، باز ببغداد آمد و بمدرسه نظاميه وعظ گفت، قبـوليت بسيار يافت، فقيهی به اسم ابن سفی ماضی در تحقيق مسئله مجادله كرد او گفت[3] تـو از غيـر دين می نمايی؟ نفس رانی او كار كرد، بعد چندی نصرانی آمد رسول شده از روم باو آميخت و دين اورا قبول كرد، باو به قسطنطنيه رفت در ربيع الاول پانصد وسی و پنج درميان هرات و عشور؟ وفات.[4]

ابـوموسی يونس بن عبدالاعلی مصری شـافعی يكی از شاگردان و ملازمان شـافـعی بود و روايت ازو بسيار می كرد و علامه در علم اخبار و صحيح و سقيم بود و ورع بسيـار داشـت، يونس قرائت پيش ورش خواند[5] و حـديث از سفيان بن عتبه شـنيـد، مـورس بـن سهل وغيره جماعه كثير ازو روايت دهند، دوشنبه ششم محرم پانصد هفتاد شش يا پنج وفات.

ابـوالـحسـن نـصر بن شميل مازنی بصری مـحـدث نحوی لغوی و صاحب تصانيف كتاب السلاح[6] و كتـاب الانوار از مولفات اوست، وفاتش سنه دو صد و دو، عمرش هشتاد و شش سال.

علی بن حسن مـحدث مرو است و توريت و انجيل خوانده با يهود و نصاری مباحثه كرده، وفاتش سنه دو صد و پانزده، عمر نود سال.

عبدالله بن جعفر رقی[7] وفاتش سنه دو صد و بست.

عبدالله بن مسلم حارثی مـالكی تميمی امام مستجاب الدعوات بود وفاتش

---

۱. ا، ج : 'شاطت'
۲. ب : 'عالم ربانی عامل'افتاده
۳. ا : مجادله 'داد گفت'
٤. ب : وفات'يافت'
٥. ب: 'خوانده'
٦. ج : 'كتاب السلام'
۷. ا: 'رنی'

سنه دو صد و بست وسه و بقولی دو صد وبست و یك.

قاسم بن اسلام بغدادی اورا بست و چند تصنیف است و کسی که اول تصنیف کرده درحدیث غریب اوست، وفاتش درمکه معظمه سنه دو صد و بست و چهار، زندگانی اش شصت و هفت سال.

نعیم بن حماد مروزی قرطبی رحلتش سنه نه صد و بست ونه.

ابوالولید احمد بن ابی ارجا او از قریه آزادان است که متصل است بهرات و شاگردان امام احمد حنبل است. امام بخاری در صحیح [1] خود ازو روایت حدیث کنند. در نفحات نویسد اوسال و میراث بسیار داشت همه رادر طلب حدیث و حج و غزاصرف کرد، در سفر هر بار املاك را فروختی و بخرچ سفر طلب حدیث آوردی، وفاتش سنه دو صد وسی وسه و بقولی دو صد وسی و دو.

ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شعبه از کبرای و حفاظ حدیث است و فاتش سنه دو صد سی و چهار و بقولی سی و پنج.

عثمان بن محمد بن ابی شیبه در علم تفسیر و حدیث درجه عالی داشت و دران باب تصانیف درسلك تحریر کشیده، اوستاد امام بخاری و مسلم بود، رحلتش سنه دو صد سی ونه.

ابو جعفر احمد بن محمد منیع البغویّ مسندی تالیف نموده و تفسیری دارد، وفاتش سنه دو صد چهل و چهار.

حسن بن شجاع البلخی [2] و فاتش سنه مذکور.

شیخ ابوالحسن احمد بن یحیی بن اسحاق راوندی در تاریخ گزیده می آرد که عدد مولفاة او به یکصد بست و چهار رسیده، وفاتش سنه مذکور.

ابو علی حسین کرایسی فقیه محدث بود شافعی مذهب، رحلتش سنه مذکوره.

ابومحمد عبدالله بن حمید الکشی از حفاظ حدیث و صاحب مسند و تفسیر بود، وفاتش دو صد و چهل ونه.

ابو علی الحسن بن صباح [3] **البزاز** رحلتش سنه مذکوره.

---

۱. ج : 'در حدیث در صحیح' ۲. ا : 'البلخ' ۳. ب : 'الصباح'

ابو عثمان صاحب تصانیف است و ولادتش در سال صد و هشتاد و یك، و فاتش سنه دو صد و پنجاه.

شیخ علی بن حشرم سعدی مروزی بن عم بشر حافی رحلتش سنه مذکوره.

ابوسعید عبدالله الاشجع الکوفی صاحب تصانیف است، رحلتش سنه دو صد و پنجاه و هفت.

ابو مسعود دارائی صاحب مسند و تفسیر است، گویند یك لك و پانصد هزار حدیث نوشته، وفاتش سنه دو صد و پنجاه و دو.

ابوجعفر احمد بن شیبان قطعان صاحب مسند است رحلتش سنه مذکوره.

ابوبکر محمد بن رنجویه از حفاظ حدیث و تصانیف است، رحلتش سنه مذکوره.

محمد بن یحیی الذهلی وفاتش سنه مذکوره.

ابراهیم بن یعقوب جرجانی صاحب تصانیف است رحلتش سنه دو صد و پنجاه ونه.

ابو علی حسن بن محمد غفرانی از اصحاب امام شافعی است ، وفاتش سنه [۱] دو صد وشصت ویك.

امام ابوالحسین مسلم بن حجاج القشیری نیشاپوری در تصحیح المصابیح مسطور است که او در بلاد و امصار سند احادیث نموده و **اعلی ما وقع له انساً** [۲] **درآن بینه و بین النبی صلی الله علیه و آله وسلم اربعة الرجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا** . در تاریخ یافعی می نویسد که او صحیح خود را از سی صد هزار حدیث [۳] مسموع تصنیف نمود [٤] و میان علماء اهل سنت در باب تفضیل بخاری و او اختلاف است و مشهور آنست که **کتاب البخاری از فقه و کتاب المسلم** [٥] **احسن سباقا للروایات** . رحلت او در نیشاپور سنه دو صد و شصت و زندگانی اش پنجاه و پنج سال.

یعقوب بن ابی شیبه سندوسی بصری صاحب مسند است، رحلتش سنه دو صد وشصت و دو.

محمد بن میمون برقی [٦] حافظ حدیث و امام اهل جزیره بود وفاتش سنه دو صد و شصت وسه.

---

۱. ب : 'سنه'ندارد ۲. ا : 'ایضا' ۳. ب : 'حدیث'ندارد
٤. ج : 'نموده' ٥. ا : 'کتاب مسلم' ٦. ب : 'براقی'

ابودرعه عبدالله بن عبدالکریم رازی حافظ حدیث و اعلام دین بود، وفاتش سنه دو صد و شصت و چهار، ایام حیاتش شصت و چهار سال.

یونس بن عبدالا علی بصری شافعی محدث و قاری بود، استاد ابن ماجه است، رحلت او در مصر سنه دو صد و شصت و پنج.

ابو الحسن بن احمد بشار مروزی حافظ حدیث و صاحب تاریخ مرو بود، وفاتش سنه دو صد شصت و هشت.

اسعد بن عاصم ثقفی اصفهانی محدث و صاحب سند، وفاتش سنه دو صد و هفتاد.

ابوبکر محمد بن اسحاق صفاهانی الاصل بغدادی محدث و حجت انام بود، رحلتش سنه مذکوره.

عباس بن دوری وفاتش سنه دو صد و هفتاد و یك.

احمد بن فرید بن[1] **رستم اصفهانی** صاحب مسند وفاتش سنه دو صد و هفتادو دو.

محمد بن یزید بن ماجه قزوینی یکی از ارکان حدیث است و صاحب سنن، تولدش درسنه دویست ونه بود، وفاتش در قزوین دو صد هفتاد و سه.

ابوداؤد سلیمان بن اشعب سجستانی ازدوی یکی از صحاح سته تالیف اوست. از ابوبکر بن محمد بن واسه مرویست که گفت[2] ازو شنیدم من که می فرمود و کتابت[3] نمودم از رسول علیه السلام پانصد هزار حدیث و از آنجا چهار هزار و هشتصد در کتاب سنن[4] مندرج گردا نیدم، ولادت او سنه دو صد و دو،[5] وفاتش در بصره سنه دو صدو هفتاد و پنج.

ابو الحارث القیس[6] **بن سعد فهمی** محدث فقیه بود، رحلتش در مصرسنه مذکور. از امام ابو قلابه عبدالملك رقاشی مرویست که او شصت هزار حدیث یاد داشت وفاتش سنه دو صد و هفتاد و شش.

یعقوب بن سفیان فسوی[7] از کبار مشایخ و حفاظ حدیث و صاحب تاریخ بود، وفاتش سنه دو صد و هفتاد و هشت و بقولی هفت.

---

۱. ج : 'بن' ندارد
۲. ج :'کیفیت'
۳. ا : 'کتاب' نمودم
٤. ج : 'سنین'
٥. ب :ولادت او دو صد'
٦. ب،ج :'لقب' بن سعد
۷. ب :'نسوی'

ابـو عیسی مـحمد بن عیسی بن سوره [1] بـن مـوسـی بـن الضحاك الترمذی الضریر رحمة الله جامع او در حل صحاح سته است و در تصحیح المصابیح آورده که **اعـلـی مـا وقـع له اسنادا حدیث واحد و قع بینه**[2] **و بیـن الـنبـی صلی الله علیه و آله وسلم ثلثة رجال**، ولادت اوسنه دوصد و هفت، وفاتش سنه دو صد هفتاد و هفت.

حسـن بن فضیل نجلی کوفی او نـزیـل نیشاپور بود و حافظ حدیث و مفسر کلام الله و آیتی بدیع بود در معانی قرآن، وفاتش سنه دو صد وهشتاد و چهار.

ابـو محمد عبدالرحمٰن یوسف بغدادی محدث و صاحب جرح و تعدیل بود، وفاتش سنه مذکوره.

ابـراهیم بن اسحـاق مروزی یـکـی از اعلام دین در علم حدیث بود، وفاتش سنه دو صد و هشتاد و پنج.

ابـو حـازم عبدالمجید بصری مـحـدث و ثـقـه است وفاتش سنه دو صد و نود و یك.

ابوبکر احمد بن عمرو بزازصاحب مسند کثیر است، وفاتش سن دوصدو نود ودو.

محمد بن نصر مروزی صاحب کتاب القامه، وفاتش در سمرقند سنه دو صد و نود و چهار.

ابو علی عبدالله بن محمد بلخی و فاتش سنه دو صد و نود و پنج.

علی بن سعید عسکری وفاتش سه شش صد.

ابو عبدالرحمن بن [3] **احمد بن شعیب النسائی**ؒ که یکی از صحاح سته مولف اوسـت. درتـصحیح المصابیح آورده که او در اول حال کتابی مبسوط در علم حدیث تـالیف نـموده بـه سنن کبری موسوم ساخت، بعد ازآنکه ازو پرسیدند که جمیع احادیث ایـن کـتـاب صـحیـح اسـت گفت نه، گفتند رو کتابی جمع کن که همه حدیث آن صـحیـح بـاشـد، آنـگـاه جـامـع خود را که بالفعل رواج دارد تالیف کرده مـوسوم به مجتبی [4] ساخت، تولدش درسال دو صد و پانزده، وفاتش سنه سه صد وسه.

ابو جعفر محمد جریر الطبری در علم تفسیر و حدیث و تاریخ بی نظیر وقت

---

۱. ا: 'شوره' ۲. ا: 'سنه'

۳. ج: 'بن' ندارد ٤. ج: 'محبی'

خود بود، وفاتش سنه سه صد و ده.

ابوالحسن علی بن عمر[۱] **الدار قطنی** حافظ و علامه و محدث کامل و عامل بود، گویند که بعد از وی درین باب مثال او دیگری بوجود نیامده و این فن برو ختم شده، ولادتش در بغداد شریف سنه صد و پنج یا شش، وفاتش هم درآنجاست سنه سه صد و هشتاد و پنج.

ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی در زمان خود مقتدا و پیشوای اهل حدیث و فقه بود، صاحب تصانیف کثیر است چنانچه گویند که مصنفاتش بهزار جزو رسیده، تولدش در سال سه صد و هشتاد و چهار، وفاتش چهار صد و پنجاه و هشت.

موج احوال آن بانی مبانی احکام دین، آن وسیلهٔ مجتهدان ملت مبین، آن شیرازهٔ اوراق شرع، آن فوارهٔ[۲] فیض و ورع، آن امام وصوفی **ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی** نسب او به نوشیروان کسری می رسد و بروایتی یکبارنگ؟ برادر نوشیروان. شیخ فریدالدین عطار نویسد، صفت کسی که بهمه زبانها ستوده و به سائر ملتها مقبول که تو اند گفت؟ خلوت ومجاهدات و مشاهدات اورا نهایت نبود، در احوال طریقت و ترویج شریعت درجهٔ رفیع داشت، اکثر بزرگا ن را دیده و مد تها خدمت جعفر صادق رضی الله عنه[۳] نموده، چنانچه خود گوید اگر دو سال درخدمت جعفر صادق نمی بودم هلاك می شدم و چون بزیارت رسول رفت، صلی الله علیه و آله وسلم، سلام کرد و جواب شنید، خواست که عزلت[۴] و از خلق گوشه گیرد، جناب پیغمبر فرمود ترا برای آن پیدا کرده اند که سنت من آشکارا کنی قصد عزلت مکن، دیانت اورا باید دریافت، روزی براهی گذشت، زنی را زنی گفت، این مرد پانصد رکعت هر روز می خواند ازان[۵] پانصد رکعات بر خود لازم کرد، همچنان شخصی روزی گفت هر شب این مرد هزار رکعت می خواند، ازان[۶] هر روز هزار رکعات خواندن گرفت و ورع او آنست که طاؤس[۷] گفت بست سال درخدمت او ماندم ندیدم که او سر برهنه یا پا دراز کرده باشد،

---

۱. ا: 'عمرو'   ۲. ج: آن 'فواید'   ۳. ب: 'علیه السلام'
۴. ب: عزلت 'کند'   ۵. ب: ازان 'باز'   ۶. ج: ازان 'روز'
۷. ا: 'ظاؤد'

گفتم در خلوت پا چرا دراز نکنی؟ گفت با خدا در خلوت ادب داشتن اولی، فضائل او زیاده از حصر است، در یکصد پنجاه هجری وفات یافت، قبر در بغداد شریف.

موج احوال آن سراج مناهج شریعت، آن شمع محافل امانت ودیعت، آن نوباوهٔ بوستان اجتهاد، حضرت **ابو اسمعیل حماد بن ابو حنیفه کوفی بن**[1] **نعمان بن ثابت** است، درخیر و صلاح آینه بود، چون پدر او وفات یافت امانتهای مردمان از جنس نقره و زر وغیر ذلك بسیار بود بخداوندان ودایع حاضر نبودند و درین جماعه یتیمان هم بودند حماد تمام ودایع پیش قاضی برد تا تسلیم کند، قاضی قبول نکرد، گفت امین همچو تو دیگری نبود، حماد از روی حیله بقاضی گفت که این ودایع را وزن کن و در قبض خود بگیر تا ذمه ابو حنیفه خلاص ماند، بعد ازان هرچه خواهی بگو، قاضی وزن کرد بعد دریافت حماد غایب شد تا آنکه قاضی تسلیم دیگری کرد و پسرش اسماعیل قاضی بصره بود، از دیانت و امانت از پدر زیاده بود، چون از قضای بصره معزول گشت اهل شهر رنجیده شدند، دریکصد و هفتاد و شش[2] وفات یافت.

موج احوال آن معین الاسلام و المسلمین، آن قطب الملة و الدین، آن بوفور فیض در اسلامیان جنات النعیم حضرت **امام ابو یوسف**، نامش[3] یعقوب بن ابراهیم شاگرد ابو حنیفه کوفی[4] است. در سفینة الاولیاء آرد: اصلش از کوفه است، امام اعظم اورا ستایش کردی، اول کسی را که قاضی القضات خواندند اوست، با وجود تعلق قضا دوصد رکعت نوافل می خواند، در وقت رحلت گفتی بهرچه فتوی داده برگشتم الا آنچه موافق کتاب و سنت رسول مقبول خداست، در بست و هفتم رجب سال یکصد و هشتاد و دو[5] هجری وفات یافت ودر بغداد مدفون گشت.

موج احوال آن قبلهٔ علمای عالم، آن کعبهٔ فضلای اعلم، آن خدیو اقلیم همه دانی حضرت امام **محمد شیبانی** در سفینة الاولیا نویسد،[6] نام پدرش حسن

۱. ب: 'بن' ندارد ۲. ج: 'هشتاد و هشت' ۳. ب: 'نامش' ندارد
٤. ج: 'کوفی' ندارد ٥. ج: 'دو' ندارد ٦. ج: 'نوشته'

است، از ولایت شام بعراق آمد و [۱] در واسطه متوطن گشت و آنجا[۲] امام محمد متولد شد[۳] و در کوفه نشو و نما یافته، پدرش از [٤] امیر بود و حضرت امام محمد شاگرد امام اعظم است و علوم استاد خود او در عالم منتشر کرد، امام ابو یوسف و ایشانرا صاحبین و امامین نامند، صاحب تصانیف معتبره امام شافعی شاگرد ایشان بود، در رکاب استاد می رفت و در ترجمه تاریخ ابن خلکان آرد که جامع صغیر و کبیر کتب تصنیف اوست، شافعی گفتی بار [٥] یك شتر علم ازو گرفتم و بر خلاف دیگران هر چند مسئله مشکل ازو می پرسیدند او ترش رو نمی شد و جواب می داد و هر گاه سخنان از علوم موافق مرتبه علم خود گفتی به فهمید من نمی آمد [٦] چون موافق مرتبه علم من فرود آمده میگفتی می فهمیدم، در چهارم جمادی الآخر سال یکصد هشتاد ونه وفات یافت، رحمه الله.

ابو یزید عبدالله بن عمرو بن عیسی دیوسی فقیه حنفی از کبار اصحاب امام ابو حنیفه از کسانیکه ضرب مثل برو کنند بود و علم خلاف او پیدا کرد واز عدم بوجود[۷] آورد و کتاب الاسرار و التقویم وغیره از تصانیف اوست، در چهار صد چهل وسه وفات.[۸]

ابو جعفر احمد بن محمد بن عبدالملك ازدی طحاوی فقیه حنفی از کبار فقهای حنیفه بمصر بود، شب پنجشنبه غره ذی الحجه سه صد و بست و یك وفات، بمصرالضرار دفن شد.

موج احوال آن احکام [۹] شرع شریف را وقایع، [۱۰] مولانا **برهان الدین مرغینانی** مصنف هدایه فقیه حنفی امروز تصنیفش باجراء احکام و مسائل شرعی مثل آفتاب روشن و اشهراست، صاحب گلزار ابرار از اقوال شیخ برهان الدین محمود بلخی که ذکرش مع متفرقات درین کتاب نوشته شد می نویسد که روزی

۱. ج : 'آمده در'	۲. ج : 'در'آنجا	۳.ج : 'گشت'
٤. ب :'از' ندارد	٥.ج :'گفتی' 'که مقدار'بار	٦. ج:نمی آید'
۷. ج : 'بوجود'ندارد	۸. ب : وفات'یافت'	۹. ج : 'حکام'شرع
۱۰. ب : 'وقایه'

مـن بـا پـدر خـود بـراهی می رفتم که برهان الدین مرغینانی در رسید، پدرم بتعجیل خـود را بـکوچه پنهان کرد و مرا برجا گذاشت چون متصل شد سلام کردم، فرمود بـفـرمـان ایزدی می گویم که این کودك دانشمند و عاقل وعارف گردد و سلاطین وقـت رجـوع بدو باز آرند، [۱] آخـر فـرمـودهٔ او راسـت آمـده و از کـتـب دیگر به نقل صـحـیح مـعـلـوم شد او سائر کتاب هدایه رابا وضو نوشته و برین معامله غیر از یك شاگرد او دیگری خبر نمیداشت، آنحضرت در زمان غیاث الدین [۲] بلبن بود.

موج احـوال آن شیـرازهٔ صحیفهٔ شریعت، آن وثیقهٔ معاملات طریقت، آن قبـلـهٔ فـضـلاء انـام، آن کـعبـه مـلجاء اسلام، آن مقتدای گروه قایل **کـل شی هالک**. حضرت **امـام مالك بن انس** بـن ابی عامر بن حارث [۳] بـن عثمان امام بمدینه [٤] و شاگرد امام [٥] ابو حنیفه کوفی بود و یکی از ائمه اعلام بایدش شمرد و اوستاد شافعی است و حـدیـث از زهـری و نـافـع مولی ابن عمر گرفت اوزاعی ویحیی بن سعید [٦] راویان او بـوده انـد، او اگـرچـه شـاگـرد ربیعه بود لیکن آخر نزد سلطان برابر اوفتوی می داد و میگـفـت پیـش هر که خوانده ام او نمرد تاآنکه [۷] از مـن فتـوی نخواست، در مدینه مـنـادی بـود کـه غیـر از مـالك بـن انس و ابن ابی وهب فتوی نگوید و مالك وقت روایت حدیث و ضو می کرد و جامه پاك و لطیف پوشیده بر کرسی با وقار و هیبت و عـظـمـت می نشست و در محاسن شانه [۸] مـی کـرده حدیث می گفت، مردمان پـرسیـدنـد گـفت تعظیم حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دوست می دارم مـی خـواهـم تـا عظمت حدیث دردل مردمان متمکن باشد و هر گز در راه استاده و شتاب حـدیـث روایـت نـمـی کـرد، مـی گـفـت مـن دوست می دارم بـآنـچـه روایـت کنم رسول [۹] صلی الله عـلیـه و آلـه وسـلـم فـهـم کنند. شافعی گوید روزی محمد بن حسن مرا گفت میان اوستاد ما ابوحنیفه و میان اوستاد تو مالك عالم [۱۰] که بود؟ گفتم ای محمد ترا سوگند می دهم عالم بحدیث که بود؟ گفت شما، [۱۱] گفتم باز سوگند می دهم [۱۲] عالم

۱. ج : وقت 'میشود' باز
۲. ب : 'سلطان' غیاث الدین
۳. ج : عامر بن 'عمر' حارث
٤. ج : امام 'مدینه
٥. ا : 'امام' ندارد
٦. ج : بن 'عمر'
۷. ا : 'تا که'
۸. ج : محاسن 'شبانه'
۹. ب : 'از' رسول
۱۰. ب : عالم 'تر'
۱۱. ب : 'استاد' شما
۱۲. ا : 'میدهم' ندارد

باقوال صحابه متقدمین که بود؟ گفت اوستاد شما، مالك بجمع و جماعت حاضر می شد، وقتی مسئله موافق خواهش جعفر بن سلیمان بن علی برادر زادهٔ ابی جعفر منصور بگفت، بادشاه اورا طلبید[۱] برهنه کرده چندان تازیانه که شانه او به جبنش آمد زد،در[۲] نود وپنج متولد شد وسه سال درشکم مادر مانده و در ربیع الاول یکصد و هفتاد ونه وفات و تازیانه در یکصد چهل و هفت اورا زده بودند.

ابو محمد عبدالله بن حکم فقیه مالکی[۳]به مختلفات اقوال مالك در اصحاب ازو عالم نبود و ریاست طائفه مالکیه بعد از اشهب بدو رسید، در یکصد و پنج و بروایتی پنجاه و پنج وفات.

ابو محمد عبدالله[۴] فقیه مالکی و عارف بقواعد بود و درمذهب خود کتاب نفیس بدیع بتربیت دختر امام ابو حامد غزالی تصنیف نمود، کتاب دلالت بر فضائل می کند،از کثرت فوائد او طایفهٔ مالکیه آن کتاب را از دست نمیگذارند، در مصرمدرس مدرسه و مجاور جامع عتیق بود بر کافران جهاد نمود درجمادی الآخر یا رجب شش صد و شانزده وفات یافت.

عبدالرحمٰن بن قاسم بن خالد فقیه مالکی جامع زهد و علم وفقه بود، بست سال در صحبت امام مالك[۵] مانده و بعد فوت امام مالك شاگردان امام مالك ازو خواندند و کتاب مدونه بزرگترین کتب در مذهب مالکیه[۶] تصنیف اوست، شب جمعه هفتم صفر در یکصد نود و یك وفات در مصریافت.

ابو عمرو عثمان بن عمرو بن بکر بن یونس و ولی مصری فقیه مالکی معروف بابن حاجب جمال الدین پدر او کردی از اکراد بود، پیش امیر اعزالدین موسك سلاحی حاجبی می کرد، پسرش بقاهره درکود کی قرآن خواند و تحصیل علم نمودند[۷] رفت در مسجد جامع بزاویه مالکیه تدریس شروع کرد، خلایق در مدرسه او رجوع آوردند،[۸] مختصری در مذهب خود و مقدمه درنحو کافیه و مقدمه دیگر در تصریف شافیه و شرح هر دو مقدم و مختصری در اصول فقه المعروف باصول ابن حاجب[۹]

---

۱. ب : 'طلبیده'
۲. ج : 'و'در
۳. ب : فقیه'مکی'
٤. ا : 'ابو عبدالله'
٥. ب : 'مالك'ندارد
٦. ج : مذهب'مالکی'
۷. ب : 'نمود'
۸. ج :رجوع 'کردند'
۹. ج :'ابن الحاجب'

تـصـنيف کـرد، تـصـانيف او درنـهايت حسن و افاده اند، روز پنجشنبه بست ششم شوال شش صد چهل و صد[1] وفات.

موج احوال آن برهان شريعت، آن سلطان طريقت، آن باغبان رياض امم، آن فـخر عـلماء محترم، آن وارث علم نبی **امـام شـافـعی المحمدبن ادريس المطلبی** [2] شـاگـرد امـام مـالك است، از معظم امامان شريعت و افاضل صوفيه طريقت بود، اول او از تـصـوف انـکـار داشـت پـس از خـدمـت سـلمان راعی انکار او رفع شد و فتـحيـاب درخدمت امام موسی کاظم شد [3] و در سيـزده سالگی فتوی ميداد، امام احـمد حنبل با ياد داشت سه صد هزار حديث شاگرد او شد و غاشيه اوبرداشت و شـافـعـی در دوستـی اهـلبيت مشهور است و هيچ کمال ازين زياده نيست، تو لد شـافعی همان شب [4]واقـع شـد کـه امام اعظم دران شب وفات کرد روز جمعه سلخ رجب در دو صد و چهار هجری وفات يافت، قبردر مصر.

ابو اسحـاق ابراهيم بن علی بن يوسف شيرازی فقيه شافعی عظيم القدر بود، از قـاضـی ابـوطيـب طبری نفع کثير گرفت، بست و يکم جمادی الآخر سال چهار صد و نود در بغداد وفات يافت.

ابو اسحـاق ابراهيم بن منصور بن مسلم فقيه شافعی مصری معروف بعراقی خـطيـب جـامـع مـصر شارح کتاب مذهب شيرازی مذکور بده جلد شرح مقبول و نـافـع بـروز پـنجشنبه بست و يکم جمادی الاول در پانصدو نود و شش سال در مصر وفات و در صفه مقطن مدفون گشت، پسرش ابو محمد عبدالحکيم بجايش خطيب شد عالم و فاضل بود.

ابـو اسـحـــاق بن نصر بن عسکر مـلـقـب ظـهيـر الـدين فقيه شافعی موصلی قـاضـی سـلاميـه روز پـنـجشـنبـه نـهـم مـاه ربيع الثانی در سال شـش صد وده وفات بسلاميه کرد.

ابـو العباس احمد بن عمرو فـقيه شافعی [5]از عـظـماء شافعيه و امام مسلمانان

---

۱. ج :'سی صد چهل و شش' ۲. ب :'امام محمد بن ادريس شافعی مطلبی'
۳. ج :'شد'ندارد ٤.ب :همان' روز' ٥. ج : 'شافعی'ندارد

است، اورا باز اشهب گفتندی، قاضی شیراز چهار صد کتاب تصنیف داشت در نصرت مذهب امام شافعی برسائر اصحاب شافعیه بلك بر مزنی نیز فضل[۱] دارد، کس را قدرت بحث باو درفقه نبود، چیزی از ابوبکر بن داؤد پرسید، او گفت[۲] اندکی مهلت برای جواب ده، گفت دادم تا قیامت مذهب شافعی از وی انتشار و اشتهار یافت، در بست و پنجم ربیع الاول یا جمادی الاول ببغداد وفات کرد.

ابو العباس احمد بن ابن القاص[۳] طبری فقیه شافعی صاحب تصانیف چند کتاب تلخیص اورا ابی عبدالله حسین و شیخ ابو علی شیخی شروح دارند و امام غزالی در نهایه و تصانیف[۴] خود ازو روایت آرند، کتاب ادب القاضی و کتاب مواقیت و کتاب مفتاح و غیر ذلك تصانیف او قلیل الحجم و کثیرالفائده،[۵] در بلاد طبرستان امام عظیم[۶] المنزلت و الوقار بود، وعظ بلیغ گفتی، وقتی در اسفار وعظ گفت رقتی برو طاری شد، بیهوش شده وفات نمود درسه صد سی وپنج هجری.

قاضی ابو حامد بن عامر بن بشر بن حامد مرغزی فقیه شافعی امام العصر در اصول و فقه تصانیف بسیار دارد چنانچه کتاب الجامع و شرح مختصر امام مزنی وغیره چون ببصره رفت علماء آنجا ازو علم گرفتند و او از ابو اسحاق مروزی گرفته، درسه صد شصت و دو وفات.

ابو الحسن احمد بن محمد بن احمد معروف به ابنقطان بغدادی شافعی صاحب تصانیف در اصول و فروع وفقه، درسه صد و شصت و نه[۷] وفات.

شیخ ابو حامد احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد اسفرائی[۸] فقیه شافعی ببغداد[۹] ریاست دین و دنیا داشت، در مجلس او سه صد فقیه حاضر می شدند و بروایتی هفت صد، وی را از امام شافعی[۱۰] درفقه ترجیح داده اند، نوزدهم شوال سال[۱۱] چهار صد و شصت در بغداد وفات کرد.

ابو المظفر احمد بن محمد بن مظفر خوافی فقیه شافعی شاگرد امام الحرمین

---

۱. ج : نیز'شرف'   ۲. ج : او'گفتی'   ۳. ب :'بن الفارض'
٤. ا،ج : و امام ' در نهایه و غزالی در' تصانیف   ٥. ب : 'کثیر الفوائد'
٦. ب :'اعظم'المنزلت   ۷. ب :'نه'ندارد   ۸. ا : 'امصرانی'
۹. ج : 'در'بغداد   ۱۰. ب : 'شافعیه'   ۱۱. ا : 'بسال'

بود، در یکصد و پنج به طوس فوت شد.

ابو الفتح سلیم بن ایوب بن سلیم داری فقیه شافعی ادیب و مشار الیه در فضل و عبادت شاگرد شیخ ابوحامد اسفرائی در لغت است و اسفرائی در درس و قلم ترا شیدن هیچ [1] اوقات بغیر از تلاوت قرآن خالی نمی ماند بلکه کتاب الاشارة غریب الحدیث و کتاب التغریب وغیره کتب تصنیف اوست بجهت سیر علم و افاده طلبا اقامت بشام گرفت وبه حج رفت، دربحر قلزم غرق شد از هشتاد گذشته بود درجزیرۂ مغرب جهاز غرق شد.

ابو الفتح سهاب بن احمد فقیه شافعی بزرگ در علم و زهد بود درفقه شاگرد امام الحرمین ابوالمعالی [2] جونی بود و خدمت شیخ وقت عارف حسن سبحانی دریافت، او مانع مناظره شد از آنروز از همه بر آمده منزوی گشت، داری برای صوفیان بنا نمود و بقیه عمر بطاعت و عبادت گذرانیده، درچهار صد نود و نه وفات.

ابو طیب بن محمد صعلوکی نیشاپوری فقه شافعی در چهار صد ودو وفات. [3]

ابو طیب طاهر بن عبدالله یا **طاهر بن عمرو طبری** فقیه شافعی موثوق صادق دیندار متورع عارف باصول فقه و فروع تحقیق در علم سلیم الصدر نیکوخلق صحیح المذهب بود، تصانیف بسیار دارد، درمیان او و مادر او یك عمامه و یك ردا بود، شنبه بستم ربیع الاول چهار صد و پنج سال وفات. [4]

ابوبکر عبدالله بن احمد بن عبدالله فقیه شافعی المشهور بالفعل المروزی در فقه و حفظ و ورع وحید عصر و فریدالدهر بود و در مذهب شافعی برای او آثارست که غیر او درین عصر ندارند، خلق کثیر ازو نفع گرفتند چنانچه شیخ ابوعلی شیخی و قاضی حسین و ابو محمد جونی پدر امام الحرمین و غیر ایشان هر یکی ازین مذکور بعلم او امام [5] مشار الیه گشتند و کتب نافعه تصنیف کردند و علم را در بلاد انتشار دادند و ایمه کبار از ایشان شاگرد ایشان شدند و فروع ابو بکر محمد بن حداد را شرح کرد، در شهور سنه چهار صد و هفتده وفات یافت.

ابو محمد عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن یوسف بن محمد جهونه [6] جونی

---

۱. ب : 'در' هیچ
۲. ا : 'ابوالمعانی'
۳. ب : وفات 'یافت'
٤. ب : وفات 'یافت'
٥. ج : 'امام' ندارد
٦. ب : 'بن جهونه'

فقیه شافعی پدر امام الحرمین امام تفسیر و فقه و اصول وغریب و ادب بود، خلقی کثیر از صحبت او امام گشتند، خصوص پسرش امام الحرمین که کسی پیش او هزل گفتن نمی توانست، تفسیر کبیر بر انواع علم و تبصره و تذکره و مختصر المحضر و فرق و جمع و سلسله و موقفه الانام و المأموم از تصنیف اوست، حدیث بسیار شنیده بود، در ذیقعده چهار صد سی و هشت یا سی و چهار وفات.

ابو سعید عبدالله بن ابی اسری تمیمی حدیثی فقیه شافعی الملقب شرف الدین از اعیان فقها و فضلاء عصر، [1] درسن صغر قرآن بده قرائت خواند، دو شنبه بست و دوم ربیع الاول در چهار صد نود و دو وفات.

ابوالعباس احمد بن ابوالحسن علی بن ابی العباس احمدمعروف به ابن [2] رفاعی صالح عالم فقیه شافعی از ولایت مغرب آمده در بلاد بطایح بقریه ام عبیده مقیم شد، درویشان و گلیم پوشان بدو نیازمندی کمال [3] بهم رسانیدند و اعتقادمند گشتند، جماعت کثیر و طایفه رفاعیه و بطایح بدو منسوبست [4] مریدان اورا حالها عجیب است، مارها زنده بخورند و بآتش [5] درآیند و سرد گردانند بپایهای در بلاد خود و بر شیر سوار شده چابك مار بسازند [6] و مانند این خوارق بسیار دارند. شیخ احمد اولاد نداشت از اولاد [7] برادرش سجاده نشین او اند، تا امروز مرسوم ایشان معروف و مشهور، روز پنج شنبه بست و دویم جمادی الاولی پانصد هفتاد و هشت به ام عبیده وفات. [8]

ابو الفتوح [9] **اسعد** از فقهای شافعی مشهور بزهد و ورع و قناعت موصوف به علم و دیانت و امانت محمود، معاش و قوت از کسب خود داشت، از برون شهر برگ آورده بقدر قوت فروختی و خوردی و مشغول بعبادت ماندی، در بغداد سند حدیث کرد، شب پنجشنبه بست و دوم صفر بسال ششصد وفات یافت.

ابو ابراهیم اسماعیل مسلم مزنی شاگرد شافعی [10] در مصر مجتهد و مستعد صاحب حجت غواص [11] معانی امام مقتدی [12] شافعیان بود در مذهب شافعی مثل

۱. ب : عصر'بود'
۲. ا،ج : معروف 'ابن' رفاعی
۳. ب : 'بکمال'
٤. ج : 'آتش'
٥. ج : 'آتش'
٦. ب : 'سازند'
۷. ج : 'از اولاد' ندارد
۸. ج : 'ام عبیده' ندارد ؛ ب: وفات'یافت
۹. ج : 'ابوالفتح'
۱۰. ب : 'امام'شافعی
۱۱. ب :'غوامض'معانی
۱۲. ب : 'مقتدای'

جامع کبیر و جامع صغیر بسیار[1] دارد، شافعی گفتی مزنی ناصر مذهب من است و زهد و ورع نیز بسیار داشت، مختصر کتاب اوبسیار مغلق است، هر مسئله که درو نوشتی دوگانه نماز گزاردی، بست پنج دعای او مستجاب شد و غسل میت شافعی او داد، به ششم رمضان دو صد شصت و چهار وفات.

ابو حفص حرمله شاگرد امام شافعی و شاگردان او بیشتر نزدیك امام می بودند و اقتباس می کردند و حدیث یاد می کردند، کتاب مبسوط و مختصر تصنیف کرد، مسلم بن حجاج در صحیح خود ازو بسیار روایت آورده، در دو صد و چهل وسه بمصر وفات.

حسن بن احمد بن زید فقیه شافعی، در فقه تصنیف مثل کتاب الاقضیه و قضا قسم دارد، محتسب بغداد بود، زاهد متغلل[2] بود، در دو صد چهل و چهار وفات.

ابو علی حسن بن حسین بن ابی هریره فقیه شافعی مختصر مزنی را شرح کرده،[3] ابو علی طبری براو تعلیقه نوشت و نیز رسائل او درفروع بسیار است، مدرس بغداد و امام عراقیان بود،[4] در سه صد و چهار وفات یافت.

حسن[5] بن قاسم طبری فقیه شافعی شاگرد ابو علی حسن مذکور، بعد اوستاد در بغداد[6] درس گفت و کتاب تحریر درعلم و نظر تصنیف کرد، اول کتابی [که] در علم خلاف تحریر و تصنیف شد مجرد اوست[7] وکتاب ایضاح در فقه وکتاب عده کتابی درده جلد تصنیف کرد، تصنیف نظری[8] را بعضی قبول ندارند، درسه صد و پنج به بغداد فوت[9] کرد.

ابو علی حسن بن ابراهیم بن علی فارقی فقیه شافعی قاضی واسط شد کتاب القواعدعلی المذهب[10] تصنیف اوست، زاهد و متورع بود، چهار شنبه بست دوم محرم در پانصد و بست در واسط وفات.[11]

---

۱. ب : بسیار 'کتب'
۲. ب : 'زاهد بود' ؛ ج:'بود' ندارد
۳. ا،ج :'کرده' ندارد
۴. ج : 'بودند'
۵.ج :'احسن'بن قاسم
۶. ج :'در بغداد' ندارد
۷. ا، ج : خلاف 'تجرد تصنیف شد مجرب است'
۸. ج : بصری
۹. ج : 'وفات'کرد
۱۰.ب : 'علی الذهب'
۱۱.ب :وفات 'یافت'

ابو علی حسین بن علی یار امام شافعی در حفظ مذهب او بود، در اصول و فروع تصانیف بسیار دارد و نیز محدث متکلم[۱] بود، در دو صد چهل و هشت یا پنج وفات یافت.

ابو علی حسین بن صالح فقیه شافعی از جمله زهاد و افاضل شیوخ بود، در خلافت معتضد بالله عباسی وزیر پیغام قضای بغداد بدو داد و بخانه او رفت و تمنا نمود او قبول نکرد، وزیر گفت می دانستم که او قبول نخواهد کرد من برای فخر او رفتم که مردم دانند که وزیر رفت و او اقبال نکرد، شنبه هفتدهم ذیحجه سال سه صد و بست وفات یافت.

ابو علی حسین بن شعیب بن محمد فقیه شافعی یکی از علماء محقق فروع ابوبکر را شرح و کتاب تلخیص را شرح پسندیده نوشته، ازین جنس بسیار شروح نوشته و اکثر کتب دقیق، در چهار صد وسی وفات.

شیخ ابوالعباس خضر فقیه شافعی فقیهی فاضل عارف المذهب و فرایض و خلاف بود، جمعه چهاردهم جمادی الآخر در پانصد شصت و شش وفات.

ابومحمد ربیع بن سلیمان مصری شاگرد شافعی بیشتر کتب شافعی او روایت کرد و با چهار تن او هم در وقت وفات اوستاد حاضر بود،[۲] اوستاد گفت قسمی که تو خدمت من کردی از دیگری بعمل نیاید،[۳] دوشنبه بستم شوال در دوصد نود وفات.

ابو عبدالله زبیر بن احمد بن سلیمان بن عاصم بن منذر بن زبیر بن عوام فقیه شافعی معروف زبیری مصری امام عهد مصر و بصره و مدرس[٤] بود کتاب کافی تصنیف اوست درسه صد وبست وفات یافت.[٥]

ابوالقاسم عبدالرحمٰن بن محمد بن احمد قورانی مروزی فقیه شافعی درمرو مقدم فقهاء شافعیه بود، اصول و فروع نیك می دانست و فقه از ابوبکر مروزی گرفت، درعلم اصول و فقه واخلاق و جدل و ملل و نحل تصنیف کرد، ریاست طایفه شافعیه بروایتها یافت، زمین را بشاگردان پر کرد، درمذهب خود وجود اجتهاد جیده دارد، کتاب الامانت کتابی مفید است در مذهب خود تصنیف کرد،

۱. ب : 'و'متکلم ۲. ج : حاضر'شد' ۳. ا : 'نیامد'
٤. ب : 'مدرس بصره' ٥. ب : 'یافت' ندارد

امـام الـحـرمـیـن درحـلـقـه او حاضر می شد و او کلام امام الحرمین گوش نمی کرد و انـصـاف نـمـی داد، امـام الـحـرمـیـن کینه گرفت، در چهار صد و شصت ویك بعمر هفتاد سالگی وفات یافت.

ابـو سـعـیـد عبـدالرحمٰن بن مامون بن علی فـقـیـه شـافعی نیشاپوری در علم فرایض مختصری صغیر مفید دارد و همه تصنیفات او نافع درچهار صد و شانزده وفات.

ابـو مـنصور عبدالرحمٰن مـلـقـب فـخـرالدین فقیه شافعی در علم و دین امام وقت بود، چهار شنبه دهم رجب در شش صد و بست وفات یافت بدمشق.

ابوبکر محمد عبدالله معروف به صیرفی فقیه شافعی بغدادی از فقهای عظام[1] بـود، ابـوبـکر فضال گوید بعد شافعی دانا ترین مردمان باصول ابوبکر محمد است و در اصول فقه کتابی دارد که پیش ازو نظیر او نه بود، سال وفات بنظر نه آمد.

ابـو الحسن محمد بن علی بن سهل سرخسی فـقـیـه ایمه شافعیان و دانا ترین[2] بمذهب ایشان، شب چهار شنبه ششم جمادی الآخر درسه صد هشتاد و چهار وفات.[3]

ابوعبدالله محمد بن حسن بن ابراهیم استرابادی فقیه شافعی در فضل و ورع بـعـهـد خویش مشهور، در معنی ادب و قرائت قرآن تقدیم داشت بروز عید اضحی سه صد[4] هشتاد و شش وفات.[5]

ابو زید محمد بن احمد بن عبدالله بن محمد مروزی فقیه شافعی یکی از کبار مشهور بزهد حافظ مذهب بود، سیز دهم رجب سه صد و هفتاد و یك وفات.[6]

ابـوبکر محمد بن عبداللهاوونی فـقیـه شافعی امام در عصر خود بود مدتی به نیشاپور بود، از زاهدان و فقها بود، گریه بر خود بسیار داشت، درسه صد هشتاد و پنج وفات یافت.[7]

ابـوعبدالله محمد بن عبدالله بن مسعود فـقیه شافعی از اهل مرو[8] بود بالای چهار صد و بست سال هجری فوت کرد.

شیخ ابو نصر محمد بن عبدالله از اعیان فقهای شافعی،[9] درفقه امام صاحب فتـوی اسـت و فتـاوی کـه از کتـاب نـهـایت مطلب کشیده اند نسبت بدو کنند،

---

۱. ج : فقهای'عزام'
۲. ب : دانا'تر'
۳. ب : وفات'یافت'
٤. ب : 'سنه' سه صد
٥. ب :وفات'یافت'
٦. ب : وفات'یافت'
۷. ا : 'یافت' ندارد
۸. ج : اهل'مروز
۹. ب :'شافعیه'

درعبادت خیلی عامل بود، شب بست و چهارم ذیعقده در پانصد بست و هشت وفات یافت.[۱]

ابو الحسن محمد بن ابی البقا[۲] **مبارک** فقیه شافعی بغدادی دایم در مسجد خود می ماند و فتوی می گفت و بی حاجت بر نیامدی، آخر[۳] از فتوی عاجز آمده کناره کرد، در چهار صد هشتاد و دو وفات.[٤]

ابو عبدالله محمد بن ابی السعادت عبدالرحمٰن بن مهر ملقب به تاج الدین خراسانی فقیه شافعی صوفی شارح مقامات حریری، بست نهم ربیع الاول یاغره ماه مذکور پانصد هشتاد و چهار وفات یافت.[٥]

موج احوال آن شیخ سنت، آن مقتدای ملت، آن بعصر خویش بی بدل، حضرت **امام حنبل**[٦] شیخ فرید عطار گوید، هیچ کس را علم حدیث آنقدر حق نیست که اورا بود، در ورع و تقوی و ریاضت و کرامت شانی بس بلند داشت و صاحب فراست و مجیب الدعوات بود، جمله فرق اورا معظم داشته اند، محرم راز امام شافعی بود و مثل ذوالنون و بشرحافی و سری سقطی و معروف کرخی را دیده بود و صحبت داشته، اورا باغوای معتزله بدار امیر دست برداشته بر عقابین کشیدند و هزار تازیان زدند که قرآن را مخلوق گوید نگفت، بند ازار او بشکست، دستی از غیب ظاهر شد و ازارش را برجا داشت، باین برهان رها کردند، وقت آخر شخصی پرسید، درحق این قوم که بتو بدی کردند چه گویی؟ گفت مرا بر باطل انگاشته چنین کردند، چون جنازهٔ اورا برداشتند مرغان آمده بجنازهٔ او خود را می زدند، ازین کرامت چهل هزار گبر نعره زده مسلمان شد،[۷] در دوصد وسه هجری وفات.[۸]

ابو اسحاق بن محمد بن سری بن سهل زجاج نحوی مشهور استاد ابی[۹] علی فارسی نحوی و ابوالقاسم عبدالرحمٰن زجاجی، مصنف کتاب جمل و او اعلم علماء ادب و صنعت[۱۰] آبگینه داشت، سبب کثرت تعلم و تعلیم و علم ادب ترک کرد و

---

۱. ا: 'یافت' ندارد
۲. ج :بن 'عبدالله' ابی البقا
۳. ا: 'آخر' ندارد
٤. ج : وفات 'کرد'
٥. ا: 'یافت' ندارد
٦. ب :امام 'احمد بن' حنبل
۷. ب : 'شدند'
۸. ب : وفات 'یافت'
۹. ب : 'ابو' علی
۱۰. ا،ج : 'عالم علمای ادب او' صنعت

بـالکل بتعلیم و تدریس علم ادب مشغول بود و علماء علم ادب بدو منسوب دارند، کتـاب مـعـانی قرآن و کتاب الامانی و کتاب تفسیر جامع و کتاب اسعاف[1] و کتاب عـروض و کتـاب قـوافی و کتاب الفرق و کتاب خلق الانسان و الفرس مختصر نحو و کتـاب مـایـنـصرف و مالا[2] یـنـصـرف و کتـاب شـرح ابیـات سیبویـه و کتاب الانوار وغیـرایشـان تـصـنیف اوسـت، نـوزدهـم روز جمعه جمادی الآخر سه صد شانزده یا یازده ببغداد وفات.

اضافت غرة الهاشم[3] وقـت وفـات گفت امید عفو از پروردگار دارم بسه خطره، اول از بلاد[4] امام شافعی ام، دوم معمر، سوم درین بلاد غریب ام، بعمر هشتاد سال وفات.

ابـو اسـحـاق ابـراهیـم بـن یـوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن ادریس حمری[5] مـعـروف بـه ابـن قرقول مصنف کتاب مطلع الانوار از افاضل علماء بود مصاحبت با علماء اندلس داشت در مدینه بعد نماز جمعه محتضر گشت[6] سوره اخلاص بتکرار خواند و باز تشهد خواند وقت عصر برو در افتاد در سجده جان بحق شد.

ابـو اسـحـاق بن احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیشاپوری مفسر مشهور یـگـانه زمانه[7] و روزگار[8] بـود، تـفسیـر کبیـر کـه فایق برجمله تفسیر[9] است و کتاب قصص عرایس در اخبار انبیاء[10] از تـصانیف اوست. ابوالقاسم قشیری شبی خدا را بـخـواب دیـد و کـلام مـی کـرد و جواب نیافت خدا فرمود مرد صالح می آید چون قشیری نیك دید ثعلبی بود، در محرم چهار صد بست هفت یاسی و هفت وفات.[11]

ابـو عبـدالله احـمـد بن ابی داؤد فرخ آبادی قـاضـی فتـوی مـی داد بـا خلیفه مـعـتـصـم مدرسی اورا حکایت مشهوراست، در ماه ذیقعده دو صد سی ونه وفات. پسرش قاضی محمد بعد بست روز از فوت پسر خود قاضی احمد وفات کرد.

ابـوبکر قطنی[12] در بـغـداد امـام بود بحدیث شاگرد عبدالله نبیره امام احمد

---

۱. ا : 'استعاف'
۲. ج : 'ولا ینصرف'
۳. ب :'اضافت غرة الهاشم'ندارد
٤. ب : 'تلامذه'
٥. ب : 'حمیری'
٦. ج :مختصر 'کتب'
۷. ج : یگانه'زمان'
۸. ب :فرد 'روزگار'
۹. ب : 'تفاسیر'
۱۰. ب :انبیاء'علیهم السلام'
۱۱. ب : وفات'یافت'
۱۲. ا: 'قطنعی'

حنبل است، درذیحجه سه صد و شصت هجری بود.

ابوالحسن احمد بن یحیی بن اسحاق فاضل افضل بود، صباح وغیره چهارده کتب تصنیف اوست، در دو صد چهل و پنج وفات.

ابو عبید احمد[۱] **بن محمد بن ابو عبید هروی** از اکابر علماء فضلاء و صلحاء بود، صاحب کتاب الغریبین درماه رجب چهار صد و یك وفات.[۲]

ابو الفتح احمد شاگرد امام غزالی کتاب ایضاح فارسی در علم نحو تصنیف اوست، در پانصد و بست وفات.[۳]

ابوطالب احمد نحوی شارح ایضاح ابی علی فارسی، پنج شنبه بستم رمضان چهار صد و شش در مصر وفات.[٤]

ابوالعباس احمد بن محمد کاتب مصنف کتاب الجراح در دو صد و هفتاد وفات.

صاعد بن حسن بن عیسی ربعی[٥] **بغدادی لغوی**[٦] مصنف کتاب الفصوص، درچهار صد هفده وفات.

ابو محمد عبدالله بن جعفر نحوی عالم فاضل کتاب الحرمی[۷] و ارشاد در نحو[۸] وکتاب حجاز و شرح الفصیح وغیره و ثعلب در تفسیر قرآن وغیره بسیار تصنیف مفیدۂ اوست و چند کتب شروع نموده بود باتمام نرسید، دو شنبه بست نهم صفر یا بست چهارم سه صد چهل و هفت وفات.

عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی عالم مشهور[۹] طائفه معتزله و متابعان اورا کعبیه گویند و از کبار متکلمان بود و اورا در علم کلام اختیار است بسیار، در شعبان بسال سه صد و هفده وفات.[۱۰]

عبدالله بن قاسم[۱۱] **بن مظفر سهروردی** المنعوت بمرتضی پدر قاضی کمال الدین ذکر ولد و والد او[۱۲] می آید انشا الله تعالیٰ، او مشهور به فضل و دین بود، در وعظ ملاحت با بلاغت داشت، بعد پانصد و بست وفات.

---

۱. ب : ابو'عبید الله'
۲. ب : وفات'یافت'
۳. ب : وفات'یافت'
٤. ب : وفات'یافت'
٥. ج : 'علی'ربعی'
٦. ب : 'بغوی'
۷. ب : 'الحرمی' ندارد
۸. ج : در نحو'ندارد
۹. ج :'سر'طائفه ،ا:'سه'
۱۰. ب : وفات'یافت'
۱۱. ج : 'بن' ندارد
۱۲. ج : 'ولد والد'میآید

ابـو مـحمد عبدالله بن علی بن عبدالله مـعـروف به شاطبی اندلسی، مصنف کتـاب اقتبـاس الانـوار و التبـاس الازهـار و نـصـاب صـحانت و درائة الآثار درآن هیچ تقصیر نکرد، روز جمعه بستم جمادی الاول در پانصد چهل و دو وفات.

عبـدالـرحمٰن بن عمر و بن جمل اوزاعی امـام اهل شام، درشام مقابل اوهیچ عـالـم نبـود، در هشتاد هزار مسئله جواب گفت و به بیروت می ماند، گویند سفیان ثـوری را خبر رسید عبدالرحمٰن می آید، باستقبال برآمد و از قریه دور ملاقات کرد و شتر اورا از قطار جدا کرد، بار آنرا برگردن خود نهاد، چون بجماعت [۱] می رسید می گفت شیـخ را راه دهیـد وازو ثـوری روایت می کرد، عبدالله بن مبارك جماعتی ازو گرفته انـد، یـکشـنبه بست هفتم صفر یا ربیع الاول در یکصد پنجاه و هفت درشهر بیروت وفات یافت[۲] و برقبر او نور فرود آمده[۳] باعتقاد اهل قریه.

ابو العباس احمد بن محمد بن عبدالکریم مصنف خراج در دوصد و هفتاد وفات.

ابـو الـعبـاس احـمد بن یحیی بن زید نـحوی شیبانی مشهـور بـه ثعلب امام کوفیان در لغت و نحو اهل ثقه و مامون و صالح مشهور کثرت حفظ و جودت ذهن داشـت، روزی بـه ابـوبکر بن مجاهد[٤] گـفـت دیـگران بقرآن و حدیث اشتغال دارند دلیـل من بزید و عمر و رستگاری و حال من چون باشد، همان شب ابوبکر از پیغمبر صـلی الله علیه و آله وسلم مبشر شد[٥] و بشارت[٦] رسانید تو از[۷] جمله رستگاران هستی و همه بتعلیم تو محتاج، شنبه هفدهم ربیع الاول دو صد نود و یك به بغداد وفات.[۸]

رضی الدین افضل[۹] عـصـر عـلماء دهر از دنیا وما فیها متنفر، شانزده جلد در فقه تصنیف نمود،[۱۰] چهار شنبه سوم ربیع الاول شش صد سی و یك وفات.

ابـو الـفضل شرف الدین عـلـوم و کـمـالات از پدر خود در وطن در عین جاه حاصل کرد، محل تعجب بود.

ابـو العباس احمد بن هارون رشید خـلیـفه بنی عباس در حیات سلطنت پدر

---

۱. ب :'بجماعتی'
۲. ج :'یافت' ندارد
۳. ج : فرود'می آید
٤. ب : بن'مجاهد'
٥. ا : 'شد'ندارد
٦. ا : 'شار'بشارت
۷. ج : 'چون'از
۸. ب : وفات'یافت'
۹. ج : رضی الدین 'بن'افضل
۱۰. ج : 'نموده'

دست از دنیا بکلی باز داشته تارك و منزوی و متعبد[۱] و متقی و متورع بود، بروز شنبه کسب کرده قوت هفته بهم می رسانید و تمام هفته مشغول بعبادت ماندی از آنجهت کسبی شهرت یافت، مدت العمر برین صفت گذرانیده در یکصد هشتاد و چهار از حیات بعالم ممات رفت.

ابوالعباس احمد بن محمد بن موسی صمساجی اندلسی معروف به ابن غریف از کبار صلحاء زهاد و اولیاء متشرع بود، مراتب او مشهورآنست،[۲] کتاب المجالس وغیر او در علم صوفیه تصنیف اوست، اهل صلاح و تقوی بخدمتش نیازمندی می داشتند و فوائد می گرفتند، از در اندازی مردم بمراکش بطلب حاکم رفت، شب جمعه بست دو صفر پانصد وسی و شش همانجا وفات یافت.

ابو طاهر اسماعیل ملقب المنصور بن القایم پدرش[۳] بمحاربه خوارج فرستاد، او صوف پوشیدی و بر خر سوار شدی، یك شنبه بست و پنجم محرم در سنه صد سی و شش وفات کرد.

ابوطاهر اسمعیل بن خلف بن سعید بن[۴] عمران انصاری اندلسی درعلم ادب امام و در قرات استاد کتاب العوان در قرات که عمده و معتمد این عمل است از تصنیف اوست، او همیشه در شغل علوم و نفع رسانی بخلق کوشیدی، یکشنبه غره محرم چهار صد پنجاه و پنج وفات.

ابو بکر بکار از نزاد بقیع بن حارث بن کلده یار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود قاضی مصرشد آنجا با احمد بن طولون اورا دوستی بهمرسیده هر سال صره هزار دینار می فرستاد، ابو بکار همچنان سر به مهرمی داشت بخرچ نمی آورد، وقتی آنحضرت را احمد بند کرد و بخیال آنکه اوخرچ کرده باشد زر خود رادر خواست، او صره را پیش وی نهاد، پس او همچنان در قید ماند، همانجا حدیث بمردم تلمذ می نمود[۵] بموجب درخواست طلبا و امر حاکم چون تنها شدی قرآن خواندی و بلحاظ معنی احکام گریه و بکا کردی، پنجشنبه ششم ذیحجه در دو صد هفتاد وفات یافت در قید بشهر مصر.

۱. ا: 'معبد' ۲. ب: مشهور 'است' ۳. ا: 'مدرس'
۴. ج: 'بن' ندارد ۵. ا: تلمذ 'نمود'

ابو عبدالله حسن بن عبدالله سرافی نحوی معروف بقاضی ساکن بغداد در بصریان مقتدا بود، کتاب سیبویه را شرح جید کرد و کتاب القاب الوصل و القطع و کتاب ابصار النحویین من البصریین و کتاب الوقف والابتدای و کتاب صبغة الغرر والبلاغت و شرح مقصوره از تصانیف اوست، روز دو شنبه دوم رجب سه صد شصت و هشت و بقولی هفتاد و چهار و بروایتی شصت پنج.

ابو علی حسن بن احمد بن عبدالغفار[1] **بن سلمان فارسی نحوی** امام وقت در نحو، سفر اکثر بلاد نمود بحلب آمد، کتاب ایضاح و تکمله در علم نحو تصنیف اوست، کتاب التذکره کتاب بزرگ و کتاب مفقود و کتاب الحج در علم قراة و کتاب الانتقال و کتاب صد عوامل و کتاب مسلسل حلیات وغیر ذلك ازوست، یکشنبه هفدهم ربیع الآخر سه صد هفتاد و هفت در بغداد وفات.[2]

حسن بن رشیق معروف بقیروانی یکی از فضلا و بلغا مثل کتاب عمده در فن فصاحت و نقد عیوب و کتاب انموذج و فراخة الذهب ازین جنس تصنیف او اند، جمعه غره ذیقعده چهار صد و پنجاه وفات.

زبیر بن بکر از نزاد زبیر بن عوام اصحابی از اعیان علما است، قضاء مکه داشت ،کتاب در نسب قریش جمع نمودهٔ اوست و دیگر کتب نافع بسیار تصنیف کرده، شب یکشنبه بست ویکم ذیقعده سال دو صد پنجاه و شش وفات کرد.

سعید بن اویس فرزند قیس انصاری لغوی بصری[3] از ائمه ادب بود غلبه در لغات ونوادر و ادب داشت مثل کتاب القیاس و ترس[4] و کتاب الابل وغیره بسیار تصانیف مفیده دارد در دو صد پانزده وفات.[5]

ابوالحسن سعید بن سعد مجاشعی[6] **نحوی بلخی معروف بالاخفش** کتاب اوسط در نحو و معانی[7] القران و المقاییس نحو و کتاب مسائل صغیر و کبیر ازین جنس بسیار کتب بدو نسبت کرده اند که تصنیف داشت، در دو صد پا نزده یا یازده وفات.

شیخ عدی بن مسافر هنکاری صالح مشهور که طائفه عدویه بدو منسوب اند

---

۱. ج : 'احمد بن غفار' ۲. ب : وفات'یافت' ۳. ب : 'بصری' ندارد
۴. ب : و 'سراس' ۵. ب : وفات'یافت' ۶. ا :'محاسنی'
۷. ج :'تفسیر'معانی

کمالاتش در علم شائع [۱] شد، خلقی کثیر بدو پیوست و از غایت اعتقاد از حد شرع گذشته بسوی او نمازی خواندند و شیخ جماعتی از اعیان مشایخ و مشاهیر صلحا را دریافت و نعمت از ایشان یافت، آخر [۲] انقطاع کرده بکوه هنکاری که دیهی است از توابع موصل رفت و آنجا گوشه ای بناساخت، اهل آن نواحی چندان برو میل کردند که هیچ شیخی را نبود، دربست و چهار شیخ متولد شد و خانه تولد را تا امروز زیارت بغایت اعتقاد مشهور است، در شهر خود بسال پانصد پنجاه و پنج یا هفت وفات یافت.

ابو محمد علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم او پانصد و پنج درخت زیتون داشت، هر روز بسوی هر بیخی دو رکعت نماز میکرد، زانوهای [۳] هردو دست و پای او مانند زانوی شتر شده بودند و بعضی این احوال را به حضرت امام زین العابدین نسبت کرده اند که هزار رکعت هر روز می خواند، روز [٤] تولد او پدرش عبدالله بن عباس برای نماز ظهر پیش حضرت علیؑ حاضر نشد، حضرت علیؑ بعد دریافت تولد او بخانۀ عبدالله بن عباس رفت و گفت این پسر را چه نام کردی ؟ گفت نام آنحضرت پس اورا پیش طلبید و تفقد و نوازش فرمود و دعا کرد درحق او و گفت نام او بنام من باشد. خلفای بنی عباس اکثری ظالم و جابر و بعضی خوب درگذشته اند و مشهور اند از نسل همین علی بودند بلکه وی از عبدالملك بن مروان گفته بود سرانجام این سلطنت بفرزندان من برسد [٥] علی طویل القامت بود موافق قد پدر وجد وجدّ اعلی خود درپیادگان مانند سوار می نمود، علی بن عبدالله در یکصد و هفده وفات کرد.

محمد بن عبدالرحمٰن بن ابی لیلی اورا داؤد بن بلال نیز گویند، وی از اصحاب قیاس، [٦] سی و سه سال قضاء کوفه کرد، فقه از شعبی حاصل کرد، وی از سفیان ثوری، [۷] در یکصد چهل وهشت بکوفه فوت شد.

ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد صبری صاحب تفسیر کبیر و

۱. ب :' شائع عالم 'شد　۲. ج :'آخر'ندارد　۳. ب : 'زانوهای' ندارد
٤. ا،ب :'در' تولد　٥. ب : 'رسد'　٦. ب : قیاس'است'
۷. ب : 'حدیث'از سفیان

تـاریـخ مشـهـور در اکثر فـن پیشـوا بـود، بـعـضـی ازان تفسیر و حدیث وفقه وغیره درفـنـون تـصانیف ملیحه دارد و هریکی دلالت برفراخی علم و کثرت فضل کند، از عـلـمـاء خـداونـد اجتـهـاد بـود، تقلید بکس نداشت، روز شنبه آخر روز بست سوم شوال سه صد و ده سال در بغداد وفات.[1]

ابـو بکر محمد بن حسن قاری نقاش[2] **موصلی بغدادی** که شفاع[3] الصدور در عـلم تفسیر و کتاب الاشارة و کتاب الموضح در قرآن و معانی آن[4] و دیگر مصنفات هم دارد، سوم شوال سال دوصد شصت و پنج یا یك وفات.

ابـوالحسن محمد بن احمد قاری بغدادی از مشـهور قراء، درحق وزیر دعای بـد کرد که دستش بریده باد بعد چند سال همچنان شد، دو شنبه سوم صفر سه صد و سیزده وفات.

ابـو طالب محمود بن علی تـعـلیقه تصنیف اوست، درشوال پانصد هشتاد و پنج وفات.

ابـو الـحسـن مـحمد بن احمد بن اسماعیل مشـهـور بـه ابن شمعون در حسن وعـظ و حلاوت اشارت و لطافت عبارت و حید دهر بود مثل ابوبکر شبلی و امثال او جماعی[5] مشایخ عظام را دریافت، اهل عراق بوی اعتقاد داشتند، کمالاتش زیاده از اندازۀ تحریر است، در ذیقعده یا ذیحجه سال سه صد هشتاد و هفت وفات، در بغداد بسـرای خـود مـدفـن یافت، پس از چند سال نقل کردند، بتاریخ یازدهم سال چهار صـد بسـت شـش بباب حرب مدفون ساختند، کفن او همچنان یافتند مطلق تغیری نیامده بود.

ابـو عبـدالله مـحمد بن احمد بن ابراهیم قریشی هاشمی مغربی زاهد مشـهـور صـاحـب کـرامات بود، اهل مصر ازو بسیار خرق عادت نقل کنند، هر که بصحبت او رسـیـد جـمـاعتـی را بـمـراتـب علیه خبرها گفته بود همه بظهور پیوست، از اکابر سـادات و معظم طبقات بود، در مغرب از اعلام زهاد برکات یافت پس بمصر رسید،

۱. ب: وفات'یافت ۲. ج: 'نقاشی' ۳. ب: 'شفاء' الصدور
۴. ب: 'آن'ندارد ۵. ب: 'جماعتی'

مـردمـان را نـفع کثیر ازو حاصل شد پس بزیارت بیت المقدس عزم شام نمود، آنجا ششم جمادی الآخر سال پا نصد نود ونه پنجاه پنج ساله بجوارحق پیوست.

ابو نصر بن سابت[۱] **بن بشیر** بـروایتی مبشر بن عمرو کلبی کوفی صاحب تـفسیر و علم نسب درین دو علم امام بود، پسر او هشام[۲] ازو روایت کند و کلبی از اصـحـاب عبـدالله بـن مبـارك بـود و مذهب او علیؑ بن ابی طالب است و سفیان ثـوری و محمد بن اسحاق ازو روایت دارند و جد او سردار ثابت[۳] بود، اجداد او عبید و عبدالرحمٰن در جنگ جمل و صفین با علیؑ مرتضی شریك بودند، در یکصد چهل و شش وفات کلبی.

ابـو عبـدالله مـحمد بن زیاد معروف به ابن اعرابی کوفی صـاحب اللغت از فـحول عـلـمـاء شـریـعـت بـود مثـل کتـاب الـنوادر و غیر ذلك تصنیف اوست،[٤] چهاردهم[٥] شعبان دو صدسی و یك[٦] وفات یافت.

ابـو محمد مکی بن ابی طالب خموش در علم قران از اهل تبحر بود و مشهور بـاجابت دعا. عبدالله مقوی[۷] گـوید شخصی اورا ایذا میداد درحق اودعا کرد الـهی مـرا از شـر او مـحـفـوظ دار بـاز آن کـس گاهی پیش او نیامد، روز شنبه از ماه محرم وقت نماز فجر سال چهار صد سی و هفت بقرطبه وفات یافت.

ابـو محمد یعقوب بن اسحـاق مـقـری هم میگفتند او قراة از سلام بن سلیمان طـویل ومیبدی بن میمون و ابوالاشهب عطاردی گرفته بود از حمزه حروف روایت مـی کـرد و از جـد خـود زیـد بـن عبـدالله شـنیـده بـود، کتاب الجامع مشتمل عامـه اختـلاف تـصـنیف اوسـت در ذیـحـجـه یـا جمادی الاولی در دو صد و پنج ابو محمد یعقوب[۸] وفات یافت.

---

۱. ب : 'سائب' ۲. ج : 'هشام'ندارد ۳. ب : 'ثابت' ندارد ؛ ج:'سائب'
٤. ا،ج :' اوست' ندارد ۵. ج :'بچهاردهم' ٦. ب :'صد وسی و یك'
۷. ب :عبد الله 'مقری ۸. ب :'ابو محمد یعقوب' ندارد

لجّۀ سوّم

مجملی در احوال حضرت خواجه حسن بصری و خلفا و منتسبان سلسلۀ ایشان. درین لجّه دو نهر اند:

نهر اوّل در احوال خواجه حسن بصری وغیره.

موج احوال آن خلیفۀ خلیفۀ الٰهی، آن رسالۀ رسالۀ رسالت پناهی، آن کان حقیقت، آن طریق طریقت، آن ملاذ اولیای کبیر، آن معاذ اصفیای روشن ضمیر، آن سرحلقۀ اصحاب رهبری امام المتّقین **خواجه حسن بصری** خلیفۀ حضرت علی مرتضی [1] کرّم الله وجهه و با امام حسن و کمیل بن زیاد صحبت داشت. صاحب فضائل کثیر و مناقب کبیر، [2] پیشوای ارباب یقین، مقتدای اصحاب تمکین، اصول واصلان، قبول کاملان بوده است. در آخر جلد روضة الاحباب آرد که پدرش در سال دوازدهم از هجرت بر دست ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد. چون حسن متولد شد آنرا پیش حضرت عمر خطّاب [3] رضی الله عنه بردند، گفت که او را حسن نام کنید که نیکو رو است؛ و مادر حسن از مولای ام سلمه حرم محترم رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم بود. روزی مادرش به کاری اشتغال داشت، حضرت امّ سلمه از کمال شفقت سینۀ مبارك خود به دهن او نهاد، قطرۀ چند شیر به دهنش رسید، چندین هزار برکات و کرامات حق تعالٰی از برکت آن شیر بدو عطا فرمود، امّ سلمه رضی الله عنها در حق او دعا کرد، خداوندا! حسن را مقتدای خلق گردان، چنان شد که صد و سی صحابه را دریافت و اخذ فواید نمود، مقتدای خلق گشت و در بصره خدمت حضرت علی مرتضیؓ را دریافت و همراه شد و از سایر مرادات بر آمد و مجاهدات نموده به مرتبۀ تکمیل رسیده به خرقۀ خلافت ممتاز گردید.

۱.ج : 'مرتضی علی' ۲. ا :مناقب 'که' پیشوای

۳.ب: عمر 'فاروق' رضی الله عنه

در تذکرهٔ اولیا نویسد که وی گفت، تا انجام کار معلوم نکنم خنده نه کنم [1] و به خلق نیامیزم، پس چندان مجاهدات کرد که در زمانهٔ او هیچ کس را میسر نبود. در بصره وقتی که[2] خشک سالی شد خلق بدو رجوع آوردند[3]، گفت این از شامت من است، مرا از بصره بدر کنید که [4] حق تعالیٰ برای شما آبی فرستد، به مجرد این کلمه [5] آب باریدن گرفت، کمالاتش زاید از تحریراست، به غرّهٔ رجب در یکصد و ده هجری وفات یافت.

موج احوال آن استاد الاستاد، آن پیشوای عباد، آن مرجع اقطاب و اوتاد، قطب الارشاد [6] **خواجه کمیل بن زیاد** از کاملان زمانه و [7] مرشد وقت بود، مرید و خلیفهٔ جناب حضرت علیؓ مرتضی است[8]. چهار خلیفهٔ حضرت مرتضی که مشهور به چهار پیر اند اول دو صاحبزاده امام حسن و امام حسین، سومی حسن بصری، چهارمی آن حضرت است. کمالات و خوارق عادات [9] او درین مختصر نمی گنجد حتی که حسن بصری تولا بدو می نمود، مدام بخدمت علی مرتضی حاضر بوده و در جمیع غزوات رفیق مانده. بعد شهادت آن جناب گوشه گزیده در عبادت و هدایت خلق مشغول ماند، در سال هشتاد و دو هجری از دست حجاج بن یوسف شهید شد.

موج احوال آن متصرّف کمالات بلند، آن مورد حالات ارجمند، آن سلطان وادی هدایت، آن برهان حقایق ولایت، آن در محبت و عشق بی اختیار، **خواجه ابو یحیی مالك دینار**، مصاحب خواجه حسن بصری بود، از محتشمان این طایفه، کرامت رفیع داشت و ریاضت وسیع، اگر چه بندهٔ آزاد نبود فاما از دو کون آزاد می نمود. گویند دینار نام پدر او بود و بعضی گویند[10] در کشتی سوار بود، صاحب کشتی مزد طلبید،[11] گفت ندارم، چندان بزدند که بیهوش شد، چون به هوش آمد باز مزد طلبیدند، گفت ندارم ، خواستند که پایش کشیده به دریا اندازند، فی الحال

---

۱. ا: 'نه خنده کنم' ۲. ب :'که'ندارد ۳. ا :رجوع'آورد'
٤. ب:'تا'حق تعالی ٥. ب:این'کلمات' ٦. ب:'قطب ارشاد'
۷. ج:'و'ندارد ۸. ب:جناب'امیرالمومنین'است'کرم اللّٰه وجهه'
۹. ج:خوارق 'واعادات' ۱۰. ج:'گویند'ندارد ۱۱. ا:مزد 'طلبیده'

ماهیان دریا[۱] دینار به دهن گرفته پیش آمدند، مالك از دهن ماهیان دینار گرفته به صاحب کشتی می داد[۲]، ازین معامله که معاینه کردند همه سر به قدمش افگندند، مالك پای از کشتی برون کرد و بر روی [۳] آب رفت از آن وی را مالك دینار گویند. کمالاتش زیاده از اندازهٔ فهم در تذکرة الاولیا و نفحات نوشته است این مختصر گنجایش نیافت، در سن نود و هفت و به قولی در یکصد و[۴] سی هجری وفات یافت.

موج احوال آن جگر سوختهٔ آتش درد، آن در کمالات فرد، آن به میدان عشق مرد، آن ثانی مریم و صفیّه، مقبول رجال **رابعه العدویه،** و معنی عدویّه زن بی مرد و مرد بی زن را گویند. در تذکرة الاولیا آرد، خواجه حسن بصری وعظ نگفتی تا که رابعه در مجلس نشدی ازین جهت احوالش در رجال نوشتم. نگارندهٔ زخّار را این سند کفایت است. آن حضرته چهار خواهر بودند، خودش از همه کوچك است از آن رابعه گویند و روز تولّدش پدر اورا چراغ و[۵] روغن و[۶] چرب و پارچه میسّر نبود که به کار آرد، همان شب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را به خواب دید و ارشاد شد[۷]، دل تنگ مشو، این دختر تو سیّده است، هفتاد هزار امت من به شفاعت او خلاص شوند و برو پیش عیسی نزاد[۸] امیر بصره و بگو که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود، هر شب صد بار صلو ات بر من می فرستادی، شبی آدینه که گذشت سهو کردی کفارهٔ آن چهار صد دینار بمن دهانیده است. به استماع این کلمه امیر[۹] ده هزار درم صدقه داد و چهار صد دینار بدو داد و گفت که از احوال فرستادن صلوات من جز خدا و رسول کسی آگاه[۱۰] نبود، قول این مرد راست است. چون رابعه به سن تمیز رسید در بصره قحط افتاد، والدینش در گذشتند و خواهرانش متفرق شدند، رابعه به دست ظالمی افتاد اورا به چند درم فروخت.[۱۱] رابعه صایم الدهر بودی، شبی خواجهٔ او به خواب بود بیدار شد، رابعه در سجده و[۱۲] مناجات می گفت: خدا یا مرا زیر دست مخلوقی کردی از آن به خدمت

۱. ا'دریا' ندارد — ۲. ب: کشتی'داد' — ۳. ا: 'بروی'آب
۴. ا: 'و'ندارد — ۵. ا: چراغ'در'روغن — ۶. ب: 'و'ندارد
۷. ج: 'شد'ندارد — ۸. ب: 'نزاد'ندارد — ۹. ا،ج: 'امیر'ندارد
۱۰. ب: کسی'دیگری'آگاه — ۱۱. ب: درم'بفروخت' — ۱۲. ب: 'و'ندارد

تو دیر می آیم و الا یك ساعت از حضرت تو نیاسودمی. خواجه به مجرد سنوح این کلمه رابعه را گفت به راه خدا ترا آزاد کردم، هرچه خواه بکن، پس رابعه به مقام دیگر رفت ، هزار رکعت نماز هر شب کردی. در سفر مکّه خر باربردار رابعه بمرد، اهل قافله خواستند که بارش بردارند، گفت من بر شما توکل نکرده ام، مناجات کرد، الٰهی ضعیفه را بخانهٔ خود طلبی و خربار اورا هلاك کردی؟ فی الحال خر برخاست و بار کرده به مکه رسید. در بادیه چند روز بماند، گفت الٰهی دلم بگرفت کجا روم؟ من کلوخم و خانه از سنگی ، من ترا می خواهم، خانه را چه کنم؟ حق تعالیٰ به دلش خطاب کرد که موسی آرزوی دیدار من کرد از یك تجلی کوه پاره پاره شد. بار دگر که به مکه رفت کعبه به استقبالش آمد، گفت از جمال کعبه چه شادی کنم؟ مرا ربّ البیت باید. رابعه شاگرد حسن بصری بود. روزی حسن بصری گفت، رابعه رغبت شوهر داری؟ جواب داد این کار را وجود باید، اینجا وجود کجاست؟ من از آن خود نیم از آن ویم. کمالات و حالات او زاید از بیان است. بعد وفاتش که به خاك سپردند فرشته پرسید، ربّ تو کیست؟ گفت ربّ مرا تحیات گوئید[1] و پیغام دهید که چندین خلقت ترا است درآن ضعیفه را فراموش نکردی و ضعیفه را که[2] سوای تو دیگری ندارد کی فراموش می تواند کرد؟ در یکصد و سی و پنج هجری وفات شد و در قدس مدفن یافت.

موج احوال آن قدوهٔ اهل یقین، آن مقتدای خلوت گزین، آن محرم رمز عدمی، پیشوای قوم **خواجه حبیب عجمی**، مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بصری است. کرامات و ریاضات شامل[3] داشت. در تذکرة الاولیا نویسد، او اوّل حال مالدار و ربا خوار بوده، از حسن بصری توبه کرد و مرید شد و مالها که جمع داشت به راه خدا به تاراج داد، بر لب آب فرات صومعه ساخت، روزی از حسن بصری علم می آموخت به شب ریاضت می نمود. زنی داشت، از تعذر تلاش معاش حبیب سخت به عسرت گذرانیدی، روزی از حبیب تقاضه کرد و[4] گفت، من به هر که مشغولم ترا ضایع نگذارد، به شب حمالان غیب آرد، گوشت و عسل و روغن آوردند و به

۱. ا :تحیات ’گویند‘ ۲. ا :’که‘ندارد
۳. ج:شامل ’شامل‘داشت ۴. ج:’و‘ندارد

اهلیهٔ حبیب دادند و[1] گفتند هر چند از حبیب تقاضا نکنی، بعبادت[2] گذاری، عوض آن ترا زیاده ازین معبود برساند[3] و اورا عجمی از آن گویند که قرآن درست خواندن نمی دانست. روزی که نماز کرد حسن بصری آمد، اقتدا بدو کرد، او الحمد[4] را الهمد خواند، حسن بصری گفت عقب تو نماز درست نیست، تنها نماز کرد. حسن آن شب خدا را به خواب دید، گفت الٰهی رضای تو در چه چیز است؟ فرمان شد، ای حسن نماز گزاردن پسِ حبیب بود آن نکردی، از راست کردن زبان و دل بسیار فرق است. حبیب عجمی مستجاب الدعوات از کمل مشایخان بود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن قدوهٔ اهل طریقت و آن زبدهٔ اصحاب حقیقت، آن مرد جان فشان راه خدای، ابو سلمان[5] **خواجه داؤد بن نصر**[6] **الطای**، از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف، در علم ظاهری شاگرد شافعی و امام ابو حنیفه کوفی و از اقران ابراهیم ادهم و فضیل عیاض و پیر طریقت او حبیب عجمی است و نیز نسبت[7] مریدی به ابو حلیم حبیب بن سلیم الراعی ابن حبیب راعی از یاران سلمان فارسی، از نفحات ادراک می شود لیکن قول اول صحیح داشته اند. خواجه داؤد را ستر[8] غالب بود، چون از جذبهٔ الهی نوری درو پیدا شده به ضلع امام اعظم گوشه گزید، بست دینار میراث پدر یافته تمام عمر از آن قوت کرده در گذشت. در شبی که وفات کرد از آسمان آواز آمد، ای اهل زمین! داؤد به حق رسید و حق ازو[9] راضی شد، بست و هشتم ربیع الاول سنه یکصد و شصت و پنج وفات یافت.

موج احوال آن شیفتهٔ جمال با کمال، آن گم شدهٔ وصال، آن مقدس عالیمقام، **خواجه عتبه بن غلام**، مقبول اهل دلان بود، درویشی عجیب داشت شاگرد خواجه حسن بصری است، ویرا کمال بیش از بیش ست. روزی بر دجله پا بر آب نهاده می گذشت و حسن بصری بر ساحل بود، متعجب ماند، پرسید آن درجه بچه یافتی؟ گفت سی[10] سال است تو آن می کنی که می فرماید[11] و من آن

---

۱. ا:'و'ندارد ۲. ج:'و'بعبادت ۳. ج:معبود'رساند'
٤. ج:الحمد'لله' ٥. ب :ابو'سلیمان' ٦. ب :داؤد بن'نصیر'
۷. ا:نیز'بسبب' ۸. ج:داؤد 'در' ستر ۹. ب:'ازوی'
۱۰. ج:'سی'ندارد ۱۱. ب:می' فرمایند'

مـی کـنـم کـه او مـی خواهد، این اشارت برضا و تسلیم بود. ازو پرسیدند، در هفته یـکبـار چـرا مـی خـوری؟ گـفـت از کراماً کاتبین شرم دارم که هفته یکبار بتواضع مـی روم. مـحـمـد سـمـاك و ذوالـنـون مـصری با اصحاب پیش رابعه نشسته بودند، خـواجـه عتبـه در آمـد پیـراهـن نـو پـوشیده، سماك گفت این چه رفتار است؟ عتبه گـفت چگونه نخرامم که من غلام جبار تو ام، این بگفت و بیفتاد ،چون نیك دیدند انتقال نموده بود،رحمه اللّٰه تعالی.

موج احـوال آن غـواص بـحـر اسـلام، آن مستـغـرق دریـای دین لا کلام، آن رئیس افـراد کـامـل، آن پیشـوای قـافلهٔ واصل، آن فارغ از وسواس و[۱] کـیـد، قطب وحدت **خـواجـه عبـدالواحد بن زید،** از اعـظـم مـریـدان و اکبـر خلفای خواجه حسن بصری است[۲] و از خـواجـه کـمیـل بن زیاد نیز خرقه پوشیده، در کمالات و خوارق عـادات و تربیت طالبان و ریاضت و مجاهدات و ترك و تجرید و ذوق و عشق بی نظیر بـود. در تـاریـخ یـافـعی نوشته او تا چـهل سال از وضوی عشا نماز فجر کرده، روزی درویشـان گـرسـنـه شـده درخـواسـت حـلـوهٔ تـر کـردند، خواجه سوی آسمان دید فـی الحال دینار باریدند، فرمود بقدر کفاف حلوه بگیرید زیاده قصد نکنید. همانجا از قـول آنـحـضـرت آرد کـه من غلام خریدم برای خدمت، بشب تار که اورا خواندم نیـافتـم و درهـا هـمچنان بسته دیدم، صبح که آمد درهمی از زرسرخ منقوش از الفاظ سـورهٔ اخـلاص بـدستـم داد و گـفـت کـه هـر روز بـرای تـو این درهم وظیفـه است بشـرطیکه مرا در شب طلب نکنی، بعد چندی[۳] مردم از من گفتند این غلام را بفروش، شـب بـگـورستـان نباشی می کند، ازین حرف بدلم خطره رسید، وقت شب که او قـصـد بیـرون کـرد عـقـب وی رفتم، بر هر در که می رسید از اشارهٔ او در می کشاد، چون برون می شد از فرمودهٔ او بسته می شد، او رسید بگورستانی[۴] و من همراه بودم دور دور ازو، پـس تمام شب بنماز ماند، صبح مناجات کرد ......[۵] اجرت ده یك دینار مـنقـوش سـورهٔ اخـلاص در افتـاد، بـمـن داد، مـراحیـرت فـرو گـرفـت، بـه دل خود

۱.ج :'وسواس کید'
۱.۲ :بصری'اوست'
۱.۳:بعد'چندین'
۴.ب:او'بگورستان رسید'
۵.در هر سه نسخه جا خالی دارد

ارادهٔ آزادگی او آوردم، بر فور این خطره غایب شد، چون بر در آمد سُکّان آن شهر آمدند، مرا بشناختند و سبب آمدن پرسیدند و گفتند که شهر تو از شهر ما فاصلهٔ دو ساله[۱] راه دارد، قصهٔ غلام خود ....[۲] لطیف باقسام پیش آورد، خوردم دست مرا بگرفت تکلم کنان بر در سرای من رسید گفت ....[۳] است که تو خطرهٔ آزادی من کردی گفتم .....[٤] پارهٔ سنگ برداشته بدستم داد ....[٥] عوض بهای من است، نیك دیدم زر سرخ بود و باز گفت اجر آزادی ....[٦] خواهد شد و رضای الهی، پس مرا رخصت کرد، من خیلی تاسف مفارقت او کردم، در یکصد و هفتاد و شش هجری در بصره وفات کرد.

موج احوال آن سرحلقهٔ تایبان، آن پیشوای نایبان، آن نهنگ لجّهٔ عرفان، آن شیر صحرای یزدان، آن از کونین در اعراض[۷]، **حضرت ابو علی خواجه فضیل بن عیاض،** مرید و خلیفهٔ خواجه عبدالواحد زید است. در نفحات نویسد که اصلش از کوفه است، کنیت ابو علی داشت، از کبار مشایخ و عیار طریقت و غریق بحر حقیقت، مرجع قوم، در[۸] ریاضات و کرامات و در[۹] ورع و معرفت بی همتا بود. ابتدای حال پلاس پوشیده[۱۰] کلاه پشمین بر سر و تسبیح در گردن افگنده سر گروه قطاع طریقان و قاسم غنایم بود، هرچه خواستی خود هم گرفتی و بخرج احداث مسجد آوردی و به زنی تعلق خاطر داشت به او دادی و بیاد او گریستی و در هر قافله که آن بودی به محبت محبوبه آن قافله را نزدی. روزی بر قافله برای غارت رسید، آنجا شخصی این آیه می خواند **اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذِیْنَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ الله** یعنی آیا وقت آن نه آمد که این دل خفتهٔ شما بیدار گردد، چون تیری بود که به دل خواجه فضیل رسید، توبه کرد، حق تعالی از کرم و فضل خویش اورا سر حلقهٔ عارفان عالی مقام گردانید، کمالات بس بلند دارد این مختصر گنجایش نیافت، در محرم سنه یکصد و هشتاد و هفت در مکه مقری سورة القارعه بخواند، خواجه نعره بزد و جان بداد.

موج احوال آن تاجدار اقلیم معارف تصوف، آن شهسوار میدان تعارف،

---

۱. ب:'مفاصله'دو'سال'راه ۲، ۳، ٤، ٥و٦. در هر سه نسخه جا خالی است ۷. ا:در'اغراض'؛ ج:در'اعریض'
۸. ا :'در'ندارد ۹. ب:'در'ندارد ۱۰. ج:پلاس'پوش بوده'

آن معدن آثار[1] طریقت، آن مبطل علایق کثرت، آن متصرف مقامات ولایت اهم، فرد الافراد **حضرت خواجه ابراهیم بن ادهم**، نام پدرش ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی، از ابنای ملوك بلخ است، در جوانی توبه کرد و خرقه از فضیل عیاض[2] پوشیده. در مرآة الاسرار آرد که چهار نقل توبهٔ اوست و میر سید اشرف جهانگیر در لطایف اشرفی فرماید که خضر علیه السلام اورا از کار سلطنت باز داشته مربّی احوال او شد. وی مقتدای قوم و صدیق روزگار بود، در ترك و تجرید و زهد و ورع و معاملات حقایق و بانواع کمالات ظاهر و باطن نظیری نداشت، بسیار مشایخ کبار را دیده بود و از امام محمد باقرؓ نیز خرقهٔ خلافت یافته[3] و به ابوحنیفه کوفی نیز صحبت داشته[4] چنانچه وی گفته سیدنا ابراهیم ادهم، شاگردان گفتند[5] وی سیادت از کجا یافت؟ گفت از آنکه او مدام با خدای تعالیٰ مشغول است و ما بکارهای دیگر و قول خواجه جنیدؒ است کلید علمای این طایفه ابراهیم ادهم است، با اینهمه احوال او بر احوال خود گریستی، از بلخ آمده در نیشاپور نه سال ماند، به هر پنج شنبه بر آمدی پشتارهٔ هیزم آوردی، بروز[6] جمعه آنرا فروختی، نان خریدی، نیمه صدقه دادی و نیمه خود خوردی و نماز گزاردی، باز بغار آمدی تمام هفته همچنان بعبادت ماندی. کمالاتش زاید از امکان تحریر و تقریر است، به غرّهٔ شوال یکصد و شصت هجری وفات یافت[7] و بقولی در یکصد و شصت و یك و بقولی در شصت و شش و یکصد، رحمه الله تعالیٰ.

موج احوال آن خدیو اقلیم توکل، آن مقتدای ارباب توسل، آن غریق بحر عمیق، آن اهل طریق، **خواجه ابو علی شقیق**، بلخی الاصل است[8] و در[9] مرآة الاسرار نویسد، علم طریقت و حقیقت از ابراهیم ادهم اخذ نمود[10] و بعد حصول توبه پیر را در مکه ملاقات نمود و وی نظیر ابراهیم ادهم بود، در کمالات سخن او مشایخ را حجت است، از عمدهٔ ابرار و واقف اسرار بود، توکل خاصه شعار داشت، تمام مدار

۱. ج:'اسرار'طریقت
۲. ج:فضیل'بن'عیاض
۳. ب:یافته'بود'؛ج:'پوشیده'
٤. ج :صحبت'داشت'
۵. ب :'گفتندی'
٦. ج:'و'بروز جمعه
۷. ج:وفات'کرد'
۸. ج:'وی'بلخی الاصل 'بود'
۹. ج:و'از'مرآةالاسرار
۱۰. ج:اخذ'نموده'

سلوك او توكل بود. او گويد، در مجلس امام ابو حنيفه با ابا[۱] يوسف آشنا شدم، گفت چرا ترك لباس كردى؟ گفتم آنچه تو طلب كردى يافتى و آنچه من خواستم نيافتم، در يكصد هفتاد و چهار در جيلان شهيد شد، قبر او آنجا است.

موج احوال آن متصرف مقام رفيع، آن محقق حقيقت وسيع، آن عاشق يكرويه، **خواجه احمد بن خضرويه**، خواجه ابراهيم ادهم را ديده بود و با ابو تراب نخشبى و با حاتم اصم صحبت داشته. از بايزيد پرسيد[۲] راه بخدا چگونه است؟ گفت غايب شدن از راه و پيوستن با الله، ابو حفص گفت، بزرگتر درين طايفه از احمد خضرويه ديگرى را نديدم، در دو صد و چهل وفات.

موج احوال آن سرمايهٔ محنت و رياضت، آن گوهر گرانمايهٔ درج كرامت، آن متوكل عالى مرتبه، **خواجه ابراهيم بن شيبه**، مصاحب خواجه ابراهيم ادهم است و از اقران بايزيد بود، از كرمان به هرات اقامت گرفت و قبرش در قزوين. گويد ابراهيم ادهم مرا دلالت به[۳] ترك و توكل كرد كه يقين و صدق بى اين دشوارست، كمالاتش آنكه خواجه بايزيد اورا استقبال كرد و گفت ترا شفيع مى خواهم در حضرت خدا، رحمة الله عليه.

موج احوال آن مقبول طايفهٔ مقبول، آن مخصوص قافلهٔ فحول، آن صاحب نصب و عزل، **حضرت ابو عبدالله بن فضل**، از كبار مشايخ خراسان بود، مريد احمد خضرويه است. ابو عثمان چيزى بدو نوشت، علامت شقاوت چيست؟ گفت سه چيز: يكى آنكه[٤] حق تعالىٰ علم دهد و عمل ندهد، دوم آنكه عمل دهد و محنت[٥] ندهد، سوم آنكه صحبت صالحان دهد و از حرمت ايشان محروم گرداند، در سه صد و نوزده وفات.

موج احوال آن ملك الاوليا، آن امام الاتقيا و اصفيا، آن وافرالفضل و الكرم، آن شيخ المشايخ معظم،آن مست شراب بى غشى، خواجهٔ خواجگان **خواجه حذيفه**

---

۱. ج:با 'يوسف' ۲. ج:بايزيد'پرسيده' ۳. ب :'بر'ترك
٤. ج :يكى'آن'حق تعالى ٥. ب:و'محبت'ندهد

مرعشی، خرقهٔ ارادت از ابراهیم ادهم دارد و از پیشوای شیوخ نامدار و مقتدای اولیای صاحب اسرار بود، هر نعمتی که حضرت ابراهیم ادهم از امام محمد باقر رضی الله عنه و خضر علیه السلام و فضیل عیاض ودیگر مشایخ کرام حاصل ساخته جمله باو ایثار فرموده جانشین خود گردانید، مدام همراه[۱] ابراهیم ادهم تمام مشایخ را دیده، ویرا کمالات و خوارق عادات بسیار است و کدام کمال ازین زیاده تر خواهد بود که جمله خواجگان چشت باو می پیوندند، چهاردهم شوال وفات، سال بنظر نه آمد.

موج احوال آن پی برده سراپا[۲] پردهٔ وصال، آن سرحلقهٔ کملان[۳] عالی احوال، آن امام قافلهٔ نفی وجود، آن سلطان زمرهٔ بدل موجود، آن پیشوای دین، آن قبلهٔ اهل یقین، آن مخصوص به رهبری قطب گری، **خواجه هبیره بصری** ، خرقهٔ ارادت از حذیفه مرعشی دارد و پیشوای علما و اولیای وقت بود، در معرفت میان مشایخ کبار مشهور و معروف، درجات رفیع و مقامات عالی داشت، کرامت و ریاضت بسیار دارد و صاحب خانواده بود، مریدانش هبیریان می گویانند در سلسلهٔ او، مدام با وضو می بودند ،افطار از برو برگ جنگلی نموده دایم مراقب و مشاهد[٤] بوده اند، هفتم[٥] شوال وفات.

موج احوال آن آفتاب آسمان مشیخت، آن آسمان بدرحقیقت، آن سلطان ابدال، آن مقتدای رجال، آن از حق یافته خلعت سروری، مقتدای وقت **خواجه علو دینوری،** خرقهٔ ارادت از هبیره بصری دارد. در مجاهدات و ریاضات محل رفیع داشت و در مشاهدات و مقامات مرتبهٔ[٦] وسیع. جمله مشایخ وقت بر کمالات صوری و معنوی او[۷] مقر بودند. درصفای باطن چندان متوجه بود که از[۸] اول آفرینش تا این زمان به احوال او دیگر بنظر نیامده، در سایر حیات خود در روز گاهی نخورده، چون متولد شد[۹] در شب شیر مادر خوردی یعنی مدت عمر عزیز صایم ماند. در روز

۱. ا:'همراه'ندارد
۲. ب:'آن'بی برده سرا پرده وصال'
۳. ا: حلقه'کمال'
٤. ا :'مشاهده'
٥. ج:'به'هفتم شوال
٦. ا:'مرتبه' ندارد
۷. ا:'او' ندارد
۸. ا:'از'ندارد
۹. ج:' شد' ندارد

عرس پیران خود سماع می شنیدی و گفتی پیران ما[1] محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و علی مرتضی علیه السلام هم سرود شنیده اند و ما که خصوصیت روز عرس برآن مقرر است از باعث آن که روز وصل ایشان با معشوق است پس در چنین[2] روز مرا شادی ضرور، بچهاردهم محرم وفات، سال بنظر نه آمد.

موج احوال آن مست جام ناکامی، **شیخ ابو اسحاق شامی**، در نفحات آرد مزارش در عکه، بسیار بزرگ بود در بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوری، در[3] چشت رفته[با خواجه ابو احمد][4] ابدال چشتی صحبت داشته.

موج احوال آن ملك الاولیا، آن مقدس اصفیا، آن پیشوای مشایخ عظام، آن قطب ابدال لاکلام، آن مستغنی از زیبا و زشتی، مقتدای وقت **خواجه ابو اسحاق چشتی**، خرقهٔ ارادت از دست خواجه علو دینوری پوشیده. در مرآة الاسرار نویسد، وی به نیت ارادت از ملك شام در بغداد رسید و مرید علو دینوری شد، خواجه پرسید چه نام داری؟ گفت ابواسحاق شامی، خواجه فرمود از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که خلایق چشت و دیارآن از تو هدایت یابند و هر که در حلقهٔ سلسلهٔ ارادت تو در آید آنها را نیز تا قیام قیامت چشتی گویند، پس وی را تربیت نموده در چشت فرستاد، وی را کمالات بس عالی است و سلسلهٔ او وسیع، به چهاردهم ربیع الآخر وفات، سال بنظر نه آمد.

موج احوال آن امام ابرار، آن سلطان اخیار، آن عمدهٔ اولیا، آن قدوهٔ اتقیا،[5] آن پاك از زیبا و زشتی، قطب ابدال **حضرت**[6] **خواجه ابواحمد چشتی**، به اصناف کرامت و انواع عبادت و به درجات و مشاهدات آراسته، در فنای احدیت گم گشته و[7] هیچ سرّی از اسرار خدا ظاهر نکرده، خرقهٔ ارادت از خواجه ابو اسحاق چشتی پوشیده. در نفحات آرد: پدرش سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت[8] و امیران ولایت بود، خواهر او بس صالحه و عابده بود، خواجه ابواسحاق چشتی پیش وی

---

۱. ا:'پیران محمد'
۲. ج:پس'درین'روز
۳. ا:دینوری'و'چشت.
۴. درهر سه نسخه جا خالی دارد
۵. ب :قدوة'الاصفیا'
۶. ج :'حضرت'ندارد
۷. ج:'و'ندارد
۸. ا:شرفاء'چشتی'

رفتی و طعام خوردی، روزی بدو گفت که برادر ترا فرزندی آید که بس بشان عظیم او رسد، باید که محافظت حرم برادر خود در وقت حمل کنی ،[۱] چیزی که دران حرمتی باشد نخور و او مقرر ساخته که ریسمان از دست خود رسته فروخته اورا قوت می داد. چون خواجه ابو محمد چشتی متولد شد عمّه پرورش نموده. چون بست ساله شد همراه پدر روزی به شکار رفت، جانب کوه افتاد، چهل تن رجال الله بر سنگی استاده دید که خواجه ابو اسحاق هم دران جماعه بود،[۲] به مشاهدهٔ خواجه حالش متغیر شد، سلاح داشت بگذاشت، خرقهٔ صوفیه از ابواسحاق پوشیده و همراه او شد، پدر هرچند مبالغه نمود از آن بر نآمد [۳] تا که سر حلقهٔ قافله کریم و خاندان قدیم شد. وی بالاتفاق قطب ابدال است، در سه [٤] صد و پنجاه و پنج وفات یافت، در قصبهٔ چشت سه کروه از هرات است مدفون شد.

موج احوال آن ماوای اوتاد،آن ملجای عباد، آن قطب المشایخ و استاد، آن مرجع المراد افراد، آن منزه از اوصاف زشتی، پیشوای قوم[٥] **خواجه ابومحمد چشتی،** مرید و خلیفهٔ پدر خود خواجه ابو احمد چشتی است، بانواع کرامات و خوارق عادات مشهور و بدرجات مشاهدات ذاتی معروف. صاحب سیر الاولیا نویسد که وی اغلب حال متحیر بودی و سالها پهلوی شریفش بزمین نرسیدی[٦] و اکثر در غلبات شوق نماز معکوس گذاشتی، وی را کمالات عالی و اولی اند. روزی بر سر دجله خرقهٔ خود را بخیه می زد، در حال پسر خلیفهٔ وقت رسید، از اسپ فرود آمد، بحضور بنشست، فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که اگر پیر زنی فاقه کند دامن والی ملک را بگیرد، شاهزاده نیاز گران متاع[۷] پیش آورد تبسم نموده[۸] فرمود، ما را باین احتیاج نیست و روی بسوی آسمان کرد و گفت الٰهی آنچه به بندگان خود داده[۹] ای آن را بنما، فی الحال ماهیان نیازها را[۱۰] در دهن کرده پیش آمدند، شاهزاده خجل ماند، در چهار صد و یازده وفات.

۱. ا:'کنی' ندارد
۲. ج:'بود'ندارد
۳. ج:بر'نیامد'
٤. در'سنه'صد و پنجاه
٥. ج :'ازاوصاف زشتی پیشوای قوم' ندارد
٦. ج :'بر'زمین نرسیدی ؛ ا : بزمین'نرسیده'
۸. ج:'مطاع'پیش
۸. ج:تبسم'کرده'
۹. ج:خود'را'داده
۱۰. ب:'را'ندارد

موج احوال آن سر زمرهٔ جوانمردان، **حضرت استاد مردان،** از قصبهٔ سنجان معروف، با خواجه ابومحمد چشتی صحبت داشته و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی اورا مهیا می داشت، روزی اورا بمراجعت وطن امر کرد، او بگریه در آمد که من طاقت مفارقت حضرت ندارم، فرمود از همانجا مرا دیده باش، استاد مردان می گفت از آن باز[1] مدام از سنجان چشت را می بینم،[2] در چهار صد یازده وفات.[3]

موج احوال آن داخل فرقهٔ باریابان، **حضرت سیابان،**[4] کاکو نام داشت، مرید خواجه ابومحمد است. در نفحات نویسد، از کاملین صوفیه بود، وقتی پدر او به درخواست سلطان محمد سبکتگین بغزوهٔ سومنات [5] رفت، غلبهٔ کفار بر لشکر اسلام چنان گردید [6] که نزدیك بهزیمت شد، خواجه فرمود کاکو دریاب! او در چشت بود، دیدند فی الحال از طرف در رسیده بر کفار حمله می کند و اضطرار[7] می نماید و محاربه می فرماید، حق تعالی اهل اسلام را مظفر ساخت کفار[8] هزیمت خوردند و او را در آن وقت در چشت دیده بودند در مشقت و جهد، پرسیدند، این مصعب ظاهر کرده بود.

موج احوال آن استاد علوم مشاهده، آن سر گروه اولیای مجاهده، آن بری از زیبا و زشتی، غرق وصال **خواجه ناصرالدین ابویوسف چشتی،** پسر محمد سمعان [9] است که از جمال معرفت و کمال حقیقت آراسته بود، از غایت حضور در دریای وحدت غرق گشته و در مجاهدات و ریاضات عالی نظیری نداشت، وی خرقه از حضرت ابو محمد چشتی پوشیده. در نفحات نویسد که وی خواهر زاده و خلیفهٔ ابومحمد چشتی است که تا شصت و پنج سال متأهل نه شده، همشیره ی داشت خدمت او می کرد، خوردن و پوشیدن او از دست آن همشیره بود، عمر همشیره اش به چهل رسیده بود فاما بجهت خدمت برادر و میل طاعت بخدای تعالی خیال تزوج نداشت، شبی خواجه ابو محمد پدر خود خواجه احمد را بخواب دید که

---

۱. ج:'باز'ندارد ۲. ج:می'دیدیم' ۳. وفات'یافت'
٤. ب:حضرت'سیاحان' ٥. ا:'بوده'سومنات ٦. ا:چنان'کردند'
۷. ب'در طرف' ۸. ج:حمله'میکرد'و'اضطراب'
۹. ب:'و'کفار ۱۰. ج :پسر محمد'اسمٰعیل' است

گفت! در ولایت شما فلان مردیست محمد سمعان [۱] نام، تحصیل علم نموده روزگار بصلاح گذرانیده، خواهر خود را در عقد نکاح او کن، خواجه اورا طلب کرد و خواهر خود را بدو عقد بست، خواجه ابو یوسف ازو متولد شد. خواجه ابو محمد به سن کبیر متأهل شد و بسبب پیری فرزندی ازو متولد نشد، خواهر زاده را فرزند کرد و تربیت نمود، تحصیل [۲] علوم و سلوك راه حق تعالی دلالت می نمود و بعد وفات خواجه ابو محمد چشتی قایم مقام وی شد و بعد پنجاه سال شوق انزوا بخاطر آورد نزدیك مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بود چله خانه کندیده دوازده سال آنجا بسر برد. سکر و حیرت عالم فنا بر وی غالب شده بود. اکثر در اثنای وضو از خود غایب شدی و [۳] بعد ساعتی باز آمدی، وی را کمالات بس عالی اند سر سقف مسجد وی از دست خود بر سقف رسانید از موازنه مسجد زیاده گشت و باشارت پیر خود صد بار سورهٔ فاتحه خواند تمام قرآن مجید اورا یاد گشت و [٤] حافظ شد، در چهار صد و پنجاه ونه وفات یافت، قبرش در چشت.

موج احوال آن سلطان ارباب ملامت، آن از سایر تمنا سلامت، آن مشابه ملایکهٔ بهشتی، **خواجه احمد** [٥] برادر خواجه اسماعیل چشتی، در نفحات نویسد که این خواجه احمد چشتی غیر از ابو احمد ابدال چشتی [٦] است زیرا که وی متقدم بود، شیخ الاسلام وی را ندیده و غیر خواجه احمد بن مودود است که وی متأخر بود شیخ الاسلام را ندیده. شیخ الاسلام مقرّ است که من ندیدم قوی تر در طریق ملامت غیر از احمد چشتی و چشتیان همه [۷] چنان بودند در خلق بیباك و در باطن سادات جهان وی [۸] شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او به [۹] صحبت دیگر مشایخ هم رسیده، [۱۰] وی بزیارت خواجه ابو نصر طالقانی رفته بود این بیت ازو شنید: [۱۱]

دریغا کت ندانستم همی پندا شتم دانم ‌‌ ‌‌ ازین پندار گوناگون درین دانش پشیمانم

سنه وفاتش ندیده شد، معاصر و هم چشم از ابو یوسف چشتی بود و ابونصر سوهان گر از یاران چشتی.

---

۱. ج: محمد'اسمعان' نام
۲. ج: 'و'تحصیل علوم
۳. ج: 'و'ندارد
٤. ب، ج: 'و'ندارد
٥. ج: خواجه'سبو'احمد
٦. ا: 'چشتی'ندارد
۷. ج: 'همه'ندارد
۸. ج: جهان'بودی'
۹. ا: 'غیر او صحبت دیگر'
۱۰. ا: 'بهم' رسیده؛ ج: هم'نرسیده'
۱۱. ج: ازو'شنیدند'

موج احوال آن سلطان قافلۀ صوفیان، آن برهان مشایخ چشتیان، آن ولی نامدار موصوف بصفت ودود، قطب الارشاد **حضرت خواجه قطب الدین مودود،** خلف و خلیفۀ خواجه ناصرالدین ابو یوسف چشتی بود. شانی عظیم و مقاماتی[۱] عالی داشت. سایر مشایخ وقت بر علو کمالاتش مقر بودند و در تربیت نظیری نداشت. صاحب نفحات نویسد که وی در عمر هفت سالگی تمام قرآن را[۲] یاد گرفته و تحصیل علم می داشت[۳] و در هشت سالگی او پدرش از سر درگذشت، جانشین پدر گشت، خلایق را اعتقاد بدو بهم رسید، ابتدا آنحضرت را با شیخ احمد حافی بسبب دراندازان شك و رنج واقع شد، آخر شیخ احمد نصایح دل پسند برای وی[٤] تعلیم نمود و نعمت ها بدو ایثار کرد پس خواجه تحصیل علم نموده بکمال رسانید و مسند هدایت را زیب بخشید بدان پایۀ کمال رسید که وقت آخر او[٥] مردی با هیبت بیامد و حریری بدستش داد تازه بران نوشته، بعد مطالعه آنرا بر سر و چشم نهاد و جان بمشاهدۀ جانان تسلیم نمود، جنازۀ اورا هر چند خواستند برداشته نشد پس مردان غیب آمدند و نماز جنازۀ او گزاردند[٦] پس جنازه در هوا شده می رفت و خلق زیر آن، پس بدان موضع رسید که خضر علیه السلام قبول کرده بود آنجا فرود آمد، ازین کرامت او چندان کفاران دیار آنروز مسلمان شدند، در پانصد و هفده وفات، در چشت در عاذربیجان؟[۷] بزرگان خود مدفون.[۸]

موج احوال آن عاشق ذات سبحان، **شیخ سنجان**،[۹] محبوب ترین مرید خواجه مودود چشتی بود، نامش رکن الدین محمود است، چندان با ادب بود که تا بودن در چشت خدو نه انداخت تا به بول و غایط چه رسد و وقت طهارت هر جنس[۱۰] سوار شده بیرون رفتی و باز آمد، بعد فراغت گفتی که چشت مقام متبرك است روا نباشد آنجا بی ادبی کردن و لقب شاهی او از خواجه مودود عنایت یافت، وی همیشه بدو می نازید و مفاخرت می کرد، در پانصد و نود و هفت وفات یافت.

۱.ج:'مقامی' عالی ۲.ج:قرآن'مجید 'یادگرفته ۳.ج:علم'داشت'
٤.ا:'برای تعلیم نمود' ٥.ج:آخر'وی' ٦.ب:'ادا'کردند
۷.ب:'عاذربیجان'ندارد ۸.ج:مدفون'شد' ۹.ا:شیخ'سبحان'
۱۰.ب:'جنس'ندارد

موج احوال آن گنجینهٔ عشق و وفا، آن محبوب حضرت مصطفی، آن غیر[۱] تعلق از زیبا و زشتی، **خواجه احمد بن[۲] قطب الدین مودود[۳] چشتی،** در نفحات نویسد که خلف و خلیفه و جانشین پدر عالیقدر خود است،[٤] بسیار بزرگ بود، مقبول طوایف، در خلق شفقتی و مروتی تمام داشته، کمالات وی را ازینجا قیاس باید کرد که شبی جناب آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید، ارشاد شد ای احمد باری تو اگر مشتاق من نه ای من مشتاق تو ام، صبح سه رفیق بهم رسانیده مجهول وار که کس وی را نشناسد متوجه حرمین شریفین شد، بعد ادای شرایط حج توجه بمدینه نمود[٥] رسیده شش ماه بروضهٔ منوره مجاورت نمود[مجاوران][٦] حضور معلی را گران آمد، خواستند[٧] که ویرا برنجانند،[٨] از روضهٔ مبارك آواز بلند آمد که همه ها شنیدند که اورا مرنجانید که او از مشتاقان من است، شیخ شهاب الدین سهروردی اورا بس عظیم داشته، در پانصد هفتاد و هفت وفات یافت.

موج احوال آن مقبول درگاه اله تبارك، **حضرت سید نورالدین مبارك** بن سید محمد کرمانی، از حضرت گنجشکر کنیت ابو القاسم یافته به بسیاری[۹] نوازش خرقهٔ خلافت از خواجه قطب الدین ابو محمد چشتی دارد که[۱۰] سجاده نشین جد اعلی خود حضرت خواجه مودود چشتی بود. در گلزار نویسد قطب الدین ابو محمد خرد سال بود که پدرش در گذشت، بنی اعمام مجوز سجادگی او نشدند، بزرگان شهر خواجه غور و خواجه زور را بخدمت عم او شیخ نظام الدین علی چشتی که از[۱۱] خراسان در زمان غیاث الدین بلبن بدهلی آمده مقیم شده بود فرستادند و تمنای سجادگی به ابومحمد ظاهر کردند[۱۲] اجازت سجادگی نوشته فرستاد، ملك شمس الدین والی خراسان عصا و خرقهٔ مودود به حجره داشته مقفل کرد و آرزومندان این منصب را یك یك[۱۳] فرستاد، قفل باشارهٔ قطب الدین کشاده گشت. در مرآة الاسرار نویسد که سید نورالدین بعد حصول نعمت و خلافت از

۱.ج:'غریق'تعلق ۲.ج:'بن'ندارد ۳.ا:'مودود'ندارد
٤.ا:خود' داشت' ٥.ج:'متوجه' بمدینه'منوره' ٦.در هر سه نسخه جا خالی است
۷.ج:خواست'شد' ۸.ج:'برنجاند' ۹.ج :'بسیار'نوازش
۱۰.ب:'که'ندارد ۱۱.ا:که'او'از ۱۲.ا:ظاهر'گرداند'
۱۳.ج:'یك یك را'فرستاد

چشت بدهلی آمده بقیهٔ عمر در مصاحبت سلطان المشایخ گذرانیده هیچکس را دست سخت نداد، مردی با برکت بود، در هفتصد و چهل و نه وفات یافت، در حظیرهٔ سلطان المشایخ نزدیك قبر پدر[1] دفن شد.

موج احوال آن سراج خاندان قدیم، آن شمع دودمان کریم، آن گل بوستان آل احمد، اکمل المشاهدین **حضرت شاه نظر محمد**،مرید پدر خود سلطان محمد بود، وی از خواجه محمد اعظم، وی از سید ابو محمد، وی از سید قطب الدین، وی از سید خواجه ابو علی مودودی،[2] وی از سید خواجه خواجگی، وی از حضرت قطب الدین[3] مودود، وی از خواجه محی الدین علی، وی از خواجه رکن الدین مودود، وی از سید ابی احمد، وی از حضرت قطب الدین مودود چشتی، باینطور خرقه دست بدست از آبای خود یافته، بغایت عالی شان اکمل العصر و افضل الدهر صاحب کمال و کشف و خوارق عادات عجیب بود. ابتدای حال به سپهگری اشتغال داشت، شبی برای نماز تهجد برخاست، خود را در حالت جنب یافت، از دریا غسل نموده بر آمد بارواح حضرت خواجه مودود چشتی قدس سره ملازمت شد، فرمود نظر محمد ترك این وادی نموده شیوهٔ نامرادی اختیار کن، ارشاد آنحضرت یك تیر خدنگ بود که بهدف جانش رسید، از همان وقت چندان جذب بجانش[4] غالب آمد که مقید ستر نماند و بسیاحت و مسافرت می گذرانید، بعد چندی از مجذوبی ملاقات شد، او قدری قرنفل سبز تر و تازه از دهن خود برآورده بخوردنش داد اندکی جذب از خاطرش از آنروز کم شد، بعد از آن شبی حضرت غوث الاعظم را در بیداری در زیر درختی ملازمت کرد، آنحضرت سر اورا بر زانوی خود نهاده فرمود، قسمی که فرزند خواجه مودودی[5] فرزند منی، من اجازت قادریه هم بتو ارشاد فرمودم، درین سلسله هم مردم را تلقین می کرده باش و حالا جذب تو بسلوك مبدّل خواهد شد، از آنروز جذب او مایل بسلوك شد مگر هنوز شعور ستر و غیر ستر نبود که بهمان حالت برهنگی خود را به اجمیر رسانیده بشرف زیارت حضرت خواجهٔ بزرگ مشرف گردید، از غایت جذب بر مزار مبارك خود

---

۱. ج:پدر'خود' دفن شد ۲. ج:مودود'دینی' ۳. ج:حضرت'خواجه' قطب الدین
٤. ج :جذب'بحالش' ٥. ج:مودود'دینی'

را انداخت، این حرکت را بی ادبی محض انگاشته خادمان در پی ممانعت شدند، ندا آمد که دست تعرض ازو باز دارید که از فرزندان خواجه مودود است، همان ساعت تمام و[۱] کمال جذب از خاطرش برطرف شد و سالك مطلق گشت، بهمان وقت چادر مزار مبارك گرفته ستر عورت خود کرده از روضه بر آمد. کمالاتش از اینجا قیاس باید کرد،روزی شخصی از فرزندان حضرت شیخ جمال هانسوی بخدمتش آمده بی ادبانه گفت که مارا[۲] از مشاهدهٔ جمال[۳] با کمال او تعالی شانه مشرف بفرمای، دانم که فقیر[۴] است و الا نه، عبث خلق الله را مرید ساخته از کار دنیا تباه می کنی، آنحضرت اول از سر انکسار انکار نمود، سود ندید، نا گزیر دو نان پخته طلبیده به وی خوردن داد، یك نان اوخورده قدری از[۵] دومی خورد نا گاه تجلی الٰهی چنان بمشاهدهٔ او رسید که مجذوب مطلق گشت و چشمانش مثل دو کانسهٔ خون بر آمدند، چند سال درین حالت ماند، روزی بر التماس و التجای اقربای او آنحضرت قدری آب خوانده بر رویش زد بهوش آمده، آنحالت بسلوك مبدّل گردید لیکن مدام تاسف می کرد که از آن لذتها محروم شدم ،کمالاتش زاید از بیان است، بتاریخ هفدهم محرم الحرام قریب سرهند در بستی ملك حیدرخان جان بجانان تسلیم نمود، مزار شریف همانجا حاجت روای خلایق هند است.

موج احوال آن محبت و عشق را برهان، **خواجه عثمان** ، از اولاد خواجه مودود چشتی است و طریقهٔ محبت از حضرت شاه نظر محمد دارد و عمه اش نیز به حضرت شاه نظر محمد کدخدا بود، خود را تمام عمر در پردهٔ سپهگری از نظر خلایق مستور داشته آخر عمر ترك نمود گوشه گرفته بیاد حق مشغول می ماند.

موج احوال آن نقاوهٔ خاندان معلی، آن خلاصهٔ دودمان اعلی، آن مرقع پوش حالات مسعودی، **حضرت هدایت النبی مودودی**، نبیرهٔ شاه نظر محمد مرید پدر خود شاه کلیم الله است، قادریه مشرب، بغایت مرد بزرگ بود، ابتدا حال مدتی خود را بعالم سیری مستور داشته، آخرچون جذبهٔ حق بکارش آمد ترك آن وادی نموده

۱.ج:'و'ندارد ۲.ج:'مرا'از ۳.ا:از'هانسوی بخدمتش.تا..مشاهده جمال' ندارد
۴.ب:'فقیری'است ۵.ج:'از'ندارد

بمکه معظمه رفت، چون از آنجا معاودت نمود در همان ترک بعبادت مشغول ماند، چون عیالش در اوده بودند اکثر فرزندان خود را همراه گرفته برای فراغت کدخدایی شان روانهٔ وطن گردید، قریب وطن رسیده بجوار رحمت حق پیوست. آنحضرت بروز فاتحهٔ یازدهم حضرت غوث الثقلین خیلی اخراجات از مقدور زیاده می کرد ، عالم خان نامی افغان مرید حضرت شاه نظر محمد را مرض جذام پیداشد، آنحضرت اورا در اجمیر بر سر قبر حضرت خواجه بزرگ برده دو چلّه کشید، حق تعالی اورا از آن صحت بخشید.

موج احوال آن پیشوای خوش خرامان خلد برین، آن همدم غوّاصان بحر یقین، آن محیط اسرار، آن مقتدای ابرار، آن مشرف بمراتبات معانی، **شیخ رکن الدین مودود کانسه گر نهروانی،** از نزاد شیخ فرید شکر گنج بود و بیعت و خلافت از محمد زاهد بن یوسف بن احمد بن محمد بن خواجه علی بن ابی احمد بن خواجه مودود چشتی داشت و پیر[1] شیخ عزیزالله متوکل که ذکرش می آید. چندان ترک بر آنحضرت غالب بود که شب آب وضو هم نداشتی، وقت تهجد از چشمهٔ غیب آب برای وضوی او می رسید. میر سید محمد گیسو دراز روزی بخانقاه او رفت و گفت، درین زمانه مثل خواجه جنید و خواجه[2] بایزید کسی کمال ندارد. گفت بلی، آنها در کمر کیسه نمی داشتند. حضرت سید نیك دریافت بر کمر خود کیسه[3] بسته بود، همان وقت کیسه بکشاد و باز گاهی نه بست. در هفتصد و پنج متولد شد و بست و هفت یا پنج سال درویشی کرد، دویم شوال سنه هشت صد و یازده وفات یافت.

موج احوال آن کامل زمان بالکشف و الکرامت، آن افضل زمان بانواع نقاوت،آن بفتح جمیع مهمات متکفل، تاج العرفا حضرت **شیخ عزیزالله متوکل** بن یحیی بن لطف الله ، از نزاد فرخ شاه کابلی بود و برادر کلان شیخ احمد سرهندیست. شیخ مرید و خلیفهٔ خواجه رکن الدین بود که در نهرواله آسوده است. در گلزار ابرار آرد که در طفلی پدرش از سر گذشت و وی و شیخ احمد

۱.ج :و'نیز'شیخ ۲.ب:'خواجه'ندارد ۳.ا :'کیسه'ندارد

سرهندی هر دو برادران[1] در نهرواله در خدمت خواجه رکن الدین آمدند، وی چادر خود را نشان داد، آنرا گرفته بخدمت خواجه زین الدین رسیدند و بانواع الطاف و پرورش مشرف شدند، بعد چندی شیخ احمد را رخصت نمود که نصیب تو پیش فقیر نیست و تربیت شیخ عزیزالله مشغول شد و وی تحویلدار برگ تنبول پیر بود، شبی برگ نماند و در حصار ضبط بود، از راه ناودان رفته برگ آورد، پیر را برو وقت خوش آمد، فرمود هر گنجی که از خدا به فقیر خواهد رسید نامزد تو خواهد شد، پس همان شب سر سلوك اورا تمام شد، از پیر رخصت یافته به احمدآباد آمد و خدمت شیخ احمد کهتو را دریافت.او در چند روز انتقال نمود پس به احمدآباد آمد و[2] دکن رفت، ازآنجا به مالوه آمدند و در فتوح از غنی و غریب هیچکس قبول نمی کرد، توکل محض داشت و انقطاع اورا ازینجا قیاس باید کرد که شبی از حجره بسرا رفت و با اهلیهٔ خود گفت، از اسباب دنیا که بخانه داشته ای بیار، او گفت، شیر من خشك شده، برای طفل نان بشیر گاو ترکرده داشته ام که صبح بکار بچه آرم، آنرا از خانه بدر کرد آنگاه قرار گرفت، آن شب هفتده بار ندای غیبی رسید عزیز الله متوکل علی الله، از آنروز بلقب عزیز الله متوکل در عالم شایع شد.

حسن سرمست بن عزیزالله مجذوب کامل بود، بوقت نماز بهوش آمدی، نماز خواندی و حسن در برونج مدفون است.

شیخ شهرالله بن عزیز الله سجاده نشین پدر شد. بسیار بزرگ بود، مریدی ویرا دعوت کرده بقریهٔ خود برد، چون برگشت به دیهی رسید، شهرالله شنیده اورا شهید کردند، در نهصد و نود و هفت نعش آنصاحب کمال را در مندو آورده بمقبرهٔ پدرش دفن نمودند. اکثر از اندرون روضه صدای قرآن خوانی او می شنودند. بعدش پسر او[3] احمد عطاء الله جانشین شد. سپس نورالله سلسلهٔ اورا نور بخشید. سپس نعمت[4] به نعمت الله رسید، پس بدیع الله، با وجود دولت ظاهر از تلاش دولت باطن نیاسود، بعدش شیخ احمد.

موج احوال آن صاحب نعمت دو جهانی، آن مورد خاصه عطای یزدانی،

۱.ا:برادر'اول'
۲.ب:'به احمد آباد دکن رفت'
۳.ب :پسر'وی'
٤.ب:'نعمت' ندارد

آن بـدودمـان قـدیم اهل چشت متوسل، **حـضـرت شیـخ رحمةالله بن شیخ عزیزالله متوکل**، خـلیـفهٔ پدر خود، بسیار بزرگ بود. در گلزار ابرار آرد که بموجب رخصت پـدر در گجرات کلبه گزید، به همسایگی او خلق بسیار تفاخر نموده آباد شدند، آن آبـادی بشیـخ پـور مشهـور است. سلطان محمود بادشاه گجرات را او در طفولیت مـژدهٔ سـلـطـنـت داده بـود، در وقـت حـکـمرانی خود پادشاه خیلی تواضع و نیاز در خـدمـت او آورد، بتـاریـخ نـوزدهـم جـمـادی الثـانـی سال نـهصد و شصت و هفت هجری وفات یافت، اولاد ندارد.

موج احـوال آن بیـدار سـاز خـفتـگـان ضـمیر، آن بمس وجود طالبان بمثابه اکسیـر، آن قـطـب لاریب بدلایل معین و متین، مرشد روزگار **شـاه باجن** موسوم **شیـخ بهاؤالدین**، درگـلـزار ابـرار نـویسد که پور حاجی معزالدین بن علاؤ الدین بن شهـاب الـدیـن بـن شیخ ملك بن مولانا احمد از اولاد هبل [1] ابـن الـخطاب که برادر امیـرالـمومنین عمر رضی الله عنه است بود، از مدینه اجدادش که بهندوستان آمد [2] مـولانـا احـمد مدنی است، مولد شیخ باجن احمدآباد گجرات است، بعمر چهارده سـالـگـی در سـلسـلـهٔ چشتیـه مـریـد شیخ رحمت الله بن عزیز الله گشت، پـس از مـجـاهـدهٔ بسـت و یك سـال از گرامی صحبت مرشد فیض اندوخته بکمال ولایت رسیـده و اجـازت بـدسـت آورده سـفـر حـجـاز براه خشکی برگزید. آن هنگام که به خـراسـان [در آمـد] بـه نمایش مثالی در یافت خاتم النبوت علیه الصلواة والسلام به پیـر او فـرمود، مرید خود را بگو که اندیشهٔ حج پذیرفته آمد برگردد [3] و در برهان پور خـانـدانش علم رهنمایی و رسوم اقامت بر پا کند، تغیر کردن او به رحلت پیر تا نقش امـر هـمـدوش گردید. چون اورا فرزندی نبود برادر زادهٔ خود شیخ احمد عطاء الله بن شهـرالله را جـانشیـن سـاخت و خرقهٔ خاصه سپرد او برگذارد شیخ بهاؤالدین باجن کـه از خـراسـان بـاز گشـت خواهد نمود برساند، در عرصهٔ بست و یکسال از سفر بـرگشت، بگجرات آمد، امانت ستانی خرقه و مثال بجا آورد، دیگر روز بآستان بوسی خـوابگـاه پیـر رفـت، بـنغمه سرایان خوش لهجه فرمود بترنم [4] در آیـند، وقت خوش

۱. ب:'هبل' ندارد
۲. ب:بهندوستان'آمدند'
۳. ب:بر'گرد'
٤. ا:فرمود'مترنم'

گشت نوید مبارکباد و خلافت از غیب بگوش شهادت رسید، نشاء خاطر آرامی افزایش گرفت، چند سال در خدمت شیخ احمد عطاء الله گذرانیده آنگاه باشارت باطن به صوبه دکن خرامید، در دولت آباد از طواف مرقد برهان معرفت سلطان برهان الدین غریب بلند همت جست، از آنجا به شهر بندر گذر افتاد، در ملازمت شیخ منجهله که خلیفهٔ مسعود زمان مسعود بك بود چله کشید، چنان پذیرایی پدید آمد که خرقی مسعود عنایت شد، بگجرات باز گردید، هشت سال بکلبهٔ خلوت ریاضت نمود سپس امتثال دیرینه فرمان بودن به برهان پور که درگرد این وقت بود به تقدیم رسید. در مسجد جابا پور که در سواد برهان پور است یکچندی بسر برد، خدیو صوبه آگاه شده بگوناگون پوزش در شهر آورد، خانه و خانقاه جامع عالی تعمیر نموده. نگارندهٔ گلزار درآن عمارت چند نوبت رسیده، شاه باجن دران بنای صواب اساس بقیهٔ عمر بعمارت دل پرداخته در سال نهصد و دوازدهم شبی در مثال بشیخ افصح الدین که از دلسوزان آگاه بود از رحلت خود آگاهی داد که صبح برای غسل و نماز جنازهٔ باجن قدم دریغ ندارند، بامدادان بفرمان ایزدی بتماشای رضوانی طارم خرامش فرمود وصیتش را بجا آوردند، یکصد و دو سال[1] عمر یافته، زندگی با معرفت همدوش داشت.

موج احوال آن شمع منور بهاؤالدین، آن اختر روشن معزالدین، آن ولی کامل با طبع سلیم، مرشد زادهٔ **شیخ عبدالحکیم** بن شیخ بهاؤ الدین شاه باجن است، نعمت و خلافت و بیعت و تحویل هر نعمتی و فیضی از پدر بزرگوار خود دارد. صاحب گلزار ابرار از اقوال او آرد که شاه باجن روز رحلت جبهٔ مسعودی به درویش عنایت فرمود و اندکی از شوربای نیز داد و به گوناگون الطاف بر نواخت و مژده بخشید هر فضیلتی و فیضی که از بزرگان دین حوالهٔ باجن شده بود امروز به عبدالحکیم تحویل یافت.

موج احوال آن گرامی قدر اندر تصوف و سلوک، آن بکمالات مملوک، آن یگانهٔ معاملات تفرید، بزرگ روزگار **حضرت شیخ فرید** بن شیخ عبدالحکیم بن شاه

---

۱. ا:سال'را' عمر یافته

باجن چشتی برهان پوری، نوبهار فضل الٰهی شیفتهٔ خدمت مسیح القلوب است. درگلزار ابرار نویسد که اکتساب علوم متداوله در[1] درس او نموده بکمالات دانش عیانی و بیانی رسید، فراوان کتب مبسوط فارسی و تازی از انتخاب الاصفیا بنوعی تصنیف نموده که افادهٔ معانی همان مبسوط می کند، شعر فارسی را درویشانه می گوید لایق بحال اوچنان می نماید که زبان فکر شعار را بذکر سپارد که ذاکر بودن به از شاعر بودن است، در بیشتر مجالس سرود مشاهده افتاد، چون وقت سماع او آستین تواجد می فشاند اهل انجمن را نعرهٔ شوق بر لب و دست حیرت بر سر می بود، از صفای ظاهر و باطن او چراغ معرفت آبای کرام فروغ از سر گرفت.

موج احوال آن جلیس قدسیان، آن انیس نوریان، آن بتاج کرامت مشابهٔ[2] نگین، قطب روزگار حضرت **شاه حسام الدین**، ویرا متقی گویند، صاحب احسن القصص گوید که عالم و زاهد و متقی بود بمرتبهٔ **فاتقوالله حق تقاته**، در لقمهٔ حلال بغایت کوشیدی، تا بحالت مخمصه نرسیدی نخوردی. روزی بحاضران گفت، امروز کدورتی بر دلم واردست سبب چه باشد؟ بعد تفتیش معلوم کردند که در گرفتن آتش خس از خانهٔ همسایگان بی اذن مالك گرفته بودند، نزد همسایه رفت، عذر کرده عفو تقصیرات کنانید. روزی شخصی از مجلس برخاست، کفش های[3] او پوشیده رفت، چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد، آن حضرت بهای کفش را بدو داد و نگرفت و گفت من تمام عمر اسباب خود را از ملك خود بر آورده ام بالفرض اگر کسی درآن تصرف کند در حرام نه افتد،الغرض وی از عمدهٔ ابرار بود. شیخ علی متقی باوجود بیعت شیخ باجن اواخر بدو رجوع آورده ابواب هجرت فتح نموده بوصل او رسید خود را ملقب بلقب متقی ساخت، شیخ بایزید بن شیخ حسام الدین در ورع و تقوی قدم بقدم والد خود بود به امر ونهی مشهور دوران باید شمرد.

موج احوال آن شیخ المشایخ اندر سلوك، آن ماحی بدعت و شکوك، آن واقف اسرار خفی و جلی، قبلهٔ متورعان قطب وقت **حضرت شیخ علی متقی** بن

---

۱. ب:'و'درس ۲. ب:مشابهٔ 'رنگین' ۳. ب:'و کفش'

حسام الدین بن عبدالملك بن قاضی خان ظفر آبادی جونپوری ست، اصل برهان پور مولدش باید دانست، از اکابر دین و حجت اولیای رب العالمین بود، شانی بزرگ و قوت مخصوص و بمشاهدهٔ معشوق محظوظ بود، مشرب چشت داشت و نعمت از قادریه و شاذلیه هم حاصل ساخته بود. صاحب مآثرالکرام از وصیت نامهٔ او آرد که خلاصهٔ کلام اینست که والدم در سن صغیر مرا مرید شیخ باجن کرد، چون به سن تمیز رسیدم بموافقت پدر شیخ را پیر خود گرفتم و بقول بزرگان که گفته اند اگر طفلی مرید شخصی کرده شود بعد بلوغ مختار است خواهد بهمان شیخ تعلق دارد و الاّ شخصی دیگر اختیار کند. چون پدرم فوت کرد خرقهٔ مشایخ چشت از شیخ عبدالحکیم بن شیخ باجن پوشیدم، بعد از آن خدمت شخصی خواستم که مرا ارشاد کند و دلالت بطریق حق نماید، قصد بلاد ملتان کردم و مدتی خدمت شیخ حسام الدین متقی دریافتم، بعد از آن بحرمین شریفین رفتم با شیخ ابوالحسن بهکّری صحبت گزیدم و خرقهٔ قادریه و شاذلیه اخذ نمودم و سرخرقهٔ این سلاسل از شیخ محمد بن محمد سخاوی پوشیدم، انتهای وصیت نامه. درسال نهصد و پنجاه و سه بصوب حرمین شریفین رفت و رخت اقامت انداخت و از کثرت ریاضت و تقوی و نشر علوم ظاهر و باطن غلغله بملاء اعلی رسانید، خواص و عوام به لقاء مقدسهٔ او اعتراف داشتند، شیخ ابن حجر مکی مفتی حرم محترم صاحب صواعق محرقه در ابتدای حال استاد شیخ بود، آخرخود را از تلمذ [1] می نمود و رسم ارادت بجا می آورد و خرقهٔ خلافت پوشید. شیخ عبدالحق در زادالمتقین می نویسد، چون آنحضرت برای سیر بر می خاست دو خلیط راست کرده بود در یکی از جنس غله و طعام و نمك و روغن و بدویمی هیزم و طبخ وغیره که حوایج اکل از آن رفع شود پر کرده بجنگل رفتی، گاهی اسباب سه روزه و گاهی هفت روزه بردی و آنجا ماندی و خوردی و عبادت کردی و اکثر کتب مثل عین العلم که درین کتاب به فقرای سلسلهٔ خود وصیت کرده است که مدام در سفر و حضر همراه دارند با خود داشتی. سلطان بهادر پادشاه گجرات به تمنا به آنحضرت آمیخته فتوحی کثیر پیش آورد مقبول داشته بقاضی عبدالله سندهی که کفیل ملاقات پادشاه بود بخشید که

۱. ب: 'تلامذه' می نمود

بکار ما نمی آی، آنحضرت در ابتدای حال از کتابت قوت خود می ساخت یا از بیوه زنان قرض کردی بر وقت فتوح ادا ساختی. شیخ عبدالحق سایر احوال کمالات و خوارق عادات آنحضرت مفصل نوشته این مختصر گنجایش آن ندارد، باختصار می پردازد که از اتباع شریعت و حصول طریقت و اظهار خوارق وی از اجلۀ اولیا شمرده می شود. روزی آهوان بصحرا تشنه شده بر چاهی جمع آمدند و قصد آب کردند و نمی یا فتند، آنحضرت آنجا رسیده، از تصرف کرامت شیخ آب بر لب چاه رسید، آهوان آب خوردند و اصحابش نیز آشامیدند. وقت سکرات شدت بر آن حضرت بسیار شد، از شیخ عبدالوهاب خلیفۀ خود فرمود که مرا در سکرات تشدد موت دیده زنهار متنفر نشوی،[1] آن مقام قطبیت است، قطب را وقت موت شدت رو می دهد و بعد از موت درمیان من و تو نسبتی که در حیات است چندی نیز مفقود گردد نا امیدی نیار و از تصور صورت من دست نه بردار، آخر منافع آن ظاهر خواهد شد، بعمر نود سالگی بتاریخ دوم جمادی الاول سال نهصد و هفتاد و پنج وفات یافت و بمکه مدفون شد و 'شیخ مکه' تاریخ اوست.

موج احوال آن استاد مقدمات عشق و اسرار، آن دایم بمشاهدۀ محبوب سرشار و بیدار، آن ماهر حقیقت معنوی از رای صواب، مرشد کامل روزگار **حضرت شیخ عبدالوهاب،** نام پدرش شیخ ولی الله، از اکابر و اعیان دیار مندو است، از حوادث روزگار از آنجا بر آمده به برهان پور اقامت گزید و اینجا نیر معزز و مکرم شد و باندك مدت زندگی قضا کرد و همدران ایام مادر آنحضرت نیز رخت هستی بربسته آنحضرت بس صغیر ماند لکن از همان عصر توفیقات الٰهی رفیق حال او گشت، براه فقر در طلب مقصود مسافر شده سیر عالم نمود، چون بمکه رسید حضرت علی متقی از جهت دوستی پدر او ملاقات کرد، چون خط نستعلیق خوب داشت شیخ درخواست کرد که کتابی برای من بنویسد، در اول ملاقات این مقدمه مقبول نه افتاد چون فضایل و خجسته خصایل را در چند روز مشاهده کرد او باعتقاد تمام بیعت نمود و بمجاهدات در آمد. درآن ایام بمکه قحط واقع شد، از

---

۱. ا: متنفر 'زنهار' نشوی

کتابت قوت می کرد و از مرشد ارشاد یافت که فقر را بر غنا افضل دانند، دوازده سال برین منوال هم صحبت پیر مانده اخذ فواید کرد، بعد وفات مرشد پس از یك سال بمکه رفت و بعمر پنجاه سالگی سنت نکاح بجا آورد، اکنون در علم و حال و اتباع و[1] استقامت و تربیت و تسلیك مریدان و افاده و اعانت طلبه و شفقت بر فقرا وغربا و نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و صیانت و نورانیت و حضور و جمعیت و سایر انواع کمال و ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفهٔ راستین و صاحب سر شیخ علی متقی اوست، اهل یمن و عرب حاضراً و غایباً اعتقاد بدو دارند و می گویند که **و هو علی قدم الشیخ** ابوالعباس مرسی[2] مثل فصوص وغیره کتب را درس گفتی، روزی گفت انسان کامل نام کتاب تصنیف شیخ عبدالکریم جیلی که بزمانهٔ اواخر از مشایخ یمن در عدن بود و پس شیخ بزرگ بود هم مذاق فصوص دارد و هم[3] تفسیری نوشته که بر بسم الله او نوزده جلد بعدد[4] هر حرف آن جلدی دو سه دیده شده علوم شگرف بیان کرده، طریق تصنیف کردن اوآن بود که در کوه و بیابان یمن می گردید هر جا که مریدان شیخ را نشسته می یافتند طعام و شراب و قهوه حاضر می کردند، درآن وقت هرچه از زبان شیخ بر می آمد املا می کردند، شبی مرا در خواب آمد و نام خود را بمن گفت، انسان کامل را درخواست مطالعه نمودم، بمن داد و گفت اگر پرهیز کنی نفع و الا ضرر است. در سوم جمادی الآخر سال نهصد و شصت وفات، قبر در مکه.

موج احوال آن کاشف احوال کونین، **شیخ حسین،** از یاران شیخ عبدالوهاب است. در اخبارالاخیار نویسد که اورا در سلوك این راه رفتاری مخصوص بود. در بی قیدی و بی تکلفی و همت فرمایی شانی رفیع داشت و وقت بیع و شرا هر چیز قید نداشت که قیمت فیصل نماید و گفتگوی کم و بیش کند، هرچه فروشنده خواستی بدادی. از شیخ عبدالوهاب روایت است که شیخ حسین از اقربای من بود، وقتی در سفر جویی افتاد و بحوالی آن بیشهٔ شیری مقام داشت، ازین جهت گذار از دریا مشکل افتاده بود، جماعتی کثیر جمع آمده متعذر عبور گشتند،

۱. ا:'و'ندارد
۲. ا:'مرشی'مثل
۳. ب:'وهم'ندارد
۴. ا:'بعد از هر'حرف

شیخ حسین بر یکدست خود رومال پیچیده و بدست دیگر کارد گرفته در آن بیشه در آمد و شیر را پاره پاره ساخت و بر آمد و خلق را از آن مطمئن نمود و عبور دریا کردند. وقتی شخصی بر بلندی نماز می خواند و در نیت تکرار می کرد درست نمی آمد، شیخ حسین دید که اورا خوف عظیم بر خاطر رسیده، دستی بر سینهٔ او زد[1] خوف از آتش برطرف شد.

موج احوال بعلوم تصوف ماهر، **میان محمد طاهر**، در پتن گجرات بود از قوم بوهره. در اخبارالاخیار نویسد که از دیار خود علم حاصل کرده بمکه رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نموده با شیخ علی متقی صحبت داشته، آخر مرید شد و باز ببرکت و سعادت آمد و بعضی بدعتها که درآن قوم شایع بود ازاله نمود و میان سنت و بدعت تمیز بخشید و در علم حدیث توالیف مفیده جمع کرد از آنجمله کتابی است متکفّل شرح صحاح سته مسمی به مجمع البحار. وی[2] رسالهٔ دیگر مسمی بمعنی که تصحیح اسماء رجال کرده بی تعرض به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبه های این کتب مدح شیخ علی بسیار کرده، چون دردفع بدعت بسیار می کوشید آخر از دست قوم در نهصد و هشتاد شهید شده. سید شمس الدین چشتی در بیابان راجگیر پورب بطاعت و عبادت عمر صرف کرده، اعظم خلیفهٔ میان محمد طاهر بود.

موج احوال آن دو گوهر درخشان دُرج صمدیت، آن دو شیشهٔ عینك مشاهدهٔ احدیت، آن دو عبدالله مستحق رحمت الله، بزرگ روزگار **حضرت عبدالله و رحمة الله** ایشان را سید مدنی گویند. در احسن القصص آرد که از مدینه بدیار هند افتادند افادهٔ علم حدیث نمودند، خواجه عبدالشهید فرزند خواجه عبدالله احرار گفتی این شیخین مرا یاد ازآن شیخین می دهند یعنی حضرت صدیق اکبر و فاروق عمر[3] رضی الله عنهما، هر کدام آیتی بود درعلم و تقوی خلفای شیخ علی متقی بودند، در نهصد و هفتاد و هفت باز به گجرات که حکم وطن اصلی ایشان داشت رفتند، ازآنجا عازم مکه شدند سپس بدارالبقا رفتند و شیخ حقی دهلوی نویسد که پدر

---

۱. ا:برسینه 'آورد'   ۲. ب:'او'رسالهٔ دیگر   ۳. ب:فاروق'اعظم' رضی الله عنهما

ایشـان عـالـم بـا عمل و صالح کامل بود، خلافت از شیخ علی متقی داشت، بمکه رفته[۱] مجاور شد و همانجا در گذشت.

موج احـوال آن زایـر خـانـهٔ خـدا، آن حافظ احوال مصطفیؐ، آن بفراست و طبع زکی، **شیـخ شهـاب الـدیـن احمد بن احمد بن الحجر المکی**، در زادالمتقین شیخ عبدالحق نویسد که در زمان خود[۲] شیخ اعظم عالم و فقیه و شیخ الاسلام مکه، مفتی بـود در فـقـه و حـدیث و علوم دیگر مـهارتی کـامل داشت[۳] وی اگـر چه از شیخ ابن حـجر عسقلانی بزرگ بود[٤] در عـلم حدیث نسبتی ندارد اما دران[٥] علم فقه مساوی بلکه فایق باشد و وی شاگرد زکریا مصری است که شاگرد شیخ ابن حجر[٦] عسقلانی بود، مـخـتـصـر منهاج تصنیف اوست و در مجلدات متعدده شرحی است بر شمایل الـنبی، تـرمـذی و بـر مشـکـات شرحی نوشته و بر قصیدهٔ برده شرح نوشته و بر عین العلم شرحی بنیاد کرده بود باتمام نرسیده و یك رساله بمناقب امام اعظم گفته و در حـقیـقـت وجود این رساله از کرامات و تصرفات روحانیت امام اعظم است و شیخ عـلی متقی در ابتدای قدوم بمکه شاگرد وی شد و در آخر وی مرید شیخ علی متقی شد و خرقه پوشید. دستور بود که مابین عصر و مغرب در حرم مجلس وعظ کردی، خلایق جمع شده[۷] کـلمات شیخ از وعده[۸] و وعیـد و عبادت و مسایل[۹] شـرعیه استماع کردی، در نـهصد و هفتاد و پنج وفات یافت.

موج احـوال آن سـلـم مسـلـم عـلـوم، آن مطول مختصر معلوم، وی مشابه ملایك عرشی، **حضرت شیخ علی بن جارالله قرشی** در مکه از اولاد خالد بن ولید بوده، اکـنـون قـومـش را بـنـی طره گویند که یکی از آبای کرام ایشان بود. در زادالـمتقین نـویسـد، وی فـقیـه و محدث،متقی و خطیب مکه بود، فصاحت و بلاغت و رزانت فکر و سلامت طبع و لطافت تقریر و تحریر و وسعت خُلق کمال داشت و در محبت درویشان و[۱۰] اعتقـاد مشایخ و قلت طعام و ریاضت نـفـس حظی وافر نمودی، خلایق

---

۱. ا:بمکه'رفت'
۲. ا:'خود'ندارد
۳. ا:'داشت'ندارد
٤. ب'بود'ندارد
٥. ب: اما 'حد'علم
٦. ا:'شیخ حجر عسقلانی '
۷. ا:'شده'ندارد
۸. ب:از'وعد'و وعید
۹. ا:و'مسایلات'شرعیه
۱۰. ا:'و'ندارد

آنجا در امور دینیه و مقاصد یقینیه[1] رجوع بدو نمودند بر حصاری حرم نشسته بخلایق نفع می رسانید، خرقه از شیخ علی متقی داشت و با شیخ عبدالوهاب نیز محبت می داشت، من بخدمتش رسیده ام خیلی بزرگ یافتم.

موج احوال آن ره رو وادی رندی،[2] **مولانا عبدالله سندی**، از اصحاب شیخ علی متقی بود شاگرد شیخ ابن حجر مکی است و شیخ ابن حجر مکی در علم عربیت از وی[3] استفاده می کرد، بسیار[4] بزرگ، از هیچکس طمع و کاری نداشت، در نهصد و نود و شش وفات یافت.

موج احوال آن از غایت کمالات با ملایك رابطه، **فقیه محمّد نابته** و نابته قومی است درسورت و بلاد آن، ساکنند، همه ایشان شافعی المذهب و اکثر به صفت صلاح و علم آراسته ازآن جمله این فقیه محمد مرد کبیرسن[5] عمری درحرمین شریفین گذرانیده بخدمت[6] شیخ علی متقی و دیگر مشایخ رسیده، شیخ عبدالحق نویسد که در موسم حج خلایق برسم آن شهر پیرامون مکه بازار میکنند وکتب میفروشند در آنحالت هیچکس را تعظیم و تحریم مکه باقی نماند مراچون این معامله مشاهده افتاد برعایت غفلت آنجماعه گریه آمد ناگاه فقیه محمد وارد شد از من پرسید چرا گریه میکنی؟ حقیقت حال گفتم فرمود آخر سفال خام می تراود تراچه دخل و چکار؟ خانه خانه اوست و خلق خلق او. او داند و حلق او خواه در هوشیاری دارد خواه در غفلت گذارد فقیه محمد عادت داشت نصف سال بمدینه بودی و نصف سال در مکه آخردر مدینه وفات یافت و در بقیع[7] مدفون شد.

موج احوال آن ممدوح عارفان، آن موصوف کاشفان، آن مبرا از ما ومنی، کامل وقت **حضرت شیخ خدابخش دکهنی**، شیخ عبدالحق نویسد وقتی شیخ[8] عبدالوهاب فقیر را بمدینه رخصت کرد و فرمود در آنجا فقیری هندی است خدا بخش نام از یاران ماست، مدت پنجاه سال بلکه بیشتر باشد که در مدینهٔ رسول

---

۱. ا:مقاصد'یقینه'
۲. ا:وادی'زندی'
۳. ا:'از وی عربیت'
٤. ب:'و'بسیار بزرگ
٥. ب: کبیر'السن' عمری
٦. ا:'بخدمتش'
٧. ا:در'بقیه'مدفون شد
٨. ا:'شیخ'ندارد

صلی الله علیه و آله وسلم می ماند،[۱] اگر چه از کمالات عملی و علمی که می باشد آنقدر ندارند و لیکن بی شك وی از افراد این طایفه و مرد این راه است و آنچه از آداب و طرق این راه ضروری است اورا حاصل است و سلوك این ره کرده بخدمت مردان راه بجایی رسیده است، کار آن آن بود که جماعتی از فقرا همراهی من همه را خدمت می کرد و از تردد و کسب معاش فارغ است،هیزم می آرد[۲] و می فروشد و امروز در مدینه منوره ازو کسی گمنام و حقیر زیاده نخواهد بود، اگر از کسی بپرسی [۳] ترا نشان بدهد، بیرون مدینه جانب مغرب بسمت دروازۀ مصر رباطی است خراب، چندین فقیران هند درآن باشند و آن حضرت بیرون رباط افتاده باشد و عمرش قریب صد سال رسیده، پسری دارد وی نیز پیر شده و فرزندان دارد، مبلغی از من ببر و بدو برسان و بگو[٤] عمارت خانه بنا کرده ام دعا کن که تا باتمام رسد و از شما هر چند مبالغه و تسلیم و تکلف و تملق بظهور آید فاما آشنای شما نشود و التفات نه کند.[٥] بمدینه رسیده بموجب نشان مرشد خود در تلاش بودم که اورا به حضور مقابل قبۀ روضه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم یافتم، نام پرسیدم، گفت خدا بخش، گفتم شیخ عبدالوهاب بشما سلام رسانیده، از شوق جهد کرد و گفت مرحبا مرحبا بیائید و بنشینید بر سر و چشم من و از چگونگی خیریت پرسیدم و پیغام دعا ادا کردم، فرمود آن باتمام [٦] رسید، پیوسته فقیر بخدمتش می رفت، لطفها که درحق من می فرمود خلق را استعجاب بود که اوگاهی با کسی چنین اخلاق نمی کرد، غرض که بسیار بزرگ بود.

موج احوال آن عالم بعلوم معنوی، آن ناظم بعلامات علوی، آن فایزالمراد، **حضرت شیخ الهداد** و صاحب گلزار ابرار نویسد که وی چشتی است، در مارهره می ماند، پیوسته بتلاوت سری داشت، روزگار [۷] بتوکل و تسلیم و رضامندی حق گذرانیدی، مذکر[۸] ترجمۀ قرآن بود، گویند در عنفوان جوانی به زنی زیبا چهره دل بستگی بهم رسانیده چند سال بنظر بازی بسر برد.

۱. ا:'می ماند' ندارد ۲. ب:'می آورد' ۳. ا:کسی 'پرسی'
٤. ب: از من 'ببرید' و بدو 'برسانید' و 'بگوئید' ٥. ب:التفات نه 'کنید'
٦. ا:آن 'بتمام' رسید ۷. ب:'در' روزگار ۸. ا:'متذکر' ترجمۀ قرآن

موج احوال آن سزاوار تحسین، آن بفتح مهمات نقش نگین، آن مدام به بیداری، **شیخ ادهو حصاری**، در گلزار ابرار نویسد، از سلسلهٔ پیران سهرورد و دم چشت می زد، خدیو ذکر و شغل، صاحب توکل و تسلیم و خداوند همت و ایثار بود ، گویند به وسیلهٔ دعوت و تسخیر جنی طوق فرمان برداری در گردن و کمر خدمت گذاری بمیان داشت، هنگامی که عزم به کاری کردی کار[1] دو سه کس را تنها باندك زمانی بسر انجام رسانیدی، در نهصد و پنجاه هجری وفات نمود،خوابگاه حصار.

موج احوال آن حامی دین، آن در شریعت حصن حصین، آن در حصول دولت دین دایم بفریاد، **حضرت شیخ الهداد** صاحب گلزار ابرار نویسد، از سلسلهٔ چشتیه است، در تانده می ماند، دانش قرطاسی نقوش بقدری که اعتقاد و عبادت بدان داشتی پذیرا دارد در بدایت احوال جذبه داشت اکنون به سلوك در آمده بروش شریعت آراسته و بعقاید طریقت پیراستگی بهم رسانیده مردم از نصیحت او دلبستگی دارند، اورا بر مردم مهربانی فزون است.

موج احوال آن مقبل به سوال سایل، آن در عبارت و ریاضت مایل، آن متعبد[2] بوضع خوش طوری، بزرگ زمانه **شیخ چندن دسوری** ولد شیخ بده بن چهجو مرید شیخ صدرالدین خاموش چشتی است. صاحب گلزار ابرار نویسد، جذبات و سلوك اهل انزوی بوده، درهای آسمانی گنج بر دست همت او کشاده بود، پیوسته از نقد و جنس باندازهٔ نیاز و خواهش بخواهندگان بی درنگ دادی و رسانیدی، کتب هر فن فرادست آورده به دانشوران و دانش آموزان نارسا مکشوف ساختی و محرومی سایل بر خویش حرام داشتی، سلطان بهادر گجراتی معتقد به ارادت اوست.

موج احوال آن مستغنی الاحتیاج بکونین، **شیخ موسی** باشندهٔ اوجین، مرید و خلیفهٔ شیخ چندن چشتی دسوری است.صاحب گلزار ابرار نویسد، از بس کم خوردن رگ و استخوان پهلویش بنظر درآمدی، درآن سال خدیو زمان اکبر پادشاه از دارالسلطنت آگره به مالوه نهضت فرمود به دیپالپور[3] باز گشت رایات عالیه شد،

۱. ا: 'کار' ندارد ۲. ا: آن 'معبد'

۳. ا: 'بناگپور'

اورا آرزوی دیـدن خـدا شـنـاسـان لشکر بخاطر درآمد، از ملاقات شیخ ضیاء الدین غوثی و قاضی صدرالدین لاهوری و قاضی جلال الدین و شیخ عبدالله صدرالصدور فروغ خاطر انداخت، صدر اورا متوکل و مستحق دانسته سیورغالی مناسب مقرر فـرمـود لیـکـن او پـوزش نـموده در نه پذیرفت و تا دم واپسین نفس که سال نهصد و هشتاد و شش هجری بود روزگار خود را به بندگی مولا بسر برد، مقولهٔ اوست:

هست با محبوب زان سان نسبت موسی [1] من　　　رب ارنی گر بگوید لن ترانی بشنود

موج احوال آن سلطان محققین صاحب اسرار، آن برهان موحدین عالی مقدار، آن عـالم علوم لدنّی، قطب افراد **خواجه شریف زندنی،** خـرقهٔ ارادت از خواجه قطب الدین مـودود چشتی پوشیده، در ریاضات و مجاهدات و ترك و تجرید قدمی ثابت داشت، در کـلـمـات حـقـایق و خوارق میان قوم مخصوص بود و در نکات و اشارات و معانی توحید جمله اهل حقیقت زمانه توجه بدو [2] داشتند، درمیان مشایخ وقت عدیم المثال بود و در سیـرالاولیـا آرد کـه وی چهل سال از خلق عزلت گرفت و خرابه اختیار نمود و ورق اشـجار و اثمار جنگل می خورد و چندان متنفر از عالم کثرت بود هر کسی که بخدمتش رفتی خادم گفتی زنهار ذکر دنیا مکن که از سعادت زیارت باز مانی، وی را کـمـالات بـس عـالـی اسـت و کدام بزرگی ازین زیاده باشد که مثل خواجه عثمان هارونی خلیفه داشت، سوم رجب ازین عالم رفت، سال وصال بنظر نه آمد.

موج احـوال آن امام اصحاب ولایت، آن سلطان قافلهٔ اهل هدایت، آن دایم بـمـقام مشاهدهٔ باطنی، قطب ارشاد **حـضرت خواجه عثمان هارونی،** خرقهٔ [3] ارادت از حـضرت خواجه حاجی شریف زندنی داشت. از محتشمان این طایفه، درجمیع علوم صـوری و مـعنوی بهرهٔ کامل داشت و در ریاضات و مجاهدات و مکاشفات بی مثل بوده است و هم در بیان [4] مـعنی حقیقت و توحید ثانی نداشت. وطنش هارون که قریه ایسـت از نـواحـی نیشـاپور ملك خراسان و لکن اکثر به مسافرت کوشیده، بغایت تـجرید و تفرید داشتی، با جمیع مشایخ وقت صحبت داشته و دریافته و مثل خواجه

---

١. ب:'موسای'من　　　٢. ب:بدو' توجه' داشتند
٣. ا:'خلیفهٔ'ارادت　　　٤. ا:در'میان'

معین الحق والدین چشتی بن حسن سنجری شاه باز بلند پرواز صحرای هدایت مرید و خلیفه داشت، کدام کمال ازین زیاده تصور شود[1] و خوارق و عادات او زیاده از اندازهٔ تحریر است. چون بمکه رفت معتکف گشت و دو مناجات نمود، یکی آنکه قبر وی در مکه واقع شود و آثار آن بر طرف نسازند که فاتحه می رسیده باشد چرا که در کعبه شریف رسم است که نشان قبر هیچ کس نمی گذارند، دوم آنکه فرزند معین الدین مدتها بقدم توکل و تجرید خدمتهای بنده کرده است اورا ولایتی عطا شود که بآن قسم ولایت بدیگری عطا نه شده باشد، هاتف گفت، قبر تو در مکه خواهد شد و نشان این[2] بر طرف نخواهد بود و معین الدین را ولایت هندوستان عطا فرمودم که تا این زمان بکسی از اهل اسلام عنایت نکرده بودم امّا اول بمدینه رفته باجازت حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم به هند رفته متصرف شود، به ششم ماه شوال شش صد و هفت وفات یافت، مزارش بمکه مشهور آفاق است، رحمة الله علیه.

موج احوال آن عمدهٔ ابرار، آن سر گروه اخیار، آن شاه بی تخت و لوا، آن فخر اولیا، **حضرت قدوة الدین** معروف قاضی قدوه از بزرگان این طایفه، کرامات بلند، حالات ارجمند و تصرفات دلپسند[3] را مالك بود. در مرآة الاسرار نویسد که مرید و خلیفهٔ خواجه عثمان هارونی بود و اصلش از قوم بنی اسرائیل که نسب او بموسی علیه السلام می رسد. اودر اوایل فتح هندوستان بموجب امر پیر خود از روم تشریف آورده سکونت اختیار نمود و از اجازت حضرت معین الدین چشتیؒ در بلدهٔ اوده رخت اقامت[4] انداخت. حضرت قدوة العارفین فرمودی که حضرت قاضی قدوه در حقیقت سید است، پادشاه روم از قوم بنی اسرائیل دختر خود را به پدر قاضی داد، از آن قاضی متولد شد، از فخر نسب سلطانی اورا مردم بنی اسرائیل می گفتند. در رساله احوال نویسد، قاضی قدوة الدین بغایت متشرع بود، احتساب بر لشکریان سلطانی سخت داشت، از اتفاقات سپاه پادشاه از حکم او سر پیچیدند و از حدود شرعی سر پیچیدند، پادشاه درین مقدمه متامل شد، قاضی منحرف شده مع عیال واطفال با پانصد سوار

۱. ب:تصور' کرده'شود ۲. ب:نشان'آن'
۳. ب 'تصرف دلبند' ٤. ب:رخت'استقامت' انداخت

از روم بر آمد و[۱] در بلاد شام و عراق و بصره و بسطام سیر کرده بهند آمد، سلطان شهاب الدین اقدامش از بس معظم داشته بانواع دلجویی و خدمات پیش آمد غرض خوارق عادات او زاید از اندازهٔ تحریر است، درمایة اثنا عشر بعهد حکومت سعادت خان برهان الملك ناظم اوده بیکی فرزند خود که در فوج امیر نوکر بود بشارت داد که دریای بلده در شورش طغیانی است می خواهد که استخوان مرا ببرد، از قبر بر آورده جسد مرا بفلان[۲] جا دفن کن، او از باعث نامشروع قصد این مقدمه نکرد، بشب دیگر باز فرمود که بناظم ملك نیز بشارت دادیم امروز ضرور نعش مرا از قبر بر آر، صبح سعاد ت خان در تحیر بود که آن فرزند او رفت و حقیقت حال بیان کرد، امیر گفت ما هم درین مقدمه اذن یافته ام، ترا امر این معنی می کنم پس آن فرزند رفت و قبر وا کرد در جسم و پارچهٔ کفن نوعی تغیری نشده بود، نعش اورا بر آورده بصندوق داشته بمکانی دیگر کنارهٔ اوده مدفون ساختند، بر نخود بریان و نبات فاتحه او می کنند. قاضی قدوه را یك پسر بود قاضی اعزالدین نام، از اوده انتقال نموده بقصبهٔ ستر کهه مقیم شد، از وی اولاد چندان بکثرت گردید که پنجاه ودو دیه ازین قوم الی یومنا آباد اند، شجاعت شعار و ولایت آثار این قوم[۳] بسیار شده اند و بعضی بزرگان و درویشان این قوم را احوال بجای خود گذار[۴] خواهد یافت، سال وفات قاضی قدوه سنه ششصد و پنج بنظر آمده.

موج احوال **سید معین الدین** که مزارش درقصبهٔ بیانه است، از خلفای خواجه عثمان هارونی است، مرد با برکت و کرامت بود.

موج احوال آن شیخ عالیقدر، آن مسند ارشاد را[۵] صدر، آن متصرف ولایت متجلی و مستولی، مقتدای اولیا **شیخ محمد ترك نارنولی**، از مشاهیر مشایخ هندوستان مرید خواجه عثمان هارونی بود. در اخبارالاخیار آرد، از ولایت ترکستان که اصل او بود بهند آمد و به قصبهٔ نارنول ساکن شد، اکثری آنجا اورا ترکمان و ترك سلطان نیز گویند، مجرد متوکل بود، دست به بیعت نداد و برسم مشایخ مرید نگرفت و با خلق اختلاط نمی کرد، افراد وش بزیست، در آن ایام کفاران آن[۶] ضلع

---

۱. ا:'و'ندارد ۲. ا:مرا'بفلاح' ۳. ب:از'الی یومناآباد اند..تا..آثار این قوم'ندارد
۴. ب:خود'گذارش' ۵. ا:'را' ندارد ۶. ب:'آن'ندارد

زور بسیار داشتند و مدام خیال قتل مسلمین داشته بروز عید فرصت یافته کفار بر مسلمانان ریختند، بسیار کسان شهید شدند، آنحضرت نیز شربت شهادت چشید، سال شهادتش بنظر نه آمد، معاصر خواجه معین الدین چشتی بود. شیخ بدرالدین دلموی که شهرت کمالات دارد الآن از مزارش کرامت دم بدم جاری است و هر پنجشنبه خلق آنجا خاکش طوطیای چشم می کند و بالاتفاق او را صاحب ولایت آنجا داشته، مرید خواجه عثمان هارونی است.

موج احوال آن افتخار اولیای عظیم، آن اعتبار اصفیای مستقیم، آن فردوس برین تسکین صادق الحال، آن اعلی علّیین آسایش اهل کمال، آن قطب دایرهٔ ولایت کبری، آن نقطهٔ پرکار حقایق عظمی، آن تاج بخش ولایت دنیا ودین،[1] قطب اکبر ولی الهند **خواجه معین الدین**،[2] وی از اعاظم امام صوفیای اهل صفا و اکابر سلطان اتقیا و اصفیا، محرم اسرار نا متناهی نایب مناب[3] خلیفهٔ الٰهی، صلی الله علیه و آله وسلم که به هر چار دانگ آبادی هندوستان از نور ولایت خود ظلمت کفر را بر طرف ساخت و از بت پرستی بحق پرستی مشغول گردانید. از حدیث صحیح ثابت است که از وقت آدم علیه السلام و از وقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گرفته تا پانصد و چند سال هجری هیچ[4] یکی اولیای امت را دست نداد که در امر ولایت هندوستان دخل کند الا ویرا که تمام هند از اول آفرینش در ظلمت شرك ناهموار تاریك شده مانده ماند همه را از قوت ولایت خود بنور وحدانیت منور گردانید چنانچه بی دلیل اظهر من الشمس است، بزرگی درین مقام خوش گفته:

همه غافل از حکم دین و[5] شریعت — همه بیخبر از خدا و پیمبر[6]
نه هرگز کسی دید بخار؟ قبله — نه هرگز شنیده کس الله اکبر

از فیض او بجایی صلیب و کلیسیان — در دار کفر مسجد و محراب و منبرست
آنجا که بود نعرهٔ فریاد مشرکان — اکنون خروش نغمهٔ الله اکبراست

و کمالات وی زاید از بیان است، هرکس که جمال با کمال اورا دیدی بی تکلف بر وحدانیت خدا و بر رسالت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مقر گشتی. در

۱. ا:دنیا 'والدین'   ۲. ب:'معین الحق والدین'   ۳. ا:نایب 'منایب'
٤. ب:'هیچ' ندارد   ٥. ا:حکم 'دینی' شریعت   ٦. ا: 'پیغمبر'

مونس الارواح آرد که مولد شریفش سجستان و در خراسان نشو و نما یافته، نام والد بزرگش خواجه غیاث الدین حسن که از سادات حسینی است. چون وی بجوار رحمت حق پیوست حضرت خواجهٔ بزرگ پانزده ساله بود، یك باغ و اسبابی میراث یافت از آن قوت می نمود، اتفاقًا مجذوبی صاحب احوال در آن باغ وارد شد، آنحضرت که بآب پاشی اشجار مشغول بود باطلاع مقدمش پیش رفته به نیازمندی تمام آورده بجای مصفا و مرتفع نشانید و خود به ادب بنشست، مجذوب پارهٔ کنجاره از بغل خود کشیده بدهن خود برد و تبرك ساخته بدهن خواجهٔ بزرگ داد، بمجرد فرو بردن آن نور معرفت از باطن درویش پیدا شد و فی الفور محبت املاك از خاطرش برطرف گردید، جمله را بمساکین ایثار نموده مسافر گشت، بسمرقند و بخارا رفت، حفظ قرآن و تحصیل علوم آنجا نمود، از آنجا به هارون که در نواحی نیشاپور است خدمت جناب خواجه عثمان هارونی را ملازمت نمود و مرید گشت،[1] بست سال و شش ماه در ریاضات و مجاهدات گذرانیده کار را تمام کرد و مدام در سفر و حضر جامهٔ پیر را محافظ می ماند، آخر خرقهٔ خلافت عنایت یافته بوطن خود سنجار آمد، دو ماه و پانزده روز آنجا مانده به قصبهٔ جیل رفت، صحبت شیخ السمٰوات والارض عبدالقادر جیلی را قدس سره العلی[2] دریافت، پنج ماه و هفت روز در آنجا ماند چنانچه حجرهٔ شریفش الآن آنجا موجود است، از آنجا به همدان و تبریز رفته شیخ وقت را دیده. همانجا از روایت شیخ فریدالدین گنجشکر است که حضرت خواجه بزرگ بعد هفت روز بپارهٔ نانی که از پنج مثقال زیاده نبودی افطار کردی و بروایت حضرت [3] سلطان المشایخ آن است که حضرت خواجهٔ بزرگ جامه دوتای بخیه زده فقر می پوشید، اگر پاره می شد از هر جنس پارچه پاکی که می یافت بدو پیوند می کرد آخر آن دوتای بسلطان المشایخ رسید و خواجهٔ بزرگ خرقه از پیرخود در عمر پنجاه و دو سالگی مرحمت یافته دستور داشت که فرودگاه او غیراز قبرستان نبود و هر روز دو ختم قرآن می کرد و هر جا که شهرت یافت مسافر می شد. خواجه هارونی فرمودی معین الدین محبوب الله

۱. ب:مرید 'گشته'   ۲. ب:سره 'را' دریافت
۳. ب:حضرت 'شیخ'.....

است مرا بمریدی او تفاخر است، پس بهرات آمد، اکثر شبها و روزها در بقعۀ خواجه عبدالله انصاری بسر می نمود بی آنکه کس خادم همراه باشد و مدام از وضوی عشا نماز فجر می گذرانید، چون در هرات شهرت یافت به سبزوار درآمد، حاکم آنجا یادگار محدنه[1] به بدخلقی و بی اعتقادی و ظلم مشهور بود، روزی آنحضرت بباغ او رفته،هرگاه که حاکم را نظر برجمال با کمال او افتاد والله اعلم چه باو نمود که از غایت ترس و لرزه بیهوش شد، بعد افاقه با سایر اتباع و حواشی خود توبه نموده مرید شد و سایر املاک را براه خدا به فقرا داد یکی از اهل الله گردید و همچنان حکیم ضیاء الدین را یك پارچه[2] پوست کباب کلنگ خورانید، او از خود رفت، بعد افاقه از سایر شاگردان خود مرید گشت و بمرید معرفت شناسی رسید پس آنحضرت از آنجا بغزنی آمد و از آنجا بلاهور رسید پس بدهلی رونق افزا شد.

پوشیده نماند در دیگر کتب دیده شد که حضرت خواجه عثمان هارونی روزی بجناب الهی مناجات کرد که دو چیز از جناب اقدس تو می خواهم، یکی آنکه معین الدین را ولایت هندوستان عنایت شود که ازین بیشتر این نعمت بکس تفویض نشده، دویم قبر فقیر در مکه[3] واقع شود و آنرا بر پا دارند، این هر دومناجات مقبول افتاد.صاحب مونس الارواح نویسد، چون خواجۀ بزرگ از پیر خود رخصت شده بمدینه رفت برسر روضۀ آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آوازی شنید، ای معین الدین تو معین دین[4] هستی، ولایت هندوستان بتو تفویض نمودیم، برو به اجمیر اقامت کن، کفر دران سر زمین بسیار است، از رفتن تو اسلام آشکارا خواهد شد، بر فور سنوح این امر آن حضرت حیران ماند که اجمیر کجا است؟ پس از قدرت الهی و امر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم آنحضرت را خواب در ربود، نام هفت اقلیم را مع هندوستان و اجمیر در رؤیا دید، دانست که این مقام اقامت من است، پس یك انار بهشتی آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم[5] به آن حضرت عنایت فرمود و رخصت کرد، چون بیدار شد عزم هند نمود، چون بمنزل مقصود رسید راجۀ اجمیر درآن وقت پتهورا نام بود و از اسلام بهره ای نداشت، مادرش دو سال پیشتر خبر داده بود که مرد

---

١. ا:'محذبه' ٢. ا:یك'پرچه'پوست ٣. ا:در'مدینه'
٤. ب:دین'ما'هستی ٥. ب:آن سرور'علیه السلام'

بزرگ پیدا می شود او باعث خرابی ملك و مال و ریاست تو گردد و حلیه را بخوابت دیده نوشته داد که باین شکل آن بزرگ خواهد بود، ازین جهت راجه همیشه اندوهگین می ماند. چون آنحضرت به سمانه رسید مردم پتهورا آنحضرت را بتواضع خواستند که به سمانه باشند و به اجمیر نروند، درین مقدمه آنحضرت رجوع بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نمود، امر یافت که این جماعه در پی مضرت تو اند، گفتهٔ اینها مقبول مدار پس آنجماعه را بعذر بازگردانیده حقیقت حال بیاران خود بیان نمود و به اجمیر روان شد و بطریق طی الارض در دو روز به اجمیر رسید، می خواست بسایهٔ درختی نشیند، شخصی آواز داد، ای جماعهٔ درویشان درین سایه شتران پتهوره بسته می شوند، آنحضرت با یاران خود بر تال اناساگر که حوضی بود در دامن کوه رفته نشست و یاران گاوی را ذبح کردند و کباب می ساختند و بعضی یاران بر کنار پیپل که حوضی بود بر کنارهٔ او چند هزار بتکده بود چند من روغن و کل[۱] مصارف آن بت خانه ها[۲] بود و برهمنان خادمان آن بودند رفتند و قصد وضو کردند، کفار مانع آمدند که دست شما اگر بدهن[۳] رسد آب مستعمل گردد، چون این خبر بآنحضرت رسید از تصرف ولایت خود آب هر دو حوض در ابریق پر کرد هر دو حوض خشك شدند و هر جا که درآن حوالی آب بود همه چشمه ها خشك شدند بلکه شیر پستان زنان هم[٤] نماند و نیز آنجا جنی بود که پتهورا[٥] بقای دولت خود از باعث او می دانست، برای مصرف او حاصلات چند پرگنه مقرر ساخته بود، از غایت ملاحظهٔ جلالت ولایت آن حضرت آن جن آمده بخدمت خواجهٔ بزرگ مسلمان شد و موسوم باسم شادی گردید[٦]. چون مقدم آنجناب و خشك شدن آب چشمه ها و تشنگی خلق و قصهٔ شتران به پتهوره رسانیدند مادرش گفت آن[۷] همان بزرگ است که من بخواب دیده ام، دوازده سال است که خبر او را[۸] بتو رسانیدم زنهار باو مواخذه و مقابله نکن بلکه بتواضع و تکریم پیش آی، پتهورا کسی[۹] را نزد جیپال جوگی که ساحری بود فرستاد و حقیقت حال گفت، او

---

۱. ب:و'گل' مصارف
۲. ا:آن'بخانه ها' بود
۳. ب:اگر 'بدین' رسید
٤. ا:'هم'ندارد
٥. ب: که 'پتهورا'
٦. ا:شادی'کردند'
۷. ا:'این' همان
۸. ب:'را'ندارد
۹. ا:'کس' را نزد

گفته فرستاد که اینهمه سحر است، من فکر آن می کنم، پتهوره گفت، من پیش او می روم تو هم استعداد خود نموده پیش او بیا، پتهوره چها چها خیال فاسد در اثنای راه بخاطر می آورد، بر فورآن خطره نابینا می شد، چون خطره بر طرف می ساخت بینا می گردید، چند کرت هم چنین وضع رو داده آخر قلب را صاف از کدورت نموده بحصول سعادت مشرف شد و جیپال جوگی نیز با هفتصد یار که به تسخیر سحر او بودند یکهزار و پانصد چکر که از ساحری او در هوا معلق می آمدند مقصد با هفتصد شاگرد رسید و هر سحر و جادویی که می داشت بر آنحضرت بکار برد هیچ اثر نکرد بلکه مضرت بر شاگردانش عاید می شد، ناگزیر بعجز و نیاز پیش آمده قصهٔ هلاکی خلایق[1] از تشنگی بعرض رسانیدند،[2] آنحضرت از جیپال فرمود ابریق مرا بیار، هر چند زور کرد ابریق برداشتن نتوانست، پس شادی جن را فرمود او ابریق آورد، اندکی آب ازآن بر اطراف پاشید سایر حوض ها و چشمه ها بدستور پر از آب شدند پس جیپال باطلاع و ادراك کمالات آنجناب التماس نمود، فرمود اول خود را بنما، او پوست آهو بهوا داده و برآن نشسته رجوع بآسمان کرد غایب شد ، آن حضرت بنعلین خود فرمود اورا زده زده از بالا پائین آورد، پس جیپال گفت متمنی[3] ملاحظهٔ مقامات آنجناب ام، آنحضرت در مراقبه شد، جیپال هم که در استعدادی مرتبه بهم رسانیده بود همراه شد، هر هفت آسمان را بتوجه خواجهٔ بزرگ همراه رفت و تا بعرش اعظم رسید، تکریم خواجهٔ بزرگ را که از ملایکه بعمل آمد ملاحظه نمود، عرض کرد که مدام سیر این مقامات می خواهم، فرمود بدون بصدق ایمان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آوردن میسر نیست، گفت قبول دارم فاما اگر حیات تا قیام قیامت یابم، آنحضرت بجناب الهی مناجات کرد مقبول افتاد، پس چون سر از جیب مراقبه برداشتبصدق و نیاز ایمان آورده مسلمان شد و هنوز زنده است بکوه ها سیر می کند.پس از اسلام آوردن جیپال سایر کفار بی دست و پا شده گوشه گزیدند، پس جیپال[4] و شادی جن آنحضرت را بالحاح تمام در شهر اجمیر آوردند،آنجناب مکان شادی پسند نموده اقامت گزید، بر پتهورا دعوت اسلام

---

۱. ب:'خلق'از ۲. ب:بعرض'رسانید'

۳. ا: گفت'متمنای' ٤. ا:پس'از'جیپال

نمود،او قبول نکرد، پس از دست لشکر اسلام بذلت و خواری داخل جهنم شد، پس اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ آنجناب بر خاص و عام هویدا گردید. هیچ سایلی را از ما حضر محروم نگذاشت و مطبخ بغایت مصارف داشت.باعث غضب خاطر آنجناب بر پتهورا دو روایت آمده، یکی آنکه مسلمانی از همراهیانش بخدمت آنحضرت بارادهٔ بیعت رسید، آنحضرت ازو بیعت بستید، پتهورا ازین معنی آزرده شد، از شهر خود رخصت خواست و دویم آنکه پتهورا بر مسلمانی ظلم بسیار می کرد، آنحضرت سفارش مسلمان نمود، او مقبول نداشت بلکه رخصت از شهر خود ساخت، آنوقت فرمود پتهوره را زنده گرفتیم و حواله کردیم، بعد چندین لشکر معزالدین سام رسید و اورا زنده دستگیر کرده بردند [۱] از آن روز رایات اسلام بلند شدند و کفار ذلیل و خوار گشتند و از آنروز الی الآن کافر در دهلی پادشاه نشده و تا قیام قیامت عزل و نصب پادشاه دهلی بر رضای آن جناب موقوف [۲]. کلمات تامات آن جناب بسیار و در [۳] مونس الارواح نوشته یافتم فاما از سایر برکات درین اوراق بکلمهٔ چند اکتفا نموده،فرماید ، دل [٤] عاشق آتش شوق محبت است، هرچه درآن فرود آید بسوزد و ناچیز گردد زیرا که هیچ بالا تر از آتش محبت نیست.فرمایند که از جویها آبها [۵] روان می شوند که شورش آوازی بر می آید ، چون بدریا می رسد ساکن می گردد و همچینن چون طالب [٦] واصل حق گردد کم گردد کم گوید و جوش و خروش صوری زایل گردد، فرماید پیر من می گفت در هر [۷] کس این سه خصلت است [۸] حق تعالی اورا دوست دارد، اول [۹] سخاوت چون سخاوت دریا، دوم شفقت چون شفقت آفتاب، سوم تواضع چون تواضع زمین.فرماید، صحبت نیکان همه از کار نیك و صحبت بدان بد تر از کار بد، پس کمالات و خرق عادات آن سلطان الاولیا از احاطهٔ وهم و گمان بیرون است و ازین کدام کمال بیشتر خواهد بود که او در هندوستان رواج اسلام داد که از وقت آدم علیه السلام هیچ نبی و هیچ ولی نه آمده بود الا حق سبحانه و تعالی هندوستان را از نعمت اسلام معرفت او مشرف ساخت.

---

۱. ا:کرده'بودند' ۲. ب:موقوف'است' ۳. ا:'در'ندارد
٤. ب:'در'دل عاشق ۵. ب:از'جوئیهاآنها'
٦. ب:'طالب چون' ۷. ا:هر'سه'کس
۸. ب:'است' ندارد ۹. ا:'اولی'سخاوت

وی ترجمه حدیث **الشیخ فی قومه کالنبی فی امة** است. در ملفوظ آنجناب است که از اهل هند هر کس مرا در بحر زخّار یاد کند معاً روحم متوجه آنکس می گردد که از من چه فرمایش دارد و بسر انجام مهم می کوشم. نگارندهٔ اوراق هم هندی مولد است، برای حصول مقاصد خود وقت تحریر احوال همایونش درین کتاب که موسوم به بحر زخّارست از جناب مبارکش امیدوارست که حق سبحانه و تعالیٰ ببرکت ولایت معینه درسایر آفات صوری و معنوی معونت فرموده فایز بمطلب و مقصود گرداند و صحیح است که خواجه عثمان هارونی مرشد او فرموده، هر کس مرید معین الدین یا فرزندان او خواهد شد بدون او معین الدین قدم به بهشت نخواهد نهاد و نیز اقوال آنجناب است که درخانهٔ کعبه هاتف بمن آواز داد، معین الدین ترا بخشیدم، عرض کردم اگر مرا بخشیدی آنانکه در سلسلهٔ من درآیند تا قیامت آنها نیز آمرزیده شوند، مقبول افتاد. اکثری بر آنند که آنجناب مدة العمر محصور و مجرد مانده، او را عقب نیست این محض غلط. سید وجیه الدین دخترخود را [۱] بی بی عصمت نام بموجب [۲] امر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعقد شرعی آن جناب داد و آن حضرت فرمود که مرا حکم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شده یکی از سنت های من از تو بعمل نه آمده که آن نکاح است، از امر آن سرور قبول نمودم و یك زوجه آنجناب را از دارالحرب بود بی بی رضیه، اولاد آن حضرت باقی مانده والی الآن موجود، عمرش بقولی نود و شش سال و به روایتی یکصد و هفت سال، بعد از نکاح به روایتی هفت و بنقلی هفده سال بقید حیات مانده، مدت حیاتش یکصد و هفت سال. بعد وفات بر پیشانی مبارکش بخط سبز علانیه نوشته یافتند **حبیب الله مات فی حب الله** و شیخ عبدالحق این حکایت را [۳] تصحیح نموده، روز دو شنبه ششم رجب سال شش صد و سی و سه هجری و بقولی در ماه ذی الحجه سال مذکور مگر قول اول صحیح است وفات آنجناب واقع شده.

موج احوال آن اثمار شجرهٔ طیبهٔ چشت، آن گلهای رنگا رنگ مزین روضهٔ بهشت، آن راهروان صراط مستقیم و حبل المتین، **فرزندان حضرت خواجهٔ بزرگ**

---

۱. ب: 'را' ندارد ۲. ب: نام 'را' بموجب ۳. ا: 'را' ندارد

معین الحق والدین [۱] گهرهای آبدار بحر وحدت و نافه های تاتار برّکثرت، جامع جمیع مقامات خدا شناسی و ماحی سایر مقدمات خود تراشی، نجوم سعد آسمان هدایت و سلاطین قلمرو عنایت بودند. در گلزار ابرار می آرد که خواجهٔ بزرگ را [۲] هر سه پسر مرشد [۳] رشید بودند، مهین فرزند [٤] خواجه فخرالدّین محمد اجمیریست، در علوم صوری و معنوی فایق، صاحب تصرف بود، از پدر بزرگوار ارشاد داشت، پنجم شعبان سال شش صد وشصت و یك وفات یافت.برادر میانگی او خواجه ضیاء الدین ابو الخیر،نزد برخی لقب او ابو سعید است، خدیو کمالات و حالات بود، سجاده نشین پدر شد، در ششصد و نود و پنج وفات یافت و شیخ [٥] حسام الدین از همه خردتر از چشم مردم پنهان شده بحلقهٔ ابدالان [٦] در رجال الغیب پیوست، سجاده نشین بر نبایر و نواسگان رسید.شیخ رفیع الدین و شیخ [۷] بایزید و شیخ نورالدین محمد از نبایراند.بروش اسلاف خود مدتی حقوق سجاده ادا نموده درگذشتند.شیخ حسام الدین سوخته پسر خواجه فخرالدین اجمیری مرید نظام الدین اولیا بود، سینهٔ داغدار محبت و دیدهٔ اشکبار مودت داشت، مزارش قصبهٔ سانبهر، اورا دو پسر بودند- یکی خواجه معین الدین خرد مرید چراغ دهلی که ذکرش می آید، دوم شیخ قیام الدین، این هر دو بزرگ نیز فرزند دارند، پور نخستین شیخ قطب الدین محمد [۸] دوازده هزار سوار را سر گروه [۹] کرد و پسر دوم شیخ بایزید است که مدتها برسر روضهٔ جد درس گفت، شیخ احمد مجدد [۱۰] شاگرد اوست، پس ببغداد رفت، از آنجا به مندو آمد، از آنجا بحکم پادشاه به اجمیر رسید. کرامت و خوارق ظاهر، از فرزندان خواجه بزرگ و مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود خواجه بایزید ثانی ابن خواجه شهاب الدین اجمیری است.در احسن القصص آورده که شایستهٔ خاندان قدیم و برگزیدهٔ دودمان کریم بوده، در برداشتن طریقهٔ آبا واجداد خود مثابه تحسین خلایق، در تنفیذ احکام [۱۱] تربیت مریدان مقبول اعمال ارباب حقایق، مسند ارشاد حضرت خواجه را ذات پاکش زیبا و سجادهٔ هدایت طالبان خاندان چشتیه از اعمال ستوده صفاتش رونقی مباهات افزا.

۱.ب:والدین'قدس سره'   ۲.ا:'را' ندارد   ۳.ب:'مرشد'ندارد
٤.ا:'فرزند' ندارد   ٥.ب:'وفات'و'خواجه' حسام الدین
٦.ا:'آیدالان'در   ۷.ا:'شیخ'ندارد   ۸.ا: قطب الدین محمد'جلیج'
۹.ب:سر گروه'او را'   ۱۰.ا:'مجد'شاگرد   ۱۱.ا:مثابه'نخستین' خلایق در 'مفید الاحکام'

موج احوال آن در چمن چشت ورد، **خواجه با یزید خرد** همانجا آرد فرزند معنی پیوند خواجۀ خواجگان مرید و خلیفۀ پدر بزرگوار خود خواجه طاهر بن بایزید ثانی اجمیریست. علامۀ دهر بود که همه علمای عصر را سر نیاز بر آستان او، سایر دانشمندان دهر را دست آویز برهان صدق سخنان او، در علم ظاهر استاد استادالملك احمد مجد متجران بود و در کشور باطن پیشوای زمرۀ کاملان، لقبش خرد بنسبت جد او بایزید ثانی است و قدرش بزرگ به نسبت سجاده نشینی درگاه عالی شانی.[1]

موج احوال آن بسا صاحب درد، **خواجه معین الدین خرد اجمیری** خلیفۀ شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است.همانجا آرد، برگزیدۀ برگزیدگان اولاد خواجۀ بزرگ و مرید پدر خود خواجه بایزید خرد بن خواجه طاهر اجمیری است. بکسب و ریاضات شاقه کار بجا یی[2] رسانیده بود که بی واسطه از روحانیت خواجۀ بزرگ اخذ فواید می کرد، لقبش خواجه خرد[3] بنسبت خواجۀ بزرگ است، پایۀ بزرگیش باید اندیشید و درجۀ ولایت او در دل باید می سنجید، صاحب کشف و کرامات عالیه بود.

موج احوال آن آشنای بحر وصال، آن صاحب وجد وحال، آن درویش صاحب معانی، **شیخ طاهر بیابانی**، زاد بوم دهار هفت کروهی مندو، نیاکانش[4] از شهر وردند درآن قصبه آمده گوشه گرفتند، چند کرسی او درآنجا عرش نشین گردید. گویند در خرد سالی اورا جذبه الهی در گرفت لیکن فرایض و نوافل فوت نمی شد، در هفده سالگی به اجمیر رفت در خدمت خواجه حسین فرزند حضرت خواجه بزرگ بیعت نمود، یك چله بحضور کشیده رخصت و اجازت اقامت دسور یافت، در کنارۀ دسور درختی بزرگ بود تنۀ اورا تهی نموده کلبه برگرفت، خشك نه گشتن درخت از شگرف نمایش اوست، یازده چله درآن مقصوره کشیده علم فروزی بر افراخت، هفده سال بروش درویشان ریاضت مند آنجا گذرانید، در سی و چهار سالگی نهم محرم سال نهصد و هشتاد و پنج رخت از جهان فانی بر بست.

---

۱. ب:شانی'است'
۲. ا:'بجا'رسانیده
۳. ا:'خرد'ندارد
۴. ب:'و' نیاکانش

موج احوال آن بمقام انتهای درویشی صاحب سیر، **حضرت خواجه ابوالخیر**، مرید و خلیفهٔ پدر خود خواجه معین الدین خرد بن خواجه بایزید خرد اجمیریست. در احسن القصص نویسد که حقوق سجاده نشینی بزرگان را بوجه احسن برپا داشت[1] و پیشوای طریقهٔ خاندان کماهی[2] نموده قدم بقدم والد بود. کمالات از جبینش پیدا و اطوار اسرار و حالات از جبه اش هویدا، اکثر اشخاص اخص الخواص را هادی گشته، ذات شریفش خیلی متبرك بود، ریاضات شاقه بجا آورده از دانای اسرار آلهی و هوشیاران سر نامتناهی بود.

موج احوال آن فایز بمقام تمکین، **خواجه حسام الدین**، از خلفای پدرخود خواجه علیم الدین بن خواجه ابوالخیر اجمیریست. آنقدر محنت و ریاضت شاقه کشیده که سر دفتر مرتاضان وقت گردید،[3] صورت ریاضاتش در معنی دفتری بودمشتمل بر حکایات اعمال و شکل عبادتش گویا جریده ای باشد محتوی بر افسانه های احوال سالکان.

موج احوال آن خاصهٔ درگاه سرمد، **خواجه سید احمد**، پسرخرد خواجه حسام الدین بن خواجه علیم الدین اجمیریست. ریاضات شاقهٔ او سالکان سلف را نشانه بود پیدا و مجاهدات و عبادات وی واصلان پیشین را یادگاری هویدا. از بس محنت های عبادت پوست جسد مبارك جلد اورادی شارح عبادات و سررشتهٔ انفاس دقایق اساس شیرازه فتاوای مسایل فیروزی مجاهدات.

موج احوال آن مشایخ هدایت آئین، **حضرت سید نجم الدین**، هم پنجهٔ کمالات نجم الدین کبری بود، نظر پروردهٔ توجهات باطن خواجه بزرگ، در حسب و شرافت نقیب[4] خاندان سیادت معین الحق والدین است. در ایامی که افواه رسیدن لشکر نادر شاه سمت دهلی آوازه گرفته بود آنحضرت در دهلی تشریف می داشت، قمرالدین خان وزیر را محمد شاه پادشاه بخدمتش فرستاده درخواست دعای دفع آن واقعه نمود، فرمود هنوز وقت از دست نرفته، اگر از

---

۱. ب:برپا' داشته'
۲. ا:خاندان' کماهیه'
۳. ب:وقت' گردیده'
٤. ا:و شرافت' لقیب است' خاندان

اعمال دینی و دنیوی دست بر خلاف ایام گذاشته تدبیر امور بکار آرند نفع است لیکن چون پنبۂ غفلت نصایح را جای نداد آن وقت نیز از دست رفت.

موج احوال آن نگین خاتم کمالات، آن متصرف مقامات و حالات، آن با شاهد حقیقی مدام رابط، **حضرت شاه عبدالباسط**، از نزاد بندگی نظام الدین امیتهی است. محقق و مدقق و متورع و متشرع، سرمایۂ لیاقت علوم، اخلاق حمیده و صفات[1] پسندیده داشت، مرید حضرت شاه نجم الدین است، ابتدا شوق معلومات علم فارسی و عربی اورا غالب آمد، بلا واسطۂ استادی در فنون گوی سبقت برد که اساتذۂ زمان را مقام حیرت گردید، تصانیفش مشهور اند بکثرت از آنجمله احسن القصص به احوال بزرگان و شرح الشعرا و شاهد المنشآت به هر دیار شهرت دارد. بعد چندی مسافر شد، به اجمیر رفت، از مرشد بیعت نمود و طریق عبادت و مجاهده دریافت و بوطن در باغی مشغولیها داشت، از کثرت خلایق هفته بهفته به برّ و صحرا گذرانیدی، کارش در تصوف بلند پایه گردید. از ثقات شنیدم اکثر شبها اعضای اورا جدا یافته اند و این از جمله خوارق اوست، چون بمرض موت مبتلا شد حکما سکنجبین در کانسه کرده پیش آوردند او این شعر مولوی معنوی یاد نمود.

از قضا سر کنگبین[2] صفرا فزود روغن باد ام خشکی می نمود

این مقاله خالی از کشف او نیست. روزی قدوة العارفین فرمود بهنگام رفتن حج شبی بمسجد یمن بودم،[3] شخصی شعر مولانا را غلط می خواند ازین باعث نشست معنی نمی شد، فقیر راآن شعر یاد بود صحیح کرده دادم، معنی ربط یافت. آوازۂ کمالاتش از علوم صوری و معنوی مشهور عالم است خصوص صنایع و بدایع، تاریخ گویی و شعر او دلهای اساتذه را صید کرده، در یکهزار ونود ونه متولد شد، شصت و هشت سال حیات و یازدهم شوال سال یکهزار و شصت و هشت هجری وفات یافت، در امیتهی دفن شد. مولوی عبدالله دهلوی[4] مرید مولانا عبدالباسط است، به اکثر ارواح بزرگان نسبت داشت، بزرگ بود.

---

۱. ا:'اوصاف'پسندیده
۲. ا:'سر که انگبین'
۳. ب:یمن 'بود'
٤. ب:عبدالله'سندیلوی'

موج احوال آن برگزیدهٔ بزرگان، آن مقبول عاشقان، آن فرزند رسالت پناه، **حضرت سید هیبت الله**، درگلزار ابرار نویسد که گرامی آبای او از سادات رضوی اند، از مشهد مقدس بهند آمدند، والدین او در خرد سالگیش درگذشتند، از اتفاقات در خدمت خواجه حسن که معین الدین ثانی لقب داشت و از نزاد خواجهٔ بزرگ رسید،[1] بسان فرزند پرورش یافته تزکیه و تصفیه حاصل نمود، خرقهٔ خلافت یافت، نهایت به سن کبیر رسید که بار دیگر دندانش برآمده، در زمان شیر خان سور از اجمیر بگوالیار آمده کلبه گزید، از آنجا بمالوه رفت، در قصبه جونی مهیر که سه فرسنگ جنوبی سوی مندو است رحل اقامت انداخت، بسیار خلایق آنجا مرید او شدند، مرشدش به نه واسطه شیخ فریدالدین فرزند خواجه بزرگ معین الدین چشتی نسبت خرقه و فرزندی دارد بدین طریق خواجه حسن خلف و خلیفهٔ خواجه معین الدین ثانی همچنان وی از بایزید ثانی، وی از خواجه طاهر، وی از خواجه بایزید کبری، وی از خواجه شهاب الدین، وی از خواجه فخرالدین محمد ،وی از[2] شیخ فریدالدین. سید هبت الله در سال یکهزار و چهار هجری وفات یافت.

موج احوال آن حلاوت گیر تصوف و گذارندهٔ تلخی، **حکیم ضیاء الدین حامد بلخی**، مرید و خلیفهٔ خواجهٔ بزرگ است، اول بگوناگون فراست حکمت و علوم نامور بود،اصطلاحات تصوف گفتار ناهموار شمردی و گریز داشت، روزی در صحرا گرسنه شد،خواجهٔ بزرگ کباب کلنگ درآن صحرا می پخت، حاضر شد، تِکه ایّ عنایت یافت، بمجرد فرو بردن نور باطن او لامع گشت، در هرچه بود ازآن بر آمده مع سایر شاگردان اعتقاد تصوف آورده مجاهده پیش گرفت و به والا ولایت مشرف شد.

موج احوال آن صاحب یافت اسرار معنوی، **شیخ حمیدالدین دهلوی**، مرید و خلیفهٔ خواجهٔ بزرگست. روزی او با شش تن دیگر پیش بتکده نشسته بود که خواجهٔ بزرگ بآن کوچه گذشت، همه را از تصرف ولایت خود معین گشته بشرف اسلام مشرف ساخت و آن بزرگ را نام حمید الدین کرد، دیگران هم تمنا بردند ما همه بیك وضع داخل حلقهٔ بندگان شویم ، هر هفت را یك اسم باشد،

۱. ب:بزرگ'بود' ۲. ا 'واز' وی

خواجه هر هفت را حمیدالدین فرمود. شیخ مجدالدین سنجری کماندار خواجۀ بزرگ بود، همیشه حاضرالخدمت مرشد بوده، در مشاهدۀ[1] جمال بی پایان بود و شیخ نظام ناگوری مرید خواجۀ بزرگ مدة العمر بر در پیر منزوی و مشغول ماند، قول اوست که **فخرنا بفخرالدین و نظامنا بنظام الدین**، شیخ فخرالدین احمد اجمیری[2] در خدمتگاری پیر خود خواجۀ بزرگ مدت عمر در عبادت الٰهی گذرانیده.

موج احوال آن سلطان قافلۀ تفرید، آن خدیو گروه تجرید، آن متکلم بلسان حالی، سلطان التارکین **شیخ حمید الدین صوفی السوالی**[3] بزرگ خلیفۀ خواجۀ بزرگ معین الحق والدین چشتی است. سلطان التارکین لقب از پیر عنایت یافت. پدرش بهند آمد، از نزاد سعید بن زید صحابی داخل عشرۀ مبشره و پسر عم و شوهر خواهر عمر رضی الله عنه بود. سلطان التارکین ابتداء حسن چندان داشت که زنان شیفته او می شدند، خدمت پیر دریافته توبه نمود، عمر دراز یافته، در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت و علو همت، اورا حضرت حق عز اسمه از دنیا و عقبی برداشته بود، اورا تصانیف و مکتوبات اند، اول کسی که بسلسلۀ چشتیه در تصوف تصنیف کرد او باشد چنانچه رسالۀ عشقیه او حجت[4] و برهان فضایل و کمالاتش و دلیل رهروان طریقت است. بموجب امر پیر در قریۀ سوال بنواح اجمیر اقامت نموده به کاشت چند قطع اوقات گذاردی و نذور و فتوح کس مقبول نداشتی و سوای ژنده لباس دیگر نپوشیدی. زن او خدیجه نام در فقرو توکل و عشق الٰهی رابعۀ دوران بوده، روزی شیخ مبلغ نذور سلطان بدو داد برای امتحان، او رد کرد که در فقر من فتور واقع خواهد شد. شیخ را با شیخ بهاء الدین زکریا مکاتبات در فقر و غنی[5] بسیار است، کمالاتش در هندوستان مثل آفتاب روشن، بروز شنبه یازدهم رمضان سال ششصد وچهل و یك وفات، بعضی نهم ربیع الاول ششصد و هفتاد و سه نوشته اند، مزار در ناگور. شیخ عزیزالله بن شیخ حمیدالدین بسیار صاحب کمال بود، حضور پدر انتقال نمود، در عنفوان شباب بخانقاه درویشی قوالان این شعر سرائیدند:

فایده در گفتن بسیار چیست جان بده و جان بده و جان بده

---

۱. ا:در'مشاهد' جمال ۲. ب:'شیخ فخر...اجمیری'ندارد ۳. ا:صوفی'السوانی'
٤. ا:او'حجب'و برهان ٥. ب:فقر و'غنا'

وی نعره بزد و گفت دادیم،بیفتاد وبمرد لهذا خرقهٔ خلافت خود به نبیرهٔ خود شیخ فرید الدین عبدالعزیز عطا کرد. شیخ فرید بس مشایخ عالی مرتبت بود،ضیا نخشبی مرید اوست.

موج احوال آن تارك تعلقات کونین، آن ناظر جمال مطلق العین،آن بعشق وآزادی بی نظیر، صاحب ارشاد **مخدوم شیخ کبیر**،از نژاد شیخ عزیزالدین صوفی السوالی است و خرقهٔ چشت دست بدست از آبای خود یافته، بغایت بزرگ و صاحب مقامات عالی بود، شوق عشق و ساعه؟[1] وی از تظلم کفار از وطن به گجرات رفت، در[آنجا] [2] مقیم شد، در مرتبهٔ هدایت و تربیت عدیم المثال بود فاما در مسجدی به گوشهٔ خمول اطفال را سبق دادی و حال و مذهب خود را مستور می داشت، تصرفات او ازاینجا قیاس باید کرد که ملك محمد بختیار امر از.... [3] نظر و ترك جاه نموده ازآن اشتهار کمالات او در عالم است[4].

موج احوال آن عاشق بی ساخت، آن آل [5] عمدهٔ ابرار و اخیار، **حضرت ملك محمد بختیار**، از امیران ملك سلطان محمود بیگره پادشاه گجرات بود، بحضور مخدوم شیخ کبیر گذشت، شیخ نگاهی با تصرف پرداخت فی الحال مبالغ سلطان او رد نموده....[6] ترك کلی نموده.... [7] و بیعت نموده بمجاهدات در آمد و خدمت....[8] خانقاه شیخ قدیمه خود کرد، خلایق خنده می کردند، او التفات نمی کرد، چون بمشاهدات تصرفات و.... [9] فایز شد خلایق شهر و جوانب و اطراف یك دفعه به او رجوع آوردند، ملك [را] هجوم خلق [10] کثیر خوش نمی آمد،گوشه گزیده مریدان صادق را هدایت می نمود، نوبت باینجا رسید که یکی از مریدان شاه عالم بدو رجوع کرد، روزی شاه عالم را در بازار با وی اتفاق ملاقات افتاد، از فیمابین درخواست خرقه شد، ملك گفت عطا از شاهان است، شاه عالم گفت، ملك نیز از ایشان است، شاه عالم پیراهن بملك بخشید و ملك کلاه خود بشاه عالم داد.

---

۱. ب:'وساعه'ندارد　　۲و۳:در هر سه نسخه جا خالی است
٤. ا:'است' ندارد　　٥. ب:'آل' ندارد　　٦،٧،٨،٩: در هر سه نسخه جا خالی است
۱۰. ا: یکدفعه ' رجوع به اوآوردند ملك دیده هجوم خلق کشی کثیر را' خوش

موج احوال آن مقتدای ایمهٔ کرامت در اسلام، آن پیشوای صوفیان ذوی الاحترام، آن در تصوف بوضع خوش طوری، **حضرت شاه رحمت الله شاه حسین ناگوری،** مرید و برادر زادهٔ شیخ کبیر است، گنبد مزار خواجهٔ بزرگ در اجمیر از کمل سفید برچیده و روضهٔ جد خود شیخ حمیدالدین بنا نموده، تفسیر نورالنبی تصنیف اوست، با پیغمبر علیه السلام خیلی محبت داشت، آنچه میراث یافته بود جمله بمحتاجان داد و ثوابش بروح پاك آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نثار کرد، پادشاه تمنای ملاقات او کرد سود نه افتاد، حاجبی موی مبارك پیش پادشاه آورد، پادشاه بشاه حسین خبر داد ضرور بدارالامارة رفت، همین که چشم شاه بر موی مبارك افتاد فی الحال موی جست کرده بر دست شاه حسین رسید.

موج احوال آن محبوب محبوب، آن مرغوب مرغوب، آن فی زماننا نادر، **حضرت شیخ** [۱] **عبدالقادر**، از نزاد شیخ کبیر و شیخ حسین ناگوری است. سلطان غیاث الدین پادشاه تمنای ملاقات داشت، شیخ بسرای او رفت، وقتی حاجبی موی مبارك رسول مقبول علیه الصلواة والسلام [۲] آورد مردم به سلطان گفتند اگر این خبر بشیخ رسید [۳] ضرور بیاید، خبر بشیخ رسانیدند، با جامه و دستار کهنه بر عرابه سوار شده به در سلطان رسید، پادشاه استقبال [٤] کرد، شیخ مطلق التفات بسلطان نکرد، چون نزدیك رسید، موی مبارك برجست و بر دست شیخ آمد، از مشاهدهٔ این حال و قبولیت پادشاه شیخ را بر قبر پدر خود برد و دعای مغفرت تمنا نمود و نذور و فتوح کثیر پیش آورد اول قبول نکرد از پس یاد کرد شیخ کبیر اورا فرموده بود ترا مالی دست آید [۵] صرف بر مزار بزرگان کن، آن همه اموال گرفت بر روضهٔ شیخ حمیدالدین و شیخ کبیر فرستاد.

موج احوال آن سرو [٦] گلستان عبودیت، آن شجر پر بار بوستان قطبیت، آن متصرف ولایت مستولی، قطب برحق **شیخ احمد مجد نارنولی،** شاگرد و مرید شیخ

---

۱. ب: 'شاه' عبدالقادر
۲. ب: 'صلی الله علیه وسلم'
۳. ب: بشیخ 'رسد'
٤. ا: 'اقبال' کرد
۵. ا: دست 'آمد'
٦. ا: 'سزاوار' گلستان

حسین چشتی ناگوری است و پدر عالیقدر او شیخ مجدالدین نبیرۀ قاضی شمس الدین که در نسب به امام محمد شیبانی می رسد که صاحب امام اعظم ابوحنیفه کوفی بود، شیخ از اجلۀ صوفیای عالیمقام و اکبر مشایخ ذوی الاحترام، شانی عالی و کرامات وافر داشت و مقبولی او انتهایی ندارد و گویند هفتاد و دو سال بر سر روضۀ قبر خواجه معین الدینؒ بیك جلسه او عبادت کرد، هرگاه او مقابل روضه شدی خود بخود در وا شدی و وی در می آمد. مصنف گلزار ابرار آرد که غوث الاولیا در اوراد جمع کردۀ خود آرد، در هنگامی که به کوه چنار پیکاری بوقلمون داشتم بواقعه دیدم که شیخ شرف الدین یحیی منیری با گروهی از کبار مشایخ بهار و بنگاله بکنارۀ آب گنگ ایستاده این درویش را طلبید و فرمود [تا][1] ناگور همراه باش، بهانه جویی برد، پذیرا نیافت، گفت شیخ احمد مجد بعالم علوی شتافت، خاتم النبوت علیه الصلواة والسلام بنماز جنازۀ او تشریف آورده نگران رسیدن مشایخ اند، پس بیك **هو** بدهلی رسیدیم، مشایخ آن صوبه هم چشم براه بودند، همه فراهم آمده باز بیك **هو** کشیدن به نارنول رسیدیم، بکنارۀ حوض تابوتی نظر آمد که نزدیکش سرور انبیا علیه الصلواة والسلام نشسته بود و نیکوخاور و باختر گروه گروه گرداگرد[2] [بر پا ایستاده اند][3] این درویش را به نخستین صف طلب فرمود و بسوی شیخ فرید الدین عطار[4] فرمان شد که فرزند خود را بگو تا پیش امام شود، از خوف ادب و ترس کاری لرزه بر جسدم آمد، عذرها عرض رسانید که نیت ودعا نیکو نداند، نوعی پذیرا نشد، حسب الحکم [بجا آورد][5] بعد دفن رخصت یافته بمقام رسید، قبولیت ولایت او شکی نیست. [درگلزار ابرار][6] آرد که شیخ احمد هفت برادر داشت، دانشمند و پرهیزگار بودند، لیکن روی علم و عمل و عمر و عبادت[بزرگتر اوست][7] دوازده روز ربیع الاول و ده روز محرم[8] بسان ماتمیان و سوگواران [بود][9] و دست بر سر نهاده می گریستی و طعام بمحتاجان و یتیمان دادی، اگر با سیدی[10] کسی دعوی شرعی نمودی به منت و الحاح جانب داری سید نمودی و گفتی که[با سادت][11] از راه مروت پیش آئید نه

---

۱. درهرسه نسخه جا خالیست ۲. ا: گرد 'در' گرد ۳. درهرسه نسخه جا خالیست

٤. ب: 'عطار' ندارد ۵، ٦، ۷: درهرسه نسخه جا خالی است

۸. ا: 'محرم' ندارد ۹: در هر سه نسخه جا خالیست

۱۰. ا: 'سیدی' ندارد ۱۱: در هر سه نسخه جا خالی است

بشـریعت [در نـهصد و][1] بسـت و دو کـه عـمـرش به نود انجامید[از معین الاولیا] [2] آگـاهـی یـافـت کـه عـظـیم حـادثـه بـاین شـهر خواهد رسید، ازآن رو بـا گـروهی از گـرویدگان پیشتر از حادثۀ رانا سانگا به نارنول آمد، پس از سه سال الله دین مجذوب در راه ازو گفت، ای احـمد بشتـاب کـه بـزودی طلب ملاء اعلی می رسد، بـرسم سیر بنـاگور شتافت، سال دیگر بسـت و پـنجم صفر سال نـهصد[3] بسـت و هفت رحلت فرمود و در روضۀ حضرت شیخ حمیدالدین ناگوری مدفون شد.

موج احـوال آن مـورد عـنـایـات خدا سـازی، **شیـخ عبدالله رازی،** آتـش پرستی بود بنمایش کرامت خلیلی، بر دست خواجه عثمان هارونی اسلام آورد و حـکـایـات اسـلام او در دیـگـر کتـب بـه تفصیل است. الغرض منزل تصوف را از خـواجـۀ بـزرگ آمـوختـه مشـکـلاتـش حل کرد. شیخ صفی الدین ابراهیم پسر عبـدالله رازی اسـت و ایـن همان بچه است که اورا خواجه عثمان هارونی بر دوش گـرفتـه بـآتـش درآمـده و هیـچ خـلـل از آتـش نرسید و سبب اسلام پدر او همین کـرامـت ابراهیمی گشت. پس صفی الدین خدمت خواجۀ بزرگ اختیار کرد، چـون فـوت شـد بپای دیـوار روضـۀ پیر یعنی[4] خـواجـۀ بـزرگ دفـن شد. حضرت کبیرالـدیـن الاولیـا از اولاد محمد بن ابی بکر است، مزار شریفش در دهلی بقرب مـزار نـظـام الـدین اولیا است. احوال شریفش بهیچ کتاب دیده نشد مگر یکی از فـرزنـدانـش ظـاهـر نـمود که ایشان در وقت خواجۀ بزرگ بودند و بفرمان خواجه بـرای اظهـار اسـلام طـرف متهـرا آمده اسلام آشکارا ساخت و برای توطن فرزند خود قطب الدین بر دتونه که دتون درهندوی مسواک راگویند و درآن برگش که درهـندوان مشهور است مسواک می کرد آنجا آباد ساخته مقیم شد، بالفعل آن قصبه مشهور بدیوتانه است مابین اکبرآباد و شاهجهان آباد و کبیرالدین اولیا از مشایخ[5] مقدس ذیشان بود، چنانچه ازقول نظام الدین ظاهر، می گفتند که هرکس بـراه روضـۀ کبیر اولیـا قـصد زیارت من نماید می باید که اول زیارت ایشان بکند و در اولاد آن حـضـرت حـکـم تقوی و پرهیزگاری بسیار است چنانچه وقت وفات رساله

۱،۲:درهرسه نسخه جا خالی است ۳.ب:نهصد'و'بست
٤.ا:روضه پیر'تعینی' ٥.ا:از'مقدس مشایخ'

ای از وصیت نویسانیده درآن مندرج است، در شرع اگر چه بزنان پارچهٔ رنگین معصفر فتوی است لیکن من منع ازآن هم می کنم که پرهیز از رنگ سرخ نمایند و آن زینت شیطان است، الحق الآن اگر کس از فرزندان او معصفری می پوشد در تهلکه می افتد چنانچه زنی پوشیده بود، شهرت جمال او به سلطان رسید، بدرخواست، آن زن دیوتانه را محاصره کرد، محب علی نام یکی از فرزندانش که صاحب باطن بود بر بلندی شد ،تیری[1] بصوب پادشاه انداخت و رقعه بپادشاه نوشته درآن تیر بست که اول بچتر می زنم بعد از آن بتو،چون آن تیر چتر را بیفگند پادشاه برآن رقعه مطلع شده امان داد و باز گردید.

مخدوم شاه حسین غوری مزار شریفش در قصبهٔ نوح و اولاد ایشان بکثرت در آن قصبه آباد. مخدوم از ترمذ با هفت تن که هر یکی به مخدومی اشتهار می داشتند بر آمده بمقامات مختلف در هند اقامت ورزیدند و ایشان در نوه[2] ساکن شدند. کمالات و بزرگی ایشان اظهر من الشمس است، مزار شریفش قبلهٔ زایران آن نواح است.

موج احوال آن در ولایت صوری و معنوی نامور، آن به منتهایان همسر، آن بگرد ماه مقصود هاله، **حضرت شیخ محمد نهرواله** که درآن دیار شریف بشیخ حاجی مشهور است، در اقطار سر زمین روم سلطان صاحب سکه و خطبه بود، چون جذبه بدو[3] رسیدترك آن وادی نموده شیوهٔ نامرادی گزید، بخدمت قطب یزدانی میر سید احمد کبیر رفاعی رسیده مراسم ارادت بجا آورده محافظ[4] مطبخ شد و تلقینات کامل یافت و ریاضات شاقه نموده بمرتبهٔ کمال[5] رسید حتی روزی کفچه در مطبخ گم شد و فرصت در هنگام طعام کشیدن نماند، آیهٔ **قُلْنَا يَا نَارُ كُونِيُ بَرْدًاً وَ سَلاماً عَلىٰ اِبْرَاهِيُم** بر خواند و بکفچه دست آتش گرم کشید و پیش پیر برد این مقدمه پیر از کشف دریافته فرمود، شیخ محمد وقت آن آمد که مردم از فیض ولایت ابراهیمی تو فیضیاب و کامیاب شوند، پس تشریف خلافت بخشیده دو خرما داد و فرمود در هر منزل این دانه بکار، هرجا که در یك شب بروید آنجا اقامت کن

۱. ا:'ده'تیری ۲. ا:در'نوح'ساکن ۳. ب:جذبه'در'رسید
٤. ب:'و'محافظ ٥. ب:کمال'فضل'رسید

که مزار تو آنجا باشد، پس در هر منزل چنان کرد آخر در نواح نهرواله در یکشب تخم بروئید آنجا مقیم شد، راجهٔ آنجا[1] فوج برای اخراج و هلاکت ایشان فرستاد، بتصرف و خرق آنحضرت سوار و پیاده را پای در گل چندان مستحکم در شد که بر نمی آمد، بمنت و الحاح آنها آنحضرت رخصت داده، رفته براجه کیفیت حال گفتند، او آمد، آنحضرت دعوت اسلام نمود قبول نکرد، در همسایگی بتی سنگین بود بآن بت حکم نمود که در ابریق تمام آب حوض پر کرده بیار، بت چنان کرد، چون حیوان از عدم آشامیدن آب حیران شدند فرمود بقدر ابریق آب بدار باقی بحوض گذار، بت همچنان کرد، راجه ازین کرامت مع قبیلهٔ خود مسلمان شد، این حکایت در تاریخ هندوان داخل است فاما ظاهر نمی کنند، چون وفات یافت همانجا مدفون شد.

موج احوال آن شهنشاه وادی عرفان، آن امام مناظران جمال رحمان، آن بسمل خنجر رضا و تسلیم، آن محو به مشاهدهٔ ذات حضرت علیم، آن گذشتهٔ هستی را باختیار، محبوب حق **خواجه قطب الدین بختیار** بن کمال الدین احمد موسی اوشی، اوش قصبه ایست از ماوراء النهر و بروایتی اوش بدیار فرغانه است، القاب او کاکی و بختیار بود. وی مرید و اعظم خلیفهٔ خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی است. وی قطب عالم و پیشوای بنی آدم بود، در مقام ترك و تجرید قدمی راسخ داشت و در مجاهدات و ریاضات بی نظیر زمان بود و در میان نکات حقایق توحید همتا نداشت و در استغراق فنای احدیت میان مشایخ کبار ممتاز. در مرآة الاسرار نویسد، در طفولیت[2] شیخ کمال الدین پدرش در گذشت، مادرش صالحه پاك دامن بود پرورش او می نمود، چون وی پنج ساله[3] شد مادرش بمکتب اباحفص معلم که بکمالات انسانی آراسته بود[فرستاد] در اثنای راه خضر علیه السلام همراه شده با اباحفص گفت، آنرا نیك ادب بیاموز که از اولیای نامدار خواهد شد. اباحفص پرسید تو آنرا می شناسی؟ گفت نی، گفت او خضر علیه السلام بود. از استاد خیلی فواید علوم و ادب اخذ نمود و دو صد و پنجاه رکعت بشب نوافل خواندی. در بغداد

---

۱. ا:راجا'آنچه'   ۲. ب:طفولیت'او'
۳. ا:وی'پنجسالی'شد

بمسجد امام ابوالليث سمرقندی بحضور شيخ شهاب الدين سهروردی و شيخ اوحد الدين کرمانی و ديگر بزرگان بشرف ارادت خواجۀ بزرگ مشرف شد، از برکت تلقين او باندك زمانه سير سلوك را تمام کرد و بمقام ارشاد رسيد و چنانست که در هيزده سالگی مريد شد و به بست سالگی صاحب ارشاد گشت و عالمی را فيض رسانيد، آخر در دهلی متأهل شد، يکی پسرش شيخ محمد در طفلی در گذشت، دويمی حضرت شيخ احمد صاحب جذبات عظيمه و واردات غريبه، اورا خواجه تماجی نيز می گفتند، تا وقت سلطان المشايخ در قيد حيات بود، چون فوت کرد پهلوی پدر مدفن يافت، روزی سلطان المشايخ بزيارت مرقد مبارك او مشرف شد و بخاطر آورد که آنحضرت آيا از آمدن من خبردارد يا نه، آواز از قبر آمد:

مرا زنده پندار چون خويشتن من آيم بجان گر تو آيی به تن[1]

کمالات و خوارق عادات آن سلطان دين و محبوب رب العالمين نه چندان است که بشرح آيد، صفحۀ قلب هر اهل هند منقوش مدح و ثنای اوست. در خانقاه شيخ علی سنجری نشسته بود، در سرود تکرار اين شعر شيخ جامی[2] می نمودند:

کشتگان خنجر تسليم را هر زمان از غيب جانی ديگراست

چندان خود را برهم زد که استخوان جسد شريفش کوفته شد، آنحضرت بخانقاه آورد، سه شبانه روز يك جلسه بود و در استغراق افاقه نبود، قوالان و ديگر مشايخ همچنان حاضر ماندند، چون اندکی افاقه آمد[3] قاضی حميد الدين ناگوری و شيخ بدرالدين غزنوی التماس کردند که ايمای سجاده نشينی و خرقۀ خلافت بکه می شود؟ فرمود تبرکات حضرت خواجۀ بزرگ بشيخ فريد الدين اجودهنی دهند و جانشين سازند، اين بگفت و باز باستغراق رفت و درآن حالت وفات يافت بروز دوشنبه چهاردهم ربيع الاول ششصد وسی و سه هجری، مرقد مبارکش قبلۀ حاجات خلايق دهلی بلکه تمام هند است[4].

موج احوال آن صاحب احوال بلند، آن مورد مقالات ارجمند، آن واعظ

١. ب:من آيم بجان گر تو آيی به تن/مرا زنده پندار چون خويشتن ٢. ب:شيخ'جام'
٣. ا:'آمد'ندارد ٤. ا:'است'ندارد

حکایات معنوی، پیشوای قافلهٔ اهل سماع **شیخ بدرالدین غزنوی،** صاحب اوصاف پسندیده، میان گروه عشق و سماع ممتاز بود، باتفاق مشایخ وقت را بر قبول[۱] کمال او اصرار بود، مرید و خلیفهٔ خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی است[۲]، از روز بیعت تا روز ودیعت حیات پیر از حضوری دوری نگزید، وی اول از غزنی بلاهور آمد، از آنجا بدهلی رسید و مرید خواجه قطب الاسلام شد. وی مجلس تذکیر گفتی، اکثر بزرگان بلکه حضرت گنج شکر در مجلس او حاضر می شدند، بیشتر سخن از صحبت و محبت و عشق می گفت، خضر علیه السلام را با وی ملاقات بود.روزی در مجلس وعظ پدر خود را بخضر علیه السلام که نشسته بود نشان داد، خضر علیه السلام غایب شد. شیخ بدرالدین بس ضعیف بود، وقت وجد و سماع دوازده ساله در مشقت و زور کردن می نمود، پرسیدند این چه باعث است؟ گفت عشق مرا می رقصاند، قبرش در دهلی پایان مرقد پیر او.و شیخ امام الدین ابدال خرقهٔ خلافت از[۳] شیخ[٤] بدرالدین یافته و بخدمت خواجه قطب الاسلام نیز رسیده، مرد با برکت و کرامت و علو مرتبت بوده، همیشه در گوشهٔ انزوا گذرانیده و عمر دراز یافت ، سلطان المشایخ را دریافته، درسنه هفتصد و هشتاد نقل ازین عالم کرد.

شیخ شهاب الدین عاشق و خلیفهٔ وی بود و شیخ بدرالدین غزنوی را هم دیده بود، بظاهر جمله فرورفتگی تمام داشته و در عشق و محبت حقیقی و مجازی بمرتبهٔ عالیه رسیده بود، مدفن او نیز دهلی است و عمادالدین دهلوی نیز مرید شیخ امام الدین ابدال است و خرقه از شیخ شهاب الدین عاشق یافته بود، از بزرگان خانوادهٔ چشت بوده، شیخ تاج الدین امام که مشهور وقت خود از بزرگان[٥] چشت و شیخ تاج الدین[٦] از نزاد شیخ فرید گنجشکر که در وقت خود شهرت داشت از مریدان اوست، خوابگاه دهلی.

شیخ علاء الدین بن شیخ نورالدین مرید جد[۷] خود شیخ تاج الدین عبدالصمد ابن شیخ منور است که اورا فیل مست می گفتند. در گلزار ابرار

۱.ب:'قبول'ندارد ۲.ا:'است'ندارد ۳.ب:'از'ندارد ٤.ا:'شیخ'ندارد
٥.ب:از'خاندان'چشت ٦.ب:'وشیخ تاج الدین'ندارد ۷.ا:'جد'ندارد

نویسد، برگزیدهٔ رحمان عیسی خان گفت،[1] در آغاز سلوك به قصد آنکه مرا کلاه خلافت از قطب السلام برسد بر در روضهٔ قطب الاسلام معتکف شدم، در مراقبه جز صورت شیخ علاء الدین مرا در نظر نیامد، یکبار بسرم ندا کردند که علاء الدین قطب الدین است ناگزیر بخدمتش حاضر شدم، تبسم کرد و کلاه بر سر من نهاد و گفت که این کلاه قطب الاسلام است، خوش خواهی ماند، پانزدهم ربیع الثانی سال نهصد و[2] چهل و هفت وفات.

شیخ شرف الدین کرمانی ساکن قصبهٔ سرسی که در نواح دهلی است نیز در آن زمان بود، حالی دلپسند داشت[3]، جنید نام قوالی را سلطان المشایخ گفت، روزی[4] که سماع بود بیتی شنید و آهی کشید جان بحق تسلیم کرد.

نهر دویم مجملی در احوال حضرت شیخ فرید گنجشکر و منتسبان خلافت و مریدی ایشان. درین نهر سه شعبه اند:

شعبه اول[5] در احوال شیخ فرید گنجشکر وغیره.

موج احوال آن ملك عرش یقین، آن رضوان بهشت وصل رب العالمین، آن سلطان عالم هدایت، آن خورشید انوار ولایت، آن گنجینهٔ اسرار ذوق، آن فوق مقامات مافوق، آن صاحب راز رب معبود، قطب اکبر **حضرت شیخ فریدالدین مسعود گنجشکر،**[6] خلیفهٔ معظم قطب الدین بختیار و مشایخ اعظم هند دیار، سر حلقهٔ واصلان حق و سر گروه عارفان مستغرق، شانی عظیم و احوالی بغایت بلند و نفسی قاطع و دست گیرا داشت[7] که باندك توجه ساکنان عالم سفلی را بمقام علوی می رسانید و آنقدر مجموعهٔ[8] کمالات صوری و معنوی که در وجود او موجود بود در یك شخص واحد جمع آمدن میسر نشده. در کشف و کرامت و وجد و حال و سخاوت و شجاعت بی نظیر بود و در صفای باطن چندان الفت گرفته بود که از ابتدا تا انتها عبادت بر یك عنوان کرده و بهیچ مرادات دنیا و آخرت سرفرو نکرده و با این همه

۱. ب:'گفت'ندارد ۲. ا:'و'ندارد ۳. ا:'داشت'ندارد
٤. ا:'از'روزی که ۵. ا:'اول'ندارد ٦. ب:'گنجشکرمسعود'
۷. ا:دستگیر'ا وست' ۸. ب:'مجموع' کمالات

آنقدر تواضع و اخلاق داشت که بتحریر نه آید. تمام خلایق فریفتهٔ حسن سیرت او بودند. در سیرالاولیا نویسد که آن حضرت از نزاد فرخ شاه عادل پادشاه کابل است. چون غزنیان سلطنت کابل ستیدند بعد چندی افواج چنگیز خان متصرف آن ولایت شد، جدش قاضی شعیب مع وابستگان در لاهور رسید از آنجا بقصور آمده باستصواب قاضی آنجا پادشاه وقت قضای قصبه کوتهواله که قریب ملتان است بقاضی شعیب داد و پدر حضرت شیخ فرید حاجی جمال الدین سلیمان نیز قاضی آن قصبه مانده در گذشت، قبر همانجاست و احوال مادر آنحضرت که بس صالحه و عابده بود در لجّهٔ نساء درین کتاب باید خواست. آنحضرت سه برادر بودند، بزرگ شیخ اعزالدین محمود و میانهٔ آنحضرت و کوچك شیخ نجیب الدین متوکل که ذکرش می آید، کمالات عالی آن صاحب کمال نه چندانست که باین مختصر گنجد، این شعر بشانش مردی گفته:

پیر ما پیر است مولانا فرید همچو او در خلق مولانا فرید

ومعهذا مثل سلطان المشایخ محبوب الهی نظام الدین احمد بداؤنی[1] شهنشاه تاجداران کشور عرفان، مرید داشت. روزی شیخ بهاء الدین زکریا گفت، بابا فرید کار را تا کجا رسانیده ای؟ گفت اگر ظاهر کنم این کرسی که شیخ برآن نشسته است بهوا آید، بر فور این کلمه کرسی بلند شد، شیخ بهاء الدین کرسی خود را فرو نشانید و گفت، بابا فرید کار را بلند ساخته. شیخ اجل شیرازی و شیخ شهاب الدین سهروردی و بهاء الدین زکریا و شیخ سیف الدین باخرزی را در سفر ملاقات نموده و بموجب امر قطب الاسلام در مسجد اچه چهل شب خود را می آویخت، از رسن بسته در چاهی درو زیر آمده در مسجدی[2] مشغول بودی. شیخ محمد غوث در واردات مکاشفات خود نوشته که شبی مرا ندا آمد که وقت حضوری و معموری است، چون سر بر آوردم دریای عظیم دیدم که تمام عالم رو بآن دریا آورده است و درمیان دریا تختی مکلل و مرصع در غایت رفعت برپا کرده اند، پیش آن تخت یك صورت جلال[3] و یك صورت جمال متجلی است و یك مرد با وقار برآن تخت نشسته محافظت آن مقام می کند و تمام خلق که بدریا در آمده هیچ

---

۱. ب:'بداونی'ندارد ۲. ب:'مسجدی'ندارد ۳. ب:'یك صورت جلال'ندارد

یکی بدانجا نمی تو اند رسید مگر چند عزیز که من می شناسم، نصف راه طی کرده بودم ومن سبقت نموده متصل تخت شدم، آن مرد محافظ مرا بخود کشید و پیراهن خود بمن عطانمود و طبق انوار جلال و جمال بر سر من ریخت، پرسیدم که اسم خداوند چه باشد؟ فرمود فرید گنج شکر، [1] عرض کردم که اینجاچه باشد؟ فرمود این دریای هستی هست و این تخت رب العالمین و این دو شاخ جلال و جمال، هر [2] نبی و هر ولی که اینجا می رسد بفیض نعمت بهره مند می گردد، عرض کردم حضرت تنها محافظ این مقام اند؟ فرمود چهار کس، یکی منم و شیخ با یزید بسطامی و خواجه جنید و ذوالنون مصری، ما هر چهار تن بنوبت ماموریم نوبت بنوبت، در نوبت هر کس هر ولی که اینجا می رسد آن صاحب نوبت اورا فیض می رساند، از جلال و جمال متحیر شدم، گفتم که پیدایش شما هر چهار بزرگ در زمانهٔ متاخرین به امت محمدی و هستی قدیم این چه طور راست آید؟ فرمود حقیقت ما بدین مرتبه تعلق دارد پیش از ظهور بدن و بعد از ظهور این تن عنصری را دخل نیست. روز شنبه پنجم محرم ششصد و شصت و شش یانه وفات فرموده، نود سال عمر یافت [3] از آنجمله سی و پنجسال بعد مرشد مسند خلافت و هدایت را زیب داد، در قصبهٔ پتن عرف اجودهن در صوبهٔ پنجاب مدفون شد.

موج احوال آن حواس خمسهٔ جسم ولایت، آن پنج انگشت پنجهٔ هدایت، آن مخمس توصیف تفرید، آن پنج آیهٔ تعریف تجرید، آن پنج گنج معنی گنج در گنج، هر پنج **فرزند حضرت شیخ فرید شکرگنج**، پنج بنای اسلام، پنج ارکان کعبهٔ احترام، پنج حرف اسم معبود، نماز پنجگانهٔ ترک وجود، پنج کلمهٔ دین، پنج سورهٔ صحیفهٔ آل شیخ فریدالدین بوده اند. در سیرالاولیا آرد که حضرت شیخ فرید گنجشکر را پنج پسر بودند، خلف بزرگ شیخ نصیرالدین نام داشت، باوصاف سنیه و اخلاق مرضیه روزگار بعبادت و طاعت بکسب زراعت لقمهٔ حلال بهم رسانیده عمر عزیز در رضامندی حق تعالی بسر برده. پسر دویم شیخ شهاب الدین بوفور علم و فضایل آراسته اکثر در خدمت پدر بزرگوار حاضر بودی، وقتی سلطان المشایخ

---

۱. ب:فرید'شکرگنج' ۲. ب:'هر'ندارد ۳. ا:وفات'بوده وسال عمرنیافت'

شیخ نظام الدین احمد [1] بداؤنی را درخدمت شیخ فرید تقصیری واقع شده، او عفو کنانید از سبب اخلاص خود که با سلطان المشایخ داشت. پسر سوم شیخ بدرالدین سلیمان بعلم و تقوی مشهور بود و باوصاف مشایخ کبار مشهور، بعد از وفات پدر بزرگوار مسند خلافت و سجادگی را [2] زیب بخشید، ویرا حضرت گنجشکر در حضور خود مرید خلفای چشت گردانیده بود و آن چنان است که خواجه قطب الدین چشتی خرد سال بود که پدرش وفات کرد، خواستند ویرا بجای پدر بر سجاده بنشانند، بندگان چشت و اقربای او گفتند که خواجه علی چشتی عم خواجه قطب الدین وارث سجاده در دهلی است، اورا آگاه کنید درین معنی تا چه فرماید، بجهت این مصلحت دو خلیفۀ صاحب نعمت از خلفای خاندان چشت یکی خواجه زور دوم خواجه غور [3] بخدمت خواجه علی چشتی بدهلی فرستادند، [4] چون این بزرگان در اجودهن تشریف آوردند گنجشکر ایشان را استقبال کرد، بتعظیم تمام بمنزل خود آورد، مراتب دلجویی و ضیافت قرار واقعی نمود و پسر خود یکی شیخ شهاب الدین دوم شیخ بدرالدین سلیمان را مرید ایشان گردانید. بعد ازین که این بزرگان بدهلی رسیدند خواجه علی چشتی خواست که برفاقت ایشان متوجه چشت شود. سلطان غیاث الدین بلبن مرید خواجه علی بود، بهزار الحاح نگذاشت که بچشت رود، خواجه علی مکتوبی به بزرگان چشت نوشت که من هر نعمتی که از بزرگان چشت و از والد و عمان خود یافته بودم بخواجه قطب الدین برادر زادۀ خود بخشیدم، مقام و سجادگی چشت حوالۀ اونمودیم، پس خواجه زور و خواجه غور [5] مع مکتوب متوجه چشت شدند و خواجه قطب الدین را باتفاق بزرگان چشت صاحب سجاده گردانید. خواجه علی چشتی در دهلی ماند، قبر وی در دهلی است. چون بدرالدین سلیمان وفات کرد در مقبرۀ پدر بزرگوارش مدفون ساختند. [6] چهارم شیخ نظام الدین که بغایت مصاحب و مقبول و گستاخ حضرت گنجشکر بود، ویرا آنجناب بسیار دوست داشتی، آنچه از گستاخی گفتی آن جناب شنیدی و تبسم کردی، وی بجهت لقمۀ حلال نوکری کردی،

---

۱. ب:نظام الدین'محمد'بداونی ۲. ا:'را'ندارد ۳. ا:خواجه'غفور'

٤. ا:بدهلی'فرستاد' ٥. ا:خواجه'غفور' ٦. ا:مدفون'ساخته'

وقتی در اجودهن کفار ریختند آنحضرت شربت شهادت چشید، نعش اورا صحیح نیافتند. پنجم شیخ یعقوب است که از همه کوچك و در کمالات از همه برادران بزرگ بود، کرامات هویدا داشت و برطریق اهل ملامت رفتی و بعکس آنکه بخلق نمودی و بحق تعالی بودی و طبعی فیاض و لطافتی تمام داشت و [1] اکثر در سفر بودی، آخرالامر در اثنای راه قصبهٔ امروهه اورا مردان غیب بر ربودند و غایب کردند، رحمة الله علیهم [2] اجمعین. حضرت گنجشکر را ازین پسران اولاد بسیار شد و بهر شهر و ملك متفرق شدند و همه جا بزیور صلاح و بزرگی موجود اند، چنانچه خواجه معزالدین که در دیوگیر بدرجهٔ شهادت رسید و قاضی خواجه که بدهلی وفات یافت و خواجه عزیز صوفی نام داشت پسر بی بی مستوره بنت [3] شیخ فرید گنجشکر است، بسیار بزرگ بود، تحفة الابرار فی کراست الاخیار در مناقب نظام الدین اولیا تصنیف اوست و فرزندانش قطب الدین حسن از شیخ نصیرالدین چراغ دهلی خلافت داشت. سومی بعد از شیخ اسحاق بحسب طلب نظام الدین اولیا بدهلی رفت، او بانواع خدمت پیش آمد، دو پسر ازو ماند، خواجه محمد و خواجه موسی، ایشانرا خواجه احمد نیشاپوری مرید شیخ الاسلام باتفاق نظام الدین اولیا بکمالات انسانی رسانید ودر دایرهٔ نظام الدین اولیا مدفون شد. در اخبارالاخیار نویسد، خواجه محمد در موسیقی لیاقت تمام داشت، سلطان المشایخ از خواندن او بوجد می آمد و پیش امام سلطان المشایخ نیز بوده و شیخ علاء الدین فیل مست بن نورالدین از نزاد شیخ فرید مرید جد خود شیخ تاج الدین بن شیخ عبدالصمد بن شیخ منور اجودهنی است، اورا فرید ثانی وگنجشکر وقت گفتندی، در خدمت خواجه قطب الاسلام خیلی اعتقاد و اخلاص داشت. وقتی شخصی زهر خورده بود، خاك روضهٔ قطب الاسلام بآب شسته اورا به نوشیدن داد، صحت یافت، پانزدهم ربیع الثانی سال ششصد و چهل و هفت وفات، قبردر دهلی.

شیخ بهاء الدین سیکری از نزاد شیخ فرید [4] است، تارك از دنیا و مافیها متنفر، بسیار بزرگ در تصرف و کمالات بود. شیخ فریدالدین گنج اسرار جونپوری

۱. ب:'و'ندارد ؛ ا:و'اگر'در
۲. ا:'علیه'اجمعین
۳. ا:مستوره'نیست'
۴. ب:شیخ'فریدالدین'است

بسیار بزرگ بود، مریدان او بسیار اند، قبردر جونپور. شیخ نورالدین احمد مندووال از نزاد شیخ فرید است، پیوسته در حالت سکر می گذرانیدی.

موج احوال آن آفتاب ولایت ملك آسمان، **حضرت شیخ علاوالدین بن شیخ بدرالدین سلیمان،** نبیرهٔ حضرت شیخ فرید گنجشکر است. بسیار ممتاز و مرتاض بود، درفقر وفنا و زهد و ورع و در مجاهده و مشاهده یکتای زمانه است و از جناب حضرت گنجشکر بانواع عنایت [1] سرفراز شده بود، این جمله تقدسات او ازین جهت است لهذا ذوق بر جادهٔ سجادهٔ اقامت نموده و حقوق صوری و معنوی خلافت را نوعی متروك نساخت، ویرا مردم از اولیای کبار شمارند، سوای مسجد جامع از خانه قدم بیرون ننهاد. درمرآت مسعودی نویسد که شمس سراج واقعه نویس سلطان فیروز شاه بعنایت الله سلطان فیروز شاه ارادت در خدمت شیخ علاء الدین نبیرهٔ حضرت گنجشکر داشت، بکمال علوت احکام و انتظام و خیر و عدالت سلطنت نموده آخر عمر محلوق شد، آنچنان بود که درسال هفتصد و نود و شش هجری بزیارت حضرت سالار مسعود غازی مشرف شد، بشب سالار مسعود خودرا در خواب بر سلطان فیروز شاه ظاهر کرده دست مبارك بر محاسن فرود آورد، این اشاره برا ین معنی بود که عمر به پیری رسید، استعداد آخرت باید کرد، سلطان در پایان مرقد حضرت سالار محلوق گشته در گروه صوفیان در آمد، آنروز از غایت محبت فیروزشاه بیشتر خانان مملکت و امیران سلطنت محلوق گشتند. بعد ازآن فیروز شاه بدهلی رفته نواسهٔ خودرا ولی عهد کرده و امر سلطنت باختیار او گذاشته در بهرائچ آمد، عزلت اختیار کرد و باقی عمر در مشغولی حق گذرانید و بروایتی زیارت سالار مسعود نموده بمجاوران عنایت بیکران نموده براه لکهنوتی متوجه احمد آباد گجرات شد. شیخ علاء الدین بن بدرالدین سلیمان در نهصد و چهل وفات کرد، دو خلف داشت، معزالدین که صوبه دار گجرات شد و شیخ علیم الدین شیخ الاسلام گردید.

موج احوال آن سرگروه متورعین، **شیخ محمد بن خواجه تاج الدین،** علم

---

۱. ب:بانواع‌عنایات‌سرفراز

ظاهر بر کمال داشت با این همه در سلوك طریقت زندگی بخش روزگار جد بزرگوار خود شیخ فرید گنجشکر گردید، در نهصد وسی و یك وفات.

موج احوال آن همچشم چشم حق بین، آن همدم دم عارفین، آن مورد[1] عشق اله **حضرت شاه نعمت الله**، در گلزار نویسد از نزاد گنجشکر درشیخ پور ماندی، حافظ بود و دوبار حج کرده، مرید شیخ محمد خلیفه شیخ اولیا است و پیر پیر را نیز دیده از تلقینات کامل در گروه واصلین شامل شد و عالمی را فیض رسانید، او مشهور بفرید[2] ثانی است.

موج احوال آن مورد حالات وهبی،آن ماهر معاملات کسبی، آن سرمایهٔ جوادی، **شیخ محمد غوث شکوه آبادی**، از اولاد امجاد حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر، ابتدای حال باکتساب علوم سفلی بچندان مشقت کوشیده که در نه سال سایر علوم فقه و[3] اصول و تفسیر و احادیث ماهر گردید و نسبت بیعت و خلافت از آبای بزرگوار خود یافته بود، در تصوف پایهٔ بلند ورتبهٔ ارجمند داشت و در کشف و کرامات بی نظیر زمانه بود. از شاه فضل الله ساکن اتاوه نقل است که بچشم خود کمالات آنحضرت را ملاحظه کردم، باوجود توکل محض چندان سفرهٔ عام و تواضع تام داشت که وارد و صادر را گرسنه نمی گذاشت و خرق عادات او زاید از حوصلهٔ تحریر است. روزی مسافران رسیدند، ماحضری که بود حاضر نمود، آنها بانکار یکی همراهی خود که برای رفع حاجت عقب مانده بود متأهل شدند، ازو مبالغه در خوردن طعام نمود، آنها عذر مسموع[4] ظاهر ساختند، فرمود که آنکس را گرگان خوردند شما عبث تاخیر درین کار دارید، چون تجسس و تفحص نمودند فی الواقع آنکس را در صحرا از درندگی گرگان مرده یافتند. مرض موت چون اورا لاحق شد اثر فالج بر زبان مبارکش رسید که از حرکت و نطق باز ماند، در همان حالت انتقال کرد، تمام از گفتگوی دیه رسید که وقت آخر زبان ایشان باختیار نماند که کلمه می گفتند، چون بالای تخت برای غسل داشتند هرگه[5] آب را بر جسد مبارکش ریختند کلمهٔ طیبه بر زبان راند، تاریخ وفاتش معلوم نشد،[6] متأهل بود، اولاد موجود است.

۱. ب:آن'نعمت'عشق ۲. ا:'بفرزند'ثانی است ۳. ا:'و'ندارد
٤. ب:'مسموع'ندارد ٥. ب:هر'گاه'آب ٦. ب:معلوم'نشده'

موج احوال آن برج فضایل و کمالات، آن درج اسرار عشق وحالات،آن محتشم از غایت مشاهدات انوار ذات، آن از رفعت مراتب ولایت مغتنم بکائنات، آن از اشرف اولیا سرشتی،[1] فرد کامل **حضرت شیخ سلیم چشتی**، وارث علوم انبیا، سرگروه اصفیا، سلطان مجاهدین اکبر، امام مشاهدین برتر، ذخیرهٔ علوم فضایل کمال، گنجینهٔ حالات حقیقت و حال، پیشوای حاجیان بیت الحرام، مقتدای زوّاران عظام، محیط دایرهٔ محبت، مرکز اسرار حقیقت. در تذکرة الاصفیا[2] نویسد که از نزاد شیخ فرید گنجشکر و مرید خواجه ابراهیم است که به ششم واسطه فرزند و جانشین فضیل عیاض[3] بود واز خانوادهٔ قادریه و نقشبندیه و جد خود شیخ فرید نیز اجازت ارشاد داشت. اصلش از دهلی است، از راه تری و خشکی از هند[4] دیار بزیارت حرمین شریفین رفته و سیر روم و شام و بغداد و نجف اشرف و دیگر بلاد مغرب زمین را عنان توجه معطوف ساخته تمام سال بسفر می گذرانید، در[5] وقت مراجعت بمکه معظمه رسیده باز متوجه سیر می شد و باین طریق بست و دو حج گزارده، بمرتبه اولیٰ چهارده و بمرتبه اخری هشت و چهار سال در مکه معظمه و چهار سال در مدینه طیبه بسر برده، درآن بلاد بشیخ الهند مشهور است، سنین عمرش به نود و پنج سال رسیده. قدم بر جادهٔ شریعت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم نهاده ریاضت شاقه بطریق که معمول بود کم کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد، نماز پنجگانهٔ او بطهارت غسل که وظیفهٔ هر روزه داشت بجماعت فوت نشد و چون شیخ امان پانی پتی قدس سره بصحبت شیخ رسیده پرسید که طریق وصول شما به مقصد باستدلال است یا به کشف؟ جواب داد که در طور ما دل بر دل است، خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او تربیت یافته اند و قایم مقام او گردیده از آنجمله که بعد از تکمیل رخصت ارشاد یافته احوال او مشهور است و دیگر کمال الوری که پیری بود سوخته و گرفتار و صاحب اخلاق و دیگر شیخ پیاره بنگالی دردمندی شیفته بود، شهرتش بدیار بنگ[6] بسیار است، دیگر شیخ فیض الله ترین سنبهلی و شیخ رکن الدین اجودهنی و حاجی

---

۱. ب:اولیاء'سه بیتی'
۲. ا:در'تذکره اصفیا'
۳. ب:فضیل'بن'عیاض بود
٤. ا:هند'و' دیار
٥. ب:'و'در وقت
٦. ا:بدیار'نیك'

حسین و حاتم سنبهلی بهترین خلفای که واسطه العقد و [1] صاحب حل و عقد خانقاه فتح پور شیخ بدرالدین بود. صاحب تاریخ بداؤنی نویسد که در سن نهصد و هفتاد و هشت بکرّات و مرّات شرف ملازمت شیخ دریافتم و آنچه فقیر خوارق عادات شیخ دید[2] این است در آنچنان باران و زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز سوای پیراهن یك تهی خاصه باریك و ردایی از ململ دیگر نداشت و با وجود التزام غسل هر روز حیله و عذری در [3] صوم و صلواة نمی کرد و همانجا از اخبارالاخیار است که شیخ نماز بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت ادا می کرد و بعضی عبادات مخالف شریعت که متعارف عوام بد شد تغییر داده طالبان را ریاضت و مجاهده می فرمود، ظاهرا مجلس او بمشابه محافل اغنیا و حکام بودی، یکی را بند و دیگری را حبس و زجر فرمودی. سلطان وقت جلال الدین اکبر پادشاه را با وی رابطهٔ اتحاد و اعتقاد در غایت قوت و استبداد پیدا شد، بتقریب آنکه اورا فرزند نمی شد توجه بشیخ آورد، حق تعالی اورا پسران داد و ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود، ولادت شیخ در [4] سن سبع و تسعین و ثمان مایه واقع شد، وفاتش بست و نهم ماه مبارك رمضان به سن نه صد وهفتاد و نه گردید، 'شیخ هندی' تاریخ اوست، در [5] روضه بحضور خود بنا کرده بودند مدفون شد، در فتحپور روضه و مسجد بنا کرده، هیچ عمارت در روی زمین مثل او کم خواهد بود، تاریخ تاسیس او 'ثانی المسجدالحرام' و تاریخ اتمام 'خانقاه اکبر رحمةالله علیه' و صاحب اقتباس انوار نویسد، چون آنحضرت بار آخر از سفر مکه شریفه تشریف آورده در فتحپور مقیم شد روزی فرمود، الحال یکی ازین دو امر گزینیم یا ترك طعام یا سکوت علی الدوام، مردم معروض داشتند که در صورت سکوت دوام از فیض محروم خواهد ماند لهذا اتفاق بر ترك طعام رو داد، ازآن روز تا آخر عمر میل به طعام نفرمود و اکثر روزه طی می داشت، بعد یك هفته یا دو هفته با طعامی که درو عسل و گوشت و غله نبودی افطار فرمودی وآنحضرت را فرزندان وخلفای در

---

۱. ا:واسطه العقد'او'
۲. ا:شیخ'فرید'
۳. ا:'هرروزه' حیله وعذری 'او'
٤. ب:'تربیت فرمود ولادت شیخ در'ندارد
٥. ب:'در'ندارد

عربستان بسیار اند که اسم آنها محفوظ نیست و در هندوستان اسامی خلفای شان نوشته می شود- شیخ فتح الله سنبهلی، شیخ کمال الوری عم زادهٔ آنحضرت شیخ طٰهٰ گجراتی و شیخ پیاری تاندوی و شیخ محمد شروانی در یمن و شیخ محمد سماری و شیخ سیدو جیو دهلوی و شیخ کبیر ابن شیخ عبدالغفور سارنگپوری و شیخ محمد غوری و شیخ حسین ابن شیخ ابراهیم چشتی بداؤنی و شیخ ولی ابن شیخ یوسف چشتی ساکن [1] قصبهٔ مئو، شیخ عماد [2] ابن شیخ معروف چشتی گوالیاری و شیخ یعقوب کشمیری و شیخ رکن الدین ابن شیخ عجایب که از نسل قاضی ابو مسلم است و شیخ بهکهاری بلوری و شیخ سدهاری ابن شیخ اسرائیل، سید حسین و شیخ عبدالواحد دهلوی و شیخ جلال حافظ امام و شیخ ابراهیم صوفی سرهندی. و شیخ سلیم چشتی متأهل بود، اولاد بسیار داشت، صدوق علم الیقین حضرت شیخ بدرالدین خلف آنحضرت بموجب وصایا و نصایح روبروی پدر سجاده نشین شد و حقوق سجادگی بوجه احسن برپا داشته، به دهم ذی الحجه سال نهصد و نود وفات یافت، بعدش برادر او شیخ احمد جانشین [3] شد.

موج احوال آن درویش با صدق و صفا، آن دلریش محبت خدا، آن بی مثل در مقدمات عشق و رندی، ولی کامل **شیخ عبدالله پیاری سرهندی،** پیاری طایفه ایست از افغانان، مرید حضرت شیخ سلیم چشتی است، مردی ممتاز و مرتاض و مسافرت بسیار کرده و مشایخ وقت را دریافته کار خود بجایی رسانیده بود، به حجره ای که جوار خانقاه جدید شیخ داشت و حالا بعبادت خانهٔ بادشاهی شهرت دارد پیوسته معتکف بودی و چون شیخ سلیم چشتی اول که بحج براه خشکی رفته بود تشریف آورد او رخصت مکه معظمه طلبید، شیخ طوماری بر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته داد، در اکثر بلاد سیر کرده طبقات مشایخ را دریافت و بصحبت یاران میر سید محمد جونپوری که دعوای مهدویت کرده بود در گجرات و دکن پیوسته سفر همان طریقه اختیار نمود، چند گاهی در بیانه

۱. ا:یوسف'ساکن چشتی'
۲. ا:شیخ'جماد'ابن شیخ
۳. ب:جانشین'او'شد

بعهد اسلیم شاه بطریقی که سابقا مذکور شد در زاویۀ خمول و گمنامی اوقات بی تعینی و بی تکلفی صرف نمود، چون آحاد الناس فارغ از معهود تعلقات می زیست و زمانی که بتقریب اکثر شیخ علایی بیانه را اسلیم شاه او را باغوای مخدوم الملك آزار بسیار داده زجر و ضرب بشدت بلیغ نموده باز مسافرت اختیار کرد در اطراف و اکناف همان سیاحت می نمود، آخر عمر ترك دعوای مهدویت نموده در سرهند گوشۀ عزلت گزید، بطریق سایر مشایخ سلوك می کرد و در هنگامی که پادشاه آن حجره را که قریب بمحل واقع شده بود تعمیر نموده بعبادتخانه موسوم کرد ونام میان عبدالله بآن تقریب مذکور شد اورا از سرهند طلبیده صحبت داشت و چیزها پرسید، از مهدویت انکار آورده گفت، اول این طایفه مرا نیك[1] افتاده بودند بیاران همان طایفه گردیدم و بعد از آن که حقیقت حق الیقین ظاهر شد از آن ابا[2] نمودم، باعزازش باز گردانید درسال نهصد و نود وسه و در زمان توجه بجانب اتك چون بسرهند رسید اورا بار دیگر طلبید و تکلیف زمین مدد معاش کرد، او قناعت را دست آویز ساخته قبول نمی کرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده حوالۀ او نمود، بامتثال امر فرمان گرفت اما شیوۀ توکل از دست نداده بآن هیچ نه پرداخت، در سن هزار و بست و هشت وفات یافت.

موج احوال با حلم و حیا، **شیخ طٰهٰ**، مرید شیخ سلیم، ابتدا حال سپه پیشه بود، بعدش ترك حاصل آمد، پس یك سال خرقه یافت و باقامت احمدآباد گجرات[3] مامور شد. در خلاصة التواریخ آرد که مظفر گجراتی ارادۀ ریاست گجرات داشت، روزی برای تفاول شمشیری به حضور شیخ آورد و خواست که از دست خود بمن عنایت کند، آنحضرت فرمود، دوازده سال شد که این دیار بنام اکبر پادشاه معین گشت، مظفر برگشت و گفت اگر چنین نشود از همین شمشیر بآن شاه بی ادبی کنم، بعد یك هفته افواج اکبری رسیده آن ملك را[4] در تصرف درآورد، وی را نسبت با روح حضرت گنجشکر بسیار غالب بود.

---

۱. ا:مرا 'تنگ' افتاده
۲. ا:'انا' نمودم
۳. ب:'گجرات احمدآباد'
۴. ا:'را' ندارد

موج احوال مخالف نفس اماره، **حضرت شیخ پیاره**، از مریدان شیخ سلیم است. در خلاصة التواریخ نویسد که وی از خرقهٔ مرشد خود ممتاز شد، بسیار بزرگ و صاحب کرامت بود، جهانگیر پادشاه را مرض صعب لاحق شد، اطبا از علاج عاجز آمدند، توقع زیست باقی نماند، بآنحضرت رجوع کرد والحاح نمود، آنحضرت آن مرض را بر خود گرفته پادشاه را از مرض خلاص داد.

موج احوال آن مریدان را هادی، **شیخ عبدالواحد اکبرآبادی**، از خلفای شیخ سلیم چشتی است. در خلاصة التواریخ نویسد که ابتداء تاجر اسپان بود، چون بخدمت شیخ رسید ارشاد یافت در تجارتی که هر وقت دغدغهٔ سود و زیان باشد سودای چنان بکن [1] که سوای نفع زیان را احتمال نباشد، پس وی بیعت نمود و بعبادت مشغول شد تا که وفات نمود، **'کان من المخلصین'** تاریخ اوست.

موج احوال آن [2] محیط دایرهٔ برتری، **شیخ کمال الوری**، مرید شیخ سلیم بود. در خلاصة التواریخ نویسد که سوختهٔ آتش عشق گرفتار سلسلهٔ محبت و صاحب اخلاق بود. شیخ رکن الدین اجودهنی و شیخ حسین حاجی نیز از خلفای شیخ اند، مالك مرتبه مکملی شیخ فتح الله سنبهلی اعظم خلیفهٔ اوست [3]، در وقت اکبر پادشاه به سنبهل آمده اقامت گزید، حالات و کمالات شیخ فتح الله در خلاصة التواریخ بسیار اند، این مختصر گنجایش آن نیافت، مختصر این است بسیار بزرگ بود، سلاطین وقت روی نیاز باو داشته اند و فتح مهمات آنها شده است، در بست وهشتم و بقولی دیگر بست وششم جمادی الآخر در سال نهصد و هفتاد و هشت وفات نمود و در سنبهل مدفون شد.

موج احوال **شیخ ابو سعید** خلف و خلیفهٔ شیخ فتح الله سنبهلی است. بزرگی او از اینجا قیاس باید کرد که شیخ فتح الله فرمود هر کسی که بجوار مزار شیخ ابو سعید دفن خواهد شد آتش دوزخ بر وی حرام است. دومی پسر شیخ فتح الله شیخ حسن بود که صاحب کمال و حال بوده است.

۱. ب:چنان'مکن' که ۲. ا:'آن'ندارد ۳. ا:خلیفه'داشت'

موج احوال **شیخ حسین**[۱] **صوفی چشتی** نام، صوفی نهاد صوفی مشرب مرید شیخ سلیم چشتی بود از آن تخلص چشتی می کرد، درسال هزار و ده وفات.

موج احوال درویشی آئین، **شیخ اربعین،** مرید شیخ فتح الله است، نزدیک پیر خیلی ممتاز بود.

موج احوال مظهر اسم کریم، **شیخ عبدالرحیم،** خلیفهٔ شیخ سلیم چشتی، بسیار بزرگ بود، دهم ربیع الاول وفات کرد، قبر در کره.

موج احوال آن رئیس ارباب تجرد، آن انیس ارباب تفرد، آن ناظر جمال و بینائی[۲] دل، صوفی مصفا **حضرت شیخ نجیب الدین متوکل**،برادر وخلیفهٔ حضرت گنج شکر بود، حالتی عجیب و استقامتی قوی داشت. در مرآت الاسرار از اقوال سلطان المشایخ آرد که او هفتاد سال بدهلی ماند اما وظیفه و دیهی قبول نکرد، با اتباع و فرزندان متوکل بود و عیش خوش داشت، من همتای او درین شهر ندیدم و او نمی دانست که این روز چه روزست و این شهر چه شهر و این درم کدام درم است. روز عید بود، شیخ هرچه در خانه داشت خرچ نموده بنماز رفت، وقت معاودت چند دوستان را تواضع طعام نموده بخانه رفت، هر چند جست آنجاهیچ[۳]نیافت، لاعلاج شد،[۴] بر بام خانه رفت بحق مشغول شد، همان ساعت دید مردی بالای بام می آید و این بیت می خواند:

بادل گفتم دلا توخضر راهی[۵] دل گفت اگر مرا نماید بینم

پس آن شخص مبلغی و طعامی[۶] پیش نهاد و رفت و او خضرعلیه السلام بود. حکایت او عجیب[۷] است تا کجا نویسد، نهم رمضان سنه[۸]ششصد و نه بدهلی وفات یافته مدفون شد.

موج احوال آن کاشف اسرار ربانی، آن مبتلا بدرد و محنت[۹] پنهانی، آن همگی محبت و اشتیاق، خادم الاولیا **حضرت شیخ بدرالدین اسحاق** بن علی بن

۱.ا:شیخ'حسن'صوفی
۲.ب:'در'بینائی دل
۳.ب:'هیچ آنجا'نیافت
۴.ب:لاعلاج'شده'
۵.ا:...'دلا خضررا نبی'
۶.ا:مبلغی و'طعام'
۷.ا:'عجب'است
۸.'سنه'ندارد
۹.ب:'محبت'پنهانی

اسحاق الدهلوی داماد و خادم و خلیفهٔ حضرت گنجشکر است. از جمیع فضایل صوری و معنوی آراسته، در زهد و ورع و عشق و صفا میان مشایخ کبار مشهور و[۱] در وجد و سماع و به درد نظیری نداشت. در مرآة الاسرار نویسد برای حل و عقد[۲] چند دقیقهٔ علوم که از علمای دهلی نکشود عازم بخارا شد، باثنای راه در اجودهن از گنجشکر ملاقات نمود، سایر خدشات علمی او حل شد، آنرا از آنحضرت علم لدنی انگاشته مرید شد و از خدمات شایسته بس مقرب گردید که حضرت[۳] گنجشکر غیر او خدمت خود بدیگری نفرمودی و پیش امام نماز خود اورا[٤] کردی و بشرف دامادی خود ممتاز ساخت و بریاضات انداخته چاشنی کامل از فقیر بدو بخشید و بحضور خود از رئیسان مثل ملك شرف الدین حاکم دیپالپور[٥] وغیره که متمنای بیعت شده می آمدند فرمودی، شیخ بدرالدین اورا مرید خود کن، وی سلطان المشایخ را پیوسته در خدمت گنجشکر مصلح کار بود، سلطان المشایخ اورا بسیار دوست داشتی و بعد وفات حضرت گنجشکر تا که شیخ بدرالدین بقید حیات بود سلطان المشایخ هیچ کس را دست به بیعت نه ستیده، متمنایان این مقدمه را بخدمت او برده مرید می کرد، بعد وفات او هر کس که می خواست مرید خود می کرد. چون گنجشکر وفات یافت شیخ بدرالدین منزوی شد، مدام مستغرق بفنای احدیت ماندی، وی را مناقب بس عالی است. وقتی پسران گنجشکر در صحرا می رفتند، صاحبزادگان گفتند مریدان پدر ما را آنقدر کرامت نیست که مریدان سید احمد کبیر، بر شیر سوار شده و تازیانهٔ مار گرفته راه می روند، شیخ را بلحاظ عظمت پیر خود غیرت در کار آمد، فی الحال شیری از جنگل بر آمد، صاحبزادگان از ترس بر شجر سوار شدند، شیخ پیش شیر رفته بازی می کرد و مرشد زادگان را طلبید، نه آمدند پس شیر را رخصت کرد. روز وفات نماز صبح و اشراق و چاشت ادا کرده جان بجانان سپرد، خواجه محمد و خواجه موسی پسران او بسیار بزرگ و با برکت[٦] و نعمت و خلافت فقر بودند[۷]، مفصل

---

۱. ب:مشهور'بود'در
۲. ب:'عقده'چند
۳. ا:'حضرت'ندارد
٤. ا:'ادا' کردی
٥. ا:حاکم'دیال پور'
٦. ب:'وبا برکت'ندارد
۷. ا:'فقیر' بودند

احوال ایشان در سیرالاولیا نوشته است که بعد وفات پدر بحسب طلب سلطان المشایخ بدهلی آمدند، سلطان المشایخ بانواع عنایت و شفقت پرورش و تربیت آنها نمود، چنانچه فرزندان خواجه محمد و خواجه موسی خادم روضهٔ سلطان المشایخ بغایت با عزت و احترام اند.

موج احوال آن رهبر رهروان و پیروان، آن پهلوان شریعت رسول اللهؐ، آن بار یافته درگاه اله،[1] **حضرت شیخ کبیر کله روان**، از نزاد شیخ فرید گنجشکر است، خرقه دست بدست از آبای خود یافته و پیر طریقت او شیخ ابو محمد چشتی است که هم از احفاد گنجشکر بود. شیخ کبیر را نعمت و خلافت از میر سید علی هرمزی بموجب حکم رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله وسلم[2] نیز رسیده. ویرا کله روان ازآن گویند که پدرش حضرت شیخ محمد که در ......[3] با کمال، متورع و متوضع صادر و وارد را نان دادی ازآن باین لقب شهرت گرفت و نیز گفته اند که کله او از سر افتاده بود از گفته ......[4] روان شد، پس حضرت شیخ محمد در وقت همایون پادشاه از پتن بسنبهل آمده مقیم شد، آنجا مزار قاضی بده است، بغایت علو ......[5] که بروز پنجشنبه اطفال بر مزارش جمع آمدی، قاضی دست از قبر بر آورده از شفقت دست بر پشت آنها رسانیدی و شیرینی بآنها دادی، شیخ محمد از دریافت[6] این مقدمه بر مزار قاضی رفته و[7] گفت که این وضع خلاف شریعت است، قاضی جواب داد که حالا دستم از قبر نخواهد بر آمد فاما شهرت در سنبهل نخواهد شد ازین موجب شیخ محمد بولایت و کرامت شهرت ندارد، از وقوع بعضی تصرفات علانیه رئیس آنجا دختر خود را بشیخ داد، ازو شیخ کبیر متولد شد، چون بمرتبهٔ تکمیل رسید احیای موتی کرد و ازین جنس خوارق بسیار ازو سرزده، معاصر شیخ عبد العزیز چشتی دهلوی که ذکرش در لجّهٔ چشتیان آمده است بود، در سال نهصد و شصت هجری وفات.

موج احوال آن کاشف اسرار صمد، **شیخ محمد** بن شیخ کبیر بن شیخ محمد، ازغایت کمالات و بلند حالات بلقب مرشد جهان شهرت یافت، فرزند

۱. ا:'آله'ندارد ۲. ا:'صلی اللّٰه...وسلم'ندارد ۳:درهرسه نسخه جا خالی است
۵،٤:درهرسه نسخه جا خالی است ٦. ا:از دریا...این ۷. ب:'و'ندارد

دختر او عبدالرسول هم بغایت بزرگ بود، چون مردان غیب در مجلس شیخ محمد می آمدند او بچشم ظاهر می دید، در هزار هجری وفات شیخ محمد.

موج احوال آن در کمالات معمور، **شیخ عبدالشکور**، از اولاد شیخ محمد است، شیخ تاج الدین مرید پدر [1] خود اند، عبدالشکور را بسیار پسندید و محرم راز محفل گردانید، اکثر خوارق ازو بعمل آمده، شیخ نجم الدین از اقربا و مریدان مرشد جهان بس بزرگ بود.

موج احوال آن صاحب خوارق پسندیده، آن صاحب کرامت سنجیده، آن در فقر و درویشی شاه، **حضرت شاه عصمت الله** [2]، از اولاد شیخ کبیر کله روان است، خرقه از آبا یافته، اهل کمال و صاحب حال بود، مواجید و سماع را از بس دوست داشت، وقتی بخادم گفت سبحه از حجره بیار، خادم که بحجره شد شیخ از آنجا در تسبیح گردانی دید، متحیر باز گشت و حسب حال اظهار ساخت به ستر آن امر کرد، در شانزدهم محرم سال یکهزارو یکصدو بست و نه وفات، 'پیر کبیر' تاریخ اوست، همراه جنازۀ او قوالان سرود گویان [3] می رفتند از جسدش آثار و اطوار تواجد محسوس می شدند، خلف و خلیفۀ او ابو محمد بزرگ بود.

موج احوال آن مانوس علم ثوری [4]، **شیخ نور محمد شاهجهان پوری**، مرید شیخ عصمت الله است، بس رفیع القدر در مجاهده و مشاهده، از سنبهل بوطن آمد، خبر وفات مرشد شنید، بر سر قبر مرشد رفته مجاور شد، اجازت یافت که از عبدالرحمن رودولوی فواید اخذ [5] نماید، چنان کرد، باز بسنبهل رسید ودر وجد و ورع خیلی مایل بود و وقت وفات بدستور پیر وصیت کرد، قبرم گل در گل کنند، مردم چوب دادند فی الحال چوب بشکست، فرموده اش بجا آمد، در یکهزار و یکصد و هفتاد و یك وفات، بمقابر پیر دفن شد، 'فنافی الشیخ' تاریخ اوست.

موج احوال آن صاحب یافت حقیقت اله، **شیخ عبداللطیف** مرید شیخ عصمت الله، مجاهد و تارك و متفرد [6] از اغنیا بود، مدة العمر دعوت غنی قبول نکرد، بمجاورت پیر کوشیده.

---

۱. ا:'پدر' ندارد ۲. ا:شاه 'عظمت الله' ۳. ا:سرود 'کنان'
۴. ب:علم 'نوری' ۵. ا:'اخذ فواید' نماید ۶. ا:تارك و 'منفرد'

موج احوال آن درویش بر تر، **شیخ غلام محمد بی خبر**، باخدا باخبر و ازخود بی خبر بود، مرید شاه عبد اللطیف است، قبر نزدیك پیر دارد،......[۱] بندۀ حضوری شاه نعمت الله شاهجهان پوری مرید شیخ نور محمد است، پیوسته برمزار مرشد بودی، شبها بنعرۀ جانسوز و صدای دلدوز می گذرانید.

موج احوال آن ذخیرۀ معارف،[۲] **شیخ محمد عارف**، از مریدان شیخ عصمت الله در لاهور بود، بخط ثلث قرآن بس صحیح نوشتی، تجرید و تفرید بر کمال داشت، صاحب حال و احوال، بسیاری از فیض رسانیده مخلصان را از امتحان سایل علمی منع نمودی و روی افتاده تحریص کردی ،گفتی تصوف کوه نبات است، موافق اندازۀ دهن بخورید.

موج احوال مظهر انوار[۳] اله، **شیخ رحیم الله**، مرید شیخ عصمت الله است. در خلاصة التواریخ نویسد که در طفولیت حسن بسیار داشت، منظور نظر شاه مسکین مجذوب بود و به[٤] نسبت مسکین مجذوب....[٥] روز جزا[٦] در الفتی بی اندازه ......[۷] چون مجذوب بمرد آنحضرت به بر و ویرانه آواره[۸] شد، پس کار ......[۹] از شاه مجیب اخذ فواید نموده از آنجا به سنبهل متصل[۱۰] عیدگاه حجره ساخت ......[۱۱] روی خود را سیاه ساختی و گردیدی، حال عشق از احوالش نمایان بود،...[۱۲] وفات کرد، بسنبهل دفن کردند، 'آه در محبوس مرد عاشق رند'[۱۳] تاریخ اوست.

موج احوال آن کمالات را معدن، **حضرت شیخ لادن** ،از نزاد شیخ فرید گنجشکر متوطن دهلی بود در سرای شیخ علاؤالدین چشتی[۱٤] از بزرگان او بود تا بدین...[۱٥] صاحب اخلاق و کرامت، آرام نفس کم می خواست و از روح حضرت قطب الاسلام محرمیت کلی می داشت، از غایت کمالات اورا فرید ثانی می گفتند

۱:درهرسه نسخه جا خالی است ۲.ا:'ذخیرۀ معارف'ندارد ۳.ب:'انوار'ندارد
٤.ب:'به'ندارد ٥:درهرسه نسخه جا خالی است ٦.ب:'روزجزا'ندارد
۷:درهرسه نسخه جا خالی است ۸.ا:ویرانه'آوازه' شد ۹:درهرسه نسخه جا خالی است
۱۰.ا:'موصل'عیدگاه ۱۱،۱۲:درهرسه نسخه جا خالی است
۱۳.ب:'رند'ندارد ۱٤.ب:'چشتی'ندارد ۱٥:درهرسه نسخه جا خالی است

و از نهایت مکرمت.... [۱] می نامند، [۲] او آخر در سنبهل مقیم شد و بنام خود سرایی آباد ساخت، الآن موجود است، بعد وفات استخوانش بدهلی بردند، در هشتصد و چهل هجری یا نهصد وفات.

موج احوال آن مصروف به فی سبیل الله، **شیخ فیض الله**، از نزاد شاه لادن بطور اسلاف خود برفت ، بسیار بزرگ در توکل و استقامت برکمال داشت. دزدان بسرای او ریختند، شیخ مجروح شد، غلام فرید که... . [۳] کشت سر برداشت شیخ فیض الله ...... [۴] سال هزار یکصد وسی وفات [۵] یافت غلام فرید در جراحت اند مال حالتی جانشین پدر گشت، با اخلاق و ایثار و عبادت خلف سلف خود بود [۶] بعدش سیف الله خلف و خلیفۂ او [۷] مسند خلافت را زیب داده زیارت حرمین نموده سند حدیث از سندی [۸] نموده، پس بوطن آمد مدام بسته می داشت و این از خوارق علیه [۹] استغراق بود.

موج احوال آن دلیل عارفان عالیمقام، آن خلیل [۱۰] واصلان حرب التزام، آن جامع فضایل صوری و معنوی ، مقتدای قوم **حضرت شیخ جمال هانسوی** مدیر و خلیفۂ حضرت [۱۱] گنجشکر است، بکمال علم و تقوی آراسته و میان مشایخ کبار بجمیع کمالات ممتاز بود. بقول صاحب لطائف اشرفی نسب او بامام اعظم [۱۲] ابو حنیفه کوفی می پیوندد.در سیر الاولیا آمده، گنجشکر دوازده سال به محبت او در هانسی ساکن بود و در باب او فرمودی که جمال جمال ماست و گاهی گفتی که جمال می خواهم که گرد سر تو گردم و این دلیل واضح است برکمال قرب و [۱۳] منزلت او و هر که را گنجشکر خلافت نامه عطا کردی اورا وصیت کردی که جمال را بنما، چنانچه این مقدمه در ذکر سلطان المشایخ واضح می شود. وقتی آنحضرت خلافت نامۂ بزرگی را پاره کرد، او همچنان آن کاغذ دو پاره بخدمت گنجشکر آورد، گنجشکر فرمود من پاره کردۂ

۱:درهرسه نسخه جا خالی است
۲ .ب:می'نامیدند'
۳،۴:درهرسه نسخه جا خالی است
۵ .ا:'وفات'ندارد
۶ .ا:'بود'ندارد
۷ .ا:'او'ندارد
۸ .ا:از'هندی'نموده
۹ .ب:خوارق'غلبه'
۱۰ .ب:آن'جلیل'
۱۱ .ا:'حضرت'ندارد
۱۲ .ا:'اعظم'ندارد
۱۳ .ا: 'و'ندارد

جمال را دوختن نمی توانم، آن بزرگ گفت من سلسلهٔ اورا پاره کردم، آینده در خانوادهٔ او صاحب کمال نشود، با شیخ ابوبکر طوسی حیدری قلندر که ذکرش در لجّهٔ متفرقات باید جست خیلی محبت داشت، هرگاه بدهلی آمدی بمنزل او [۱] مقیم شدی و اورا باز سفید گفتی. روزی حسام الدین اندیتهی [۲] که یکی از کمل یاران شیخ جمال بود گفت باز سفید شما می خواهد که بمکه پرواز نماید، فرمود، همین ساعت برو و این ابیات بخوان:

بر پای ترا سرم نثار اولی تر   یك سر چه بود بل هزار اولی تر
در غار وطن ساز چو بوبکر زآنکه   بو بکر شدی وطن بغار اولی تر

شیخ جمال در حضور پیر خود یعنی حضرت [۳] گنجشکر وفات یافته [۴] در هانسی، نعمت وی به پسران نرسید، پسر بزرگ او دانشمند بود، بحضور پدر دیوانه شد، می گفتی، **العلم حجاب الاکبر** معلوم شد که دیوانهٔ معنوی بود، سلطان المشایخ معنی حجاب اکبر پرسید، گفت علم دون حق است ، هرچه دون حق است حجاب اکبر آمده و دومی پسر شیخ جمال شیخ برهان الدین است، بعد وفات پدر [۵] مع عصا و خرقه که پدرش از گنجشکر یافته بود باستصواب ملا قطب الدین منور به اجودهن رفته پیش گنجشکر نهاد، بدستور پدر عنایت یافت و بفخر مریدی مشرف شد و ماذون گشت، قسمی که پدر تو مجاز بود ترا نیز کردیم فاما چندی در خدمت نظام الدین سلطان المشایخ باش، او پیوسته از هانسی همراه کنیز پدر خود که بسبب غایت صلاح و کمال از گنجشکر ملقب بلقب مادر مومنان گشته بود در خدمت سلطان المشایخ رفتی و بیعت نه ستیدی که مارا نمی رسد با وجود سلطان المشایخ دست گیرم، رحمة الله علیه.

موج احوال آن از دنیا منتقل [۶] بدین، آن منفعل از غفلت بدید کرامت مبین، آن محرم شده به رازهای نهانی، افراد وقت **شیخ عارف سیستانی** ، عجب حالی گمنامی داشت که بعد از ترک بهیچ مرادات التفات نکرد، این بزرگ نیز از خلفای گنجشکر است. صاحب مرآة الاسرار از اقوال سلطان المشایخ آرد که او ابتدا بوالی ملتان تعلق داشت که او از معتقدان گنجشکر بود، وقتی صد تنکه را

۱. ا:'او'ندارد   ۲. ب:'اندیتهی'ندارد   ۳. ا:'حضرت'ندارد
۴. ب:وفات'یافت'   ۵. ا:'پدر'ندارد   ۶. ب:'مشتغل'بدین

بدست او در خدمت گنجشکر فرستاد او نیمه پیش خود داشته نصف بحضور آورد، گنجشکر فرمود، ای عارف حصهٔ برادرانه کردی، عارف غرق بحر انفعال شد، همان ساعت آن نیمهٔ دیگر و چیزی از پیش خود به حضور آورد [1] و ترك آن وادی نموده مرید شد و شیوهٔ فقر و نامرادی گزید، پس در چند صحبت اورا با نعمت و خلافت و اجازت بیعت کرده رخصت بطرف سیستان داد، بعد چند روز وی خلافت نامه آورده پیش گنجشکر نهاد و گفت، این کار نازك است، اندازهٔ من بیچاره نیست که عهدهٔ این کار و سبیل مشایخ کبار توانم بجا آورد، پس رخصت کعبه خواسته رفت و همانجا در گذشت، خیلی مرد با برکت و کرامت بود.

موج احوال آن بزرگ وحید، **حضرت شیخ فرید**، پسر عبدالعزیز مرید و خلیفه و صاحب سجادهٔ جد بزرگوار خود شیخ حمیدالدین ناگوری بود. در ظل تربیت و تلقین گنجشکر پرورش یافته، کتاب سرورالصدور ملفوظ شیخ حمیدالدین او جمع آورده، مرقد او درمیان مقبرهٔ قطب الاسلام و شیخ نصیرالدین چراغ دهلی بدهلی واقع است، شیخ ضیا نخشبی مرید اوست.

موج احوال آن راه سلوك را سالك، آن مملکت کمال را مالك، آن عاشق ذات ودود، مقتدای وقت **شیخ داؤد بن محمود**، از بزرگان این طایفه بود، حالتی با راحت داشت وهمتی بلند، سلطان سید اشرف جهانگیر در لطایف اشرفی فرماید که مولانا داؤد بزیور علم صوری و معنوی آراسته بود، از ابتدا تا انتها بعزلت خلوت عمر شریف گذرانیده، چون مسکن او موضع پالهی مئو از قریات قصبه رودولی بود بنابرآن گنجشکر دو سه مرتبه در وقت آمدن اوده بقریهٔ مذکور نزول فرموده است و یك اربعین بجهت خاطر مولانا در مسجد که در قریه پالهی [2] مئو است گذرانیده، الآن یك دیوار مع محراب ازآن مسجد در موضع پالهی مئو موجود. و نیز آنجا آرد، مولانا داؤد را برادری بود شیخ تقی الدین نام، او نیز مرید گنجشکر بود، بغایت بزرگ و عالی همت. وقتی یکی از رجال غیب فوت شده بود، آنجماعه خواستند اورا در زمرهٔ خود داخل نمایند، او خود برسید، اهلیه راضی نشد، جواب داد

۱. ا: 'آورد' ندارد ۲. ب: 'پالی' مئو

کـه مـرا قبول نیست، رجال الغیب گفتند، سبحان الله عجب موجی اند که بارعلو چنین منصب مرا در نظر نه آورد، مزار شیخ تقی الدین در انهونه توابع اوده بر لب حوض واقع است[۱] و در مرآة الاسرار از ملفوظ شیخ نصیرالدین آرد که مولانا داؤد مرید گنجشکر بس معظم بود، بارها من و او یکجا از اجودهن برآمده بوطن آمده ام، او بصحرا که مشغول می شد آهوان آمده در چشم او می نگریستند، ویرا کمالات بس عالی بود از ملفوظ شیخ نصیرالدین دریافت می شود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن فخر سادات، آن دفتر کمالات، آن از اولاد رسول[۲] مقبول، آن جگر بند مرتضیؑ و بتول، آن کشاف رازهای پنهانی، **حضرت میر سید محمد بن سید محمود کرمانی** ، از سالکان روزگار صدقی و محبتی تمام داشت، سرحلقهٔ سادات کرمان بود، برای تجارت از کرمان براه لاهور در دهلی آمدی، وقت بازگشت در اجودهن شده برای ملاقات عم خود سید احمد کرمانی بملتان رفتی، او دختر خود بعقد نکاح سید محمود داده بود، درین آمد و رفت سید محمد را اعتقاد از گنجشکر پیدا آمد و مشرف بیعت شد، از غلبهٔ محبت گنجشکر اسباب معیشت دنیا برطرف ساخته خود با منکوحه در اجودهن بخدمت گنجشکر اقامت نمود، وی مقرب ترین یاران گنجشکر است ، مدت هیزده سال بخدمت قیام داشت و دوازده سال در ارادت از سلطان المشایخ سابق است میان سلطان المشایخ و میر سید محمد محبت و یگانگیت[۳] فوق الحد بود لهذا گنجشکر این هر دو بزرگان را یکجا حکم اقامت کرده بود که فیمابین مواخات افزاید، از آن مودت ها میر سید محمد بعد وفات پیر مع فرزندان خود در دهلی بخدمت سلطان المشایخ آمد و باقی عمر آنجا گذرانید. وقتی درمیان سلطان المشایخ و میر سید محمد تغییر مزاج واقع شد، سید محمد در مانده[٤] حاضر نمی گشت، سلطان المشایخ آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید، ارشاد یافت که سید محمد از فرزندان ماست، صبح سلطان المشایخ بخدمتش رفت، گفت تا نه فرستادند نآمدی، پس حضرت سید چهارده سال قبل از وفات حضرت سلطان المشایخ رخت هستی ازین جهان فانی

۱. ا: واقع 'شد'
۲. ا:اولاد'مقبول'رسول'صلعم'
۳. ب:محبت و'یگانگی'
٤. ب:در'مائده'

بربست، درشب جمعه سن هفتصد و پانزده در حظیرهٔ[1] سلطان المشایخ بر[2] چبوترهٔ یاران اعلی مدفن یافت و در گلزار ابرار[3] نویسد که این جماعه در دهلی اکابر و بزرگان بودند، اکثر از ایشان خلفای گنجشکر و برخی از متابعان سلسلهٔ او شیخ نورالدین دهلوی جامع الحکایات تصنیف اوست از مشایخ روزگار و اولیای نامدار بود، سید تاج الدین بن سید جلال الدین بداؤنی مجاهد و مرید و متقی و سید مغیث الدین مفتی و سید منتخب سیه دستار هر دو برادر معبد و متبرك و متقی و متورع و منزوی، با اینهمه نذور کس مقبول نمی داشتند و سید علاؤالدین و سید قطب الدین هر دو برادر نیز در ترك و تجرید و تصوف وتوحید یگانهٔ روزگار بودند. گویند سلطان المشایخ سلطان الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم را بشکل علاؤالدین در معامله دیدی و حمیدالدین مخلص بزهد و ورع بر هدایه شرح مشکل کشا دارد و مولانا عمادالدین بن[4] حسام واعظ و مولانای جمال الدین ساطی قاری و مولانا کبیرالدین عراقی مورخ تاریخ جهانگیری و مولانا بدرالدین طیب دمشقی و مولانا حمیدالدین بیانی هر یك بزرگ بودند.

موج احوال آن گنجینهٔ حقایق معانی، **حضرت شیخ مسعود بهدانی**[5] در قصبهٔ سالو سه کروه از[6] کچهوچهه آستانه سلطان سید اشرف جهانگیر آسوده است، مرد با برکت و تصرف، الآن از مزارش خرق ظاهر است. سلطان سید اشرف جهانگیر فرموده از آنطرف کسی که[7] بزیارت من آید بدون زیارت شیخ مسعود نه آید، ازو بیزار باشم و یکروز زیارت آنحضرت هم مقرر است که خلق آن دیار جمع می شوند، در عهد خویش بغایت صاحب کمال بود، گویند خلیفهٔ حضرت گنجشکر بود.

۱. ا:در'حضیره'سلطان
۲. ا:'بر'ندارد
۳. ا:'ابرار'ندارد
٤. ا:'بن'ندارد
٥. ب:مسعود'بهدالی'
٦. ا:'در'کچهوچهه
۷. ب:'هر'کسی که

شعبه دویم: مجملی در احوال سلطان المشایخ حضرت نظام الدین احمد بداؤنی و خلفا و متابعان ایشان. درین شعبه سه رود اند.

رود اول: در احوال سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره.[۱]

موج احوال آن محبوب معبود عالم، آن محمود اولاد آدم، آن امام مشاهدین انوار ذات، آن سلطان مجاهدین مصفا صفات، آن وارث انبیاء مرسلین، سلطان المشایخ **شیخ نظام الحق والدین،** مشایخ اکبر و خلیفهٔ شیخ فریدالدین گنجشکر است . شگفته حالی که قول ترانهٔ تواجد او قواله چرخ را از مقام خودی چنان در چرخ بیخودی آورده که سفرات وحدت آشنا شد، شیفتهٔ کمالی که هر تار موی دایرهٔ تنش بساز گاری راز پرده است نوعی سر کشیده که از تحریر توصیفش ریشهٔ چوب خشک قلم تر زبان چون روداه[۲] قانون درآن وادی والی لوای مغفرت لشکر چشتیان بیوم حشر و مولای موالی جماعت بهشتیان روز بعث و نشر بوده است. در ملفوظش آرد، پدرش سید[۳] احمد بن علی است.خواجه سید[٤] علی جد پدری و خواجه سید[٥] عرب جد مادری آنحضرت هر دو بزرگ از بخارا به لاهور آمدند، از آنجا به بداؤن توطن گزیدند، خواجه عرب دختر خود بی بی زلیخا که عارفهٔ کامله بود احوالش به لجّهٔ نساء باید خواست بخواجه احمد بن خواجه علی نکاح کرد، ازو حق تعالی سلطان المشایخ را بوجود آورد. ملا جامی در نفحات گوید که نسب آنحضرت بخالد بن ولید می رسد. خواجه احمد از غایت دیانت و شریعت از پادشاه منصب قضای بداؤن داشت، چون درگذشت همانجا مدفون شد. پس سلطان المشایخ بدهلی آمده تحصیل علم را بپایهٔ تکمیل رسانید، آنحضرت خود را در راحت القلوب ملفوظ حضرت گنجشکر می نویسد، بروز چهار شنبه دهم رجب سال ششصد وپنجاه و پنج بشرف بیعت سیدالعابدین شیخ فرید گنجشکر[٦] مشرف شدم، همان لحظه کلاه چار ترکی که برفرق داشت بر سر دعاگو گذاشت و خرقهٔ خاص و نعلین چوبی عطا فرموده ارشاد کرد،خواستم که

---

۱. ا:شیخ نظام الدین سلطان المشایخ وغیره ۲. ب:چون'روده' ۳. ا:'سید'ندارد
٤. ا:'سید'ندارد ٥. ا:'سید'ندارد ٦. ب:فرید'شکرگنج'

سجادهٔ ولایت هندوستان بدیگر بدهم اما تو در راه بودی که بر سر من ندا کردند که بدار، نظام الدین بداؤنی می رسد این ولایت اوست بدو دهی.

در مرآة الاسرار نویسد که شیخ فرید را دستور بود هر کس را امثال[1] خلافت هر جا که دادی فرمودی[2] آنرا بنظر شیخ جمال هانسوی آورده باجازت شیخ جمال بآن مقام رود[3]. چون شیخ علی صابر را مثال خلافت دهلی از شیخ فرید عطا شد بموجب امر بخدمت شیخ جمال در هانسی آمد، بعد مغرب هنوز فتیلهٔ چراغ روشن نه گشته بود او مثال خود را بشیخ داد، شیخ انتظار چراغ کرد، شیخ علی صابر انگشت خود تف زد، انگشت چون فتیلهٔ چراغ بر افروخت، شیخ جمال فرمود ،خلیفهٔ دهلی چندان شتاب کار و خشمناك سزاوار نیست، امثال را چاك کرده بگذاشت، شیخ علی صابر مثال پاره را بشیخ فرید گنجشکر نمود، فرمود پاره کردهٔ جمال را بخیه نیست، آن فرزند به کلیر روند، حکایت کلیر باحوال آن صاحب کمال مندرج است، پس مثال خلافت دهلی بحضرت نظام الدین عطا شد، فرمود که شیخ جمال را وا نموده اگر اجازت فرماید بدهلی رود، چون آنحضرت قریب هانسی رسید بخاطر آورد در حضور بادشاهان بی نذور رفتن روا نباشد، قدری هیمه از جنگل برگرفت و پارهٔ کلوخ از حوض خشك بر چید و برخسارهٔ خود صاف نموده بپارچه بسته آورد، بعد معانقه پیش نهاد و التماس کرد که این کلوخ را بر رخسارهٔ خود برای استنجای آنحضرت صاف نموده ام و هیمه از جنگل برای گرم کردن آب وضو آوردم، از سنوح این حکایت شیخ را بکا غالب آمد، خادمه را گفت ببر و بمخدومهٔ خود بده که این کلوخ بر رخسارهٔ محبوب الهی مساس شده اند، برین کلوخها قل خوانده بقبر من خواهند گذاشت و از هیمه برای غسل میت من آب گرم خواهند کرد و بر مثال دستخط کرد:

هزاران درود و هزاران سپاس که گوهر سپارد[4] بگوهر شناس

پس سلطان المشایخ در دهلی آمده مسند ارشاد و تلقین و معونت خلق و عالم و تواضع و تفقد از خلق برپا ساخت. احوال علو مراتب ازین زیاده چه باشد که از

---

۱. ب: را' که مثال' ۲. ب: 'فرمود' آنرا ۳. ب: بآن مقام 'رو'
٤. ب: که گوهر 'سپار' بگوهر

شیخ ابوبکر طوسی حیدری قلندر که ذکرش درین کتاب به لجّهٔ متفرقات باید خواست محتاجی مبلغی[1] برای کار خیر صبیه سوال کرد، او گفت رقعهٔ مرا بحضرت نظام الدین ببر از کسی اغنیا خواهند دهانید، محتاج که رقعه نزد شیخ المشایخ برد در حجره بسته باربعین[2] بود، خادم رقعهٔ ابوبکر برسانید، گفت حامل رقعه صبح بیاید، صبح که رفت اندکی در حجره وا[3] کرده از دست خاص صرهٔ دینار بدو بخشید، محتاج دستش را حنا بسته و زیور پوشیده دید، انگاشت این دست از زن است، چون بنا بر ادای شکر پیش شیخ ابوبکر آمد احوال زینت دست هم بیان نمود، ابوبکر آهی زد و گفت، در هندوستان از مدت خبر نازل شدن محبوبیت بود، مثل ما[4] گدا متوقع بودند این خلعت[5] بنظام الدین عطا شد و سلطان المشایخ خطاب از جناب الهی دارد. خوارق عادات او لاحد ولا تحصی اند، در سایر کتب این فن مرقوم، احتیاج نگارش نیست، چهل روز در استغراق و حیرت مانده بعد طلوع آفتاب روز چهار شنبه هیزدهم ربیع الآخر سال هفتصد و بست و پنج وفات یافت، مزارش در دهلی[6]، قبلهٔ حاجات و عصا و دیگر تبرکات مرشد را بفرزند صالح می سپارند یا در قبر همراه برند، آن[7] محصور بود، فرزند نداشت همه تبرکات عنایت پیر را همراه برد در گور.

موج احوال آن نقش مثلث محبت ودود، آن مرکز مثلث اسرار معبود، آن موالید ثلاثهٔ عالم کمال، آن سوق الثلاثه ولولهٔ اشواق وصال، آن فرزندان رسول عطا پاش خطا پوش، **سید کمال الدین احمد و سید حسین و سید خاموش**، فرزندان دلبندان حضرت میر سید محمد کرمانی و خلفا و مریدان سلطان المشایخ اند. در مرآة الاسرار نویسد، میر سید حسین بجمیع فضایل انسانی آراسته در علم و طهارت و[8] نظافت و ظرافت و عقل و فراست و حسن و نزاکت نظیری نداشت، محبوبترین مریدان سلطان المشایخ بود، از صغر سن تا بکبر سن بنظر مرحمت سلطان المشایخ پرورش یافته و بشرف پسر خواندگی مشرف شد، این مرتبه کرا

١. ا:'مبلغ'برای
٢. ب:'در'اربعین بود
٣. ا:'وا'ندارد
٤. ا:'مثل 'با'گدا
٥. ا:این'خلقت'
٦. ا:'در دهلی مزارش بدهلی'
٧. ا:آن 'حضرت حصور'بود
٨. ب:'و'ندارد

باشد ملك کریم ...... [۱] درصفت او گوید صفات ذات وی اندر جهان همین نه بس است که شیخ خواندش فرا...... [۲] تازه نموده و جامهای جدید پوشیده خواست که پسر ...... [۳] فیض بعزم سیر باغ بر آمدم، پسرم ندا کردند که سید ...... [۴] محبوبیت بسیار ست، [۵] بست و یکم شعبان سنه هفتصدو پنجاه و دو وفات یافت. بعد سلطان المشایخ بست و هفت سال بقید حیات مانده. میر کمال الدین احمد از مریدان پاك اعتقاد سلطان المشایخ بود و از قبل [۶] سلطان محمد تغلق منصب امارت داشت اما از جمع مشرب صوفیه اهل صفا بهرهٔ تمام اورا بوده، در بذل و ایثار بی همتا بود، سه سال بعد از سلطان المشایخ بقید حیات مانده در هفتصد و بست و هشت وفات یافت و میر سید خاموش در علم و فضل و بذل ولطافت طبع و عطای طعام بخاص و عام نظیری نداشت، از منظوران و مریدان خاص شیخ المشایخ است، بعد پیر هفت سال در قید حیات ماند، در هفتصد و سی و دو وفات یافت و سید نورالدین مبارك چهارمی برادر این بزرگان است، احوالش در خلفای شیخ قطب الدین فرزند خواجه مودود چشتی داخل است درین کتاب.

موج احوال آن واقف علوم سبحانی، آن محرم اسرار پنهانی، آن کوه حلم و حیا، مقتدای وقت **حضرت خواجه یحیی**، صاحب سیرالاولیا میان ده خلفای سلطان المشایخ که مثابهٔ اصحاب عشرهٔ مبشره پیغمبر خدا اند بسر حلقهٔ آن حضرت را یاد کرده. در عشق و محبت و وجد و سماع میان یاران اعلی ممتاز بود و بعلوم صوری سایر علمای دهلی تفاخر بشاگردی او می کردند، از غایت بلند همتی سایر مرادات یکسو گذاشته مردانه در طریق در آمد و از ابتدای کار تا انتها بسلامت ازین عالم برفت [۷] و موافق متابعت پیر میل بزن و فرزند نکرده مردانه زندگانی می نمود، در عرس سلطان المشایخ قوالان بیت شیخ سعدی می خواندند:

غمی کز تو دارم به پیش که گویم　　　دوای دل درد مند از که جویم

شیخ را حالی رو داد که بعد چند روز وفات نمود، در جوار روضهٔ پیر مدفون شد.

۱،۲،۳،۴:در هر سه نسخه جا خالی است

۵.ب:از 'ملك کریم..' تا '..محبوبیت بسیارست' ندارد

۶.ا:'در' قبل

۷.ا:عالم 'برفته'

موج احوال آن معدن عشق و صفا، آن کان صدق و وفا،[۱] آن به سایر وصف مصور،[۲] قطب ولایت **شیخ قطب الدین منور** بن شیخ برهان الدین بن شیخ جمال الدین هانسوی، در جمیع فضایل مشایخ کبار موصوف بود، در علم و عقل در عشق و سماع نظیری نداشت، از جمله ده خلیفهٔ سلطان المشایخ سوم خلیفه اوست. از ابتدای سلوك تا انتها از سلطان المشایخ تربیت یافت و او را و شیخ نصیرالدین محمود را سلطان المشایخ در یکروز خلافت عطا نموده فرمود، شما هر دو برادران عهدالحال یك دیگر را کنار گیرید[۳] و با همدیگر تهنیت گویید.[٤] گویند در هانسی چهار قطب در یك مقبره اند– اول شیخ جمال الدین، دوم شیخ احمد، سوم شیخ برهان الدین، چهارم شیخ قطب الدین منور. عمر عزیز خود در گوشهٔ آبا و اجداد به محبت و عبادت حق مصروف نموده تا[٥] آخر عمر خوش گذرانید، نذر[٦] سلطان محمد بن تغلق شاه مقبول نداشته بتوکل گذرانید، غلو در سماع بحدی داشت که هر وقت[٧] نام پیر می شنید بگریه می آمد، ویرا حالات بلند و کمالات ارجمند نوشته یافتم، این مختصر گنجایش نیافت، وقت آخر عمر شیخ نورالدین پسر خود را جانشین نمود و یکی جمال الدین مرید داشت اورا نصیحت دلبند[۸] نموده در پرده شد.

موج احوال آن مسرور به تنهایی، آن محظوظ بعالم یکتایی، آن بری از قیل و قال اغیار، **حضرت سید تاج الدین شیر سوار**، از نیکان روزگار و مست شراب بی خمار مرید صاحب راز ملا قطب الدین منور که[در کوهستان نارنول است][۹] بسا صاحب کمال و عالی احوال،خلیفهٔ پدر خود بود.در مرآة الاسرار آرد که[کار خود بمجاهده][۱۰] بجایی رسانیده بود که دام و دد مطیع فرمان[او شدند، چون می خواست که بزیارت پیر خود بجانب هانسی برود][۱۱] شیری را از بیشه می گرفت و[بر وی سوار شده][۱۲] می رفت. روزی در حالت سکر همچنان بر شیر سوار و در دست مار گرفته بحضور پیر رفت، پیر[۱۳] او بر دیواری نشسته بود، آن حال مشاهده

---

۱. ا:صدق و'صفا'
۲. ا:وصف'منصور'
۳. ا:کنار'گیرند'
٤. ا:تهنیت'گویند'
٥. ا:'با'آخر عمر
٦. ا:'نذر'ندارد
۷. ب:هر وقت'که'
۸. ب:نصیحت'دلپسند'
۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲:در هر سه نسخه جا خالی است
۱۳. ب:'پیر'ندارد

نموده گفت ای سید! حیوانات و موذیات جاندار اند، مردان حق گل و جمادات را برفتار آورده اند فی الحال بدیواری که ملا قطب الدین نشسته[1] بود برفتار آمد، مزار سید در نارنول. سید تاج الدین را پسری بود، اورا شیخ ابدال گفتندی، تارك دنیا بود، بر طریق اختصار[2] از دنیا پذیرفته مشغولیها داشت، بر درش سنگی بود بر آن کاسه چوبی داشته بود، آینده ها و رونده هاچیزی در آن می انداختند از آن قوت او بود و زیاده از قوت او هرگز نمی آمد، قاضی مجد پدر شیخ احمد مجد از اولاد اوست، ذکرش درین لجّه بجای خویش خواهد آمد.

موج احوال آن متوکل مقیم مقام توحید، آن مجاهد میدان تجرید، آن مجسم شکل روحانی، فرد وقت **شیخ حسام الدین ملتانی** ، در سیرالاولیا نویسد که وی بزهد و ورع و عشق و سماع[3] ممتاز بود و در علم ظاهری و باطنی بهرهٔ تمام حاصل کرده چنانکه در علم فقه هر دو جلد هدایه و بزودی و در علم سلوك کتاب قوت القلوب و احیاء العلوم یاد داشت و در ترك و تجرید بی نظیر وقت بود و طریق او طریق سلف و معاملهٔ او معاملهٔ صحابه و در ده خلیفهٔ سلطان المشایخ چهارم خلیفه حسام الدین ملتانی است و بقدم[4] تفرید مسافرت بسیار کرده بود، وقتی او از زیارت کعبه باز گشته بدهلی رسید و شرف ملازمت شیخ المشایخ حاصل کرد، ارشاد یافت بند گان خدا را که عزم کعبه شود و زیارت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کنند آن زیارت رسول طفیلی باشد، باید که نیت زیارت رسول علیحده باشد، شیخ حسام الدین این اشاره بخود انگاشته بمدینه رفت و زیارت کرده باز آمد، علوم[5] او از اینجا باید دریافت، وی صاحب کمالات بس عالی است درین مختصر گنجایش نیست، وی در گجرات مشهور بصاحب ولایت است، هشتم ذیقعده سنه هفتصد و سی و شش برحمت حق پیوست، مرقد در زمین گجرات.

موج احوال آن عالم علوم لایزالی، آن ممتاز بکمالات عالی، آن فخر ترك و آزادی، مرد کامل **حضرت شیخ فخر الدین زرادی** ، در جمیع فضایل انسانی

۱. ب:'برو'نشسته بود ۲. ا:طریق'اقتصار' ۳. ا:عشق و'سمع'
٤. ا:'تقدم'تفرید ٥. ب:'عز'علوم او

موصوف بود و میان ده خلفای سلطان المشایخ در علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عشق و سماع و تجرید و تفرید نظیری نداشت و هرگز برسم مشیخت و مقتدای و[1] دیگر اسباب مثل زن و فرزند میل نداشت، مجردانه گذرانیدی، اول از وفورغرور علم از حضرت سلطان المشایخ نفرت داشت، در اول ملاقات چندان معتقد گشت که درخواست خرقه نمود، آنجناب عطای خرقه بملاقات دیگر داشت، گفت تا ملاقات دیگر زنده نمانم، آن حضرت خرقه عطا کرد،[2] او از همه مرادات برآمده در غیاث پور گوشه گزید، بعد سلطان المشایخ بزیارت اجمیر شریف رفت و اکثر سیر نموده جابجا ریاضت کرد، آخر بحرمین رفت از آنجا ببغداد، در حدیث بعلمای آنجا غالب آمد سپس بقصد هند بر جهاز نشست، در جهاز بار گران بود غرق شد، وی هم شربت شهادت چشید.

موج احوال آن حافظ کلام معبود، آن عارف رموزات محمود، آن غالب بر نفس بضرب[3] سیلی، مقتدای قوم **شیخ علاؤالدین نیلی**، از سایر فضایل انسانی آراسته، میان ده خلفای سلطان المشایخ بیشتر سخن سلوک وی گفتی[4] و در کشف غوامض کشاف و مفتاح مثل نداشت. در مجلس مولانا فریدالدین شافعی شیخ الاسلام خطه اوده قاری کشاف او بود، چون بسلطان المشایخ مرید شد از همه قیل و قال بر آمده راه سلوک گزید و اجازت و خلافت یافت فاما هیچ کس را مرید نگرفت که من لایق این کار نیستم، ویرا کمالات بس عالی است، درسیر الاولیا باید خواست. چند روز زحمت[5] یافته بملاء اعلیٰ شتافت، در حظیرهٔ[6] پیر بی نظیر دفن شد.

موج احوال آن مبتلای محنت[7] فراق، آن واصل مطلوب از مشقت وفاق،[8] آن مقرب قرب حضرت قریب، قطب ولایت **شاه برهان الدین غریب**، در ذوق و سماع و در عشق و محبت و سایر فضایل ولایت و حقیقت میان یاران اعلی سلطان المشایخ ممتاز بود. در سیرالاولیا نویسد که وی از اکثر یاران سلطان المشایخ در بیعت و ارادت سابق است. چون سلطان المشایخ با نعمت و خلافت از

۱. ب:'و'ندارد
۲. ب:خرقه عطا'فرمود'
۳. ا:نفس'نصرت'سیلی
٤. ا:وی'رفتی'
٥. ا:'رحمت'یافته
٦. ا:در'حضیرهٔ'پیر
۷. ا:'محبت'فراق
۸. ا:مشقت'و'وفاق

حضرت گنجشکر اجازت یافته بدهلی تشریف آورد شیخ برهان الدین غریب و شیخ حسام الدین ملتانی رفیق بودند. شیخ برهان الدین غریب عجب اعتقاد بخدمت پیر داشت، تا زندگی گاهی پشت طرف غیاث پور نکرد، این معنی از هیچ یاران اعلی بظهور نه آمده و دلدادگان محبت را نیکو مرهمی، درماندگان درد عشق را نیکو دوای و خوش طبعان وقت امیر خسرو و امیر حسن و عزیزان دیگر بوسیلۀ لطافت طبعش اسیر محبت او گشته بیشتر اوقات در صحبت او می بودند و شیخ در سماع و رقص علو تمام داشت، اورا مع یاران خود در[1] رقص و سماع طرزی علیحده بود. میر سید محمد در مدح او گوید:

غریب است این محب[2] حق بدنیا حبیب الله فی الدنیا غریب

پس شیخ برهان الدین بطرف دیوگیر رفت آنجا شهرت بسیار یافته برحمت حق پیوست، مرقد در دیوگیر عرف دولت آباد قبلۀ حاجات خلایق آن دیاراست، آن ولایت در تصرف اوست، شهر برهان پور نیز بر اسم مبارك وی آباد شده و قاضی منتخب برادر کلان او که از یاران گنجشکر بود و مردم آن دیار اورا از زری زربخش می گویند هم در جوار قبر شیخ برهان الدین غریب آسوده اند، بعد از وفات سلطان المشایخ شیخ برهان الدین چند سال در قید حیات مانده و عالمی را فیض و هدایت بخشید، اکثر مردمان خوب از سبب تربیت او بمرتبه ای رسیدند چنانچه شیخ زین الدین بود که بعد از وی بمسند ارشاد نشست و سلسلۀ مولانا ازوی در دکهن رواج یافت. شیخ زین الدین را مریدی بود میر حسین نام، وی ملفوظ شیخ را نوشته پس سخنهای خوب درآن مسطورست و شیخ رکن حماد[3] مصنف کتاب شمایل الاتقیا نیز مرید شیخ برهان الدین غریب است، دوازدهم صفر سال هفتصد و سی و دو شیخ[4] برهان الدین وفات کرد[5].

موج احوال آن مانوس عالم ملکوت، آن فصوص[6] حقایق هاهوت، آن واقف اسرار سبحانی، **شیخ وجیه الدین یوسف ثانی**، بعضی ویرا یوسف کلوکهری[7] و چندیری

---

۱. ا:'در'ندارد
۲. ا:این'محبت'حق بدنیا
۳. ا:رکن'جماد'
٤. ا:'شیخ'ندارد
٥. ب:وفات'یافت'
٦. ا:آن'وصوص'حقایق
۷. ا:یوسف'کلاکهری'

مـی نویسند، او بحکم سلطان المشایخ در قصبۀ چندیری سکونت اختیار کرده بود و میان ده خلفا از جمله یاران در ارادت سابق است، در زهد و عبادت و بدرد عشق و محبت نظیری نداشت و این بزرگ را مناقب از آن بیشتر است که بقید تحریر آید. مولانا برهان الدین غریب بواسطۀ او بسلطان المشایخ پیوست. وقتی او از سرای دهار کـه هفـت کروه از دهلی است قصد ملازمت سلطان المشایخ کـرد، چند گام رفته بـخاطر آورد که در خدمت پیر از سر باید رفت ، معلق زنان اراده کرد، در سومی معلق خود را بر در پیر یافت. وقتی از چندیری سوی [1] دهلی بزیارت و ملازمت پیر بر آمد و بـخـاطـر آورد چه شود که به پرم وزد و بملازمت برسم، حق تعالی اورا قوت پرواز داد که همان ساعت بشرف مشاهدۀ جمال پیر مشرف شد. وقتی در زانوی سلطان المشایخ عـلتی شده بود، او آمده فاتحۀ صحت خواند، شفا شد. ویرا کمالات بس عالی است تا کجا شرح دهد، چون وفات کرد در چندیری مدفون شد.

موج احـوال آن بـری از علائق، آن مقتدای خلایق، آن عارف عالی مقام، مقتدای قوم **شیخ شهاب الدین امام** ، مـریـد و خلیفه و پیش امام نماز سلطان المشایخ بـود، حـالی دلپسند و اخلاقی [2] نیکـو و هـمتی بلند داشت و از جمیع اوصاف اهل تـصوف آراسته بود و از ذوق و سماع حظی تمام داشت. در سیر الاولیا نویسد، چون وی بشرف بیعت سلطان المشایخ مشرف شد فرمان یافت که خواجه نوح را تعلیم کـند و این خواجه نوح و برادر کلان او خواجه هارون هر دو عزیز پسران خواهر زادۀ حقیقی سـلـطان المشایخ بودند، از غایت مـهربانگی ایشان را بجای فرزند تربیت می فرمودند. الـغـرض شیـخ شـهـاب الدین چند روز آب وضوی سلطان المشایخ مـهیا داشته رفته رفتـه بـمـرتبۀ کمال رسید، او قرأت خوب می دانست لـهذا تمنای امامت داشت و میسـر از آن نـمـی شـد کـه پیـش امـام نـمـاز سلطان المشایخ خواجه محمد بن شیخ بـدرالدین اسحاق نبیرۀ حضرت گنجشکر مقرر بود، از اتفاقات که او جای رفتی برادر خـرد او خـواجـه مـوسی نیابت کردی، چنانچه بزرگی در احوال شیخ محمد و شیخ مـوسی در سیرالاولیا مفصل ذکر کرده است، بسیار بزرگ بودند، هر دو شیخ زاده

---

۱. ا:'سوی'ندارد ۲. ا:و'اخلاق'نیکو

به اجودهن بزیارت حضرت[1] گنجشکر رفتند، خواجه اقبال خادم سلطان المشایخ که بسیار مصاحب و مصلح و ساعی خلفا بود شیخ را بامامت نماز سلطان المشایخ رسانید، آنجناب از قرأت او بسیار خوشوقت شده مصلی عطا کرد، چون وفات کرد در دهلی مدفون شد، پسرش رکن الدین قایم مقام گردید و مسند هدایت را زیب بخشید، کمالاتش ازینجا قیاس باید کرد که مثل خواجه مسعودبك شاهباز در دام ارادت او پرورش یافته بمرتبهٔ کمال رسید، رحمة الله علیه و احوال شیخ اخی سراج و شیخ نصیرالدین محمود که از خلفای ده گانهٔ باقی مانده سر منشهٔ متابعان خود اند آنجا باید خواست.

موج احوال آن جام نوش می ناب محبت، آن سرباز[2] وادی ورد مودت، آن سرخیل[3] عشقبازان بی شك، بیباك جهان **حضرت خواجه مسعود بك**، اورا درین حال شانی بزرگ و حالی بغایت بلند است. در اخبارالاخیار آرد که نام اصلی او شیرخان است، از اقربای سلطان فیروز شاه که پادشاه دهلی بود در ناز و نعمت و دولت گذرانید، چون از مواهبات جذبهٔ الهی بدو رسید خدمت درویشان گزید، مرید شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام شد، از فیض تربیت پیر در اندك مدت بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید، در علم تصوف تصنیفات بسیار دارد و حالت سکر داشت، در چشتیه مثل او سخن فاش در حقایق هیچکس نگفته و موافق تمهید عین القضات همدانی او هم کتابی موسوم به کتاب التمهید تصنیف نموده بسیار حقایق و[4] دقایق آنجا بیان نموده، دیوان اشعار بموجب فرمایش شیخ نصیرالدین چراغ دهلی تصنیف ساخته، ویرا کمالات بس عالی است آخر اورا حالی پدید آمد که سرّ حقیقت الٰهی فاش گفتن آغاز نموده، در آخر سلطنت فیروز شاه علمای ظاهر اورا در زیر قلعهٔ فیروز آباد بر لب جمن[5] پارچه پارچه کرده بآب مطهر انداخته[6]، معتقدان دام انداخته که جمیع پارچه جمع نموده دفن کنند هیچ نیافتند، بعد از تردد بسیار دیدند سایر اعضای او در زیر حجرهٔ خاص حضرت[7] سلطان المشایخ

۱. ا:'حضرت'ندارد
۲. ب:آن'شهریار'وادی
۳. ا:آن'خیل'عشقبازان
٤. ا:'و'ندارد
٥. ب:بر لب'جون'
٦. ب:مطهر'انداختند'
۷. ا:'حضرت'ندارد

که در کلوکهری[1] بر لب آب جمن[2] واقع است جمع شده مجسم گشته باصل خود رسیده اند، در مقبرهٔ پیر آورده دفن نمودند.

موج احوال آن اربعین وصل یار، آن چهل کاف کمال اسرار، آن چهل مرتبه[3] حفاظت مودت، آن چهل عدد میم محبت، آن چهل تن انتظام سلسله نظام، آن چهل مقام اسرار وحدت انجام، آن چهل اسمای صفات حقیقت، آن چهل حدیث گفتگوی معرفت، آن چهل صباح خلقت جوهر آدمیت، آن چهل واو ولایت امن و امنیت، آن چهل ستون بهشت برین، چهل یاران سلطان المشایخ **حضرت نظام الدین**، صاحب سیرالاولیا نویسد[4]، مناقب و فضایل و کرامات بعضی یاران اعلی که بشرف ارادت سلطان المشایخ مشرف شده بودند اما بدولت خلافت نرسیده و لیکن بقرب و شفقت سلطان المشایخ مخصوص بودند احوال هر کدامی از بزرگان جدا جدا مفصل نوشته است و این[5] مختصر گنجایش آن ندارد، مجملی از کتب مذکور انتخاب کرده احوال هر یکی ازآن تبرکاً نوشته می آید مگر[6] ذکر دو سه کس را جدا بعد از اتمام این ذکر نوشته خواهد شد، والله ولی التوفیق.

اول از مریدان پاك اعتقاد سلطان المشایخ **خواجه ابوبکر ماندوی** است قدس سره که از علم و زهد و تقوی آراسته بر سیرت و صورت سلف بود و بقرب و مصاحبت سلطان المشایخ مخصوص و پیش از آن که سلطان المشایخ بدولت خلافت حضرت شکرگنج بهره مند شود گفت[7]، من بخدمت شما ارادت می آرم، چون سلطان المشایخ با نعمت و خلافت در دهلی رسید میر سید محمد کرمانی جد مصنف سیرالاولیا که مرید گنجشکر بود خواجه ابوبکر راآن سخن یاد داد که عهد وفا باید نمود، وی جواب گفت که برهان می خواهم، اتفاقاً سلطان المشایخ از زیارت خواجه قطب الاسلام اوشی قدس سره باز گشته بود، چون درون دروازهٔ بزرگ شهر دهلی در آمد ازآن طرف نوری دید[8] که لمعان آن نور بآسمان می رسد بمجرد دیدن این حال سر در قدم سلطان المشایخ آورده درخواست ارادت نمود، سلطان المشایخ تبسم

۱. ا:در'کسوکهری'
۲. ب:آب'جون'
۳. ب:چهل'سه'حفاظت
۴. ا:'نویسد'ندارد
۵. ا:'ودرین'مختصر
۶. ب:مگر'در'ذکر
۷. ا:'گفت'ندارد
۸. ا: 'نوری دید'ندارد

کرده فرمود که منتظر برهان بودی؟ گفت معاینه کردم، پس در اثنای راه اورا دست بیعت داد و کلاه مبارك خود برسر او نهاد، خواجه ابو بکر ماندوی بغایت مرد با برکت بود، قبر خواجه نیز در حظیرهٔ سلطان المشایخ درمیان چبوترهٔ یاران اعلیٰ واقع شده است، رحمة الله علیه.

دویم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **قاضی محی الدین کاشانی** است قدس سره که بوفور علم و حلم و زهد و تقوی میان یاران اعلیٰ مشهور بود. این بزرگ از دودمان علم و کرامت، نبسهٔ قاضی قطب الدین کاشانی است و استاد شهر دهلی بوده است و با چندین فضایل دولت ارادت سلطان که بهتر همه سعادتها است نیز دریافت و در نظر آن حضرت او را عزتی تمام بود. هر وقت که بخدمت سلطان المشایخ می آمد آن حضرت قیام تام بجا آوردی و این دولت از یاران کم کسی را بود و از آمدن وی مجلس دراز گشتی و مشکلات علمی و حکایات[۱] اهل طریقت و رموز عشق و سوالات و جوابات و لطائف بسیار واقع شدی و هم در ابتدای ارادت از تعلقات دنیا دست بداشت و مثال و ادراك که مایهٔ دانشمندان است بخدمت سلطان المشایخ خواسته[۲] بود که او را خلیفه و جانشین خود گرداند، اتفاقاً بعضی مردم احوال قاضی را پیش سلطان علاؤالدین ذکر کردند، سلطان فرمود قضای اوده که موروثهٔ[۳] قاضی محی الدین است با انعامات و قریات بدو مفوض دارند، قاضی این خبر شنیده بخدمت سلطان المشایخ رفته احوال معروض داشت که بی خواست من سلطان این نوع فرمان داده است، سلطان المشایخ برنجید و گفت البته این معنی بخاطر تو گذشته باشد، الغرض قاضی را روز سیاه پیش آمده حیران شد، آخر بعد از یك سال سلطان المشایخ از وی خوشنود گشت، وی به تجدید بیعت نمود و هم در جناب سلطان المشایخ بجوار رحمت حق پیوست، رحمة الله علیه.

سوم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **مولانا وجیه الدین پایلی**[۴] است

۱. ب:و'حکایت'اهل طریقت
۲. ب:بخدمت سلطان المشایخ'آورد آن حضرت' خواسته
۳. ا:'مورث'قاضی
٤. ا:وجیه الدین 'پاهلی'

قدس سره که در زهد و تقوی و شدت مجاهده و ترک و تجرید در زمان خود ممتاز بود و مولانا را بخدمت خضر علیه السلام صحبت بود و باشارت خضر علیه السلام بخدمت سلطان المشایخ ارادت آورد. در روزی مولانا را با مرد[1] غیب ملاقات شده در دل مولانا انکار پیدا شده، آن مرد فرمود چیزی مشکل داری بپرس؟ مولانا را شبهات علمی بسیار بود بهر یك را جوابهای شافی گفت تا حدی که مسئله قضا و قدر را نیز بیان فرمود، بعد از آن گفت تو مرید کیستی؟ مولانا عرض کرد که مرید سلطان المشایخ ام، پس[2] فرمود که شیخ نظام الدین قطب ما است. وقتی مولانا وجیه الدین بزیارت حضرت گنجشکر در اجودهن رفت، آوازی از روضه بر آمد که خوش آمدی ابوحنیفه پایلی و این بزرگ هرگز کتابی بر خود نداشتی و بوقت سبق گفتن فحول علما بزانوی ادب بخدمتش نشسته بهره مند گشتندی. روزی در مجلس سلطان المشایخ کفشهای مولانا گم شدند، سلطان المشایخ از کمال مهربانی کفشهای خاص خود مرحمت فرمود، مولانا سعادتمندی دارین دانسته آن کفشها را در دستار خود پیچید و بر سر بست و پا برهنه روان شد، چون این واقعه بخدمت سلطان المشایخ رسانیدند فرمان شد او را بگویید[3] که برای زیارت حضرت خواجه قطب السلام بختیار اوشی برود، چون مولانا بشرف زیارت حضرت خواجه مشرف گشت همانجا کفشهای گم شدهٔ خود نیز یافت. ویرا کمالات بسیار است،آخر[4] ازین عالم نقل کرد، بر سر حوض در حظیرهٔ قاضی کمال الدین صدر جهان مرحوم مدفن یافت، رحمة الله علیه.

چهارم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **مولانا فخرالدین مروزی** است قدس سره که بکمال ورع و کمال تقوی آراسته بود و حافظ کلام ربانی و از مصاحبان و مریدان سابق سلطان المشایخ بود، آخر عمر بخدمت آنحضرت در غیاث پور ساکن شد، بمبالغهٔ تقوی و نهایت ترك و تجرید پیوسته کلام مجید کتابت کردی و از اختلاط خلایق مجرد زیستی و در غایت عظمت و کرامت بود، با مردان غیب ملاقات داشت. وقتی این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ

۱. ب:با'مردی'غیب
۲. ب:'پس'ندارد
۳. ا:او را'بگویند'
۴. ا:'آخر'ندارد

معروض داشت که مرا تشنگی غالب شده بود و پیش من کسی نبود که آب بطلبم، کوزه پر آب از غیب پیدا شد، آن کوزه را بشکستم آب ریخته شد و گفتم من آب کراست نخواهم خورد، سلطان المشایخ فرمود بایستی خورد، وقتی من نیز خواستم که شانه کنم، پیش من کسی نبود که شانه بیارد، درین میان دیوار بشگافت و از دیوار شانه بیرون آمد، بستیدم[1] و شانه کردم و سلطان المشایخ رقعه بخط مبارك خود بجانب مولانا فخرالدین مروزی نوشته بود، نسخه این است که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت است که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است– محبت ذات و محبت صفات. محبت ذات از مواهب است، کسب و[2] عمل بنده را بدان تعلق نیست و هرچه از مکاسب است نیست طریق اکتساب محبت. دوم ذکراست مع تخلیه القلب عما سواه و این را فراغ شرط است و فراغ را چهار چیز مانع، هر چه مانع شرط است مانع مشروط است، خلق و[3] دنیا و نفس و شیطان. طریق[4] دفع خلق عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا[5] قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن بحق ساعت بساعت[6]، کمالات وی ازینجا قیاس باید کرد که سلطان المشایخ درین مختصر گنجها بر وی ایثار فرموده است، آخر چون مولانا فخرالدین مروزی نقل کرد هم در حظیرهٔ سلطان المشایخ بر[7] چبوترهٔ یاران اعلی مدفون گشت، رحمة الله علیه.

پنجم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **مولانا فصیح الملة والدین** است قدس سره. مولانا فصیح الدین[8] که بوفور علم و فضل و تقوی آراسته بود از اکثر یاران اعلی در ارادت سابق است و در مجلس سلطان المشایخ اکثر سوالات علمی و استکشاف رموز حقایق کردی و بجوابهای شافی مشرف گشتی و سبب ارادت وی آن بود که در اول تعلیم قاضی محی الدین کاشانی و مولانا فصیح الدین یکجا می بودند،

۱. ب:'بستدم'وشانه ۲. ا:'و'ندارد ۳. ا:خلق'در'دنیا
٤. ب:'طریق دفع ... طریق دفع'ندارد ٥. ب:'دنیاقناعت است.....وشیطان'ندارد
٦. ب:ساعت' فساعت' ۷. ا:'در'چبوتره
۸. ب:'مولانافصیح الدین'ندارد

بفضل ربانی جذب رحمانی مولانا فصیح الدین را در ربود، خواست که قدم در راه حق نهد و علم را بعمل آرد، اندك تعلق فرزندان ملك پیکرش باربك[1] سلطان غیاث الدین بلبن که سبب نفقۀ ضروری فرزندان داشت ترك و او نظر بر کرم حق داشت، روزی قاضی محی الدین کاشانی در خانۀ او آمده گفت، من کتاب سلوك مشایخ مطالعه کردم در آنجا نوشته است که روز قیامت هر[2] کسی از خلایق که برو پیوند کرده است خواهد بود، پس مرا هم دست بزرگی باید گرفت و در آخرت خود را در حمایت شفاعت یکی باید گذاشت و در آن ایام از چند بزرگ صاحب ارشاد و صاحب کرامت در شهر بودند، این هر دو بزرگ بجهت ارادت متردد شده پیش سیدی رفتند که مرد کار کرده بود و بسیار مشایخ کبار را دیده، از وی استفسار نمودند که با که ارادت آریم؟ آن سید گفت که امروز شیخ نظام الدین خلیفۀ گنجشکر بهترین جمیع مشایخ کبار که بوفور علم و تقوی و عقل و عشق و درد و ذوق آراسته است، هر دو عزیز بخدمت سلطان المشایخ رسیده در خواست ارادت نمودند، آنحضرت قاضی محی الدین کاشانی را مرید کرد و در باب مولانا فصیح الدین فرمود که از حضرت گنجشکر پرسیده بعد از آن ترا مرید خواهم کرد، او حیران شد که گنجشکر ازین عالم نقل کرده است ایشان چه طور خواهند پرسید؟ سلطان المشایخ فرمود مرا هر اشکالی که[3] پیش آید اول از حضرت گنجشکر پرسیده بعد از آن بعمل می آرم، الغرض روز دیگر مولانا نیز بشرف ارادت مشرف گشت و بکمالات صوری و معنوی ممتاز گشت و هم در حیات سلطان المشایخ بجوار رحمت حق پیوست، رحمة الله علیه.

ششم از مریدان پاك اعتقاد آنحضرت **مولانا جمال الدین** است قدس سره، از واصلان حق بود و در شغل باطن استغراق تمام داشت و مشغولی باطن[4] او بحدی بود که در مجلس سلطان المشایخ چنان مشغول بودی که از خود خبر نداشتی و بزبان آنحضرت گذشته بود که مولانا جمال الدین را وقتی می باشد که اورا از غیر حق یاد نمی آید، درمیان یاران اعلی این نفس سلطان المشایخ در باب او رفت[5] کمال او

۱. ا:پیکرش'مارمك'
۲. ا:'بر کسی'از
۳. ا:'که' ندارد
۴. ا:'باطن'ندارد
۵. ب:'رفعت'کمال او

از اینجا نگاه باید کرد، او نیز در حیات آنحضرت برحمت حق پیوست، رحمة الله علیه.

هفتم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **مولانا جلال الدین اودهی** است قدس سره، بترك و تجرید موصوف بود، از ابتدا تا انتها ترکی یکبارگی داشت و از بیشتر یاران اوده در ارادت سابق بود، نزدیك همه معظم و مکرم. وقتی یاران اعلی که از اوده بودند اتفاق کردند که اجازت تعلم و بحث کردن از سلطان المشایخ باید گرفت، اگر چه هر یکی از آن یاران عالمی متبحر بودند اما بحکم فرمان آنحضرت مشغول بحق شده و لیکن هوس این کار که عمری بدان مشغول بودند باعث می شد، الغرض مولانا جلال الدین را بدان آوردند که درین باب عرض کند، چون جمیع یاران آمده در مجلس آنحضرت حاضر شدند مولانا عرض داشت کرد که اگر فرمان مخدوم باشد یاران گاهی گاهی بحثی کنند، سلطان المشایخ دانست که این سوال همه یارانست، فرمود من چکنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است؟ ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند. بعد از چند روز ذات ملکی صفات مولانا جلال الدین را زحمت واقع شد بدارالبقا رحلت فرمود، رحمة الله علیه.

هشتم از یاران مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **خواجه کریم الدین سمرقندی** المدعو ...[۱] است قدس سره. در مکارم اخلاق مثل خود در آفاق نداشت، ظاهر و باطن از اوصاف اهل تصوف آراسته بود و فضایل بسیار و علوم بی شمار و طبعی در غایت لطافت و عقلی بکمال در نهایت فراست داشت و پدر وی خواجه کمال الدین سمرقندی که وزیر اقلیم خراسان بود و [۲] بتقریبی در دیار هندوستان رسید و بانواع مراحم پادشاه هند مخصوص گشته از ملتان تا هانسی چنانچه دیپالپور و اجودهن و غیر ذلك حوالهٔ او شد و مرید حضرت گنجشکر بود، دختر[۳] خواجه محمد بن شیخ بدرالدین اسحاق نبیرهٔ گنجشکر بحکم اشارت سلطان المشایخ در قبالهٔ نکاح خواجه کریم الدین مذکور شد، از نسبت [۴] قرابت آن خاندان بزرگ سلطان المشایخ نهایت توجه در حق وی [۵] داشت و بواسطهٔ لطافت طبع و نظم دلپذیر و همت بلند

۱. ا:سمرقندی 'الدعوسانه' ۲. ب:'و' ندارد ۳. ا:'و جز' خواجه
۴. ب:از 'سبب' نسبت ۵. ب:درحق 'او'

او اکثر اهل دانش اسیر محبت او بودند مخصوص شیخ ضیاء الدین برنی [۱] و امیر خسرو. امیر حسن را باوی محبتی فوق الحد بود و بعد از نقل موجب درخواست سلطان محمد تغلق شاه بدیدن سلطان رفت و بانواع مراحم مخصوص گشت تا بخطاب شیخ الاسلام و وزرای ملك ستگانون مخاطب شد و درآن دیار رفت و امور و مهمات مسلمانان آن دیار بعقل کامل خود بر جادهٔ معدلت بوجه احسن فیصل داد و خواجه کریم جمالی با کمال داشت و بزیور صلاح آراسته بود و بخلعت های [۲] خاص سلطان المشایخ مشرف شده، آخرالامر درستگانون بجوار رحمت حق پیوست و خاك او امروز توتیای چشم آن دیار است و از وی دو پسرماندند- یکی خواجه احمد، دوم خواجه نظام الدین، هر دو بزرگ زاده بر جادهٔ بزرگان خود از جمیع کمالات انسانی و بجمال صوری و معنوی آراسته بودند، رحمة الله علیه.

نهم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **قاضی شرف الدین** است، اورا [۳] قاضی شرف الدین فیروز گهی هم می گفتند قدس سره. بوفور علم و زهد و ترك آراسته بود، حافظ کلام ربانی و عاشق درگاه سبحانی بود. اگر کسی اورا دیدی گمان بردی که فرشته بر روی زمین می رود. آنچه مایحتاج خانه بودی از غله و هیزم بدست مبارك در خانه آوردی طریق سلف ورزیدی:

خوشم بدولت خواری و ملك تنهایی   که التفات کسی را بروزگارم نیست

و کسوت این بزرگ جامه و چادر بودی و بخدمت سلطان المشایخ ویرا محلی تمام بود، در مجلسی که مولانا حسام الدین ملتانی و یاران مقرب حاضر بودند بیشتر سخن این بزرگ کردی آخر قاضی شرف الدین بطرف دیوگیر [۴] رفت و همانجا بدارالبقا خرامید، رحمة الله علیه.

دهم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **مولانا بهاوالدین ادهمی** است و این بزرگ را دارالامانی هم می گفتند قدس سره. علمی وافر و تقوی کامل داشت. اگرچه بروش علما نمودی اما باوصاف اهل تصوف موصوف بود و [۵] از غایت زهد

---

۱. ا:'شیخ 'ضیا'برنی   ۲. ا:'بخلعت'خاص   ۳. ب:'آنرا'قاضی
۴. ا:بطرف'دیوگر'   ۵. ب:'و'ندارد

هر روز غسل کردی. وی وطن قدیم خود ملتان را گذاشته بمحبت سلطان المشایخ در دهلی سکونت نمود تا آنکه ازین عالم فانی بعالم باقی خرامید، رحمة الله علیه.

یازدهم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **شیخ مبارك** ساکن کوسیمو است، اورا امیرداد نیز گویند قدس سره. والحق که وی امیر داد سلطان علاؤالدین خلجی بود، بعد از ارادت سلطان المشایخ از جمیع تعلقات بر آمد و ترك کلی نموده سینهٔ مصفا و صورت دلکشا داشت و عاشق جمال پیر خود بود و آن حضرت در باب او چندان التفات می فرمودند[1] که چند رقعه بخط مبارك خود بانواع مهربانی برای او نوشته است[2] و یاران اوده چنانکه شیخ شمس الدین یحیی و شیخ نصیرالدین محمود و شیخ علاؤالدین نیلی و عزیزان دیگر چون از خدمت سلطان المشایخ باز می گشتند فرمان می شد که هر گاه در کوسیمو برسید شیخ مبارك را به بینید، کمال وی از اینجا قیاس باید کرد و همتی بسیار بلند داشت، در خانه هر که طعام فرستادی خوانی آراسته بانواع نعمت در اوانی شفاف بیش بها فرستادی و تاکید کردی که آن خوان باآن اوانی باز نیارند و نمازی نیك با راحت گزاردی، در آخر عمر چند روز زحمت مزاحم حال او شد، بعالم بقا خرامید، در پایان روضهٔ سلطان المشایخ مدفون گشت، رحمة الله علیه.

دوازدهم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **خواجه مویدالدین** ساکن کره است قدس سره. بوفا و صفا آراسته و بزهد و تقوی پیراسته بود. در اوایل بکار دنیا همه مالك ملك ملك زاده معظم بوده است، در آنچه سلطان علاؤ الدین از طرف سلطان جلال الدین حاکم سرکار کره[3] بود خواجه موید الدین پیش او کارهای شگرف بجا آوردی، چون بسعادت ارادت سلطان المشایخ بهره مند گردید و از جمیع مرادات دنیا بر آمد در خدمت آن حضرت شعار خود ساخت، در آن ایام[4] سلطان علاؤالدین بر تخت سلطنت دهلی نشست و این بزرگ را یاد کرد، چون شنید که تارك دنیا شده است کس بخدمت سلطان المشایخ فرستاد که

۱. ب:می' فرمود' که
۲. ا:نوشته'باشد'
۳. ا:سرکار'کرده'بود
٤. ب:ایام'که'سلطان

التفات نموده خواجه مویدالدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما برگیرد، آن حضرت فرمود که اورا کاری دیگر پیش آمده است در استعداد آن کار است،آن صاحب که پیغام آورده بود گفت، مخدوم شما همه را می خواهید که همچو خود کنید؟ آن حضرت فرمود، همچو خود چه باشد بهتر از خود می خواهم. چون پادشاه این جواب شنید دست ازو بداشت، حق تعالی اورا بهمه مرتبهٔ بزرگی رسانید، قبر او در پایان روضهٔ سلطان المشایخ میان یاران و خدمتگاران واقع شده است، رحمة الله علیه.

سیزدهم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **خواجه تاج الدین داوری** است قدس سره که صورت زهد و تقوی بود. در اوایل تعلق باهل دنیا داشت، از تائیدات الهی ازآن منزل ترك گرفت و در محبت سلطان المشایخ یکبارگی در هرچه بود برآمد، فقر و مجاهده شعار خود ساخت و بمجرد آنکه نام مبارك آنحضرت می شنید آب هر دو چشم او جاری می گشت و در سماع غلو [۱] تمام داشت و رقص کشاده عاشقانه می کرد چنانکه از ذوق او راحتی بدلهای حاضران رسیدی و خلعتهای بیش بها بقوالان دادی و بعلو همت و ترك تجرید منسوب بود، آخر در راه دیوگیر بوقت باز گشتن در منزل کیتهول بدیار مالوه چند روز زحمت روی داد، بوقت نزع تبسمی کرد و جان بمشاهدهٔ حق تسلیم نمود. خواجه حکیم سنایی ازین مقام گفته:

عاشقی را یکی فسرده بدید   که همی مرد خوش همه [۲] خندید
گفت خوبان چو پرده برگیرند   عاشقان پیش شان چنین میرند

الغرض نعش اورا از آنجا بدهلی آوردند، در حظیرهٔ سلطان المشایخ بر چبوترهٔ یاران اعلی مدفن یافت، رحمة الله علیه.

چهاردهم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **خواجه ضیاء الملةوالدین برنی** است قدس سره که مقبول خاص و عام بود و لطافتی بیحد و ظرافتی بی اندازه داشت. در هر مجلس که این مرد نشستی و در سخن بودی گوش هوش همیشه بر لطافت [۳] روح افزای او بودی، وی از جمیع فضایل آراسته و در هر علم نصیبی

۱. ا:'علو'تمام   ۲. ب:...مرد'و'خوش 'همی'خندید
۳. ب:بر'لطایف'روح

کامل داشت و بخدمت سلطان المشایخ اورا قرب تمام بود، اکثر سوالات غامض کردی و جوابهای با راحت شنیدی و با امیر خسرو و امیر حسن مصاحبت محرمانه داشت و از ابتدای عمر همراه پدر بزرگوار خود بخدمت سلطان المشایخ ارادت آورد و از کمال اخلاص محض بخاطر محبت آنحضرت در غیاث پور ساکن گشت و تمام عمر همانجا گذرانید و روز بروز مهربانی سلطان المشایخ در حق او زیاده بود، آخر بواسطهٔ لطافت طبع و تاریخ دانی که در زمان خود ثانی نداشت بخدمت سلطان محمد تغلق شاه بمرتبهٔ عالی مخصوص گشت و دولتی عظیم روی نمود، حظی وافر و نصیبی کامل از آن گرفت،[1] چون عمر به هفتاد سالگی رسید از دولت سلطنت جاوید سلطان فیروزشاه بالتماس مایحتاج او که بدو می رسید گوشه گرفت و بافشای کتب بی نظیر چنانکه ثنای محمدی و صلوات کبیر و عنایت نامه الهی و مآثر سادات، تاریخ فیروز شاهی و جز آن مشغول گشت و باتمام رسانید و با اینهمه فضایل محبت فرزندان رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دل او راسخ بود، آخرالامر[2] چند روز زحمت مزاحم حال او شد، مردانه و عاشقانه بدارالبقا خرامید، وقت نقل دانگی و درمی بر خود نداشت بلکه جامهای تن نیز بداد، بهر کیف اثر صحبت سلطان المشایخ بر صحبت پادشاه غالب آمد بمثل فقر او مساکین جان بداد و در جوار حظیرهٔ[3] حضرت سلطان المشایخ در پایان والد بزرگ خویش مدفون گشت، رحمة الله علیه.

پانزدهم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **خواجه مویدالدین انصاری** است قدس سره که باختیار از سر مصلحت و کار برخاست و با محبت پیر ساخت و از آن روز که در سلك بندگان سلطان المشایخ منسلك شد تا لب گور دیگر هیچ کار مشغول نگشت و به هیچکس توجه ننمود مگر با سادات کرام خصوص بخدمت میر سید حسین کرمانی که بشرف محبوبی و پسرخواندگی سلطان المشایخ موصوف بود، محبتی[4] فوق الحد داشت و در سماع گریهٔ جگر سوز کردی از آن جهت میان یاران اعلی مشار الیه گشت و از وی هیچ آداب فریضه و

۱. ب:از آن 'بگرفت'
۲. ب:'الآخرالامر' چند
۳. ا:در جوار 'حضیره'
٤. ا:'حجتی' فوق الحد

سنن فوت نشد تا ازین عالم نقل کرد و در حظیرهٔ[1] سلطان المشایخ بر چبوترهٔ یاران اعلی مدفون گشت، رحمة الله علیه.

شانزدهم از مریدان پاك اعتقاد آن حضرت **خواجه شمس الدین** خواهرزادهٔ امیر خسرو شاعر است قدس سره که بمحبت سلطان المشایخ مشهور بود. در وقت نماز گزاردن تا آنکه روی[2] سلطان المشایخ نمی دید تحریمه نمی بست، الغرض چون آن عاشق صادق در مرض محبت افتاد و بیماری غلبه کرد سلطان المشایخ بجهت عیادت پرسی خود متوجهٔ خانه او شد، در اثنای راه خبر وفات او رسید، فرمود الحمد لله دوست بدوست پیوست. کمالات وی ازین جا قیاس باید کرد که بزبان معجز بیان آن حضرت چنین گذشت، رحمة الله علیه.

هفتدهم از مریدان آنحضرت **مولانا نظام الدین شیرازی** است قدس سره که بعمل و علم و زهد و عشق میان یاران اعلی مشهور بود و از جمیع اوصاف اهل تصوف آراسته و تقریر نیکو داشت و شیفتهٔ سماع بود چنانکه قوالان در جماعت خانهٔ او ملازم می بودند، هر روز یك مرتبه سماع شنیدی و بعد از وفات سلطان المشایخ ملك مرو دشت را سیر نموده در دهلی آمد و سکونت نمود، عمر دراز یافته بود، آخر هم در شهر دهلی وفات یافت، در جوار خانهٔ خود درون حصار سیری مدفون گشت، رحمة الله علیه.

هشتدهم از مریدان آنحضرت **خواجه سالار** ساکن موضع نهین است قدس سره که در محبت سلطان المشایخ بی اختیار بود، هرچه اورا امر فرموده بود هرگز تفاوت نکرد و درین دنیای غدار از صحبت خلق که آفتی است قوی گوشه گرفت و بکلی منزوی شد و بدانچه از غیب رسید قانع گشت و توجه بهیچ آفریده[3] نکرد، اورا ذوق سماع و گریهٔ جگر سوز بسیار بود، اکثر اوقات در صحبت شیخ حسام الدین ملتانی خلیفهٔ سلطان المشایخ بودی، آخر چون ازین عالم نقل کرد در حظیرهٔ[4] سلطان المشایخ مدفن یافت، رحمة الله علیه.

---

۱. ا:و در'حضیره'
۲. ا:آنکه'روزی'
۳. ا:'آفرید'نکرد
٤. ا:در'حضیره'

نوزدهم از مریدان آنحضرت **مولانا فخرالدین میرتهی** است قدس سره که بزهد و تقوی آراسته، از مریدان سابق سلطان المشایخ بود، رحمة الله علیه.

بستم از مریدان آنحضرت **مولانا محمود نوهیه** است قدس سره که پیری عزیز سوخته و ساختهٔ مودت[1] بود، شهر را ترک کرده بمحبت سلطان المشایخ در غیاث پور ساکن شد، مرد نورانی بود و بیشتر کلمات عشق گفتی، رحمة الله علیه.

بست و یکم از مریدان آنحضرت **مولانا علاؤالدین اندهنی** است قدس سره که در غایت بزرگی بود[2] و علوم بسیار داشت و حافظ کلام ربانی بود، اکثر خردان اقربای سلطان المشایخ پیش او حفظ قرآن نمودند، رحمة الله علیه.

بست و دوم از مریدان آنحضرت **مولانا شهاب الدین کشتواری** است قدس سره که مرد مشغول و میان یاران اعلی معتبر بود، فضایل ظاهری و باطنی بحدی داشت که شیخ نصیرالدین محمود اودهی قدس سره آخر اورا اجازت مرید گرفتن کرده بود، رحمة الله علیه.

بست و سوم از مریدان آنحضرت **مولانا حجة الدین ملتانی** است قدس سره که بعلوم بسیار و فضایل بیشمار آراسته بود و شجرهٔ مشایخ طبقهٔ خواجگان چشت را بفصاحت و بلاغت بعبارت عربی نظم کرده است. رحمة الله علیه.

بست و چهارم از مریدان آنحضرت **مولانا بدرالدین توله** قدس سره که اورا فوق هم گفتندی گنج علم و جهان فضل بود و در تقوی بغایت کامل، رحمة الله علیه.

بست و پنجم از مریدان آنحضرت **مولانا رکن الدین حشمی** است قدس سره که مبتلای سماع و ذوقی و شوقی تمام داشت و بغایت خوش نویس بود، اکثر کتب معتبر بجهت سلطان المشایخ او کتابت کرده، رحمة الله علیه.

بست و ششم از مریدان آنحضرت **خواجه عبدالرحمان سارنگ پوری** قدس سره که[3] در صورت درد و ذوق بود و از ذوق سماع و گریه جگر سوز او حاضران مجلس را اثر بخشیدی، رحمة الله علیه.

---

۱. ب:'مودب'بود ۲. ا:'بود' ندارد ۳. ا:'که'ندارد

بست و هفتم از مریدان آنحضرت **خواجه احمد بداؤنی** است قدس سره که در نهایت ترك و تجرید[1] بود و تا لب گور بجهت مسکن خود اگر چه امتناع داشت خشت بر خشت ننهاد،[2] طریقۀ ابدال داشت و در سماع هیچ نوع اورا اقرار نبود و هرگز نمی آسود از مجلس مستانه بیرون رفتی، رحمة الله علیه.

بست و هشتم از مریدان آنحضرت **خواجه لطیف الدین کهنه سالی** است قدس سره که پیری عزیز در ارادت از اکثر یاران اوده سابق بود، شیخ نصیرالدین محمود اودهی در تعظیم و تکریم او بسیار کوشیدی، رحمة الله علیه.

بست و نهم از مریدان آنحضرت **مولانا نجم الدین محجوب** عرف شکر خان تهانیسری است قدس سره که بنور باطن تماشای هر دو جهان می کرد، در محبت و عشق میان یاران اعلی ممتاز بود، رحمة الله علیه.

سی ام از مریدان آنحضرت **خواجه شمس الدین دهاری** است قدس سره که او را چینی نیز گفتندی، پیر نورانی بود، اول در شغل دنیا مشغول بود از آن ترك کلی نمود و در مجلس سلطان المشایخ محل نشستن یافت و از ملفوظات آنحضرت کتابی نوشت، رحمة الله علیه.

سی و یکم از مریدان آنحضرت **مولانا یوسف بداؤنی** است قدس سره که پیری بغایت مصفا و تقریری نهایت دلکشا داشت، یاران اعلی تعظیم او بسیار می کردند، رحمة الله علیه.

سی و دوم از مریدان آنحضرت **مولانا سراج الدین حافظ بداؤنی** است قدس سره که بلطافت طبع و فضایل بسیار و باعتقاد خوب موصوف بود، رحمة الله علیه.

سی و سوم از مریدان آنحضرت **مولانا قاضی شه بابلی** است قدس سره که علمی وافر و فضلی کامل و عشقی بافراط داشت، رحمة الله علیه و درسماع رقص و گریه بسیار کردی.

سی و چهارم از مریدان آنحضرت **مولانا قیام الدین یکدانه اودهی** است

۱. ا:'و تجرید'ندارد ۲. ا:خشت'بنهاد'

قدس سره که بروش سلف رفتی و در باب او نفس سلطان المشایخ رفته است که او مردی نیك است که اورا مجاهده بسیار و قاری کشاف بود، رحمة الله علیه.

سی و پنجم از مریدان آنحضرت **مولانا برهان الدین ساوری** است قدس سره که بوفور علم و نهایت زهد و تقوی آراسته بود و[1] از نظر سلطان المشایخ به اوصاف یاران عالی موصوف گشت، اتباع بر طریق سلف کردی، رحمة الله علیه.

سی و ششم از مریدان آن حضرت **مولانا جمال الدین اودهی**است قدس سره که دانشمند کامل و مشغول و شیفتهٔ سماع بود و بر زبان سلطان المشایخ در باب او گذشته که جوان صالح است. روزی دانشمندی از طرف خراسان آمده اورا ملا بحاث می گفتند با یاران آن حضرت بحث شروع کرد، مولانا جمال الدین اورا از راه علم ملزم ساخت،خواجه اقبال رفت و[2] بخدمت سلطان المشایخ رسانید که مولانا جمال الدین و دانشمند بر آمد، آن حضرت فرمود لا لا تو چه طور دانستی؟ گفت با ملای بحاث غالب آمد و مولانا وجیه الدین باینی و دیگر عزیزان انصافها دادند، فرمان شد اورا با یاران دیگر بطلب، چون حاضر شدند سلطان المشایخ فرمود رحمت بر آمدن تو که علم خود نفروختی بعد ازآن قوالان را حکم[3] طلب شد، آنحضرت در سماع شنیدن مشغول شد و بجانب او نگاه کرده فرمود که شما را در سماع حظی تمام خواهد بود بشنوید پس اورا بکسوت خاص خود مشرف گردانید، زهی سعادت دولت، رحمة الله علیه.

سی و هفتم از مریدان آن حضرت **شیخ نظام الدین مولی** است قدس سره که احوال او در[4] سیرالاولیا ننوشته و لیکن در کتاب مناقب الاصفیا می نو یسد که شیخ نظام الدین مولی از یاران سلطان المشایخ در ملك بهار شهرت تمام داشت و بخدمت وی طالبان و خریداران بسیار گرد آمده بودند و شیخ شرف الدین منیری سبب محبت او راجنگل گذاشته در شهر بهار سکونت اختیار کرد و شیخ نظام الدین مجدالملك حاکم شهر را طلبیده مبلغی از نزد[5] خود حوالهٔ او کرد که

۱. ا:'و'ندارد ۲. ا:'و'ندارد ۳. ا:'حکم'ندارد
٤. ب:'در'ندارد ٥. ا:'نزد' ندارد

برای بودن شیخ شرف الدین منیری عمارت پخته راست کند، او همچنان کرد، اورا کمالات و خوارق بسیاراست، رحمة الله علیه.

سی و هشتم از مریدان آن حضرت **قاضی عبدالکریم قدوای** است قدس سره که در باب او حضرت سلطان المشایخ فرمود که تن چون فیل و علم مثل جبرئیل، کمالات او مشهور[1] عالم است که در[2] یاران اعلی سلطان المشایخ بود، بعد ارادت و تربیت از رخصت آن حضرت درین دیار آمد و سر موضع کریم پور من اعمال[3] پرگنه ابراهیم آباد متوطن شد و بگوشهٔ انزوا جمال ولایت را مستور[4] می داشت، اتفاقاً سُکان قدیم موضع مذکور در پی آزار او شدند، موافق طریق پیران چشت چند دفع صبر را کار فرمود، چون آنها نیز بشدت پیش آمدند نفس بد راند، در چند روز آنجماعت[5] مطلق نیست و نابود شدند که اثری از آنها نماند پس از کریم پور انتقال کرده در موضع سرسنده عمله پرگنه دیوی رفت و آنجا سکونت اختیار کرد تا آنکه برحمت حق پیوست. قاضی عبدالکریم را کمالات و خوارق عادات بسیار[6] بود، مرقد پاک[7] قاضی عبدالکریم در موضع سرسنده حاجت روای خلق آنجا است و اورا اولاد بسیار است، مخدوم شیخ محمد آبکش دریابادی قدس سره از فرزندان اوست، احوال او بجای خود نوشته آمد.

سی و نهم از مریدان آن حضرت **قاضی قوام الدین قدوای** است قدس سره حالی بزرگ و همتی بلند داشت و از کمالات انسانی آراسته بود، مرقد وی در موضع رسولی من اعمال پرگنه سدهور زیارت گاه خلق است، رحمة الله علیه.

چهلم از مریدان آن حضرت **خواجه ابوبکر مصلی بردار** قدس سره است.[8] صاحب عجایب حالات بود، چون بسماع آمدی در و دیوار خانهٔ او بجنبش آمدی و نعرهٔ مجلسیان بآسمان رسیدی، هرگز از دایرهٔ استغنا و توکل قدم بیرون ننهاده ازین جهان در گذشت، رحمة الله علیه. الغرض سلطان المشایخ را ده خلیفه مقرر بودند[9] که در سیرالاولیا بذکر آمده اند اما مریدان کامل و یاران اعلی را حد و

۱. ا:'مشهوره'عالم
۲. ا:'در'ندارد
۳. ب:'عمال'پرگنه
٤. ا:ولایت' دستور'
٥. ا:'آنجماعی'مطلق
٦. ا:'بسیار'ندارد
۷. ب:مرقد'مبارک'
۸. ب:'است'ندارد
۹. ا:مقرر'بود'

نهایت نبود هر چند اگر کس بگوید و بنویسد زیاده از آن تصور باید کرد، حق تعالی بیك بار کلید قبض نا متناهی خود بدست سلطان المشایخ داده بود که تمام عالم از تا غرب قبض مند گشته بدرجات عالی رسیدند.

موج احوال آن سوختهٔ عشق و ساختهٔ سایر فضایل، آن گنجینهٔ حق شناسی بدلایل، آن مقبول در موجودات دنیا و دین، سلطان الشعراء[۱] **حضرت امیر خسرو بن سیف الدین**، در جمیع کمالات صوری و معنوی نظیری نداشت. محبوب ترین مریدان پاك اعتقاد سلطان المشایخ است. در خلا و ملا در خدمت پیر محرمیت کمال داشت که در خلفای اعظم و یاران اعلیٰ هیچکس را آنقدر راه سخن پیش آن حضرت نبود، بحدی که مثل شیخ نصیرالدین محمود و شیخ برهان الدین غریب التماس خود معرفت او می کردند که در خلوت از حضرت سلطان المشایخ التماس نماید. در سیرالاولیا نویسد که امیر خسرو گوی سبقت از متقدمان و متأخران برده و باطن مصفا داشت، طریق اهل تصوف از سیرت او پیدا بود. اگرچه تعلق از پادشاه داشت اما از آنها بود که گفته اند:

"کمر[۲] بخدمت سلطان به بند و صوفی باش"

و آن روز که او متولد شد پدرش در حریر پیچیده در خدمت دیوانه صاحب نعمت که همسایه می بود برد، او گفت آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد بود. در سیرالعارفین نویسد که آنحضرت هشت ساله سن داشت که پدرش مع سه پسر یکی اعزالدین علی شاه، دوم حسام الدین احمد، سوم آن حضرت که ابوالحسن خسرو نام داشت بخدمت سلطان المشایخ رسید و مرید شد و پسران را نیز بشرف بیعت مشرف ساخت، بعد از آن سیف الدین پدرش که از اتراك قوم لاچین[۳] بود شربت شهادت چشید، امیر خسرو گفته:

سیف از سرم گذشت دل من دو نیم ماند　　دریای خون[٤] روان شد و در یتیم ماند

بعد پدر اعزالدین علی شاه پیش پادشاه بسیار رشد گرفت، از محبوبان و منظوران سلطان المشایخ بود و فضایل بسیار داشت. در فوائد الفواد نویسد که

---

۱. ب:سلطان'الشعر'
۲. ا:'مگر'بخدمت
۳. ا:قوم'راجین' بود
٤. ا:دریای'خود' روان شد

سلطان المشایخ دو مرید پاك اعتقاد داردا–یکی نصیرالدین چراغ دهلی است، دوم اعزالدین علی شاه که مکرر بشرف خلعت خاصه و خرقهٔ پیر سرفراز شده و امیر خسرو در خدمت سلطان المشایخ چندان رشد گرفت و ترقیات یافت که تمام عالم محتاج او گشت و در هر فن ثانی خود نداشت چنانچه در [۱] تصنیفات اوست خصوص در اعجاز خسروی، کمالات او ظاهر است و در علم موسیقی بی نظیر زمان بود و درآن علم دستورالعمل قول و ترانه و طرز پردهٔ قوالی بسته است که تا امروز [۲] همه پیروی وی می کنند. در حق او سلطان المشایخ را چندان میل است، یکی آنکه اورا خطاب ترك الله عطا [۳] فرمود و گفت که" از وجود خود برنجم از ترك الله نرنجم" در سایر امور [٤] مشورت بدو کردی و در هر وقت که خواستی رفتی اورا ممانعت نبود و در خواست دعا ازو نمود که از بقای تو بقای منست در حق من دعا کن، او فرمود که اگر در شرع دفن دو کس روا بودی ترا در قبر خود دفن کردن وصیت می کردم، اگر تو ازین عالم بگذری نزدیك قبر من دفن شوی آخر همچنان شد وگاهی از راه مهربانی در حق خسرو این شعر فرمودی:

گرز بهر ترك ترکم اره برتارك نهند   ترك تارك گیرم و اما نگیرم ترك ترك

وعده فرموده بود که در بهشت ترا برابر خود برم. پیر را درحق خسرو نوازش های [٥] بسیار است فاما روزی فرمود ای خسرو شب برای تو نعمتی که مرا مطلوب بود از خدا خواستم و اجابت شد، در توآن حال پیدا خواهد شد. روزی خسرو شعری در مدح پیر گفت، [٦] سلطان المشایخ فرمود چیزی بخواه، گفت شیرینی کلام، پس طاس شکر حاضر بود بر سرش ریخت و قدری اورا خورانید، ازآن کلام او بر خلف سلف سبقت برد و مقبول عالم گشت. روزی سلطان المشایخ فرمود امشب در سر دعاگو فرو خواندند که خسرو نام درویشان نیست خسرو را نام کاسه لیس خواهند از غیب باین خطاب فایز گشته، بعد ازآن آنحضرت اورا بکلاه و خلعت خاصه مشرف ساخت و این شعر در حق او فرمود:

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست   ملکیت ملك سخن آن خسرو راست

۱. ا:'در'ندارد   ۲. ا:تا'که'امروز   ۳. ا:'عطا'ندارد
٤. ا:امور'را'مشورت   ۵. ا:'نوازش'بسیار   ٦. ب:پیر'بگفت'

این خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

کمالات او ازینجا قیاس باید کرد که حضرت [1] سلطان المشایخ مدح او کرده. خسرو در همراهی سلطان تغلق پادشاه بلکهنوتی بود که سلطان المشایخ وفات یافت، او از آن سفر باز آمد و ردای خود سیاه کرده پیراهن پاره ساخت و در خاك غلطان بحضور حظیرۀ [2] سلطان المشایخ آمد و گفت من کدام سگ باشم که برای سلطان المشایخ بگریم؟ اما برای آن می گریم که بعد تو مرا چندان بقای نیست، بقولی بعد ششماه و بروایتی سه ماه از وفات پیر روز چهار شنبه سال هفتصد بست و پنج وفات کرد، در پایان روضۀ سلطان المشایخ مدفون گشت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن کان صدق و وفا، آن مجمع فضایل و صفا، آن بری از [3] صغایر و کبایر، مقبول حق **امیر حسن علاء سجزی** شاعر از مصاحب [4] مریدان سلطان المشایخ است، ذوق و سماع و چاشنی عشق تمام داشت. در سیرالعارفین نویسد که روزی سلطان المشایخ از زیارت خواجه قطب الاسلام فارغ شده بر لب حوض شمسی رسیده ،آنجا خواجه حسن شاعر با جمعی یاران در شراب خوری مشغول بود، چون سلطان المشایخ را دید بجهت آنکه از سابق در بداؤن ملاقی شده بود حاضر گشت و این رباعی خواند:

سالها باشد که ماهم صحبتیم گر ز صحبتها اثر بودی کجاست

زهدتان [5] فسق از دل ما کم نکرد فسق ما بل بهتر از زهد شماست

این ابیات را شنیده شیخ المشایخ فرمود صحبت را اثرها است، این سخن چنان درو اثر کرد که فی الحال سر برهنه بر قدم آنحضرت افتاد، از جمیع نا مشروعات توبه کرد و مرید شد و جمیع مصاحبان او که بشرب دوام الفت داشتند تایب شده ارادت آوردند، بعد ارادت حسن این شعر گفت:

ای حسن توبه آن زمان کردی که ترا طاقت گناه نماند

پس حق تعالی از طفیل عنایت سلطان المشایخ درجمیع امور قبولتی تمام بدو بخشیده بود خصوص در شعر غزلیات جگر سوز او از چقماق دلهای عاشقان آتش

---

۱. ا:'حضرت' ندارد ۲. ا:بحضور'حضرة'سلطان المشایخ ۳. ا:'از' ندارد

٤. ب:'مصاحبان'مریدان ۵. ا:'زهدمان'فسق

محبت بیرون می آرد و لطایف روح افزای او مایهٔ اهل عشق و ذوق و سخن این بزرگ چاشنی شیخ سعدی شیرازی دارد چنانچه بیتی درین معنی گفته است:

حسن گلی ز گلستان سعدی آورده　　　که اهل معنی گلچین آن گلستانند

درین فن او بی نظیر زمانه بود، سلاطین وقت را بس عزیز بود و ملفوظات سلطان المشایخ او جمع نموده فواید الفواد نام کرده، امیر خسرو رشك آن برده.[1] او را کمالات بسیار است، در دولت آباد که مزار اوست آنجا اورا حسن شیر می گویند از آنکه شب بر قبر او کسی نمی باشد، اگر از جهالت قصد نماید بشب آواز شیر نمودار می شود و ترس می خورد، مزارش در دولت آباد متصل مزار برهان الغریب است.

خواجه شیخ علی شاه بن شیخ محمود حامد از ارادتمندان حضرت نظام الدین اولیا است، پیوسته مانند حلقهٔ در ملازم درگاه او بود و منطوقیه نظامیه و سایر مسموعات خود را دریك رساله فراهم آورده درر نظامی نام نهاده، بسا نکات عشق و تصوف در آن مندرج ساخته.

شیخ کمال الدین یعقوب نهروالی صاحب مقامات علیه و جامع کمالات و معاملات اصلیه ولدنیه او را جهات نمودند در بیرون حصار نهرواله[2] جایگاه اوست. در گلزار ابرار است که شیخ کمال الدین زاهد سرحلقهٔ پرهیزگاران بود، حضرت نظام الدین[3] سلطان المشایخ سند حدیث ازو کرده و او از دنیا انقطاع کلی داشت، سلطان غیاث الدین علی[4] ازو متمنای امامت پنجگانی نماز خود شد، گفت از سایر متاع سگّان جهان صرف نماز بمن رسیده است آنرا هم در خلل انداختن تصور کرده اند، پادشاه بعذرش پیش آمد.

شمس اتاوله، اتاوله بهندی زبان شتاب کار را گویند، در ندامت مانند نام خود آفتاب شعاع و در کفایت بسان لقب[5] خویش ماه رفتار، بسیار بزرگ بود، شبی بخواب دید حضرت[6] نظام الدین اولیا سر بر زانوی پیغمبر صلی اللهعلیه وآله[7] وسلم نهاده در خواب است از آن روز اعتقاد نظامیه گزید و سلطان المشایخ فرمودی

۱. ب:رشك'برآن'برده
۲. ا:حصار'نهروانه'
۳. ا:'نظام الدین'ندارد
۴. ب:'علی'ندارد
۵. ا:القب'لقب'خویش
۶. ا:'حضرت'ندارد
۷. ا:'وآله'ندارد

هر کس که از حاجت دین خواه دنیا آنچه شتاب خواهد رجوع بشمس نماید ازین باعث اورا اتاوله خوانند.

شیخ حیدر پیوسته با زمانیان آمیخته آنرا برقعه حسن و[۱] جمال ساخته زندگانی می کرد، از خلفای سلطان المشایخ است، قبر او در سرای لادو.

خواجه تقی الدین نوح برادر خواجه هارونست، خوی درویشان و طبع دانشوران و روش عابدان داشت، چندان درعبادت مایل بود که فرصت آب خوردن نیافتی، سلطان المشایخ پرسید، تمنای تو[۲] ازین عبادت چیست؟ گفت ترقی عمر آنجناب، پیر بزرگوار خوش شد، در بیماری [از] پدرپیر پیشتر[۳] رفت.

شیخ بابویه چشتی در کنبایت که بندری است از احمدآباد دو منزل مرقد اوست، سید شیدا مرید اوست، پیر بی او طعام میل نکردی. روزی خادمی از سبك سری و بس گرسنگی گفت، یك مرد جولاهه با این همه نگرانی نیرزد، پیر فرمود، طعام بیارند، چون سر پوش از دیگ گرفتند کرمها از دیگ برجوشید، گفت، باری بپوشید[٤] تا شیدا درآید، چون شیدا در آمد خوردنی پاکیزه بر کشید.

خواجه عزیزالدین بن خواجه ابو بکر[٥] درشریعت و طریقت بی مثل بود،[٦] مدت العمر تکبیر اولی از دست نداد، بیشتر در نماز سلطان المشایخ را امام شدی، هر شب جمعه یك ختم قرآن نمودی.

مولانا مغیث الدین دهلوی از بزرگان بزرگ خلفای شیخ نظام الدین سلطان المشایخ است، درسال هفتصد و بست بدستوری پیر طرف مالوه آمد در اجین بر لب جوی کلبه گزید، چون وفات کرد همانجا دفن شد، هر شب جمعه مجمع زایران می گردد.

موج احوال آن صاحب تشریف خرق عادات، آن با خلعت کمال عبادات، آن قمر کرامات را هاله، **حضرت شیخ حسین نهرواله**، در گلزار ابرار[۷] نویسد که او[۸] خلیفهٔ سلطان المشایخ است در ششصد و[۹] شصت و هشت متولد شد، در عمر

۱. ب: 'و' ندارد ۲. ا: 'تو' ندارد ۳. ب: 'پیشتر' رفت
٤. ا: 'بار' بپوشید ٥. ا: ابوبکر 'ستنون' ٦. ب: بی مثل 'بوده'
۷. ا: 'در گلزار نویسد' ۸. ا: 'او' ندارد ۹. ا: 'و' ندارد

هفتده سالگی شوق خدا طلبی گریبان گیر او شد، صد وسیزده سال ریاضات و مجاهدات نموده ابتدای حال به بهلول مجذوب پیوست، مجذوب روزی تازیانه بر تنش زد این هم مجذوب شد، دوازده سال بزیر شجری گذرانید، برگهای آنرا قوت کردی پس بموجب اشارهٔ پیغمبر خدا[۱] صلی الله علیه وآله وسلم بخدمت سلطان المشایخ رسید، آنجناب از فراست باطن آمدن او دریافته[۲] کس را بطلب او فرستاد، چون حاضر شد کلاه خاصه عنایت نمود، او عرض کرد، در باطن ارادت بجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله[۳] وسلم نموده ام، سلطان المشایخ گفت چه مضایقه؟ این کلاه مودت است نه بیعت پس خوشدل شده پوشید. فرمان یافت، اول حصول علم صوری نماید، در چند مدت چندان افراط علم میسر حال[٤] او شد که بر هدایه فقه حاشیه مشکل نوشت بعد ازآن خلعت خرقه یافته برای تربیت اهل گجرات معین شد، همراه خود بی بی آرام گرفته[٥] آنجا رسید بعد چندی به نهرواله آمد، حاکم آنجا بر آزار خلق کمر بسته آنحضرت منع فرمود شنوا نشد، شبی مار وکژدم بیشمار دید که قصد دارند، صبح توبه نمود و معتقد گشت و از آزار مردم دست بداشت، ازین جنس بسیار کرامت است. اورا خواهرش بی بی آرام که احوال او درلجّهٔ نساء باید خواست و آن حضرت[٦] هر دو مدة العمر محصور ماندند، در هفتصد ونود و هشت وفات کرد.

موج احوال آن پیشوای روندگان مسلک تجرید، آن مقتدای رهروان منهج تفرید، آن بندهٔ مسعود، **حضرت سید احمد بن محمود** ، مرید و خلیفهٔ عم خود سید حسین نهرواله است، وقت وفات خود عم بزرگوار اورا سجاده نشین نمود. درگلزار ابرار[۷] نویسد که مثال اجازت و خرقهٔ خلافت از پیر یافته وصیت استقامت و نرفتن سوای سیر[۸] صحرا یافت و این وصیت مرشد را مدة العمر بجا آورد. شیخ عزیزالله متوکل مجلس عرس شیخ فرید گنجشکر نمود، همه شهریان اقبال نمودند او پذیرا نکرد.[۹] رکن الدین کاسه گر پیر شیخ عزیزالله گفت که مجلس بصحرا کند که او را عذر نباشد چنان کردند، حاضر شد، از حکایت می فروشی که درگلزار

۱. ا:'خدا'ندارد
۲. ب:'دریافت کرده'
۳. ا:'وآله'ندارد
٤. ب:'حال'ندارد
٥. ا: 'گرفته'ندارد
٦. ب:'وآن حضرت'ندارد
۷. ا:'در گلزار نویسد'
۸. ب:'سیر'ندارد
۹. ا:'او نه پذیرا کرد'

ثبت است مسرور گشته بقوالان گفت، آن غزل که باعث انتقال روح خواجه قطب الدین است بسرائید،[۱] در آن غزل که[۲] چون به این شعر رسید[۳]:

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جان دیگر است

اورا حالتی ربود، ناگاه بانگ نماز شد بهوش آمد، بمسجد رفت ،در آخرین سجده آخرین رکعت فرض جان بحق شد، در سن هشتصد هجری، مزار برابر مزار[٤] عم اوست.

موج احوال آن بیاد دوست وحشی، **شیخ حسین نفسی**، در کمالات صوری و معنوی بهرهٔ کامل داشت. شیخ احمد که در محفل جهانگیر پادشاه که[٥] باین بیت امیر حسن دهلوی بوجد آمده زندگی قضا کرد پسر[٦] اوست، شعر:

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم آن[۷] سمت کج کلاهی

شیخ حسین در نهصد و هشتاد وهشت وفات کرد، 'شیخ اولیا' و 'مقتدای روزگار' هر دو تاریخ اوست.

موج احوال آن مقبول خدا شناسان، آن محمود حقیقت اساسان، آن رهرو وادی یقین، **سید معین الدین،** بر اسمش اضافت ایرجی است، باسلطان المشایخ در دهلی پیوست، پرسید سید در کدام سلسله ارادت دارد؟ گفت بجد خود صاحب ختم نبوت صلی الله علیه وآله[۸] وسلم مریدم. سلطان متحیر شد، پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله[۹] وسلم دید که یك کلاه بدست او داد و نامزد سید کرد. سید نیز بشب همین قسم دید، صبح که باهم آمیختند حکم نبوی بجا آوردند ازین جهت سید را خلیفهٔ سلطان المشایخ شمارند.

موج احوال آن فایز بمرتبهٔ کمال طریقت، آن متقی محافظ شریعت، آن روندهٔ راه دین، **سید احسن،** نبیرهٔ سید معین الدین. در گلزار نویسد که شاه بدیع الدین مدار را در کالپی از گفتهٔ امیر خان ملاقات کرد و صحبت دگرگون گشت شاه مدار بملایمت[۱۰] رخصت نمود، قاضی شهاب الدین قدوای پر کاله آتش پرسید، آن

۱. ا:'بسرانید' در آن
۲. ب:'که' ندارد
۳. ب:'رسیدند'
٤. ب:'مزار' ندارد
٥. ب:'که' ندارد
٦. ا:'بسیر' اوست
۷. ب:'بر' سمت کج
۸. ا:'وآله' ندارد
۹. ا:'وآله' ندارد
۱۰. ا:'بملامت' رخصت

کـه بـود کـه چنین رفت؟ گفت این از سرتا پا در شریعت غرق است نیز هیچکس بهـدف ولایتـش نـخـواهـد رسیـد و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله [1] وسـلم در همین حالت بمن فرمود که [2] سید احسن حقیقی فرزند من است.

موج احوال آن فارغ از [3] خوبی و زشتی **قـاضی عطاء الله چشتی،** در گلزار نویسد کـه زاد بـومـش دهـلی اسـت، پیر او معلوم نشد، در زمان خود مرجع دانشمندان و سعـادتمندان بود. چون از سفر حجاز بهند باز گشت اهلیهٔ او دختری گذاشته فوت کـرد، بـه پـرورش او دختـر بـود. چـون بـه سـن تمیز رسید شبی پیغمبر صلی الله علیه وآله [4] وسـلـم را بـخـواب دیـد ارشاد یافت، عطاء الله دختر خود را بشیخ بهاؤالدین صـدیقی که در مندو کلبه گزین است نکاح کن، بمندو [5] رفت تحقیق نمود، فرمود ه [6] بجا آورد و در اقصای مندو کلبه گزید تا وفات یافت، سلاطین خلج بر مزارش گنبد بنا نمود.

موج احـوال آن مـحبـوب عـاشـق نـمـا، آن عاشق معشوقیت انتما، آن از اعـظم اولیای صاحب فضایل،آن برهان کاشفان اسرار بی دلایل، [7] آن متصرف مقامات سماواتی، قطب عالم **حضرت شاه موسی سهاگ گجراتی،** مرید حضرت نظام الدین اولیـا اسـت، بـزرگ، صـاحـب کمال، عالی احوال بود، فقرای آن زمانه که حلقه به بینی گذاشته و لباس زنانه پوشیده خود را منسوب بسلسلهٔ او می کنند و می گویند که آنحضرت وجاهت بسیار داشت. مرشدش شیخ نظام الدین اولیا میل خاطر بدو داشتی لـهـذا او خود را آراسته می داشت ما نیز تبیعت او می کنیم. این [8] مقدمه در کـدام کتـاب دیـده نشد مگر کمالات عالی داشت. حافظ غلام رسول گجراتی گوید کـه مـرقـد شـریـفــش در گـجـرات اسـت آنـجا کرامات او مشـهور است که باران رحـمت الـهی در هرسال که کم می شود مردمان بر مزارش رجوع می نمایند ضرور مـی بـارد. وقتـی شـخـصی ناظم احمد آباد شده آمد، آنحضرت سه روز بیشتر وفات نـمـوده بود، ناظم از غایت شوق کمالات او که شنیده بود خواست که قبر او وا نموده

---

۱. ا:'وآله'ندارد
۲. ا:'که'ندارد
۳. ا:'فارغ از'ندارد
٤. ا:'وآله'ندارد
٥. ب:'او'بمندو
٦. ا:'فرمود'بجاآورد
۷. ا:اسرار'فی'دلایل
۸. ا:'آن'مقدمه

بشرۀ شریفش را به بیند. هنوز او بدر روضه نرسیده بود که سوای قبر او چهار قبر دیگر بر آمدند که اختصاص نشان مرقد شریفش نماند، متحیر شده ازین حرکت باز ماند، هنوز آن هر پنج مقابر موجود اند، سال وفاتش بنظر نه آمد.

موج احوال آن قدوۀ اصحاب خاکساری، آن زبدۀ ارباب انکساری، آن همگین مصروف فی سبیل الله، سر زمرۀ تارکان **گتکو شاه**، کوه صبر و قناعت، بحر زخّار خوارق و کرامت، از متوسلان سلسلۀ حضرت شاه موسی سهاگ است. نگارندۀ اوراق در سنه یکهزار و دو صد و سه هجری بحکومت مرزا علی اکبر همدانی در قصبۀ مورایان توابع بیسواره مشرف ملاقات او شد. عاشقی بی ریا و عارفی با صفا، در کمال ترک و تجرید که غیر از یك درعه پارچه سر پوش دیگر نداشت، دیدم سه چار روز پیش از ملاقات که[۱] اشتیاق دیدنش داشتم یکجایی نیافتم حیران بودم، روزی ناگاه متصل دیرۀ نیازمند بدوکانی آمده نشست، خبر یافته حصول قدمبوسی نموده بدیرۀ خود آوردم، هر چند مبالغه نمودم پائین نشست یك روپیه نذر نمودم بدست مبارك خود گرفته بمن عنایت فرمود[۲] که از طرف فقیر تو این را بگیر و بآتش تاب داده در پارچه پیچیده بر بازوی راست بدار و آخر این پیش تو نخواهد ماند و آنچه از مردم شنیدم این است که وی نذور و فتوح هیچکس قبول نمی کرد و هر کس که بمبالغه می داد گرفته همانوقت بیکی از حضّار می بخشید و از مکاشفات از سر[۳] حال کس را خبر می داد و آن اشاره اگر بر مزدات[٤] می شد البته ازو چیزی طلب می کرد و بتصرف می آورد.

موج احوال آن درویش ریاضت کیش، آن قافلۀ عشاق را سم الجیش، آن محمود ارباب یقین، **حضرت مولانا جلال الدین**، در اخبار الاخیار نویسد که او جد شیخ حسام الدین مانکپوری است، عابد و عالم و صابر و متقی بود، مرید شیخ محمد و خلیفۀ حضرت[٥] نظام الدین اولیا است و این شیخ محمد جمال حال خود را از نظر خلایق مستور داشته در کسوت اغنیا ماندی، مولانا بعد عشا تا که دیگران بیدار

---

۱. ب: 'که' ندارد ۲. ج: عنایت 'کرد' که ۳. ج: از 'بر' حال
٤. ا: بر 'مبروات' ٥. ا: 'حضرت' ندارد

مـی مـاندند خواب کردی، چون همه بخواب می رفتند او بیدار می شد و تمام شب نماز کردی[۱] چهـل و یکبار سورهٔ یٰسین بخواندی و قوت او از وجه کتابت قرآن بود لیـکـن قـلـم بـی وضـو بـدسـت نـگرفت، پسرش مولانا بدر حسام الدین مانکپوری است، فقر و فاقه بسیار کشیده استقامت بر توکل بدرجهٔ کمال می داشت.[۲]

موج احوال آن درویش درد مند، آن مشایخ ارجمند،آن برگزیدهٔ رب الودود، **حضرت شیخ محمود**، پسـر ابو سعید بن عمر انصاری است، لقب وی سلطان محمود بـود، جـامـع بـرکـات و کـرامـات، از قـدمـای مشـایخ لکهنئو است، عمر دراز یافته مـعـاصـر قـاضی فخرالدین بجنوری بود و قدوم او بواسطهٔ اتحاد قاضی ثناء الدین بن قـاضـی فـخـرالـدیـن بـلـکهـنـئو اتفاق افتاد، شیخ انصاری در لکهنئو فرزند او اند، از تذکرة الاصفیا، رحمة الله علیه.

موج احـوال آن سپـنـد شـعـلـهٔ آتش شوق مطلوب، آن دلبند حلقهٔ سلسلهٔ زلف مـحبـوب، آن معین ملت و بدین جاسی، قطب وقت **شـاه نور حمامی**[۳]، احوال آن صاحب کمال غیر ازین که مرقوم می شود به راقم اوراق نرسیده و[٤] بلحاظ آنکه:

مرا در[٥] زلف تو مویی بسنداست فضولی می کنم بویی بسنداست

امیر حیـدر نبیرهٔ حضرت میر غلام علی آزاد بلگرامی[٦] گـوید که از کبار اولیا و صاحب اشتهـار اصـفیا بود. در کمالات و حالات به مشرب چشت مرتبهٔ عالی داشت، جمال حال خـود را مسـتـور داشتی، مطلق پیرامون کرامت نگردیده. در تذکرة العارفین شاه محمدی نـویسـد کـه ویـرا لـقـب حمّامی از آنجا است که[۷] از چـند روز قبض در مـکـاشفات داشت و واله بگردید،[۸] امیری همراه خود آنحضرت را بحمّال برد، قبض او مبدّل به بسط شد، بعده[۹] او مدام حمّام برای مسافران بنا نموده گرم می داشت، دو صد و سه صد و بـعـضـی چهـار صد ساله عمر او می گفتند و شصت ساله می نمود، به چهارم جمادی الآخر سال یك هزار و یکصدو[۱۰] چهـار هـجری به ملاء اعلی شتافت، در سواد جنوبی[۱۱]

---

۱. ا:'چون همه ..... نماز کردی'ندارد ۲. ب:کمال'داشت' ۳. ج:شاه نور'حامی'
٤. ب:'و'ندارد ٥. ب:مرا'از'زلف ٦. ا:'بلگرامی'ندارد
۷. ا:'که'ندارد ۸. ا:واله'نگردید' ۹. ج:'بعذر'او
۱۰. ب:'یکصد'ندارد ۱۱. ج:'جنوبی'ندارد

بلدهٔ اورنگ آباد خوابگاه اوست. 'نور محض' تاریخ وفات یافته. سید نور الدین که بالفعل سجّاده نشین اوست، فاضل، خوش اخلاق، در خصائل شریفه طاق است.[۱]

موج احوال آن بمقام ارواحنا رسیده، آن جام معرفت چشیده، آن از بندگان حضوری، **حضرت شاه روشن علی دوست پوری،** شاه یحیی گوید ویرا مقام **ارواحنا اجسادنا** حاصل بود، در قصبهٔ دوست پور الدی ؟ مئو اقامت داشت، مردم می گفتند که بی تعلق[۲] رسن و گرفت زه اندر چاه می رود و بر می آید. من از قاضی سبق کتاب می خواندم. روزی بر حاکم گران شده فرمود اورا معزول نمودم، گفتم، من نوکر حاکم ام و از قاضی کتابی می خوانم تا انجام[۳] کتاب حاکم بحال ماند، گفت چه مضایقه روزی که کتاب تمام شد خبر معزولی او رسید.

موج احوال آن ماهر علوم شریعت و طریقت، آن کاشف اسرار حقیقت و معرفت، آن مقتدای ارباب تفاوت[٤] و یقین، مخدوم وقت **حضرت قاضی فخرالدین بن رکن الدین**، از نژاد محمّد بن ابی بکرصدّیق مرید پاك اعتقاد سلطان المشایخ است، از آنجناب مخاطب[۵] به خطاب بجنوری شد، از ستر کهه برآمده در قصبهٔ بجنور اقامت گزید، برای کفاف او سلطان المشایخ کنونی نام دیه بر سفال گلی از دستخط خاص خود نوشته داد، تا وقتی که فرزندانش سند پادشاه نگرفتند آن دیه در تصرف مانده، بعد حصول سند پادشاه حکّام نگذاشتند و خرق عادات او آنست که وقت وفات پسرش قاضی بدیع الدّین به گریه در آمد، قاضی چشم باز کرده[٦] پرسید سبب گریه چه باشد؟ گفت فلان کتاب حالا از که خواهم خواند؟ گفت، بر قبر من آمده باش تلمّذ خواهم نمود، مدّتها آنحضرت جسم عنصری گرفته در روضهٔ خود سبقش می داد. روزی اهلیهٔ قاضی در آمده به پسر گفت، این راز برای افشا نه آمده است، سبق موقوف کرده شد، به عید قربان که روز جمعه واقع گردد خلق از غایت اعتقاد برای زیارتش می روند. چون ویرا با سلطان المشایخ صحبت کم مانده از آن بیشتر تربیت از شیخ نصیرالدین محمود یافته. اگر چه صاحب سیرالاولیا ذکر او در

۱. ا:'است'ندارد
۲. ب:بی'تعلیق'رسن
۳. ا:تا 'آنجا'کتاب
٤. ج:ارباب'تصادف' و یقین
۵. ب:'مخاطب'ندارد
٦. ب:'کرده'ندارد

خلفای سلطان المشایخ نیاورده لیکن از ملفوظ شیخ سعدالله کیسه دار در مرآة الاسرار آمده که او خلیفه و مرید سلطان المشایخ است، در عهد خویش فخر زمان و زمانیان بود، در هفتصد و پنجاه ونه وفات یافت، قبر در بجنور.

موج احوال آن متصرف اقلیم کمالات بلند، آن مظهر خوارق عادات عالی و دلپسند، آن ولی برحق و صاحب کمال بی گمان، یگانهٔ [1] روزگار **قاضی قطب الدین هدایه دان** خلف و خلیفهٔ قاضی فخرالدّین بجنوری است. در علوم صوری و معنوی رتبهٔ شاهی داشت. در تذکرة الاصفیا نویسد، او با استاد خود مناظره نموده، استاد دعای بد کرد، در عین جوانی لاولد رفت. چون مسافرت را شعار خود ساخته بود و در اطعمه و ماکولاتش گوشت ضرور حاضر می کردند وقتی در مسافرت به موضعی رسیدند که گوشت بهم نرسید، خدّامش یك مرغ موهنا نام از ملکیت ضعیفه به قیمت خواست، ضعیفه قبول نکرد، خادم قاضی ناگزیر شده آن مرغ را به زور ذبح نموده به قاضی خورانید. بعد ساعتی آن ضعیفه آمده درخواست مرغ نمود، قاضی از سرگذشت آن مرغ مطلع شده به غضب آمده و به ضیعفه فرمود که مرغ خود را طلب کن، ضعیفه ندا کرد که موهنا بیا، فی الفور در شکم قاضی پیچش شروع شد، مرغ مذبوح پر و بال زده در شکمش آواز کرد، قاضی در همان حالت وفات نمود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن کاشف اسرار قدم، آن به والد بزرگوار خود قدم به قدم، آن مجموعهٔ کمالات بدر مبین، قطب الوقت **حضرت قاضی بدیع الدّین**، خلف و خلیفهٔ قاضی فخرالدّین بجنوری است. قاضی بدیع الدّین در تصوف به غایت عالیشان و نهایت مرتاض و ممتاز، با جمیع فضائل علوم صوری و معنوی که از پدر خود تربیت یافته آراسته و به حال ولایت پیراسته. در تذکرة الاصفیا نویسد، وقتی که پدرش وفات می فرمود او به لحاظ آنکه درآن وقت کتابی از پدر خود می خواند دانست که ایشان انتقال ازین عالم می نمایند من تتمهٔ [2] کتاب را از که خواهم خواند؟ سراسیمه و حیران و مضطر بود، پدرش درآن حالت سکرات که عین وقت بود مشاهدهٔ جمال محبوب برین [3]

۱. ا:'کنایه' روزگار ۲. ج:'شمه' کتاب ۳. ا:محبوب 'تن' برخطره

خطرهٔ او آگاه شد،[1] چشم باز کرد و فرمود، هر روز بر قبر من آمده[2] باش ترا تعلیم خواهم کرد، همچنان واقع شد که مدتها اخذ فواید صوری و معنوی قسمی که در حین حیات از پدر می نمود[3] در ممات هم جاری ماند، چنانچه این مقدّمه سابق در احوال قاضی فخرالدّین مفصّل نوشته، کمالات قاضی بدیع الدین ازینجا قیاس باید کرد که به چه مرتبه بود؟ از روح پدر چه قدر مناسبت داشت؟ پس قاضی بدیع الدین از بجنور در لکهنئو آمده متوطن شد، چون وفات نمود پایان قبر پدرش در بجنور به خاك سپردند.

موج احوال آن منبع کمالات، آن مجموعهٔ حالات، آن برگزیدهٔ الله تبارك، **حضرت شاه قاضی مبارك**، خلف و خلیفهٔ قاضی فخرالدّین بجنوری است. در تصوف بس رتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند[4] داشت. شیخ حسین گجراتی و شیخ رضی و شیخ کبیر از فرزندان قاضی مبارك بودند و نیز در اولاد او بسیار بزرگان صاحب مقامات برآمده اند که کرامات[5] از آنها ظاهر شده و شیخ قوام الدین حاجی الحرمین را[6] قاضی مبارك از دهلی به کمال نیازمندی و خدمت[7] آورده در لکهنئو مقیم گردانید. مزار قاضی مبارك پایان مرقد پدر بزرگوار در قصبهٔ بجنور است، رحمة الله علیه.

موج احوال آن[8] هدهد مصباح مقصود، آن پروانهٔ شمع بزم معبود، آن ولی و خرقش به کرامت، آن هدیهٔ[9] شهادت محتوی، رئیس الاخیار **حضرت شاه صفیان لکهنوی** بن قاضی بدیع الدّین بن قاضی فخرالدّین بجنوری. قاضی بدیع الدّین دو خلف و خلیفه داشت، یکی شیخ[10] شهاب الدّین به غایت بزرگ و عالیشان در تصوف و صاحب کرامت و خارق عادات، مزار شریفش سمت مشرق حوالی بلدهٔ لکهنئو، رحمة الله علیه. دوم شاه صفیان سلطان اقلیم فتح مهمّات و فرمانروای قلمرو خرق عادات، دستگیر درماندگان و تفقّد فرمای فروماندگان،

۱. ج:'آگاه'شده'
۲. ج:بر قبر'می'آمده
۳. ج:پدر'می بود'
٤. ا:درجه'بلند'
٥. ب:'کرامتها'از آنها
٦. ج:'را'ندارد
۷. ج:'خدمات'آورده
۸. ج:'آن'ندارد
۹. ا:'آن هدیه'ندارد
۱۰. ا:'شیخ'ندارد

به مسّ وجود حاجت [1] مشابهٔ اکسیر، [2] مصلح امور مقصود التدبیر، اگرچه احوال آنصاحب کمال در تذکرة الاصفیا بر همین کلمه اکتفا نموده که بسیار صاحب کمال بود لیکن مشهور است که عشق و مشك پوشیده نماند، آنچه از ثقات شنیده این است که به سبب امتداد ایام وفاتش گنبد مزارش شکسته شده بود، چون یاقوت خان آنجا باغ ساخت قبرش درمیان باغ در آمد، تا بودن یاقوت خان گاهی کرامت [3] از مزارش سر نزد، [4] چون قوم نصاری درآن باغ اقامت نمودند ازآن قوم خلاف دین و بدعت نامشروع آشکارا گشت، متصل مزار [5] شریفش شخصی از آن قوم تعدّی نمود او را از جان و مال و اسباب غارت کرد و هر وقت و هر ساعت خرق عادات نوع به نوع به غایت جلال شدن گرفت، آن قوم را باوجود بی اعتقادی اعتقاد کامل خاطر نشین شده به احترام مزارش کوشیدند و بنای روضهٔ عظیم القدر به خاطر آوردند، شب بشارت فرمود که شما را از ساختن و گذاشتن من چه کار است؟به ادب باشید [6]، در شب های ماهتاب از چشم بیدار مردم آنجناب را گلیمی بر دوش نهاده استاده [7] دیدند و متکلم شده جواب یافتند و [8] حالا اسم شریفش را به [9] پیر صوفی می گویند. روزی محرّر سطور حاجتی داشت، بر مزارش التماس کرد، شب آن صاحب کمال به من عنایت کرد و فرمود که این راه بگیر و جلدی مکن، ازین جنس کمالات و تصرّفات او که در روز و شب می گذرد اگر جمله نویسم دفتری علیحده ماند، وفاتش به نظر نیامده، رحمة الله علیه.

موج احوال آن رئیس الابرار عالی مقام [10]، آن رئیس الاخیار صاحب مشاهدهٔ مدام، آن نظام سلسلهٔ نظام، آن قطب وقت [11] لا کلام، آن پر از اسرار کاملین المکین [12]، قطب برحق **حضرت قاضی سماء الدّین** خلف و خلیفه و جانشین [13] قاضی فخرالدّین بجنوری و مرید شیخ زین الدین است و نعمت و

۱.ج:وجود'خاصیت'
۲.ا:مشابهٔ'اکثیر'
۳.ب:'کرامتی'از
۴.ب:سر'بر'نزد
۵.ب:'مزارش'شریفش
۶.ب:'باشند'
۷.ا:نهاده'ستاده'
۸.ب:'و' ندارد
۹.ب:'به' ندارد
۱۰.ا:آن رئیس الابرار عالی مقام'ندارد
۱۱.ج:'وقت'ندارد
۱۲.ج:کاملین'آئین'
۱۳.ا:'خلیفه وجانشین وخلف'

خلافت از شیخ قطب الدّین مکّی هم یافته و یك خرقه از مخدوم جهانیان سید جلال حسین بخاری حاصل ساخت چنانچه درین مقدّمه قاضی فخرالدّین بجنوری مکتوبی به مخدوم جهانیان نوشته و جواب آن مخدوم جهانیان به قاضی فخرالدین نوشته، الغرض حق سبحانه تعالی قاضی سماء الدین را[١] غایت کمال و نهایت عالی احوال، تسبیح دانه های اولاد قاضی فخرالدین را امام و به اقلیم مقامات تصوف و سلوك مرتبه بلند خدیو لا کلام ساخته بود، علو مجاهده او انتهای ندارد و مدتها در روز و شب خواب نکرده و پیوسته با وضو ماندی و هر بار که وضوی کردی دوگانهٔ شکر[٢] الهی ادا نمودی، یکبار اورا عارضهٔ شکم رو داد، علی الاتصال خلش دست می داد، هر بار درآن حالت هم وضو کرده دوگانه می گذرانید، فرزندانش معروض داشتند که آن حضرت بغایت ضعیف شده اند[٣] هر بار وضو و دوگانه موجب ازدیاد مرض است و ناتوانی، فرمود، درین شصت سال گاهی چنین[٤] اتفاق نشده که از وضو و دوگانه مقصر شده باشم و در سن بست و هشت سالگی به مکه[٥] رفت و شرف زیارت حرمین شریفین بجا آورده و رفتن حرمین را در حین حیات پدرش قاضی فخرالدّین اشاره نموده بود، بعد وفات پدرش باز به تاکید فرمود که اشارهٔ من برفتن کعبه مقبول نداشتی، پس به کعبه رفت تا حصول اینهمه کیفیت کمال،چون او به بلدهٔ لکهنئو آمد شیخ محمود انصاری و دیگر اکابر مجوز اقامت او بودند،[٦] قاضی به کمال فروتنی و انکساری[٧] توطن گزید، حضرت قاضی به چهارم ربیع الاول به مجلس عرس حضرت قطب الدّین بختیار اوشی[٨] رفت، این ابیات قوّالان می خواندند:

سر اگر خاك شود بر در یاری باری جان گر[٩] از دست رود بر سر کاری باری
استخوان سرطیفور به سگ باز دهید که نه[١٠] من لایق فتراك سواری باری

قاضی از شنیدن این ابیات چندان وجد و سماع کرد که تا بست و دوم ربیع الاول که هفتصدو هفتاد و شش هجری باشد در سماع ماند و از زبان خود این رباعی می خواند:

١. ا:'از'غایت
٢. ب:'دوگانه وشکرانه'
٣. ا:شده'آمد'
٤. ج:'چنین'ندارد
٥. ا:'مکه'رفت
٦. ا:او'نبودند'
٧. ا:فروتنی و'انکسار'
٨. ا:بختیار'اوسی'
٩. ا:جان'اگر'از
١٠. ا:'نه'ندارد

آیم بـه سـر کـوی تـو پویـان پویـان رخسـاره بـه آب دیـده شـویان شویان
بیـچاره ره وصـل تـو جـویان جویان جـان مـی دهـم و نـام تو گویان گویان

در همـان حالت به تاریخ مسطور به ملاء اعلیٰ شتافت، مزار شریفش طرف جنوب شهر لکهنئو، رحمة الله علیه.

موج احوال آن سر[۱] دفترسـلسـلـهٔ سلطان نظام الدّین، آن فخر اولاد قاضی فـخرالـدّیـن، آن مـزیّـن بسـاط کمالات بلند، آن مبیّن نشاط مراتب ارجمند، آن در رحلت[۲] ولایت با ملایکه دمساز، شیخ الاسلام **شیخ سعد الله کندوری فراز**، خلف و خلیفه زائر حرمین شریفین شیخ سماء الدین است و اجازت سلسلهٔ سهروردیه در جونپور از سیّدالسّادات سیّد اجمل بن سیّد امجد بن سیّد[۳] علی الحسینی ملقّب به صدر جهان که بزرگ روزگار و حالی صحیح و صفای باطن بود. شیخ شهاب الدین ملك العلما[٤] رسالهٔ مناقب السّادات به تقریب وی تصنیف نموده و تقریب تصنیفش برخی در احوال ملك الاولیا نوشته شد حاصل ساخت. شیخ سعدالله[٥] کندوری فراز مقبول ابرار، صاحب شوکت ظاهر و باطن بود، بزرگیش متجاوز از حد و احصا است، از اغنیا شاکر بود و میر سیّد اشرف جهانگیر چندین مکتوبات برای او نوشتند و لقب شیخ الاسلامی به موجب حکم باطن از زبان کرامت بنیان[٦] شیخ قیام الدّین حاجی الحرمین لکهنوی ظاهر شده و کندوری فراز از آن گویند که اطعمهٔ اقسام و لطیف به کثرت بذل و ایثار محتاجان و مسافران نمودی، شیخ الاسلام را در رضای الهی به غایت قدم مستقیم بود، وقتی از قوم بئیس راجه بود ساتن نام، تاخت لکهنئو را به خاطر داشت[۷] از دریافت این مقدّمه سایر شرفا به لحاظ ناموس پدر رفتند حتی که مخدوم اعظم ثانی هم ناموس خود به قریات جوار بلده رسانیده، شیخ الاسلام نوعی این خطره را به خاطر راه نداد و از شوکت ولایتش آن کافر را یارای مداخلت شهر نکردند[۸] و نیز از نفس رانی شیخ الاسلام از دست سلطان شرقی بقتل رسیده در دروازهٔ قلعه کانکوری چیده[۹] شد. کمالات و خوارق عادات از شیخ الاسلام

۱. ا:'سر'ندارد ۲. ب:در'جلب' ولایت ۳. ا:'سید'ندارد
٤. ا:ملك'الاولیاء' ٥. ب:'سعد'کندوری
٦. ا:کرامت'بیان' ۷. ب:'داشت'ندارد
۸. ب:'نگردید'؛ ج:'نکردید' ۹. ج:'چسپیده'شد

بسیار سرزده، یکی از آنجمله این است که در آخر خود در حین حیات گنبدی ساخته بود، روزی فضلهٔ پان خورده خود در دست گرفته بر دیوار گنبد زد و گفت نشانیدم تا قیامت فضلهٔ پان چندان استواری ندارد تا امروز آن فضله بر دیوار نشسته است، بر وقت زور کردن معلوم می شود که بخاری از دیوار بر آمده که زور انسانی بر او کارگر نیست، به بست و سوم ربیع الثانی سال هشتصد و نه هجری وفات[1] واقع شد، پایان قبر پدرش مدفون ساختند.[2] 'رحمة الله علیه' تاریخ وفات اوست.

موج احوال آن زوّار[3] بیت اللّٰه، آن جانشین ولیّ اللّٰه، آن درویش عمده و متین، **حضرت مخدوم شیخ امین الدین** خلف و خلیفهٔ شیخ سعداللّٰه کندوری فراز، در شریعت و طریقت حظّی وافر و قوّتی[4] قوی و تصرّفی عظیم داشت. به زیارت حرمین شریفین به کرآات مشرّف شده. اکثر مشایخ وقت را دریافته و نعمت ها یافته انواع فیوض و منافع صوری و معنوی از ذات با برکات او به خلایق رسیده، شیخ سعدالدین برادر کوچك او چندین[5] ابیات ازین جنس در ثنای او گفته:

حلقه درگوش تو از دهر سری نیست که نیست   بسته در خدمت تو هر کمری نیست که نیست
ایمن این شهر درین وقت هم از برکت تست   ورنه در شهر دگر بر خطری نیست که نیست

و آنحضرت خود به طریق مثنوی از سر حال خود اشعار بی اختیار تصنیف نمودی، از آنجمله چند بیت اینست:

ما مست الستیم که هوشیار و شانیم   ما[6] بت بپرستیم و در اسلام[7] بمانیم
ما چند شکاریم ولی شهره نداریم   ما منظر حقیم و گلستان خداییم
ما طائر قدسیم که از عرش پریدیم   اکنون که هماییم ز ناسوت نشانیم
ماییم که میدان سمٰوات دویدیم   ما شیر خداییم که در کون و مکانیم[8]

آنحضرت هفت حج گزارده بود آخر بار که از مکه توجه[9] وطن کرد در احمدآباد گجرات برای رفع ماندگی چند روز اقامت به خاطر آورده اصاغر[10] و اکابر شهر

---

۱. ا:'وفات'ندارد
۲. ج:مدفون'ساخت'
۳. ج:آن'زایر'بیت اللّٰه
۴. ج:وافر و'قوت'
۵. ب:'چند'ابیات، ج:'چندین'ندارد
۶. ا:'تا'بت بپرستیم
۷. ب:ودر'دین'بمانیم
۸. ا:'مصرعها بفرق ترتیب آمده'
۹. ب:'ازمکه توجه'ندارد
۱۰. ب:'اصاغر'ندارد

حاضر خدمتش شدند روزی سخن برین معنی رفت که اجساد اولیا در قبر گذاشته[۱] می شود یا بدستور شهدا مسلم می ماند، فرمود، عنقریب است یکی خادم به فقرا[۲] درین شهر زندگی قضا می کند، بعد شش ماه جسدش را ببینید بلکه بر ریشش[۳] شانه کنید اگر مویی از ریش وی جدا شود پس جسد وی را حکم گداختن فرمایند، بعد دو سه روز آن حضرت وفات یافت بخاکش سپردند، عبدالقادر پسر آنحضرت بر وفاتش خبر یافته به گجرات رفت و معلوم کرد که آن حضرت را سپرد نکرده اند دفن نموده اند، در کندیدن نعش تأمل نمود، شهریان سرگذشت ارشاد اورا بیان ساختند، از سپرد و دفن مقصود همین ست که در سپرد جسم موتی را خاک نمی خورد، نعش مسلّم بر می آید هر جا که خواهند ببرند. چون مسلّم ماندن نعش از انفاس متبرکهٔ او خبر یافتند ناگزیر قبر را[۴] وا کردن نوعی در جسم او تغیری نیافتند، اکابر شهر در خواست شانه نمودند، اجازت داد، یکی مو از ریش مبارکش[۵] جدا نشد، تابوت اورا به لکهنئو آورده در صحن خانقاهش مدفون ساختند، وفات او هفتم جمادی الاول در سنه هشتصد و نود و یك واقع شد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن نقاوهٔ دودمان **حضرت قاضی فخرالدین**، خلف[۶] مولوی سعدالدین بن شیخ سعد الله کندوری فراز، جامع بود میان علم صوری و معنوی با وصف ریاضات مدت العمر از درس دست نه برداشت و اکثر شعر همی گفتی، این اشعار از فکر وی بر صحت حالش گواه اند:

چو داری مونس خود قل هوالله | خطی[۷] در کش نگیرد ماسوالله
چون دوست موافق است سعدی | سهل است جفای هر دو عالم
کامل بود آن مرد که در وی باشد | تفویض رضا و صبر و توکل تسلیم

به نهم جمادی الاول[۸] سنه هشتصد و هشتاد و یك به ملاء اعلیٰ شتافت، پسرش شیخ الاسلام سیران[۹] را ذکر در خلفای شیخ فخرالدین سپس[۱۰] در خلفای شیخ ابوالفتح چونپوری باید خواست.

۱. ب:در قبر'خاك'می شود ؛ ج:'گداخته' می شود
۲. ب:خادم'الفقرا' ؛ ج:خادم'فقیر'
۳. ب:بر'ریش'شانه
۴. ب:قبر'او' را
۵. ا:ریش'مبارك'
۶. ا،ج:'خلف'ندارد
۷. ب:'خطی'ندارد
۸. ب:جمادی 'الاولی'
۹. ا:'سران'را
۱۰. ا:'عمش'در

موج احوال آن عارف بی اشتباه، آن کامل عالم پناه، آن مخالف نفس امّاره، حضرت بندگی **شیخ پیاره**، خلف و خلیفۀ بندگی شیخ حامد بن شیخ امین الدین بن[۱] کندوری فراز است. شیخ حامد از پدر و عم خود شیخ فخرالدین ثانی[۲] نعمت درویشی حاصل ساخته، بغایت حالی قوی و همتی بلند داشت. در ترک و ایثار و ریاضات و مجاهدات[۳] بعد از پدر خود سجاده را زیب و زینت داده گنبدی بلند بر قبر پدر و دیگری برای خود علیحده بنا ساخت. وقت وفات جمیع امانت مرشدان را به پسر خود بندگی پیاره عطا نموده در پرده شد. شیخ پیاره مرد مرتاض و ممتاز گشت و ریاضات را مائل بود، اجازت قادریه از شیخ ابراهیم دهلوی قادری شعاری حاصل ساخته تصرفات ارجمند و خوارق دل پسند را مالك بود. وقتی همایون پادشاه از شیر خان سور در بنگاله هزیمت خورده به لکهنئو درسرای شیخ پیاره آمده[٤] شیخ وظائف ضیافت کماینبغی بجا آورد و پادشاه چند اسپ و باربرداری درخواست نمود، آنهم پیدا کرده داد، حاسدان این حکایت به شیر خان سور رسانیده که پیاره لکهنوی[٥] و شیخ احمدی قنّوجی امداد سواری و بار برداری سلطان نموده، او[٦] هر دو را طلب داشته، شیخ احمدی اول رسید، به بینی شریفش پادشاه نقصان رسانید، چون اولاد رسول بود بر سر روضۀ پیغمبر صلی الله علیه وآله[۷] وسلم رفته مستغاثی[۸] شد، ندا[۹] آمد، شیر خان سور را سوختم، همچنان شد. چون بندگی شیخ پیاره پیش شیر خان رفت به تعظیمش کوشید، مشیران از تواضع سلطان به تعجب ماندند. پادشاه چند دیهات تعلقه بیسواره برای مصارف او معین ساخته گفت، من نزدیك خود اخراج شما از صوبه اوده مقرر کرده بودم، اکنون بمتابعت حکم سلطانی در بیسواره مانده داخل سرای خود شوید، بعد رخصت شیخ مردم از پادشاه پرسیدند که سبب نوازش این درویش چه باشد؟ گفت، دو شیر سیاه جانبین شیخ بودند و توجه چشم آنها به من بود سوای این جرأت نیافتم، بتاریخ چهاردهم جمادی الثانی سال ششصد شصت و یك هجری وفات یافت، رحمة الله علیه.

---

۱. ج:'بن'ندارد
۲. ب:'ثانی'ندارد
۳. ب:ریاضات و'کرامات'
٤. ب:پیاره'آمد'
٥. ج:پیاره'صلبی'
٦. ا:'او را'هر دو
۷. ا:'وآله'ندارد
۸. ب:'مستغیث'
۹. ا:'ندا' ندارد

موج احوال آن قدم بقدم بزرگان، آن کامل دوران، آن با دوست یکرنگ و صمیم، مرد وقت حضرت بندگی **شیخ ابراهیم**، وی بسا صاحب کمال و خوارق عادات بود و از غایت حصول مقام درویشی با شیخ چندیری اورا نهایت دوستی فوق الحد بوده، چنانچه مکاتیب او بنام شیخ ابراهیم از نهایت رسوخیت و عقیدت دیده شده از آنجمله یکی این است، بسم الله الرحمٰن الرحیم، فرد[۱]:

که می برَد بجنابش ز من بشوق تمام   هزار بندگی و صد هزار نوع سلام
هر اشتیاق از اینجا که عرض می دارد   بسوی مصر ز کنعان که می برد پیغام

سلام وافر و تحیات متکاثر از خادم احقر و[۲] ذرۂ اصغر نظام مخلص نیك خواه مستفیض مطالعه نمایند و هر عزیزانی که بنعمت صحبت شما مخصوص اند بسمع شریف[۳] ایشان برسانید و دعای[۴] دور مانده هر بار پریشانی ظاهر و خرابی[۵] باطن در قلم می آرد و از آن مخدومی باز می نماید[۶] باید که این ضعیف را از گوشۂ خاطر مبارك فراموش نکنند، فرد[۷]:

تا جان به تنم بود غمت می خوردم   اکنون غم من خور که مرا خورد غمت

شیخ اسماعیل بسا صاحب کمال، جامع علوم نقلی و عقلی، تربیت و آداب طریقت از والد بزرگوار خود یافته و بحسب روحانیت حضرت شاه شرف بوعلی قلندر پانی پتی نیز تربیت و فیض یافته چنانچه بر مزار شاه شرف بوعلی قلندر اربعین کشیده بغایت صفای باطن حاصل ساخته، جمیع[۸] امانت و خلافت بزرگان را بفرزند خود شیخ شرف الدین سپرده بدوازدهم ربیع الاول در سنه نهصد و نود و چهار در پرده شد، رحمة الله علیه.

شیخ شرف الدین بزرگ و بغایت صاحب همت، مسند خلافت را ازحقوق تواضع و اخلاق و خدمت درویشان تمام عمر بجا آورده تمام امانت و خلافت[۹] را به پسر خود شیخ پیاره سپرده[۱۰] بتاریخ هفتدهم رمضان سنه یکهزار و شانزده در پرده شد.

۱.ج:'فرد'ندارد   ۲.ا:'و'ندارد   ۳.ب:'شریف'ندارد
۴.ج:و 'دعاودر مانده'   ۵.ا:'حیرانی'باطن   ۶.ا: باز'می ماند'
۷.ج:'فرد'ندارد   ۸.ا:'جمع'امانت   ۹.ب:'ازحقوق تواضع .... وخلافت'ندارد
۱۰.ا:'سپرده'ندارد

شیخ پیاره سی سال بر سجادۂ[۱] طاعت بفقر و قناعت گذرانید، بزرگ روزگار و مقبول ابرار بود، در تهذیب اخلاق از[۲] صفای باطن تربیت یافته بسی با عارفان و محققان صحبت داشته استفاده نمود، [۳]بتاریخ هشتم رجب سنه یك هزار[٤] هفتاد وسه جمیع امانت بفرزند خود شیخ شهاب الدین[٥] سپرده در پرده شد.

شیخ شهاب الدین مرد بزرگ معصوم صفت بود، مطلق از امور و رسوم دنیا کاری نداشت، مدام بعبادت و مراقبه و استغراق مایل بود، چون وقت آخر رسید جمیع امانت بفرزند خود غلام محمد سپرده بتاریخ[٦] هفتم ربیع الاول سنه یکهزار[۷] یکصد و[۸] چهل و هفت ازین جهان در گذشت.

غلام محمد مرد کامل و شاغل بود، اکثر تربیت از حسن صاف خلیفۂ شاه عبدالجلیل لکهنوی یافته و یك خرقه با نعمت و اجازت سلسلۂ قادریه از سید میر قلندر قادری فرزند حضرت غوث الثقلین حاصل نموده، چون وقت او بآخر[۹] رسید جمیع نعمات و خلافت بفرزند خود شیخ رحمة الله که مصنف تذکرة الاصفیا است سپرد. علمیت و دیانت دینی او از عبارت تصنیفش ظاهر می شود که مرد با برکت بود و فقیر[۱۰] و با دیانت کامل، رحمة الله علیه.

سابقی احوال فرزندان قاضی فخرالدین بجنوری مثل شیخ فرید الدین و شیخ نظام الدین و قاضی سماء الدین و شیخ بهار و شیخ محمد صالح پسران شیخ محمد شریف و شیخ مبارك و شیخ جهان بن شیخ احمد و شیخ بهاء الدین بن شیخ فخرالدین ثانی و شیخ قاسم بن شیخ امین الدین و شیخ فضل الله بن قاسم و شیخ فتح الله بن شیخ محمد صلاح و شیخ بڈی بن قاسم و شیخ عبدالقادر بن زایرالحرمین شریفین و شیخ امین الدین و شیخ سلیمان بن شیخ عبدالقادر و شیخ حسین عرف جونسی بن شیخ عبدالقادر و شیخ نظام الدین بن شیخ حامد و شیخ حسین بن شیخ سلطان و شیخ مخدوم و شیخ الهداد بن شیخ حامد و شیخ عبدالکریم بن شیخ عبدالرزاق و شیخ حبیب بن شیخ علاؤالدین و شیخ خواجه بن شیخ آدم و شیخ

۱. ا:شیخ 'پیاره برسجاده سی سال' ۲. ا:'و'از ۳. ب:استفاده'نموده'
٤. ب:یکهزار'و'هفتاد ٥. ا:شیخ'شهاب'سپرده ٦. ا:'بتاریخ'ندارد
۷. ب:یکهزار'و'یکصد ۸. ا:'و'ندارد ۹. ب: 'آخر'رسیدجمع
'امانت'نعمات، ۱۰. ج:و 'فقر'

یعقوب بن شیخ الاسلام و شیخ ابراهیم و شیخ فتح محمد و شیخ حبیب علی بن شیخ الاسلام بندگی شیخ پیاری، این بزرگ و بزرگزادگان هر یك بمقامات ولایت مشرف شده و در معاصران از غایت کمال اشرف صاحب تلقین و ارشاد مایهٔ محبت و وداد خزینهٔ تواجد و اشواق بکرامت مشهورآفاق بوده اند[۱].

موج احوال آن خزینهٔ اسرار معنوی، **حضرت شیخ پیاری**[۲] **مندوی**، در گلزار نویسد که او پسر کبیرالدین محمود چشتی است و مرید شاه فخرالدین بن حامد چشتی، زاد بوم لکهنئو، گنجینهٔ دانش رسمی و خزینهٔ صلاح و تقوی و معاملات وهبی بود. هفت بار بحرمین شریفین رفت تا[۳] هفتمی بار والدهٔ خود را برداشته همراه برد، از مکه براه گجرات باز گشت، در نهرواله که امروز به پتن مشهور است از پیر رخصت وطن یافت، هوای مندو اورا خوش آمد کد خدا شده توطن گزید، تا پنجاه سال او افادهٔ علوم صوری و معنوی و بسیاری عالم را فیض بخشید. صد و بست سال عمر یافت، در رمضان سال نهصد و شصت و سه هجری بجوار رحمت حق پیوست. یك پسر شیخ عثمان نام، برخی اکتساب علوم از پدر آموخته بود جانشین پدر شد.

موج احوال **شمس الملك قدس الله**[۴] **سرّه** از صدور افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز، شیخ نظام الدین در آوان تعلیم پیش او تلمذ کرده بود و مقامات حریری را یاد گرفته و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند.[۵] شیخ نظام الدین می فرمایند چون من سبق ناغه می کردم و روز دیگر پیش او می رفتم می فرمود:

آخر کم ازآنکه گاه گاهی — آیی و بما کنی نگاهی

تاج زمرد[۶] که از شعرای وقت بود برای او گفته است:

صدرا کنون بکام دل دوستان شدی — مستوفی ممالك هندوستان شدی

موج احوال آن از اعاظم طایفهٔ ابدال، آن از دولت دین مالامال، آن تارك ماسوی الله، آن حامل طریق رسول الله، سرمایهٔ اسرار صمد، ابدال وقت **حضرت ابو محمد**،

۱. ا:'بود'، ج:'بودند'
۲. ب:حضرتشاه'پیاره'
۳. ج:'با'هفتمی
۴. ج:'قدس سره'
۵. ب:او'بودند'
۶. ا:تاج'ابره'

اورا ابو محمد بخشی گویند. از نزاد خواجه سری سقطی بود، سلطنت روم داشت، چون جذبۀ حق بکارش آمد ترک نموده آنچه داشت للّٰه [1] بخشید، ثنا و آوازۀ رهنمونی حضرت نظام الدین سلطان المشایخ شنیده بدهلی آمد بیعت [2] کرد تلقین یافت، بمجاهدات شاقه در آمد، چون فتح باب گشت مورد خرقه و اجازت ارشاد پیر گشت و فرمان یافت بنواح لکهنئو مقیم شود، او بقریۀ سکلائی بر دوازده کروه بلده مقیم شد و عالمی را فیض رسانید، از دنیا ومافیها متنفر، از اغنیا مطلق التفات نداشت. در سرّ کرامت تامل بود بلکه خود را از نظر خلق مستور می داشت، وقت آخر فرموده جنازۀ من از کسی برداشته نشود مگر از قاضی عبدالکریم قدوائی، چون فوت کرد قاضی از کشف دریافته رسید و اورا بخاک سپرد، در همان قریه فرزندانش در میکو؟ بفلاح و خوبی ها آباد اند، تاریخ وفاتش بست [3] و پنجم رمضان المبارک.

موج احوال آن خدیو اقلیم مکرمت، **حضرت شاه همت**، مشرب چشتیه داشت، بس عظیم الشان بود، اندر مجاهده چهل سال پشت بزمین نداد، خواب نکرد. از غایت فضایل اورا فرید ثانی می گفتند، غسل هر روز معمول می داشت، رخش چون آفتاب منور بود، مریدان بکثرت داشت، [4] خلق دهلی بوی تولّا داشتند. چون بزیارت بزرگان رفتی بگنبد در ماندی که من آنچنین نیستم که حضور مرقد بزرگان شوم، در هزار و یکصدو پنجاه و شش وفات، از تذکرة العارفین شاه محمدی [5].

موج احوال [6] آن برگزیدۀ درگاه سبحان حضرت محمود خان ....[7]

---

۱. ب:داشت'همه بخشیدبغربا'
۲. ج:'همت'کرد
۳. ج:'بست'ندارد
٤. ب:بکثرت'می داشت'
٥. ا:شاه'مجدی'
٦. ج:'موج احوال'ندارد
۷. در هر سه نسخه جا خالی است.

رود دویم:

مجملی در احوال **حضرت نصیرالدین چراغ دهلی** و منتسبان و متابعان و خلفای ایشان و بعضی مشایخان دیگر.

موج احوال آن فرد فردیت حضرت فرید الدین، آن منشور محبوبیت سلطان نظام الدین، آن عطر اولیای خاندان چشت، آن وتر صلوات دودمان اهل بهشت، **الذی یصلح فی توصیفه انه لکنوزالمعرفة مفتاح، وحلب**[۱] **نورالاسلام بضیاء صفوته للمشکاة فیها مصباح**، آن نجم سعد برج مسعود، قطب الارشاد[۲] **حضرت شیخ نصیرالدین محمود**، اعظم خلیفه[۳] و سجاده نشین سلطان المشایخ نظام الدین احمد[۴] بداؤنی و اکبر مشایخ هند است، در ترک تجرید و عشق و انکسار بذل و ایثار و وفور علم و ستر احوال و کثرت عبادات که از ابتدا تا انتها بر یك عنوان داشته و در رضای و تسلیم بی نظیر روزگار بود و کرامات کم ازو بعمل آمده. یکی از تصرفات اوآنست که در شب عرس پیر خود خواست که چراغ بکثرت برافروزد،[۵] سلطان وقت از راه زعم قدغن کرد که روغن باو ندهند، آنحضرت آب در[۶] چراغهاانداخته فتیله روشن ساخت، آب بمثل روغن در روشنی کار کرد. اگرچه جمله یاران سلطان المشایخ صاحب مقامات اعلی بودند اما این دو بزرگ چاشنی دیگر داشتند. یکی شیخ نصیرالدین محمود، دویم شیخ اخی سراج که از ایشان مردم خوب خوب تربیت ها یافتند و بمقامات بزرگ رسیدند و صاحب ارشاد گشتند. اظهر من الشمس است که در تمام هندوستان سلاسل همین دو بزرگ جاری اند و حضرت سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی که بیك واسطه خلیفهٔ اخی سراج است فرماید، هر چند همه خلفای سلطان المشایخ بر مسند شیخوخیت و ارشاد متمکن بودند اما حضرت شیخ نصیرالدین محمود را حق ولایتی کرامت کرده بود که بآن مرتبه هیچ کس از خلفایش نمی تواند رسید وآن مقدارآثار ولایت و انوار هدایت که ازو بظهور پیوسته از هیچ کس ظاهر نشده بلکه در همهٔ هندوستان هیچ صاحب ولایتی مقاومت او

۱. ب:'وحلب'ندارد، ج:و'جلب'
۲. ج:قطب الاسلام
۳. ب:'خلیفه اعظم'
۴. ب:'محمد'بداونی
۵. ا:بکثرت'افروزد'
۶. ا:آب'از'چراغها

نمی توانست کرد، درین اشعار باین معنی اشاره[۱] است :

غـلام بخت بلندش ایاز مقصود است کسی که همت او چون نصیر محمود است
شـب حـصول وصول خدا بمعراجش مـکینه[۲] مـنـزل اول مـقـام محمود است

اگـرچـه در اکثر کتب آمده که سلطان المشایخ اورا ملقب[۳] بـچراغ دهلی خواند. روزی درویشـان مسـافـر اهـل کـمـال در مـجـلـس سـلـطان المشایخ حاضر بودند، آنـحضـرت رفـت و دور استاد، فرمود نصیرالدین نزدیك بنشین! عرض کرد، پشت سـوی اهـل الله خواهد افتاد، فرمود ترا پشت و رو برابر است، ازآن روزآنچه از چشم دیـدی از پشـت دیـدی فـامـا صـاحـب سیـرالاولیا گوید که چون مخدوم جهانیان حضرت سید جلال[٤] بخاری برای زیارت بیت الله رفت و صحبت امام عبدالله یافعی را دریافت او فرمود، سابق ازین در دهلی بزرگان بسیار[٥] بودند اما الحال چراغ دهلی را شیـخ نـصیرالدین محمود می افروزد و ازآن وقت بچراغ دهلی مشهور شد. الحق ذات گـنـجیـنـهٔ کـمالات آن جناب فانوس، شمع نور و شمع نور فانوس، حضور ماحی بـدعـت و شـکـوك، مرجع سلاطین و ملوك، بهار گلستان شریعت، رونق بوستان طـریقت، حقیقت طریقت حقیقت طریقت حقیقت حقیقت طریقت، نیر مسعود برج اسرار، اختر محمود قـافـلـهٔ ابـرار، مـعین سلسلهٔ خواجه معین الدین، قطب دایرهٔ[٦] کمالات خـواجـه قـطـب الـدین، محمود خانوادهٔ مودود، موجود[۷] فـرمـای مـقدمات مفقود،[۸] بـجـراحـت قـلـب عاشقان مرهم، افتخارخاندان سلطان ابراهیم ادهم، محمود بحمد نـصیـرالـدیـن و وارث مـحـبـوبیـت سـلـطان نظام الدین بوده است. در اقتباس الانوار نـویسـد کـه نسـب شـریـفـش مـنتهی می شود بحضرت امام حسین شهید کربلا، جـدش سیـد عـبـد اللطیف از خراسان بلاهور رسید و مقیم شد، ازآنجا به اوده رخت اقـامـت انـداخـت، پس حضرت نصیرالدین بعمر بست و یك سالگی از سایر علوم مـاهـر گشتـه خـود را بـصـحبت درویشی آن دیار انداخت و ریاضات نمود[۹] و قوت خود از برگ سنبهالو معین کرد[۱۰]، در عـمر چهل و سه سالگی بدهلی رفت شرف

۱. ج:'اشاره باین معنی'
۲. ا:'بکنه'، ب:'کمینه'
۳. ب:'بلقب'چراغ دهلی
٤. ا:'جلال'ندارد
٥. ب:'بسیاربزرگان'
٦. ا:'دایر'کمالات
۷. ج:مودود'و'موجود
۸. ا:مقدمات'مقصود'
۹. ا:'نموده'قوت
۱۰. ج: کرد'و'در

خدمت سلطان المشایخ دریافت و بیعت نمود و از میان ده خلفای[۱] آنجناب که مانند صحابهٔ عشره مبشرهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه وآله[۲] وسلم بودند ممتاز و سر قافله گردید. مدتی در خدمت پیر[۳] خدمتها نمود و ریاضات کشید، گاه گاهی برای دیدن و خبرگیری مادر به اوده آمدی و باز بدهلی می رفت و مشغول ماندی، ده ده روز چیزی نمی خورد. روزی معرفت امیر خسرو در خدمت پیر معروض داشت که بسبب هجوم خلق در دهلی از مشغولی متعذر ام،[٤] در اوده خانه دارم، اگر حکم گردد بویرانه مشغول باشم، آنجناب فرمود، نصیرالدین ترا درمیان خلق می باید بود و جفا قفای شان[٥] می باید کشید و مکافات ببذل و عطا بایدش کرد و این اشاره بجانشینی خود فرمود، پس بعد سلطان المشایخ وی بساط هدایت و تلقین را مع جمیع حقوق بیعت مرشد چه[٦] صوری و چه معنوی سی و دو ساله عالم را بهره ور گردانید. سلطان محمد تغلق بادشاه پیوسته در سفر آنحضرت[۷] را رفیق لشکر خود داشتی و آن بر وی بسیار گران بود و اینکه می گویند که شیخ جامه دار او بود محض بهتان و غلط، چنانچه در سفر تهته چون متصدع آنجناب شد لاچار رفتن بخود قرار داده فرمود این بار رفتن من همراه لشکر در حق سلطان مبارك نخواهد شد پس چنان واقع شد که متصل تهته سلطان محمد تغلق زندگی قضا کرد، شیخ نصیرالدین برادر زادهٔ اورا بر بساط سلطانی نشانید. تراب نام قلندری روزی بحجرهٔ شیخ در آمد، آن حضرت در حالت استغراق بود، او چند زخم کارد بر جسد شریفش رسانید، از غایت محویت برین مقدمه مطلع نشد، چون خون در راه ناودان بیرون آمد خدما دویدند و قلندر را گرفته بستند و قصد قتل کردند، آن حضرت از غوغای و هجوم خلق به افاقه آمده بر سرحال مطلع شده بست تنکه زر سرخ بقلندر داد و عذرها نمود و گفت اگر درین کاردزنی آزاری بدست تو رسیده باشد معاف کن و باز اینجا نیایی که کس بتو آزاری رساند و آن حضرت را پاس شریعت خیلی بود. روزی در مجمع درویشان و مریدان مرشد خود نشسته بود که مغنیان

۱. ج:میان ده'خلیفه'   ۲. ا:'وآله'ندارد   ۳. ب:پیر'مانده'
٤. ب:مشغولی'متعذرم'   ٥. ج:جفا'خفا'شان   ٦. ج:'چه'ندارد
۷. ج:درسفر'آخرت'

با ساز و سرود [۱] حاضر شدند و بترانهٔ شوق مشغول گردیدند، آنحضرت برخاست، یاران تکلیف نشستن کردند، گفت خلاف سنت است، گفتند طریقهٔ پیران را ترك می دهی؟ گفت، حجت نمی شود دلیل از کتاب و حدیث می باید، این مقدمه از سلطان المشایخ عرض نمودند، فرمود آنچه نصیرالدین می گوید راست است و می نویسد که آخر حال آنحضرت سرود شنیده و ذوقها نموده چنانچه بر این رباعی بسیار تواجد کردی، رباعی:

ما طبل مغانه دوش بی باك زدیم	عالی علمش بر سر افلاك زدیم
از بهر یکی مغبچهٔ میخواره	صد بار کلاه توبه برخاك زدیم

بتاریخ هیزدهم رمضان سنه هفتصد و پنجاه و هفت هجری در عهد سلطنت فیروز شاه بجوار رحمت حق پیوست، مزار مبارکش در دهلی حاجت روای خلق [۲] است.

موج احوال آن حکیم مطلق [۳] قلب عشاق، آن تسکین بخش دلهای مشتاق، آن مقبول حضرت کریم، مسعود ازل **حضرت شیخ صدرالدین حکیم**، از کمل خلفای شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است. جامع کمالات و متصرف مقامات، در تربیت مریدان دستگاه خاص داشت. در اخبارالاخیار نویسد، تولد او از یمن انفاس نظام الدین اولیا واقع شد، بعد تولد پدرش که مرد مالدار و سوداگر بود بخدمت نظام الدین اولیا [٤] آورد، آنجناب اورا در کنار گرفت، او تا بودن در کنار نگاه از بشرهٔ آنجناب بر نتافت، چون بزرگ شد آنجناب اورا بشیخ نصیرالدین سپرد که تربیت نماید، پس [٥] از تلقین چراغ دهلی نور قندیل قلب او آفاق را منور ساخت، اکثر شاهبازان را بمرتبهٔ تکمیل رسانید، مخدوم شیخ احمد چشتی که در قصبهٔ برن آسوده است از خلفای کمل اوست و شیخ فتح الله اودهی که ذکرش می آید نیز مرید اوست. شیخ صدرالدین طبابت می دانست، یکبار پریان اورا ربودند و علاج یك بیمار خود ازو کنانیدند شفا حاصل شد، خزینهٔ بیشمار پریان پیش شیخ نهادند، مطلق التفات نکرد، سال وفات نوشته نیافت، رحمة الله علیه.

---

۱. ا:'سازسرود' ۲. ج:'خلایق'است ۳. ج:'مطلع'قلب
٤. ب:'سلطان المشایخ'آورد ٥. ج:'پس'ندارد

موج احوال آن سرمایهٔ کرامت عالی، آن صاحب پایهٔ کرامت متعالی، آن مجموعهٔ رمز عشق الله، حضرت مخدوم **شیخ فتح الله**، اورا شیخ[1] فتح الله اودهی گویند، اصلش از دهلی مرید و خلیفهٔ شیخ صدرالدین حکیم بود. در اخبارالاخیار نویسد، در احتشام درویشی و مشیخت نظیری نداشت، ترك درس از گفتهٔ پیر نموده ریاضات بسیار کشیده فایز مکاشفات انوار گردید، سپس از پیر نعمت[2] و خلافت ماذون اقامت اوده شده رخصت یافت به اوده رسیده آن خطه از نور ولایت خود منور ساخت. شیخ قاسم اودهی و هم دهلوی از مریدان اوست. آداب السالکین رساله[3] در بیان احوال شانه و تسبیح و عصا و جانماز و مقراض و سوزن و ابریق و کانسه و نمکدان و طشت و نعلین که پیران بمریدان می دهند هر یکی دلالت بمعنی دارد تصنیف اوست، سال وفات بنظر نیامده، رحمة الله علیه.

موج احوال آن گم شده بمشاهدهٔ محبوب[4]، آن محو تجلیات مرغوب،آن سرای هدایت را روشن چراغ،آن[5] پیشوای قوم عشاق، حضرت شیخ **محمد عیسی تاج**،از نژاد حضرت صدیق اکبر و اعظم مشایخ جونپور مرید و خلیفهٔ شیخ فتح الله اودهی بود. بر علو کمالاتش اهل الله وقت متفق اند، از غایت مجاهدات بمرتبهٔ دوام استغراق رسیده، از اشجار که بخانهٔ او روئیده بودند خبر نداشت و از کثرت مراقبه استخوان مهرهٔ گردن او بر آمده و زنخدان بسینهٔ بی کینهٔ او رسیده بود، مزار مبارکش سرمهٔ چشم جونپور،[6] سال وفات دیده نشد، معاصر ابراهیم شرقی سلطان بود و حضرت شیخ احمد عیسی تاج برادر آنحضرت نیز خلیفهٔ شیخ فتح الله اودهی بود، بزرگی کمال داشت، شیخ بدهن ساکن رجولی از کمل خلفای اوست، خوارق بس بلند داشت، وقت وفات از پسر خود شیخ صدرالدین گفت، تو بعد تجهیز من در پهلوی راست قبر من خواهی غلطید، او چنان کرد، بدان[7] وقت نعمت و خلافت به پسر عطا کرد همان ساعت اورا از عرش تا بفرش مکشوف گشت. شیخ بده حقانی جونپوری بزرگ خلیفهٔ شیخ عیسی تاج است، صاحب کرامت بود، در

۱. ا:'شیخ'ندارد ۲. ج:پیر'با'نعمت ۳. ج:'نام'رساله
٤. ا:'محبوب'ندارد ٥. ج:'آن'ندارد ٦. ا: جونپور'یافت'
۷. ا:'آن'وقت

علـم ظـاهـر استاد شیخ سالار برا کرویست و شیخ محمد ماه جونپوری فرزند شیخ تاج بسیار مرد با برکت بود.

موج احـوال آن صـنـدوق علم یقین، **میـر سیـد معزالدین**،او بسید متهه[1] مشهـور اسـت، سـاکـن قـصبـهٔ امیتهـی بـود، خلیفهٔ کامل شیخ محمد عیسیٰ تاج است، کمالات و خوارق عادات علانیه داشت، از سادات عالی درجات رضوی بود. در مرآة الاسرار آرد، [2]میر سید الهداد مجذوب کـه ذکـرش درین کتاب بلجهٔ مجاذیب بایـد خـواسـت نبیرهٔ اوست، سادات لکهنئو و سادات بجنور و سادات امیتهی از اولاد میر سید معزالدین اند و سید معزالدین [3]از اولاد میر سید حوض خاص دهلوی که در صحت نسب او شکی نیست، رحمةالله علیه.

موج احـوال آن مـدام در چشم نمی، **حـضـرت شـاه سمی**، نـام او شیخ بده حـقـانـی جـونپوری است، مرید شیخ عیسی تاج بود. در گلزار نویسد، ابتدای حال علـم صـوری آمـوختـه چندان استعداد بهم رسانید که در مشکل کشایی متون و دقـایـق عـلـمـی یـکـتـای زمـانـه گردید، آخر از تربیت پیر خود بپایهٔ کمال رسید که حـقـایـق و مـعـارف را در خـلا و مـلا بـآواز بلند مشابه ببانگ نماز گفتی، [4]امر او مخاطب [5] **قُلْ جَاءَ الحَقُّ وَزَهق البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا** بـود، در مایهٔ عاشر وفات، رحمةالله علیه.

موج احـوال آن سـوختـهٔ آتـش مودّت، آن دوختهٔ ناوك محبت، آن برهان اولیـای اعـظـم الـقـدر،آن سـلـطـان عـارفـان ولایـت بـرتـر، آن محو مشاهد الله مبارك، شـمـس العارفین بندگی [6]**شیخ مبارك** ، اعـظـم خـلیفهٔ حضرت شیخ محمد عیسیٰ تـاج است. اسم شیخ [7]را صـاحـب مـنـاقـب الـعـارفیـن باضافت وابسته[8] مـی نـویسـد و وجهـش بـنـگـاشتـه و نیـز بـعـنـایـت مرشدش بلفظ سوندها یـاد نـموده. الـغـرض ذات ذخیـرهٔ فـضـایـل و کـمالات و بی نظیر زمانه و یگانهٔ آفاق بود،

---

۱. ج:'نشه'مشهور
۲. ا:'آرد'ندارد
۳. ب:معزالدین 'بده'
٤. ا:نماز 'گفته'
٥. ب:'مخاطب'ندارد
٦. ب:'آن سلطان عارفان......شمس العارفین بندگی'ندارد
۷. ا:'شیخ'ندارد
۸. ج:باضافت 'داشته'

مدت‌العمر محصور[۱] مانده است و چندان توکل را که او کار فرموده باحوال دیگری در معاصرانش دیده نشد، پیوسته باستغراق ماندی و از کونین خبر نداشتی و مقبولی او از[۲] اینجاقیاس باید کرد که روزی در معامله جناب پیغمبر علیه السلام بمیر اسمعیل قندهاری که یکی از اولیا بوده فرمود که پاره ای از غلاف مدینه[۳] برای شیخ مبارك بنارسی برسان که او از آنها است که حق تعالی جمیع موجودات را بر وی اختیار فرمود و وی بگوشهٔ چشم ندیده،آنحضرت آن جامه را بر سر گذاشته ازآن بیشتر برکات و تصرفات او در عالم شایع گشت و منشای اعتقاد خلایق شد. در مناقب العارفین از رسالهٔ حضرت شیخ مصطفی جونپوری نویسد که وی بزبان خویش در معاصران ممتاز بود، ابتدا بدرس پرداخته[٤] و قوت علمی مانع از بیعت شیخ اورا بود مگر از مسعودیت ازلی اوضاع سلوك در کتب این فن دیده ریاضات می نمود. روزی بخاطرش رسید که شیخ این نواح حضرت شیخ محمد عیسیٰ تاج است، اگر او از راه تصرف دلم را بسوی خود مایل گرداند بارادت آرم، بعد چندی در معامله دید که بزرگان بنارس باستقبال خواجه عالم صلواة الله علیه[٥] می روند، او هم رفت و حصول سعادت ملازمت جناب[٦] رسالت پناه نمود، ناگاه آوازه آمد خواجه بایزید بسطامی بگوشش رسید پس شیخ محمد عیسیٰ تاج نمود شد، مردم گفتند که بایزید این وقت همین مرد است، شیخ[۷] در پایش افتاد،[۸] او فرمود وضو کرده دو رکعت نماز گزارده بیا، چنان کرد، ازو توبه گرفت و تلقین نموده[۹] کلاه سر خود بدو بخشید، چون بیدار شد در خود حالتی عجیب یافت و کلاه که از پیر در خواب عنایت یافته[۱۰] در بیداری موجود دید، پس[۱۱] از غلبهٔ شوق در خدمت پیر بجونپور رسید، تمام معاملهٔ خواب از وضو و نماز بیان نمود، آن وقت هم از حکم پیر توبه نموده بیعت کرد و تلقین یافت و دیگر کلاه نیز مرحمت شد، بعد یك هفته با نعمت و خرقهٔ خلافت رخصت شده به بنارس

۱. ب:'حصور'مانده
۲. ج:مقبولی او'را'از
۳. ج:مدینه'تبرك'برای
٤. ب:بدرس'پرداخت'
٥. ج:'علیه'ندارد
٦. ب:ملازمت'آنجناب'
۷. ج:مرداست 'او'درپایش
۸. ا:پایش'اوفتاد'
۹. ب:تلقین'نمود'
۱۰. ج:یافته'بود'
۱۱. ج:موجود'دیدنش'

آمـد و تـرك درس نـموده مشغول بحق گردید و طالبان را هادی گشت مگر تاکید عـلـم ظاهری به هر یك مرید خود نمودی، تمام عمر بتوکل گذرانیده و نذور و فتوح مقبول نداشته مگر از اطعمۀ پخته، بسیار مصایب گرسنگی برداشت و گاهی حجرۀ اقـامـت تمام ننمود، پیوسته در خلوت ماندی، متابعانش را نیز همین رسم بود، چون وفـات کـرد بـمقام اقامت او در بنارس مدفون ساختند، امروز مزارش قبلۀ حاجات آن دیـار است، رحمة الله علیه. آنحضرت را خلفا بیشتر بودند از آنجمله یکی شیخ فرید کـه ذکـرش مـی آیـد و شیخ سعدالله و شیخ بده حقانی جونپوری مرید شیخ عیسیٰ تـاج بسیـار با برکت و کرامت بودند، ریاضت های شیخ بده زیاده نوشته یافتم، او استاد[1] شیـخ سالار بده کروی است،[2] در علم ظاهر اوست[3] شیـخ بڈی برادر حقیقی حضرت شیخ مبارك است، بسیار بزرگ بود.

موج احـوال آن خدیو اقلیم کمالات، آن سلطان ولایت کشف و کرامات، آن جریدۀ جریدگی و تفرید، شیخ الاسلام **حضرت بندگی شیخ فرید**، مرید و خلیفه و جـانشیـن حـضـرت شیـخ مـبـارك اسـت. بسـا عـالیشـان اندر تصوف و تصرف بود. بـاوجـود مـوجـود بـودن بـرادر شیـخ مـبـارك اورا جـانشیـن و خلیفه و قایم مقام خود گـردانیـد. در مـنـاقـب العارفین می نویسد که از یمن عنایت مرشد سیر سلوك را بتـکـمیـل رسـانیـده شیخ وقت شد و سایر نعمت مرشدان را او[4] وارث گردید، الآن سـلسـلـۀ او جاری است چنانچه مذکور آن گزارش[5] مـی یـابد. در مناقب العارفین نویسد، مرجع اهل جهان و ملاذ وقت و زمان بود، مسند هدایت و ارشاد سلسله را از سر نو احیا ساخت، پرتو عنایت بر سایر طالبان او انداخته هر یك بمطلب حقیقی فـایز شدند، صاحب ولایت کامله[6] و قـطـب هدایت شامله بود،[7] عزل و نصب آن ولایت به وی تعلق داشت، چند مرتبه بسعادت زیارت حرمین شریفین مشرف شد و بـارهـا بطریق طی الارض بآن مقامات رسیده. در ابتدا مجاهدات سخت کشیده تا مدت مزید[8] مـحصور مانده آخر بامر مرشد متاهل شد، او کنه[9] حقایق را در خلوت

۱. ب:'و'او استاد شیخ
۲. ا: 'است'ندارد
۳. ب:'اوست'ندارد
٤. ب:'او'ندارد
٥. ب:'گذارش'می باید
٦. ب: کامله 'بود'
۷. ب:'بود'ندارد
۸. ا:تامدت'مدید'
۹. ا:او'کتبه'حقایق

درس گفتی و با طالبان حق اسرار درمیان نهادی و در خلوت مذکور این مقدمات نه نمودی، نسب شریفش بحضرت فاروق اعظم رضی الله عنه [۱] می رسد، جدش بندگی خلیل از ولایت مغرب به منجهرا رسیده توطن گزید، رئیسان وقت باو معتقد شدند و خدمت کماینبغی بجا می آوردند، بندگی شیخ قطب بن شیخ خلیل پدر آنحضرت چون متولد شد ویرا پیش [۲] بندگی شیخ نور که مزارش در بغیهٔ [۳] خانقاه است و از اولیای حق بوده بردند، بمجرد ملاحظه لطفها در حق وی فرموده از غایت علو مراتبات [۴] او خبر داده، چون به سن تمیز رسید و بخانهٔ خود تزویج فرمود ازین جهت شیخ قطب مدام آنجا ماندی، بعد وفات بندگی شیخ قطب بندگی شیخ فرید و شیخ داؤد بن شیخ قطب هر دو برادر به بنارس آمدند [۵] و بتحصیل علم مشغول شدند، [۶] شهرهٔ کمالات حضرت بندگی شاه موسی فردوسی بنارسی شنیده بخدمتش شتافتند، آن حضرت بمجرد دیدن نوازشها در حق ایشان فرمود و قرص نان عطا کرد و حکم نمود که نصیب شما از علم [۷] صوری و معنوی از برادر عزیز خواجه مبارك است، خادم خود همراه داده [۸] تا بآن آستانهٔ ولایت نشانه رسانید. [۹] پس شیخ فرید را مرید ساخت بریاضات انداخت. شیخ سعد الله شاه موسی [۱۰] را مریدی بود بغایت مقبول مرشد و بکمال معرفت رسیده و مستحق خلافت و نعمت مرشد گشته و خلق را هم [۱۱] همین اعتقاد بود که بعد شاه موسی وارث کمالات و جانشین او باشد. شاه موسی سه بار شاه سعد الله را یاد نمود، او در خانهٔ خود بود حاضر نشد، شیخ فرید موجود بود، پیر سایر [۱۲] نعمت و خلافت بدو عطا کرده جانشین خود گردانید، صبحی که شاه سعد الله حاضر شد او را ملول انگاشته فرمود برای تو هم از حق سبحانه تعالی [۱۳] مرتبه ای درخواست کرده ام و آن ترا عنایت شده مگر سعدالله تا سعدالله و فرید تا قیامت، پس سعدالله را فرزند و خلیفه

۱. ج:'رضی الله عنه'ندارد
۲. ا:'پیرایش'بندگی
۳. ج:در'رقبه'خانقاه
۴. ب:علو'مراتب'
۵. ا:بنارس'آمد'
۶. ا:تحصیل'علوم'مشغول'شد'
۷. ج:'علوم'صوری
۸. ب:همراه'داد'
۹. ب:نشانه'رسانیده'
۱۰. ج:'نام'شاه موسی
۱۱. ب:'هم'ندارد
۱۲. 'پیرایه'نعمت
۱۳. ج:سبحانه'و'تعالی

عقب نمانده، مزارش نزدیك مسجد میر سید صدرجهان موجود است، کمالات حضرت بندگی شیخ [1] فرید ازآن بیشتر است که بتحریر راست آید. وی صاحب ولایت جونپور بود، فرزند و جانشین و خلیفهٔ راستین ایشان مایل محبت الله شیخ حبیب الله بسیار صاحب حال و عالی احوال بود، دویم شیخ الاسلام بندگی شاه حسن، سوم خلیفه سید بده چشتی مهوبی [2] که بغایت دانشمند بود و بشریعت اقامت داشت، افغان بیشتر مرید او بودند، چهارم [3] خواجه مبارك بنارسی محدث که مشارق حدیث را تربیت عجیب داده و کتابی علیحده ساخته نامش مدارج الاخبار نهاد، [4] پنجم خلیفهٔ او لاده است که بسیار صاحب کمال بود، هر خیر و شر که بزبانش [5] گذشتی فی الحال بظهور آمدی، اولادش بصلاح و تقوی در جونپور و نواحی آن موجود و حضرت بندگی شیخ فرید را سه فرزند بودند از آنجمله بزرگتر شیخ محی الدین که عالم متبحر بود، دویم واقف حقیقت الله شیخ حبیب الله که فرزند و نظر [6] قبول پدر عالیقدر خود بود و خرقهٔ خلافت یافته صاحب خوارق [7] عادات گردید. روزی بر خادمی خشم کرده تازیانه برداشت، مردم شفاعت [8] نمودند، از سر حال خادم در گذشته [9] آن تازیانه بر دیوار زد بدیوار در آمد، این زور و قوت باطنی او بود؛ سومی شیخ [10] ابواللیث که حالت سکر بر جانش غالب بود، آنچه گفتی بظهور آمدی و در سماع که بیخود می افتاد از سایر اعضایش جدا جدا تسبیح حق تعالی می شنیدند و نیز درحالت سماع وفات یافت، در بنارس مدفون گشت.

موج احوال آن کراست شعار و محافظ، بندگی **شیخ حافظ**، خلف و خلیفهٔ شیخ حبیب الله است، عالم علوم [11] صوری و معنوی بسیار بزرگ و صاحب ارشاد، اکثر شاهبازان به یمن تربیتش بمرتبهٔ تکمیل رسیدند، کمالات بلند وخوارق ارجمند حضرت شیخ حافظ ازآن زاید است که بتحریر راست آید، حضرت حق

١. ج:'شیخ'ندارد
٢. ا:چشتی'مهوی'
٣. ب:چهارم'خلیفه'
٤. ج:مدارج الاخبار'نهاده'
٥. ب:'بر'زبانش
٦. ب:فرزند'ومد'نظر
٧. ا:خوارق'و'عادات
٨. ا:'بشفاعت'نمودند
٩. ب:در'گذشت'
١٠. ج:'شیخ'ندارد
١١. ج:'علم'صوری

سبحانه و تعالی اسباب دنیا هم از هر جنس اورا عطا کرده بود. روزی طالب علمی بیامد و بملاحظهٔ بساط ملوکانه و تصرفات شاهانهٔ او متغیر شد، بعضی بحث در تذلیل دنیا نموده آنحضرت فرمود، از حکم الهی این اسباب جمع است، فقیر را ازین چیزها کار نیست، همه ها از پنج گز زمین لاعلاج شده اختیار کرده اند،[1] فقیر انشاالله تعالیٰ ازین هم شرمنده نخواهد شد، از اتفاقات بندگی شیخ حافظ بدریا غرق شد، ازین واقعه بندگی شیخ داؤد عظیم غم نمود، حضرت شیخ فرید فرمود، غم مخور قریب است که ما و تو هردو بآن فرزند ملحق می شویم. افغانی حاکم بود بتقریبی ازآن حضرت کینه داشت،[2] روزی آنحضرت مع بندگی شیخ داؤد در گنگ بر کشتی سوار شد، حاکم از ملاحان اشاره کرد تختهٔ کشتی کشیده غرق کردند، قول آن صاحب کمال بصدق انجامید که من برای مدفن خود از زمین شرمنده نخواهم شد و این واقعه در چهاردهم شوال سنه ششصد و پنج یا شش واقع شد، رحمه الله علیهم اجمعین.

موج احوال آن شیخ وقت مجموعهٔ کمال، آن معدن عشق و اتصال، آن جرعه نوش بادهٔ ناکامی، **حضرت شیخ سلیمان بن عفان جامی**، زاد بوم[3] او دهلی است و سلسلهٔ آبای بزرگوارش به سلطان ابراهیم ادهم قدس سره می رسد، مرید شیخ محمد[4] عیسیٰ تاج چشتی جونپوری است، صاحب خلع و لبس و خداوند بروز و تکوین[5] بود، شغل نقل روح و ذکر قربان می داشت،[6] پنجاه سال به بیت الاقصی و بیت الحرام باعتکاف گذرانید و نزد قرّای عالی تجوید نیك نموده و در معامله از حضرت خاتم النبوت علیه الصلوة[7] والسلام و از خدمت سر چشمهٔ ولایت[8] کرم الله وجهه علم قرائت یاد گرفته بود[9] جمیع مشایخان زمان مانند شیخ عبدالقدوس حنفی و شیخ جلال چشتی از تعلیم او تصحیح قرائت نمودند، در اکتساب علوم متداوله

١. ج: زمین 'برای خود... اختیار نموده اند'
٢. ج: 'کینه' داشته'
٣. ا: زاد' و' بوم
٤. ج: 'شیخ عیسی تاج'
٥. ج: بروز و 'مکون'
٦. ا: قربان 'میدانست'
٧. ب: خاتم النبوت 'صلی الله علیه و آله وسلم'؛ ج: خاتم النبوت علیه والسلام؛
٨. ب: ولایت' امیر المومنین'
٩. ج: 'بود' ندارد

بـانـدازه دریـافـت کـرده بـود و از پیـران تـمـامـی خانوادهٔ مشهوره تشریف خلافت داشت، اوبملازمت حضرت خضر[1] علیه السلام نیز رسیده و بروش هر کدام چندان ریـاضت کشیده که فروغ ولایت از ناصیهٔ کردارش می تافت، بزرگی برگزارد که یـکی از مشایخ کردیه می فرمود که در سال نهصد و سی و شش در خدمت دیهیم خـدیو بدخشان مرزا سلیمان شاه بن مرزا خان بملازمت شیخ سلیمان رسیدم، چنان انـجمن راز برداری فراهم آمد که گوش تا دل بلکه[2] جمله کان جواهر معارف گردید و آنـحـضـرت را مـنـدوالـی ازآن نـامـنـد که از صلابت تسخیر دهلی که امیر تیمور صـاحبـقـران در سـنـه هشتـصد و یك نموده بود سایر سکان شهر جلای وطن شدند، آنـحـضـرت بـه دیار مالوه شتافته بمندو مقیم گردید، مدت حیاتش عوام از چهار صد کـم نـمـی گـویـنـد و از احـوال سیـر و سـفر خود که آنحضرت نقل نموده اند کم از یـکـصـد و پـنجاه مفهوم نمی گردد، در سال نهصد و پنج وفات نمود، خـوابگاهش در هـمسـایـگـی مرقد قطب الاولیا است در حوالی حوض شمسی. او را دو پسر بودند- شیـخ داؤد و شیخ محمود، هر یك بخصایل محمود و موصوف و نبیره اش[3] شیخ کماس که بکمالات ظاهری و باطنی پیراستگی دارد.

موج احـوال آن وارستهٔ از ما و منی، **شیخ احمد مدنی**، گـوشه گزین مالوته که قریه ایست میان دوآب، خلیفهٔ خاص شیخ سلیمان مندوالی است، خدیو خدمه و خـداونـد سلوك بود، براه و روش سلاسل مشهوره قدم استوار داشت، پیر خود را مـانـنـد خـضر علیه السلام زنده انگاشتی، پیوسته با رازداران خود گفتی اگرچه بدن عـنصری شیخ ما بخاك کرده اند لیکن خلاصهٔ وجودش در بدن مثالی بهمان حالت زندگی رهنمای جویندگان است.

موج احوال آن فارغ از خوبی و زبونی، **شیخ نصیرالدین هندوانی**، بکیمیا گری شهـرت داشـت، خـلیـفـهٔ سـلیـمـان مـندوالی است، در کیمیا پیشگی پیش قدم از

---

١. ج: 'خضر' ندارد ٢. ا: 'با' دل 'بلك'، ب: 'ما' دل بلکه ٣. ج: و 'نبیراتش' شیخ

دانشوران این صنعت بود، اکثر نسخه های [1] گوناگون روش می دانست و می کرد، جنت آشیانی نصیرالدین همایون بادشاه درین فن خود را شاگرد او می شمرد. حضرت شیخ می گفت، یك روز پیر بیمار در بیابانی دو چار من شد، [2] بخانه آورده در مداوای او باندازهٔ دستگاه کوشیدم، ایزد تعالی شفا بخشید، این هنر ارجمند ازو آموختم و برخی بر آنند که آن بیمار خضر علیه السلام بود. گویند علم کیمیا سماویست- [3] در توریت بود- موسی علیه السلام نیز می دانست، قارون ازو فرا [4] گرفته بعمل اکسیر چند خانهٔ گنج بدست آورده. مصرعه: کیمیایی است قناعت که نظر بر زر ازوست.

موج احوال آن درویش کامل و رهبر، **شیخ امین الدین مبین** [5] **دانشور**، پرهیزگار بود، در بازداشتن از سماع و بدعت شکنی پیروی هزار تن بکار می برد، فراوان روایات در منع سماع و حرمت سرود فراهم آورده در یاد داشت، چون بمجلس سلطان سکندر لودی رسید اورا برین آورده [6] که رسم سرود و سماع از دهلی بر افتد، سلطان فرمود شما یکبار بملازمت شیخ سلیمان مندوالی رفته روایات خودرا بگذرانید و اورا از سماع توبه دهید دیگر بی تکاپو از شهر این روش یکسو خواهد شد، چون بخدمت شیخ رسید مجلس سماع گرم بود، او نیز بتاثیر نعرهٔ درویشان بیخود در افتاد و دست بر افشاندن گرفت پس از افاقه [7] مرید شیخ شد و از باطن خیرگی فرو گذاشت در آئین ظاهر پدید آمد. روزی خواست که کتابخانه را آتش در زند، فرمود [8] **الحق فی الکتب والاسلام** [9] **فی الدفاتر**، اگر این اوراق نبود نه ولایت چهره کشاید و نه نبوت جلوه گری نماید **نعوذ باالله من ان یکون من الجاهلین**.

موج احوال آن فروغ خاندان حضرت گیسو دراز، آن محرم اسرار و راز، آن

---

١. ا:'اکثرهای'گوناگون ٢. ا:دوچار'میشد' ٣. ج:'سیمیا'درتوریت
٤. ج:'فرو'گرفته ٥. ج:'متین'دانشور ٦. ب:'در یاد داشت چون.......اورا برین آورده'ندارد
٧. ج:'اقامت'مرید ٨. ا:'پیر'فرمود
٩. ا:فی کتب الاسلام

مقتدای اهل یقین، **حضرت سید نظام الدین** [1] ساکن مندو است پسر سید شرف الدین بن سید غیاث الدین، از نبایر سید محمد گیسو دراز است، کالبد گذار و روح پرور و هر نفس فیروزمند بود، برگزارند که پدر بزرگوار او خانه کوچ کرده [2] از گلبرگه دکهن در زمان سلطان غیاث الدین خلجی [3] بصوب مالوه آمد و برای بودن مندو بسند افتاد، چون سید شرف الدین بعلوی عالم خرامید سید نظام الدین خرد بود، هرگاه بآگهی رسید مرید شیخ برهان چشتی شد و لقمه ای از پیشهٔ بیلداری فرادست آوردی، روزی آوند پر از نقد زر از پای [4] دیواری بر آمد، بخاك پوشیده خانهٔ خدا را آواز داد و گفت، معلومی در زیر خاك است بردار تا بکار بیل زدن پرداخته آید، او پاسخ داد [5] که بر آمده را برآورنده درخور که به یاوری بخت و به رنج بازوی اوست. ساعتی بهمین نمط [6] گفتگو رفت سر انجام چون سید ازین تنگی رهایی یافت از بیم آنکه مبادا باز همین آش در کانسه کنند و آز در جنبش آید و دل میل کند و دست سوی او تازد [7] از سر این پیشه درگذشت، سپس هیمه و آرد فروشی مخرج قوت گردانید، [8] درین فرصت بزرگی رهنمون بر سر وقت او رسید، چند من آرد که در دکان بود داد و گفت برو نان پخته قوت خود ساز [9] و اورا طریقهٔ ذکر قربان فرا [10] یاد داد و فرمود، رفتار خشك مغزان بگذار و چاشنی از [11] خوان عاشقان عادت [12] بگیر، گویند که ورزش ذکر بدآنجا رسانید که هنگام شغل اعضای بدن او از یکدیگر جدا گشتی و چون فارغ شدی باهم پیوستی. سلطان بهادر گجراتی بخدمتش مشرف شده فراوان خواسته به نذر گذرانید و همایون بادشاه [13] نیز بدو پیوسته است نیازمندی تمام داشت، گویند بست و چهار بزرگواران شیخ نصیرالدین بن شیخ جلال بن شیخ برهان چشتی و شیخ جمال و شیخ چاند و شیخ شرف الدین این چهار کس از داماد و نبیرهٔ پیر او هر یك خدیو عرفان و صاحب اذواق و مواجید بودند،

---

۱. ج: سیّد 'نظام'
۲. ا، و، ب: 'کرده' ندارد
۳. ا: 'غیاث الدین 'خلج'
٤. ب: ' از زر' پای
٥. ج: پاسخ 'بر' داد
٦. ج: 'نمط' ندارد
۷. ا: او 'نازد' ج: 'آن' نازد
۸. ا: قوت 'و گردانیدی'
۹. ا: خود 'ساخت'
۱۰. ج: 'فرا' ندارد
۱۱. ج: ' از' ندارد
۱۲. ج: 'عارف' بگیر
۱۳. ا: 'همان' بادشاه

بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سنه نهصد و پنجاه وفات یافت، در گنبد بزرگان خود که متصل سکرتال ست مدفون گشت، رحمة الله علیه.

موج احوال[۱] آن دریوزه گرباب[۲] بهشتی، **شیخ عبدالمومن بن شیخ محمد بن شیخ خلیل چشتی،** در گلزار ابرار آرد که[۳] خرقهٔ تصوف از پدر خود یافته در دوازده سالگی ولولهٔ عشق الهی و تمنای حصول سعادت خدمت درویشان او را از خانه برآورده بسوی اجمیر برد، از آنجا احرام مکهٔ معظمه بسته ارکان حج بتقدیم رسانیده تا دوازده سال سیر اقالیم و ممالك و بلاد نموده معاودت به اجمیر نمود و شش ماه هلالی بر آستانهٔ حضرت ولی الهند[٤] برسم اعتکاف بسر برده بخواهش خویش کامیاب گردید و مژده بآگره بودن یافت، در زمان سلطان سکندر لودی در آگره مکان اقامت بنا ساخته و تتمه نود سال که عمر عزیزش بود درآن دارالاسلام بدرویشی و خدا پرستی مشغول ماند، دویم شوال سال نهصد و[٥] هفتاد وفات یافت.

موج احوال آن درکمالات نادر، **قاضی عبدالقادر**، درگلزار ابرارنویسد، فرزند علی مجاور شاه میانجیو چشتی مجذوب است که ذکرش در لجهٔ مجاذیب داخل گردیده، برخی از رسمی علوم واقف بود، قرأت را خوب می دانست، تلاوت بسیار می کرد، چند قطعه زمین داشت حاصل آنرا صرف مسافران می کرد، پیشتر از وفات خود چهارده روز آگاه شد، سامان کوچ کرده فرمود از زندگی همین در دست روزگار مانده، بستم شعبان نهصد[٦] و هشتاد و چهار درگذشت، ازو پنج پسر و یك دختر ماند ــ پسرانش قطب الدین و عزیزالله و موسی و احسن و شرف جهان هر پنج بعلم صوری و معنوی نگاه بر وطیرهٔ پدرخود بحسن اخلاق و مهمان دوستی و طریقهٔ درویشی موصوف بوده اند و طرز سجاده نشینی بجا آورده در گذشتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

موج احوال آن رهرو تعجب عنوان، **شیخ عبدالوهاب افغان** ، درگلزار ابرار نویسد، مرید شیخ فضل الله بن شیخ حسین ملتانی چشتی است، خوابگاه و زاد بوم

۱. ب:'احوال'ندارد ۲. ج:'تاب'بهشتی ۳. ج:'که'ندارد
٤. ا:ولی' الله' ٥. ا:'و'ندارد ٦. ا:'سال'نهصد

مـنـدو، ابتـدای حـال بسپـه گـری اشتغال داشت ناگاه ولولهٔ عشق الٰهی باو رسید، تـرك آن وادی نـمـوده شیـوهٔ نـامرادی گزید، بخیال آنکه در معنی مردانگی ندارم و بصورت زن نیز نیستم همان بهتر که خود را در لباس زن[1] و مرد تقسیم نمایم، بنابرآن نیـمـه پیـکـر خـود را بـخـلعت و زیور زنان آراستی و نصف دیگر را بکسوت[2] مردان داشتی، مـدتهـا بـریـن دستور بود آخر چون جوش جذبه از سرش رفت ژنده پوشیده قـدم بسیـر سـلـوك انـداخـت، آثـار تـکمیل درویشی از ناصیه اش پیدا بود، فتوح و نـذورش مقبول نداشته مدام پشتهٔ هیمه[3] از صـحرا آورده می فروخت، بهای آنرا سه حـصـه کـردی و بـخشـی بـعیـال و بهری صرف خوراك و باقی را نیاز فروماندگان و یتیمان ساختی،[4] درسال نهصد و نود بملاء اعلیٰ شتافت، رحمة الله علیه.

موج احـوال آن مـرتـاض مـرتاضان، آن ممتاز ممتازان، بعهد الست اوفی، **حضرت شیخ عبدالرحمٰن صوفی**، سرهندی الاصل است. درگلزار ابرار آرد که وی از قـوم تـریـن اسـت و ارادت بـخـدمـت سید بلگرامی[5] دارد، مشـرب سوز وگداز و گذشتگی[6] و ایثار و نیاز داشت، صاحب قناعت کامل و ضمیرش کشف را شامل بود، از وطن اصلی خود بآگره رسید بخانقاه شیخ ضیاء الدین بن[7] شیخ محمد غوث گـوالیـاری کلبه گزید، بعد چندی ناگاه فریفتهٔ زنی شد، نادر اینست که او هم دل خـود را بـمـحبـت الهی گرد کرده باهم در مجاهده و مراقبه مشغول بودند، شیخ بدو مراقبه شب آخر کردی، از اطعمهٔ لذیذ و لباس نفیس میلی نداشت، در سال نهصد و نود و پنج وفات نمود.

موج احـوال آن مـهمان دوست، آن صاحب نعمت بی پوست[8]، آن مدام بـصواب اندیشی، **شیـخ عثمان بن[9] لادن قریشی**، در گـلـزار ابرار آرد او مرید حضرت شیـخ فـضـل الله حسیـن چشتـی بـود، پدرانش سپاهی بودند، او به سن سی سالگی

۱.ج:درلباس'وآئین'زن ۲. ج:'مکشوف' ۳.ج:پشته'سیه'

٤.ا:یتیمان'ساخته' ٥.ج:سید'لطف الله مشهور به شاه الله'بلگرامی

٦.ا:و'خلوت'گذشتگی ۷.ا: 'بن' ندارد ۸.ج:نعمت'بی نوش'

۹.ا:'بن'ندارد

دست از اسباب باز داشته توکل و گوشه گزید، سوال نکرد و وظیفه نگرفت، بی درویش مهمان لقمه نخوردی، هر روز پیروی نموده نامرادی را پیدا کرده شبها با سوز گذاردی، شب جمعه گلها بکثرت خریدی و درود گویان چار سو بمردم دادی و بکلبه باز گشتی و بیاد حق پرداختی، سپس از گوشه گزینی مانند شاه منصور مجذوب برهان پوری و شاه تاجو و پیر باچر [۱] مندوی وغیره صحبت داشتی، هندی طرز موسیقی خوب می دانست، شب بحجرهٔ خود تنها به نغمه های دلآویز دردناك نقشها [۲] می سرائید، چون مرید شد ترك پرده سرایی نموده لیکن از رفتن مجلس سماع مقصر نمی ماند، هشتاد سال کم و بیش عمر یافت، در هزار و هشتم از جهان انتقال نمود، در مندو مدفون گشت.

موج احوال آن صاحب تاثیر تلقین بحکم **کن فیکون**، آن بیاد دوست مدام محزون، آن غیر از ذات حق بری، **حضرت شاه عمر خوستگری**، خوست از مقامات منگل کوت در حدود تانده. در گلزار ابرار آرد، مرید سلسلهٔ چشت است، جامع علوم صوری و معنوی صاحب خانقاه و مدرسه بود، بیشتر خلایق آن صوبه در معاملهٔ علمی و عملی برفتوای [۳] او کار می کردند و از جذبهٔ والایش [۴] کشش دلهای شهریان مدام [۵] بزمگاه اوست، عالم اطوار کمالاتش و آثار حالاتش بانواع فضایل ظاهر می کنند.

موج احوال آن مالك کشور معانی، **شیخ فضل بن شیخ حسین چشتی ملتانی**، صاحب گلزار ابرار [٦] نویسد، بقدر ضرورت برسمی دانش پرداخته مشغول بعشق گردید، آخر بمرتبهٔ تکمیل رسیده بی نظیر زمانه شد، در نهصد و چهل و پنج که پدرش وفات یافت در نهصد چهل و شش بمکه رفت، حج اکبر بجا آورده در طواف مدینه علی ساکنها الصلواة والسلام مشرف شد، [۷] در نهصدو پنجاه بهند باز گشت بوطن خود آمده مدت بست سال کم و بیش مسند مشیخت و هدایت را زیب داد، در نهصد و هفتاد انتقال ازین جهان نمود، رحمة الله علیه.

---

۱. ج: 'یاجر' مندوی
۲. ب: 'نفسها می سراید'
۳. ا: بر 'فتوی' او
٤. ا: 'والابس'
٥. شهریان 'با' مدام
٦. ج: 'ابرار' ندارد
۷. ا: مشرف 'شده'

موج احوال آن مقامات معرفت را ماهر،آن تجلیات حقیقت را ناظر،آن مداوای درد هجران، **شیخ صدر جهان** بن ابو الفتح است، مولد قریهٔ موال از مضافات مانکپور شرقی دیار هند است. در گلزار نویسد، در محفلش کثرت خلایق بودی و مانع خلوت باطنی او نبودی و با وجود سیاحی شب و روز درخلوت می بود و قوت موجوده را با مهمان خوردی و گرسنه هر جا شنیدی با ماحضری حاضر شده احتیاجش رفع می ساخت، غرض که شیوهٔ اوایثار [۱] بود و تمام عمر بکس ملتجی و آرزومند نشد، وقت عزیمت حج هیچ [کشتی] ازآن بندر سورت مستعد دریا نگردید [۲] معلوم شد که امسال حکم نیست که بشرف حج برسم، ناگزیر برگشته بدیار مالوه در آمد، [۳] گذار بقصبهٔ دهار افتاد، از زیارت مرقد بزرگان آنجا مثل شیخ کمال مالوه و مولانا کمال برادر مغیث که بر کنارهٔ دریا خوابگاه دارد مشرف گشته و در [۴] خدمت شیخ معروف غریب الله ملاقات نموده فیمابین کمال اتحاد پیدا شد، بعد چندی که شیخ معروف را خواهش زیارت بیت الله بخاطر رسید فرزند خود شیخ تاج الدین عطاء الله که خرد سال بود پرورش اورا حوالهٔ آنحضرت نموده و جانشین خانقاه خود کرده بمکه رفت، از آنجا مکتوبی بشیخ صدرجهان در باب اشتیاق و شوق و وصیت بدین مضمون نوشت که هرکس که خواهش داشته باشد بیعت ازو ستانند و هدایت و تلقین نمایند، چون ازین نامه صاف وعدهٔ انتقال هویدا بود، چون خلفش شیخ تاج الدین بعمر تمیز و دانش رسیده بود اورا بجای پدرش خلیفه ساخته بخدمت شیخ الاولیا در برهان پور رسید و یك اربعین کشیده باز گشت بمندو نمود، بعد چندی انتقال کرد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن [۵] همچشم چشم بکا، آن همدرد داروی بی دوا، آن صدر نشین بساط سروری، **شیخ حسن تهانیسری**، تهانیسر از اعمال سلطان پور. در گلزار ابرار [۶] نویسد سال خورده [۷] پیری زنده دل بود، همواره با دیدهٔ نمناك سر بزانو نشستی و دلربایی در صحبت او آشنایی داشت چنانچه هر که یکبار اورا دیدی باز

---

۱. ا:شیوهٔ'ایثاراو'بود
۲. ا:'نکردند'
۳. ا:'در آمد'ندارد
۴. ج:'در'ندارد
۵. ا:'آن'ندارد
۶. ا:'ابرار'ندارد
۷. ج:سال'خورد'پیری

بغیر دیدن او آرام نشدی، پنج پسر با دین و دانش آراسته و جمیع [۱] عقیدتمندان بارادت اورا بودند، بملازمت درویشان تنها رفتی، ازین مقدمه پرسیدند فرمود مرا بیم می آید که بر وقت ملاقات درویشان ذهن و دلهای ایشان مبتلای اندیشهٔ باطل گردد و [۲] تا مرا از همراهی پسران و مریدان تمیز و پنداری بدان وجه بهم رسد که مقبول مزاج درویشان نباشد لهذا تنها رفتن را خوب می دانم، درسنه مایهٔ عاشر وفات، رحمة الله علیه.

موج احوال آن مسعود ازل، آن مقبول لم یزل،آن درویش عالی، **حضرت شیخ ولی** [۳] بن ملك شاه صدیقی است، درخانوادهٔ چشت مرید سید ولی بداؤنی است. در گلزار نویسد وطنش در [٤] قصبهٔ چرتهاولی توابع دهلی پهلوی سهارنپور. در طفولیت روزی با دیگر کودکان بازی می کرد، سید ولی اورا روزی دید، از بازی خود را معطل کرده بگوشه ایستاد، سید پرسید از بازی چرا کناره کردی؟ گفت فروغ دیدار این بزرگ از بازی مرا باز داشت، پرسید چه نام داری؟ گفت ولی، گفت نام ما و تو هر دو ولی است، گفت فرقی است، این نهادهٔ پدر و دروغ، آن فرستادهٔ حق و راست، سید را وقت خوش گشت دعا کرد و مرید ساخت، نعلین خاصه عنایت کرد، گفت بپای تو هم برابرست آخر توفیق سلوك یافت، حصول کمالات حقیقی و مجازی نمود دانشمند و محقق گردید، در مایهٔ عاشر وفات، [٥] رحمة الله علیه.

موج احوال آن مورد حال قول **لیس فی جنتی؟** آن منشاء مقال **العلماء امتی**، آن بهوای عشق مثال برق درخش، سر حلقهٔ مجاهدان **شیخ خدا بخش**، صاحب گلزار ابرار [٦] نویسد که آبای کرام او شیخ فضل الله بن شیخ حسین ملتانی بمندو توطن گزید، توسل بیعت بخاندان چشت دارد، تنهایی دوست و مشتاق عزلت و محب خلوت مستغرق دریای مراقبه و متنفر رسوم معانقه، مجموعهٔ آثار سوز و گداز

---

۱. ج:'جمعی' ۲. ب:'و'ندارد ۳. ب:حضرت'شاه'ولی

٤. ا:'در'ندارد ٥. ب:وفات'یافت' ٦. ا:'ابرار'ندارد

محموده و معمورهٔ اسرار راز و نیاز بود، علم ضروری داشت ،ابتدای حال از پیشهٔ بند بافی و دوکان حریرفروشی لقمهٔ بهم رسانیدی، در لباس **الکاسب حبیب الله** و روش یکتای پوش بود، از حصول نفع روز مرّه سه حصه ساختی، حصه ای بعیال و حصه ای بمحتاجان و فقرا و حصه ای برای قوت خود و ضیافت مهمانان بکار بردی، بدین طریق [۱] درویشانه از آغاز پانزده سالگی تا چهل سال بسر برد و مدام تمنای توفیق ترك و عزلت می داشت، چون بچهل سالگی رسید یکبارگی آنچه داشت فی سبیل الله تواضع محتاجان نموده، درسال نهصدو هشتاد و یك بر پشتهٔ کنار ساگر تالاب کهنه مسجدی بود مرمت نموده بر سقف آن حجره ساخته بقیهٔ عمر در انزوا گذرانید، چون شهرت کمالاتش شایع گشت [۲] خلایق متمنای ملازمتش شده می رسیدند ، از غایت اخلاق باین عرصهٔ قلیل که یکبار سورهٔ فاتحه خوانده شود خواه [۳] نشسته خواه استاده دوچار می شد خشك و تر آنچه موجود می بودی داده رخصت می کرد، و هم برین منوال با رئیسان روزگار هم سلوك می نمود بلکه ملاقات امیران از غایت تمنای آنها میسر می شد و مراسم بیعت گزینی [٤] وخانقاه نشینی [٥] و خادم نگاه داشتن، مجلس عرایس آراستن و محافل سرود و سماع ساختن در طبع آزاد او میلی نبود، بااین همه کمالات و حالات مدام به نفس خود خطاب کردی:

مجردان طریقت جماعتی دگر اند
بدین صفت که تو داری بدان صفت بتر اند [٦]

سه پسر و دو دختر داشت، پسرانش شیخ عبدالرحیم و شیخ عبدالطیف سومی محمد لطیف که هر یك بزرگ و بزرگ زاده اند، یك دختر آن حضرت بعید الاول پسر نگارندهٔ گلزار کدخداست،آنحضرت تا یك هزار و بست و دو هجری بقید حیات.

موج احوال آن صاحب یافت یافت بیکران، آن مرجع خاص و عام جهان، آن سرحلقهٔ ارباب جان فدای، **حضرت شیخ گدای** ساکن پانی پت است. صاحب گلزار نویسد در آغاز جوانی شورش خدا طلبی اورا از وطن بر آورده بتلاش مرشد

---

۱ .ا:'درین'طریق
۲ .ج:شایع 'گردید'
۳ .ب:'خواه'ندارد
٤ .ا:بیعت'گیرندنی'
٥ .ج:خانقاه'چینی'
٦ .ب:صفت'سراند'

جهان پیما گردانید، چون به اجمیر رسید از که و مه خاص و عام شنید که امروز طریقهٔ هدایت و رهنمایی از سید حسن جانشین[۱] خواجه عمر[۲] باطن سلطان است:

بدیدن میلش افتاد از شنیدن بلی باشد شنیدن چشم دیدن

بهزار تمنا بخدمتش شتافت، در اول ملاقات سعادت بیعت حاصل ساخت، یکچند بخدمت پیر گذرانید، بموجب اجازتش کمر همت سفر بر بست، از بست سال بمسجد قصبهٔ برودره از اعمال پرگنه مندسور آمده گوشه گزید. نگارندهٔ گلزار بآخرسال هزار و چهاردهم اورا در یافته می گفت بمعاینهٔ حال آن حضرت مجذوبی یافتم، محفوظ الاوقات از دهقانان پژوهش احوالش[۳] کردم، کمالات و خوارق عادات او بعلوت تمام بیان[۴] نمودند، از آنجمله این است گفتند در[۵] جمله باغات انبهٔ ما شجری بود که بار نمی آورد، مهتر ما حکم بریدنش نمود، چون همت خود را بگماشتم آن حضرت گفته فرستاد قطع این شجر بالفعل موقوف دارید، اگر امسال بار نه آرد اختیار باقی است، در همان نزدیکی موسم بار رسید، آن درخت خیلی پربار گردید که آن قدر در دیگر اشجار بار میسر نگشت.

موج احوال آن انیس تارکان، آن رئیس عاشقان[۶]، آن عاشق ذات و فقر، **شیخ رکن الدین مودود کانسه گر نهرواله** بن خواجه علیم الدین بن علاوالدین بن یوسف بن بدرالدین سلیمان بن حضرت گنجشکر، ارادت و خلافت از شیخ محمد زاهد بن یوسف بن احمد بن محمد بن خواجه علی بن ابی احمد بن خواجه مودود چشتی داشت، شیوهٔ تجرید و تفرید[۷] بجایی رسانیده بود که شب ها آب یك وضو نگاه نمی داشت و می گفت وقت تهجد از چشمه سار غیب بما آب خواهد رسید. روزی میر سید محمد گیسو دراز کیسه بکمر بسته بخدمتش رفت و سوال کرد که مثل[۸] کمالات خواجه بایزید و خواجه جنید درین زمانه بکسی حاصل نمی شود از چه سبب؟ گفت آنها کیسه بکمر نمی بستند و ما کیسه داریم. میر سید محمد

---

۱. ب:'جای'نشین
۲. ا:'خواه'عمر'باطنی'
۳. ب:'احوال'کردم
۴. ا:'بیان'ندارد
۵. ب:'از'جمله باغات
۶. ج:رئیس'عارفان'
۷. ب:تجرید'در'تفرید
۸. ج:'مثال'کمالات

کیسه را [۱] از کمر باز کرد، در هفتصد [۲] و پنج تولدش و یکصد و شش ساله عمر یافته [۳] در هشتصد و یازده [٤] بعالم قدس خرامید، در نهرواله مدفون شد، رحمةالله‌علیه. [٥]

موج احوال آن روندهٔ راه متین [٦]، **شیخ کمال الدین**، ویرا کمال مالوی [۷] گویند، از اولاد امجاد حضرت شیخ فرید [۸] گنجشکر و ارادت هم از سلسلهٔ آبای خود دارد. نام پدرش بایزید بن نصیرالدین نصرالله و جد امجد ایشان بزرگ پسر گنجشکر است و خرقهٔ خلافت از حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا یافته باجازت و رهنمونی مردم مالوه الف آورد، شیخ کمال خداوند معرفت و مشیخت، صاحب کشف و کرامت، خدیو فضیلت و فراست بود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن مخالف نفس زبون، آن شنوندهٔ فال همایون، آن برگزیدهٔ رب الودود و عاشق صادق **حضرت شیخ محمود** پسر سید ملك، زاد بوم قلعهٔ سورت که یکی از بنادر گجرات است. در گلزار نویسد، مرید شیخ عبداللطیف مجاور که بچند واسطه بحضرت شیخ برهان الدین [۹] غریب برهان پوری چشتی که برهان پور بنام او آباد گشته است، [۱۰] ابتدای حال از وطن بتلاش پیر سیر جهان نمود، چندی بخدمت سید احمد بخاری اقامت داشته تمنای بیعت نمود، او از راه بینش عالم باطن جواب داد پس در دولت آباد دکهن از پیر خود [۱۱] بیعت نموده دستوری مسافرت گرفته از راه مالوه به نارنول [۱۲] آمد، ملازمت قطب الاقطاب نظام نارنولی و شیخ جمال دهرسو را دیده مجملاً چهره بخاك آستان بزرگان حیات و ممات هرمقام مالیده و فیضها گرفته در سال نهصد و شش در اقصای نعلچه که پایان قلعه

---

۱. ا:'را'ندارد
۲. ج:'هفتده'وپنج
۳. ب:عمر'یافت
٤. ج:هشتصدو'پانزده'
٥. ا: اضافه: 'شیخ عزیزالله از ترك کامل و فقر مناسب و حالات قوی و اخلاق وسیع غایت بود. در گلزار نویسد ابتدا حال او شیخ احمد سرهندی.'
٦. ا:راه'مبین'
۷. ا:'مالوه'گویند
۸. ب:'فریدالدین'
۹. ج:'برهان'غریب
۱۰. ج:'است'ندارد
۱۱. ب:'خود'ندارد
۱۲. ا:مالوه'نارنول'آمد

مندو بدو کروهی است صفه و مسجد بنا نهاد و آب سرد را در خمهای پر کرده می داشت آینده و رونده [۱] را سیراب مـی گـردانیـد، قـلندرانه و بی تمنا زندگی می کرد. از قول آنحضرت است روزی یکی یك [۲] دراج کشته پخته بـدرویش آورد، از لذت لقمهٔ نخستین هوس بخاطر رسید که شوربای [۳] دراج باید خورد، باز اندیشیدم بسمل که خواهد کرد؟ قرار دادم کـه فـلان بسمل خواهد نمود، دانستم که شورش نفس است، پشیمان شدم، ندا آمد که جاندار را کشتن و دین برباد دادن نه مناسب حال درویشان است، آن طعام را فـی الفور بدیگری داشتم و از ذبح جانور خطره از دل دور کردم و بنان خشك رفع گرسنگی کردم، در سال هزار و نوزدهم وفات یافته بکلبهٔ خود مدفون شد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن عالم علم حقیقت و مجاز، آن با شاهد بی نظیر دایم در راز و نیاز [۴]، آن واقف احوال حقیقت الله، کامل العصر **حضرت قاضی حبیب الله**، نعمت و خلافت سلسلهٔ چشتیه از آبای بزرگوار خود دارد و بچند واسطه نسبش [۵] بحضرت عثمان [۶] منتهی می شود، آنحضرت خود در سادات قریهٔ مخدوم پور توابع محمد آباد کهونه کد خدا شد ازین جهت باولاد آنحضرت حرف سیادت هم بر زبان می آرند. الغرض حق سبحانه و تعالی قاضی حبیب الله را مرتبهٔ رفیع در تصوف بخشید، در دیار وطن خود چندان شهرت بکرامت و خوارق عادات دارد که سکّان آنجا او را ولی الله می دانند. صاحب اربـاع اربع آرد کـه جد اعلایش شیخ محمد حسین جامع علوم ظاهر [۷] و باطن فقیه و متقی اصفهانی بود، چون بهند آمد از حضرت خواجه بزرگ بیعت نموده از ریاضت شاقه بدرجهٔ کمال رسید، سپس مع اجازت و خلافت بحکم پیر بی نظیر خود در قصبهٔ گهوسی در مضافات جونپور که کان کفر بود عصای اقامت راسخ کرد، از برکت قدومش آن قصبه دارالاسلام گردید بجهت آنکه جد مادری شیخ حبیب الله قاضی بود و مطلق

---

۱. ا:'آیند و روند'را
۲. ب:'یك'ندارد
۳. ج:'شوری با'دراج
۴. ح:'دراز و دینار'
۵. ج:'نسبتش'بحضرت
۶. ب:بحضرت'امیرالمومنین'عثمانؓ
۷. ج'ظاهری'وباطن

اولاد[1] نداشت لهذا مردم مکلف گشته آن حضرت را[2] قاضی قصبه کردند، از آن روز بقاضی حبیب الله معروف شد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن همای آشیانهٔ[3] بیت الله، آن عنقای قاف حقیقت الله، آن عاشق ذات احد، **قاضی قطب مجرد**، مرید قاضی موسی چشتی است و نبیرهٔ قاضی سعدالله شرف جهانی. در گلزار نویسد، او خدیو طی زمین و زمان وطن قدیم او مهونه.[4] روزی مرشدش دید که بند آزار می بندد، فرمود محکم باید بست، گفت اگر فرمایی بیای[5] هر دو جهان بر بندم، گفت نه در همین عالم که ما و تو درین عالم بوصف مجرد مشهوریم سزاوارست که ردای تجرید[6] بدوش او نازد و نگین ولایت احمدی بانگشت او زیبد. گویند هر روز نماز پنجگانه در حرم کعبه معظمه گزاردی، چون مردم برای داخل شدن بجماعتش می رسیدند[7] گفتی مرا معذور دارید که من بمسجدی[8] که خلایق بسیار جمع عقب مردی نماز گزاردن را متمنی و مامورِیم. گویند زالی از مهونه[9] بحج رفته بود، بعد از حج[10] او را قافلهٔ هند بهم نرسید، مضطر و حیران بود، از غمناکی او بزرگی صاحب[11] دل رحم نموده فرمود قاضی مهونه[12] پنج وقت برای نماز بمکه می آید، بیا ترا نشان دهم، او چون قاضی را دید بدامنش[13] در آویخت، هر چند عذرها نمود سود نکرد، قاضی فرمود که چشم ببند،[14] بر بست، در لحظه باز گفت بکشا، بکشاد، خود را در مهونه[15] دید، زال این راز را اخفا کردن نتوانست شایع عالم گردانید، کمالاتش[16] زیاده از آنست که بقید قلم آید، در مایهٔ عاشر وفات یافت، رحمةالله علیه.

موج احوال آن سادات عالی درجات، آن گوشه گزین از ذلت وآفات، آن

---

۱. ج:اولاد'ذکور'
۲. ج:'را'ندارد
۳. ج:همای'از'آشیانه
٤. ج:'مهوبه'روزی
٥. ج:فرمای'بباد'
٦. ج:'عیسوی تجرد'
۷. ج:بجماعتش'پرسیدند'
۸. ج:'بمسجد'که
۹. ج:'مهوبه'
۱۰. ج:از'نماز'حج
۱۱. ا:'صاحب'ندارد
۱۲. ج:'مهوبه'
۱۳. ج:دید'دامنش'
۱٤. ج:چشم'بر'بند
۱۵. ج:'مهوبه'
۱٦. ج:کمالاتش'درگلزار'

از اهـل حضرت [۱] رسول الله، **حـضـرت شـاه غریب الله و شـاه رحـمت الله**، از سادات مـوهـان.ابتدای حال بنوکری اشتغال داشتند سپس ترک آن نموده بخانوادۀ چشتیه ارادت آورده طـریـق مجاهده پیش گرفتند. در موضع امدهه عملۀ دیوه مضاف صوبۀ اوده کـه بـر لـب دریـا و کـنـارۀ جـنـگل گوشه لایق اقامت درویشان است رخت اقـامـت انداختند. شاه غریب الله باوجود تاهل [۲] و بـودن متعلقات در موهان پیوسته بهـمـان مـوضـع گذرانیدی، آخر زندگی قضا کرد، در همان موضع مدفون گشت و شـاه رحـمـت الله مرید شاه غریب الله برادر کلان خود [۳] مـحـصور و مجرد زندگانی کرد، بسا مرد صاحب بزرگی بود، این ذرۀ بی مقدار نگارندۀ زخّار او را دیده است، خیـلـی عـنـایت و نوازش بحال خاکسار می نمود، سه صد رکعت نوافل هر روز ادا مـی کرد، شب و روز تنها نشسته می ماند، اخلاق پسندیده داشت و از کلبۀ خود کـم بـر مـی آمـد و اختـلاط بـا خـلایـق بسیار کمتر داشتی و اخلاق بیشتر، بغایت متـوکـل بـود، خبـر گیـری احـوالـش اکثر مـریدان او مـی نمودند، در یك هـزار یکصد [٤] هشتـاد و هـفـت ودیـعـت حیـات سپرد و در همان موضع برابر قبر مرشدش مدفون ساختند [٥].

موج احـوال آن مراد ذات نفس را حارك، **شیخ عبدالواحد تارك** ، نام پدر او شیـخ مـحـمـد اسـت، بـایـن چهـار واسـطـه مفتی عبدالکریم و شیخ ابراهیم و شیخ نـعـمـت الله و شیـخ سـالار بـه شیـخ وجیـه الـدین یوسف چندیـری مـی رسد، در خـردسـالـگـی مـریـد شیـخ خواجه حسین چشتی اجمیری شد، چون بسال دانش و آگهـی رسیـد از شیـخ مـحمد شاگرد میر عبدالاول تحصیل علم نموده آخر از شیخ عبدالله صوفی شـطـاری آگـره و شیـخ مبـارك دانش مند گوالیاری که خلفای عالی مـقام غوث الاولیا بـودنـد تـلـقین طریقت بروش شطار فرا گرفت و بخلعت خلافت سـرافـراز شد.نگارندۀ گلزار درسال هزار و چهاردهم هجری در دسور [٦] خدمت او [۷] دریافته

۱.ا:'حضرت'ندارد ب:'آل'حضرت رسول الله
۲.ا:باوجود'تامل'
۳.ج:خود'بود'
٤.ب:یکهزار'و'یکصد'و'..
٥.ج:ساختند'رحمة الله علیه'
٦.ا:'درد وسوز'
۷.ج:او'را'دریافته

در خلوت که سخنهای راز و رمز می فرمود ارشاد کرد، در هنگام سی [۱] سالگی تا دو سه سال جذبه ای داشتم اکنون که هفتاد ساله ام هنوز نشان از آن ربودگی و رنگی از آن الهی جنون باقیست، فی الحقیقت آثار گذشتگی بی یقینی از آئینهٔ پیشانیش آشکار [۲] بود، بست [۳] هفت سال آب ننوشید، هر چند لقمهٔ آب طلب می خورد باك [٤] نداشت ، در سال هزار و هفتدهم [٥] وفات یافت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن ممتاز عالم وفاق، **حضرت مخدوم اسحاق،** در گلزار ابرار نویسد، ارادت در چشت داشت، سلطان علاء الدین محمود مندوی مرید اوست . چون آنحضرت وفات کرد وقت دفن بادشاه حاضر نبود، برای دیدار آخری وقت شب قبر پیر را وا کرد و شمع پیش آورد، گلی از شمع جدا شد دستی از کفن برآمد آن گل را دور انداخت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن با [٦] اعظم مداحان رسول بهمسری [۷]، **مولانای احمد بن محمد تهانسیری** برادر مولانا خواجگی نحوی و مرید شیخ نصیرالدین چراغ دهلی بود، با علم ظاهر بسیار بزرگ است، در وقت بهلول لودی از وطن بدهلی آمد، در وقت امیر تیمور در کالپی رخت اقامت انداخت، بقیهٔ عمر بطاعت و عبادت مشغول ماند ، در زبان پارسی قصیده در نعت رسول [۸] خدا گفته است که پهلو بقصیده برده می زند.

موج احوال آن شیخ الاسلام، آن ولی لا کلام، آن صاحب خزانهٔ سرّ خفی، افضل زمانه **حضرت شاه حسن داؤد قطب بنارسی،** از اجلهٔ وقت و اعزهٔ عهد، سلطان عاشقان و برهان عارفان، عاشق جانباز، غواص دریای راز، کشتهٔ ناوك محبت خدا، دوختهٔ سنان صبر و ابتلا بوده است. در مناقب العارفین نویسد، مرید و خلیفهٔ عم خود و شیخ فرید است. در علم صوری استاذ زمانه و درعلم معنوی فرد و یگانه. او 'مرغوب الطالبین' در علم صرف تصنیف نموده و در نحو هم رساله ای نوشته، صوم بیشتر داشتی و از نان جو خشك افطار کردی، در مقام مزار شهدا حجره ساخته هفت

۱.ب:'بسی'سالگی ۲.ج:'آشکارا'بود ۳.ا:بست'و'هفت
٤.ا:'پاك'نداشت ٥.ج:'هفدهم'وفات ٦.ا:'با' ندارد
۷.ب:'مهتری'،ج:'بهتری' ۸.ب:رسول خدا 'صلی الله علیه وآله وسلم'

سـال آنـجـا مـانـده خیلی نعمت و رفعت مقام حاصل ساخت و بمقام ابدال رسید و مشـاهـدۀ دوام حـاصل شد، از تکسیر[۱] او را از عـلـوی بسـفـلی می آوردند که نماز گزارد، ویرا کمالات بیشتر است، او[۲] آخر قصد بیت الله نمود، چون بر کشتی دریا سوار شد قاطع[۳] طـریقان در رسیدند و همه اهل کشتی را بکشتند، بر سینۀ آن حضرت هم نیزه زده بدریا انداختند، شاه اسمعیل نام از یارانش در آن معرکه اسیر قاطع[٤] طریقان شده در روم فـروخـت گردید، چون او از روم خلاصی یافته بخانه رسید سایر کیفیت استاد بیان ساخت و واقعۀ شهادت او در چهارم ربیع الاول در[٥] سنه نهصد و شصت رو داده. شـاه مسعود نام آن حضرت را پسری بود که وقت روانگی پدر بمکه بسن تمیز نرسیده بود، بعد شهادت والد خود از شاه[٦] فرید فرزند بندگی شیخ بده حقانی کلاه یافت و بخدمت ایشان مرید شد و تربیت و خلافت از شیخ عبدالعزیز دهلوی حاصل ساخت.

موج احـوال آن امـام عـارفان، آن همام عاشقان، آن متخلق[۷] باخلاق الهی، آن متصف بصفات نامتناهی، آن صاحب تلوین و تمکین، سید العلما **حضرت بندگی شیخ نصیرالدین،** اورا عـالم علمای جهان و افضل مشایخ زمان، معاذ طالبان و ملاذ مـریـدان، گـویـنـد مرید و خلیفۀ حضرت شاه حسن داؤد قطب بنارسی است و از[۸] اولاد صـدیـق اکـبر بـود. از ابـتـدا تـا انتهـا مـقدمات مجاهده بر یك عنوان داشته. در مـنـاقـب الـعـارفین نویسد، بابتدا در جهونسی توابع الٰه آباد سه اربعین کشید، جد مادری[۹] اورا در خـدمـت حضرت شیخ[۱۰] فـریـد رسانید آنحضرت بشیخ حسن داؤد سپـرد، بـدولـت آن صـاحـب کـمـال صاحب ارشاد و تلقین گشت و مشهور آفاق گـردیـد، از مـنـاظـرۀ علمای جونپور شیخ فرید اورا ملقب به اسدالعلما[۱۱] ساخت، چـون حـضـرت شـاه حسـن عـازم مـکـه شـد بـر لـب گنگ اورا از لباس خاص الباس سـاخـت و تـمام نعمت بزرگان وخلافت خود عطا نموده اجازت اقامت جهونسی فـرمـود، آن حـضـرت در خدمت شیخ بهلول شطاری نیز رسیده طریقۀ شطاریه اخذ

---

۱. ب:'تکبیر'اورا
۲. ب:'و'آخر قصد
۳. ا:'قطع'طریقان
٤. ا:'قطع'طریقان
٥. ب:'در'ندارد
٦. ا:'شاه'ندارد
۷. ا:آن'متعلق'
۸. ب:'او'از
۹. ج:'مادری'ندارد
۱۰. ج:'شیخ'ندارد
۱۱. ا:'ملقب اسد العلما'

نمود[۱] چنانچه در بیان احوال طریق اشتغال[۲] آن سلسله رسالهٔ محبوب السالکین تصنیف نموده است و معمول داشت که هر پنج شنبه خانهٔ خود را مصفا ساخته اطعمه بافراط پختی و عطریات مهیا ساخته اکثر برای استقبال ارواح رفتی و در صحن خانه سلام کردی، تا زنده بود ازین معمول باز نماند، این قدر مناسبت با ارواح مقدس[۳] بزرگان کار بزرگ است و ویرا مصارف ظاهری بسیار بود، حالت وجد و سماع که رسیدی نعره ها زده حاضران را در بغل کردی، حالت او هم نوع دیگر شدی، در اواخر استغراق بدرجه ای غالب احوال او شده بود ، کمالاتش[٤] بس بلند داشت،[٥] بعد مریدی شیخ حسن که هنوز در مجاهده نه آمده بود و تحصیل علم می کرد درویشی ازو در جونپور پرسید، تو صحبت دار شیخ حسن قطب هستی معنی **الفقراء کنفس واحد** اگر دانسته باشی بیان کن، بعد تامل گفت، بالفعل از باعث تحصیل علم تحقیقات چنین مقدمات از مرشد نکرده ایم مگر در فهم چنین می آید که فقرا را نفس واحد ازآن گویند که همه را ذکر و مطلب سوای ذات الهی دیگر نیست پس وقتی که مطلب واحد شد در هر نفس ذکر الله بر می آید این مراد نفس واحد است، در نصف شب جمعه بستم ربیع الاوّل سنه نهصد و هشتاد بملاء اعلی شتافت و در جهونسی مدفون شد.

موج احوال آن واقف مقام قرب بی نشان، آن محو مشاهدهٔ حضرت رحمان، آن خزینهٔ عبادت و طاعات، آن مساوی الاحوال در حیات و ممات، آن قدوهٔ کاملان، **حضرت مولانا خواجه کلان** ، خلف و خلیفهٔ حضرت نصیرالدین است، عالم علوم صوری و معنوی طریقت با شریعت محتوی داشت، بسیار بزرگ و اکابر عصر بود. در مناقب العارفین نویسد، وی مشرب سلوك داشت، از مدح و قدح کاری نداشته بود و این از جهت غلبهٔ مشاهده و استغراق دوام بوده است که فرصت تکلم نداشته و تواضع و مدارا و خلق عظیم و طبع سلیم خصلت او بوده است، علم ظاهر بر کمال داشت، اگرچه شیخ حبیب الله مرید شیخ فرید است لیکن تمام تلقینات و طریقهٔ مجاهدات و یافت نعمت و مشاهدات از والد بزرگوار خود یافته،

---

۱. ج:'عرض'نمود
۲. ج:طریق'اشغال'
۳. ب:'مقدس'ندارد
٤. ج:'کمالات'بس
٥. ب:بلند'است'

گـاهـی در جهـونسی و اکثر در شیخ پوره ماندی، غلبهٔ ذکر و فکر[۱] بدرجهٔ پیر[۲] خود داشت، اکثر دیوار حجرهٔ او از اسم مبارك الله منقوش می گشت:

مارا که نقش او بتو افتاد در ضمیر مـن بـعـد نقش غیر بیفتاد دلپذیر[۳]

ویرا حالات[٤] عـالـی و کـمـالات لاوبـالی بسیار اند این مختصر گنجایش ندارد. از طالبان حـق اکثری از یمن الطافش بمرتبهٔ تکمیل رسیدند. چون وقت او آخر رسید معتقدان و مریدان و فرزندان ازو[٥] بگریه در آمدند، فرمود چون[٦] تـاج الدین را درمیان شما می گذارم چـه انـدیشـه داریـد؟ وقـت جمعه در سال یکهزار و چهار هجری در شیخپوره انتقال فـرمود و در جهونسی به پهلوی مزار پدر خود مدفون شد، رحمة الله علیه. وی شش پسـر داشـت از آنـجمله حضرت بندگی شیخ ناصر خلف و خلیفهٔ آن حضرت مخزن اسـرار معارف بود. شخصی در[۷] ولایـت بـالا دسـت در عالم رویا بیعت باو نمود به الـه آبـاد بتلاش آن حـضـرت رسیـد، اورا اسبـاب دنیـا بسیـار مهیـا بود متنفر شده پیش دیـوان عبـدالرشید رفته درخواست بیعت کرد، او جواب داد که ترا باز این معامله رو دهـد، شبی بـاز بـخـواب دیـد میزانی است پر از بـار، تـمـام مشـایـخ آنـرا بر می دارند بـزور کـسـی از جـا نـمـی جنبد مگر آن بار را شیخ ناصر برداشت، این جواب بدیوان عبدالرشید ظـاهـر کـرد، او فرمود در آن میزان بار دنیا و دین بود، بار دین را هر کس[۸] بر می داشت بار دنیا غیر از شیخ ناصر از دیگری برداشته نشد، او باز بخدمتش رفته مـرید شد و شیخ ناصر خرقهٔ خلافت و بسیار نعمت از شاه تاج الدین جهونسی هم یـافتـه، بـعـد وفـات پـدر در خدمت شاه تاج الدین بوده[۹] اخـذ فـوایـد نمود، بعد شاه تاج الـدیـن خـلیـفـهٔ او شد، پس خلافت پدر و مرشد هر دو را زیب داده در گذشت، رحمة الله علیه.

موج احـوال آن قبلهٔ ابرار و کعبهٔ اخیار، آن قطب فلك شریعت و طریقت، آن خورشید آسمان حقیقت و معرفت، آن مقبول کاملان آسمان و زمین، سراج الکاملین **حـضـرت شاه تاج الدین**، قـرارش در جهـونسـی تـوابع الٰه آباداست، اگرچه بیعت اول

۱. ب:غلبه 'و کر و فر' ۲. ج:بدرجه'بر'خود ۳. ا:'نیفتاد و'دلپذیر
٤. ج:'حالت'عالی ٥. ب:'او'بگریه ٦. ب:'چون'ندارد
۷. ج:'از'ولایت ۸. ج:هر کس'را' ۹. ج:'بود'اخذ فواید

او[1] به سید ابو الفتح در سهروردیه بود که بچند واسطه بحضرت صدرالدین آفتاب هند می رسد لیکن خلیفه باستحقاق وصاحب یافت نعمت از برادر عموی خود حضرت خواجهٔ کلان بوده است. بر شریعت خیلی استقامت داشت، باوجود بیعت در چشت اصلاً میل سرود نه آورده و گامی از حد شرع بیرون نه نهاده[2] از مقتدای فقرای عصر و امام علمای دهر، عمده اخیار و قبلهٔ ابرار، یگانهٔ جهان و هادی زمان، صاحب سرّ و حال، مرشد ارباب کمال ، از کمال ریاضت بمقام صمدیت رسیده بود. در مناقب العارفین نویسد، وی ابوالوقت بود، جمله حواس تابع وی بوده اند، در لطایف[3] ارواح هم لطیف تر شده بود، وی اکثر علوم صوری از هم خود بندگی شیخ نصیرالدین خوانده بود، سخاوت بر کمال داشت، خدمت محتاجان و مسافران و فقرا حتی الوسع شعار او بود، مدت العمر مجرد بلکه محصور مانده و از مردان غیب اورا نعمت چندین رسیده بود، تمام عمر صایم مانده مگر در ایام وفات جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم[4] بخیال برکت تبرک که از صوم نفل ثوابش زیاده دید افطار می کرد، تاثیر اشیا از نباتات ویرا بسیار معلوم بود لهذا مردم می گفتند که کیمیا می داند و اکثر امراض سخت و شدید را از آن گیاه دفع می کرد شفا می شد و اینهمه صورت کراست او بود که باین گیاه مخفی می نمود و مشاهده از بس غالب داشت و ادای فرایض و سنت نماز در رکوع و سجود تعجیل بسیار می کرد و همچنان تلاوت قرآن که هرگز حرف بحرف و سطر بسطر بخواندی و چند سپاره[5] در ساعت تمام کردی، اکثر از[6] آن پرسیدند فرمود درین اوقات مرا چیزی رو می دهد که از فواید و قواعد[7] اینها[8] فرا یاد نمی ماند، خدا داند که چه می خوانم وچه می کنم و حالت طی الارض داشت که همراه او راه رفتن دشوار بود، دیه بدیه و قریه بقریه گردیدی و ضعیفان و کم طاقتان را فیض رسانیدی و هر کس که بدو رسیدی و حقیقت حال خود را بیان ساختی حاجتش را از دعا و دوا

---

١. ب:'او' ندارد
٢. ج:بیرون نه'نهاد'
٣. ج:'لطافت'ارواح
٤. ا:'صلی الله علیه وسلم'
٥. ب:چند'پاره'
٦. ا:'از' ندارد
٧. ا:'فواید و قاعده'
٨. ا:'انتها'فرایاد

فتح نمودی و کشف بغایت بلند و تند [١] داشت و ویرا مصنفات در هر علم است و در تصوف رسایل نوشته مگر وقت وفات فرمود، فلان جا چند کتب است آنرا نادیده در زیر زمین دفن کنید که بفهم کسی نخواهد آمد که معلوم می شود که آن کتب از جنس کتب تصوف تصنیف کرده باشد، در پانزدهم ذی الحجه سنه یکهزار و سی هجری در وقت نماز صبح تیمم نموده وفات نمود و بقولی'تاج جان داد در نماز فجر' تاریخ اوست، اعداد این قول یکهزارو شصت و هفت می شود، واللّٰه اعلم بالصواب، مزارش در جهونسی زیارت گاه خلایق است، رحمةاللّٰه علیه. وی را دستور بود که مرید کم گرفتی اما آنانکه بدولت آن صاحب کمال بمرتبهٔ فضل و کمال رسیده اند از جمله آن خلیفهٔ مرتاض او شاه ناصر است که ذکرش پایان ذکر والد او حضرت خواجه کلان نوشت، دویم سید عبدالکریم از سادات بارهه بغایت متعبد[٢] و متبحر و متقی و متورع، اکثر بر وضع سپاهیان ماندی و قوت از وجه نوکری نمودی، درآن حالت تقوی بر وی غالب بود، اکل حلال و صدق مقال را ملحوظ کمال داشت، وی لقمهٔ مشتبه و مکروه بمقدور نخورده او[٣] آخر ترك نوکری کرده و الفت وطن از خاطر بدر ساخته خدمت پیر اختیار کرد و بحضور مرشد وفات یافت در جهونسی. سوم شیخ مصطفی کاکوروی فاضل و صالح، بمجاهدات شاقه مشاهدات را حاصل ساخته پس بشرف خرقهٔ خاص مشرف شد و بوطن خود رفت و انتقال یافت.[٤]

موج احوال آن سرمایهٔ کرامت تعارف، آن گوهر گرانمایهٔ درج حقایق و معارف، آن ولی کمالات مبین، **حضرت شاه طیب بنارسی بن معین**، خلف حضرت شیخ داؤد برادر شیخ فرید بنارسی است، مرید و خلیفهٔ حضرت خواجهٔ کلان بود، در[٥] رفعت شان تصوف یگانه و در کمالات بلند غوث زمانه، جامع معانی و دقایق، منبع اسرار و حقایق، شیر بیشهٔ مجاهده نهنگ دریای، مشاهدهٔ بلند پرواز بیضای،[٦] لاهوت مونس خلقت ملك و ملکوت بوده است. در مناقب العارفین آرد که بغایت متابع سنت و شرع و نهایت متصرف مقامات زهد و ورع بانواع طاعات

١.ج:'تند وبلند'داشت ٢.ا:'معبد'و متبحر ٣.ب:'و'آخر
٤.ب:انتقال'کرد' ٥.ج:'و'رفعت ٦.ب:'بیدای'لاهوت

و عبادات گوناگون معمور بود، مدتها بسیر و سفر گذرانیده بدهلی از شیخ عبدالحق خرقه و اجازت قادریه یافت، بعدش بموجب حکم مرشد در ویرانه ای قریب قلعه بنارس حجره ساخته اقامت نمود، پروانه وار گردان شمع اکثر مردمان خانه ها ساخته مقیم شدند، بالفعل آنجا محله ای آباد است و ازآن حضرت و شیخ تاج الدین جهونسی محبت فوق الحد بود، در ابتدای حال آن حضرت سرود شنوده [1] رقصها کرده است، او آخر خود را ازآن باز داشت و از سایر مزامیر پرهیزگار شد حتی از صدای نقاره و نفیر منحرف بود، نوعی طریقهٔ بدعت باقی نداشت و اهل بدعت و خلاف [2] حکم امر و نهی اورا بجان و دل قبول می کردند، آخر آخر بدوام مشاهده رسیده بود، ویرا کمالات عالی و حالات بی زوالی بوده اند، بتاریخ هشتم شوال سال یکهزار و چهل و دو هجری وضوی عشا [3] می کرد، ناگاه دست را برداشت بر موضع تحریمه و ببانگ بلند الله اکبر گفت و جان بحق تسلیم نمود، قبرش در بنارس محلهٔ مندوادیه مقبرهٔ بزرگانش دفن نمودند، رحمةالله علیه، 'جلوه گاهی او شده عرش بلند' تاریخ اوست.

موج احوال آن حقایق آگاه مشیخت آئین، **حضرت شاه یٰسین**، خلف و خلیفهٔ شاه طیب بنارسی است، از حسن اخلاق و عبادت و ریاضت، تواضع و تسلیم وارث ولایت آبا و اجداد خود بود. مناقب العارفین نام کتاب در احوال اولیا جمع نموده وآن به سر اصلاح؟ [4] صوفیه و مقامات ولایت که نوشته این کلمات صریح دلیل [5] بر صاحب باطن اوست، سرمایهٔ سلوك سالم میان شیخ عالم مرید شیخ تاج الدین از طالبان با اخلاص شیخ طیب است، زاهد و متقی و متعبد و متورع، صاحب وقت حال، فواد فضل و اجلال بود، بزرگی بسیار داشت، در سال هزار و چهل ازین عالم رفت، قبر در مندوادیه.

موج احوال آن والی اقلیم بی نظیری، **شیخ عبدالمومن کشمیری**، از اجلهٔ طالبان شیخ طیب است، ابتدا در سرکار سلطان نوکر بود او آخر ترك آن وادی

---

١. ب:سرود'شنیده' ٢. ج:'خلافت'حکم ٣. ج:'نماز'عشاء
٤. ج:'نشر'المصلاح ٥. ج:صریح'دلایل'

نـمـوده شیوۀ نامرادی گزید و حضوری شیخ طیب اختیار کرد و در عبادت مشغول گشتـه صـاحـب خـوارق و کـرامـت گـردیـد، از مرگ خود پیشتر اطلاع داده بود، بست و نهم یا بسـت وهشتـم ذی قـعـده در سنه یکهزار و سی وفات یافت، قبر در موضع مندوادیه.

موج احوال آن[۱] یگانۀ امت حضرت احمد، **شیخ فاضل محمد**[۲]، از فضلای زمـانـه و عـالم یگانه، مشتغل و متقی بغایت بود، وطن اصلش[۳] قریه ی پیلی بهیت بـنـواحـی دهـلـی واقع است بود، چون معشوق وی ازین عالم وداع شد حالش تغیر گـردیـد، خـاك بسـر کردن گرفت بر وضع بی قیدان می گردید، چون بخدمت شاه طیب رسید دلش ازآن خرابی سرد[٤] شد، مرید عم خود بود، بعد چندی پیر اوآمد و کـیـفـیـت اهـل آن ظـاهـر ساخت، شاه اورا رخصت نمود آنجا رفته مسند ارشاد را زیـب داد و عـالـمـی را فیـض رسـانید، بعد چند سال از دست دزدان بمرتبۀ شهادت رسید، قبر در سُنپت[۵] است، رحمةالله علیه.

موج احوال آن نیّر فلك کمال قطبین، **حضرت شاه حسن و حسین**[٦]، این دو بـرادر بـودن یـکـی بـحـلیۀ صلاح و تقوی آراسته دویمی بزیور فقر و صلاح پیراسته،[۷] یـکـی از تعلق دنیا آزاد و دیگری از دولت مشاهده دلشاد، برادر کلان حسن نام که بـعد رحلت ایشان حضرت هفت سال در قید حیات بود اوقات خود را بر طریقۀ پیران مـعـمـور می داشت و مرجع خلایق شهر بود، درسال یکهزار وچهل و نه ازین عالم رفـت، قبـرش در شهر نواب آباد اسـت.دویـمـی شیـخ حسیـن نـام یگانۀ وقت بود، راسـخ قدم قانع و مستقیم، اکثر سلاسل را کیفیت معلوم نموده مدتی در بی قیدی گـذرانیـد و قـدم در راه عشـق و عـاشـقی می راند، چون جذب باو رسید از قید شرع بیرون شد،[۸] پـس در خـدمـت شاه طیب رسید، از توجهات باطن آن حضرت جذب او رفع شد، طریق سلوك اختیار کرد و کمالات رفیع و حالات وسیع اورا دست داد و این هردو بـرادرمـرید مولانای رهتکی بودند که از اجلۀ اولیا و صاحب کرامت مشهور است.

۱. ا:'آن'ندارد ۲. ا، ج:'شیخ محمد فاضل محمد' ۳. ب:'اصلیش'
٤. ج:خرابی'سیر'شد ۵. ا:'سبلب'،ج:'سنلب' ٦. ب:'شاه'حسین
۷. ا،ب:صلاح'پیوسته' ۸. ا:بیرون'نشد'

یـکی از آنجمله آنکه هر هندو که اگر[۱] یـکبار سبق ازو خواند ضرور بشرف اسلام مشرف شد چنانچه حسن و حسین هم باین تقریب مسلمان شده اند، رحمةالله علیه.

موج احـوال آن دو شـمع افـروختهٔ چراغ دهلی، آن دو کوکـب سعد منزل مـعـنـوی، آن سعدین منزل محمود، آن نسرین سپهر مقصود، آن نور عینین حضرت نصیرالدین، قطبین فلك قطبیت **شیخ زین الدین و شیخ کمال الدین** خواهر زادگان و اکبر مریدان[۲] و خلفای راشدین و منظور نظر قبول بفرزندی و وصی شیخ نصیرالدین چـراغ دهـلـی انـد، از صـوفـیـان عـظـیـم الـقـدر و بـفلك ولایت مشابه بدر، بمجموعهٔ کـمـالات صـوری و مـعـنـوی آراسته و بحالات اولیای جلیل الشان پیراسته، معدن مـجاهدات اکبر و مخزن مشاهدات برتر، واقف اسرار نامتناهی، عالم اطوار حقیقت الٰهـی، ساقی شراب میخانهٔ محبت، سرمایهٔ ایثار و شفقت، قدم بقدم مخدوم، مظهر معاملات غیر معلوم، باعث اجرای فیوض سلسلهٔ حضرت نظام الدین و روشن کنندهٔ چـراغ دهلی بندگی نصیرالدین بوده اند. در اقتباس الانوار آرد که[۳] شیخ نصیرالدین چـراغ دهـلـی را دوخـواهـر بـوده اند- یکی مسماة بری بوا که شیخ نصیرالدین اورا مـادر مـهـربـان گـفـتـی، در فـضـایل و کمالات رابعهٔ دوران بود، احوال او در لجهٔ نساء دریـن کتـاب بـاید خواست و شیخ زین الدین از بطن[٤] او بـوجود آمد و الآن فرزندان شیـخ نـصیـرالـدین در قصبهٔ جوراس[٥] متـصـل امیتهـی بـصـلاح و تقوی موجود اند. دویـمی مسماة بی بی لهری که نیز بکمالات مشهور عالم است، شیخ کمال الدین پسـر اوسـت و اولادش هـنـوز در گـجرات آباد اند و طبقه بطبقه اکمل و مکمل شده آمـده سلاسل اجداد را از هدایت و ارشاد برپا داشته آمده. پس این هر دو خواهر زاده را بـنـدگـی شیـخ نصیرالدین بفرزندی مقبول داشته[٦] بتـلـقیـن و ارشاد و عنایت فایز بـمـقـامـات ولایـت گـردانید و خرقهٔ خلافت عطا نموده رو بروی خود سجاده نشین فـرمود، وقت وفات وصیت کرد که چون مرا بگور کنید تبرکات پیر من یعنی خرقه را بـر سیـنهٔ من گذارند و کانسهٔ چوبین را بجای خشت زیر سر دارند و سبحه را نیز

---

۱. ب:'اگر'ندارد
۲. ا:'مریدین'وخلفای
۳. ا:'که شیخ نصیرالدین چراغ دهلی ... ..مسماة بڑی بوا'ندارد
٤. ا:از'نطفه'او
٥. ب:قصبهٔ'چوراسی'
٦. ا:مقبول'داشتی'

بـانـگشت پیچیده نعلین و عصا را برابر من دارند، همچنان کردند، شیخ زین الدین [۱] خلفای مثل مولانا داؤد مصنف [۲] چنداین که در آن [۳] کتاب اول ثنای مرشد خود نموده و شیخ سـماء الدین بجنوری که شهباز بلند پرواز صحرای حقیقت بود ذکرش نیز می آید بسیـار بـوده انـد و در مـخـزن اعـراس آرد که شیخ کمال الدین مشهـور بـعلامه را اولاد صاحب کمال شده آمده چنانچه از وی نعمت به پسرش شیخ سراج الدین رسید، از وی بشیـخ عـلیم الدین، از وی بشیخ محمد معروف بشیخ راجن، از وی بشیخ جمال الدین، از وی بآن خاصه [٤] امـت حضرت احمد حضرت شیخ حسن محمد پور میانجی احمد عـالـم عـارف عـاشـق عـابـد مرید عم خود شیخ جمال چشتی بغدادی فرض بامداد متـصـل تـا نیـم روز بتلاوت و تدریس علم پرداختی سپس بـا درویشـان خانقاه میل طـعـام نـمـودی بعد قیلوله نماز پیشین گزاردی و وعظ شـروع نـمودی، بعد مغرب و عشـا حـجـره بـنـد کـرده شـب را زنده داشتی، بغره ربیع الثانی وفـات نـمـود بموجب وصیتـش بـحـجـرۂ عبادت خانۂ او دفن کردند، ازوی بشیخ [٥] مـحمد ازوی به نبیرۂ او قـطـب الاقـطـاب شیـخ یـحیٰ مدنی که از گجرات بمدینه منوره رفته اقامت گزید و هـفـت سـال خـلایـق را هـدایـت بخشید و بپایۂ کمال رسانید و خود مدام بمحفل آنسـرور عـلیـه السلام حاضر می شد، چون وفات کرد سرور انبیاء [٦] بـه شریف روضه مـبـارکـه خـود فـرمـود کـه مـحبوب من فوت کرد در مقبره عثمان رضی الله عنه دفن کـنند، مدت [۷] حیـاتش [۸] نود و یك سـال بست و [۹] ششـم صـفـر در سـنه یکهزار و یـکـصد و یك وفات نمود، دربقعه بقیع [۱۰] زیـر نـاودان روضه حضرت عثمان برابر مزار شیـخ آدم بـنـوری مـدفـون شـد ،ازوی بشیـخ مـحمود خلف بزرگوار او که هفتدهم شـعبـان وفـات نـمـود و نیـز شیـخ یـعـقـوب پسـر خـورد او که بچهارم جمادی الثانی درگـذشـت. شیخ رکن الدین نبسه [۱۱] شیـخ یـحیٰ مدنی که بچهاردهم ربیع الاول سال یك هزار یك صد [۱۲] و یـازده فـوت شد و شیخ جمال الدین بن شیخ رکن الدین

۱.ب:زین الدین'را'
۲.ج:داؤد'و'مصنف
۳.ج:در'این'
٤.ب:بآن'بخاصه'امت
٥.ب:'شیخ'محمد
٦.ب:انبیاء'صلی الله علیه وآله وسلم'
۷.ا:'مدتش'حیاتش
۸.ا:حیاتش'تا'نود
۹.ج:'و'ندارد
۱۰.ج:بقعه'بقیه'
۱۱.ج:'نبسه'ندارد
۱۲.ب:یکهزار'و'یکصد

مـذکـور کـه شـانـزدهـم ربیع الثـانـی سال یکهزار و هفتاد فوت شده و شیخ محمد چشتی داماد یـحیي مدنی[1] کـه نـوزدهـم محرم رخت حیات بر بست. شیخ بدرالدین اسوی بزرگترین خـلیفـهٔ شیخ محمد است، علاوالدین ساکن برناوه[2] اعـظم خلیفهٔ شیـخ بـدرالدین اسوی بود از تذکرة العارفین و شیخ خیرالدین، برادر زادهٔ شیخ یحيٰ مدنی کـه بشانزدهم صفر بملاء اعلیٰ شتافت و شیخ محمد عبدالله بن زین الدین خلیفه و مرید شیخ یحيٰ مدنی که بغرّه صفر روز یکشنبه سال یکصد[3] چهل و چهار فوت شد و حـضـرت شیخ محمود ولد[4] شیـخ یـحیـيٰ مـدنـی کـه هفتم ربیع الثانی انتقال نمود از مـحبـت الهی خالی و غافل نبودند بلکه شاغل و عامل و کاسب طریقهٔ خاندان خود را بـوجـه احسن نگاه می داشتند و هر یك بصفات و حالات درویشی معمور بوده اند رحـمةالله علیهم اجمعین. سال تاریخ وفات شیخ زین الدین و شیخ کمال الدین بنظر نـه آمـده. حـضـرت چـراغ دهلی به هیزدهم رمضان سن هفتصد پنجاه و هفت انتقال نـمـوده، از ایـنـجـا احوال وفات ایشان قیاس باید کرد و مزارین شریفین هر دو بزرگ بـجـوار روضـهٔ چـراغ دهلی در دهلی یزار و یتبرك، راقـم اوراق از جهـت نا یافتگی احـوال این بزرگان ارادهٔ نگارش بخاطر نداشت، شب بگوشم ندا رسید که حضرت بـندگی چراغ دهلی نصیرالدین از توآزرده اند، بیدار شده بخاطر آوردم که بجهت[5] عدم نـگـارش احـوال فـرزنـدان ایشان این کلمه شنیدم حیران شدم که از کجا بهم رسانم و[6] بنویسم، ناگاه در شب دیگر دیدم که سایر فرزندان آن حضرت گلدسته وار یکجا بـر بالین من رونق افزا اند، دریافتم ازین معنی اشاره برین است آنچه بتو رسیده همه را یکجا بنویس **الامر فوق الادب** دریافته از مخزن اعراس بر آورده نگاشتم.

موج احـوال آن دو چـراغ منور از چراغ دهلی، آن دو گلعذار گلزار علوی، آن عـالـم عـلوم طریقت و شریعت رسول الله، **حـضرت ملا دانیال وملاسیف الله**، از نـژاد شیـخ زیـن الـدیـن اعاظم فضلا بوده اند. ملا دانیال بیعت از شاه شیخی[7] نبیرهٔ بـنـدگـی شیـخ نـظـام الـدیـن نـمـوده در عبـادت و تصوف مرتبـهٔ رفیع بهم رسانیده و

۱. ب: 'شیخ' یحیٰ ...
۲. ا: ساکن 'بزاده'
۳. ب: سال 'یکهزار' و
٤. ب: محمود 'والد' شیخ
٥. ج: 'بحسب' عدم
٦. ج: 'که' بنویسم
۷. ا: شاه 'سنجی'

ملاسیف الله او اهل از ملا عبدالسلام دیوه و شیخ جمال اولیا کُروی [۱] صوری دانش را بپایهٔ تکمیل رسانیده باغنیا صحبت داشت. از ادراك خوارق شیخ حمید ابدال که ذکرش در لجهٔ مجاذیب باید خواست میل طبعش بسوی سلوك گشت، اکثر فرمودی که اگر مرا در صحبت حمید ابدال اتفاق نمی افتاد ایمان بسلامت نمی بردم لیکن [۲] بر درویشی و اکتساب [۳] تصوف بر بیعت او هیچکس را اقرار نیست، چون عنایت حضرت عمر جد او بحالش شافی [٤] دریافته شد لهذا احوالش بقید قلم می آید. از نفس رانی بندگی شیخ نظام امیتهی گوکل و بهوکل شیاطین بر اهل جوراس [٥] قابض بودند، ملاسیف الله را نیز اذیت بیکران از آنها می رسید چنانچه از جان عاجز بود، بروایتی در بیداری و بنقلی در خواب جدش حضرت عمر رضی الله عنه در کلبهٔ او تشریف آورد و تعویذی عنایت کرد که آنرا بر بازوی خود بست از آن روز آن شیاطین از اذیت او باز ماندند.

موج احوال آن مورد صفات شطاری، آن مشرف نکات عشق حضرت باری، آن ترجمه حدیث لی مع الله، اسم با مسمی **حضرت شاه کلیم الله**، نبیرهٔ محمد صالح معمار است که جامع مسجد دهلی در وقت شاهجهان بادشاه [٦] تعمیر نموده، اگرچه اسلافش بکسب معماری اشتغال می داشتند حق سبحانه و تعالی اورا بمعماری قلوب اختصاص بخشید، مرید شاه یحییٰ مدنی است، در علوم عقلی و نقلی پایهٔ بلند و در مکاشفات و حالات رتبهٔ ارجمند داشت، از مشاهیر مشایخ متاخرین دهلی است، در تربیت طالبان دست گیر او تلقین مریدان نفسی قاطع داشت، صحبت شریفش تاثیرها می نمود، ابتدای حال که جذبهٔ عشق بدو رسید در [۷] خدمت سید جلال بخاری نقشبندی پیوست. روزی مجذوبی در بازار ازو فرمود اگر از نان و قلیه مرا سیر گردانی مطلوب ترا نشان دهم، شیخ نان و قلیه حاضر ساخت، مجذوب سیر بخورد آنچه باقی ماند بشیخ داد،

۱. ج:اولیاء'کتروی' ۲. ج:'لیکن'ندارد
۳. ج:'که'اکتساب ٤. ج:'شاقی'دریافته
٥. ب:'چوراسی'؛ ج:'جواراس' ٦. ج:شاهجهان'آباد'شاه
۷. ا:'در'ندارد

بمجرد فرو بردن نور معرفت در باطن شیخ لامع گشت، مجذوب پرسید چونی؟ گفت حالم متغیر است، گفت افروختن کار من بود و تسکین دادن کار یحیي مدنی، پیش او برد[1] و شیخ توجه خدمت پیر نمود. اینجا دو روایت است- بعضی گویند که بیعت شریفش از شیخ یحییٰ در گجرات واقع شد و بعضی برآنند که بمدینه رفته مرید شد، غرض با حصول نعمت و خلافت از خدمت شیخ یحییٰ مراجعت نموده بدهلی رسید و مسند تدریس را زیب داده ستر حال خود ساخت، هیچکس را بر صوفیت شیخ آگهی نبود. روزی مسافری رسید از مدینه، ببانگ بلند در محفل شیخ گفت که شیخ یحییٰ مدنی بتو سلام رسانیده پیغام داده که حق تعالی ترا از اولیای خود گردانیده، همه ها برین سرآگاه گشته متعجب شدند، این مقدمه شایع خلق شهر شد، از اخلاق سنجیده و صفات حمیده محل اعتقاد مردم گردید، سرود را تنها شنیدی و پیوسته بشغل باطن مشغول ماندی و کدام خوارق ازین زیاده توان انگاشت که مثل شاه نظام الدین اورنگ آبادی خلیفه داشت، بتاریخ بست و چهارم ربیع الاول سنه یکهزار یکصد چهل[2] و سه وفات نمود.

موج احوال آن رئیس عارفان، آن انیس محافل واصلان، آن بهر حال مسیح الحمد لله رب العالمین، اشرف الآفاق **حضرت مولوی شاه نظام الدین**، از اکابران دین و عارفان اسرار رب العالمین، بغایت محترم و نهایت محتشم، در تصوف او رتبه بلند و مرتبه ارجمند بود. نظام الملك امیر و دیگر رئیسان وقت در اورنگ آباد اعتقاد تمام بدو داشتند و آنحضرت را دران[3] ضلع خلفای عالی مقام بسیار بوده، در تربیت طالبان قوت مخصوص داشت، اکثر شاهبازان سیر سلوك را بهمین تلقینش باتمام رسانیدند. مولوی علم الهدی فرمود، اصل آنحضرت از شیخهای قصبهٔ امیتهی من مضافات اوده ملقب بلقب مقربان بودند، بزرگانش بجهت قرابت در قصبهٔ نگرام اقامت نمودند، آنحضرت در عنفوان جوانی بشاگردی ملا جیون امیتهوی بدهلی رفت، سبقی بمدرسهٔ حضرت شاه کلیم الله مقرر ساخت، بعد از مدت که احوال درویشی او شایع عالم گشت آن حضرت هم

۱. ا:پیش او'بود' ۲. ب:یکهزار'و'یکصد'و' ۳. ا:را'آن'ضلع

بیعت نمود و بمجاهده در آمد، چون مشاهده اورا حاصل گشت به اورنگ آباد دکهن رفت عالمی بوی تولا نمود، رئیسان زمانه را اعتقاد [۱] ازو درست افتاد قریب یك لك مرید کرده، طریق سماع و [۲] سرود او چنین است که بر خلاف پیران خود بصحرا خیمه زده مجلس کردی و خاص و عام حاضر می شدند و صوفیان را تواجد و حال رو می داد، کمالات او زیاده از تحریر و تقریر است، از اجلۀ خوارق عادات او باید شمرد که مثل حضرت مولوی فخرالدین خلف و خلیفه داشت، بتاریخ دویم ذیقعده در سال یکهزار یکصد [۳] چهل و دو از دست وام خواه خود بدرجۀ شهادت رسید در اورنگ آباد مدفون شد.

موج احوال آن تفسیر کلام **اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلِیْفه**، آن آیات مقامات [۴] معرفت را صحیفه، آن وارث سخاوت و اخلاق انبیا والمرسلین، قطب الولایت **حضرت مولوی فخرالدین**، خلف و خلیفۀ حضرت شاه نظام الدین اورنگ آبادی است. از [۵] متصوفان گرامی قدر و بفلك ولایت مشابه بدر، شانی [۶] بزرگ احوال صحیح خلق عام و تواضع تمام، در بذل و ایثار و عشق و انکسار مرتبه ی بلند داشت، سخاوتش انتهای ندارد که نذر و فتوح امیران و سلاطین وقت لکهوکها می رسیدند دستور داشت که از حضاران هر کس را محتاج تر و مهم پیش نهاد دیدی بدو سپردی و مصرف دائره را ذمۀ او ساختی که بحیلۀ خرچ فقرا احتیاجش رفع شود و صبح آن اگر او می گفت که همه خرچ آمد مواخذه محاسبه نمی نمود و غریب دوستی اورا پایانی نیست، بر وقت ملاقات شاه عالم بادشاه اول باز پرس خادمان او نموده باحوال پرسی سلطان می پرداخت. مولوی نورالهدی مرید او گوید که حضرت مولوی ابتدای حال اکتساب رسمی درس نموده سپس کد خدا شد، بحسب اعتقاد درویشی پدرش امیران روزگار اورا بسیار محترم و معزز داشتی، فوج و علم و طوع را مالك بود لیکن در آنحالت هم بموجب تربیت والد ماجد از یاد حق یکدم غفلت نداشت پیوسته با طلبه فقرا صحبت داشتی و مدام با مثنوی مولانا روم [۷] مشغول

۱. ج:'بسبب'اعتقاد ۲. ا:'و'ندارد ۳. ب:یکصد'و'چهل
۴. ا:'مقام'معرفت ۵. ا:'او'متصوفان ٦. ا:'مدرسانی'بزرگ
۷. ا:مولانا'معنوی'

بودی. روزی بجهت ترک دنیا در مثنوی فال دید، سر ورق این شعر یافت:

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

یکدفعه آنچه داشت فی سبیل الله نیاز محتاجان نموده [1] منصب را حواله پسر کرد مردانه وار بقدم توکل و تجرید عزم سفر نمود، درآن وقت آنجا درویش کامل مجذوب بود بخدمتش رفت و اظهار عزم سفر نمود، او سگی داشت موسوم شیر دل، فرمود این سگ پیش پیش می شود بهر سمت که برد باید رفت، همراه آن سگ چند کروه آمده بمقامی آن سگ رسیده اورا دلالت بسمت دهلی کرده باز گشت، بعد طی منازل اول بحضرت اجمیر رسید و برکت زیارت با سعادت خواجه بزرگ را در یافت سپس بدهلی آمد، اول بدرس [2] شاه ولی الله محدث سند حدیث [3] نموده بعدش بمدرسه غازی الدین خان رخت اقامت انداخت و معین ساخت که بعد از فراغت [4] نماز صبح تا پاس [5] روز برآمده از فقرا و اهل دنیا هرکه مشرف خدمتش می شد از اخلاق و تواضع خوشنودی آنها جستی و از وقت نماز ظهر تا مغرب با فضلا صحبت داشتی و تحقیق حدیث نمودی، از نهایت ارتفاع ولایت مرجع خاص و عام و محل عقیدت سلاطین و امرا گردید، سوای زیارت قبور بزرگان بخانهٔ کس پی دعوت نمی رفت ،اخلاقش چندان شهرت گرفته بود که شاه غلام قطب الدین از فرزندان شاه محمد افضل اله آبادی بعزم حج بدهلی رفت ،آنحضرت خبر یافته بخدمتش رسیده دو تنکه نقره نذر گذرانیده معانقه بآداب تمام نمود، او از [6] نهایت اخلاق گفت مولوی فخرالدین دریافت می شوی؟ گفت آری، بار دیگر او برخاست و معانقه نمود و گفت این نقد باعث برکات زاد و راحلهٔ من خواهد شد. از جمله کشف او آنست که شخصی باشنده خیرآباد بمحفلی نشسته بود که آنحضرت آنجا تشریف برد، از همه معانقه نموده نشست، بعد دیری ازو پرسید پدرت فلان خیرآبادی از من آشنا بود باز معانقه کرد و سرود را درخانهٔ خود بخلوت می شنید و در خلاصة التواریخ نویسد که حضرت مولوی در مجلس سماع

---

۱. ج:محتاجان'نمود'
۲. ا:'پدرش'شاه...
۳. ج:'حدیث'ندارد
٤. ج:'فراغ'نماز
٥. ب:تا'پاسی'روز
٦. ج:نمود'و'از نهایت

مشغول بود که اورا حالتی در رسید که او از محفل غایب شد، بعد ساعتی حاضر گشت، والد بزرگوارش بشخصی [1] پنج هزار روپیه وام داده بود، قابو یافته در تقاضای قرض والد شیخ را بکشت، بتقریبی گرفتار شد و بکدام حیله بگریخت، حاکم اسناد املاك قاتل را بخواهر حضرت مولوی عوض خون داد، خواهر آن کواغذ را بدهلی پیش مولوی فرستاد، قاتل از این حکایت مطلع شد نظر بر عنایت جود و اخلاق حضرت مولوی کرده بدهلی آمد و ملاقات کرد، سایر کواغذ املاکش عنایت کرد و باخلاق و مرحمت تمام رخصت نموده، بتاریخ هفدهم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد [2] نود و نه هجری جان بمشاهدهٔ جانان سپرد، بجنب راست مسجد دایرهٔ حضرت قطب الاسلام مدفون شد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن خزینهٔ اسرار سرمد، **حضرت شاه نور محمد**، متوطن میوات مرید حضرت مولوی فخرالدین بود که سه لك مرید داشت و اکثر افواج کفار را از قوت مریدان خود جنگ می کرد و شکست می داد، در بارهٔ او حضرت مولوی فرمودی، از کیفیت من یك گونه نور محمد واقف است باقی خیر.

موج احوال آن [3] عاشق ذات محمد، **مولوی حاجی احمد**، از مقبول مریدان مولوی فخرالدین است. در خلاصةالتواریخ آمده که سند حدیث از شاه ولی الله محدث دهلوی نموده، در [4] هر علم مهارتی داشت و زیارت حرمین شریفین نموده بر سنت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم [5] مایل و مصروف بود.

موج احوال آن درویش با یقین، **حضرت مولوی علاؤالدین**، مرید مولوی فخرالدین است. وطن او سیانه است. در وطن خود ابتدا به [6] تحصیل علم پرداخته آخر بریاضت ها در آمد و مجاهدات کرده بامر مرشد بسنبهل آمد و بقیهٔ عمر با کرامت صوری و معنوی تا دم واپسین خلایق را فیض رسانید.

موج احوال آن مصاحب اهل الله، **شاه روح الله**، طالب علم از مریدان مولوی فخرالدین بزرگ بود، می گفت در نواح بنگاله درویشی بود سر برهنه، از

---

١. ج: 'شخصی' پنج..
٢. ب: یکهزار' و' یکصد' و'
٣. ا،ج: 'آن' ندارد
٤. ج: نموده' و' در
٥. ا: صلی الله علیه وسلم
٦. ا: 'به' ندارد

نهایت کم گویی او اسم شریفش معلوم نشد لیکن بغایت مرتاض و ممتاز بمرتبهٔ دوام بمشاهده رسیده، صاحب عجایب حالات و غرایب کمالات بود که درمیان آب دجله گفتی که چله نشسته ام غرق شدی تا چهل چهل روز غرق ماندی، چون هنگامهٔ ساز و سرود بر سر دجله کردندی بر آمدی، اگر کسی درخواست تلقین نمودی جواب ندادی [۱]، بر غایت مبالغه و تکرار فرمودی که من ماذون تلقین نیستم، رحمةالله علیه. میر ضیاء الدین خلیفهٔ مولوی فخرالدین در جی پور مرجع خواص و عام بود، رئیسان آنجا[۲] بوی نیازمندی تمام داشتند.

موج احوال آن محرم اسرار خفی و جلی، **حضرت شاه کرم علی**، از اعظم خلفای حضرت شاه نظام الدین اورنگ آبادی است. مولوی محسن الدین که برفاقت یکی از اهل فرنگ آمده بود گزارش کرد که من زیارت مرقد آن حضرت که در گنبد عظیم الشان در قصبه مویلی [۳] که دوازده کروه از بندر بمبئی است نموده ام، آستانهٔ بزرگش حاجت روای خلایق آن دیارست بالفعل معزز شاه نامی درویش مرد بزرگ و صاحب اخلاق از قوم شیخ قریشی بجاروب کشی مزارش بود، چند روز است که حیات قضا کرد، الحال بجایش برادر زاده او متمکن است.

موج احوال آن درویش برتر، **شیخ جعفر**، نیز خلیفهٔ شیخ نظام الدین است، بسا صاحب کمال بود، در غرهٔ محرم انتقال نموده قبرش در زبیر پوره.[٤]

شاه افضل الله مرید شاه نظام الدین اورنگ آبادی بسیار بزرگ بود، بدویم ربیع الاوّل وفات کرد، بعلاقه تمبری تعلقه کرناتك مابین گهات مدفون شد، رحمةالله علیه.

شاه محمد تقی [٥] مرید شاه کلیم الله است، یکبارگی سایر اسباب خانه براه خدا تاراج داده از جمیع خلایق مجرد شد و بریاضت در آمد، در دهلی می بود شاه دهو که پسر آنحضرت را نگارندهٔ زخار در لکهنؤ دیده، آزادوار می زیست.

موج احوال آن مقیم جنات نعیم، **حضرت شیخ ابراهیم**، پیش امام نماز شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است. در گلزار نویسد که هنگام نماز در تکبیر اولی

۱. ا:جواب'بدادی' ۲. ج:'آنجا'ندارد ۳. ج:قصبه'موپلی'
٤. ا:در'نیز'پوره ٥. ج:شاه تقی

اورا نظر بر جمال کعبه افتادی ناگزیر **انی عین الکعبة الشریفه** گفتی **الی جهت الکعبه** نگفتی، پهلوی گنبد مولانا خواجگی در کالپی آسوده است.

موج احوال آن آیهٔ رحمت ایزد متعال، آن سرمایهٔ عظمت فقه و کمال، آن محراب مساجد زهد و تقوی، آن کتاب محامد مجدد علا، آن[1] باولیای عالی سرفراز، محبوب حق **حضرت میر سید محمد گیسو دراز**، مقدس زمانه بغایت بزرگ صاحب ولایت قوی و تصرفات سفلی و علوی بزرگترین خلیفهٔ حضرت شیخ نصیرالدین محمود اودهی است. کمالاتش زاید از حوصلهٔ تحریر و تقریر است. از اعظم مشایخ و اکبر اولیا بود، سلطان سید اشرف جهانگیر سمنانی خدمتش در گلبرگه دریافته خیلی ثنای سیادت و ولایت آن حضرت نوشته که سادات گیسودراز در ولایت بغایت عالی نسب مشهور اند و بعضی گویند در سر موی[2] دراز داشت، پالکی پیر را بر دوش می برد و مو را نیز داشت آن وقت بسید گیسودراز خطاب نموده، بسیار مقبول مرشد بود، در سلسلهٔ او بسیار مرد با برکت شده اند، کمالات سید گیسودراز[3] نچندانست که باین مختصر گنجد، در رجب متولد شد بسال هفتصد و بست در دهلی یکصد و پنج سال بقید حیات ماند، بعد وفات پیر بد کهن رفته در گلبرگه مقیم شد، در هشتصد و بست[4] هجری[5] وفات نمود، قبر در گلبرگه د کهن.

موج احوال آن از کمالات دلنشین کاملان اکمل، آن به حالات نقش نگین خواطر واصلان افضل، آن در لباس فقر شاه، **حضرت میر سید ید الله**، نبیرهٔ حضرت سید گیسو دراز است. سید بده پدر او در حیات پدرخود در گذشت، حضرت میر سید محمد اورا نعمت دو جهانی بخشیده مرید کرد و خلافت و جانشینی خود باو داد، وی[6] بر زنی عشق گرفت، بعد نکاح وقت خلوت در عین جلوه دادن جان بمشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، آن زن هم اورا در کنار گرفته جان داد هر دو قبر هم پهلو شدند.

موج احوال آن قبلهٔ محققان خبرت التزام[7]، آن کعبهٔ مسافران معلی مقام، آن قاطع[8] نفس اماره، **حضرت شیخ پیاره**، مرید سید ید الله و تربیت از سید

۱.ج:'آن'ندارد ۲.ا:در'سری'مو؛ ب: موی'بسیار'دراز ۳.ب: سید 'دراز گیسو'
٤.ج: بست'و پنج' ٥.ج:'هجری'ندارد ٦.ا:'دادی' بر زنی
۷.ج:'حیرت'التزام ۸.ج:'قانع'نفس

گیسودراز یافته از اولیای گرامی و مشایخ عظامی بود، احوالش احتیاج نگارش ندارد، از احوال و علو کمال خلفایش باید در یافت، رحمةالله علیه.

موج احوال آن سرمایۀ سرباز عشق خالق سمٰوات، آن مسیح معبود در حیات و ممات، آن شمشیر قاطع کفر بجوهر ذاتی، **حضرت شاه جلال گجراتی**، مرید و خلیفۀ شیخ پیاره است، بسیار بزرگ بود، تصرفات ظاهر و باهر داشت، باشارۀ باطن به بنگاله رفته[1] توطن گزید بر تخت نشسته بطرز بادشاهی حکم می کرد، تصرفات ملوکانه اورا دیده سلاطین بنگاله برو فوج فرستاد، مع توابعان و مریدان بقتل رسید، سرش چون[2] بر زمین[3] افتاد الله الله می گفت.

موج احوال[4] آن منبع کرامت محمود، آن مجمع سعادت نامورود وآن سر زمرۀ کاشفان اسرار سرمد، حضرت مصباح العاشقین **شیخ محمود**، قبرش در ملانوه است، اعظم خلیفۀ شاه جلال بود، صاحب[5] بسیار خوارق و کرامت است، وقتی در تخم شالی که برای کاشت قطعات کفاف او بود آتش افتاده بسوخت همان شالی را بکاشت در یك خوشه دو برنج پیدا شدند.

موج احوال آن مستغنی از سایر حوایج صوری، آن مستغرق مشاهدات حضوری، آن دلیل عارفان اسرار اله، **حضرت شیخ سعدالله**، مرید شیخ محمد ملانوه است، نود و دو سال عمر یافته بود، بسیار بزرگی داشت، جد شیخ عبدالحق دهلوی و رزق الله عم وی از شیخ سعدالله تلقین یافته بمرتبۀ بزرگی رسید، در نهصد هشتاد[6] و نه وفات یافت.

موج احوال آن سیارۀ آسمان مجاهده، آن ثوابت افلاك مشاهده، آن ثابت قدم وادی بی نظیری، ولی بر حق **حضرت شاه وجیه الدین کیهروی**[7]، قصبه ایست توابع خیرآباد مرید شیخ محمد ملانوه است، حیرت و استغراق[8] برو غالب بود، با زنی مغنیه تعلق خاطر داشت، وقتی امساك باران شد، خلق تمنای دعا ازو

---

۱. ا:'بنگاله' رفت ، ج:باشاره'جون به بنگا'رفته
۲. ا:'چون'ندارد
۳. ج:بر زمین'که'افتاد
۴. ا:'احوال'ندارد
۵. ا:'صاحب'ندارد
۶. ب:نهصد'و'هشتاد
۷. ا:'ساکن'کهیروی
۸. ا:'چرب'واستغراق، ب:'حیرت در'استغراق

نـمودند، اشاره بآن زن کرد او بگریه در آمد که ناقصه این رتبه [۱] را سزاوار نیست، از مبالغه خلق ناگزیر دعا کرد، آنحضرت آمین گفت باران بارید، ازین مقدمه زن تایب شد و خاك در دست آنحضرت طلا شده است، بسیار بزرگ بود، حسن صوفی[۲] بدو سرای خلیفه شیخ وجیه الدین کیهروی است.

موج احوال آن مانوس عالم روحانی، **حضرت شاه جانی**، بیعت از فرزندان میر سید محمد گیسو دراز داشت در دهلی باطفال سبق دادی و از دیگر چیز[۳] خبر نداشتی، خود را عاشق ذات خدا گفتی و در سماع سرود حالت انحراق روح او را رو دادی. روزی گفت پنج شنبه کی باشد عاشق خدا غیر از پنج شنبه نمیرد، بعد دو روز که پنج شنبه شد زندگی قضا کرد، در آخر مایة اثنی عشر وفات.

موج احوال آن سرمایهٔ عشق و رهبری، **حضرت شیخ علاؤالدین قریشی گوالیری**، مرید و خلیفهٔ سید محمد گیسو دراز است. از پیر بخلافت مثالی ممتاز شده تا آخر عمر منزوی ماند تا حدی که خس و خاشاك روفتهٔ خانه بخادم گفت بدرم انداز که مردم ویرانه شمرده قصد اینجا نکنند که مخل اوقات شوند، [٤] مزارش در کالپی.

موج احوال آن سرگروه قافلهٔ درویشی [٥]، **شیخ ابوالفتح علاء قریشی**، مرید و خلیفهٔ سید محمد گیسو دراز است، زیارت حرمین نموده کتاب عوارف بخدمت سید گیسو دراز خوانده مثال خلافت یافته، قلعیله[٦] نام کتاب تصنیف اوست، قبر در کالپی.

موج احوال آن نزهت[۷] آرای چار چمن توحید، آن تراوت پیرای گلشن تجرید، آن سلطان قافلهٔ منزوی، **حضرت شاه میانجیو بیگ واسطی**[۸] مرید سید گیسو دراز است. در اخبارالاخیار نویسد که یکصد بست سال عمر یافت، در مندو می ماند، پیر با برکت و صاحب تصرف و خوارق بلند، هر سال شش ماه در

۱. ب:این 'مرتبه' را
۲. ج:حسن 'صوری'
۳. ب:'چیز' ندارد
٤. ب: من 'شوند'
٥. ج:قافله 'دلریشی'
٦. ج:'تلحیله'، ب:'قلعیله' ندارد
۷. ج:آن 'نزاهت'
۸. ا،ج:...بیگ 'واسطه'

حجره نشسته بی آب و دانه منزوی ماندی، چون بر آمدی و بکس نگاه او افتادی آنکس دو سه روز بیهوش می ماند، از سبب بعضی احوال بی باکانه علما ازو نفرت می داشتند. روزی قاضی شهر بقصد احتساب بر پالکی سوار شده بخانهٔ او رفت، همین که نگاه شیخ بر قاضی افتاد پایهای کهاران بی قصد از زمین بالا شدند، بر آن هم قاضی غیرت [1] نخورد و ره گرفته قصد بام [2] نمود، شاه فرود آمده قاضی را بالا برداشته آنجا ...برد [3]، قاضی گفت چیست؟ شاه پیاله از آن پر کرده آورد شراب ناب و خالص بود، سال وفات بنظر نه آمد.

موج احوال آن نجم پر نور برج [4] برهان، آن چراغ فانوس عرش ایوان، آن مشرف بمقامات عین الیقین صاحب حال حق الیقین، **حضرت شاه نجم الدین**، مرید شاه میانجیو است. از اعلی صاحب خرق و بسیار با برکت است، قوت مخصوص در ولایت داشت. در تذکره ملا [5] محمد صالح آرد که یکصد و سی سال عمر یافت، پدرش وزیر بادشاه غیاث الدین مندوی بود، [6] در هفت سالگی مرشدش اورا بجانب خود کشید صاحب حال و مجرد از علایق شد و [7] از لباس به ستر عورت اکتفا داشت، چون در احمد آباد از وی احیای موتی واقع گردید از آنجا غایب شد کس از اهل آن دیار نشان وی نیافت بدهلی آمده بمقام خواجه قطب الاسلام می بود از آن خواجه رخصت گرفته باجمیر رفت، بعد چندی وفات یافت، روز وفات او حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین یکی از فرزندان خود را فرمود نجم الدین که وفات کند اورا پیش حجره من دارند، قبر وی همانجاست.

موج احوال آن صاحب سیر گلزار علوی، **شیخ ابوالفتح دهلوی**، خلیفهٔ میر سید محمد گیسودراز است. صاحب گلزار نویسد که شیخ خداوند عالی درجات و سامی مقامات بود. از گلبرگه بدستوری پیر بگجرات آمد عالمی را فیضیاب گردانیده بمراتب ولایت می رسانید، شیخ علی خطیب احمد آبادی و شیخ سراج الدین که در ابتدا این هر دو تن مرید حضرت قطب عالم بخاری بودند آخر فیض از صحبت شیخ یافته مشهور فی العشق و اذواق گشتند، [8] رحمة الله علیه.

---

۱. ب:'عبرت'نخورد ۲. ا:قصد'تمام'نمود ۳. :در هر سه نسخه جای خالی است
٤. ج:نجم'هزار'برج ٥. ا:'ملا' ندارد ٦. ا:'بود'ندارد
۷. ج:'مجرد از علایق لباس' ۸. ج:اذواق'گشته'

موج احوال آن سایر طریق عبادت را مایل، آن حسنات و صالحات را فاعل، آن بمقام عبودیت مشغول مو بمو، شیخ وقت **حضرت حمزه دهرسو،** از فرزندان شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی وابسته سلسلهٔ [1] میر سید محمد گیسو دراز پیری با برکت عظیم الشان [2] نعمت و معمور [3] الاوقات و دایم العبادات بود، اکثر در تلاوت قرآن کوشیدی، از علم [4] ظاهر بقدر دریافت صوم و صلواة خوانده بود، بزیارت حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی رفت باین نام دیوانه آنجا بود ازو نعمت فراوان یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشته، بعد آن به دهرسو که قصبه ایست سه کروه از نارنول آمد و اقامت گزید، روز جمعه برای نماز بنارنول رفتی در راه هیزم بستی و پشتاره آورده بفقیری [5] دادی. از اقوال اوست دنیا [6] مثل آتش است همان قدر بس است که از وی چیزی پخته بخورند و در وقت سردی گرم شوند چون زیاده شود بسوزد و هلاك گرداند. بست وپنجم ربیع الثانی سال نهصد پنجاه و هفت در نماز شام دو رکعت نماز کرده [7] بود در رکعت سوم جان بجانان سپرد، 'محل تقوی' تاریخ اوست و قبر او در دهرسو، رحمةالله علیه.

موج احوال آن مرشد روزگار بالکرامت، آن کوه تبعیت سنت و استقامت، آن فرزند صوری و معنوی حضرت رسالت پناه، اعجوبهٔ زمانه **حضرت سید صبغت الله،** نبیرهٔ حضرت سید محمد گیسو دراز ست و خرقه دست بدست از آبای بزرگوار خود یافته و اجازت قادریه وغیره دیگر سلاسل از شیخ وجیه الدین گجراتی داشت، بیعت [8] محترم بود و در تصوف شانی بزرگ و احوالی نهایت دل پسند اوراست و خوارق عادت بکثرت ازو سرزده از آن جمله اینست که عادل شاه بادشاه را بسیار از وی رسوخ و نیاز بود، روزی از سر امتحان از اغوای حاسدان کاسه شیر نهایت گرم بفرو بردن داد، او تمام شیر بنوشید آسیبی نرسید، همه خجل شدند. در رسالهٔ احوال نویسد که جامع بود بعلم صوری و معنوی، در علم ظاهر چندان ذکاء

۱. ب:ملتانی 'و' بسلسله
۲. ب:عظیم الشان 'است' ومعمور
۳. ج:'ونعمت معمور'
۴. ا:'عالم' ظاهر
۵. ا:'بفقرای' دادی
۶. ج:'دلها' مثل
۷. ب:نماز 'گذارده
۸. ب:'بیعت' ندارد

و فهم[۱] و دقیقه فهمی حق تعالی اورا عطا کرده بود که هیچ اهل علم در مدة العمر او سبقت در بحث نبرده و در حقایق و معارف گوی از معاصران ربوده. در اتباع سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم[۲] بس پایه بلند داشت مگر سرود شنیدی و حرام نگفتی که بزگان ما شنیده اند، آخر بمکه رفت از آنجا بمدینه رسیده اقامت گزید و بتدریس طلبه مشغول شد. سلطان روم در باب وجه کفاف هر چند مبالغه نمود مقبول نداشت تا اقامت آنجا بتوکل گذرانید آخر بوطن آمد[۳] مسند هدایت را برپا کرد. اگرچه در فرزندان حضرت گیسو دراز اکثر صاحب مقامات عالی در فقر و فنا در گذشته اند فاما آنحضرت را حق تعالی قبولیتی خاص عطا کرده بود که سلاطین وقت روی نیاز بدو داشتند و اکثر شاهبازان از یمن تلقینش بمرتبۀ تکمیل رسیدند، خوارق عادات او در رساله بسیار بود درین مختصر گنجایش نیافت. بقول صاحب مخزن اعراس دوازدهم ربیع الثانی و بقول مصنف رساله بتاریخ بست و ششم روز سه شنبه سنه یکهزار پانزده هجری وفات واقع شد.سابق ازین میانجی بآنحضرت خط نوشت بر سر نامه بجای اسم مجدالدین و مخدوم العالم می نوشت بعد وفات که حساب کردند اعداد این هر دو لفظ تاریخ وفات او بود. 'سر خیل اولیا' نیز تاریخ است.[٤] در مآثرالکرام نویسد که سید صبغت الله بن سید روح الله بهرونچی خلیفه و تلامذه شیخ وجیه الدین گجراتی ابتدای حال مدتی در وطن بدرس و افاده اشتغال داشته ناگاه شوق زیارت بیت الله بخاطرش غالب آمد، در سنه نهصد و نود[٥] و نه بمالوه رفت سالی آنجا گذرانیده در سال هزار مجردانه باحمد نگر دکهن رسید و بتکلیف والی آنجا از یکسال کمتر وقفه نموده آخر سفر مکه نموده،[٦] چون باماکن قدسیه رسید بعد زیارت پیغمبر علیه السلام[۷] در کوه احد اقامت گزید مرجع طلاب صوری و معنوی گردید،[۸] جواهر خمسه تصنیف کرد و احمد شناوی از تلامذۀ او برآن حاشیه نوشت. شیخ محمد عقیله مکی در کتاب

---

۱. ا:'ذکاء' فهم ۲. ا:'صلی الله علیه وسلم' ۳. ج:'آمد'ندارد

٤. ج:تاریخ'اوست' ٥. ا:'و'ندارد ٦. ب:سفر مکه'نمود'

۷. ب:'صلی الله علیه وآله وسلم' ۸. ا:معنوی'گزید'

لسان الزمان ترجمه اورا[۱] چنین ذکر می کند که الشیخ الکبیر العالم الشهیر السید صبغة الله بن سید روح الله شیخ المشایخ الطریقة الشطاریه العشقیه که[۲] اخذ طریقه از شیخ محمد غوث مصنف جواهر خمسه که بسیار بسیار بزرگ بود نمود، هفتدهم جمادی الاول یا نهم جمادی الثانی در سنه هزار و پانزده هجری در مدینه وفات یافت، نزدیك قبر حلیمه دایهٔ رسول[۳] دفن شد. نگارندهٔ زخار غیر موافقت سه چیز درین دو احوال دید و هیچ موافقت نیافت، اول سیادت دویم رفتن مکه و مدینه سوم سال وفات یکهزار و پانزده هجری. اگر این[٤] هر دو احوال یك صاحب کمال است خیر و اگر علیحده علیحده است پس این احوال هم ملتوی نماند، سید حسن بن سید صبغت الله هفتدهم رجب در مدینه وفات کرد متصل قبر والد دفن گردید، بسیار بزرگ بود، سید محمد مدرس بیجاپور[٥] مرید و[٦] خلیفهٔ سید[۷] صبغت الله بسیار بزرگ بود، مولدش بیجاپور، نهم ذی الحجه سال یکهزار هشتاد و پنج وفات کرد در مدینه نزدیك پیر مدفون است. شیخ احمد شناوی[۸] خلیفه صبغت الله بود، ششم ذی الحجه سال هزار بست و[۹] هشت وفات قبر در مدینه متصل مرشد صفی الدین احمد بن محمد فشقاسی المدنی مولد در نهم ذی الحجه سال نهصد و نود و یك هجری در یکهزار هفتاد و یك وفات کرد، بسیار بزرگ خلیفهٔ شیخ محمد شناوی[۱۰] بود نزدیك قبر مرشد در مدینه مدفون شد. حاجی ابراهیم کردی محدث مغربی از نزاد حسن الکورانی مشهور برمزی[۱۱] المدنی مرید احمد قشقائی بسیار بزرگ بود، کتاب اصم که ماخذ این رسالهٔ احوالات تصنیف اوست، بست و هشتم[۱۲] ربیع الثانی وفات، در مدینه دفن شد. سید اسعد بلخی مرید سید صبغت الله بهرونچی، بزرگ بود ،در مدینه بسال یکهزار و چهل وفات کرد مدفون شد.

موج احوال آن متصرف خزاین غیبی، آن محقق معاملات لاریبی، آن همگی مصروف به فی سبیل الله، کامل وقت **حضرت شاه حبیب الله**، مرید و خلیفهٔ حضرت

۱. ا:اورا'و'چنین
۲. ب:'که'ندارد
۳. ب:'رسول علیه السلام'
٤. ج:'این'ندارد
٥. ج:مدرس'بیجاپوری'
٦. ج:'و'ندارد
۷. ج:'سید'ندارد
۸. ا:شیخ احمد'سناوی'
۹. ا:'و'ندارد
۱۰. ا:محمد'سناوی'
۱۱. ا:'مرزا'، ج:'برمز'المدنی
۱۲. ا:'بست هشتم'

شاه صبغت الله است. بغایت بزرگ و صوفی پاك سرشت صاحب معاملات خوارق و کرامت بود. در رسالهٔ احوال نویسد، پدر عالیقدر او حضرت مولانا احمد بن حنبل[۱] پیر صاحب ولایت و اکمل زمانه بود، ابتدای حال کسب علوم صوری نموده بحرمین رفت و تحصیل کسب کمالات نمود. علی عادل شاه بادشاه را به نسبت او چندان محبت و نیازمندی بود که در سفر و حضر اورا فرو نمی گذاشت و در حق غربا و محتاجان از سلطان رعایتهای بلیغ گرفتی[۲] و کامیاب گردانیدی، نزدیك[۳] حصار مصطفی عرف ملگانو در قریه کندرکی در شب عیدالفطر نهصد و هشتاد هجری بملاء اعلی شتافت و همانجا مدفون شد، 'فرشته' تاریخ اوست.

شاه حبیب الله ابتدای حال بتحصیل علوم کوشیده بپایه تکمیل رسانید، چون حضرت شاه صبغت الله آنجا تشریف آورد و بشرف بیعت مشرف شد و کسب کمالات نموده کامل روزگار گردید بست و پنج سال خود را از نظر خلایق مستور داشت، آنوقت بخلافت ممتاز گشته ماذون هدایت گشت و بانواع اشفاق و رحمت و عنایت از حضور مرشد سر افراز[٤] شد، از آنجمله این است[٥] که سید صبغت الله[٦] فرمود که کتبه شجره مریدان بجای نام خود نام فقیر نوشته باش که در نام تو و فقیر فرقی نیست، بلحاظ چنین تقدسات سلاطین وقت بجز پیش می آمدند[۷] و علی عادل شاه ایشانرا خیلی احترام می کرد و اعتقادمند بود، اورا خوارق لاتعد ولا تحصی در رساله دیدم. نقلی است شخصی پیش آنحضرت آمد و تمسکی نمود و قرض خواست، فرمود بفلان طاقچه تمسك را بدار و ساعتی تامل کن آنچه بر آید بگیر، او همچنان کرد پانصد دینار را تمسك نوشته بود، صره همین قدر بیافت و تمسك را آنجا ندید برفت، روز ادا که زر آورد[۸] باز همچنان فرمود، از جای که گرفته برسان، صره را در طاقچه نهاده[۹] متامل شد، بعد ساعتی صره نبود بدان تمسك حاضر بود، در سال یکهزار چهل و یك بملاء اعلی شتافت قطب آخرزمان تاریخ اوست.

۱.ج:احمد بن'خلیل'
۲.ج:بلیغ'کردی'
۳.ج:'آخر'نزدیك
٤.ا:سر'افروز'شد
٥.ج:'آنست'که
٦.ج:'صبغت'فرمود
۷.ج:پیش'آمدند'
۸.ج:'و اورا که زر را آورد'
۹.ا:طاقچه'ستاده'

موج احوال آن مثبت کمالات پیران، آن مظهر حالات بی نظیران، آن بدرگاه معلی مصاحب، **حضرت شاه صاحب،** خلف و خلیفهٔ شاه حبیب الله است.[۱] سی سال بر سجادهٔ خلافت جانشین بوده در غایت کشف و کرامات و علوت و[۲] عبادت بود. دربارهٔ او پدرش فرمودی که وی ولی مادر زاد است. یکی نشان مسعودی او آنست که بعد مریدی از پدر شجره نگرفته بود. روزی نسای کواغذ بفروختن آورد در آن شجره اسمی او از دستخط پدرش بر آمد، در سنه یکهزار و هفتاد بخلد برین خرامید، بعدش پسرش محمد حبیب الله شش سال طریقهٔ خلافت را بجا آورده ازین مقام رحلت نمود و چندان صاحب کرامت بود که روزی فیل مست را طلبیده تا دیری ملاحظه نموده فرمود، برو او برفت، بعدش پسر او شاه صبغت الله که همنام جد پیر خود بود و از یمن توجه او از کتم عدم به پردهٔ وجود آمده بود بر مسند خلافت صدر گشت، چهاردهم ذی الحجه وفات،' لفظ اعظم' تاریخ اوست.

موج احوال ذکر فرزندان و خلفای حضرت میر سید محمد گیسودراز،[۳] پوشیده نماند که کیفیت احوال فرزندان و خلفای حضرت[۴] میر سید محمد گیسودراز نگارندهٔ زخار هر چند خواست بهم نرسید، چند اسما از فرزندان و[۵] خلفای آنحضرت که نوشته می شود از مخزن اعراس که درآن صرف تاریخ وفات هر یك نوشته بود بر آورده بلحاظ[۶] برکات درین اوراق می نویسد و آن هم مناسب نبود که اسمای متقدمین بعد متاخرین نویسد لیکن همین موقع افتاد.

سید شاه من الله نبیرهٔ حضرت گیسو دراز مرید شاه یدالله بود، ششم ربیع الاول وفات کرده، مقبره بیرون شهر، بدر، شاه علی الله فرزند حضرت شاه گیسو دراز است. مرید شاه نبسه بن شاه یدالله، بستم[۷] ربیع الاول سال نهصد و دو وفات.

شاه کلیم الله خلف و خلیفه شاه من الله، دوازدهم شوال قبر بدر. **سید احمد** برادر سید محمد گیسودراز، هیزدهم ربیع الاول، **شاه ابو محمد** مرید شاه قطبی سجاده‌نشین

۱. ج:'است'ندارد ۲. ب:'و'ندارد ۳. ا،ب:'ذکرفرزندان.... محمد گیسو دراز' ندارد
۴. ب:'حضرت'ندارد ۵. ا:'اسماء وخلفای'،ب:'اسماء فرزندان'
۶. ج:'بنا بر'برکات ۷. 'هشتم'ربیع....

سید محمد گیسودراز زیاده از چهل سال صایم الدهر و قایم اللیل بود، پیوسته در حجره بند می داشت دو گهری ملاقات از خلایق معین داشته بود، شانزدهم ربیع الاوّل سنه یکهزار و یکصد بست و شش. **شاه زین العابدین** مرید شاه ثمر الله از فرزندان حضرت سید، صاحب کمال خرق عادات بود، وفات بست ششم[۱] ربیع الاول. **سید شاه بده** مرید پدر خود سید شاه محمد فرزند حضرت سید دهم ربیع الثانی وفات. **سید حسین** معروف **سید محمد اکبر** مشهور میان بده بن حضرت سید، بسیار صاحب کرامت بود و[۲] پانزدهم ربیع الثانی سال هشتصد و دوازده وفات. **قاضی زاده** مرید حضرت سید سه شنبه هیزدهم ربیع الثانی سال هشتصد هشتاد[۳] و چهار. **شیخ احمد** مرید حضرت سید نوزدهم ربیع الثانی. **مولانا بهاوالدین** مرید حضرت سید، بست و سوم ربیع الثانی. **میان کلمة الله** نواسۀ حضرت سید، بست و پنجم ربیع الثانی. **سید جلال** برادر کلان حضرت، سلخ ربیع الثانی. حضرت **سید محمد** بن سید علی از فرزندان حضرت سید، دویم جمادی الاول سال نهصد و شصت و پنج. **سید یمن الله** از فرزندان حضرت سید، دویم جمادی الاول. **سید کریم الدین** بن سید من الله[٤] فرزند[٥] حضرت سید، یازدهم[٦] جمادی الاول. **سید محمد اکبر** پسر بزرگ حضرت سید، چهاردهم جمادی الاول. **شاه محمد** از اولاد حضرت سید، غرۀ رجب. **شیخ ابوالفتح** خلیفۀ حضرت سید، شانزدهم شعبان. **سید مسعود** از اولاد حضرت سید، بستم شعبان. **ندیم الله** بن شاه یدالله فرزند حضرت سید، بست و یکم شعبان. **قاضی ظفر** فرزند حضرت سید، ششم رمضان. **سید مراد**[۷] **علی** از فرزندان حضرت سید، صاحب کمال و کمالات[۸] و خوارق او مشهور است، پانزدهم رمضان. **سید شاه محمد** عرف شاه ننها از نبایر میر سید محمد[۹] صاحب خوارق عادات و کرامات، هشتم رمضان وفات یافت.

موج احوال آن در فتح فتوح فتوحات مکی فتحه، آن نقاوۀ دودمان صاحب حرم و بطحا، آن بفکر طایر مقصود دایم بصیادی، **حضرت سید عبدالاول دولت آبادی،**

۱.ب:بست'نهم'؛ج:'هشتم' ۲.ج:'در'پانزدهم ۳.ب:'هشتاد'ندارد
٤.ا:سید'یمن'الله ٥.ب:'از فرزندان' ٦.ب:سید'دوم جمادی الاول سید کریم الدین بن سیدمن الله فرزند'حضرت ۷.سید'مردا'علی
۸.ب:'کمال و کمالات'ندارد ۹.ا:'محمد'ندارد

در اخبار الاخیار آرد که مرید یکی از فرزندان میر سید محمد گیسو دراز است. پدرش از سادات زید پور که قصبه ایست بنواح اوده بدکهن رفت و متاهل شد سید عبدالاول همانجا متولد گردید. جامع جمیع علوم عقلی و نقلی، باکثر علوم تصانیف دارد و بر[1] صحیح بخاری شرحی نوشته و مسمی بفیض الباری کرده و رسالهٔ فرایض سراجی نظم کرده پس بگجرات آمد و از آنجا بحرمین شریفین رفته چون باز بهند آمد بدرخواست خانخانان بدهلی رفت، دو سال بقید[2] حیات مانده در گذشت و صاحب گلزار ابرار نویسد که در سلسلهٔ قادریه مغربیه انتساب بیعت داشت، از اکثر مشایخ فیض ها ربوده و در همگی فنون قدم بعالمیت[3] می زد. فتوحات شیخ محی الدین ابن عربی را[4] از خطبه تا خاتمه هر دشواری که داشت به نیروی[5] مطالعه کشود و بر همه آسان گردانید، بر مطول معانی محقق تفتازانی حاشیه نوشته همچنین بر بیشتر کتب متداوله منطق[6] و حکمت و کلام حواشی سود مند دارد. پنجم ذیقعده وفات یافت در دولت آباد[7] که نام او[8] دیوگیر است و بقول جامع اخبارالاخیار در دهلی بسال نهصد و شصت و هشت وفات یافت، در گور غریبان نزدیك کشك بر در مدفون شد.

موج احوال آن نسخهٔ کمالات عالی، آن رسالهٔ حالات متعالی، آن کامل حقایق و معارف آگاه، **حضرت سید امام شاه،** از سادات رضوی دکهن است و سلسلهٔ بیعت او از حضرت امین الدین اعلی است که منتهی می شود این سلسله بحضرت میر سید محمد گیسو دراز. بر آن[9] حضرت سکر و صحو[10] غالب بود و خلایق دکهن را به نسبت او اعتقاد بمرتبهٔ غالب. یکی از مریدانش گوید که از دکهن[11] آمده در نواح ریوان مکند پور توابع بندیل کهند اقامت گزید و تابعان خود را جدا در موضعی جا داد و خود در کلبهٔ شب و روز مشغول ماندی، مستی و حیرت بدرجه غالب حالش باید شمرد و رئیسان کفار آن ضلع همه حلقه بگوش فرمانش بودند،

۱. ا:و'به'صحیح بخاری ۲. ج:'بصدر'حیات ۳. ج: همگی'قرن دم اعالمیت'بزد
٤. ب:'را'ندارد ٥. ا:به'پیروی' ٦. ا:'منطق'ندارد
۷. ا:در'دار'دولت آباد ۸. ا:'نام دیوگیر' است ۹. ج:'به'آنحضرت
۱۰. ب:'وصحو'ندارد ۱۱. ج: که'در'دکهن

یـکبـار شاه عالـم بادشاه دهلی نیز بخدمتش رسیده روی نیاز آورده، تصرفات بغایت عالی داشت، خوارق اکثر ازو بظهور آمده چون در هفتم رجب سال یکهزار یکصد هفتاد و دو انتقال نمود مزارش بکدام موضع آنجا واقع شد، رحمة الله علیه.

موج احـوال آن سیـد بـا کـمـالات بـلـنـد، آن مالك مقامات ارجمند، آن از حـصـول حضوری بعید از دوری، **حـضـرت سیـد شاه مودود شکار پوری،** شیخ کرم عـلی گوید از نزاد مخدوم جهانیان است. در ترك و ایثار و عجز و انکسار بس مقام رفیع داشت. لباس غیر از ستر پوش[1] نـداشتی و در مجاهدات بسیار کوشیدی حال خـود را از خـلایـق پـوشیـدی و اکثر عاشقان از یمن تلقینش بمرتبهٔ ارشاد رسیدند. بجهت بعضی کلمات بیباکانه علما از اورنگزیب عالم گیر بادشاه در حق او چیزی گـفتند، بادشاه طلب نمود، محصلانرا خبر نکرده از روی کرامت در ساعتی بدهلی رسید با همان لباس آزادانه قلیان در دست گرفته بر در دولت سرای سلطانی[2] رفت، احـدی را یـارای تـعـرض و تـفـحص نگردید، چون دو چار بادشاه شد سلطان از روی حیرت پـرسیـد چـه نام داری؟ گفت مودود شکارپوری، بموجب طلب تو آمده ام. بـادشـاه گـفـت بـاعث طلب شما علما شدند مرا تعرض نیست ،گفت علما بیایند آنـچـه بخاطر داشته باشند رفع شك سازند، علما حاضر آمدند از روی عبرت مجال دم زدن نگشت، بادشاه طلا و نقره پیش کش آورده عذرها خواست مقبول داشته رخصت شـد، بیرون شهـر دهـلـی عـرابه کرایه نموده بشکارپور رفت. آنحضرت را دو خلیفه صاحب کمال بودند–[3]درویش[4] با ایمان سعادت خان که بسیاری[5] اسباب دنیا را در راه خدا تاراج داده ترك نموده بود. در تصوف مرتبه بجایی رسانیده که چون وقت او آخـر رسیـد مـرشـد خـود را بر دوش سوار کرده در تمام شکارپور گردید دران حالت مـی گفت، هر کس تمنای دیدار خدا داشته باشد مرشدم را ببیند، چون بمکان مرشد خـود را از دوش بزمین[6] رسـانیـد بیفـتـاد و جـان بـحق تسلیم کرد. دویم ولی بیگمان حضرت شاه عبدالرحمان که مدتها نجسهای شهر پاك نموده آخر بآب رسانی دایرهٔ مـرشـد تـقرر یافت، چندان مجاهدات ازو بعمل آمده که در زمانهٔ او باحوال دیگر کمتر

۱.ج:ستر'پوشی'نداشتی ۲.ج:سرای'سلطان' ۳.ا:'بودند'ندارد
۴.ج:'یکی'درویش ۵.ج:'بسیار'اسباب ۶.ج:'بر'زمین

یافته می شود[۱] و تصرفات و کرامات عجیب داشته،[۲] رحمة الله علیه.

موج احوال آن صاحب کمال از سفلی بعلوی رسیده، آن بعد از مجاهده جام وصال چشیده، آن اشرف[۳] عصر و مجاهد اکمل، افضل روزگار **شاه افضل،** متوطن الور تجاره مریده شاه عبدالرحمان است. بغایت بزرگ و نهایت عالیشان اندر تصوف بوده. ابتدای حال بساط امیرانه داشت، پیش از بیعت همه بمحتاجان[۴] بخشیده با ستر پوشی بخدمت مرشد آمد متوجه نیافت، بهر حال جدایی مرشد روا نداشته پس از مدت مرشد روزی اورا[۵] غلطانیده از ریگ پوشید، بعد از سه روز برآورد[۶] و تمام حقایق معرفت باو حق تعالی عطا نموده بود. بعد مرشد مدتها مسند هدایت و خلافت را زیب بخشید. بعد انتقال پیر شاه مراد علی مرشد زاده درخواست تربیت بخدمتش نمود، فرمود بطوری که این نعمت از پدرت بمن رسیده اگر همانطور خواهی میسر می شود[۷] شاه مراد علی از کمال بی نفسی بخدمتها می کوشید چنانچه روزی با یك ستر پوش و کفشهای پیر را بر سر بسته بمحفل شاه غلام محمد تهتهی رفته بایستاد، از مشاهدهٔ وضع عجیب شاه غلام محمد تفحص احوال نمود، شاه افضل گفت این پسر پیر ماست، شاه غلام محمد گفت مرشد زاده را باین ذلت[۸] داشتن از چه نوع باشد؟ گفت اگر اورا ارشاد گرفتن از من شاق است پس بیاید بر مسند بنشیند و حق خدمتش را بجای آرم و[۹] اگر نعمتی که از پدرش بمن رسیده می خواهد پس بر وضعی که پدرش بمن داده بود بهمان قسم بدو خواهد رسید. در وقت وفات خود شاه افضل بکمال افضال[۱۰] طلب داشته سرش اندرون چادر گرفته بسینه مالید و سایر امانت پدرش که با خود داشت باو سپرد.[۱۱] او مدة العمر با کرامت و بزرگی شهرهٔ آفاق مانده. چون عمر آخر رسید[۱۲] شاه مراد علی پسر شاه افضل را که همنام او بود سایر امانت و نعمت که از شاه افضل یافته بود بدو سپرد. کمالات و خوارق و شهرت این بزرگان زیاده از حد است، رحمة الله علیه.

۱. ج: یافته' شود'　۲. ج: عجیب' داشت'　۳. ا: آن' اشراف'
۴. ا: همه' محتاجان'　۵. ب: ' اورا' روزی　۶. ا: بر' آمد'
۷. ب: میسر' شود'　۸. ا: باین' ذلالت'　۹. بجای' آر اگر'
۱۰. ج: ' کمال' افضال　۱۱. ا: باو' سپرده'　۱۲. ا: آخر' رسیده'

موج احـوال آن یگانه آفاق، آن بیگانه از غفلت و نفاق، آن از اولیای امجد، **حـضـرت سلطان محمد،** در خـلاصة التـواریـخ نـویسد که مرید حضرت شیخ محمد چشتی است. بـغـایـت اهـل کـمال و صاحب احوال عالی بود. ریاضات کثیر [۱] و خـوارق کبیر داشـت. سیاحـت کـنان بسنبهل آمده اقامت گزید .چون حضرت شیخ مـحمد چشتی قادری نوجوان مرید شیخ پیر محمد بسنبهل رسید مرید شد و تـربیتهـا یافت پس بمتهرا رفت و در مسجدی از مساجد آنجا نماز معکوس می کرد. مدة الـعـمر هـمـانـجا بتوکل گذرانیده طالبان را فیض رسانیده وفات یافت. خوارق عـادات او آنست که پسرانش [۲] مـحـمـد منیر و محمد فرخ روزی بضیافت شخصی بـزغـالـه ذبـح کـردنـد مـاده بز نعره ها نمود، حضرت سلطان محمد فرمود قسمی که کـارد بـحـلـق این بزغاله رانده اند برحلق خورندۀ گوشت آن بز [۳] همین قسم کارد خواهند راند همچنان شد که پسران فرخ و آن همان بعد از مدتی در جنگ بهادر شاه بـن اورنـگـزیـب بـدرجـۀ شهـادت رسیـدنـد. وزیر محمد پسر سومی خلف حضرت سـلـطان محمد بهر علوم فایق و طریقۀ پدر را هم مایل بود چنانچه گفتی که در عالم ملکوت نام من گدا احمد است، در سال یکهزار و یکصدو پنجاه وفات یافت.

موج احـوال آن مـحـب مـحبوب بـی قـال و قیل [٤]، **شیـخ عبـدالـقـادر بنی اسرائیل،** مرید شیخ سلطان محمد است. نام پدرش عبدالرزاق بود در میرت اقامت داشتی و مـطـلـق اولاد نـداشـت. روزی پیـش مجذوبی رفت و درخواست فرزند نـمـود، مـجذوب گفت در قسمت تو اولاد نیست لیکن دو فرزند در پشت من اند پشـت خود را به پشت من مساس کن، چنان کرد بعد چندی هر دو فرزند ویرا حق تعالی بخشید، نام پسر بزرگ [٥] ابو المعین بود.

موج احـوال آن ازلی سعید، **شیـخ عبدالمجید**، اهـل کـمـال صاحب حال مـریـد حـضـرت سـلـطان محمد است. پدرش شیخ عبدالوهاب بن شیخ فتح الله بنی اسرائیل ساکن میرت بود، بعد تاهل از سنبهل بسیاحت در آمده بدکهن رفت.

---

۱. ا:'کبیر'، ب:'کثیره'	۲. ا:'پسرش'محمد ..	۳. ج:'گوشت'نیز'همین

٤. ب:'قیل و قال'	٥. ب:بزرگ'او'

موج احوال[۱] آن فخر ارباب چشت، آن سردفتر[۲] اصحاب قدسی سرشت، آن از مقبولان درگاه سبحان، **حضرت سید محمود خان**،از نزاد میر سید محمد گیسودراز.مادرش از قوم افغان بود. در مرادآباد ماندی. بظاهر صوری الفت گرفتی و بسیار سماع دوست بود، کشف بمرتبۀ قوی داشت، آنچه از الهام می فرمود راست می آمد، از ریاض الاولیا.

موج احوال آن آئینۀ جمال شاهد بی نظیر و آن گنجینۀ گوهر دریای کمال تقدیر، آن صاحب چار بالش مجلس علم الیقین، آن مورد مقام تمکین، آن واقف علوم صوری و معنوی[۳]، سلطان الاولیا **حضرت شیخ پیر محمد لکهنوی**، از اعظم مشایخان و اکبر موحدان بود، شانی بزرگ و حالی قوی و همتی بلند داشت،ترک کامل و عشق وافر و کرامات کثیر و اخلاق پسندیده و اوصاف بغایت حمیده و دست گیرا[٤] داشت، وی از[٥] غایت احتشام فقر و نهایت احترام وقر شیخ وقت بود، بالاتفاق کاملان زمانه[٦] بر کمال ولایت او قایل اند. تارکی که طایر تیر ترکش بترکش تیر تقدیر عشق آشیانه گزیند، صفت گوشه گزینی او بر گوشه تارك عنقا گوشه گزین بجای سر نوشت نوشتن خوشتر و فردی که فردیت[۷] او در افراد دفتر فرد مطلق باشد تعریف تجریدش بجریده سیه جریدگان[۸] سواد اعظم معنی ترقیم نمودن نیکو تر. وی مطلع منتخب از مطالع[۹] دیوان وصال و مصراع موزون رباعی کمال بوده است. شیخ مراد در ارباع اربع آرد که[۱۰] نسبت ارادت بحضرت شاه عبدالله سیاح که از ملك دکهن بارادۀ سیر بنگاله تشریف آورده بود در خانوادۀ چشت بچند واسطه بحضرت راجو قتال خلیفۀ مخدوم جهانیان می رسد حاصل ساخت و اجازت سلسلۀ قادریه و سهروردیه هم یافت چنانچه الآن درمیان خلفا و مریدان او سلسلۀ قادریه جاری است و مولد شریفش در قریه اتاوان معموله پرگنه مندیاهو از

۱. ا:'احوال'ندارد ۲. ا:'آن دفتر' ۳. ا:'ومعنوی'ندارد

٤. ا:'دوست کثیر'، ج:'دوست کبرا' ٥. ج:'وی غایت'...

٦. ج: کاملان'زمان' ۷. ا: که'فردفردیت اورا'درافراد ۸. ج:سیه'جردگان'

۹. ا:'مطالعه'دیوان ۱۰. ج:'که'ندارد

مضافات سرکار جونپور واقع شد. چون حق سبحانه و تعالی دولت مادر زاد او را عطا کرده بود در سن صغیر هم بعضی خوارق عادات ازو سرزده که باعث اعتقاد کمال مسعودی او بر عالم گشت چنانچه مفصل مذکورآن در ارباع اربع داخل است این مختصر گنجایش آن ندارد. آنحضرت خورد سال بود که شیخ اولیا پدرش [۱] شهید شد، [۲] چون بده سالگی رسید مادرش ازین جهان انتقال نمود، عم بزرگوارش در پرورش او کوشید، چون بسن تمیز رسید خواست که اورا کد خدا کند او بجهت ترک زنی قبول نکرد از آنجا بمانکپور آمده مشغول بتحصیل علم شد، همدران ایام [۳] شاه عبدالله سیاح وارد گشته آنحضرت را مع اجازت جمیع سلاسل متعدده که سابق نوشته شد و سایر اذکار و اشتغال [٤] خاندان خود مرید ساخت و رخصت نموده خود بطرف بنگاله رفت، [٥] پس آنحضرت بلکهنئو آمد و در روضۀ شمس مداری که در بازار چوک واقع است اقامت نمود بتقریبی در حجره های دایرۀ درگاه حضرت مخدوم محمد مینا اقامت اختیار کرد و از مولوی عبدالقادر فاروقی چند کتاب خواند. همدرین ایام حضرت عبدالله سیاح از سیر بنگاله بلکهنئو آمد، آنحضرت بکمال نیازمندی بخدمت او حاضر شد و از [٦] دوام حضور و تصفیۀ باطن و تخلیه قلب و استدامت [۷] بر امور شاقه [۸] و استعداد بلند و ترقی مدارج ارجمند آنحضرت مسرور گشته باوجود محبت قلیل فیوض کثیر عطا فرموده [۹] اجازت ارشاد طالبان حق و تلقین آنها در سلاسل سه گانه وغیره خصوصاً شطاریه و زاهدیه داده و برای فراغ تحصیل علم ظاهر و زیارت خواجگان چشت در دهلی بمبالغۀ تمام فرموده متوجه دکهن شد، همه نصیحت بجا آورده چون بدهلی رفت از زیارت خواجگان چشت بهره مند شد. چون حضرت عبدالله سیاح هم بعزم دکهن در دهلی سکونت داشت اورا این مرتبه بمرتبۀ تکمیل رسانیده نسخۀ عوارف و جواهر خمسه را اجازت فرموده و برای زیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی تقید نموده و باز معاودت بلکهنئو و استقامت آنجا ارشاد کرده متوجه پیشتر شد.

---

۱. ج: پدرش 'را' شهید — ۲. ا: شهید 'کرد' — ۳. ج: ایام 'آنجا' شاه...

٤. ج: اذکار و 'اشغال' — ٥. ا: بنگاله 'پس'؛ ب: بنگاله 'شد' — ٦ ج: 'او' از دوام

۷. ب: قلب و 'استقامت' — ۸. ب: امور 'سابقه' — ۹. ا: عطا 'نموده'

پس آنحضرت از آخوند حیدرفاتحهٔ فراغ علم ظاهر نموده بلکهنئو آمد، و برآن[1] مقامی که امروز مزارش واقع است بر مسند ارشاد نشسته طالبان را هدایت بخشید، بقیهٔ عمر بطاعت و عبادت مجردانه گذرانید و چنان بی علایق مانده که گاهی سبوچه هم نداشت و[2] وضو و غسل و شرب در وقت احتیاج آب توجه بدریا نمودی و نذور و فتوح هرچه می رسید در همان روز صرف می کرد[3] و بروز آینده باقی نمی گذاشت و گاهی سوار شده راه نرفت و آنحضرت یك دفعه طرف جونپور وطن اصلی خود رفته مخدوم الملك و شیخ محمد ماه و حضرت دیوان شیخ عبدالرشید و سید عبدالباری رسم وظایف ضیافت را بجا آوردند از آنجا بعظیم آباد پتنه رفت، مشایخ آنجا را دیده باز بلکهنئو آمد و معمار بچه را که مرده بود زنده ساخت و یکبار مع مریدان بر روی آب بگذشت، بتاریخ چهاردهم جمادی الآخر سال یکهزار و هفتاد نه بملاء اعلی شتافت، '**لاخوف علیهم ولاهم یحزنون**' تاریخ اوست، مدت حیات پنجاه و هفت سال، بعد وفات فدایی خان صوبه دار اوده مسجد و مقبرهٔ او تعمیر نموده، او را خلفای عالی مقام بسیار اند آنانکه چشت[4] مشرب بودند همین جا مسطور می شوند و دیگرانرا در لجهٔ قادریه باید جست.

موج احوال آن واقف اسرار، آن کاشف اطوار، آن محرم علوم وفاق، جامع معاملات **حضرت شاه آفاق**، در سلسلهٔ چشت خلیفه و محبوب ترین مریدان شیخ پیر محمد لکهنویست. وطنش قریه ملانوه از مضافات صوبه بهار، جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صاحب برکات وافر و تصرفات ظاهر و اخلاق پسندیده بود ازین جهت سجاده نشین مرشد گردید. ابتدای حال از وطن بنابر تحصیل علم[5] بگوپامئو افتاد از مولوی وجیه الدین تحصیل کرد و برای اخذ فواید بهر یك درویش در خورد اما هیچ خاطرش نیاسود الا[6] در خدمت شیخ پیر محمد از غایت اعتقاد بیعت نمود، باندك عرصه صاحب مقام رفیع و تصرفات وسیع گردید لیکن تدریس ترك نداد. پیر را به نسبت او تفقد و الطاف از حد بود. چون پیر وفات یافت

۱. ا:'در' آن مقامی ۲. ج:'و'ندارد ۳. ا:'روزصرف بروز' آینده
٤. ا:'حسب'مشرب ٥. ب:تحصیل'علوم' ٦. ب:'الا'ندارد

بمبالغه پیر محمد[1] شفیع سجاده نشین او شد حقوق سجادگی را[2] کما ینبغی بجا آورده، قلندر مشرب و آزاد طریقت بود. قوتش ازینجا قیاس باید کرد[3] که بالای کوه منگیر جوگی بود سه صد ساله عمر داشت، در استدراج قوت مخصوص اورا بود، آن حضرت آنجا رفته آن جوگی را از قوت ولایت خود بعد نمایش روز برو غالب آمده مسلمان کرد، بتاریخ بست و دویم ربیع الآخرسال یکهزار و هشتاد و نه وفات یافت، پایان مرقد مرشد[4] مدفون است.

موج احوال[5] آن واقف اسرار معنوی، **شیخ فتح لکهنوی،** خلیفهٔ شیخ پیر محمد است. صاحب مقامات و منزوی و متورع و متوکل بود، سی سال در یك حجره مشغول بخدا ماند و در را از دخول و خروج خلایق مستحکم بسته بود، چون وفات[6] کرد در گنبد که پیش مسجد اوست مدفون شد.

موج احوال آن صاحب دولت فقر، آن صاحب اعزاز و وقر، آن درویش با شوکت، **حضرت شاه دولت،** از محبوب ترین مریدان و نظر قبول حضرت شیخ پیر محمد است در شریعت و طریقت پایهٔ بلند داشت مرتاض زمان بایدش[7] شمرد، پیر را چندان نوازش بحال او بود که مستحق خلافت دانسته روزی مثال در حیات خود بدو عطا نموده، معتقدان اغنیا و درویش همه بپاس خاطر شیخ و بلحاظ علوت حالاتش مجالس سرود و تقسیم طعام چند روز نمودند مگر حیاتش وفا نکرد، در حیات مرشد به بستم جمادی الاولی سال یکهزار و هشتاد و چهار درگذشت، برابر قبر شاه آفاق دفن شد.

موج احوال آن نو باوهٔ بوستان ارتضا[8]، آن صاحب **انما**[9]، **حضرت میر مرتضی،** مرید شاه سوندهی خلیفه شیخ پیر محمد که در کمالات و حالات بس گرامی بوده و قبرش در اکبرآباد است بر مرتضی[10] سکر غالب بود، اکثر کف از دهنش ریختی

---

۱. ب:'میر'محمد
۲. ج:'را'ندارد
۳. ا:'کرد'ندارد
٤. ب:مرقد'پیر'
٥. ا:'احوال'ندارد
٦. ا:'وفات'ندارد
۷. ا:'باید'شمرد
۸. ا:'ارتضا'ندارد
۹. ا:آنصاحب'ایما'
۱۰. ا:بر'سر'مرتضی

از سبب دوستی قدوة العارفین مدتها بدایره مانده نگارندهٔ اوراق[1] مستفید خدمتش شده است، مجرد و متوکل دیدم چون وفات کرد در مقابر دایره مدفون شد.

موج احوال آن مجموعهٔ نکات درویشی، آن چشیدهٔ لذت دلریشی، آن مقبول دوجهان، **حضرت شاه سبحان،** پسر شیخ رکن الدین فرزند شیخ فخرالدین بجنوریست و حال عینی قدوة العارفین بود، مرید شیخ درگاهی که بواسطه یا بلاواسطه مرید شیخ پیر محمد است. شاه سبحان را سکر بدرجهٔ غالب بود و کرامت علانیه داشت، امیری دراهم و طلا نذور آورد[2] آنرا بچاه انداخت، امیر آزرده شد بکس فرمود دلو در چاه کن چون چنان کرد سایر دراهم[3] در دلو پر شده آمد پیش امیر گذاشت، باز هر چند امیر مبالغهٔ قبول نذر کرد سود نه افتاد، در ماه ذی الحجه فرمود که این ماه بست و نه روزه است بغرهٔ محرم از جهان من میروم هر دو قولش راست آمد، در سال یکهزار یکصد شصت و پنج وفات، متاهل بود اولادش موجود[4].

موج احوال آن فرمانروای اقلیم کشف و کرامات، آن نگهبان مریدان از ذلت وآفات، آن مزین مسند هدایت و تمکین، آن حاکم ولایت عین الیقین، آن متلقن اکتساب بقاعدهٔ قانون، قطب الافراد **حضرت خواجه خانون**[5]، وی را درین حال تخت شاهی و آگاهی از ماه تاب ماهی است مرشدان روزگار و از دریای وحدت دُر شاهوار باید شمرد. صاحب گلزار ابرار اسم شریفش را باضافت علا تاج یاد نموده و وجهش ننوشته،[6] مرید خلیفه شاه اسمعیل است که بر همگی مقدمات طریقت وا رسیده و از جمیع منازل سلوك برگذشته خلیفهٔ پدر بزرگوار خود خواجه حسن سرمست است، وی خلیفهٔ والد خود شیخ سالار فاروقی بود، وی از خواجه اختیارالدین، عمر وی از خواجه محمد ساوی که اعظم خلیفهٔ شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی بود الی آخره و یك خرقه از شیخ حسین ناگوری که بسه واسطه بشیخ حمیدالدین ناگوری می رسد[7]

۱. ج:نگارندهٔ'این'اوراق
۲. ا:'در'آورد، ب:'نذر'آورد
۳. ب:دراهم'و طلا'
٤. ب:موجود'است'
٥. ج:خواجه'خابون'
٦. ج:وجهش'پیوسته'
۷. ا:...ناگوری'می رسید'

نیـز یـافتـه.وجـود مـقـدس خـواجـه خـانـون در سـال هشتـصـد و پنجاه و سه بـه تماشاگاه[1] عالم احکام و آثار آمد هشتاد و هفت[2] سال بنظارهٔ این صورت خانهٔ تقدیر پرداخته از پـالـنـگـی عـلاقه خاطر آزاد زیست و نگاهداشت پایهٔ هریك نموده دل بـمشـاهـدهٔ صـور حـقیـقی فـروغ آگیـن داشـت.گـویـنـد از بسیـاری[3] دریـافـت پیری[4] بتعـظیم آینده بر نخاستی[5] چـون ازیـن مـقـدمه پرسیدند فرمود سستی پیری روزگـار از تـعـظیـم مـردم بـاز می دارد و برخی[6] مـخـصـوص سـاختن بـه تکلف نـه سزاوار[7] درویشـی اسـت. کمالاتش زیاده از اندازهٔ فهم و عقول است کدام خوارق عـادات ازیـن زیـاده تـر خـواهـد بـود کـه مثـل شیـخ نظـام الدین نـارنولـی گوهـر درخشان[8] صـدف حـقیـقت مرید و خلیفه داشت و برخی بکیفیت کمال آنصاحب کـمـال در احـوال تـلـقیـن شیخ نظام الدین نوشته می شود باید دریافت این مختصر گـنـجایش مکرر ندارد، در دویم جمادی اولی سال نهصد چهل و شش هجری نقش هستی خویش از چهار دیوار عناصر بر تراشید، رحمةالله علیه.

موج احـوال آن مجسم بانوار احدیت، آن محتشم متصرف مقام صمدیت، آن غـواص بـحـر زخار معانی، آن محرم اسرار لامکانی، آن بمشاهده محبوب فارغ از رسوم قولی و فعلی، قطب وحدت **حضرت شیخ نظام الدین** معروف به **شیخ نظام الدین نارنولی**، از نـژاد فـاروق اعظم است، از محتشمان این طایفه بغایت شانی بزرگ و حـالـی قـوی و حـالـتـی دلپسـند داشت. در تربیت طالبان اورا قوت مخصوص بوده، چهار صد خلیفه صاحب کمال داشت و تاثیر نظر کیمیا اثر او چندان قوت گرفته بود[9] که بر هرکس که می تافت فی الحال مادهٔ مس وجودش زر طلای خالص می گردانید و تـصـرفـاتش انتهایی ندارد و در حالت وجد و سماع بهر خاص و عام که بمحفل[10] حـاضـر مـی شـدنـد بیـخـود مـی افتـادند چنانچه بر اکبر شاه[11] و شیـخ مـحمد غوث گـوالیـاری این حالت گذشته و دران وقت لعاب دهن خود بدهن هرکس که رسانیدی

١.ج:'تماشگاه'عالم ٢.ا:هشتاد و'هفتاد' ٣.ج:'بسیار'دریافت
٤.ا:'سری'بتعظیم ٥.ا:'بر خاستی' ٦.ب:و'پیری'مخصوص
٧.ا:تکلف 'سزاوار' ٨.ج:گوهر 'درحاب' ٩.ج:'بود' ندارد
١٠.ا:'بمحفلش'؛ ب:'بمجلس' ١١.ب:اکبر'بادشاه'

و گفتی که ترا نظام کردیم تمام عمر ذوق و چاشنی محبت خدا و تواجد و اذواق از خاطرش رفع نمی شد، ذات مجموعهٔ فضایل و کمالات آنجناب هدهد سبای قدس، شهباز فضای انس، مهندس دایرهٔ وصال، محدث اقوال امداد کمال، سامع صدای رمز وصل، قامع بنیان بعد و فصل، لجهٔ کمالات عالی، نردبان[۱] فیوض لایزالی، صدوق[۲] عنایت مقصود، مخترع مجاهدات عشق معبود، مخبر اخبار عالم الغیوب، مرهم جراحت قلوب، نظام ملک حالات تواجد و شوق، انتظام اقلیم کمالات مافوق، نظم بامعنی کشور معانی، نثر مسجع سجع اسم ربانی، مظهرشان رحمان و بی نظیر دوران، وی سلطان العاشقین و هادی مضلین[۳] بوده است. صاحب اقتباس الانوار از سیرالاقطاب آرد که نسبت بیعت بخدمت خواجه خابون[٤] گوالیاری مرید خواجه حسین ناگوری داشت یك خرقه از شیخ اسمٰعیل فرزند شیخ حسن سرمست چندیری که بچند واسطه سلسلهٔ ارادتش بشیخ نصیرالدین محمود اودهی می رسد نیز یافته نسبت فیض بروحانیت حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی بهم رسانیده بود. در[٥] مریدان خود همین سلسلهٔ خلافت جاری داشته و شیخ حسن چندیری نهایت مرد کامل و با برکت بود، از جهت کبر سن و ضعف بتعظیم مردم قیام ننمودی، والد حضرت شیخ عبدالحق دهلوی بخدمتش رسیده از ترك تعظیم خلایق سوال کرد و فرمود ضعیف شده ام طاقت قیام ندارم و قیام برای بعضی دون و بعضی لایق فقرا[٦] نباشد، شیخ نظام[۷] نیز بدین طریق[۸] ترك قیام نموده بود اتباع شیخ سلوك داشت و قبول تام[۹] و شهرت تمام یافت. شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام[۱۰] نیز مرید و خلیفهٔ او بود. همانجا می آرد که پدرش شیخ الهداد مرید شیخ محمد غوث گوالیاری بود آنحضرت را برای تحصیل[۱۱] بخانقاه مرشد گذاشته بجای برای کسب روزگار شتافت، وقت رخصت نصیحت کرد که بعد تحصیل اگر محبت خدا بتو آید از شیخ محمد غوث ارادت آورده اخذ فواید کنی. روزی شیخ محمد غوث امتحان استعداد او نمود بس عالی

۱. ا:'نردمان' فیوض
۲. ا:'صندوق'عنایت
۳. ب:'مذنبین'؛ ا:'مذلین'
٤. ب:خواجه'خانون'
٥. ب:'و'در مریدان
٦. ج:لایق'الحال'فقرا
۷. ا:شیخ نظام' الدین'
۸. ج:بدین'قیام'
۹. ج:'نام'وشهرت
۱۰. ا:شیخ'نظام الدین'
۱۱. ج:تحصیل'علم'

یـافت،[۱] فـرمـود هـرسـه طـرف گـواليـار سيـر كـنـى مضايقه ندارد مگر بفلان سمت نـخـواهـى رفـت، مـراد ازآن سـمـت مـقام اقامت خواجه خانون[۲] بـود، بـعد چندى آنـحـضرت بر سمت ممنوعه رفت و خدمت خواجه خانون[۳] را ملازمت نمود، ديد كـه آفتـاب هدايت و قمر ولايت است، بمجرد حصول پابوس خواجه خانون[٤] فرمود خـوش آمـدى از مـدتـى مـنـتـظـر تو بودم و پارهٔ نان از دستار مبارك خود بر آورده باو خـورانيـد، چـون آن پـارهٔ نـان محض هدايت عنوان از دست پير بى نظير خود خورد چـنـدان گـرسنگى بر وى غلبه[٥] كـرد كـه تـاب و طـاقت نه آورده رخصت شده[٦] در خـانـقـاه شيـخ مـحمد غوث كه قريب پنج شش من طعام بجهت وظيفهٔ سكان دايره تيـار بـود هـمـه را خـورد و سيـر نـگشـت، شيخ از براى او طعامى ديگر بكثرت تمام فـرستاد تسكين از اشتها[۷] نيـافـت هـمـچـنـان بيقرار بود، شيخ از خانه برآمده پرسيد مـعـلـوم شـد كـه بجاى ممنوعه رفته باشى؟ گفت بلى! گفت آتش افروختهٔ خواجه خانون[۸] تسـكين خواهد[۹] يـافـت پـس آنـحـضـرت بخدمـت خواجه خانون برسيد و حـقيقت حال معروض داشـت، او پارهٔ نان ديگر عطا كرد بر فور فرو بردن افراط اشتها تسكين يافته گرسنگى قديم پيدا كرد پس آنحضرت بخدمتش بيعت نمود مشغول بـريـاضـت شـد، در انـدك زمـانـه سير سلوك او تمام گرديد مرشد عالميان گشت آنـحضرت چون اقامت بنارنول مامور شد آنجا رسيده اول مرقد حضرت شيخ محمد ترك زيارت نمود، از[۱۰] روحـانيـت او اجـازت خواست كه بفرمود پير خود باقامت اينـجـا آمـده ام، روح پـر فتـوح شيـخ مـحـمـد تـرك خيلى مهربـانگى[۱۱] و شـفـقت بـحالش[۱۲] فـرمـوده اجـازت اقـامـت نـارنول داد، ازآن روز آنجا اقامت گزيده معين ساخت كه هر سال بايام عرس حضرت قطب الاقطاب بختيار اوشى مشرف بزيارت مـى شـد و بـعـد عـرس هـم مـدتـى بـدهـلى مـى گـذرانيد و مدام زيـارت آنحضرت مـى نـمـود.روزى بـعـد نـمـاز صبح بطواف مرقد مبارکش رسيد، ديد كه شاخى از درخـت طـلاب افتاده است دران يكهزار سه صد خار اسرار و يك گل سراسر بهار

۱.ج:'در'يافت ۲،۳و٤.ا:خواجه'خاتون' ٥.ا:'غالب'كرد

٦.ج:رخصت'شد' ۷.ب:'از اشتها'ندارد ۸.ب:خواجه'خانون'

۹.ب:'نخواهد'يافت ۱۰.ج:'نموده و'از ۱۱.ب:'مهربانى'وشفقت

۱۲.ا:'نمايش'فرموده

پیداست، تمام آنشاخ را با جمله خار و گل تناول نمود معاً روح مقدس جناب قطب الاقطاب حاضر شد و فرمود بقدر تعداد این خارها ترا خلفای عالیمقام خواهند شد اما تمام آنها عاشق خواهند شد و آنکه گل است معشوق خواهد بود پس ازین عنایت شادمان گشت. خلفای عالیمقام او بمشاهده گل حرف معشوقی بدو کس اطلاق نمایند یکی فرزند رشید و سجاده آنحضرت محمد قطب، دویمی شیخ بهلول لایك را گویند، والله اعلم بالصواب. گویند هفده روز کم یا بیش بر وی احوال حضرت عین القضاة همدانی ظاهر شده بود، فرمود که تا قیام قیامت فرزندان تو[۱] از دنیا صاحب درد و شوق عاشق الله خواهند گشت الحق الآن اثر فرمان بی عدیل زمان جاری است، خرق عادات حضرت نظام نارنولی زاید از حوصلهٔ تحریر است. در اقتباس الانوار آرد که مصنف سیر الاقطاب ملفوظ آنحضرت که از مخصوص و مقبول مریدان آنجناب بود[۲] می نویسد که فقیر رادر[۳] قدم مبارك رسول صلی الله علیه وآله وسلم[٤] که بدهلی[٥] قبلهٔ مرادات خاص و عام است یك گونه شبه تصدیق واقع شد، فقیر بزیارت قدم مبارك رفته دل را نیز ازین خطره بسیر زایران مناظره داشته بود که ناگاه آنجناب آمد و روی بروی قدم مبارك سجده دراز کرد و برخاست و فقیر سر خود را بپای پیر خود رسانید، بجانب فقیر نگاهی کرده فرمود که بی شبه این اثر قدوم[٦] شفاعت لزوم سرور کائنات علیه الصلوة و السلام[۷] است شك و ریب را بخاطر راه مده، بست هفتم صفر در سال نهصد و نود و هفت هجری از[۸] عالم ناسوت بسیر ملکوت خرامید، مرقد مبارکش در نارنول حاجت روای خلایق آن دیار است،' واه نظام' تاریخ یافتند. پوشیده نماند، آنجناب متاهل بود در هر طبقه فرزندانش بموجب دعای او که سابق مذکور شده[۹] اهل الله و صاحب دل می شوند. در اقتباس الانوار آرد که در عهد عالمگیر بادشاه قلوب مهجور المشاهدان را حکیم حاذق[۱۰] شیخ محمد صادق نبیرهٔ آنحضرت را زیارت نمودم، جامع کمالات

---

۱. ج: که'قیام قیام فرزندان از'
۲. ج: آنجناب'بوده'
۳. ا: 'در'ندارد
٤. ا: 'رسول الله صلی الله علیه وسلم'
٥. ا: 'دهلی'قبله
٦. ب: اثر'قدم'
۷. ب: 'السلام والصلوة'، ج: 'علیه السلام'
۸. ج: 'در' عالم
۹. ج: مذکور'شد'
۱۰. ج: حکیم'صادق'

صوری و معنوی یافتم، در علوم دعوت [1] نیز دستی تمام داشت و آن را از خدمت حضرت شاه برهان پوری اخذ نموده فقیر در صحبت نه ماه کتب دعوت از جواهر خمسه و سراج السالکین و اسرار الدعوات [2] ازو سند کرده اجازت اعمال گرفت و از طریق ریاضت و مجاهدات و مراقبات بطریقه [3] نارنولیه مشرف ساخت. اکبر مشایخ و افضل الدهر خود بود مدام گمنام می زیست، هیچکس اورا نمی دانست و ریاضاتش انتهایی ندارد که بعد ماهی یکبار افطار می کرد و خدمت افطار و جمیع حوایج او دران ایام ذمۀ فقیر بوده. دیگر تصرفات که بچشم معاینه کردم اینست که [4] آخر ماه روز [5] افطار او بود، شخصی یك نیم من را نان و قلیه و برنج پخته بخدمتش آورد آنحضرت تمام اورا بخورد یك پرچه نان بکس نداد و بقضای حاجت خلاف معمول نرفت، شب در تنهایی دیدم که آنحضرت نیست شیری بر بسترش نشسته است این همه کمالات پیش رفعت ولایتش کمتراست، رحمةالله علیه.

موج احوال آن روندۀ راه بی دلیل، **شیخ اسمعیل**، برادر شیخ نظام نارنولی، در اخبارالاخیار نویسد که مرید و خلیفۀ شیخ خانون [6] گوالیاری است. گویند درویشی خوب بود.

موج احوال آن [7] عاشق رب معبود، **شیخ محمود** بن سید ملك، زاد بوم قلعه سورت، اگرچه مرید او در گلزار الابرار بشاه عبداللطیف مجاور که بچند واسطه بسلطان برهان الدین غریب می رسد ثابت کرده لیکن افتتاح معاملات فقر و درویشی و ترقی مقامات از جناب قطب وحدت شیخ نظام نارنولی نوشته که در سن نهصد هشتاد و شش اقصای نعلچه که پایان [8] قلعه مندو بدو کروهی است مسجدی بنا نهاده [9] امروز بست و نه سال که در سر راه خمها را پیوسته از آب خنك بردارد و آینده و رونده را بدم زنی تازگی می بخشد. روزی بخاطر گذرانید که

---

١. ج:علوم’وقوت‘
٢. ج:اسرارالدعوات’وغیره‘ازو
٣. ا:’طریقۀ‘نارنولیه
٤. ج:اینست’روزی که آخرماه که‘روز
٥. ب: که’روزۀ‘افطار
٦. ا:شیخ’خاتون‘
٧. ب:’آن‘ندارد
٨. ا: که’بان‘قلعه ؛ ج:’که پایان‘ندارد
٩. ج:بنا’نهاد‘

شوربای درّاج تناول باید کرد، در معامله بدو گفتند که جاندار را بیجان کردن و نفس را پروردن کار درویشان نیست، شوربای درّاج بدیگران داد، درسال هزار ونوزده ترک صوری بیداری نموده ابدی خوابگاه در ظاهر قصبه نعلچه برگزید، رحمةالله علیه.

موج احوال آن مرتاض آفاق، آن ممتاز علی الاطلاق، آن در معاصران بغایت موقر، فخرالعصر **حضرت شاه منور،** مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه خانون [۱] قدس سره است. مزین بساط درویشی و مبین اطوار دلریشی بود. درین حال شانی عالی داشت. در گلزار نویسد که پور شیخ نورالله بن قاضی معزالدین بن قاضی الهداد بن قاضی محمد شرعی از گروه قرلغ است، چهارمی پدر را که در توران زمین وطن داشت از خوردیت روزگار ویرانی [۲] پذیرفته سیر کنان بقصبه جهمراوت متابع میوات رسید، باکتساب ظاهری دانش دل نهاد سر انجام در کوهستان آن ناحیت گوشه گزید انگشت نمای که و مه گردید، ناگاه قاضی قصبه را قضای آسمانی در رسید همه را یقین گشت که عنان فیصلهٔ قضیهٔ قصبه بقبضهٔ اختیار او سپارند او انکار نمود، آخر حسب الامر [۳] صلی الله علیه و آله وسلم که در معامله فرمود نشستگاه ترا بر مسند شریعت در [٤] ازل پسندیده لقب شرعی عنایت شد آنروز بقاضی محمد شرعی شهرت یافت. الغرض شاه منور در طفولیت بجذبهٔ محبت [٥] خدا گرفتار شده بسیر در آمد و درهر دیار مشایخ وقت را دریافته. شبی در واقعه مزاری را دید خواست که بوسه دهد دست ازآن مزار بر آمد و بر وضع مریدان مصافحه کرد، از مجاوران پرسید که این مزار که باشد؟ گفت از خواجه معین الحق والدین چشتی اجمیری برین نوید صبحی دل بسفر ناگور بست بخدمت خواجه خانون [٦] رسید، برفور لقای فرحت انتمای او ارادهٔ بیعت نمود، آن ضمیر شناس فرمود ای منور ترا بفروغ ارادت خود سعادت بخشیدیم پیش ازین از دولت دست بوس کامیاب گشتی، سرگذشت عالم مثالی بیادآورده بر اندازهٔ اعتقاد افزود فراوان روزگار در سفر و حضر بملازمت پیر گذرانیده بعد از چندی از

۱. ا:خواجه'خاتون' ۲. ب:'وبرای'پذیرفته ۳. ب:'آنحضرت' '
٤. ا:'دو'ازل پسندیده ٥. ب:'بخدمت'خدا ٦. ا:خواجه'خاتون'

خرقهٔ خلافت مشرف شد، در آگره خواجه خاتون[١] جای باو نموده[٢] که اینجا تکیهٔ خود ساز، بقیهٔ عمر همانجا گذرانیده. گویند شیخ جنید بن سماء الدین مفتی روزی ادهم خان را بخدمتش آورد و نذری گذرانید و برپا باستاد نذرش قبول نکرد و حکم نشستن ننمود، التماس فاتحه کرد بخموشی گذشت آشفته حال رخصت شد، پرسیدند که تغافل در فاتحه مکشوف خواطر مخلصان نگشت گفت اورا آرزوی فرمان دهی در سر است و حال آنکه سر بر تن او نیست چگونه همت یاوری نماید؟ در همان نزدیکی اتکه خان اورا از فراز قلعه آگره افگنده به نیستی سرا فرستاد، در بست و هفتم ذی حجه سال نهصد و نود شیخ بخلد برین شتافت و در تکیهٔ خود باکبرآباد مدفون شد، رحمةالله علیه.

موج احوال **شیخ زین الدین**[٣]، پورشیخ منور، هوای پیروی پدر بزرگوار خود در سر داشت، پای رفتار صورت و معنی جز بر قدم گاه او نه نهاد، اکتساب رسمی دانش بیشتر از قاضی جلال الدین ملتانی و کمتر از درس ملا مقیم نمود القصه صبور بر کمال بود، از گوشهٔ تنگنای خود بفضای دولت خانه توانگری کم رفت و خوی پرستاری درویشان علی العموم می کرد، دلها را از غبار آگین شدن بسیار بروش[٤] نگاهبانی بکار بردی همانا باین ملاحظه خاطر نیازردی.

نیازارم زخود هرگز دلی را | که می ترسم درو جان تو باشد

هفدهم رمضان سال هزار و پنج بسفر معنوی محمل عزیمت بر بست، خواب گاه آگره.

موج احوال آن صوفی با صفا، **شیخ حمید تپا**، پیر ارادت او شیخ نظام نارنولی است. صاحب گلزار الابرار نویسد که در چشم همت او نقد و جنس روزگار قدر نداشتی، فتوح بسیار می رسید همه را بمحتاجان تقسیم می نمود، چون جذبه فرا رسید در دارالسلطنت آگره بزیر درختی آمده نشستگاه گزید پس از چندی شاخهای آن درخت از چار سو بروئید[٥] که آفتاب برو نتافتی[٦] پیوسته بلند آتش در پیش رو

---

١. ا:خواجه'خاتون' ٢. ب:باو'نمود' ٣. ج:'رکن الدین'

٤. 'بروش'ندارد ٥. ج:'برو دید'که ٦. ا:برو'تافتی'؛ج: برو'نیافتی'

افروخته گذاشتی ازین رهگذر بزبان هند اورا تپا[1] نامند، در سال یکهزار و نوزدهم ترک آتشکده عنصری نموده عزم گل گشت[2] جاوید بهار فرمود، مصرع: 'رخت هستی آتش افروز سپاه عشق باد'.

موج احوال آن هم چشم چشم حق بین، آن هم دست دست راستین، آن بکمالات موصوف، **حضرت شیخ معروف** بن قاضی سعد الله فاروقی نزاد است. خلیفهٔ شیخ نظام نارنولی است. در گلزار نویسد زاد بوم دهار خوابگاه خاك یثرب، اجداد کرام او از بغداد آمده در شهر بهار از سرکار جونپور که شرقی دیار هندست وطن گاه ساختند از آنجا جد او شیخ محمود در عهد سلاطین خلج رخت اقامت بمندو کشید، پس از چندی قاضی قصبهٔ امجهر شد که دوازده کروه[3] از شهر و پنج کروه از دهار دور است.برگ تنبول آن قصبه چنان خوشبو و راست مزه است که بدیگر صوبه ها سوغات برند.چون اورا قضای آسمانی در رسید شیخ سعد الله پور او بر مسند شریعت نشست، چون او ترك عالم گفت شیخ معروف خرد سال بود، آن هنگام که دامن آگهی بچنگ افتاد بجست و جوی پیر طریقت تگاپو پیش آورد درین اثنا نیوشیدن آداب فیض بخشی شیخ نظام نارنولی شکیب از دل ربود، ناگزیر بدانجا رفته مرید شد و چند سال از خدمت حضور سعادت اندوخت و بهره گرفت. می فرمود که در رکاب پیر از نارنول بدهلی رفتم، در دیهی شیخ عبدالله سیاح را که شناسای نقش[4] رموز و دانای آفاق حقایق بود ملازمت نمودم. از هر در سخنی آغاز کرد[5] سر انجام من واو بی غم یکدیگر بر آمدیم فراوان دلجویی و نوازش بکار رفت، مرا خرقه خلافت پیران بر خانواده مرحمت فرمود مگر اجازت سلسلهٔ چشتیه که در آن مرید شیخ نظام بودم پس از چند سال بدهار باز بکسب و مجاهده در آمدم، خارهای آهنی بالای دلق بر جسد پوشیدی و شبها نخفتی نماز معکوس گزاردی، عزم حج بخاطرش رسید با مراد معتقدان و دوستان و حاکمان وقت قد آدم حجره ساخته بر دو شتر بار نموده همراه برد، آنرا بر کشتی دریای شور نهاد و

۱.ج:'تپسیا'نامند ۲.ج:'بوستان'جاوید ۳.ج:'کروه'ندارد
۴.ج:'نفس'رموز ۵.ج:'کرد'ندارد

همچنان نماز کنان و آویزان بمکه رفت و حج گذرانید و بمدینه رفت و طواف سعادت نمود،بعد پنج ماه بتاریخ سوم ربیع نخستین [۱] سال نهصد نود و هشت فرمان طلب صادر گردید، قبر در مدینه.

موج احوال آن واقف حقیقت الله، **شیخ فیض الله** نارنولی، مرید شیخ نظام نارنولی است. ابتدا قوت از مزدوری حمالی بهم رسانیدی، از فیض تلقین آن سلطان اقلیم یقین فایز بمراد خاطر گشت ناگاه بر جمال لولی زنی میل خاطرش شد و ننگ و ناموس را برباد داده حامل دف و ساز او گشت، برین وضع روزی بخدمت پیر بزرگوار رسید، چون محو عشق و مضطرب تلاطم امواج بحرش بود معلوم نکرد که کیستم و کجا آمده ام و با که همراه ام. مرشدش از مشاهدهٔ این حال بحیرت در شد، فرمود ای فیض الله دور رفتی و دیگر کردی، از استماع این کلمه اورا استغراق رو نمود، بعد از دیری که سر بر داشت بپای مرشد افتاد، او فرمود که ارباب نشاط مدام با تو خواهد بود پس از همانوقت جذب از حالش دفع شد تا وقت تحریر اوراق گلزار در قید حیات بود و سایر قافلهٔ نشاط حاضر بود از محمد اسحاق حجام معلوم شد که شاه فیض الله فرستاده کسی بنارنول رفت بدایرهٔ شیخ نظام درآمد آنوقت شیخ در مهمات بصحن مسجد می گردید و در تواجد بود و می گفت هرکس که شجر بیله اینجا آورده [۲] بنشاند اورا نظام کنم. شاه فیض الله این مقدمه شنیده جای دیده بود از آنجا آورده بنشاند، صبح آن حضرت نظام برین مقدمه مطلع شده اورا در برگرفت و تمام نعمت و خلافت عطا فرموده [۳]. در مرآة جهان نما نویسد که شیخ کریم الله سهارنپوری علم و عمل بر کمال داشت. روزی در دلش شبه در علم پیدا شد، خواست که از [٤] شیخ فیض الله بپرسد، اندیشه کرد که او اُمّی است [٥]، بشب شیخ در معامله حل مشکلات کریم الله نمود، صبح او بیعت نموده و وفات شیخ فیض الله درین مصرعه تاریخ گفته: 'تاریخ انتقال وی آمد نظام باد'.

موج احوال آن در بساط معرفت شاه رخ، **شیخ فرخ**، نبیرهٔ شیخ نظام

---

۱. ج:نخستین'ربیع' ۲. ب:بیله'آورده اینجا' ۳. ج:عطا'فرمود'

٤. ج:'از'ندارد ٥. ا:امی'ایست'

نارنولی است. در طفولیت مقبول و منظور نظر جد خود گشته. در خلاصة التواریخ نویسد که او صاحب حال و ذوق و عالی همت و فتوت ذاتی و صورت نورانی داشت، درسال هزار و سی[1] وفات یافت.

موج احوال **شیخ عبدالمجید** ساکن امروهه است، مرید شیخ نظام نارنولی است، بتقریب آن صاحب در تحصیل علم بنارنول رفته بود، مرید شیخ نظام شد و تلقین یافته به امروهه آمده در روضهٔ سید شرف الدین نشسته بقیهٔ عمر گذرانید.

موج احوال آن شمع منور فانوس کمال، آن صاحب دولت دولت بی زوال، آن مخصوص بندگان درگاه ربانی، شیخ المشایخ **حضرت شاه جنید روحانی**، مرید و خلیفهٔ شیخ نظام نارنولی است. قدم مستقیم در عبودیت معبود داشت. باوجود تعلق علایق[2] عیال قسمی که او در توکل کوشیده سوای شیخ اله دیه خیرآبادی در معاصرانش کم یافته می شود. اورا لقب روحانی از آنجا است که مرتبهٔ کشف قبورو ارواح داشت. در سندیله سایر مزار گمنام را او دلیل اسم شد. ابتدای حال باکتساب رسمی درس کوشیده اکثری کتب در عربی و فارسی تصنیف کرد. چند قصائد در عربی و فارسی بی نقطه گفته و جامع کمالات ظاهری و باطنی بود. بعد تحصیل علوم مرید شده بسندیله استقامت گزید و در امور شرعی هیچ نوعی خلاف نرفت. بعد نماز صبح بیرون شهر رفتی، هیزم آورده بدو فلوس فروختی، روزی سواری هیزم بزور گرفته دو سه تازیانه زد، خاموش شده بسرای خود آمده[3] بتقریبی آن سپاهی خادم خود را همانوقت دشنام داد، خادم مخدوم را بکشت، از آنروز هیزم فروشی موقوف نموده در عبادت الهی مشغول بود و یك تنکه از غیب زیر سجاده موجود می شدی خرج متعلقان کردی. روزی اهلیهٔ حضرت شاه جنید یك فلوس داشته و یك فلوس بخرچ آورده، روز دیگر تنکه که از غیب حاضر می شد موقوف شده چنانچه فلوس بخانهٔ اولادش تا حال موجود است اتفاقاً از سندیله بقصبه موهان بکنارهٔ دریای سئی نشست و می گفت که تا حق از دست خود نخواهد خورانید نخواهم خورد، قریب یك هفته نشسته ماند آخرش دریا بجوش آمده متصل پایش رسید و آب دریا تا بکمر آمد، یك گروهٔ

---

۱. ج:هزار و'سه'   ۲. ب:'علایق'ندارد   ۳. ب:خود'آمد'

نـــان و کـــانســـه حـلـوه قـریب دهن رسید دو سـه بـار از دسـت کـنـاره کرده داد، او باز[1] انـدیشیـد کـه ایـن قدر بی ادبی بجناب الـهی خوب نیست، نان و حلوه را گرفته خـورد، هـاتف آواز داد کـه ای جـنید روحانی اگر تو این بار نخوردی از دست خود می خورانیدی باز بسندیله آمده استقامت نمود[2] و اکثر مزار بزرگان سندیله که کسی را اطـلاع نبـود از بـاعـث حـضـرت شـاه جنید ظاهر شدند و از ارواح هـر یك بزرگان فیـضیـاب مـلاقـات مـی شـد چـنـانـچـه از حضرت مخدوم سید علاء الدین صاحب ولایـت سـندیله خلیفهٔ حضرت [3]نـصیـرالـدین محمود فیضیاب شد و بحضرت میران مـعـزالـدیـن که خلیفهٔ حضرت شهاب الدین سهروردی که جانب غرب قصبه مزار اوسـت فیضیاب شد[4] و از حـضـرت مـولانـا حـافظ سراج که طرف شمال قصبه مزار اوسـت بهـره ور شـد و از حـضـرت پیـر نـورانی که مزار ایشان متصل قصبه است مستـفید شد و از حضرت خواجه خضر هم ملاقات داشته و از روی کشف در باب قریه معموله سندیله نیز خبر تاراج نمودن داده بود بعد پنجاه سال همچنان واقع شد، در ماه رمضان المبارك[5] بتاریخ هفتم سنه یکهزار پنجاه هجری وفات یافت.

موج احوال **شاه مودن** خـلف و خلیفهٔ شیخ جنید روحانی مردی عظیم القدر و صـاحـب کـمـال بـمرتبهٔ رفیع متصرف بود و کرامات و خوارق عادات ظاهر و باهر داشت. از سندیله انتقال نموده در موهان بیرون شهر اقامت گزید. تمام عمر همانجا بـکـمـال تـوکـل و تـجـریـد و صبر و قناعت و عبادت شاقه نموده بجوار رحمت حق پیوست، بر کنارهٔ رود سئی مزار شریفش زیارتگاه خلق آن دیار است، رحمةالله علیه.

موج احـوال آن در چـمـن عبـودیـت مـائل به نخلبندی، **شـاه نـجم الدین سرهندی،** چشتـی مشـرب بـود، شاه معصوم ظاهر نمود که فقیر چهار ماه در سرهند مـانـده پـانزده بار بملاقاتش رسیده هر بار همین تصرف معاینه کردم که بعد ملاقات دستك فرمودی، از سرای او زنی اطعمهٔ لطیف و وافر بغایت احترام آوردی و فقیر را خورانیدی، معلوم شد که از همه آیندگان همین طریقه داشت.

---

۱. ب:او باز'آمد'
۲. ب:استقامت'نموده'
۳. ب:'سید'نصیرالدین
٤. ب:فیضیاب'شده'
٥. ب:درماه'مبارك رمضان'

موج احوال آن اکمل الدهر، آن افضل العصر، آن از غایت علم بمقام حنبلی، **شیخ پنجو چشتی**[١] **سنبهلی**، دانشمند متبحر بوده، عمرها بر مسند افاده درس علوم فرموده. در تاریخ بداؤنی نویسد که وی صاحب کمالات صوری و معنوی است. در حین تحصیل علم حال بر وی غالب آمد و ترک قیل وقال کرده ارادت بر استاد خود شیخ عزیزالله دانشمند طلبی که از علمای بالله[٢] و مقتدای مشایخ روزگار بود آورد وسیر سلوك در خدمت شیخ علاؤالدین چشتی دهلوی نمود و اجازت خواست تربیت طالبان و مریدان از هر دو بزرگوار یافت و در اوائل جذبه ده سال در صحرای نواحی سنبهل و امروهه سر و پا برهنه می گشت و درین مدت سر او ببالین و بستر نرسیده، صاحب ذوق و سماع بود، پیوسته در وقت تکلم به تبسم الله الله بر زبانش گذشتی و در نهایت احوال کیفیت محبت بر وی استیلا یافت که باندك نغمه از خود رفتی لهذا طاقت شنیدن سرود نداشت، فقیر چون در سنه نهصد و شصت بسن دوازده سالگی با والد ماجد خود در صحبت شریفش در سنبهل رسیده قصیده برده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و[٣] در اکتساب فقه حنفی نیز سبقی چند تیمناً و تبرکاً خواند و در سلك ارادت خاص آورده بوالد فقیر فرمود، ما[٤] پسر ترا از جانب خود استادی میان شیخ عزیزالله کلان شجره بدان جهت دادم که از علم باطن هم بهره یابد الحمدلله علی ذلك حضرت شیخ هفدهم محرم در سنه نهصد و شصت و نه بجوار قرب[٥] ایزدی داخل شد، 'درویش دانشمند' تاریخ اوست.

موج احوال آن درویش انور، **شیخ منور**، او هم سنبهلی است. در خلاصة التواریخ نویسد که نبیرهٔ شیخ پنجو بود. پدرش منصور[٦] تربیت یافتهٔ پدر خود بود و با شیخ تاج الدین مرید شیخ بیرنگ صحبت داشت. شیخ منور در ذوق و شوق کامل و بحسن صورت نیز مایل بود، از غایت اخلاق و کمال از مشایخ سلف یاد می دهانید، درسال هزار سی و هشت هجری در گذشت.

---

١. ا:شیخ'نحوی'چشتی
٢. ا:علمای 'مابعد'
٣. ج:'و'ندارد
٤. ا:'ما'ندارد
٥. ا:بجوار'قریب'
٦. ج:'شیخ'منصور

موج احوال آن واجب التعظیم، **محمد عظیم**، پسر شیخ منور متوکل و عزلت گزین داماد شیخ تاج الدین چون بدو جذبۀ حق رسید بسیر درآمد و از هیچکس چیزی نگرفتی[1]. شاه جهان بادشاه رستم خان دکهنی را بقندهار مهم فرمود او بلحاظ افراط فوج طرف ثانی از هر یك درویش مشایخ وقت رجوع نموده می خواست که بادشاه از آن مهم مرا باز دارد، چون بآن حضرت رجوع آورد فرمود که کشته شدن غنیم بر دست او مقرر گشته، رستم خان ازین تفاول بقندهار رسید و بمجادله درآمد، همان روز آنحضرت تا دیری خلاف عادت مراقب بود، چون سر برآورد فرمود رستم خان بر قندهاریان فتح یافت من متوجه او بودم تاریخ را قلمبند نمودند مطابق افتاد، وفاتش در سال هزار و چهل و یك بود، بعدش شیخ عبدالاول پسرش سجاده نشین گشت و زیارت حرمین نمود،[2] در سال هزار و شصت در راه مکه وفات یافت، قبرش در اورنگ آباد.

موج احوال آن چمن پیرای حدیقۀ کمال، آن گلدسته بند[3] ریاحین وصال، آن متشرح حکایات ارباب عشق و رهنمونی، **حضرت شیخ عبدالقادر** مصنف تاریخ بداؤنی بن ملوك شاه بن شیخ حامد بداؤنی، نسبت ارادتش بشیخ پنجو[4] سنبهلی می رسد. ابتدای حال اکثر کتب متداوله از ملا حاتم سنبهلی و از شیخ اله دیه خیرآبادی[5] و شیخ مبارك گوپاموی عمدۀ علما خوانده و تحصیل تمام کرد. از جهت فراست و وفور علم و لطیفه گویی و دانایی اکبر بادشاه اورا داخل ندیمان و همنشینان خود کرد و از جهت فسادات فیضی و ابوالفضل و اکثر هنود ماهر[6] کتب علوم هندی که در دین[7] اسلام خلل انداختند و خودش این ماجره را بشرح طول طویل نوشته از صحبت سلطان متنفر شده دوری گزید و از ترس و خوف سلطانی بحکم آنکه بی همه و باهمه بلشکر بادشاه می ماند و گاه گاهی که در حضور طلب می شد از سر کمال غیرت از غایت جرأت اسلام تکذیب و تشنیع عقیده باطل می کرد و بکارخود مشغول می ماند و یك قرآن مجید بخط نسخ نوشته بلوح و جدول مکمل ساخته بروضۀ شاه داؤد جهت فال[8]

١. ج: چیزی 'نگفتی'　٢. ج: حرمین 'نموده'　٣. ا: 'بند' ندارد
٤. ا: شیخ 'تحوی'　٥. ج: خیر 'آباد'　٦. ج: هنود 'برما'
٧. ا: دین 'و' اسلام　٨. ب: 'جهتی وال'

ترسیل ساخت و امید کفارت گناهان از آن واثق یافت. در کتاب خود نوشته که روزی فقیر بحضور حضرت قطب الاقطاب بندگی نظام الدین حاضر بود این شعر از نهایت ذوق خواند:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

نیازمند معنی این شعر از آنجناب تفحص نمود، در جوش و غصه آمد فرمود که تو بچه چه خواهی فهمید؟ اگر جنید و شبلی خواهند بمطلبش بدیر رسند، پانزده روز چنان حجاب [1] از آن جناب نیازمند را واقع شد که از ترس بحضور نرفتم، صاحبزاده بندگی شیخ محمد تقصیرات عفو کنانید، در یکهزار و چهار هجری وفات یافت.

موج احوال آن سرمایهٔ توکل، آن گوهر گرانمایهٔ تفول، آن سیاح عالم ملکوت [2] بی رخش، **سید حسن چشتی مندوی بن اله بخش،** مرید سید علی چشتی است که بشش واسطه بمیر سید محمد گیسودراز می رسد. در گلزارالابرار آرد، زاد بوم مندو در سال نهصد و شصت و هشت پیر محمد خان که بزرگ نوئینان اکبر شاهی است مالوه را برگرفت و کشایش دارالخلافت مندو کرد بحکم آنکه **الملوک اذ ادخلوا قریة افسدوها** باشندگان شهر از بیم مغول سراسیمه [3] ترگریختند، دران شورش پدر سید [4] نیز از فرزندان جدا افتاده بسکانش هم ذکر را باز نیافتند و وی ده ساله بود سپس شیخ فیروز نام شدی، خواهرش پرورش نمود، باکتساب فضائل رسمی ازین رهگذر پرداخته، چون بپایهٔ عقل رسید خواهرش کد خدا کرد دران اثنا اورا ولوله خدا جویی در سرافتاد مرید گشت، پیروی زود از عالم رفت تشنگی افزود بخدمت جمال الاولیا شیخ محمود جلال شطاری آمد علم طریقه فرا گرفت، چون به بست و پنج سالگی رسید از مردم کناره گزید، در سواد شهر کلبه ساخت تا امروز که بست و هشت سال است بتوکل گذرانیده یك کانسه دوغ بازار هر که بملازمت او از فقیر و امیر [5] که می رفت پیش می آورد بدر دولتمندان [6] درین مدت نشتافت ابراهیم ادهم وار از کاه و هیزم صحرای فروخته وجه کفاف عیال می کرد و صایم الدهر است خدا عمرش زیاده کند.

١.ج:چنان'خجالت' ٢.ب:'ملکوت'ندارد ٣.ب:سراسیمه'شده'

٤.ج:سورش'بد رسید' ٥.ج: 'امیر و فقیر' ٦.ا:'بدولتمندان'درین

موج احوال آن کرامت کیش معامله ایثار، آن باستماع آهنگ دوست[1] در تواجد سرشار، آن فرزند رسول الله، حضرت **سید مصطفی محبوب الله**، در گلزار ابرار نویسد، از نبایر سید حسین چشتی است، پیوسته خود را بخلعت های گران نرخ آراستی و شعار معشوقانه پیش گرفتی، ملك شیر پور شیخ المشایخ برگذارد که در شب عرس سید حسین مرا[2] باستدعای قطب زمان شیخ عبدالملك فرستاد، چون او بسلسل بول گرفتاری داشت شب بود نیامد، پیام داد که طلب بیماران معلوم العذر بروز پسندیده تر و[3] اگر نوبت طلب بشب رسد طلبنده را مردانگی باید، ملك پیام نزد سید برگذارد پس از تامل فرمود ای ملك شیر برو بطرزی که اعلام رفته استدعا کن، چون پیغام رسانیدم بی درنگ او بمجلس عرس آمد تا بامداد گرم وجد و سماع بود و باستنجا محتاج نشد و سید را فقیر یکصد و چند کلوخ رسانید، هرگاه در خدمت نمی بودم دیگر پرستاران می رسانیدند القصه آن بیماری از وی برداشت و[4] برخود گرفت، عیسوی تصرف، یعقوبی ولایت هم آغوش گردانید، خوابگاهش احمدآباد گجرات.

موج احوال آن مرکز کاف کرامت، آن امام درطریقهٔ امامت، آن بلباس ظاهر جلوتی، **ملك شیر خلوتی**، خلیفهٔ عبدالحکیم است. از نبایر شیخ بهاؤالدین زکریا بود مرید سید مصطفی چشتی، زاد بوم احمد آباد گجرات، وضع درویشی را[5] در لباس سپهگری پوشیده داشتی، بسیار بزرگ بود، اکثری را فیض باطن رسانید، نوافل و درود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله[6] وسلم مدام معمول بکثرت داشت، از ملازمت شیخ بده چشتی علم طریقت فرا گرفت و بارشاد او وقوف بر مقامات و عبور بر منازل نمود، در سال نهصد و هشتاد از گجرات بخاندیس آمد، یك چندی بنوکری امرای[7] آن دیار بسر برده در سال هزار و پنجم بفرمان طلب ملك علام بصوب ملك معانی مرکب راند، رحمة الله علیه.

---

١. ج:'آهنگ'دولت' ٢. ا:'مرا'ندارد ٣. ب:'و'ندارد
٤. ج:'او'برخود ٥. ا:'را'ندارد ٦. ب:'وآله'ندارد
٧. ج:'امیری'آن

موج احوال آن قافله سالار بهشتی، **شاه نعمت الله چشتی،** سپاه شیر شاه سلطان سکندر لودهی بدو ارادت داشت باو مریدانه سلوك می کرد القصه از صیت پیری و صوت بزرگی او گوش زمان و زمانیان مالامال بود، خوابگاه دارالسلطنت آگره.

موج احوال آن معدن کشف و کمال، آنصاحب دولت بی زوال، آن فائز بمقام ولایت سفیان ثوری، قطب آفاق **حضرت شیخ محمود چشتی رنتهنبوری،** در گلزار نویسد، حافظ مراتب وجود صاحب کشف و شهود بود، خلیفهٔ پدر ارشاد پناه خود شیخ الهداد چشتی است و او خرقهٔ خلافت از والد ماجد خود شیخ سدوه گنج روان یافته که جواهر معارف و حقایق شناسی در آستین وقت داشت، سلسلهٔ او بشیخ محمد ساوی می رسد که پدرش خلیفهٔ چراغ دهلی است. در زمان حکومت قادر شاه که ملوخان مشهور است از وطن خود بمندو رسید و در قریهٔ کنجاون بر لب رود نربده که از مندو سه فرسنگ بجانب [1] جنوب واقع است رحل اقامت افگند. مدتی دراز بر پشتهٔ که در وسط آن روش خانه افتاده بود حجره برای ریاضت برگزید و پیوسته با نفس محارب سالها بتوکل و تسلیم خاموش بودی، یومیه و فتوح حاکمان قبول نکرد چون تاهل گزید از غایت منت حکام خانه و خانقاه و مسجد در کنجاون بنا ساخت و معاش قبول نموده پیوسته با درویشان آینده و رونده صحبت و خوانچه درویشانه فراز کرده مراسم دعوت خلیلی [2] و بساط ابراهیمی بجا می آورد. چون بعد از [3] نهصد و شصت وفات نمود فرزند خود شیخ میان را جانشین خود ساخت او نیز بروش فقر براه درویشی استقامتی تمام داشت، احیای مراسم والد ماجد خود کردی، در نهصد و هشتاد و پنج وفات یافت [4]، مرقد در کنجاون و پهلوی تربت پدر بزرگوار خود، او سه پسر داشت.

موج احوال آن واقف اسرار سرمدی، **شیخ عبدالله مشهدی،** از یاران شاه طیب است، موصوف به تقوی وصلاح از لباس تکلیف معرا است و از تعلق ظاهری مبرا و [5] طریقهٔ پسندیده داشت و در متابعت سنت بسیار می کوشید، از جمله اولیا بود، مریدان وی صاحب توفیق مجاهده بودند.

---

١. ج:'بسوی' جنوب ٢. ج:دعوت'خیلی' ٣. ج:'از' ندارد
٤. ج:وفات'نمود' ٥. ب:'و' ندارد

موج احوال آن کامل لاریب، آن واقف شهادت وغیب، آن افضل ولی و اکبر وحید، با چشم گریان قایم اللیل **حضرت سید زهید**[١] پور شاه بده بن حمزه بن قطب بن عمر بن جلال بود، زاد بوم و خوابگاهش قصبه سارن. در گلزار ابرار نویسد که وی خلیفهٔ شیخ محمد عیسی تاج[٢] جونپوریست. گویند سر او جز نقب مراقبه نمی افتاد و دیده اش جز گریهٔ شوق نمی پسندید و سینهٔ او غیر از سوزش عشق بخیالی[٣] الفت نداشت و ضمیرش ورای یاد مولی نمی اندیشید، همگی زندگی روزگار را بمراقبه و انتظار سپرد، شیخ قاضاً شطاری که مهین خلیفهٔ شیخ عبدالله شطاریست داماد اوست، رحمة‌الله علیه.

موج احوال آن جامع جمیع طریق طریقت، آن معرج معراج حقایق[٤] حقیقت، آن مقتدای مشایخ عالی منزلت، آن پیشوای علمای علم معرفت، آن مشرف مرتبه مسروری، **حضرت شیخ بهاؤالدین جونپوری**، مرید حضرت عیسی تاج و خلیفهٔ راجه حامد شه مانکپوری است چنانچه ادهن خلف خود را بسلسلهٔ حامدیه مرید ساخت. صاحب فضائل و برکات مورد تواجد و حالات، عجوبه روزگار کشف و کمال مجموعهٔ تجلیات حضرت ذوالجلال، در تصوف رتبهٔ بلند و بدرویشی مرتبهٔ ارجمند داشت. صاحب اخبارالاخیار آرد شیخ حسین نام مردی صاحب نعمت از گجرات بجهت ملاقات شیخ محمد عیسی تاج بجونپور تشریف آورد، شیخ آنوقت بکمال صلاحیت و تقوی طالب علمی می کرد بصحبت او افتاد، شیخ حسین علم کیمیا می دانست آنحضرت را فقیر و مستحق دانسته روزی گفت، ترا همراه من بصحرا می باید رفت، شیخ همراه شد، آنجا کیمیا بعمل آورده ویرا داد که صرف مایحتاج کن، شیخ گفت ما از تو توقع کیمیای دیگر دارم این بکار نمی آید، شیخ حسین خوش دل شده به تلقینش کوشید. چون مدت ملاقات شیخ حسین از شیخ محمد عیسی تاج آخر شد مع نعمت و خلافت مرخص وطن گردید، شیخ درخواست بیعت نمود، فرمود از من در نصیب تو همین قدر بود و پیر تو درین شهرست پس از مدت مرید شیخ محمد عیسی تاج گردید. چون وقت وفات شیخ

١. ب:حضرت سید'زبید'
٢. ب:'تاج'ندارد
٣. ج:عشق'بجهانی'
٤. ب:'حقایق'ندارد

محمد عیسی [١] رسید فرمود که ای بهاؤالدین خرقهٔ خلافت تو پیش سیدی است از مانکپور خواهد آمد پس از راجه حامد شه خلافت یافت .کمالات و خوارق عادات او نه چندانست که این مختصر گنجایش آن داشته باشد، چهاردهم جمادی الاولی در سال نهصد و یازده هجری وفات نمود. شیخ مبارك خلیفهٔ شیخ بهاؤالدین جونپوری بسیار بزرگ بود، سیزدهم جمادی الاول وفات نمود، رحمةالله علیه.

موج احوال آن شیخ بزرگ مقدم اولیا، آن ره نورد صحرای علیا، آن بمقام انبساط و سروری، قطب وقت **شیخ ادهن جونپوری**، از مشاهیر مشایخ آن دیار در ترك و تجرید و صدق و ورع قدمی ثابت داشت، خلف و خلیفهٔ پدر عالیقدر خود شیخ بهاؤالدین جونپوریست. سلطان ارباب مجاهده و مقتدای اصحاب مشاهده بود، چندان آوازهٔ شیخوخیت داشت که بتحریر نیاید. صاحب تاریخ بداؤنی نویسد که وی عمر طبعی یافته بلکه از آن هم گذرانیده بود چنانچه پسرانش در سن هفتاد هشتاد [٢] سالگی بخدمتش قیام می داشتند و نبیره های او برین قیاس. وی را علوم ظاهری بسیار حاصل بود اما هرگز درس نگفتی و ذوق سماع و حالت نهایت داشت، باوجود ضعف بدنی و بی طاقتی ترکیب عنصری و سستی جمیع اعضا که در تجدید وضو و قیام صلوة و بعضی از حرکات ضروریه دیگر بی امداد خادمان از محل آرام برخاستنش دشوار بودی هرگاه او سرود شنیدی بسماع برخاستی و چندان حرکت کردی که چند کس از حفظ او عاجز آمدندی و در وقت ادای صلوات فرض نیز همین نسبت داشت که سنت و نوافل نشسته ادا می کرد بعد از آن که اورا بر می داشتند و تحریمه می بست فرض استاده می گزارد چنانکه [٣] احتیاج بمدد و امداد نداشت و درین ضعف غذا بسیار خوردی که تحلیل آن محض خرق عادت او [٤] می نمود و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او ازو بسیار مانده، از شریعت و طریقت و حقیقت چندان کلام جامع که خاصان را ادراك آن مشکل بود در سن نهصد و هفتاد و شش وفات، 'شیخ ادهن' تاریخ وفاتش یافته، رحمةالله علیه.

١.ج:عیسی'تاج'
٢.ب:هفتاد'و'هشتاد
٣.ج:'چنانچه'احتیاج
٤.ج:'او'ندارد

موج احـوال آن ولـی جـلیـل الشـان، آن عرفان و عبادت را برهان، آن مدام نـاظر جـمال اله، کامل وقت **حـضـرت شیـخ محمد بن فضل الله**،از مـجاهدان دین و مـخصوصان درگاه رب العالمین، در فقر و فنا و عبادت و ریاضت شوکتی رفیع و حالت قوی داشت، بکمال معرفت درجهٔ بلند[1] و نهـایت حقیقت مرتبهٔ ارجمند او را بوده است، از کبار اولیای خانـدان چشت شان عظیم داشت و مرجع مشایخ زمان بود، اکثر شاهبازان از تلقینش فایز بمطلب شدند. صاحب تذکرة الاصفیا[2] آرد که نام جدش شیخ محمد صدرالدین است و از فرزندان حضرت[3] صدیق اکبر بود، رضی الله عنه، اگرچه آبای او در جونپور می ماندند مگر مولد شیخ در احمدآباد گجرات واقع شد. سن صغر[4] داشت که هم والد او درگذشت، بخدمت مخدوم شیخ صفی گجراتی پیوست و خرقهٔ اجازت پوشید و بموجب حکم آن رموزدان تقدیر در ابتدای حال بمکه معظمه رفت زیارت بیت الله نموده تا دوازده سال همانجا در صحبت حضرت شیخ علی متقی گذرانید و بانواع فیوضات مشرف شده معاودت نموده باحمدآباد گجرات آمد و متاهل شد تا دوازده سال بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی بتحصیل علوم ظاهر مشغول ماند. همدرین ایام بصحبت شیخ محمد ماه پیر پوری مرید شیخ ادهن جونپوری که هم درگجرات اقامت داشت مرید شد. چون شیخ محمد ماه از زبان والد ماجد او شنیده بود که پسر خورد ما قطب خواهد شد او بسیار احترام می کرد. شیخ ابو محمد جعفر[5] تمیمی که مرید والد او بود از قلعهٔ اسیر کتابتی بشیخ وجیه الدین و شیخ محمد ماه نوشت که شاهباز را چرا بپرواز نمی آرند؟ ایشایان در جواب نوشتند که بدست شما است و شیخ را رخصت کردند بملازمت شیخ ابو محمد رسیده نعمتی که والد بزرگوارش باو سپرده بود یافت و در برهان پور توطن اختیار کرده[6] بدرس اشتغال داشت، وضیع و شریف ولایت خاندیس و آن حوالی را ارادت باو بود، در محفل رسول صلی الله علیه و آله وسلم[7] دخل مدام داشتی. وقتی قصد مدینه نمود رسول صلی الله علیه وآله[8] وسلم از آن

---

۱. ا:درجهٔ'دوچند' ۲. ج:'تذکرة الاولیا' ۳. ب:'حضرت'ندارد
٤. ب:سن'صغیر'داشت ٥. ج:'حضر'تمیمی ٦. ا:کرده'بود'
۷. ا:صلی الله علیه وسلم، ج:رسول دخل مدام ۸. ا:'وآله'ندارد

مشقت منع فرمود، از راه معاودت قصبهٔ خود کرد، خیلی متابع سنت بود، نذور و فتوح را سه حصّه می نمود یك حصه بجهت قوت عیال می داد و حصّهٔ دیگر خرج فقرای خانقاه می نمود، سوم حصّه بحرمین شریفین ارسال می کرد و خوارق و کرامات ازو بسیار سرزده، وفاتش بتاریخ دوم رمضان شب دو شنبه سنه یك هزار و بست و نه هجری در برهان پور واقع شد چنانچه خواجه هاشم رحمةالله علیه تاریخ فوتش از ابن فضل الله [1] یافته، مدت حیاتش هشتاد و هشت سال.

موج احوال آن مرهم قلوب مجروح عاشقان، آن بصارت افزای دیدهٔ عارفان، آن فرمان روای اقلیم معنوی، سالار کاملان **شیخ سالار** [2] **بده کروی**، خلف و خلیفهٔ شیخ نظام الدین مهاجری فتحپوری بود او مرید شیخ فخرالدین مهولی [3] خلیفهٔ مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است و یك خرقهٔ خلافت از حضرت شیخ بهاؤالدین جونپوری خلیفهٔ شیخ عیسی تاج نیز یافته چنانچه در مریدان خود همین سلسلهٔ شیخ محمد عیسی جاری داشته الغرض حق سبحانه تعالی برکت وسیع و رتبهٔ رفیع در صوفیهٔ اهل صفا اورا بخشیده بود که آن در سلسلهٔ عالیقدر او خلفای صاحب درد و اذواق [4] و کشف و کرامات بودند چنانچه شیخ مبارك سندیلوی مرید شیخ سعد [5] خیرآبادی و سید عبدالغنی ساکن فتحپور هنسوه از فیض یابان اویند و در بیاض اولیا نویسد که شیخ سالار ابتدای حال برسم [6] دانش نپرداخته بود که مرید نظام الدین مهاجری شد، باکتساب صوری بجونپور شتافت، دوازده سال باین مجاهده کوشیده بعد تکمیل بخدمت شیخ بهاؤالدین پیوست تلقین [7] آن هادی با یقین بریاضت در آمد و مجاهده بمشاهده انجامید پس از رخصت مرشد بفتحپور وطن اصلی خود معاودت کرد و بر مسند ارشاد نشست عالمی بوی تولا نمود و در تذکرهٔ مولوی محمد صالح هرگانوی آرد که آنحضرت از رخصت مرشد خود بکره آمده [8] درون قلعه مسجد و حجره بنا ساخت اقامت نمود، چون کثرت مریدان زیاده شد آنجا گنجایش اقامت نیافت بیرون قلعه بزمینی

١. ا: از 'ابن اللّٰه'
٢. ا: 'سالار' ندارد
٣. ا: فخرالدین 'مهوبی'
٤. ب: درد و 'ذوق'
٥. ا: 'سعد' ندارد
٦. ب: 'برسمی' دانش
٧. ب: 'از' تلقین آن
٨. ب: بکره 'آمد و'

بنای خانقاه منظور ساخت،آنجا جنیان مقیم بودند متحملان عمارت را باعث ایذا گشتند، چون این حکایت بسمع شیخ رسید از مریدان فرمود که آواز دهید ای جنیان تا حال شماها از امر حق اینجا بودید اکنون بفرمان الله تعالی ما خواهیم ماند بمجرد استماع این حرف غلغله دران نواح برخاست و کس کسی را نمی دید، بعد زمانی دو شخص با لباس صوفیان پیدا شده شیخ را سلام کردند و گفتند من از طایفهٔ جنیانم بزرگان ایشان مرا در خدمت شما فرستاده اند و پیغام دادند که ما جماعهٔ کثیر از مدت درین زمین متوطن بودیم حالا از قدوم شما حیرانیم که کجا رویم؟ فرمود شما را امرست که بگرد و کنار قلعهٔ کالنجر مقیم شوید، برخاستند قدمی چند رفته غایب شدند زیاده تر غلغله دران قوم افتاد، از وقت نماز پیشین تا بفجر هنگامه و شور بود آخر موقوف شد. وی را کمالات بسیار است و شخصی از در در آمد و سر بقدم شیخ نهاد بانواع نیازمندی پیش آمد، حاضران پرسیدند که تو کیستی و از کجا می آیی؟ گفت در مدینه منوره چهار سال بودم و هر وقت بآستانه بوسی رسول صلی الله علیه وآله[۱] وسلم می رفتم مخدوم را آنجا می یافتم و فواید بسیار می ربودم و امسال که سال چهارم است نیز خدمت[۲] مخدوم را وقتی در مکه دریافته اینك آمدم اینجا ما[۳] هم باتفاق در خانقاه رسیدیم نظر من بر مخدوم افتاد شناختم و اظهار نیاز کردم، حاضران گفتند حقا که مخدوم از خانقاه قدم بیرون کشیده باشد و حضرت را مریدی بود قاضی بده نام، روزی از وسوسهٔ[٤] شیطانی بدوکان خمر فروش رفت و ازو پیالهٔ شراب خواست، او پیاله پر کرده داد، خواست که پیاله نوش کند، لطمه از غیب بروی قاضی رسید که بیهوش شد چون بهوش آمد در خدمت شیخ رسید، بمجرد دیدن او شیخ تبسم کرده فرمود، مرید من قصد شراب کند، در بست و هفتم ربیع الثانی یا هشتم ربیع الاوّل سنه نهصد چهل و شش وفات یافت، در چکله کره مزار شریفش زیارتگاه خلق آن دیار است، رحمةالله علیه.

موج احوال آن قدوهٔ متورعین، **شیخ بهاؤالدین،** خلف و خلیفهٔ پدر عالیقدر خود حضرت سالار بده است. در بیاض الاولیا نویسد که آن حضرت صاحب

۱. ا:'وآله'ندارد ۲. ب:'خدمت'ندارد
۳. ب:اینجا'هم'باتفاق در خانقاه'رسیدم' ٤. ج:روزی'بوسوسه'

مجاهده و ریاضت و کشف و کرامت بود. شیخ مخدوم جهانیان خلف او در رسالهٔ اسرار سالاری نوشته که شبی او ذکر الله می گفت گاهی جسیم می شد و گاهی از هیئت قدیم کم، چون چنین دیدم حواس باخته شدم، وقت قیلوله بخدمتش می رفتم گاهی دل شریف در رقص آمده هو هو می گفت، رحمةالله علیه و شیخ یحییٰ سندیلوی خلیفهٔ شیخ بهاؤالدین [1] است، بغایت مرد مرتاض و ممتاز بود، شیخ حسن سرمست که به یازدهم رجب وفات نموده از خلفای شیخ سالار بده است.

موج احوال آن سرمایهٔ وداد، **شیخ داد،** خال شیخ جهانیان نیز از خلفای شیخ بهاؤالدین است و سوای آن دیگر خلفای آن حضرت بسیار بوده اند، احوال آنها به نگارندهٔ زخار بهم نرسیده.

موج احوال آن بزرگ زمانیان، **شیخ مخدوم جهانیان،** خلف و خلیفهٔ شیخ بهاؤالدین است. در بیاض الاولیا آرد که وی را عجایب احوال و بغایت صاحب کمال بوده، تصنیفی دارد مسمی باسرار سالاری آنچه که از جد و پدر خود یافته از اذکار و اشتغال و اوراد دران کلیه نوشته است و هم آنجا می آرد که شبی شیخ این ضعیف حضرت ابوی شیخ بهاؤالملة والدین ذکر چهار ضربی هو می کرد چون آواز ذکر بگوشم رسید جاذبهٔ اشتیاق مرا بیقرار کرد [2] بیطاقت شده استاده شدم، خواستم که متوجه حجرهٔ آنحضرت شوم چون آواز و غوغای هو هو از هر طرفی درو دیوار و هر ذرّه از ذرات بر می آمد راه نیافتم که بروم هر چند خواستم که گام بر زنم و قدم بردارم ممکن نشد.

موج احوال آن اهل کمال حقیقت و معرفت، آن ممتاز زمان در شریعت و طریقت، آن مقتدای اتقیا و اصفیا، **حضرت شاه جمال اولیا،** صاحب بیاض الاولیا نویسد که خلف و خلیفهٔ شیخ مخدوم جهانیانست، سراج الاولیا و تاج الاصفیا بود و کرامات ظاهره و مقامات باهره داشت، بخدمت قاضی ضیاء الدین معروف بقاضیضیا که ذکرش در بحر قادریه بتحریر آمده تحصیل علوم صوری و معنوی می کرد، طبعیت او نهایت غنی بود و بمدعا نمی رسید چنانچه طلبه که هم درس او

---

۱. ا:بهاؤالدین'سندیلو'
۲. ج:بیقرار'ساخت'

بـودنـد از راه تـمسـخـر او را جـمـال اولیا می گفتند. روزی جماعهٔ طلبه بسیار بر وی خـنـده کـردنـد تـمسـخـر ایشان بر طبع وی گران آمد و از آنجا بیرون رفته خود را در غـاری انـداخـت تـا سـه روز آنـجـا بـود. روزی شیـخ ضیـاء الـدین پرسید که جمال کـجاست؟ گفتند سه روز است که اورا ندیده ام، شیخ فرمود تفحص نمایند و خود هـم بتـجسـس بیـرون آمـد ناگاه برسر غاری رسید که شیخ جمال آنجا بود، دید که گـریـه مـی کـنـد و بسبـب گرد و غباری که بر روی نشسته بود شناخته نمی شود، شیـخ آواز داد که ای جمال از[1] بـرای چـه گـریـه می کنی؟ گفت یا مرشدی طالب مسـلـمـان بـر مـن خنده می کنند و از تمسخر مرا جمال اولیا می گویند شیخ تبسم نـمـوده فـرمـود بر خیز ترا اولیا گردانیدم، از غار بر آمد، شیخ پیرهن خود را بوی عطا فرمود از آنروز طبیعت او را ذکایی پیدا گشت که همه حیران ماندند، بعد تحصیل علوم شیخ اورا باربعین نشانید و به نعمت و خلافت سلسلهٔ قادریه مشرف ساخت و وی بـصـحـبـت فـیـض شیـخ قیـام الـدیـن ابن شیخ قطب ولد شیخ ادهن جونپوری قدس[2] اسـرار هـم نیـز رسیـده و خرقهٔ خلافت سلسلهٔ چشت و سهرورد و مداریه از وی یـافـت و بکره که وطن او بود آمده بدرس و افادهٔ علوم صوری و معنوی اشتغال نـمود و بسیاری را بمنزل مقصود رسانید. از جمله کمالات آنجناب اینست، دستور داشت بهر کس علم ظاهر[3] می آموخت اول اقرار می گرفت که بعد تحصیل علم مـریـد مـن شوی و اخذ فوائد دینی که عبادت از مجاهدهٔ راه خداست اختیار کنی، طـالـب علمی اقرار مریدی و مجاهده نموده علم ازو حاصل کرد و از اقرار بر گشت وی تصرفی کرده که علم او سلب[4] شد، رحمةالله علیه.

موج احـوال آن کـوه قـاف حـقیقت، آن جام بادهٔ صاف معرفت، آن عامل شریعت نبوی، قطب الاولیا **حضرت میر سید محمد کالپوی،** در مشرب صوفیا اهل صـفـا شـانـی عظیم داشت، رئیس اقلیم ولایت والی کشور هدایت بود. در بیاض الاولیـا نویسد، اصلش از سادات صحیح النسب ترمذی[5] است. آبای کرام ایشان در جـالـنـدهـر سـکـونـت داشتند، پدرش میر ابو سعید بتقریبی از آنجا بکالپی آمده

١. ب:'از'ندارد ٢. ا:'قدست'اسرار ٣. ا:'ظاهری'می آموخت
٤. ج:'سبلت'شد ٥. 'ترمذ'است

تـوطـن گـزیـد. میـر سیـد محمد ابتدای تلمذ علوم و سند حدیث از شیخ یونس که قـدوهٔ عـلـمـای متبـحـرین و زبدهٔ محدثین بود نمود، چون شیخ یونس اطاعت سنت بمرتبهٔ داشت قطب الاولیا نیز قدم راسخ در اتباع سنت گماشت، شیخ جمال اولیا پیـر و میـر ابـوالـعـلـی مرشد او بحضورش سرود نمی شنید،[۱] آخـر از شیـخ جاجموی چیـزی خـوانـده فـاتـحـهٔ فـراغ بـر دسـت شیـخ جمال اولیا کُردی حاصل ساخته در خـانـوادهٔ چشتیـه ازو بیعت نمود و اجازت سلاسل دیگر هم یافت و بموجب حکم پیـر در کـالپی بـطـاعـت و عـبادت مشـغـول شـد. مـدتها صائم الدهر مانده و بر هر قلب که[۲] تصرف کردی فی الحال آن قلب ذاکر بذکرالله شدی چنانچه مریدی این شعر گفته:

دم عیسـی اگـر احیـای گل کـرد　　　دم جـان بخش او احیای دل کرد

حق سبحانه تعالی اورا قطبیت کبری عنایت کرده بود. وقتی برای کدخدایی خود عـازم جالندهر گشت،[۳] در اکبـر آبـاد خـدمـت میر ابوالعلی نقشنبدی را دریافت، میـر را قهـقهـه پـدیـد آمد، سید را بدل رسید که درویش را با قهقهه چه کار و میر بر خطرهٔ او شرف شده فرمود، مولوی معنوی فرماید:

بر بیضهٔ دل باش هان مانند مرغ پاسبان　　　کز بیضهٔ دل زایدت مستی و شور و قهقهه[۴]

چـون از جالندهر معاودت نمود وقت باز گشت تلقین و اجازت سلسله که حضرت میر را از روحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین چشتی[۵] رحمة الله علیه رسیده بـود عنایت یافت، چندی در خـدمـت حضرت میر گذرانیده رخصت شد به پالکی او حضرت میر دوش مبارک خود داد[۶]، وی را کمالات بس عالیست، بی نظیر زمانهٔ خـود بود. روزی مویی از لحیهٔ شریفش جدا شد، مردی از ادب برداشت، ازان موی ذکر الله جاری بود، حضاران[۷] از استـماع ذکر بیهوش افتادند. مصنفات او روایح بـعـبـارت عربی و رسالهٔ تحقیق روح و اسرار التوحید و ارشاد السالکین ورسالهٔ اتقیا و عـقـایـد صوفیا و رسالهٔ عمل معمول ارادت و تفسیر سورهٔ فاتحه بسیار داشت و این شعر ازوست:

---

۱. ب:نمی 'شنیدند'　　۲. ج:'برقلب هر' که　　۳. ج:جالندهر'برگشت'

۴. ا:'شورش' قهقهه　　۵. ب:'معین الحق والدین چشتیؒ' ندارد

۶. ب:'چندی درخدمت ......دوش مبارك خود داد' ندارد　　۷. ب:'حضار' از استماع

چنان ز عشق مرا مست و بی خبر کردند اگـر سـرم بـرود مستیـم زسـر نـرود
قـلـم شـکستـم و اوراق شستـم و دیـدم که غیر یاد تو ای دوست جمله بیکاری است

بتـاریـخ بسـت و ششم شعبان روز سه شنبه سنه یکهزار هفتاد و یك بجوار رحمت حق پیوست، مرقد شریفش در کالپی زیارت گاه خلق است.

موج احـوال آن بـطـایر مقصود دایم بخیال صید، **حـضـرت حاجی جنید**، از اکبر یاران و مستـفیـدان قطب الاولیا است. اصل او از قریهٔ توابع اکبرآباد که این طرف آب جـمـن واقـع شـده بـود، از کـمـال جذبه محبت الهی روانه بحرمین شریفین شد، درین اثـنـا بـخـدمت محرم اسرار شیخ امکار نامی که از اولیای کمل بود رسید و بحلقهٔ مریدان او درآمـد و شیـخ امـکـار را استـغراق چندان غالب بود که شخصی پیراهن بـجسـدش پـوشانیده و [1] دیـگـری بـر آورد و مـطـلـق اورا خبـر نشـد. حـاجی چندی بـخـدمـتـش بوده مراجعت بوطن نمود و احوال شیخ امکار در این کتاب بجای خود درین کتاب [2] آمده است.

موج احـوال آن بـمشاهدهٔ محبوب دایم در مسرت و شادی [3]، **حضرت میر عبدالمومن اکبرآبادی**، از اجـلهٔ خلفای قطب الاولیا است. حاجی ولی گوالیاری و میر محمد وارث نظام آبادی و شیخ کمال کراکتی و میر مظفر نیز از خلفای آنجناب اند.

موج احوال آن بزبان خویش بقدم صبر لا ثانی، **شیخ عبدالحکیم موهانی**، از اجـلـهٔ مـریـدان و خـلـفـای قـطـب الاولیا است. بر طریقهٔ اسلاف خود قدمی ثابت و هـمـتـی راسـخ داشـت، طـریق نیستی و شکستگی و رضا و تسلیم برو غالب بود و کوه صبر بود، درچشمش [4] کرم افتادند او از خود دور نمی کرد اتفاقاً اگر کسی دور مـی شـد اورا گرفته در چشم [5] خـود مـی انـداخـت و مـی گفت که رزق شما رازق مطلق بلحم من معین ساخته شرط ادب نیست که از تو نفرت نمایم و حالت سماع برو غالب بود و سید شاه عبدالرزاق بانسهٔ نیز باو ملاقات در موهان نموده.

---

۱. ا:'و'ندارد ۲. ا:'بجای خود آمده است' ۳. اج:مسرت و'شادمانی'
٤. ب:در'جسمش'کرم ٥. ب:در'جسم'خود

موج احـوال آن در ملك معرفت بسروری، **شیـخ کمال افسری**[1]، از خلفای قـطـب الاولیـا اسـت. در فقر و فنا و درویشی صاحب حظی کامل و نصیبی شامل بـود، بـطـاعـت و عبـادت و ارشـاد اهـل ارادت اشتغال داشته در دهلی بسر می برد، هـمـانـجـا وصال یافت، فاضل کامل و شاعر ماهر بود، زبانی فصیح و کلامی ملیح داشت، رحمة الله علیه.

موج احـوال آن مـقبـول آفاق، آن شیر بیشهٔ اذواق، آن واصل بانوار سرمد، کامل زمانه **حـضرت عاشق محمد**[2]، وی مـحبوب ترین مریدان قطب الاولیا است. صـاحب غرایب حالات و عجایب واقعات بوده، مدام در شوق عشق و درد و [3] سوز مـعشوق می بود. مصنف بیاض الاولیا نویسد، روزی در بیابانی می گذشت شیری باو مقابل می شد او بی ترس و هراس رو بروی او استاده گفت:

بهررنگی که خواهی جامه [4] می پوش کـــه مـن از جـلـوهٔ آن قد شنـاسم

آن شیـر بـاز گشـت و قـصـد او نـکـرد، بـعـد از ارتـحال قطب الاولیا بزیارت حرمین شریفین رفت، پس از حصول سعادت زیارت معاودت نمود، چون به برِّ مجنون رسید از مـعـاملات باطن آگاه گشت که مقام قبض روح و مدفن او درین برّ است پس خنده کرده[5] و گفت، مارا بهمین مکان باید خسپید، رخت مسافرانه و حمایل مصحف مجید و اوراق دیـگـر که با خود داشت بیکی از همراهیان سپرد و اشاره بدرویشی کرد که باو خواهی رسانید، دوران ریگستان دراز افتاده[6] و همراه اسم الله روحش پرواز نمود، قـافله روان شد، همراهیانش که متابع قافله بودند فرصت دفنش[7] نیافتند لیکن از دور دیدند که بر نعش شریفش ریگ انبار گشته جسدش را پوشانید،[8] **انالله و انا الیه راجعون**.

موج احـوال آن همدم نسیم و صال، آن از دولت دین مالامال، آن از افاضل علما و صوفی اکمل، رئیس العاشقین **حضرت شیخ محمد افضل**، از اکمل مریدان و افـضـل خـلـفـای قطب الاولیا است، اورا حق سبحانه تعالی تصرفاتی قوی و کمال

---

۱. ا،ج: کمال 'افسرری'
۲. ا:عاشق 'محمدی'
۳. ا:'درد سوزومعشوق'
۴. ج:'جلوه'سیپوش
۵. ب:خنده' کرد'
۶. ج:دراز 'افتاد'
۷. ا:'وقتش'نیافتند
۸. ب:را'پوشید'

وافر و عشق صادق ودست گیرا عطا کرده بود، او بر طریق قطب الاولیا بر خود تمام عمر متابعت سنت و طریق نقشنبدیه گذرانید، اکثر شاهبازان از تلقینش درجۂ ارجمند [1] یافتند چنانچه ذکر آنها می آید. در بیاض الاولیا چندان احوال او مندرج نبود، شاه محمد کاظم مرید نبیرۂ وی حضرت شاه غلام قطب الدین مرحوم که ذکرش می آید [2] می گذارد که اصلش از شیوخ عباسی غیر بنی الخلفا [3] عباسیه ساکن سید پور بهتری توابع غازی پور بود، ابتدای احوال بجونپور آمده از ملا نورالدین تحصیل علم را تمام کرده تا شش ماه بدرس مشغول مانده، یك دفعه جذبۂ عشق الهی بحالش غالب آمد ترك آن وادی نموده [4] بکالپی رفت و بدایرۂ درویشی وارد گشت، آن درویش پرسید که بطلب علم آمده ای؟ گفت کتب متعارف همه را خوانده ام بالفعل طلب خود دارم تلاش درویش می کنم، آن درویش بر سبیل انکار فرمود بهتر است لیکن بدام میر سید محمد گرفتار نباید شد، گفت که ایشانرا مردم در جملۂ واصلان حق می شمارند، گفت گریه و بکا هر وقت بر حالش غالب است واصلان را گریه کو؟ سپاهی [5] آنجا حاضر بود این رباعی را خواند:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت	اندرآن برگ ونوا صد ناله های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست	گفت مارا جلوۂ معشوق دراین کار داشت

پس آن حضرت فرمود که خواندن شعر این سپاهی [6] دلیل بر خرق و کمال اوشان است که از غیب جواب حاصل شد، بعد آن بخدمت میر سید محمد رفته سعادت ملاقات حاصل نمود، مدتها بخدمتش بوده بیعت نمود و اجازت سلسلۂ قادریه و سهروردیه و مداریه و نقشبندیه نیز یافت لیکن باوجود بیعت خاندان چشت سیر سلوك را بر طریق نقشبندیه نمود پس از ریاضات شاقه و مشقت فوق الطاقة که مجاهده از بمشاهده انجامید بموجب اجازت مرشد خود پیش از آبادی شهر نو به اله آباد آمده بکمال توکل بر مسند ارشاد نشست و عالمی بوی تولا نمود، ابتدای حال فتوح و نیاز را قبول نمی کرد و قوت خود را از مشقت کتابت می نمود، چون

١. ب:درجۂ'بلند' ٢. ا:'می آید'ندارد ٣. ا:غیر'بن'الخلفاء
٤. ج:وادی'نمود' ٥. ب:'سپاهی' آنجا ٦. ب:این'سپاهی'دلیل

قصهٔ کتابت او مرشد شنید مکتوبی نوشت که دراین ولا مسموع شد که گذران خود بر مشقت تحریر کتابت معین ساخته اند برای شکم آدم کاغذ بخرد و آنرا آهار بکند و مهره نماید و بنویسد و بفروشد، آنوقت بخورد پس یاد خدا کدام وقت بکند؟ آنچه از غیب برسد بی عیب است ازان روز فتوح قبول داشتی بعد چندی از طغیانی دریای جمن و گنگ بموجب حکم اورنگزیب عالمگیر بادشاه حاکم وقت شهر نو را آباد ساخت و برای آنحضرت هم آنجا مکانی وسیع و مصفا و مسجد تعمیر نمود پس در شهر نو آمده مقیم شد.فرخ سیر که از عظیم آباد به تسخیر سلطنت عازم دهلی شده به اله آباد رسید بخدمت آن حضرت مشرف گشت، بشارت سلطنت و فتح بر معزالدین بادشاه یافته همچنان واقع شد، دو لکه دام را قریات برای مصرف و بذل درویشان دایرهٔ آنحضرت معین کرد، بوقت غسل میت او کلوخ استنجا را حضرت شاه خوب الله می خواست که بموضع طهارت او رساند از دست مبارك خود دست او گرفت او گفت منم خوب الله خلاف شرع از من بعمل نخواهد آمد، شیخ دست خود بکشید.از مصنفاتش شرح گلستان و بوستان و یوسف زلیخا و تذکیر دلپذیر در علم سلوك و شرح الفصوص علیٰ وفق النصوص [1] و فتح الاغلاط و رساله عربیه و فارسیه در بحث ایمان فرعون بی عون و شرح قصائد خاقانی و سیر منظوم وغیره که زیاده از پنجاه مجلد خواهد بود و شرح هر شش دفتر مثنوی حضرت مولوی معنوی شهره آفاق دارد. عمر شریفش نود و دو سال، تاریخ پانزدهم ذی الحجه جان بمشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، تاریخ سال وفاتش از 'کان الشیخ قطبا' بر می آید.در مخزن کائنات قطعه تاریخ چنین فرموده:

شیخ افضل که بود از اوتاد — مسکنش بود در اله آباد
جامع فضل و صاحب عرفان — مصدر علم و منبع احسان
هاتف غیب گفت از اجلال — باغ سبحان بخوانش سال وصال [2]

موج احوال آن برگزیدهٔ برگزیدگان، آن پسندیده تر [3] پسندیدگان، آن درویش کامل بلا اشتباه، **حضرت شاه خوب الله**، او معروف بشاه محمد یحیي

۱.ا: وفق' النصوح' ۲.ا:از'در مخزن کائنات ..تا...بخوانش صال وصال' ندارد
۳.ب:آن' پسندیده پسندیدگان'

است، برادر زاده و داماد و مرید و خلیفهٔ حضرت شاه افضل است، جامع بود میان علم ظاهر و باطن، سایر علوم در سن سیزده سالگی تحصیل کرده بموجب تربیت مرشد خود از ریاضات سیر سلوك را تمام کرده قدم بقدم پیر خود برآمد، بست سال از نهایت همت و جوانمردی از روی اخلاق و بذل و ایثار طریق خلافت را بجا آورد و در تربیت طالبان و مریدان اورا قوت عظیم بوده است، اکثر شاهبازان از حسن تربیت او بمرتبهٔ ارشاد رسیدند، آخر عمر سفر سوی مشرق کرد، آنجا از عالم غیب اورا معلوم شد که ترا بمرتبهٔ قطبیت خواهند رسانید و قوت رفتار از پا ساکت خواهد شد زود بوطن برد پس آنحضرت بوطن آمد بمجرد رسیدن وطن بغیر مرض قوت رفتار زایل شد و هفت سال بمرتبهٔ قطبیت مانده تصانیف بسیار کرده از آنجمله قول الصحیح فی صلوة التسبیح و کلام المفید فیما یتعلق بالشیخ و المرید و کلمات الموتلفة فی المقاصد المختلفه و بصناعة مزجاة و ماخذ الاعتقاد فی شان الصحابة و اهلبیت الامجاد و تزئین الاوراق فی مخترق السبع الطباق و خلاصة الاعمال و کتاب وفیات الاعلام بر نمط نفحات الانس مولوی جامی قدس سره و چهار جلد مجلد مکتوب که در اظهار حقیقت تصوف مشهور آفاق اند و خوارق بسیار داشت در شهر رمضان ده روز اعتکاف می نشست، با وصف اکل و شرب احتیاج بول و غایط نمی شد. روزی تاریخ بست و نهم که هنوز تمام نشده بود فرمود غالب است که بشام ماه نو دیده شود چرا که احتیاج بیت الخلا معلوم می شود همچنان واقع شد، شب بست و هفتم رمضان مردم [1] کاغذ سفید بآنحضرت برای نوشتن سورهٔ حدید می دادند آنرا در جیب جامهٔ خود می نهاد [2] و بنماز تراویح مشغول می شد، بعد فراغت نماز همان کواغذ بمردم می داد آنها سورهٔ حدید نوشته [3] می یافتند، بتاریخ بست و دوم جمادی الاولی وفات نموده بجنب مزار مرشد خود مدفن یافت، 'کان الشیخ قطباً' تاریخ اوست.

موج احوال آن حاجی، آن ناجی، آن در معاملات درویشی ناصر، **حضرت حاجی شاه محمد فاخر** محدث، نسبت ارادت بایام طفولیت از جد خود حضرت

---

١. ج:'مردم'ندارد ٢. ا:جامهٔ خود'نهاد' ٣. ج: حدید 'را' نوشته

شیخ محمد افضل داشت و تربیت و تلقین و طریق مجاهده از پدر بزرگوار خود شاه خوب الله حاصل ساخت، جامع بود میان علم ظاهر و باطن، علم ظاهر از برادر کلان خود شیخ محمد طاهر مرحوم اخذ نمود، الغرض حق سبحانه و تعالیٰ شانی عظیم و همتی بلند و نفس قاطع باو عطا کرده بود فی الحقیقت ولی مادر زاد است. روزی که متولد شد خواهر او بدیدن رفت، بخواهر سلام کرد و در بست و یك سالگی بر مسند خلافت بجای پدر خود نشست و گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را هدایت بخشید بعد از آن که در بست و هشت سالگی رسید یکایك ذوق زیارت حرمین شریفین بخاطرش غالب آمد، چند مرتبه بمکه معظمه رفت و هم بوطن باز آمد و علم حدیث از شیخ محمد حیات مدنی محدث سند نمود چنانچه بار سوم که عزم مکه کرد در برهان پور اجل امان نداد جان بجانان سپرد، آنروز یازدهم ذی الحجه بود، تاریخ تولدش 'خورشید' و تاریخ وفات 'زوال خورشید' و تصانیف او بسیار اند از آن جمله درة التحقیق فی نصرة الصدیق[1] و قرة العینین فی اثبات رفع الیدین و نورالسنة وغیرهم.

موج احوال آن صاحب دولت مادر زاد[2]، آن از رسم علایق آزاد، آن باحوالش خلق فاخر، **حضرت شاه محمد ناصر**، پسر دویم شاه خوب الله است، بدستور برادرخود او ولی مادر زاد بود. در ایام طفولیت بیعت بخدمت شاه محمد افضل نموده و تلقین اکتساب[3] از پدر خود یافته بمرتبهٔ تکمیل رسید و اینقدر مشقت و ریاضت شاقّه کرده بود که در عین جوانی آثار پیری بر وی آشکارا گشت. علم ظاهر از برادر کلان خود شیخ محمد طاهر و ملا کمال الدین خال خود تحصیل نموده، تصرفات بسیار داشت و[4] از تصنیفات اوست کتاب منتخب الاعمال و جواهر نفیسه و اذکار عشره وغیر ذلك. وقت وفات این مقدمه فرمود، چون بمیرم پس از من هر طرف قحط و وبا رو نماید همچنان واقع شد، بتاریخ بست و یکم جمادی الاولی وقت مغرب روز پنج شنبه سال یکهزار و یکصد[5] و شصت و سه

---

۱. ا:'نفرة الصدیق' ۲. ج:'آن از رسم علایق آزاد،آن صاحب دولت مادر زاد'
۳. ب،ج:تلقین 'اکساب' ۴. ب:'و'ندارد ۵. ج:'یك صد'ندارد

ازین عالم درگذشت ،'آه اله آباد ویرانه شد' تاریخ است، پایان مرقد بیرون روضهٔ حضرت شاه محمد[1] افضل مدفن یافت.

موج احوال آن مشایخ هدایت کیش، آن بزرگ و عالی درویش، آن صوفی متین، **حضرت شاه غلام قطب الدین،** خلف و خلیفهٔ پدر خود حاجی محمد فاخر محدث است و ارشاد از عم خود هم[2] یافته. از ایام طفولیت که والد ماجد او بمکه معظمه رفت بر مسند خلافت نشست و علم ظاهری اکثری از جابجا اخذ نموده تکملهٔ تمام علوم بخدمت مولوی محمد برکت حاصل کرد و از تصنیفات اوست رسالهٔ دارالحرب و رسالهٔ متن منطق مع شرح آن و مثنوی بستان الحقیقة در جواب ودیعة البدیعه سبعی و کلیات دیوان و تخلص او 'مصیبت'است و از اجلهٔ خلفای او حاجی شاه محمد وارث اله آبادیست قدس سرّهُ و آنحضرت در بذل و ایثار و عشق و انکسار و اخفای احوال و ستر کرامات نظیری نداشت. روزی شاه عاشور نام درویش صاحب ولایت را که در طریق نقشنبدیه جذب کمال داشت چنانچه قلب آن درویش مدام ذاکر ماندی که مجلسیان صدای آن شنیدی از آنحضرت فیض گرفته در آخر عمر بجذبهٔ شوق بزیارت مکه معظمه و مدینه منوره رفت، مدتها بیقرار مانده روزی گفت، امروز از رسول صلی الله علیه وآله[3] وسلم وعدهٔ شفاعت گرفتم پس بمکه آمده بیمار شد، ایام حج قریب بود، شاه محمد وارث و دیگر همراهیان گفتند درین ناتوانی حضرت را بجبل عرفات[4] برون نمی توانیم، گفت در حیات[5] رسول صلی اللّٰه علیه وسلم شخصی پیش از حج بمرد، در شان او رسول صلی اللّٰه علیه وآله وسلم فرمود که در روز قیامت او لبیك گویان خواهد برخاست، حال من مطابق آن کس است، من هم لبیك گویان در قیامت بیدار خواهم شد. در وقت سفر مکه معظمه کاغذی نوشته به محمد کاظم مرید و داماد خود سپرده بود، بعد فوت[6] او که خبر او از مکه رسید آن کاغذ را نیك دیدند نوشته بود که من بمکه برای مردن می روم، بتاریخ سلخ ذیقعده که شب ماه ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و هشتاد هجری بود وفات یافت، در قبهٔ حضرت خدیجة الکبریٰ بسمت راست مدفون شد.

---

١. ا:'شاه افضل'
٢. ج:'هم'ندارد
٣. ا:'وآله'ندارد
٤. ا:'عرفات'ندارد
٥. ا:در'جناب'رسول
٦. ب:'وفات'او

موج احوال آن برهان خدا رسی، **شاه کریم الله بنارسی**، مرید شاه غلام قطب الدین اله آبادیست. از غازیپور وطن خود بتحصیل علم در الٰه آباد آمد، خدمت پیر دریافته مرید شد و طریق مجاهده پیش گرفت پس بحرمین رفت. بعد حصول سعادت زیارت که معاودت نمود در مرزا پور متصل الٰه آباد غاری کنده در آمد، بفرموده اش در آن غار را بر بستند تا چهل سال همچنان بود، چون بر آمد به بنارس رفت، الی یوم در گمنامی بعبادت مشغول است، تجرد و توکل بر کمال دارد. شیخ خدا بخش فرزند بندگی جعفر گوید بتقریبی بخدمتش رسیدم و بقصد وطن رخصت خواستم، فرمود فردا دعوت تو بکلبهٔ فقیر است، عذر نمودم فردا ضرور می روم، فرمود شاید اتفاق مقام شود، وقت شب در اسباب سواری من تخلل آمد، دعوت او خورده روانه شدم.

موج احوال آن از طایفهٔ محبت و وداد، **حضرت شاه فولاد**، در سلسلهٔ حضرت میر سید محمد کالپوی بیعت داشت، در لکهنئو بدایرهٔ شیخ پیر محمد اقامت گزین بود، اورا حضوری مجلس سرور انبیا [1] بیشتر اتفاق افتادی. محمد افضل و محمد تقی دو برادر حاکم امیتهی بودند، قطع نظر از انواع ظلم اجرای تشدد، بدعت، در سبّ صحابه خیلی بیباك بودند، از جهت مطالبه بقید موکل خود آمده [2] آنجا اذیت برداشتند از آنحضرت رجوع نمودند، او بجناب رسول [3] این مقدمه معروض داشت، سرور انبیا [4] بطرف حضرت عمر بن الخطاب [5] خطاب نموده فرمود که تو شفاعت دشمنان عمر می کنی مسموع نیست.

موج احوال آن قبلهٔ ارباب یقین، **حضرت شاه زین الدین**، مشهور است که او گفتی که در حجرهٔ تنگ و تاریك دست من بر دست شاه افضل رسید، معلوم نیست که او دست مرا گرفت یا من دست او و فرزندان آنحضرت گویند او مرید جای دیگر است، بهر حال صاحب کمال و ولی عالی مقام بود. ابتدا بر دروازهٔ شلاله باغ

---

١. ب:سرور انبیا 'علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام'
٢. ا، ج: 'خودآنجا'
٣. ب:بجناب رسول 'صلی الله علیه وآله وسلم'
٤. ب:..انبیا 'صلی الله علیه وآله وسلم'
٥. ب:حضرت عمر 'فاروق رضی الله عنه' خطاب نموده

الـه آبـاد مـی مـانـد، امیـر خان امیر روزی بخدمتش رفت و نذوری پیش نهاد، قبول نـکـرد و گفت، وقتی تو حاکم این صوبه شوی و آن وقت این فقیر زنده نخواهد بود آنـچـه در حق فرزندان من درآن وقت احسان کنی بجاست. چون امیر خان حاکم اله آباد شـد آنـحـضـرت فـوت کرده بود، بر مزارش روضه بنا ساخت و قریات مصارف دایره مقرر نموده، الآن فرزندانش متصرف آن معاش اند.[1]

موج احوال آن تلقین یافتۀ ارواح، آن درویش صاحب فلاح، آن در کسوت گـدا شاه، **حـافـظ امـان الله بن نور الله**، او پسـر حسیـن بـنـارسـی اسـت. صاحب مـآثـرالـکـرام نـویسد حافظ و عالم متبحر، بعد تحصیل علم چندی از حضور بادشاه قاضی بلدۀ لکهنئو بود، آخر در الٰه آباد از [2] شاه یحییٰ المدعو بشاه خوب الله الٰه آبادی طـریـقۀ نقشبندیه اختیار کرد و بر عبادت مصروف گشت، آخر اورا بارواح علاؤالدین عـطـار مناسبتی پیدا شد. حافظ در علم اصول فقه متنی نوشته بمفسر موسوم ساخته و خـود شـرح آن نوشته محکم الاصول نام گذاشته و بر تفسیر بیضاوی و عضدی[3] و تـلـویـح و حـاشیه قدیم و شرح مواقف و شرح حکمت العین و شرح عقاید ملا جلال دوانی وغیرها حواشی دارد و حاشیه نیز[4] بر رشیدیه مناظره نوشته و ابحاث یافته ایراد نموده[5] و مـحـاکـمـه در مسئله حدوث دهری که ملا محمود جونپوری که با میر باقر استـرآبـادی مـعـارض اسـت در سـلك تـحریر کشیده و این سایر تصنیفات پیش از اختیـار کـردن تـصوف نوشته، در سنه یکهزار و یکصد سی و سه هجری تاریکی زیر زمین بنارس را از انوار خود منور ساخت.

موج احـوال آن خـدیـو مـلك تجرد، آن رئیس اقلیم تفرد، آن لایق آفرین و تحسین، **حضرت شیخ**[6] **محمد یاسین**، مرید و خلیفۀ حضرت شاه خوب الله الٰه آبادی و از اولاد سـلـطان محمود جونپوریست. درسن صغیر برای طلب و تحصیل علم به الـه آبـاد آمـد، در دایـرۀ متبرکـۀ شاه خوب الله چندی از ملا محمد طاهر پسر کلان آنحضرت کتب متعارفه خواند بعد ازآن از جناب حضرت شاه خوب الله ارادت نمود

١. ا:'دایره مقررنموده الآن فرزندانش متصرف آن معاش اند' ندارد
٢. ا:'و'ازشاه یحییٰ
٣. ا:بیضاوی و'عقدی'
٤. ب،ج:'نیز'ندارد
٥. ایراد نمود'
٦. ا، ب:حضرت 'سید' محمد یسین

و خلافت یافت. از ریاضات شاقه بمرتبهٔ تکمیل رسید و تمام عمر مقید معاش نشده. ابتدای احوال نکاح کرده بود و اهلیه اش بعد چند روز دو دختر و یك پسر گذاشته زندگی قضا کرد، باز تاهل نگزید، تمام عمر مجردانه و مسافرانه گذرانیده و بحجره و خانقاه گاهی میل نکرد. باوجودی که بیعت در سلسلهٔ چشت داشت لیکن در بعضی مقدمات شرعی بر طریقهٔ نقشبندیه می رفت و [۱] از سرود و سماع مطلق ذوق نداشت و سخاوت و تواضع بر مزاجش نهایت [۲] غالب بود. وی کامل وقت خود بود آخر عمر دو سال در فرخ آباد از موافقت بعضی بزرگان آنجا ماند، بتاریخ پنجم جمادی الثانی سنه یکهزار و یکصد وهشتاد وسه هجری همانجا ماند، [۳] وقت وفات زمرمهٔ این ابیات بی اختیار بر زبانش [٤] می رفت :

شفیع ما باعجاز شفاعت　　گنه را کرد رنگین پر ز طاعت
کمال صنعت مشاطه باید　　که روی زشت را زیبا نماید

رحمة الله علیه.

موج احوال آن محرم اسرار وحدت و کثرت، آن سراج دین و دولت، آن نور و مظهر میر سید محمد کاشفی، برهان اصفیا **حضرت میر سید احمد کاشفی،** خلف و خلیفهٔ قطب الاولیا است. از اولیای جلیل القدر سراج عاشقان و برهان عارفان بود. ذوق سماع بغایت وافر، اخلاق و تواضع نهایت بکثرت داشت. بظهور کرامات و صدور برکات مشهور انام و مقبول خاص و عام گردید. صاحب بیاض الاولیا نویسد، هر کس را نظر بر جمال حال او می افتاد بی اختیار ندای **ماهذا بشرا ان هٰذا الا ملک کریم** بر زمان می آورد. قطب اولیا در حق او فرمودی که محمد و احمد [٥] یکیست و باوجود فضایل علیه و شمایل سنیه طریقهٔ انکسار تمام [٦] را شعار خود داشت، او قدم بقدم پدر بزرگوار خود بود الا آنکه وقتی همراه پدر بشرف زیارت حضرت خواجه بزرگ رحمة اللّه علیه [۷] به اجمیر رفت آنجا در معامله بخرقه و اجازت سلسله و سماع و سرود یافت از آنروز خلاف طریق پدر خود در ذوق و سماع میل بی اختیار پیدا

---

۱. ج:'و'ندارد　۲. ا:'نهایت'ندارد　۳. ب،ج:'ماند'ندارد
٤. ب:'برزبانش بی اختیار'　٥. ا:محمد و 'احد'　٦. ج:'تمام'ندارد
۷. ب،ج:'رحمه اللّه علیه'ندارد

کرد و تصرف و توجه او بدل اهل و نا اهل چندان موثر بود که چون به اکبرآباد رفت مجلس سماع احیا ساخت. اورنگزیب عالمگیر بادشاه باستماع این خبر شخصی را برای ممانعت فرستاد، بمجرد رسیدن پیغام سرود موقوف کرد و از آن شخص گفت که تواضع مرا قبول کنید پس یك نعره زد که آن شخص بیهوش شد و خود باز بسماع مشغول گشت، او بعد افاقه این ماجرا را بسلطان رسانید، سلطان محمد امین خان ایرانی را که بشرع جد و جهد بسیار داشت و باین طایفه متنازع بود تعین فرمود، چون داخل مجلس آنحضرت شد از تصرف او هم بیهوش گشت،[1] محمد امین خان این کیفیت را بشاه عرض نمود، بادشاه گفت کرامات سنیان دیدی؟ گفت دیدم، پس سلطان هدایا و تحف[2] کثیر فرستاد و خدمت کماینبغی بجا آورد،[3] و از بعضی عوارض عذر ملاقات نمود، محمد امین خان بآنحضرت بیعت نمود. شیخ ضیاء الله بلگرامی این شعر در ثنای او گوید:

کالپی مکه بلگرام یمن	ای تو احمد منم اویس قرن
کالپی را کم از مدینه مدان	که ظهور محمد است در آن

مشاهدالصوفیه و شرح عقاید نسفی تصنیف اوست و در شعر فارسی کاشفی تخلص می کرد، بعمر بست و هفت سالگی بتاریخ نوزدهم صفر سنه یك هزار و هشتاد و چهار هجری قدسی[4] وفات یافت.

موج احوال آن صوفی عالی قدر، آن قدم بقدم جد و پدر، آن از افاضل اهل الله، عاشق بکمال **حضرت شاه فضل الله**، وی مشهور بشاه جی است، سجاده نشین والد ماجد خود میر سید احمد است. مدام بر روش پدر بزرگوار[5] خود بر سجادهٔ احمدی و طریقهٔ محمدی بسر برد. صاحب بیاض الاولیا نویسد که در شوق و ذوق و اخلاق و تواضع و جمیع صفات رضیه و حالات مرضیه بی نظیر بود و جود و کرم و ایثار و انکسار بر وجه اتم داشت. وقتی در کالپی قحط افتاد، تا چند سال دمار از اهالی آن دیار بر آورد،[6] حضرت را آنچه میسر می شد جمله بمحتاجان می داد و خود در

---

۱. ب:بیهوش'شد' ۲. ج:هدایا و'تحایف' ۳. ج:بجا'آورده'
۴. ج:هجری'مقدس' ۵. ج : پدر بزرگوار'و جد نامدار'خود ۶. ج:بر 'آورده'

شبانروز یکبار چندان خوردی که سیر نگشتی و تا که[1] قحط ماند هرگز سیر نخورد و سبحان الله چه رضا جویی محبوب است و جوامع الهدایات که از اذکار[2] و اشغال و حقایق و معارف معمور است تصنیف اوست، بچهاردهم ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و یازده هجری مقدس بجوار رحمت حق پیوست. اورا چهار پسر عقب ماندند –[3] سید محمد یوسف و میر سید اشرف و میر سید آصف، این هر سه برادر بکمال زیور صلاح و تقوی آراسته[4] با جمیع فضایل صوری و معنوی پیراسته، مورد افضال کسبی و وهبی بودند. چهارمی برادر سلطان ابو سعید مشهور بسلطان صوفیان صاحب سجاده آبای کرام و اجداد عظام خود با فضیلت و کمالات و عجایب حالات موصوف، بشمائل علیه و فضایل سنیه و دوام حضور و ذوق سرود و عشق و انکسار و بذل و ایثار بود، درسنه یکهزار و یکصد چهل و هفت وفات کرد.[5] آنحضرت را دو پسر عقب ماندند – سید قطب عالم که چهار پسر داشت و دویم سید احمد سعید، متقی و متورع بود، رحمة الله علیه و صاحب بذلی موجود، سلطان مقصود، ازلی محمود، سلطان مسعود پسران سید احمد جامع علوم صوری و معنوی از بذل و ایثار و عشق و انکسار بر طریقهٔ اجداد می رفتند و اکثر حواشی بر کتب از سلطان مقصود مشهور اند[6] و سلطان مسعود بسکندره رخت اقامت انداخته بود هر دو بزرگ بودند، سلطان مقصود در یکهزار[7] بست و سه و سلطان مسعود بسال یکهزار و یکصد و پنجاه وفات یافتند.

موج احوال آن محرم اسرار رحمانی، **حضرت شاه جانی،** ساکن سرونجه، از محبوب ترین مریدان میر[8] سید احمد است، صاحب ذوق و شوق و نشهٔ درد دلدار داشت چنانچه درین شعر می گوید:

کاشفی لطف کرد بر جانی   سومناتی شده مناجاتی

و اکثر آن[9] از فیض تربیت او بمراد رسیدند، رحمةالله علیه.

١.ب:'که'ندارد   ٢.ا:'افکار'و اشغال   ٣.ج:عقب'ماند'
٤.ج:'آراسته' ندارد   ٥..ا:وفات'یافت'   ٦.ا: سلطان مقصود مشهوراند'وسلطان مسعودمشهوراند'
٧.ب:..هزار و'یکصد و بست و سه'
٨.ج:'مریدان سید احمد'   ٩.ج:'آن' ندارد

موج احوال آن سر شار خمخانهٔ توحید، آن باستدعای عاشق **هل من مزید،** آن مایل بفنای گمنامی، فرد وقت **سید لطف الله** معروف به **شاه لدها بلگرامی**، از افاضل صوفیای اهل صفا و اکابر اولاد حضرت علی مرتضی، شانی بزرگ و حالی[1] قوی داشت، شاه جانی سرونجی در مدح او گوید، رباعی:

حقا که ثنای او زبان را هوس است   شیرینی نام او دهان را هوس است
لدهای زمانه سید لطف الله   خاك در او شدن جهانرا هوس است

در انیس المحققین نویسد، از اولاد امجاد سید ابوالفرح واسطی که بچند واسطه بحضرت امام زین العابدین نسبتش می رسد، بود. ذات مجموعهٔ برکات اوآیتی بود از آیات سبحانی و نوری از تجلیات ربانی، از صادق عشاق ذات الهی و واقف اسرار نامتناهی، اعجوبهٔ کمالاتش انتهایی ندارد و مرشدش میر سید احمد کاشفی وقت وفات خود بفرزند خود شاه فضل الله فرمود که اگر دُرد کشی عامه را خواهش خواهی نمود مریدان و خلفای جد و پدر تو بسیار اند، از هر جا فیضی حاصل خواهد شد و اگر مرتبهٔ خواجگان منظور است صحبت شاه لدها را خواهی گزید. در تصرف و تقسیم کمالات اورا رتبهٔ بلند بود. وقتی شاه داؤد نام درویش بغایت ضعیف البنیان و ناتوان بسبب کثرت ریاضت شده بود بخدمتش آمد و گفت مدتها است من بموجب ارشاد مرشدان مشقتها کشیدم و هیچ حاصل نشد، آنحضرت فرمود باش، بعد سه[2] روز عزم سفر کرد و گفت ریاضت از من بعمل نخواهد آمد طاقت ندارم، اگر اکسیر وار بر مس قلب من تاثیر بخشد می تواند شد، فرمود وضو تجدید کن، بعد وضو بگوش آن مرد کلمة الحق گفت، اورا حالتی رو داد که تا سه روز مدهوش ماند، چون به افاقه آمد فربهی بدو رونما گردید و بمطلب فایز شد. شاه لدها مقام فردانیت خود از محمدی فیاض علی مرید شیخ محب الله اله آبادی دریافت کرد. در بیاض الاولیا آمده که بر وقت ملاقات سر بلند خان ناظم اوده آنحضرت اول متوجه نشد، بعد دیری او را شفقت نمود، او گفت در مشرب صوفیا چندین اختلاف است،[3] بعضی همه بدوست و گروهی همه ازوست و برخی همه اوست می گویند، فرمود ما می گوییم همون آنست، معنی باعث چندین اختلاف وجود

۱. ج: 'و' جانی ' قوی   ۲. ب: بعد 'دو' سه روز   ۳. ج: 'است' ندارد

همه است، چون خیال همه برخاست اوست که اوست و وی برهگذری دیده حاء ریخته و گرنه سبزه بیگانه در گلستان نیست، چهل سال تمام شب تنها در نواح قصبهٔ خود نعره زنان گردیده است و سوای سخن عشق و ذوق حرفی از زبانش برنیامده. کلام حقایق و معارف و مکتوباتش محل دقایق عظمی اند این مختصر گنجایش بخود نیافت. وی از بی نظیران وقت بود، خلایق را چندان اعتقاد بر علو کمالاتش هست که بتحریر راست نیاید. وی از اجلهٔ اولیای عالیمقام و ایمهٔ اصفیای حیرت التزام بود. از جمله خوارق و عادات او اینست که شبی بر بام خانهٔ خود طعام تناول می نمود، چراغ خاموش شد، گفت که چندان توقف نکردی [١] که از طعام فراغت می کردم، چراغ باز افروخته گشت. روزی در صحرا سید محمدی مرید خودرا در اشتغال باطن بر وضع مراقبه تلقین می داد، هر دو کس بمشاهدات انوار در شوق بودند ناگاه آفتاب گرم شد، آنحضرت نگاهی بسوی آفتاب کرد بعد ساعتی ابری بر آن [٢] آفتاب حاجب گشت و تا که درآن ذوق بودند آفتاب از حجاب بر نیامد، مدت حیاتش یکصد و پنج سال، شب یکشنبه چهارم [٣] جمادی الثانی سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه در حالت احتضارش که مردم در گریه شدند او منع فرموده این بیت خوانده [٤]:

عالم همه آئینهٔ جمال ازلی است　　　می باید دید و دم [٥] نمی باید زد

مدفن بلگرام.

موج احوال آن محقق کارها دیده، آن بعد [٦] از مجاهده جام وصال چشیده، آن صوفی بی اشتباه، کامل وقت **میر سید نورالله**، برادر خرد اعیانی میر لطف الله عرف شاه لدها بلگرامی است. در ابتدای حال بتحصیل علم اشتغال داشته از ملا ابوالفتح نوتنوی فاتحهٔ فراغ خوانده بدهلی رفت، در روضهٔ سلطان المشایخ نظام الدین احمد [٧] بداؤنی درس گفته و بلقب سید نورالله احرار مشهور گشت. از کمال اعتقاد او امیران آنجا معاشی کثیرالنفع از خانهٔ بادشاه مقرر کنانیدند، از روی انکار اسناد را

١. ج:توقف'بکردی'　٢. ب:'آن'ندارد　٣. ج:'چهاردهم'
٤. ج:بیت'خواند'　٥. ج:'دیده'و دم　٦. ا:آن'باز'از
٧. ب:'محمد'بداؤنی

پاره کرد و تمام عمر پیرامون معاش نگردید و ترک تدریس نموده شیوهٔ نامرادی و اکتساب[1] باطن پیش گرفت، آخر آخر حالت سکر بر وی غالب آمد، اکثر در نماز عشا تمام شب در رکوع می ماند و گاهی بسجده. روزی خم شده خواست که سبو پر از آب گیرد استغراقش در ربود تا سه روز بر یك وضع همچنان خم[2] ماند. چندان میل به اکل و شرب نداشت، پانزده پانزده روز هیچ نمی خوردی و نیاشامیدی،[3] چون مردم مکلف و مقید می شدند قدری می خورد، اکثر[4] گریبان جامه چاك داشتی و حرفات شورش و دیوانگی گفت، باوجود علایق عیال اسباب دنیا را دوست نمی داشت. از اجلهٔ تصرفاتش[5] اینست که بعد از انتقال او قرآن مجید تلاوت او را شخصی دزدید، دیگران حیران شدند، خودش بشب فرمود که دزد قرآن را در فلان[6] موضع داشته است بگیرید،[7] صبحی قرآن را همانجایافتند، بتاریخ سیزدهم شعبان سنه یکهزار و یکصد و سیزده وفات یافت.

موج احوال آن در کسوت دنیا عامل دین، آن درویش در حقیقت تلقین، آن مظهر بطون لطف الله، **حضرت شاه میر عظمت الله**، پسر بزرگوار[8] سید لطف الله عرف شاه لدها مرید و خلیفهٔ پدر عالیقدر خود بود. بجمیع فضایل صوری و معنوی آراسته و پیراسته، در مذاق توحید و فقر و درویشی رتبهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند داشت. هیچ روش او خلاف اصطلاح این طایفهٔ صوفیه نبود اما جمال خود را در لباس و اسباب سپهگری مستور می داشت و او مایل بشعر گفتن هم بود، سحر تخلص می کرد و قصص الانبیا تصنیف اوست، بتاریخ بست و چهارم ذیعقده روز دو شنبه سنه یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری وفات یافت، رحمة‌الله علیه.

موج احوال آن متوکل و متورع، آن متصوف و متشرع، آن دایم بحق مستغرق، **حضرت سید نورالحق**، با کمال توکل بر جادهٔ سجادهٔ پدر بزرگوار خود زندگی بسر برده و بطاعت و ریاضت کوشیده، خلف و خلیفهٔ سید لطف الله است،

---

۱. ب: 'اکساب' باطن ۲. ب: 'خم' ندارد ۳. ب: هیچ 'نمیخورد' و 'نیاشامید'
٤. ج: 'و' اکثر ٥. ا: اجله 'تصرفات' ٦. ب: 'فلان' ندارد
۷. ج: 'بگیرند' صبحی ۸. ب: پسر 'نامدار'

بسا گرامی قدر و صاحب حالات فقر بود، وفاتش سلخ جمادی الآخر در سنه یکهزار و یکصد هفتاد و هفت. [1] سید محمدی مرد ممتاز و مرتاض و قاضی محمد حافظ مردی بزرگ و شاعر و میر سید جعفر متخلص بروحی و سید غضنفر صاحب حالت و کیفیت فقر و میر سید غلام مصطفی برادر زادهٔ آنحضرت و سید احمد نیز برادر زادهٔ آنحضرت که مرد کاسب و چاشنی فقر یافته بود و سید محمدی بن سید جعفر و سید شاه نعمت الله که بسا صاحب احوال بود و سید محب الله که صاحب ذوق و شوق بود و قاضی محمد سلیم با جمیع فضایل صوری و معنوی آراسته و میر سید عین الدین مصنف شرح نزهت الارواح مردی شاغل و ذاکر از مریدان میر [2] سید لطف الله اند.

موج احوال آن مجاهده را گمنامی، آن مقتدای مقامات ناکامی، آن سید عالی جناب و گرامی، ابدال زمانه **شاه رحمت الله بلگرامی** ،از سادات واسطی بلگرام است. صاحب مآثر الکرام نویسد که وی مرید حضرت سید شاه لطف الله عرف شاه لدها بلگرامی است. وی سلطان العاشقین و برهان العارفین حضور بود. از عنفوان شعور اورا درد طلب نعل درآتش کرد، خانمان را ترك داده صحبت پیر اختیار کرد و ساغر عرفان نوش نمود، مستانه در بیابان وصال خرامید و طریق آزادگی وگذشتگی پیش گرفت، سال دوازده ماه بیك چادر و کلاه و زیر جامه اکتفا کرد و در کنج مسجد جامع بلگرام مسکن گرفت. قوت سهل از خانهٔ مرشد خود تقرر نمود و از دیگری میل این معنی بخاطر نداشت.ابتدای حال مشرب سکر و مستی بر مزاجش غالب آمد آخر حالت اطمینان بهم رسانید، مرید نمی گرفت و می گفت پیش فقیر پیری و مریدی محبت است. کمالات و خوارق عادات بیشتر ازآن است که بتحریر در [3] آید. روزی مارش گزید، مطلق آسیب سم بدو نرسید و روزی نزدیك فیل مست رفت، فیل از حس و حرکت باز ماند و روزی درمیان آب گنگ از کشتی خود را انداخت آب زیاده از زانوش نرسید و کلمة الحق بر زبان رانده بتاریخ شب چهاردهم ربیع الآخر سنه یکهزارو یکصد و سی وفات، [4] قبر در قریهٔ فرحت نگر متصل ملانوه، 'رحمةالله' علیه تاریخ اوست.

---

١ .ا:هفت'وفات'
٢ .ب:'میر'ندارد
٣ .ا:'بتحریر آید'
٤ .ب:وفات'یافت'

موج احوال آن مهرآسمان مهر جانان، آن بر کمال کمال توأمان، آن فرزند صوری و معنوی علی مرتضی، شیر کراست **میر سید غلام مصطفی** ، برادر زاده و خلیفهٔ میر سید لدها بلگرامیست. صاحب مشرب عالیست اندر تصوف و نشهٔ درویشی دو بالا داشت، در کمال حسن خلق و تواضع می زیست. صاحب مآثرالکرام می نویسد، از تربیت عم بزرگوار خود واقف اسرار[1] انوار الهی شد مگر از سر خود احدی را اطلاع نکردی و بسرکار سربلند خان نوکر بودی و از وجه حلال[2] معاش ساختی، لطافت تکلم و خرق عادات او ازین اشعار که پیش از وفات فرموده بود مکشوف می گردد، رباعی:

در خلوت ما ورای یاری نیست یعنی که بعرش و فرش اغیاری نیست
ما روح مجردیم زآلایش شرک مارا بجنازه و کفن کاری نیست

در معرکهٔ سربلند خان و راجه گجرات شربت شهادت چشید، بعد انفعال محاربه اجسام جمیع شهدا[3] در میدان یافتند اما سید غلام مصطفی را هر چند جستند پیدا نشد، این واقعه بهشتم ربیع الآخر سنه یکهزار یکصد چهل و سه هجری رو داد، رحمةالله علیه.

موج احوال آن از موردان رتبهٔ عظامی، **سید محمدی بن سید جعفر بلگرامی**، افضل مریدان[4] شاه لدها است. در انیس المحققین آرد، ابتدای حال بتکسیر رتبهٔ عالی داشت، درآن علوم فعلش مشابه خرق بود، آخرجذبه الهی بدو رسید، از مرشد تلقین یافت، در تصوف اورا مرتبهٔ بلند حاصل شد، صاحب مشاهده و خوارق عادات گردید و از سایر علایق بیگانه شده عزم سفر کعبه نمود، باز خبر او معلوم نشد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن واقف مصطلحات صوفیهٔ عالی شان، آن فوارهٔ مضامین غیب اللسان، آن مستغرق بلجهٔ محبت و وداد، بی نظیر وقت **میر سید غلام علی آزاد**[5]، از سادات عالی درجات واسطی بلگرام است. در شعر و سخن بی عدیل

١. ا:'واقف اسرار الهی' ٢. ا:'حل'معاش ٣. ا:'جمیع اجسام شهدا'
٤ ج:'مرید'شاه لدها ٥. ا:....غلام آزاد

زمـان بـود. آزاد تخلص می کرد لیکن در حقیقت آزاد مزاج [1] پیوسته بمشاهدهٔ ذات بمشرب ابتهاج زیستی. نگارندهٔ زخّار از مشاهدهٔ بعضی معاملات اورا عمدهٔ صوفی صـاحـب حالات و برکات [2] دانـد. بـاوجـود مـقدور و مصاحبت امیران مطلق رجوع بـکثرت دنیـا نیاورده بلکه آنچه یافت وقف نمود. مرید سید لدها بلگرامی است. در مـآثر الکرام تصنیف خویش که باحوال اولیا و علما نوشته می نویسد، بنده الحسنی نسباً والواسطی اصلاً و بـلـگـرامـی مـولدًا و منشأً و الحنفی مذهباً والچشتی طریقةً بصغر سن رسول صلی الله علیه وآله [3] وسلم را در محراب مسجد مکه ملاقات نمود، از راه کـمال ذره پروری سخنی چند از من پرسید،آن لذت و اشتیاق مدام گوشه نشین خـاطـرم بـود، بـاعـث پسند کلام من همین است که آن سرور صلی الله علیه وآله [4] وسـلـم بـا مـن هـم کلام گشته. بعد تکمیل اکتساب صوری دانش و تزویج و تولد پسـر در سنه یکهزار یکصد و پنجاه تنها عازم بیت الله شده در سرونجه رسیدم، از جراحت آبله پای مقدور پیش قدمی نشد ناگاه نزول دایرهٔ نواب [5] آصف جاه آنجا گردید، چون مدة العمر زبان را بمدح اغنیا نکشوده بودم ناگزیر بصلای این رباعی استمداد خواستم:

ای حامی دین محیط جود و احسان حق داد ترا خطاب آصف بجهان
او تـخـت بـدرگـاه سلیمـان آورد تـو آل نبـیؐ را بـدر کعبـه رسـان

سـوای این رباعی و دو قطعه و دو شعر عربی [6] در مـدح اهل دنیا نگفته ام. آصف جاه بـه زاد و راحـلـه مـعاونت نمود، عزم منزل مقصود کردم، در جده حضرت شاه محمد فـاخر سجاده نشین شاه افضل الٰه آبادی خبر مرا دریافته بانواع اشفاق ملاقات کرد و تـفـقـد نـمود، از آنجا بمکه رفتم، بعد زیارت بیت الله بمدینه رفته سرمهٔ خاك آستانهٔ رسول الثقلین را بچشم کشیدم، صحیح بخاری از شیخ محمد حیات سندی المدنی سـند کردم و اجازت صحاح سته و سایر مفردات از مولانا برگرفتم، پس بمکه رسیده مـناسك حج بجا آوردم، عمل اعظم تاریخ ادای حج خود یافته در مکه معظمه و طایف صحبت شیخ عبدالوهاب طنطاوی را دریافتم و سند حدیث کردم و زیارت حضرت عبدالله بن عباس نمودم و این قطعه در ثنای آنجناب بخاطرم گذشت:

---

١. ب:آزاد مزاج'بود' ٢. ج:صاحب'برکات وحالات' ٣. ا:'وآله'ندارد
٤. ا:'وآله'ندارد ٥. ا:'نواب'ندارد ٦. ج:عربی'دیگر'در

ای صبـا رو بـمـزار پسـر عـم نبـی		خاك آن روضه كم از عنبرتر نشناسی
كـرده ام خـوب تماشا چمن طايف را		نـرسـد هيـچ گـل او بـگل عبـاسـی

پس بسواری جهاز[1] روان شدم، در بنادر يمن كشتی را لنگر كرده سير بنادر نمودم و زيـارت مقبره شاذلی رحمة الله عليه نمودم پس به بندر سورت رسيدم، ازآنجا به اورنگ آباد آمـده بـه تـكيـهٔ شاه بابا مسافر نقشبندی گوشهٔ انزوا گزيدم و مسافرت اكثرت بلاد دكـن نـمـودم و رو بـه ابـنای روزگار نياوردم و بقيهٔ عمر آنجا گذرانيدم. پوشيده نماند هـمـانجا نظام الدوله پسر آصف جاه باو خيلی اعتقاد و اتحاد پيدا كرد. هر چند ياران قـصـد جـاه و دولـت نمودند سيد آزاد مقبول نداشت و آنچه قريات بجهت مصارف يافته بود باوجود بودن نبيره لله وقف نمود و تصانيفش تسلية الفواد فی قصائد آزاد كه بـزبـان عـربـی در نعت نبی صلی الله عليه وسلم گفته و مآثرالكرام فی احوال علمای صـوری و مـعـنـوی و ديـوان بـغايت مطبوع از مضامين رنگين است. آزاد در وفات خـود عقد انامل بر دست جاری داشته، نبيرهٔ او مير امير حيدر بكمال صلاح و تقوی آراستـه مالك علوم از غايت علوت و اشتهار مسند آرای تدريس است. سيد آزاد در اورنگ آبـاد بتـاريـخ بست و يكم ذيقعده روز جمعه وقت شب سنه يكهزار و دو صد هجری مقدس وفات كرد، در روضهٔ امير حسن مريد نظام الدين اوليا مدفون شد و داخل رحمت حق شد، 'آزاد' تاريخ اوست.

موج احـوال آن مجاهدهٔ ميدان درد، آن در عشق وجوانمردی فرد، آن نقاوهٔ دودمـان حـضـرت احمد، عاشق صادق **مـيـر سيد محمد**، پسـر مـيـر سيد عبدالجليل واسطی بلگرامی[2] اسـت. در مآثرالكرام نويسد مريد سيد لدها بلگرامی بود. نسخهٔ جـامـعيـت علوم و مرآت كمالات والد مرحوم، بيشتر اوقات بمطالعهٔ فتوحات مكيه مـی گذرانيد. در انيس المحققين نويسد، وی را ارادهٔ بيعت جای ديگر بود، شب در مـعـامـلـه ديـد كـه قيـامـت بـرپـا شـده و از حرارت آفتاب كاسهٔ سر شق می گردد، مضطرب شده هر[3] سـو مـی ديـد نـا گاه مقامی ديد كه بسايهٔ او پناهی هست، چون نـزديك رسيـد ديـد كـه دران سيد لدها نشسته است، صبحی برخاست، بخدمت سيـد رفت، خواست كه اظهار خواب نمايد، آنجناب فرمود مطلبی كه داری بر آن

۱.ج:بسواری'حجاز'	۲.ا:جليل'است'واسطی	۳.ج:'بهر'سوميديد

قیام کن از قیام قیامت مگو[۱] که روز بعث و نشر دیگر است، پس بخدمتش بیعت نمود و تلقین اکساب یافت. از بعضی اشغال بر وی بکا غالب آمد، مرشدش از آن ریاضت باز داشته بشغل دیگر مشغول ساخت الغرض حق سبحانه و تعالی از علوم معنوی هم اورا نصیبی فرمود، شعر گفتی و شاعر تخلص کردی، از مثنوی و دیوان[۲] و دیگر امثال آن مصنفات بیشتر دارد و این اشعار طبع زاد اوست:

شاعر از دیوان حسنت انتخابی[۳] کرده است مصرع قد ترا و بیت ابروی ترا

موج احوال آن بانی اسلام و ازلی مسعود، **سید محمود** بن سید سماء خرد بن سید سماء بزرگ بن ناصر مصری، بیعت بخانوادۀ[۴] چشت داشت. صاحب گلزار نویسد که سید ناصر مصری هزار بندۀ هنر و پیشه ور در شهر داشت، هر روز آنچه از مشقت آنها بدست آمدی خرچ مسافران خانقاه نمودی. روزی غلامی با همرازان خود می گفت که سید ما بکسب و زور بازوی غلامان خانقاه داری می کند، سید را غیرت حیدری بکار آمد، شب بی آنکه کسی بر احوال مطلع گردد از وطن بدهلی شتافت بحصار فیروز شاه رسید، آنجا درویشی بود با علم و عمل کیمیا، مصاحبتش را بگزید،[۵] چون سید مرد آراسته بود دختر خود آن درویش دلریش بسید داد علم کیمیا آموخته رخصت وطن فرمود که غلامان را آزاد کرده خود به نیروی این عمل محکوم خود ساز، حکم استاد بجا آورد،[۶] بعد از چند سال پسر خود سید سماء را علم کیمیا آموخته بهند فرستاد که اول بحصارفیروز شاهی ملاقات به استاد کرده مشغول سیر شد، او استاد راآنجا نیافت بقوت کیمیا سپاهیان بوضع درویشان نوکر داشته بصوب مندو رفت، با زمیندار آنجا مقابل شده هزیمت داده متصرف ولایت او شده رواج اسلام داد، آخر سلطان هوشنگ آنجا بعلوت تمام رواج اسلام داد و سید محمود را[۷] رونق درویشی بکمال رسانید. صاحب فضائل کمالات بود، وفاتش در هشتصد و هشت هجری.

---

۱. ب:قیامت 'بگو' ۲. ج:'دیوان ومثنوی' ۳. ا:'امتحانی' کرده است

۴. ج:بیعت 'خانوادۀ' چشت ۵. ج:مصاحبتش را 'گزید' ۶. ج:بجا 'آورده'

۷. ا:'سید محمود را' ندارد

موج احوال آن صاحب علم و معرفت، آن نقاوهٔ دودمان عظمت، آن مقتدای اصحاب خاکساری، **حضرت شیخ جنید حصاری،** از پاکان روزگار و بیباکان عشق و اسرار، مرتبهٔ خوارق را مالك بوده و کفر ظلام را هالك. از اولاد گنجشکر است، عظمتی ظاهر داشت. سرعت کتابت او بحدی بود که آنرا حمل جز بر [1] خرق عادتش نتوان کرد، در سه روز تمام قرآن بی اعراب می نوشت، در بعضی رسائل از غرایب خود که بوی ورود نموده بوجهی نوشته است که فهم از درك آن عاجز است، خدا دادند که آنرا چه تاویل کرده است.بعضی اولاد از جهت استبعاد خلق آنرا شسته و محو کرده، وفات او در سنه نهصد و پنجاه و هشت، 'محبوب رسول خدا' تاریخ اوست و قبر او در حصار.

موج احوال آن سزاوار ثنای قطبیت،آن محو انوار احدیت،آن مقتدای مردان ارباب یقین، **حضرت شیخ قوام الدین**، بغایت عالی مشرب و نهایت بلند مرتبت، در ارشاد مریدان رتبهٔ رفیع داشت، مرید خاص [2] شیخ نصیرالدین محمود اودهی است و تربیت خلافت و نعمت از حضرت مخدوم جهانیان سید جلال حسین بخاری یافته.در ملفوظ شیخ محمد مینا آرد، بزیارت حرمین شریفین رفت و مشایخ زمان را دریافت و با سید راجو قتال صحبت محرمانه داشتی، [3] بر وی ترك چندان غالب بود که روزی در سماع ذوق کماحقه دست نمی داد، بخانه رفت، از اهلیه گفت اسباب دنیا چیزی بخانه آمده است، چون نیك نگاه کرد اهلیهٔ او حامله بود، قدری قند سیاه برغبت او آمده بود تا که قند سیاه از خانه بدر نکرد آرام نیافت. روزی از خانه بر آمد، سگی گرسنه افتاده دید [4] گفت من هفت حج را بدو قرص نان می فروشم، شخصی پیدا شد به بهای دو نان ثواب هفت حج بدو داد و سگ را سیر ساخت ،آن وقت آواز آمد قوام الدین حاجی الحرمین.پسرش ملازم بادشاه بود روزی نقاره نواخته آمد، فرمود ای بی ادب در خانهٔ قوام نقاره کوبی [5] فی الحال پسر از اسپ درافتاد و بمرد و مخدوم جهانیان وقت آخر خود بصلاح آنصاحب کمال خلافت را ببرادر خود

۱.ب:جز'به'خرق ۲.ج:'خاص'ندارد ۳.ا:محرمانه'داشته'

٤.ج:افتاده'بود'دید ٥.ا:نقاره'مکوب'

شیخ راجو قتال عنایت کرد، اهلیهٔ مخدوم جهانیان دعا کرده خلافت او [۱] هم بفرزندان او نخواهد رسید، گفت الحمد لله که در مقدمهٔ ایمان من چیزی نفرمود اولاد معنوی مرا کفایت اند، پس شیخ قطب الدین درویش نشسته بود فرمود ترا فرزند آید که محمد مینا گفته شود او جانشین بجای پسر من نعم البدل خواهد شد، بالفعل قبر شریف در جامه خانه حجام وزیر در آمد. در ارایك، نویسد چون چنگیز خان ببغداد آمد و خواست که قبر خواجه جنید بغدادیؒ بکند زنبور سیاه بر آمده [۲] هر تبردار را که گزید زنده نماند، ازین کرامت قبر اورا نکندیدند چون این جماعه بر مرقد شیخ عبدالقادر گیلانی رحمة الله علیه تا ته زمین کندیدند آثار استخوان بنظر آمد، بزرگی را غایت استعجاب رو داد بر سر قبر خواجه جنید مراقبه کرد، جنید گفت مرا همین قدر استعداد بود که زنبوران را حکم کردم و شیخ عبدالقادرؒ روزی که چنگیز خان از شهر خود بر آمد استخوان خود را گرفته در بهشت رسانید نگارندهٔ زخّار را یقین است که خدا دوستان خود را ضایع نسازد قسمی که قبر حضرت [۳] شیخ عبدالقادر از سر نو در بغداد نباشد وقتی رسد که قبهٔ قبر حضرت حاجی الحرمین از سابق بازیاده تر شوکت و حشمت بنا بود، سال وفات نوشته نیافتم.

موج احوال آن مورد افضال الهی،آن متصرف معاملات حقیقت آگاهی، آن آئینهٔ تجلیات نیرنگ، **حضرت مخدوم شیخ سارنگ**، مرید و خلیفهٔ مخدوم قوام الدین است، شانی عظیم و کراماتی بزرگ و خوارق اکثر داشت. در مقام ترك و تجرید در وقت خود نظیری نداشت. در ملفوظ شیخ محمد مینا آرد، وی از شرفای اهل هند است او بسببی بشرف الاسلام مشرف شد [۴] خواهر اعیانی او در نکاح سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه دهلی بود لهذا در خدمت بادشاه ماندی اورا مالك سارنگ می گفتند،از امرای کبار بادشاهی بود، شهر سارنگپور در ولایت مالوه آباد کردهٔ اوست. بادشاه اکثر اورا در خدمت مخدوم جهانیان فرستادی، شیخ راجو قتال روزی پس خوردهٔ مخدوم بدو داد و وقتی باخود هم طعام ساخت، نور معرفت بدرویش پیدا شد پس از چندی مرید مخدوم قوام الدین شد.

---

۱. ا:'او'ندارد ۲. ج:بر'آمد' ۳. ج:'حضرت'ندارد ٤. ج:مشرف'شده'

او ترك لباس نه نموده بود که شیخ اورا باکتساب تلقین فرمود و بوجه احسن میسر آمد، چند روز خود را اشتهار نداد، بعد وفات سلطان محمد سایر اسباب بتاراج داده مع عیال واطفال بمدینه رفت و چندی مجاورت نموده[1] بهند آمد از شیخ یوسف بده ایرجی صحبت داشته خرقه گرفت پس در موضع مجهه گنده[2] از لکهنئو چهارده[3] کروه گوشه گزید، گاه گاه برای شرف ملاقات پیر خود بلکهنئو می آمد. کراماتش آنکه وقت رفتن حج استعمال پیاده رفتن نداشت در پا آبله بر آورد و از قافله جدا ماند، عیالش تنها اضطراب نمودند ناگزیر گفت چشم بند کنید پس گفت باز کنید همه ها خود را در قافله یافتند.

موج احوال آن مینای بادهٔ وصال، آن بادهٔ مینای کمال،آن نسیم ریاض و احدیت، آن شمیم نافهٔ[4] الوهیت، آن بمقام مودت باختصاص، آن بمنزل محبت اخص الخواص، آن به حل ممات **اِنَّا فَتَحْنَالَکَ فَتحاً مُبِیْنَا** ، قطب وحدت مخدوم **شیخ محمد** معروف به **شیخ مینا**،از نزاد صدیق اکبر و مرید مخدوم شیخ سارنگ است و مینای می محبت و اسراریست که تشنه کامان چشمهٔ امر **احببت ان اعرف** بامید یك جرعه اش دست از آبحیوان شسته اند و جام جهان نمای عشق و اطواریست که کاسه گردان کاسهٔ گردون بتصور انتهای کمالاتش مانند قطبین سر بزانو نشسته اند. وی مالك ولایت لاوبالی و از مقربان درگاه لایزالی بوده است .در سنابل نویسد که مخدوم شیخ سارنگ را دوخلیفه بودند- یکی مخدوم شیخ مینا،دوم مخدوم شیخ حسام الدین صوفی که پیشتر[5] جانشین شیخ سارنگ بود. شیخ قوام الدین اکثر فرمودی که در خانهٔ برادرم شیخ قطب الدین پسری متولد شود که خاندان ما ازو منور گردد. وقتی که مخدوم شیخ مینا متولد شد بشیخ قوام الدین خبر کردند، از زبان هندی فرمود که 'هان آوا مورا مینا' ترجمه بفارسی که 'بلی آمد مینای من' ازین سبب عرف آنحضرت مینا شد و نامش شیخ محمد است پس آنحضرت اگر مادر مرضعه بی وضو بودی شیر نخوردی. چون بچهار سالگی رسید

١.ج:مجاورت'نمود'
٢.ا:مجهه گنده 'مجهگیرا ضلع باره بنکی' از لکهنئو
٣.ج:'چهار'کروه گوشه
٤.ج:'نامه'الوهیت
٥.ج:'پیشه'جانشین

از شیخ قوام الدین گفتی که این گنجشکان خانگی را بمن بدهند، شیخ بگنجشکان گفتی که بیائید شیخ مینا شمارا طلب می کند، آنها بی تکلف بر دست شیخ مینا نشستی و هرگز بدون امر پرواز نکردی، چون دیر گذشتی شیخ قوام الدین فرمودی مینا ایشان را رخصت کن پس اجازت پرواز کردی می رفتند. چون اورا بمکتب فرستادند در شرح الف و با چندان حقایق و معارف بیان نمود که حضاران را محل حیرت گردید. معلم می دانست که او ولی مادر زاد است، تاکید خواندن نکردی، دیگران می خواندند و شیخ مینا مشغول بحق بودی، وقت شام که معلم وداع اطفال[1] می کرد از غلوی آن هنگامه شیخ مینا بخود آمدی و رخصت شدی. چون بده سالگی رسید قطب نام غلامی حضرت سید راجو قتال که صاحب کمال بود بلکهنئو رسید. بعضی اشغال شیخ مینا را تلقین نمود چون بدوازده سالگی رسید قطب شد و اظهار قطبیت و تفویض ولایت لکهنئو اورا از شاه بدیع الدین مدار معرفت قاضی شهاب رسید. تصریح آن اینست که شاه مدار مصلای خود را مع خلایق دیار لکهنئو که بحضور شاه مدار حاجت خواه بودند مصحوب قاضی شهاب پیش شیخ مینا فرستاد و پیغام داد که تو صاحب ولایت اینجایی در حق اهل ولایت خود دعا کن و فاتح مهمات باش. شیخ مینا آن مصلا را بر سر خود گذاشته دعا کرد، الهی ببرکت این مصلا حاجت این خلق را روا کن، این کلمه بشاه مدار نهایت خوش آمد و در حق او دعای خیر کرد، ازآنروز شیخ مینا صاحب ولایت لکهنئو مشهور شد. سپس در خدمت مخدوم شیخ سارنگ رفت و مرید شد بعد چندی رخصت یافت که بمقام خویش رفته مشغول باش. در اقتباس الانوار آرد که وی بر دیوار نشسته شب بعبادت گذرانیدی که[2] اگر نوم غلبه کند بیفتد و بیدار شود و اگر بر زمین بجهت عبادت نشستی گردا گرد خود خار داشتی که اگر بغلطد خارها بخلد و بیدار شوم، وی را خوارق بی شمار است. در ملفوظ نویسد، روزی در محفل مبارکش اکثر هنودان صفت کانهه راجه متهرا[3] که نزدیك اهل هند معروف به بزرگی و مشهور باهل کرامت است بدین طریق نمودند که یك هزار و ششصد زن داشت، او هر شب بر بستر هر زن بیك وقت موجود بودی، آنحضرت

۱. ب: اطفال'معلم'میکرد ۲. ا:'و'اگر؛ ب:'و'ندارد ۳. ج:'متهرا'ندارد

فرمود که این طریق دشوار نیست از حیوانات هم می تواند شد. همدرین وقت چند کس از دهقان آمده نالش از موشان نمودند که تمام زراعت ما را ضایع ساختند، فرمود گربهٔ ما را ببرید و بگوشهٔ کشت بسته[1] دارید، آنها گفتند که قطعات کشت در تمام دیه زیاده و یك گربه کجا کجا خبر خواهد گرفت؟ فرمود کانهه یکهزار ششصد زن را بوجود خود خبر می گرفت گربهٔ ما خبرداری قطعات شما نخواهد کرد؟ لاچار شده گربه را بردند بر یك قطعهٔ زراعت بستند[2] بر سر هر قطعهٔ مزروع یك گربه نشسته یافتند، تمام موشان از آن[3] دیه و قطعات نا پیدا شدند و الآن تصرفات که از مرقد آنجناب جاری است بر هر خاص و عام ظاهر است که باوجود بی معاشی مطلق فرزندان نماز جماعت پنجگانه[4] و جمعه و عیدین و خرج مسافران[5] و روشنی شب و مجلس عرسش[6] بلاناغه روز بروز و سال بسال جاریست و هر کس بروضهٔ متبرکهٔ او بصدق و نیاز مجاور گردیده از حاجت دین و دنیا بهره ور گشت، تاریخ بست و سوم شهر صفر هشت صد و چهار هجری مقدس بجوار قرب منزل مطلق پیوست. 'هادی عارفان اسرار' تاریخ اوست. شیخ مینا را دو خلیفه بودند- یکی برادر زادهٔ او شیخ قطب الدین که سجاده نشین و قایم مقام پیر خود شد و دوم شیخ سعد خیرآبادی که ذکرش می آید.

موج احوال[7] آن ساقی مینای وصال،آن قاسم مقامات انتهای کمال،آن کوه پر شکوه احسان و جوادی، قطب العالم **شیخ سعدالدین** معروف به **شیخ**[8] **سعد خیر آبادی**،از نزاد امجاد قاضی قدوه جد قطب العالم که قاضی موفق نام داشت در انام که قصبه ایست از لکهنئو دوازده کروه طرف مغرب توطن گزید. قطب العالم ابتدای[9] حال باکتساب صوری دانش کوشیده[10] فضائل ظاهر از خدمت مخدوم اعظم اعظم ثانی لکهنئو بپایهٔ تکمیل رسانید سپس دست ارادت بدامن مخدوم شیخ مینا صاحب ولایت لکهنئو زد[11] و بموجب تلقین آنصاحب مقام عین الیقین بمجاهدات شاقه

١. ج:'نشسته'دارید ٢. ج:'نشستند'بر سر ٣. ج:'دران'دیه
٤. ج:جماعت'پنجگانی' ٥. ج:مسافران'دیگر' ٦. ج:مجلس'عرس'بلاناغه
٧. ب:'موج احوال'ندارد ٨. ب:'شیخ'ندارد ٩. ب:'به'ابتدای
١٠. ج:صوری کشیده'دانش'فضایل ١١. ا:'زد'ندارد

درآمد فاما تدریس را ترك نداد و تبعیت [۱] سنت چنان ثابت بود که سرود نمی شنید. در تحفة السعد ملفوظش آرد که تمام عمر از غذا شکم پر نکرد و لباس غیر از پارچه کنده که جامه و دستار و ازار که می پوشید از ملبوسات تنگ و باریك مقبول نداشته و پیش از بیعت متاهل شده بود. چون دلش گرد بمحبت الهی شد سوای ادای حقوق واجبات اهلیه [۲] نوعی تعلق ننمود الغرض حق سبحانه و تعالی حالات ارجمند و کرامات عالم پسند و خلق عام و سخاوت تام [۳] و کمالات اکبر و مقامات برتر بقطب العالم عطا نموده شیخ وقت گردانیده بود. از نقد و جنس و [٤] اطعمۀ وافر شب و روز در بذل و ایثار محتاجان و سکان خانقاه و فقرا وطلبا می نمود. کمالاتش پایانی ندارد، بست و هفتم رمضان که منسوب بشب قدر است کتابت می کرد قلم از دستش جست کرده بر زمین [٥] رسیده بایستاد و بسجده رفت، برین منوال سایر در و دیوار و اشجار که پیش نظر او بود حالت مساوی داشتند، [٦] شیخ صبح [۷] در خدمت پیر خود سوال کرد که علامت شب قدر چه باشد؟ فرمود آنکه قلم از دست کاتب جست نماید و خدا عز و جل را سجده کند. ای سعد مژده باد مر ترا که شب قدر را [۸] یافتی و اینقدر دانی که در تصوف کار تو تمام شد، سر خود را بپای پیر انداخت. خرق عادت او زاید از حوصلۀ تحریر است. مغنی بود که رباب موافق پسند شیخ می نواخت. روزی در تواجد اورا یاد کرد حاضر نبود، ربابش را پیش آوردند، [۹] طفلی از کدام قوم بتماشای سرود استاده بود اشاره بدو کرد که این رباب را بنواز، فی الحال او قسمی نواخت که مشتاقان این فن را میسر نمی شد و زمینداری بود هندو، هرگاه که شیخ از خیرآباد برای زیارت [۱۰] مرشد قصد لکهنئو نمودی در اثنای راه خدمت و تواضع لایقه بجا آوردی. روزی درآن دیه گذشت اورا دل گرفته یافت، تفحص فرمود ظاهر کرد امسال بکشت زار من غله بی شمار پیدا شده بود، خرمن را آتش گرفت همه بسوخت. شیخ گفت خاکستر غلۀ سوخته بیار، [۱۱] آورد،

---

۱. ب:و'ببعیت'سنت
۲. ب:'احباب و'اهلیه
۳. ج:'تام'ندارد
٤. ا:'و'ندارد
٥. ج:'بزمین'رسیده
٦. ا:مساوی'داشته'
۷. ب:شیخ'صباح'
۸. ب:'را'ندارد
۹. ب:پیش'او زدند'
۱۰. ا:'برای مرشد'
۱۱. ب:سوخته'بیا'آورد

فرمود در ظرفی کرده سرش را بر بند، چنان کرد، گفت زیر ظرف سوراخی [۱] کن، فرموده بجا آورد، فرمود حالا هر غله و هر قدر که ترا مطلوب شود ازین ظرف بخواه بحکم الله تعالی [۲] ترا خواهد رسید، بقیۀ عمر زمیندار محتاج غله خرمن و بازار نشد. عمر شریفش بیك صد و بیست رسیده بود. اول حال تا پنجاه سال بافادۀ علم و صحبت مرشد پرداخته و بست سال یکدم از صحبت مخدوم شیخ مینا جدا نشد. چون آنحضرت وفات یافت شش سال دیگر از جاروب کشی مزارش سعادت اندوخت سپس بحسب اشارۀ باطن که ترا صاحب ولایت خیر آباد کردند آنجا رفت، خانه و خانقاه ساخت و علم کرامت و خوارق عادات برداشته گم گشتگان بادیۀ ضلالت را هدایت می بخشید. سراج الاسلام بندگی شیخ محمود برادر زاده و فرزندان وجانشین و خلیفۀ مطلق شیخ سعد است. خواجه کمال مصنف ملفوظ آنحضرت، شیخ مبارك، راجو قاضی، محمد، قاضی من الله کانکوری، شیخ مبارك لکهنوی، شیخ چاند، قاضی راجا [۳]، شیخ سکندر، شیخ عماد بده بلگرامی، شیخ ساهن اودهی، شیخ ابراهیم بهوجپوری، شیخ راجو برادر زاده شیخ سعد، حضرت شیخ صفی سائی پوری [٤]، شیخ کهیدن خیرآبادی، شیخ معظم گوپاموی، میران سید حامد لکهنوی [٥]، بندگی شیخ محمد شیخ اعظم ساکن قلعه نور، میران سیدك مین بخاری، میران سید خواجه ساهی، شیخ نور اسحاق بحلوری لکهنوی، شیخ قاسم رجولی، شیخ بدهن مبارك، غلام خیرالدین قاضی بخش، شیخ مبارك ردولی، میران سید پیاری جونپوری، شیخ کمدن لکهنوی [٦]، شیخ برهان، میر سید خرد کهیروی، خلفا و فیض یابان شیخ سعد اند. احوال بعضی از آنها که محررسطور را بهم رسیده انشاالله تعالیٰ علاحده می نویسد و مابقی را از مجبوری بنام نامی ایشان اکتفا نمود. شیخ سعد تاریخ شب [۷] شانزدهم ربیع الاول سنه نهصد بست و دو هجری مقدس بعالم اتصال خرامید، در خیرآباد دفن شد. وی را مصنفات است شرح حواشی قاضی شهاب الدین ملك العلما که کافیه و مصباح و اشعار الباب الاعراب که نامش تحفة المحمودی است و شرح حسامی و بزدوی و امثال آن.

---

۱. ب:'ظرف زیر سوراخ' ۲. ج:بحکم'خدا تعالی' ۳. ب:قاضی'راجو' ٤. ج:'شای پوری'
٥. ج:'چاند'لکهنوی ٦. ا: کمدن'لکهنئو' ۷. ا:بتاریخ'بشب'

موج احوال آن سجاده نشین ولایت باستحقاق، آن سرمایهٔ کمالات تودد و[1] وفاق، آن از عاشقان صادق رب الودود، سراج الاسلام بندگی **حضرت محمود**، برادر زاده و مرید و خلیفه و سجاده نشین قطب العالم مخدوم شیخ سعد خیرآبادی است. از مقبولان مرشد و مریدان ارشد پیر خود است. وقت وفات قطب العالم خرقه ای که از مخدوم شیخ مینا یافته بود اورا عطا کرده سجاده نشین گردانید.[2] وی شانزده سال حقوق سجادگی از غایت سخاوت و اخلاق و عبادت و ریاضت بجا آورده. تصرفات صوری اولاحد و لا تحصی، سخاوت بسیار داشت. شیخ سعد گفتی می دانم که تو مرا هم روزی خواهی بخشید. یکی مرید خود را کفیل شده از قید محاسبهٔ حاکم خلاص داده بود، حاکم آنحضرت را پیش بابر بادشاه فرستاد، پادشاه معتقد کمالات او شده معاش مواضع پنجاه هزار درم[3] نذر کرده بسراج الاسلام مخاطب نموده رخصت وطن داد، بتاریخ سوم صفر سنه نهصد وسی و هشت هجری وفات یافت، در خیرآباد اولاد او باولاد شیخ سعد مشهور اند.

موج احوال آن پیر و سلسلهٔ سعد، آن در فراق دوست بفریاد، آن مجموعهٔ افضال لایزال، سراج اسلام بندگی **شیخ کمال**، زاهد و متقی مایهٔ ذوق و سرمایهٔ شوق، صاحب وجد و حال ممتاز وقت بود. بعد از پدر خلافت شیخ را از تصرفات صوری و معاملات ریاضت او برپا داشته. در تحفة السعد نویسد، چون[4] تواجد نمودی حضاران را یارای آن[5] نماندی که از بکا خود را محفوظ دارند و در عبادت گزاری نظیری نداشت[6] و در تصوف مرتبهٔ بلند اورا بوده است مگر جمال حال خود را در نظر خلق مخفی داشتی، در عمر سه سالگی از پدر خرقهٔ خلافت یافت، پنجاه سال حقوق سجاده بجا آورده در عمر پنجاه و سه سالگی بتاریخ بست و سوم شعبان سنه نهصد و پنجاه و هشت هجری وفات یافت.

موج احوال آن عظیم الشان اندر سلوك، آن در وادی عرفان ملوك، آن از مخصوصان الله تبارك، قطب الاولیاء **حضرت شیخ مبارك**، ایشان را شیخ مبارك

---

١. ج: 'و' ندارد ٢. ب: سجاده نشین' گردانند' ٣. ا: هزار' دام' نذر
٤. ب: 'چون' ندارد ٥. ج: 'آن' ندارد ٦. ج: 'نداشتی'

سـنـديـلـوی گويند. نهنگ دريای[1] وحـدت و شيـر بَـرِّ كـثـرت، اكبر مجاهد و اعظم مشـاهـد، در احـكـام شـريـعـت و افـادت طـريـقـت بغايت پايهٔ بلند داشت. مريد و خليفهٔ[2] شيـخ سـعـد اسـت و يك خرقه از شيخ سالار بده گهاتم پوری نيز يافته و از بـنـدگـی شيـخ نـظام الدين اميتهی اكثر صحبت داشته. سيد صفی حسينی و شيخ بـدرالـديـن سـرهـنـدی و شيـخ ادهن بلگرامی از خلفای عالی مقام شيخ مبارك اند كـه اين هر يك فوارهٔ فيض گوناگون بودند. برای رفع[3] احتياج عالم را پيوسته رجوع بـآنهـا بـوده و بـمـطـلـب مـی رسـيـد، بـنـدگـی شيـخ مبارك در نهصد و هفتاد وفات يـافـت، در سـنـديـلـه مـزار شـريفش زيارت گاه خلق 'تقاوت[4] ديـن' تاريخ اوسـت، رحمة الله عليه.

موج احـوال آن بـاعظم ولايت مشرف، آنصاحب خارق عادات عجيب و اشـرف، آن سـلطان اهل كرامت بشيوهٔ گمنامی، **حضرت شاه ادهن** معروف بشيخ الاسـلام بـلـگـرامـی، از فرزندان حاجی سالار قنوجی است كه اكمل[5] اوليای عصر بـوده. نسـب حـاجـی سالار منتهی می شود بحضرت خواجه عثمان هارونی و شيخ ادهن اعظم خليفهٔ شيخ مبارك سنديلوی مقتدای[6] عصر و مفتی شهر بود. در زهد و تقوی و حفظ شرايع و حل دقايق طلاب ظاهری و باطنی نظيری نداشت. صاحب مآثر الـكرام نـويسـد كـه سيـد صـفـی حسيـنـی و شيـخ بدرالدين سرهندی و شيخ ادهن بـلـگـرامـی از خـلـفـای شيـخ مبـارك سـنديلوی اند. بس شانان عالی و احوال سامی داشتند. اهـل روزگار در كارهای دين و مقامات[7] حق شناسی[8] پيوسته روی توجه و نيـاز بآستان اين بـزرگـواران مـی آوردنـد. حل مشكلات دو جهانی از گفتار اسرار گذار ايشـان می نمودند، وی گـفـتـی كـه درويش را كار خلاف شرع آنست[9] كـه پس از فـعل پشيمان شود. شخصی ازو پرسيد كه فاضل ترين طاعات كدام است؟ گفت مـلاحـظـهٔ ادب. در جـميع اوقات او پيوسته از صحن خانقاه بيرون نمی آمد مگر برای

---

١. ج: نهنگ 'در' دريای ٢. ج: 'حضرت' شيخ ٣. ب: 'دفع' احتياج
٤. ا: 'تفاوت' دين ٥. ج: 'از' اكمل اوليای ٦. ج: 'از' مقتدای
٧. ب: 'مقدمات' حق شناسی ٨. ج: 'خدا' شناسی ٩. ب: كار 'خلافت است' كه

نماز عیدین و امروز در سلسله اش همین رسم است. خوارق عادات ازو بسیار سر زده. روزی حاکم معزول شده بخدمتش رفت، دید که از دست خود خشت پزی می سازد، التماس کرد که اگر من بحال بکار مانم این مسجد را درست کنم، فرمود چون نیت خیر در دل داری بحال خواهی ماند، پس از چندی سند بحالی او رسید و بعد ارتحال شیخ ادهن عبدالجلیل خلف و خلیفهٔ آنجناب در اندك زمانه زندگی قضا کرد، مردم پهلوی قبر پدرش مزارش کردند، قبر پسر از جانب قبر پدر کج شده چنانچه کس[1] تواضع بزرگی کند و بعد ازآن که برادر خوردش ابوالمعالی[2] خلیفه شد چند روز سجاده نشین پدر مانده در پرده شد همانجا مدفون کردند، قبرش نیز تواضع کنانست، سال وفات شیخ ادهن بنظر نیامده مگر تاریخ بنای مسجد که عامل نموده نهصد و هفتاد و هشت هجریست، رحمة الله علیه. شیخ صوفی پسرش مرد بزرگ بود و عبدالجلیل بن شیخ صوفی بغایت بر شرع قیام داشت.

موج احوال آن مشایخ کبیر، آن شاه با سریر، آن معدن افادهٔ فوادی، شیخ وقت **شیخ سعدی،** مرید پدر خود شیخ محمد من الله کانکورویست[3] که خلیفهٔ شیخ سعد خیرآبادی بود و شرح بر شاطبی فارسی نوشته قریب هفتاد جز. صاحب تذکرة الاصفیا نویسد که سعدی صاحب وجد و حالت قوی ظاهر و باطن مصفا داشت و دایم مسرور و منبسط بودی، خوش وقت و آزاد زیستی. چون یکی از دوستانش ازین عالم نقل می کرد این شعر نوشته می فرستاد:

دیدهٔ سعدی و دل همراه تست تا نه پنداری که تنها می روی

در سنه یکهزار و دو هجری وفات یافت، مزار شریفش در کانکوری، رحمة الله علیه.

موج احوال آن قایم باحکام شریعت، آن دایم بتلاش حقیقت، آن بمقام سروری، **حضرت شیخ بهیکه کانکوری،** مرید شیخ سعدی بن شیخ من الله است. خلافت از میر سید ایرجی داشت که از اجلهٔ اولیا بود و مدام سخن تصوف بمجلس خود نگفتی مگر در خلوت با محرمان رازدار. صاحب تذکرة الاصفیا نویسد، سالها بدرس و افاده اشتغال داشت و کلام مجید هفت قرأت می دانست[4]

١. ب:'کسی'تواضع ٢. ب:'ابوالمعانی'
٣. ج:'کانکوری'که ٤. ب:قرأت'میداشت'

و شاطبی را درس می فرمود. بغایت متورع و متشرع در تقوی امام اعظم ثانی بود. سرود نشنیدی و از عشق مظاهر صوری منع نمودی. اولاد و احفاد آنصاحب کمال بحلیهٔ صلاح و دانش و تقوی و علم و فضایل آراسته در هر طبقه بوده اند تا نهصد وهشتاد و یك بقید حیات بود.

موج احوال آن جامع کمالات انسانی، آن متصرف معاملات حقایق دانی، آن سیاح وادی بی نظیری، اشرف العلما **سید شاه اجهی** ساکن کهیری، از نزاد میر سید خرد و خلیفهٔ شیخ سعد است. در تحفة السعد نویسد که میر سید خرد در صغر سن برای تحصیل علم در خیرآباد بمدرسهٔ شیخ سعد رسید و باکتساب صوری دانش از طلبه مشغول شد. روزی شیخ سعد را نظر بروی افتاد، پرسید کیستی و از کجا می آیی؟ گفت از اولاد میر سید زید زید پوری و خرد نام دارم،[1] فرمود خرد چنان بزرگ شود که جمله خرد و بزرگ را بزرگ شود، پس شیخ سعد بتاکید اورا تلمذ کنانید،[2] فاتحهٔ فراغ حاصلش شد بمجاهدات انداخت، چون درین فن بپایهٔ تکمیل رسید خرقهٔ[3] خلافت بدو بخشیده[4] اجازت اقامت کهیری فرموده رخصت کرد. آنجا زمینداری کافر بود که در پی آزار سید شد، سید این مقدمه را در خدمت شیخ سعد التماس نمود، شیخ سعد دهی که حاکم کهیری برای صرف خانقاهش نذر کرده بود برای خرچ سید مقرر کرده فرستاد[5] الغرض حق سبحانه و تعالی سید اجهی را بزرگ روزگار گردانیده بود. خرقه دست بدست میر سید خرد بدو رسیده. اورا دختران بسیار بودند. چون سعدالله خان شاگرد او بپایهٔ وزارت رسید اهلیهٔ سید را برای[6] کفاف دختران مبالغه رفتن پیش وزیر کرد، ناگزیر رفت، وزیر در اخلاق او[7] کوشید و بعلم[8] از سید بحاکم کهیری نوشت که مدرسه و خانقاه و مسجد بوسعت برای سید تعمیر کرد و قریات کثیرالنفع بقدر پنجاه هزار دام برای مصارف آنجامعین ساخته و سایر صبیه سید را بمصارف بلند کدخدا[9] ساخته و ازین مقدمات سید مطلق خبر نداشت. بعد انفراغ جمله مقدمات وزیر سید را مبلغی قلیل داد و

۱. ا:'خردم نادارم'
۲. ج:تلمذ'کنانیده'
۳. ب:'خرد'خلافت
۴. ج:بدو'بخشید'
۵. ج: کرده'فرستاده'
۶. ا:'برای'ندارد
۷. ا:'او' ندارد ؛ ب:'از'اخلاق
۸. ا:و'بی علم'
۹. ب:'که خدا'

رخصت کرد، سید بوطن رسیده از رعایت وزیر آگاه شد. وی را کمالات است حوضی را از غله کودرم؟ پر کرده صحن خانه مقرر کرده بود، بعد چهل سال که قحط واقع شد آنرا برآورده بمحتاجان داد، نوعی آسیب بغله نرسیده بود، این خرق عادات سید بود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن مطبوع طبع اولیا، آن سرور سینهٔ اصفیا، آن بدیدار دوست دایم در درد و محن، **حضرت قاضی بخشن،**[1] وی خیرآبادی است از فرزندان شاه شجاع کرمانی.[2] بیعت و خلافت از شیخ سعد خیرآبادی دارد. مولوی واجد فرزند آنحضرت بر گزارد که او در طفولیت در غایت حسن و جمال بود، مقبول شیخ سعد گشت، روزی شیخ[3] بدیدنش در قریهٔ تال گانو که متصل خیرآباد است رفت، سکان آنجا با شیخ بی ادبی ملاقات نمودند پس شیخ سعد قاضی را همراه گرفته بخیرآباد آورد و باکتساب صوری مقید گردانید و نسخهٔ کنز فقه خود او را تلمذ نمود چون استعداد لایق خواندن آن کتاب نبود لیکن شیخ از زور باطن فهم قاضی را بر آن کتاب عبور داد، بعد اتمام تحصیل باکتساب صوفیه اورا انداخت بعد چندی مجاهدهٔ او بمشاهده مبدل گشت. چون سابق از ملاقات شیخ سعد بدرس روزی اورا بملازمت شاه مدار رسانیده بود شبی از شاه مدار در خواب ارشاد یافت که تو از ما شده ای و رجوع بخاندان چشت آوردی و دست قاضی گرفته بخود کشید همانوقت روح شیخ سعد حاضر شد و گفت که قاضی بخشن از ما است آنحضرت معاف دارند. قطب المدار دستش را حوالهٔ شیخ سعد نمود. صبح برای اظهار این مقدمه بخدمت پیر آمد. پیش از آنکه او اظهار سازد شیخ سعد فرمود ای بخشن شب ارواح تمام پیران من متوجه شده ترا از قطب المدار رهایی نمودند. از جمله خوارق عادات اوست شخصی از غایت اضطرار بخدمتش آمد و آغاز گریه کرد و گفت، دختری نا کدخدا دارم و او حامله است، غیرت این امر مرا می کشد، فرمود آن دختر را آورده عقب من بنشان، چنان کرد، بعد ساعتی حمل او ناپیدا گشت، رحمة الله علیه.

---

١. ب:قاضی 'بخش'   ٢. ا:شجاع 'کرامانی'   ٣. ج:'شیخ' ندارد

موج احوال آن صاحب خوارق عجیب، آن مورد حالات غریب، آن کمالات را معدن، **حضرت قاضی قادن**، از نزاد حضرت قاضی قدوه است و جد قدوائیان جگور بوده.[١] در طریقت تابع و مرید مخدوم[٢] شیخ محمد مینا صاحب ولایت لکهنئو است. مدة العمر در ستر احوال خود کوشید و در تصوف[٣] رتبهٔ بلند داشت. اواخر خرق عادت ازو بیشتر سرزده. بر وضع سپه پیشه از نوکری معاش خود می کرد. وقتی نوکر بابر بادشاه بود و سلطان بکدام قلعه بند ارادهٔ تسخیر داشت، غازیان هر چند جهت کردند فتح میسر نشد، بادشاه در خدمت درویش عصر رفت و برای فتح قلعه توجه خواست. درویش فرمود، درویش کاملی[٤] از نوکران تست این فتح بر توجه او منحصر، بادشاه گفت چه قسم اورا شناسم؟ درویش گفت، فلان روز باد تند خواهد وزید هیچ خیمه برپا و هیچ فراغ روشن نخواهد ماند مگر خیمه و چراغ او. شبی که باد تند وزید بادشاه آدم بتفحص این امر فرستاد، چون این مقدمه بدیرهٔ آنحضرت مشاهده کردند بسلطان خبر کردند. بادشاه آنجا رسیده ارشاد درویش را اظهار ساخت، فرمود صبح متوجه قلعه شو، من پیش پیش تو می روم و کشته خواهم شد فتح بتو نصیب است، بفردا آنچنان کردند آنحضرت شهید شد و قلعه فتح گردید، بعد فتح بادشاه آدم بتجسس نعش شریفش[٥] تعین نمود هر چند جستند نیافتند و مقدمهٔ نعش او چنین گذشت وقتی که آنحضرت شهید شد بعد چهار گهری نعش مبارکش بقریهٔ او از قدرت حق رسید و بر سری حوضی[٦] دفن ساختند، رحمة الله علیه.

موج احوال آن جام جهان نمای عین القین، آن ساغر لبریز بر بادهٔ حق القین، آن گلدستهٔ گلزار خاندان چشت، آن مقبول دودمان اهل بهشت، آن ناظر انوار اسرار بچشم مخمور[٧]، قطب الاقطاب **مخدوم شیخ صفی الدین** ساکن صفی پور، مرید و خلیفه باستحقاق شیخ سعد خیرآبادیست. از اعظم اولیا و اکبر مشایخ مرجع اقاصی و ادانی بوده. در کشف حقایق و تربیت طالبان شانی عظیم داشت

١. ج: 'چگور' 'بود'
٢. ا: 'مرید' 'مخدومم'
٣. ج: 'بس' 'رتبه بلند'
٤. ا: 'درویش' 'کامل'
٥. ج: 'مردم' 'تعین نمود'
٦. ب: 'بر سر' 'حوض'
٧. ب: 'بچشم' 'محمود'

که باندك توجه ساکنان عالم سفلی را بمقام علوی می رسانید. صاحب مآثرالکرام نویسد، بر طریقۀ پیر حضور مجرد مانده، در سن دوازده سالگی از سائی پور بخیر آباد آمده در خانقاه شیخ سعدالدین جا گرفت و بتحصیل علم مشغول گشت. چون شیخ سعد دانست که پسر علیم الدین محب من است بکمال عنایت از نفس نفیس خود متکفل تربیت او شد. شیخ صفی مدت ها پیش شیخ [١] تلمذ نمود و بسعادت ارادت مشرف شد و خدمتها بجا آورد. شیخ اورا در اربعین نشاند، [٢] روز سوم فتح یاب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بجامۀ خلافت ممتاز گشت و از جمیع خلفای شیخ قدم پیش گذاشت و سالها بر مسند ارشاد نشست و طالبان را بمطلوب رسانید. میر عبدالواحد بلگرامی صاحب سنابل مرید جناب [٣] در حل شبهات می آرد که در ابتدای حال بعضی مشکلات علم شریعت و طریقت از علمای کبار ومشایخ نامدار می پرسیدم و جواب شافی نمی یافتم بخاطر قرار دادم که در اقصای عالم بگردم تا مگر با مردی ملاقات شود که حل این مشکلات نماید.روان شدم، در منزل اول [٤] که شیخ صفی ملاقات کردم و از جواب شافی تسکین من ساخت و همانجا آرد که در خانقاه شیخ سعد غلام بچه بود صفیا نام، هر گاه کسی اورا ندا کردی شیخ صفی حاضر شدی و اصلاً بخاطرش نبود که هیچ کس مرا صفیا نخواهد گفت:

هر که در خود [٥] دید روی کس ندید　　　مرد از خود رسته را حق بر گزید

شیخ صفی فرمودی راه درویشی راه مرگ است یعنی **موتو قبل ان تموتو.** [٦] در اقتباس الانوار نویسد که از جمله کلمات تامات شیخ صفی اینست که فرمود، مردم الله را جویند و نمی یابند مرا چرا نمی جویند که الله و رسول و مرا یکجا یابند، [٧] یا فتن من کافیست اگر مرا یابند همه را یابند اگر مرا نیابند هیچ نیابند [٨] یافت، من [٩] یافت کل است و فقدان من فقدان کل و نیز فرمود، من در اول سلوك بمقامی رسیدم، بر سر هر قبر که می رسیدم اهل آن قبر زنده شده، سر گذشت خود بیان می کرد، اگر

١.ج:'شیخ'ندارد　　٢.ج:اربعین'نشانید'　　٣.ج:'مزید حیات'

٤.ب:'اولی که از' شیخ　　٥.ج:در'وجود'دید　　٦.ج:موتوقبل'انت موتو'

٧.ب:یکجا'بیابند'　　٨.ج:هیچ'را'نیابند　　٩.ا:'من' ندارد

معذب بودی بمقدور اورا از عذاب خلاص می خواستم و اگر در جنت بودی اورا برویت مشاهده موافق استعداد وی می رساندم و اگر قابلی شهود ذاتی داشتی بآن واصل می ساختم. وفات شیخ صفی نوزدهم محرم در سنه نهصد سی و سه. میر عبدالواحد بلگرامی 'شیخ پاك' تاریخ یافته، آرامگاه سائی پور، خاك مزار مبارکش مرهم جراحت دردمندان صوری و معنوی، رحمة الله علیه.

موج احوال آن اختر منازل برکت، آن نیر بروج عنایت و افادت، آن از مخصوصان بارگاه تعالی و تبارك، ولی برحق **حضرت شیخ مبارك**، همشیره زاده و نظر قبول بفرزندی و مرید و خلیفه و جانشین حضرت شاه صفی سائی پوری است. احوال بغایت رفیع و همتی نهایت وسیع داشت. کریم ابن الکریم ازو دلیل اند. حضرت شاه صفی قدس سره محصور و مجرد بود، زن [1] و فرزند نداشت، مخدوم شیخ مبارك بغایت خرد سال بود، روزی شیخ ازخواهر فرمود تو فرزند خود را بفرزندی ما بده، اوگفت در خواب است، فرمود چه مضایقه در خواب باشد؟ بعد دیری که اورا خواستند بیدار کنند [2] جان در قالب نداشت، خواهرش فغان و فریاد نمود، گفت در حق پسرم نفس رانی کردی؟ فرمود توگفتی که فرزندم بخواب است اگر فرزند من بودی چندان خواب نکردی، وی گفت اورا بفرزندی [3] شما دادیم، فرمود ای پسر برخیز! فی الحال زنده گشت پس بسایهٔ عاطفت خود پرورش نموده از علوم صوری و معنوی بهره ور گردانیده بمرتبهٔ تکمیل رسانید و متاهل گردانید. چون حضرت قطب الاقطاب شاه صفی قدس سره روزی در حالت قرب مطلق از غایت بلند همتی بمقتضای عشق بی پایان خود بجناب الهی عرض کرده بود که خداوندا صفی را جز نان [4] شب و پارهٔ ستر پوش میسر نشود لهذا تمام عمر آنجناب را در کمال عسرت گذشت، روز وفات سر مبارکش در کنار مخدوم شیخ مبارك بود، شیخ را از جدایی آن عارف اسرار نا متناهی رقتی بهم [5] رسید، اشکهایش بر بشرهٔ مبارکش که افتادند چشم وا کرده پرسید چرا گریه می کنی؟

---

۱. ج:بود'و'زن ۲. ب:بیدار'کنید' ۳. ب:اورا 'بفرزند'
٤. ج:'جز'ندارد، ٥. ب:رقتی'هم'

عـرض کـرد که آنجناب تمام عمر محصور و مجردانه ماندند و مردانه می روند و بنده را متـاهل کردند و دعای از جناب الهی خواسته اند ظاهر است اهل بنده سخا واقع شـد، فرمود بابا[1] آن دعـا مـحض برای نفس خود خواسته[2] بـودم ترا بوسعت آسمان نـانـی و بقدر افزایش آب جوی شربه عطا[3] شـده اسـت بخورو بخوران فی الحقیقت همچنان واقع شد که از وقت مخدوم والآن در فرزندانش وسعت معاش بغایت بوده در[4] هیـچ اوقـات و زمـانـه بـفـرزنـدانـش عسرت رو نداد. کمالات و خرق عادات او نه چندان است که این مختصر گنجایش آن داشته باشد.

نـقل است که آنحضرت در[5] خیـر آباد به بست و چهارم رجب ازین جهان بـجـوار قـرب مـطلق پیوست. وصیت فرموده بود که جنازهٔ مرا اول بزیارت حضرت قطب وحدت مخدوم شیخ مینا بلکهنئو برده بصفی پور خواهند برد، همچنان کردند کـه نعش اورا بر در روضهٔ منورهٔ قطب وحدت رسانیدند. او آستانهٔ[6] مبارکش را بوسه داد بـعـد ازآن بـصـفـی پـور بـرده در گنبد حضرت شاه صفی مدفون نمودند. در تحفة العارفین نـویسـد که شیخ مبارك را خلفای صاحب ذوق و وجدان مثل شیخ مالوجگوری و شیـخ اله دیه جسنولی و حسین[7] مـحـمد اودهی و حاجی متهن اسولی[8] و شیخ خان سـاندوی و شیخ فضل الله گجراتی و شیخ نیازو کجهوروی[9] و شیخ ابوالفتح اسولی و شیـخ جـالو کانکوروی و سید حمو موهانی و شیخ عبدالغنی فتحپور چوراسی هر یك شـاهبـهـاز در عشـق و حـالات بـوده انـد و سـوای خـلـفای خلافت و سجادگی حـضـرت شـاه صـفی از شیخ مبارك بحضرت شیخ بندگی شیخ اکرام رسید، از وی بشیـخ عبـدالـرحـمٰن، از وی بشیـخ عبـدالـواحـد، از وی بشیخ زاهد، از وی بشیخ بهـولن، ازوی بشیخ عبدالله، ازوی بشیخ محمد معروف بشاه ساهن دست بدست خـرقـهٔ هـر یك از آبای خود یافته آمده و همه ها بصلاح و تقوی و ورع و تنفر از اغنیا قدم بر قدم سلف خود گذشته اند[10] و بعضی ازینها صاحب کرامات عالی شده اند.

١. ا:فرمود'یا'بابا ٢. ا:خود'ساخته' ٣. ب:'عطا'ندارد
٤. ب:'هر'هیچ ٥. 'از'خیرآباد ٦. ا:'آشیانهٔ'مبارکش
٧. ا:حسین'و'محمد ٨. ج:مڈهن'آسیومی' ٩. ا:شیخ سارو
١٠. ا:'گذاشته اند'

در[1] اقتباس الانوار نویسد، در وقت اورنگزیب حاکم معاش صفی پور را ضبط کرد، اعیان قصبه صاحب سجاده را پیش حاکم برای سفارش بردند، حاکم و پیر او شاه جنگی بعظمت صاحب سجاده تقصیر کرد و سخن تخلیص معاش هم نه پذیرفت و حدیث در بطلان کمال شاه صفی راندند، اوگفت این کلمه مشرف برآنست که در[2] شماها آتش افتد، چون حرف از زبانش بر آمد فی الحال از بساط و لباس حاکم و شاه جنگی آتش بر افروخت چنانچه بسوختند، دیگران بعذر پیش آمدند و سوختگانرا بر پایش انداختند، فرمود که آب غسل مزار شاه صفی بر آبله ها بمالند، چنان کردند صحت یافتند.

موج آن انفاسش حکم قضای مبرم، آن از غایت احتشام فخر مکرم و معظم،آن محرم اسرار نهانی، پیر[3] تقدیر **شاه مجّی[4] موهانی** بن شاه محمد عبدالرحمٰن بن محمد اکرم بن مخدوم شاه مبارک فرزند شاه صفی و خرقه دست بدست از آبای بزرگوار خود یافته.وی را از مسعودان ازل و محمودان ابد ولی مادرزاد باید شمرد و فخر اولاد حضرت شاه صفی و شیخ مبارك باید دانست. در واقفیت اسرار و محرمیت اطوار بغایت شانی عظیم داشت بنابرآن حق سبحانه و تعالی اورا شریك ولایت فرزندان شیخ مبارك نکرده از فضل و کرم خویش صاحب ولایت موهان گردانید. کمالاتش لاتعداد و لا تحصی است .از آنچه از خیر و شر از زبان مبارکش بر می آمد[5] فی الحال ظاهر می شد و از جهت چشم بهرکس که خطاب کرده فرمودی که ماری مخی مار[6] ترجمه آنست که تیری زدم که درگذشت فی الحال سوراخی در سینۀ او می گردید و جان بحق تسلیم می نمود[7] و می افتاد.زبانی فرزندان آنحضرت است که ابتدای حال در صفی پور وطن آبا و اجداد خود در حالت سلوك جذب آمیز می ماند. روزی شاه خیبر که هم از اولاد شیخ صفی و شیخ مبارك مرد کامل بودند او گفت که زدیم خیبر، خیبر هم یك قسم تیر را می گویند،

١.ب:'از'اقتباس..... ٢.ج:'در'ندارد ٣.ا:'تیر'تقدیر
٤.ب:'مخی'موهانی ٥.ا:'می برآمد' ٦.ج:'باری مخی باز'
٧.ب:'بنمود'

آنحضرت فرمود او صرف چوب است آهن ندارد و زدیم مخی پار شد فی الحال شاه خیبر در افتاد و جان بداد پس توجه نموده بقصبهٔ موهان که از لکهنئو بر هفت کروه طرف مغرب واقع است نموده از نور ولایت خود منور گردانید. روزی در موهان بخانهٔ فیض الله رئیس آنجا برای سفارش مرید خود رفت، وقت معاودت ازآنجا در اثنای راه جنازه پیدا شد، آنحضرت را دستور بود از جنازه و اجماع خلق بسیاری ترسید هرگز نزدیك چنین امورات نمی رفت، از خوف آن جنازه گریخت و روی بسوی دروازهٔ سید عابد که یکی از رؤسای [1] آنجا بود کرد،او دروازهٔ خود را محکم به بست که آنحضرت اندرون نیاید. چون چنین دید فرمود که این دروازه مدام بند خواهد ماند تا الآن تحریر اوراق که سه پشت از سید عابد گذشته دروازه بند می باشد و درویشی بود در سراهای لکهنئو می گردید و مادهٔ اسپ هر کرا می دید و نگاهی باو می کرد فی الحال آن اسپ مادیه می غلطید وآن درویش باو نزدیکی [2] فعل می کرد ناگاه آنحضرت بر مادیه اسپ سوار در لکهنئو به سرای منزل نمود، خدمتگاران آنجا این مقدمه ظاهر ساختند، فرمود مضایقه نیست خواهم فهمید، ناگاه آن [3] درویش پیدا شد، [4] بمجرد ورودش در سرای اسپ مادیه آنحضرت خواست که بر زمین بغلطد [5] فرمود، استاده باش او مخنث است اسپ، مادیه استاده ماند [6] و علامت مردی آن درویش غایب گشت. وقتی در زید پور بپاس پیر زالی چوب خانه اورا از تصرف دراز ساخت کمالاتش زاید از بیان است، [7] در زید پور وفات یافت و مدفون گشت، بعد ششماه بموجب ارشاد باطن او فرزندانش استخوان اورا بموهان بردند، معاصر نبیرهٔ بندگی نظام الدین امیتهی بود.

موج احوال آن شهنشاه سیاحان ملکوت، آن پیشوای مسافران مقام لاهوت، آن باعتقاد عالم ظل الله، رئیس المشاهدین **حضرت شاه قدرت الله** بن شیخ هدایت الله قدوائی ساکن مسولی توابع لکهنئو،از محققان روزگار و مکاشفان

١.ج:از 'رئیس' آنجا
٢.ب:'مرد' یکی
٣.ج:'آن' ندارد
٤.ب:پیدا 'شده'
٥.ب:'بغلط' فرمود
٦.ب:استاده 'مانده'
٧.ج:'است' ندارد

اسـرار، شـانـی عظیم و همتی بلند[1] و تـرك کـامل و عشق وافر داشت. شیخ وقت خـود بـود. دربـارهٔ او قـدوة العارفین فرمودی که او غوث وقت خود است، هر کس که جمال حال او را[2] مشاهده می کرد بی اشتباه بر[3] کمال ولایت او مقر می گشت. خیـلی مـجاهدات بقدم توکل و تجرید ازو بعمل آمده وی اسم با مسمی قدرت الله بـود. در آیـات بیـنـات تـصـنیف میـر سـعـدالـدین عرف چهوتو بلگرامی نویسد، در خـانوادهٔ چشت مرید شاه عبدالله سجاده نشین حضرت شاه صفی صفی پوریست. از ایام طفولیت جذبهٔ عشق الهی بصفت عشق **هل من مزید** باحوالش غالب آمد، اکثـر دیوانه وار بشبهای تار در نواح قریهٔ خود تنها سیر می کرد، آخرالامر از[4] شیخ سـدهاری هانگ[5] اجـازت بـعـضـی اسـما یافت،مشغول شد، در سن تمیز کد خدا گـردیـد لیـکن مخل عبادت دانستی. شبی بجناب الهی دعا کرد، اهلیهٔ او بمرد[6] و به بـنـگـاله رفت و سپهگری کرد اما از امر باطن غافل[7] نبـود سپس شوق زیارت بیت الله غـالـب حال او شد، چون بسورت[8] رسیـد جـمـلـه علایق سپهگری الله بخشید، نـاخـدا بـر کشتـی اورا جـا داد. شبی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درین مقدمه با ناخدا پیری فرمود همان وقت ناخدا مشعل افروخته پیش وی آمد و بکمال دلجویی بـرد و بـر کشتـی بـمـقـام مـرتـفـع اورا جـاداد و بخدمتهـای شـایستـه بمکـه رسـانید .در کرامت القدر ة نـویسـد، شـریـفان اورا اندرون حریم خانه کعبه جایی استقامت دادنـد، چون بمدینه رفت مدتی چیزی نخورد که محتاج بول وغایط نشود و او از آن بـود کـه شـریفان بموجب اشارهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم در[9] زیر دیوار روضهٔ مـنوره جا داده بـودنـد، شبـی آنسـرور صـلـی الـلّـه علیه وسلم برنج و عدس پخته در بیـداری از دست خود بدو عطا فرمود، بر فور فروشدن آن طعام دلش از ما سوی الله سـرد شد پس بدرخواست شاه صفی اورا رخصت هند فرمود، اذن داد که بسلسلهٔ او بیعـت کند پس او بکربلا آمد از حضرت امام حسین رضی الله عنه اجازت سوار

١.ج:همتی'بزرگ'
٢.ج:'را'ندارد
٣.ب:'نیر'کمال
٤.ا:'از'ندارد
٥.ا:سدهاری'بایك'
٦.ب:اهلیه او'همراه'به بنگاله
٧ب:'غافل'ندارد
٨.'صورت'رسید
٩.ب:'در'ندارد

شدن بمرکب یافت، از آن باز گاهی بمقدور پیاده نرفت،[١] چون داخل سرحد هند گردید یکی از مردان غیب خط طلب شاه صفی بدو داد، چون بصفی پور رسید از شاه عبدالله سجاده نشین بیعت کرد، اکثر تربیت و تلقین از شاه یاسین بلگرامی یافته از روح شاه صفی اجازت خواندن دعای حرز یمانی یافته با جمیع شرایط صوری و معنوی موافق ختم حضرت علی مرتضی بانصرام رسانید فاما از راه ادب پنج هزار کم کرد. بعد از شیخ مبارک باین علو مرتبه هیچکس باین مرتبه نرسیده.[٢] کرامات و حالات او زاید از حوصلهٔ تحریر است. صفای ظاهر و باطن او مقابل جوان مردان سلف بوده است. پیك علیخان صفی پوری مرید او شبی بخواب دید که بدریا بر کنارهٔ کشتی نشسته ام، آنحضرت حاضر شد، فرمود که چنین بیباك در کشتی نشستن[٣] نشاید، بعد سه[٤] چهار روز پیك علیخان بفرمودهٔ شجاع الدوله وزیر به[٥] ارادهٔ عبور گنگ بر کنارهٔ کشتی نشسته در شب تار روان شد، چون به نصف دریا رسید از کشتی درافتاد و غرق شد، برادرانش فغان کنان و دست بر سر زنان عبور نمودند، چون بساحل رسیدند پیك علیخان را زنده در زمین غلطیده یافتند. بعد از فرح و شادی پرسیدند گفت از عین فرو رفتن در آب پیر دست مرا گرفته اینجا انداخت و شیخ کریم الزمان مرید او گفت در زمانی که شجاع الدوله وزیر بمحاربت نصاری عازم بنگاله شد، من نیز در سپاهیان بودم آنحضرت را بخواب دیدم، فرمود کس می داند به سال آینده درین ماه و همین تاریخ باین لشکر چه رو دهد؟ صبح این رویا به احبّا بیان کردم، سال و ماه و تاریخ رویا قلم بند نمودند، بسال آینده در همان ماه و همان تاریخ شکست بر لشکر اسلام آمد و تفرقه رو داد، یازدهم رجب سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار وفات، مرقد شریفش بصفی پور. وی را مثل شاه عثمان و شاه سبحان بلگرامی و شاه رضا لکهنوی مریدان ریاضت کیش اکثر اند و سوای ایشان از یك لکه مرید کم نخواهد بود.

موج احوال آن نسخهٔ کمالات متعالی، آن رسالهٔ حالات عالی، آن ذخیرهٔ

---

١. ج: پیاده 'برفت'
٢. ب: مرتبه 'نرسید'
٣. ب: کشتی 'نشین'
٤. ب: 'سه' ندارد
٥. ب: 'بر' ارادهٔ عبور

صدق و یقین، **حضرت مولوی صلاح الدین**، از اجلهٔ علمای وقت با جمیع فضائل صوری و معنوی آراسته در تبعیت شریعت غرّا و ورع و اتقا هم پنجهٔ سید علیم الله بریلی بود. از رؤسای گوپامئو است، مرید و خلیفهٔ شاه قدرت الله بود، پیر در حق او فرمود که مولوی را حق تعالی دولت مادرزاد داده که دمی و قدمی بی یاد و رضای خدا نگذاشت و دقیقه ای از شریعت مصطفی صلی الله علیه وآله [1] وسلم فرو نداشت. [2] از ثقاة [3] خیر آباد شنیده وقتی او بخواب بود، نوری از دهنش لامع گشت، سقف حجره شگافته بآسمان رسید تا دیری این حالت بر وی طاری بود، نگارندهٔ زخار در مسجد شیخ پیر محمد لکهنوی نیز ازوحالتی دیده که بیان نتواند.

موج احوال آن در خاص و عام مقبول، **شاه عبدالرسول**، از فرزندان شاه صفی است و خرقه از بزرگان خود یافته و یك خرقه از حضرت شیخ عبدالرحمان چشتی دهنهتوی مع اوراد چشتیه یافته و یك خرقه از شاه پیر محمد سلونی یافته. مرد با برکت و کرامت بود. روزی سرهنگان حاکم بدایرهٔ او بدعت نمودند، اندکی گرانی کرد همه هارا ازغیب تعذیر [4] و ضرب بحدی شد که گریخته بقلعه رفتند، این [5] جنس کراماتش در احوال حکام آنجا اکثر مشهوراست.

موج احوال آن انبار حقایق و معارف، آن ذخیرهٔ فضائل و تعارف، آن در محبت محبوب خالص و سره [6]، **حضرت شیخ حسین** ساکن سکندره، در مآثرالکرام نویسد که وی از اعظم خلفای شیخ صفی الدین سائی پوریست. نخست از اغنیای روزگار بود و جوهر سخاوت بمرتبهٔ کمال داشت، ناگاه جذبه الهی در رسید اورا از سایر علایق دنیا مبرا گردانید [7] و کمال وحشتی بهم رسانید آخرکار شبا روز بر درختی بر آمده چون طایر سر زیر بال کشیده در عالم استغراق می بود، در همان حالت کمند جاذبه جانب حرمین شریفین کشید بسعادت عظمی فایز گشت. شبی سید عالم صلوة الله علیه وسلم در عالم رویا جلوه نموده فرمود، عود به هند باید

---

١. ا:'وآله'ندارد ٢. ج:فرو'نگذاشت' ٣. ب:'از ثقاة'ندارد
٤. ب:'تقدیر'، ج:'تعدی' ٥. ب:'ازین'جنس ٦. ا:خالص و'نبیره'
٧. ب:مبرا'گردانیده'

کـرد و در مقام سائی پور بشیخ صفی الدین دست بیعت باید داد، شیخ گفت چون بسـائـی پـور رسیـدم بـخـاطـرم گذشت که شیخ صفی الدین بخلوت مرا یاد کند و کـلاه از سـر مبارك بی درخواست من عطا فرماید و مکانی برای عبادت معین سازد. چـون بـه قبـهٔ سـعـادت رسیـدم بموجب امر خادم شیخ [1] بـرآمـده ندا کرد که [2] شیخ حسین کیست؟ من بطور قلندران پوست بخیه [3] زده در بر داشتم گفتم حسین منم لیـکـن شیـخ حسیـن نیستـم، خادم برگشته قول ما را بعرض رسانید و باز آمد که بیا پـس بـمـلازمـت اشـرف مشـرف شـدم، بـانـواع الطاف اشفاق فرمود و کلاه خاصه پـوشـانیـد و در خـانـقـاه مـلایك پناه جا داد چنانچه اربعین بخانقاه کشیدم. بعد از آن حـکـم شـد بسـکـنـدره رفتـه بـاید نشسـت و خلق را تعلیم کن. او مدت پنجاه سال در گـوشـهٔ عبـادت قـدم افشـرد و بـر در خلق آبروی فقر نریخته. میر سید عبدالواحد بـلـگـرامـی در سـنـابـل گوید، حضرت مخدومی شیخ حسین را چون جذبهٔ هدایت الهـی و کـشـش عنایت نامتناهی در رسید از باطن او لذات و شهوات دنیا سرد شد، جـاه و دستگاه دنیا را بر انداخت چون ابراهیم ادهم با فقر و فاقه در ساخت، می گفت اگـر خـداونـد تـعـالـی غـریب نواز نبودی این غریب را ازآن مردار کی رهانیدی و بپایهٔ [4] صبر و قناعت کی رسانیدی و آنحضرت را چون عمر آخر شد در قفای مسجد گوری حفر کرد و طرح عمارت [5] انداخت و با دوستان حرف وداع درمیان آورد، چون عـمـارت بنا گردید کشاده پیشانی جان بمشاهدهٔ جانان تسلیم نمود در سنه نهصد و هفتاد و شش هجری.

موج احـوال آن ناخدای سفینهٔ بحر وصال ذات خدا، آن گنجینهٔ اسرار حقیقت و صـفـات مـصـطـفـی، آن کوه صبر و توکل و عبادت، آن فتاوای تلقین و افادت، آن مـظهر شان فیض و عنایت و جوادی، قطب الافراد **سید نظام الدین** معروف به **شیخ اله دیه خیر آبادی**، در رسـالـهٔ احـوال آرد، جـد او سیـد محمود فرزند امام علی موسی رضا رضـی الله عـنـه از تـوابع بخارا بدرخواست والی هند بدهلی رسید، از آنجا سندیله

١. ب:'شیخ'ندارد ٢. ب:'که'ندارد ٣. ب:'سحر'زده

٤. ب:'پایه'صبر ٥. ج:'عمارتی'انداخت

توابع اوده را از مقدم خود منور ساخت و پسر خود را[١] گذاشته بولایت رفت. یکی از اولاد او میرن نام بدختر سید علاؤالدین واسطی صاحب ولایت سندیله کدخدا گردید، ازو سید نظام الدین متولد شد. چون بصغر سن همراه پدر خود بشرف بیعت مخدوم شیخ سعد خیرآبادی مشرف گشت پیر او بپاس اسم نظام الدین اولیا اورا اله دیه لقب کرده بدان جهت معروف بلقب گردید و سیر سلوك را بخدمت شاه صفی صفی پوری هم پیر خود تمام کرد. ابتدای حال که باکتساب صوری دانش مرتبهٔ عالی در معاصران بهم رسانیده بود از ریاضات شاقه ترددات علمی را قطع نموده الغرض حق سبحانه و تعالی شیخ اله دیه را در تصوف رتبهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند عطا فرموده[٢] مشهور آفاق گرداند. مجاهدهٔ او پایانی ندارد، مع اعیال و اطفال بتوکل می گذرانید و بلحاظ لقمه قوت[٣] حلال اکثر اوقات از اشجار قوت ساختی و عیالش مدام از گیاه که در خانه می روئید وظیفه می کردند.روزی آن جمله گیاه را کندیده از خانه بدر کردند که مخل توکل است، بملاحظهٔ این حالات خلایق را گمان بر ملك سیرتی او گشت، توکلش را بر توکل سلطان العارفین ترجیح می دادند که توکل او بذات بود و توکل این مرد باعیال و اطفال. حضرت قطب الاقطاب بندگی نظام الدین از غایت اتحاد اکثر بدیدنش بخیرآباد رفتی، یك تنکه نذرنمودی مهمانی او در همان یك[٤] تنگه تمام می شد.سبب فیضیابی او از شاه صفی آنست که چون مرید شیخ سعد شد پس از چند مدت مرشدش وفات کرد، بروز مجلس عرس شیخ سعد شاه صفی بخیرآباد آمد، مجلس سماع گرم بود، چون شیخ اله دیه تشریف آورد قوالان خاموش شدند و مزامیر از دست افگند، حضرت شاه صفی تفحص موقوفی[٥] سرود فرمود، قوالان گفتند از غایت تشرع حضرت شیخ میل سرود ندارد، شاه صفی نگاهی به[٦] ساز کرد، خود بخود بصدا در آمدند، شیخ اله دیه را وجد رو داد تا سه روز در[٧] استغراق ماند، افاقه[٨] رو نمود، پرسید شاه صفی

١.ا:'خود'ندارد
٢.ب:عطا'فرمود'
٣.ج:'قوت'ندارد
٤.ج:'یك'ندارد
٥.ج:'موقوفی'سرود
٦.ا:نگاهی'بر ساز'
٧.ج:'در'ندارد
٨.ج:'چون'افاقه

کجاست؟ معلوم شد بصفی پور رفت، خود پس پیر [1] بصفی پور رفت، دید که آنحضرت بمکان نیست و معماران تعمیر مسجد می کنند، در خشت رسانی با مزدوران موافقت [2] کرد، چون شاه صفی آمد حالش را دیده فرمود بنیاد خود مستحکم کردی ازآن باز آنحضرت مدام بصفی پور ماندی و فیضها ربودی، بعد وفات شاه صفی قصد سندیله نمود پدرش خبر یافته با چند نیشکر که بی اجازت دهقان [3] گرفته بود باستقبال برآمد، احوال نیشکر پرسید، معلوم شد که بی اجازت مالك است، از قیام [4] سندیله متنفرشده فرمود جایی که در مال خود و غیر فرق نباشد نخواهم ماند از همانجا راهی شده بخیرآباد رسید و اقامت گزید. کمالات و خوارق عادات او زاید از احاطهٔ تحریر است نقلی چند نوشته می شود. اکبر بادشاه درویشان را قید می کرد بخاطر آورد که مردم بطلب شیخ اله دیه باید فرستاد، از روی کشف مطلع حال [5] شده مع پسر خود شیخ ابوالفتح روانهٔ دهلی شد، چون بر جوی گنگ رسید گفت معبد کفار است دست و پای من به آتش ملوث نشود، دودی عظیم از دریا پیدا شد ناگزیر وضو نمود آن دود دفع گردید، بدهلی رسید متصل شهر خبر یافت که فیضی شاعر انتقال نمود، چون بحضور بادشاه رسید سلطان به تعظیمش برخاست و نهایت احترام نمود، فرمان معاش و پنج هزار روپیه نقد پیش آورد و عقب آنحضرت نماز گذرانید وغلیواژی [6] و گربه را کباب کرده همراه طعام بخدمتش برای امتحان فرستاد، شیخ فرمود غلیواژ چرا پرواز نکند و گربه بر خاسته نمی رود؟غلیواژ پر و بال یافته بپرید و گربه زنده شده [7] رفت، سلطان را خیلی اعتقاد زیاده شد، گفت در اول ملاقات دو شیر غرّان یمین و یسار همراه او دیده بودم این کرامت زیاده [8] شد پس سایر محبوسان را شیخ از بادشاه خلاص کنانید از آنروز به زنده پیر و بندخلاص در مشایخ زمانه لقبش افتاد و خادمی داشت از درویش دیگر دعا کنانیده فرزندی بهم رسانید، این خبر بآنحضرت شد در حق آن فرزند خادم دعای بد کرد، فرزند خادم

---

١. ا:'پس'نیز'
٢. ب:'موفقت'کرد
٣. ج:'دهقانی'گرفته
٤. ج:از'با منشی'سندیله
٥. ب:'حال مطلع'
٦. ج:'غلوازی'و گربه
٧. ب:زنده'شد'
٨. ج:'زیادت'شد

بمرد و خودش بشارت هفت پسر داد اورا هفت فرزندان پیدا شدند. مدت حیاتش یکصد و بست سال، بتاریخ هفتم ربیع الاول سنه نهصد و نود و یك و بروایتی سه هجری وفات، قبر در خیرآباد است، رحمة الله علیه، اورا مثل بندگی شیخ اله داد خلفای عظام با عمل و صاحب تصانیف بسیار بوده اند.

موج احوال آن پروردهٔ کرامت و ولایت، آن مدام بحفاظت و حمایت، آن درد مندان عشق را معین، قطب الوقت **حضرت شیخ ابو الفتح** خلف و خلیفه سجاده نشین سید نظام الدین عرف اله دیه خیرآبادیست. فاضل و کامل عارف و شاغل، در کرامت و بزرگی رتبهٔ عالی داشت، اورا قدم بقدم پدر بزرگوارش باید شمرد. در رسالهٔ احوال او آرد، روزی در وقت نماز عصر[1] مجذوبی آمد[2] سنگی بر وی انداخت، چنان رسید که مجروح گشت، از مجذوب سبب آن پرسیدند، گفت ملایکی خلعت قطبیت برای او می آورد شیطان مانعی ملایت بود که او لایق آن[3] نیست، من سنگ بر وی[4] انداختم و دفع کردم و خلعت قطبیت باو دهانیدم بعد چندی قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین از امیتهی بخیرآباد رسید و بشیخ اله دیه تهنیت رسانید که ابوالفتح را قطبیت عنایت شد. کمالاتش زیاده از حوصلهٔ تحریر است. روزی در مجلس عرس والد ماجد خود در وجد آمد، در عین حالت استغراق بتاریخ هفتم ربیع الاول که روز وفات پدرش بود جان بجانان سپرد، از وفات پدر او هیجده سال را فرق است، رحمة الله علیه.

موج احوال آن کامل ابن کامل، آن کامل بجلایل فضایل شامل، آن صاحب دم و ثابت قدم، **حضرت شاه مخدوم عالم**، خلف و خلیفهٔ شیخ ابوالفتح است لیکن رو بروی پدر خود وفات یافت ازین جهت نعمت خلافت شیخ ابوالفتح بمحمد عیسیٰ بن مخدوم عالم رسید. محمد عیسی در وقت خلافت جد خود خرد سال بود، برای اکتساب صوری دانش بطرف منیر رفت، چون معاودت نمود بکسب و ریاضت مرتاض زمانه شد بحکم آنکه:

---

١. ج:نماز عصر'بود'
٢. ج:آمد'و'سنگی
٣. ج:لایق'این است'
٤. ج:'برآن'انداختم

می صرف وحدت کسی نوش کرد   کــه دنیـا و عـقبـی فراموش کرد
از[١] غـایـت استـغـراق و محویت با جمال کمال محبوب هیچ چیز[٢] تـوجه نمی نمود. قـوت ولایـت و کمال او ازینجا قیاس باید کرد که روزی شاه عیسی عرف شاه مجی قـلندر لاهرپوری را برای دم کردنش بخدمتش آورد، جمال حال اورا دیده فرمود این طـفـل کیسـت؟ بـر جبیـنــش انـوار قطبیت می درخشد ،غرض جلال بر مزاجـش غـالـب بود، آنچه خیر و شر بر زبانش گذشتی فی الحال صورت گرفتی، بتاریخ چهارم صفر جان بجانان سپرد، رحمة الله علیه. حضرت شاه بدلی خلف و خلیفهٔ شیخ عیسیٰ اسـت، مـرد مـمتـاز و مـرتـاض بـود، پسرش شاه قطب عالم و کامل درویش با صفا طـریـقـهٔ بـزرگان پیش گرفته چندان ریاضت کرد که صاحب کمالات گردید، آنچه فـرمـودی از نیك و بد ظاهر شدی، سلیم خان نام حاکم خیرآباد را به سبب بی ادبی او ختـم فـرمـود، بـول و غـایـط او قبض شد، چون بخدمتش رسید توجهی فرمود، از مرگ نجات یافت. وفات آنحضرت دهم ذی الحجه درسنه یکهزار و یکصد و چهل و یك واقع شد. لاولد رفت، برادر زادهٔ او محمد شعیب از توکل و عبادت خلافت را زیـب داده بـه بستـم صـفـر در سنه یکهزار و یکصد و نود و سه[٣] بـجنت شتافت. مولوی ابراهیم نبیره اش که مرید شاه قدرت الله قدوائی بود طریق بزرگان پیش گرفت.

موج احوال آن تخت نشین طی الارض، آن مودّای سنت و فرض، آن بزرگ رحمت الله، **حضرت شاه حبیب الله**، اعـظم خلیفهٔ شیخ ابوالفتح است. بسیار بزرگ و بـا بـرکـت و تـصـرف و صاحب خوارق عادات و کمالات بود. از جملهٔ تـصرفاتش ایـنـکــه شیـخ ابـوالـفتـح بکدخدائی پسر خود[٤] بـامیتهـی رفـت و شیخ حبیب الله را بـخیـرآبـاد گـذاشت، وقت نکاح شیخ را حاضر مجلس یافتند،[٥] در خیر آباد رسیده تـحقیق شد که او از مکان بیرون نرفته، اکثر اوقات نمازش بکعبه مقرر[٦] فرمود، مرشد شیـخ ابوالفتح را که سلطان وقت معاشی معین ساخت همراه تقسیم فرزندان خود بـدو هـم متـواضـع شـد، قبول نکرد و هنوز بر مزارش این رسم جاری است که بروز عرس او اگر[٧] چراغها از درگاه مرشدش روشن شده نروند[٨] هر چند آنجا[٩] روشن کنند

١. ج:'نمود'ازغایت   ٢. ب:هیچ'خبر'   ٣. ج:...نود و'نه'
٤. ب:'خود'ندارد   ٥. ب:مجلس'یافته   ٦. ب:'معزز'فرمود
٧. ب:'اگر'ندارد   ٨. ب:شده'بردند'   ٩. ب:'اینجا'روشن کنند

نشوند.[١] شیخ عبدالوالی مرشد زادهٔ او بعد تحصیل علم پس از مدت که بخدمتش رفت فرمود از دوازده سال به انتظار تو زنده ماندم که پدرت نعمتی برای تو امانت بمن سپرده حالا بگیر که من رخصت شوم، او امانت بدو سپرده جان بجانان تسلیم نمود، مزار شریفش در خیرآباد.

موج احوال آن از ابرار نامی، **سید عمر بلگرامی،** بیعت از شیخ ابوالفتح بن مخدوم اله دیه داشت. جامع بود میان علم ظاهر و باطن، مدتها خدمت مرشد خود نمود و ریاضتهای شاقه کشید و بوطن مالوف بازگشت و در گوشهٔ خدا پرستی عمر فنا ساخت، قبرش در قریه چاند پور جانب شرق بلگرام زیر گنبد است.

موج احوال آن در مجمع رندان ظریف، **سید شریف،** خلف و خلیفهٔ سید عمر تحصیل علوم بخدمت پدر خود نمود و بطریق پدرگرامی دست ارادت بذیل شیخ ابوالفتح زد و خرقهٔ خلافت[٢] و از حقایق و معارف حظی وافر برگرفت و رخصت اطراف یافته در وطن اصلی گوشه نشین شد و بیشتر اوقات بمطالعهٔ کتب سلوک و اقوال و افعال صوفیه اشتغال داشت و نسخهٔ مرآة المبتدین در احوال مشایخ هند کتابی مفید نوشت و در جمیع کمالات مشایخ رحمهم الله تعالی کوشش[٣] موفور بجا آورد و آنرا مرآة المبتدین موسوم ساخت.

موج احوال آن مرد راه یقین، **شاه نجم الدین** معروف[٤] بمیانجی نبیرهٔ شیخ عیسی، مرد کامل بود و خرق عادات ظاهر و باهر داشت. در بهرایچ سکونت نموده بود، همانجا از زهر بدرجهٔ شهادت رسید. پاك از لوث شیخ محمد غوث نبیرهٔ شیخ عیسی مرد بزرگ بود، بر کنارهٔ گومتی در لکهنئو اقامت داشت، چون وفات کرد همانجا مدفون ساختند، بعد چند سال به[٥] برادر زادهٔ خود محمد اسحاق که در موهان می ماند در معامله فرمود، عنقریب است که نعش من بدریا خواهد رفت از قبرم برآورده در موهان دفن کن، همچنان کردند، بچهاردهم[٦] ذی الحجه فاتحهٔ او می شود

١. ب: 'کنند' نشود
٢. ب: خلافت 'یافت'
٣. ب: 'کوشش' ندارد
٤. ج: 'معرف'.....
٥. ب: 'چند سال برادر'
٦. ج: 'بچهارم' ذلحجه

با صدق و صفا شاه انبیا مرد کامل بود، مالك مرتبه بحالی[۱] شاه عبدالوالی پسر شیخ ابو الفتح است و مرید[۲] بندگی حبیب الله و نعمتی که والد بزرگوارش به بندگی حبیب الله برای عبدالوالی سپرده بود نیز باو رسیده، مرد با برکت و صاحب کمال و صاحب خوارق عادات بود، از جمله خوارق او آنست بدروازه عامل خیر آباد نوبت نواخته می شد اورا صدا و آهنگ آنوقت خوش آمد متوجه شده[۳] می شنید هر گاه سازنده ها می خواستند که موقوف کنند[٤] صورت گرفته بآنها منع می فرمود از ترس موقوف کردن نمی توانستند، چون زمانه نوبت نواختن از حد گذشت عامل تفحص[٥] کرد، سازنده ها گفتند که میان شاه عبدالوالی بیدار[٦] شده ممانعت می فرماید، عامل پیغام فرستاد اگر فرمایند رو بروی ایشان بنوازند، فرمود موقوف نمایند سیر شنیدم، اورا فرزندان خوب خوب عقب ماندند.

موج احوال آن بر خاتم فقر نگین، **سید محمد امین** بن سید نعمت الله بن سید جلال بن سید نظام الدین اله دیه خیر آبادی است. یکصد و پنج سال عمر یافته بود، مرید شیخ عیسی است که ذکرش بخلفای جدش گذشت. مرد با برکت و فضایل و صاحب خرق عادات و کم خوابیدی، روز و شب بعبادت گذرانیدی، بروز عیدالضحی او در خیرآباد انتقال نمود و مدفون شد، همانروز در موهان بزرگی از مرید او گفت که مرشد تو انتقال نموده، من پیغمبر خدا را دیده ام که با سایر صحابه برای نماز جنازهٔ او می رفت، بعد چندی مریدانش نعش اورا از خیرآباد بملیح آباد بردند، آهنی از صندوق به جسمش خلید خون جاری شد بالفعل قبرش در ملیح آباد است. شاه قطب ملیح آبادی از خلفای شاه امین است، در چراغ روغن نبود دست خود بچراغ رسانید، تمام شب روشن ماند.

موج احوال رئیس وادی گمنامی، **شیخ عبدالرحیم بلگرامی** نبیرهٔ قاضی عبد المنتجب است. صاحب مآثرالکرام نویسد که بعد ارتحال قاضی فرزندانش

۱.ج:مرتبه'بحالی' ۲.ج:'او'مرید ۳.ا:متوجه'شد'
٤.ج:موقوف'بکنند' ٥.ب:عامل'الحض' ٦.ج:'پیدا'شده

همه مرید و خلیفه شیخ سعد و شیخ صفی شدند. چون وقت شیخ عبدالرحیم در رسید شیخ صفی فرمود که خلافت خود را بتو می دهم، او گفت مادری دارم که زنده است ازو اجازت آرم، پیش مادر رفت و حقیقت حال بیان نمود، مادر گفت تو قدرآن را ندانستی زود برو شاید دریابی تا آنوقت آن پیر از عالم رفته بود، وقت جان دادن زیر لب فرمود، اگر عبدالرحیم بیاید[1] بگوئید که نصیب تو نزد اله دیه است، چون او نزد شیخ اله دیه رفت آنجا تربیت یافت، بس بزرگ و مقتدای وقت گردید، بعد ازو پسرش شیخ سعد الله و برادر زاده اش شیخ بهگن هم مقتدای وقت شدند.

موج احوال آن ممتاز فقر و کمال، آن از معرفت الهی مالامال، آن سالك مجاهدهٔ راه یقین، اشرف زمانه **مخدوم محمد رکن الدین** پسر نصیرالدین برادر حقیقی میر نظام الدین معروف شیخ اله دیه خیرآبادیست و نسبت بیعت و خرقهٔ تصوف از جانب عم بزرگوار خود دارد. وی در فقر و فنا صاحب مدارج بلند و معارج ارجمند بود. در مآثر الکرام از مرآة المبتدین آرد که تقریب[2] قدوم میمنت لزوم او بخطهٔ بلگرام اینست[3] که سید عمر بلگرامی بخدمت شیخ ابوالفتح خلف شیخ اله دیه خیر آبادی بیعت نمود و معروض داشت که شیوخ و ضعفای نیازمند از بعد مسافت قصد اخذ فیض حضور نمی توانند کرد یکی از صاحبزاده را رخصت بلگرام فرمایند که مردم آنجا اقتباس انوار سعادت نمایند، او رجوع بروح پدر خود نمود، مخدوم رکن الدین اجازت رخصت یافت پس از خیرآباد به بلگرام آمد آن خطه را بمقدم گرامی خود بفراوان برکات معمور ساخت، تاریخ وفاتش بنظر نیامد، تا یکهزار و هشتاد هجری بقید حیات بود، مزار شریفش بصحن مسجدش واقع شده، رحمة الله علیه. خلف و خلیفهٔ آنحضرت شیخ محمد جامع علوم شریعت و طریقت بود، ابواب مرادات بر روی طالبان می کشود، از صغرسن[4] درسایهٔ رافت پدر بزرگوار خود تربیت یافته، بعد از وفات والد بفرمان حضرت محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی از شیخ عبدالله جیلی در قریهٔ بهتیه خرقه حاصل کرد و شیخ

---

١. ا:'بیایید'بگویید
٢. ب:'بقریب'قدوم
٣. ب:بلگرام'است'
٤. ب:'صغیرسن'

عبدالله هم در معامله بعنایت خرقه مامور شده بود، حضرت شیخ محمد بارشاد کرامت بنیاد به بهتیه شتافت و از خرقهٔ خلافت سرفراز گردید و بوطن آمده بقیهٔ عمر بهدایت ارشاد [1] گذرانید ،اکثر خلایق از حسن تلقینش فیض برداشتند، چون فوت کرد [2] فرزند او سراج الدین [3] مخدوم تاج معین الدین صدر ارشاد را زیب و زینت بخشید، چون وفات کرد شاه امام الدین در مقام آبای کرام پرتوافگن گردید و عمر گرانمایه را بیاد الهی و تلقین اصحاب صرف ساخت، وفاتش درغرهٔ ربیع الثانی بعد یکهزار و یکصد واقع شد.

موج احوال آن مشهور آفاق،آن دایم در وفاق، آن در بحر اولاد شیخ اله دیه موج واپسین، صاحب حالات **حضرت شاه یٰسین،** نخل برومند شاه امام الدین قدس سره مسند طراز آبای کرام و چراغ افروز اجداد عظام گردید. نور محتوی [4] از جبینش جلوه افروز بود و عرصهٔ روزگار از وجودش مشرف اندوز، مزاجش با تکلف [5] ناآشنا و سلوکش با همه کس بیك ادا، حقا که سراپا خلق مجسم [6] و لطف مصور [7] و جوهر همتش بس بلند افتاده بود، فتوح را ذخیره نمی ساخت و بخبرگیری فقرای وارد و صادر شهر می پرداخت، اکابر و اصاغر سر رشتهٔ نیاز بدو می داشتند، مردمان بلگرام و اطراف آن به [8] پیش او بعبادت و ارادت بهره می گرفتند، چهارم جمادی الاولی سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش هجری به نزهت کدهٔ خلد خرامید. شاه محمد حافظ خلف و خلیفهٔ شاه یٰسین مرد بزرگ، صاحب ریاضت، بغایت عالیشان، اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده، معمور از عشق و انوار و مشهور بعجز و انکسار، [9] حالی قوی و تواضعی وسیع داشت، تمام عمر حقوق سجادگی را از خدمات لایقه وارد و صادر دایره و فیض رسانی عالم بسر برده، بتاریخ بست و هشتم ذیعقده سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و سه هجری در پرده شد. غلام پیر برادر حقیقی او نیز مرد بزرگ بود و مقتضای دیانت او ازین جا قیاس باید کرد که بعد وفات برادر خود خودش

١.ج:بهدایت'و'ارشاد
٢.ا:'کرد'ندارد
٣.ج:'سراج دین'
٤.ب:'محتوی'ندارد
٥.ج:'نا'تکلف
٦.ب:خلق'و'مجسم
٧.ج:لطف'بود'وجوهر
٨.ب:'به'ندارد
٩.ا:'انوارمشهوربعجز انکسار'

مـایـل بـه سـجـاده نشیـنـی نـگشت و شاه غلام حیدر پسر محمد حافظ را جانشین بزرگان گردانید و خود باوجود سن کبیر باطاعت و خدمت او مشتغل ماند، بتاریخ دوازدهم ذی الحجه سنه یکهزار و دو صد هجری بجوار رحمت حق پیوست.

موج احـوال آن در مشیـخـت صـاحب شکوه، آن ذخیرهٔ فضایل انبوه،آن مسعود و سعید، **حضرت بابا فرید،** برادر زادهٔ مخدوم شیخ اله دیه خیرآبادی است. اخـذ فـوایـد تـصـوف از عـم خود دارد، بسیار مرد بزرگ و عالیشان، در فنا و توحید مـرتبهٔ رفیع داشـت، تـمـام عمر متوکل و مجرد زیست، با اهل دنیا گاهی ملتفت نشـد، بـمـوجـب حـکـم مـرشـد در مـلانـوان آمـده اقـامت گزید، مدت العمر آنجا گـذرانیده وفات کرد، گرد مزارش احاطه پخته مشهور به بغداد بابا فرید از ملانوان بر نیم کروه سمت مغرب واقع است، رحمته الله علیه.

موج احـوال آن گـوهـر درج صـدق و صـفـا، آن اختـر برج نور و ضیا، آن از سادات نامی، **حـضرت سید طاهر بلگرامی** مـعروف بسید طه، سید عالی نسب والا حسـب، کـمـال طهـارت طیـنـت و تـقـدس گـوهـر است، پاس شریعت بدرجهٔ اتم داشـت، بـعـد از عـلـوم رسمی بخدمت شیخ صفی الدین سائی پوری[۱] مرید شد و مـدارج سـلـوك طـی نموده پایهٔ رفیع ولایت بر آمد. سید ابراهیم بلگرامی در کتاب سـنـابـل آرد وقتـی از مـخـدوم شاه صفی چند مغل ولایت بحث کردند که در هند سید صحیح النسب نیست، حضرت مخدوم میر طاهر عم فقیر را که مشهور به طه بـود طلبند، چون سرا پای وجود او مثل نام طاهر بود یك جعد[۲] ایشان بریده درآتش سـوزان تـا دیـری گـذاشتـنـد سـوختـه نشـد آنهـا شرمنده و پشیمـان شدند و عذر خواستند و پای عمم[۳] را بچشم خود[۴] مالیدند، وفاتش درسنه نهصد و پنجاه هجری.

موج احوال آن سورهٔ اخلاص مصحف حقیقت، آن اخص الخواص صاحب شـریـعـت، آن سـالك راه سـلـوك را غایت خوشخرامی، قدوة الاوتاد **حـضرت میر**

۱. ا:'صفیپوری'، ج:'صفی'سائیپوری
۲. ب:'جور'ایشان
۳. ا:پای'عم'را
۴. ج:'خود'ندارد

عبدالواحد بلگرامی، قطب فلك ولایت و مرکز دایرهٔ هدایت، صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره، از صفایی و نکات عشق بغایت مصفی، برگزیدهٔ درگاه معلی، شانی عظیم احوال بزرگ داشت. صاحب تذکرة الاصفیا نویسد که وی بسیار صاحب فضایل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق سنیه و صفات رضیه دارد. مشرب[1] او عالیست و بیشتر ازین بچند سال خود نقش و صورت هندی می بست و می گفت و حال می ورزید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرح محققانه بر نزهت الارواح نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسایل[2] نوشته از آنجا[3] جمله سنابل نام و غیر آن تصانیف لایق دیدن نیز می دارد.[4] اگرچه مرید شیخ صفی سائی پوری است لیکن عمرش هیجده ساله بود که مرشدش بجوار رحمت حق پیوست، بهرهٔ تام از برکت شیخ حسین سکندره یافته و هر سال از بلگرام بجهت عرس حضرت شیخ می آمد و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود نمی توانست رسید و صاحب تاریخ بداؤنی می نویسد که در سال نهصد و هفتاد و هفت که فقیر از لکهنئو در بلگرام رسید شبی سید را دیدم و آن ملاقات بار اول بود که حکم مرهم داشت و گفت اینها همه گلهای عشق است، اتفاقاً چون رجال الغیب مخدوم شیخ عبدالله بداؤنی تشریف آورد یقین شد اگر قدر شب قدر دریافته باشم امشب خواهد بود. حضرت سید را کمالات زاید از تحریر و تقریر است. مصنف مآثر الکرام می نویسد که وقتی بشرف ملازمت حضرت شاه کلیم الله چشتی در دهلی مشرف شدم، ذکر سید عبدالواحد بلگرامی بمیان آمد، شیخ مناقب سید تا دیر بیان نمود و فرمود شبی در مدینه منوره پهلو به بستر خواب گذاشتم، در واقعه دیدم که فقیر و سید صبغة الله سرونجی در مجلس اقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم، جمع از اصحاب کبار و اولیای عظام است حاضراند و بر اینها[5] شخصی است که آنحضرت با او لب تبسم شیرین کرده بالتفات تمام حرفهای مزید می فرماید، چون مجلس آخر شد واز[6] شاه صبغت الله استفسار

---

۱. ج:'و'مشرب او
۲. ج:خیلی'رساله'نوشته
۳. ج:'آنجا'ندارد
۴. ج:نیز'دارد'
۵. ب:بر'آنها'
۶. ا:'از'ندارد

کردم که این کیست که جناب ما باین مرتبه ملتفت باوست گفت میر عبدالواحد بلگرامی و باعث مزید احترام او اینست که سنابل تصنیف او در جناب رسالت صلی الله علیه وسلم مقبول افتاد و خوارق و [1] عادات میر سید عبدالواحد ازآن بیشتر است که بتحریر راست آید. جمعی چوبی را بر عمارتی خواستند که نصب کنند، در طول کم افتاد، آنحضرت فرمود ای چوب با برگ و شاخ دراز شدن می توانستی حالا چرا مقصری؟ فی الحال آن چوب دراز شد. روزی در مجمع مذکور صحبت سیادت گذشت که سید آن باشد که مویش در آتش سوخته نشود، آنحضرت فرمود، موی خلاصهٔ جسم است پارچهٔ ملبوس خود بآتش انداخت و نه سوخت، مدت حیاتش از صد [2] متجاوز، در شب جمعه ماه رمضان بتاریخ سوم سال نهصد و هفده هجری بروضهٔ جنان شتافت، مرقد مبارکش در بلگرام زیارتگاه خاص و عام است.

موج احوال آن مشتاق جمال الهی، آن متمنای اسرار نامتناهی، آن دلیل راه بی دلیل، **سید عبدالجلیل بلگرامی** که مجاهدهٔ کمال بغایت مصفا گشته. صاحب مآثرالکرام آرد که وی صاحب جذبهٔ قوی و کیفیات عالی بود. در آغاز شباب دست از همه باز کشیده سر بصحرا زد و تا دوازده سال در دلق درویشی باقصای عالم سیاحت کرده و [3] اکثر اوقات بصحرا و بوادی بسر کرد، قوت از اوراق اشجار و نباتات صحرایی ساخت و با مخلوق اختلاط ننمود، دران عالم بیخودی می بود و نعره های می کشید، همراه زواران مزار شاه بدیع الدین مدار بلگرام رسید، شناختند و اورا نگذاشتند متزوج و متاهل گردانیدند بقیه عمر بمارهره توابع آگره رفته اقامت گزید و همونجا مدفون شد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن صاحب جود و سخا، او فی عهده با صفا، آنصاحب آه عرش سوز، **حضرت میر سید فیروز،** خلف و خلیفهٔ میر سید عبدالواحد مرجع اکابر و اصاغر عهد بود، قدرت عظیم و شانی فخیم داشت و در شیوهٔ بذل و سخا و انجاح

---

۱. ب: 'و' ندارد ۲. ج: صد 'سال' متجاوز ۳. ا: 'و' ندارد

مطالب مستمندان یگانه می زیست. از ابتدا تا انتها تمام علوم از پدر بزرگوار تلمذ نـمود، بعد انتقال پدرش خواستند که اورا صاحب سجاده سازند گفت برای این امر بـرادرم سید طیب مـناسب است و خدمت فقرا و وارد و صادر بذمهٔ خود سعادت شمرده، ام الحق همچنان کرد عنوان جوانمردی ازو بعمل آمده چهار صد دختر غربا و ضـعـفـا کـه استعداد تزویج نداشتند فراخور مرتبه هر کدام از طرف خود نقد و جنس سـامـان کرده کدخدا ساخت، عمر قریب صد سال یافت، چون وفات کرد برادرش سید طیب خیلی الم نمود، چون اورا در قبر کرده برآمد خوش وشادان یافتند، از وجهش پرسیدن گفت که برادرم [1] فـرمود غم مخور بعد از دو ماه تو هم بمن ملحق مـی شـوی، هـمـچنان واقع شد. کمالاتش را ازینجا قیاس باید کرد. پنجم محرم سنه یکهزار و شصت و شش هجری در پرده شد.

موج احـوال آن بـزرگ و بزرگزاده، آن محل عنایت و افاده، آن از اشراف آل [2] مجتبی، **حضرت شاه يحيي**، صاحب مآثر الکرام نویسد که وی خلف و خلیفه و سـجـاده نشیـن سیـد عبـدالواحد بلگرامی است. ملکی بود بصورت انسان، عالم و کـامـل از هـدایـت بـا نهـایـت تـلـمیـذ والـد مـاجد بود و کلام الله را ازبر داشت و بسـخنان [3] دلـربـا سـامـع را از خـود مـی ربود و از دنیا و مافیها محترز بود و لیل ونهار بشـغـل بـاطـن و ریـاضـت و ادای طـاعـت مـی گـذرانید و بافادهٔ طلبه ظاهر و باطن می پرداخت، در دایرهٔ قبر والد ماجد خود مدفون است.

موج احـوال آن ذخیـرهٔ عـلوم شریعت و طریقت، آن خزینهٔ اسرار معرفت و حـقیقت، آن مسند ارشاد را مزین و مزیب، قطب بر حق **حضرت میر سید طیب**، مقدسی [4] است. اگر ثقلین باو ناز کنند می زیبد، اگر زمین و زمان بر خود بالند می سزد. هـمـونجا از مرآة الـمبتـدیـن روایـت آرد، امـروز قوام عالم و برکت بنی آدم از ذات اوسـت و مـرتبـهٔ قـطبیت و ابدالیت و غوثیت و اوتادیت آنچه توان گفت در ذات او مـوجـود اسـت و دولـت مـادر زاد داشـت و از روز شـعـور نـمـاز بقضا نگذرانید.

١. ب: 'برادر' فرمود
٢. ا: آل 'مصطفی' مجتبیٰ
٣. ج: 'سخنان' دلربا
٤. ب: 'قدسی' است

وی اکمل المتاخرین و مرشد الکاملین بود و باتباع سنت محمدی صلی الله علیه وآله [1] وسلم مقید بود. اکثری از فیض صحبت او بمرتبهٔ تکمیل رسیدند. روزی در دهلی شیخ عبدالحق دهلوی را مشکلی در کتاب پیش آمد، گفت این مشکل بدون سید طیب حل نخواهد شد، ناگاه شیخ از بلگرام در رسید، شیخ عبدالحق کتاب را بدستش داد و آن مقام را پرسید، عبارتش را بر وضعی خواند که احتیاج بیان معنی نگردید. کمالات و خوارق عادات او بسیار است. وقتی یکی از مریدان در سفر بود، شیر بر وی حمله کرد، آنحضرت از کشف آگاه گردیده توجه خاص بر گماشت، مرید از دست شیر خلاص یافت، بتاریخ پنجم شهر ربیع الاول سنه یکهزار و شصت و شش هجری در انجمن قدس جلوه افروز گردید. از غایت اطاعت سنت [2] حق تعالی وفاتش بروز و ماه وفات سرور کائنات صلی الله علیه وسلم مطابق گردانید. 'گفت هاتف ستون دین افتاد' تاریخ اوست.

موج احوال آن مجاهد برتر، **میر عبدالواحد اصغر**، خلف و خلیفهٔ شاه طیب است. بکمالات موروثی موصوف و زنگار ظلمت از آئینه طالبان می ربود، وفاتش بعد عشره ثانی بعد مایة و الف، مزارش پهلوی میر سید طیب.

موج احوال آن برگزیدهٔ درگاه احد، **میر سید نعمت الله** بن سید محمد زاهد بن عبدالواحد اصغر. سید محمد زاهد بار صاحب سجادگی برنتافت خرقهٔ این دولت بنام میر سید نعمت [3] بردند. در دانش صوری پایهٔ بلند و در حقایق و معارف رتبهٔ ارجمند داشت. مسند [4] ارشاد را باصناف شغل تدریس رونق دوبالا بخشید، پنجم رمضان سنه یکهزار و چهل بریاض رضوان خرامید، در مقبرهٔ بزرگان خود مدفون شد، ازین مصرعه سال تاریخش بر می آید: ے 'صاحب نعمت ارم گردید'.

موج احوال آن مسند شریعت را مزیب، **سید طیب**، خلف و خلیفه سید نعمت الله است. در جمیع فضائل صوری و معنوی صاحب استعداد بود. برخی

---

١. ا: 'وآله' ندارد
٢. ب: 'سنت' ندارد
٣. ب: میر سید 'نعمت الله'
٤. ج: 'و' مسند ارشاد

از کتب بخدمت پدر خود و باقی از میر عبدالهادی متداولات درسی را بآخر رسانید و حدیث از قطب المحدثین سید مبارك سند کرد. چون پدرش بعالم بقا خرامید او در احمدآباد گجرات بود، بسرعت تمام رسیده بر سجادهٔ اسلاف کرام متمکن[۱] گشت و تقدیم طاعت و ریاضت و درس گذرانید، هفتم رجب سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و دو جانب نزهت کدهٔ اخروی شتافت. سید دین محمد بن شاه طیب قایم مقام پدر بوده[۲] در گذشت.

موج احوال آن سید پاك و اکبر، **حضرت سید محمود اصغر،** داماد و خلیفهٔ حضرت میر عبدالواحد است. مجموعهٔ عنصر لطیفش ملکی بود در صورت انسان، متورع و متعبد، صاحب فضایل صوری و اشراقات معنوی. میر عبدالجلیل در ثنایش فرماید، محمود در فضایل کسبی و وهبی همتای او ارحام عنصری نزاده، در مبادی حال [۳] بارادهٔ تحصیل علم بقنوج رفت و اکساب صوری دانش را بپایهٔ تکمیل رسانیده بوطن آمد و از پدر بیعت نموده[٤] ریاضات شاقه کشید، بانزوا خیلی مایل بود، قدم از حجرهٔ طاعت بیرون ننهاد الا یك مرتبه بارادهٔ زیارت بزرگان سلسله بدهلی رفت و انواع برکات اقتباس نمود و صحبت شیخ عبدالحق دهلوی و دیگر اکابر در یافت و بوطن اصلی معاودت نمود، بست و یکم رمضان یکهزار بست و چهار[۵] هجری بعالم روحانی پیوست، این مصرعهٔ تاریخ یافت: 'ولی عاقبت محمود باشد'، مزار شریفش در بلگرام.

موج احوال آن اولاد حضرت نبی، **سید عبدالنبی** بن میر سید طیب، در مآثرالکرام آرد، مرید پدر خود وارث کمالات اجداد بود، در علوم ظاهر ابو حنیفهٔ وقتش باید شمرد، مدام بدرس اشتغال داشته عبادت نمود و از میر سید محمد کالپوی فیضها یافته. عالمگیر اورنگ زیب تیمناً از وی ملاقی شد و احترامش کماینبغی بجا آورد، در سنه هزار و نود و چهار وفات یافت، خوابگاهش بلگرام، 'مجتهد زمان' تاریخ یافته. میر سید مربی خلف او با برکت بود، احوالش بخلفای میر ابو العلی اکبرآبادی باید جست.

---

١. ب: 'تمکن' گشت
٢. ج: پدر 'بود'
٣. ب: 'حال' ندارد
٤. ج: بیعت 'نمود'
٥. ب: 'چهارم' هجری

موج احوال آن صاحب معرفت باطن، آن بمتابعان معاون، آن محمود امت حضرت احمدؐ، **میر سید طفیل محمد،** مرید سید سعدالله نبیرهٔ سید عبدالواحد بلگرامیست. درمآثر الکرام نویسد، مجمع البحرین معقول و منقول و بمطالعه نیرین فروع و اصول، در تفرد و تجرد یکتا، در فضائل رضیه و شمایل سنیه بی همتا، والد او سید شکر الله از سادات اترولی توابع اکبرآباد بود در سن صغر[1] از وطن بدهلی رفت، از میر سید حسن رسول نما تلمذ نمود، بعد ازآن سیر کشمیر و دیگر بلاد نمود پس بلگرام آمده رخت اقامت انداخت و بقیهٔ عمر آنجا صرف نمود، هفتاد سال عبادت شاقه نمود و استاد میر سید غلام علی آزادست. شخصی حاکم ازو پرسید فرض کفایت بفهم من نمی آید، فرمود مثلاً بدیهی رفتی و از سکان آنجا شخصی رجوع آورد اطاعت همه ها ظاهر شد و کمالات او ازینجا قیاس باید کرد که یکی از شاگردانش کیمیا دانستی و آنحضرت باوجود اطلاع اینحال گاهی ازو مذکور نساخت و میر سید غلام علی آزاد را[2] در اورنگ آباد وقتی تپ محرق رو داد، بامتداد ایام بر طرف نشد، شبی بعد وفات آنحضرت را بخواب دید فرمود سید بسیار تصدیع کشیدی، فردا تپ تو مفارقت می کند، همچنان شد، بست و چهارم ذی الحجه سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یك وفات کرد.

موج احوال آن صحبت اولیا را یافته. آن حقیقت عشق را دریافته، آن مقتدای قافلهٔ رهنمونی، **حضرت شیخ عبدالله بداؤنی،** از عاشقان ذات مصطفی و ممتازان زهد و ورع بوده است. صاحب بداؤنی نویسد، جامع علوم عقلی و نقلی از حسنات روزگار و برکات زمانه اورا باید شمرد، ابتدای حال در طفولیت سبق بوستان یاد می گرفت چون باین بیت رسید:

محال ست سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفیٰؐ

از معلم معنی آن تفحص کرده، او بگفت گفت تعریف مصطفی چه باشد؟ شمه ای از اخلاق و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان نمود، بمجرد شنیدن جذبهٔ عشق ایمانی گریبان گیر او شد، پیراهن چاك کرده در ولوله در آمد، والدینش چندی باصلاح مزاجش کوشیدند سود ندیده دست ازو باز داشتند، از نواح سامانه

---

۱. ج:سن'صغر'

۲. ب:'را'ندارد

که وطن اجدادش بود بدهلی رسید، بقرأت قرآن و دانستن احکام و طلب علم مشغول شد، عاقبت از جمعی علمای نامدار و مشایخ کبار دریافته از فحول دانشمندان عصر گردید، بشیخ عبدالباقی چشتی بداؤنی ارادت آورد و از شاه صفی صفی پوری کار را تمام کرد، آخردر بداؤن از میر سید جلال بداؤنی که اکتساب علم صوری ازو یافته بود بعد فوتش [1] قایم مقام او شد. سالها در بداؤن درس و افاده فرمود. خیلی از دانشمندان نامی که بمرتبۀ اشتهار رسیده اند ازو فیض برداشته اند، آخر حال جذبه بجانش غالب آمد، در مجلس سماع حاضر می شد با نعره های جانسوز و دل گداز ذوقها می نمودی، چند گام می رفت بی آنکه تواجد و رقص درمیان باشد و معاً لاحول گفته بجای خود می استاد و در بی تکلفی و بی تعینی عدیم المثال بود چنانکه بروش سلف و خلف از پی شرای متاع [2] خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری مایحتاج اهلیه پیاده بدوکان و بازار تشریف می برد و برداشته بمنزل می آورد، فقیر بخدمتش شاگردی دارد، وقت تحریر تاریخ بداؤنی [3] نود ساله بود.

موج احوال آن مانوس عالم ملکوت، آن کشاف حقایق جبروت، آن از عالی درجات سادات نیشا پوری، **میر سید علاؤالدین** بن سید اعزالدین کنتوری، از کمال ریاضات مجاهدات بغایت مصفی گشته اوصاف روحانیان پیدا کرده بود. بیشتر مغیبات ملکوتی را در عالم کثرت بی پرده مشاهده می کرد و با عالم ارواح مصاحبت داشت و در دنیا عیش بهشت می کرد. این مقدمۀ مفصل در مصنفات خود ذکر کرده، جد او سید شرف الدین نیشاپوری با یك برادر سید محمد نام در حادثۀ هلا کوخان از خراسان بهند افتاد. میر سید محمد به بنگاله رفت، اولاد او در سلهت الی الآن موجود اند و میر سید شرف الدین در کنتور [4] توابع اوده توطن گزید بعدش سید اعزالدین قایم مقام پدر گردید، از وی سید علاؤالدین بوجود آمده. صاحب انواع علوم از هیمیا و ریمیا و سیمیا و کیمیا و ارشاد طالبان گشت. از بذل و عطا و سیر طیر شهرت عظیم یافت و علم دعوت نیکو می دانست، یك رساله درین [5] فن خود تصنیف نموده، عاملان آن فیضها برداشته به ثنای او [6] کوشیده اند. وی را از

١. ب:بعد'وفات'
٢. ب:شراء'و'متاع
٣. ب:تحریر'تاریخ'بدایونی
٤. ج:'لکهنئو'توابع اوده
٥. ج:'در'فن خود
٦. ا:'او'ندارد

خلفای شیخ نصیرالدین چراغ دهلی گویند و بعضی بر آنند که معاصر و صحبت دار و اخلاص مند چراغ دهلی بود فاما بیعت سهروردیه دارد. چون تصرفات بی پرده ازو ظاهر شدن گرفت بعضی حاسدان از تغلق محمد بادشاه نوعی دیگر ظاهر کردند، بادشاه جبار بود، سید را پیش خود خواند، از مشاهدهٔ جمال سیمای سیادت حیدری که از جبینش آشکارا بود از عداوت درگذشته بتواضع مناسب پیش آمد [1] و درخواست همراهی لشکر خود نمود، سید قبول نکرد پس گفت هر دو پسران آن حضرت همراه من باشند، ناگزیر هر دو پسران خود سید اعزالدین و سید جمال الدین را بحضور بادشاه گذاشته خود متوجه کنتور شد. بعد چندی بادشاه بر کشمیر لشکر کشید آنجا قحط واقع گردید، هر دو سید زاده ها از امداد سلطانی صد چند معاش زیاده و مصارف خود مقرر ساختند، حاسدان از بادشاه گفتند سید زاده ها کیمیاگر اند مبادا قصد سلطنت نمایند، بادشاه سید اعزالدین را طلبیده بی پرسش مقتول ساخت و بعد کشتن او خجالت کشید که پدرش هر دو پسران را دست گرفته بمن سپرده بود، از غایت خجالت سید جمال الدین برادر خرد سید اعزالدین را بوطن رخصت نمود و مثال چند دیه برای مصارف نوشته داد. چون جمال الدین متصل دهلی رسید شیخ نصیرالدین چراغ دهلی استقبال نموده سید را بمنزل خود برد و انواع مهربانگی نمود، بعد از آن گفت برادرم سید علاؤالدین همین وقت انتقال کرده فاتحه باید خواند چون تحقیق شد همان ساعت انتقال نموده بود. سپس سید جمال الدین از حضرت چراغ دهلی تلقین یافت، با سایر عنایت و مثال خلافت خواجگان چشت مرحمت نموده بجانب وطن روانه ساخت که بجای پدر نسشته خلق را هدایت بخشید. پس سید جمال الدین مثال دیهات که بادشاه نوشته داده بود پیش چراغ دهلی نهاد، آنجناب بردودیه صاد کرد الآن [2] آن دودیه در تصرف فرزندان او موجود اند. اولاد پاك او در کنتور موجود. سلطان سید اشرف جهانگیر خیلی مناقب سیادت و علو نسب [3] سادات کنتور نوشته. مرقد علاؤالدین در قصبهٔ کنتور، سال وفاتش بنظر نیامده فاما در مصنفات خود نوشته که در وقت سلطان محمد تغلق بادشاه در دهلی رفتم، با شیخ ابوالبرکات و شیخ یحیی که مصاحب خضرؑ بودند ملاقات نموده ذوقها کردیم و زمانهٔ بادشاه در هفتصد پنجاه و دو آخر شد.

---

۱. ب:پیش'آمده' ۲. ب:'و'آلان ۳. ب:علو'نسبت'

موج احوال آن سرشار بادهٔ محبت، آن میم محوطهٔ مودت، آن معروف بصفای مزکی، افراد کامل **میر سید محمد بن جعفر المکی،** مرید و خلیفهٔ حضرت نصیرالدین چراغ دهلی است.بغایت قوی احوال و همت بلند و نیز بیباك وبی نیاز بود. سخن را مستانه می گفت.در اخبارالاخیار آمده، آبای کرام او از شرفای مکه معظمه [1] بودند، از آنجا بدهلی آمدند و بسرهند رفته توطن گزیدند [2] .مزار حضرت سید نیز همانجاست. مصنفات بسیار دارد چنانچه بحرالمعانی و دقایق المعانی و حقایق المعانی و رساله ای دارد در بیان روح و رساله ای دیگر است مسمی به پنج نکات و بحرالانساب در بیان نسب اهلبیت آن سرور صلی الله علیه وسلم و آنجا نسب خود را نیز ترتیب داده و کتب آسمانی توریت و انجیل و زبور و فرقان وغیره صحایف بسیار خوانده. کمالاتش در تصانیف او ظاهر می شود که سخن را از کجا تا کجا می رساند و سیر اکثر بلاد کرده جم غفیر مشایخ عظام وکبار را دیده و فیض ربوده، چهار [3] سال و سه ماه و دوازده روز در خدمت پیر خود شیخ نصیرالدین از وضو و استنجا و شغل افروختن چراغ [4] خانقاه نموده بعد ازآن بحکم پیر سه صد و هشتاد ولی را دریافته و خدمت کرده نعمت گرفته و صفوان بن قصی برادر عبد مناف را [5] که پیش حضرت[6] رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بشرف اسلام مشرف شده بود و در غاری مشغول است و نهصد و نود ساله عمر داشت ملازمت نمود. او گفت مرا بدرازی عمر[7] سید عالم گفته ازین جهت زنده ام و او در بعضی مقدمات تصوف بشیخ [8] محی الدین گفتگو دارد غرض که وی را کمالات بلند است، در اخبارالاخیار نوشته این مختصر گنجایش نیافت. وی دراز عمر یافته در زمان سلطان محمد تغلق بادشاه تا زمان سلطان بهلول که بست و یکم محرم هفتصد پنجاه و دو فوت کرد.

موج احوال آن آراستهٔ علم و عمل، آن پیراستهٔ حقایق اکمل، آن ممتاز بعشق و آزادگی، **حضرت مولانا خواجگی** ، مرید و خلیفهٔ حضرت شیخ نصیرالدین

١.ج:'معظمه'ندارد ٢.ج:توطن'گزید' ٣.ج:'چهل'سال

٤.ج:'ومشغل چراغ افروختن' ٥.ج:'را'ندارد ٦.ج:'حضرت'ندارد

٧.ج:'عمر'ندارد ٨.ج:تصوف'بر'شیخ

چراغ دهـلـی اسـت. از جمیع فضایل انسانی در وقت خود مخصوص بود. احوالی پسـنـدیـده داشت. شاگرد مخدوم معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین مـلك الـعـلـمـا اسـت. ابتدا در دهلی تحصیل حکم که می فرمود در خدمت شیخ نـصیرالـدیـن هـم آمـد و شـد داشـت. مـعیـن الدین استاد او را از شیخ نصیرالدین انـکاری که علما را بـا فـقرا می باشد بود معین الدین را تشـویـش سرفه نوعی زبون سـاخـت که حکما از علاج باز ماندند، مولانا خواجگی بمعین الدین گفت چه شود[1] کـه بـخـدمـت شیخ نصیرالدین روی و استمداد همت[2] نـمـایی، از برکت صحبت شیـخ شـفـا حـاصـل شـود. مـخدوم معین الدین اگـرچـه در دل خـوش نیـامد لیکن بـاضـطـرار تـکلیف نموده رسید، شیخ چراغ دهلی از مجلس برخاست، اندرون سرا رفت ظاهراً طعامهای[3] هـر قسم پخته موجود بود، برنج ساده و جغرات می بایست آنـرا فرموده برگشته[4] بـخـانـقـاه آمد و با مولانا ملاقات کرد، بعد ساعتی خادم سفره آورد طـعـام از هـر جـنـس بود فاما برنج ساده و جغرات که مخالف اهل سرفه و بلغم اسـت پیـش معین الدین داشتند اورا انکار زیاده شد. شیخ چراغ دهلی فرمود، بسم الله الـرحمٰن الرحیم بخورید، از هیبت ولایت چراغ دهلی انکار بر طرف شد، دست بـطعام کرد و چند لقمه بخورد، بعد از رفع سفره بر[5] مخدوم سرفه غالب آمد بفرمود شیـخ طشـت حاضر گشت آنچه ماده صفرا و بلغم بود در لحظه رد کرد و آن جغرات و بـرنـج سـاده کـه مـخالف می نمود از فضل الهی شفا بخشید. مخدوم معتقد شیخ گشـت. مولانا خواجگی پیش از آمدن امیر تیمور صاحبقران از دهلی بکالپی رسیده توطن گزید و شهرت عظیم یافت، مزار شریفش زیارتگاه خلق آن دیار است.

موج احـوال آن درج اسرار سر مد، **مـولانا احمد**، وی را احـمد تهانیسری گـویـنـد. مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است. در علم طب نیز مهارت تـمـام داشـت و بـا مـولانا خواجگی نسبت مـواخـات اورا ثـابـت بود. چون مولانا

۱. ب: گفت چه 'سود'
۲. ج: 'همت' ندارد
۳. ج: 'ظاهر' طعامهای
۴. ابر 'گشت'
۵. ج: سفره 'به' مخدوم

خواجگی از دهلی بکالپی آمد او در دهلی ماند،[١] چون امیر تیمور صاحبقران تخت[٢] دهلی را گرفت و مغلان شهر را غارت نمود شیخ نیز اسیر[٣] شد، بعد چند روز امیر تیمور از سر حال اوخبر یافته خلاص ساخت و بمحفل خود طلبید،آنجا شیخ الاسلام نبیرۀ مولانا برهان الدین صاحب هدایه هم حاضر بود، در نشست تقدیم و تاخیر مجلس فیمابین نقاض واقع شد، بادشاه گفت ایشان نبیرۀ صاحب هدایه اند، شیخ احمد گفت جد او در هدایه چند جا خطا کرده ایشان اگر یك خطا کردند چه باك ؟ شیخ الاسلام استفسار مقام خطا کرد، شیخ بشاگردان خود فرمود ظاهر سازند، امیر تیمور لحاظ ناموس شیخ الاسلام نموده صحبت دیگر انداخت. شیخ احمد مع اهل و عیال خود از دهلی بکالپی آمد و متوطن گشت و طریقه مواخات مولانا خواجگی سلوك می داشت اما میان اولاد ایشان وقاضی شهاب الدین شاگرد مولانا خواجگی نقاض واقع شد، قاضی شکایت آنها بمولانا خواجگی نوشت و استعانت خواست، مولانا این دو سه بیت شیخ سعدی در جواب او نوشت:

ای پیش از آنکه[٤] در قلم آید ثنای تو　　واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو
ای در بقای عمر تو نفع جهانیان　　باقی مبادا آنکه نخواهد بقای تو

آخر همچنان واقع شد، کمالات وی زیاده از حد است، مرقد شیخ بر در کالپی.

موج احوال آن پیشوای ارباب اسلام، آن محرم رموزات الهام، آن بدین معین سر حلقه اهل یقین، **حضرت قاضی عبدالمقتدر** بن قاضی رکن الدین، صاحب سیر الاولیا مولانا جمالی وی را سهروردی نوشته و در مرآة الاسرار آرد که وی از اکمل خلفای شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است. شانی عظیم و احوال نیکو و کراماتی مشهور داشت، در تربیت و ارشاد طالبان بی نظیر وقت بود و جمال ولایت خود در پردۀ دانشمندان[٥] پنهان می داشت، بغایت فصیح و بلیغ بود. در اخبارالاخیار آرد، دایم درس می گفت اکثر گفتی که فکر یك مسلۀ شرعی فضل دارد بر هزار رکعت نماز[٦] که برپا گذارند. شیخ ابو الفتح جونپوری که نبیره و مرید

---

١. ب:در دهلی'باید'　٢. ب:تخت'شاهی'　٣. ا:نیز'سیر'شد
٤. ج:'درآنکه'در قلم　٥. ب:'دانشمند'پنهان　٦. ب:'بر مزار پاك' نماز

و خلیفهٔ اوست از قاضی شه خلیفه جد خود قاضی عبدالمقتدر نقل کرد که روزی بخانهٔ قاضی رفتم، سه فاقه بر وی گذشته بود، از خانه بر آمدم و بر در ستادم، بر من سی و پنج خانی باریدند آنرا پیش قاضی بردم نگرفت، در غضب شد الحاح کردم غضب او زیاده [۱] گشت، پس آن پنها را [۲] مریدان بفراوان مال از ما خریدند و وی را می گفتند که گوشت او علم و پوست او علم و استخوان او علم است، به بست و ششم محرم سنه هفتصد و نود ویك وفات یافت، قبر در دهلی و عبدالصمد فرزند شیخ ابوالفتح [۳] جونپوری بدهلی رفته آنجا خانقاه خود و مقبرهٔ جد خود ساخت.

موج احوال آن عارف باتفاق صاحب کمال، آن مخصوص بمشاهدهٔ جلال و جمال، آن محو مقام حق الیقین، مقتدای عالم **حضرت شیخ حسام الدین**، اورا شیخ حسام الدین فتحپوری نیز گویند. بغایت شانی عظیم و علمی وافر و احوالی رفیع داشت. در سایر کمالات انسانی بی نظیر وقت بود. از اکابر زاده های قصبهٔ کاکوری است توابع لکهنئو، شاگرد و مرید و بزرگترین خلیفهٔ قاضی عبدالمقتدر بود. روزی مردی از رجال الغیب بمجلس قاضی عبد المقتدر آمده، قاضی گفت از کجا آمدید؟ آن مرد گفت از چند سال در مجمع رجال الغیب بفلان پشته شبها ما و تو باختلاط گذرانیدیم این وقت بیگانه داری؟ قاضی ازین مقدمه [٤] انکار محض کرد آنمرد بغضب بر خاست، قاضی را از غضب او اضطرار گشت، شیخ حسام الدین از شرف باطن اضطرار قاضی دریافته دنبال آنمرد شتافت و بانواع دلجویی و اقسام عذر خواهی رفع آن کدورت کرد و گفت مخدوم ما کمال حال خود را از نظر خلایق مستور داشته به پردهٔ تدریس می گذارند ازین جهت در بزم طلبه بیگانه وار برآمد، قاضی از حسام الدین بسیار راضی شد، پگاه آن مرد غیب از شیخ گفت شب پیر ترا تنگ گرفتم، همان جواب عذر که تو کردی پیش آورد، رها کردم. کمالات شیخ حسام الدین ازینجا باید فهمید و شیخ را با حضرت ابو الفتح جونپوری اتحاد بی غایت بود، بجای پیر خود که جد او

---

۱. ج: او 'زیاد' گشت ۲. ج: پس 'میلها را' ۳. ا: 'ابوالفتح' ندارد
٤. ا: 'این' مقدمه

بود[١] مـی دانسـت و شیـخ ابـوالـفتح اورا بجای جد خود می دانست. در حادثهٔ امیر تیـمور هر دو بزرگ بقصد جونپور از دهلی بر آمدند، چون بفتحپور رسیدند آنجا که خـالـی از صـاحـب ولایـت بـود شیـخ ابـوالـفتـح بـموجب امر باطن مقید اقامت او بـفتـحپـور شـده بـگذاشت و تاکید تاهل و[٢] تـوطـن نـمود. وی را خوارق و کرامت بسیـار اسـت و از مـخدوم اخـی راجگیری اورا مکاتبت محرمانه درمیان مانده این مـختصر گنجایش بیان[٣] نـدارد و شیـخ بدهن ساکن اچولی که احوالش بجای خود آیـد از برکت انفاس او در علوم صوری و معنوی بی نظیر گشت، سال وفاتش بنظر نیامد،[٤] در زمان[٥] سلطان ابراهیم شرقی بود و ابراهیم شرقی[٦] در هشت صد و چهل و چهار فوت کرد.

موج احـوال آن سرگروه عاشقان ذوالجلال، آن پرورش یافته بنور وصال، آن عارف بعلوم صوری و معنوی[٧]، قطب الولایت مخدوم **شیخ ابوالفتح جونپوری**، از کـامـلان وقـت بـود. در فـقر و ریاضت و ذوق و سماع نظیری نداشت. اکثر سخن بـی پرده می گفت ازین جهت میان او و ملك العلما قاضی شهاب الدین بحث واقع شـد چـنـانـکـه مشهـور اسـت و شـاگـرد و مـریـد و خـلیفهٔ جد بزرگوار خود قاضی عبدالـمقتدر است. از مکارم اخلاق در مرآة الاسرار نویسد، ابوالفتح مدت چهارده مـاه انـدر شـکـم مـادر مـاند، جدش متفکر بود، شبی رکن الدین ابو الفتح نبیرهٔ شیخ بهـاؤالدین زکریا بخواب نمود و گفت ترا نبیره آید اورا کنیت خود بخشیدم. چون متـولـد شـد رکـن الـدیـن نـام شد و ازین قسم شیخ عثمان سیاح وغیره نیز بشارت مسـعودی او دادند، بعد چند سال شیخ عبدالحی بن قاضی مقتدر از نفس رانی سید راجـو قتـال در مـحکمه مسلمان کردن الون اخبار[٨] نـویـس کـه مفصل این مقدمه از کتـاب مـولانا جمالی باید خواست فوت کرد، تمام نعمت و خلافت[٩] قاضی مقتدر بشیـخ ابـوالـفتـح رسیـد و آنـحضـرت در هـنـگـامهٔ صاحبقران از دهلی بجونپور آمد

١. ب:'بود'ندارد ٢. ج:'و'ندارد ٣. ج:گنجایش'بآن'
٤. ج:بنظر'نیامده' ٥. ب:در'زمانه'سلطان ٦. ا:'و ابراهیم شرقی'ندارد
٧. ج:بعلوم'معنوی وصوری' ٨. ج:'اختیار'نویس ٩. ج:نعمت و'صدق'

تـصديعات گرسنگی و بی سایگی که او درین راه کشید باحوال دیگری یافته نشد و از عـلـو کمالات و ظهور خوارق عادات او سلطان ابراهیم شرقی وجود او از موهیات الهی انگاشته باحترامش کوشیده، او آخر بر شیخ ابواب فتوح مفتوح شد. مدة العمر بـدرس علوم صوری و معنوی گـذرانیـده وقتـی بر تاجری گران شد، در مادۀ اموال او چیـزی فـرمـودند از اموال او قدری[1] دزدان بـردنـد. در ستر کـرامـت کـوشـش بلیغ داشـت بس مقدس و قطب وقت بود، روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه هشتصد و پـنـجـاه و هشـت وفـات یافت، مزار شریفش در جونپور باوجودی که دیگر بزرگان صـاحـب قـوت آنـجـا خـفتـه اند، در قوت باطنی علو تمام دارد. حضرت شیخ محمد آبـکـش دریا بادی از فرزندان شیخ عبدالکریم قدوائی مرید سلطان المشایخ کمل[2] خـلـفـای شیـخ ابـو الفتح است. تربیت یافته بمرتبۀ توکل و ارشاد ثابت قدم بود و شیخ اسماعیل و شیخ جهان دریابادی از اولاد شیخ محمد آبکش رسم توکل برپا داشتند.

موج احـوال آن لجّۀ[3] فـضـایـل، آن بـحر دلایل، آن از کاملان اهل معانی، **حـضـرت شیخ فـخـرالدین ثانی** بـن شیـخ الاسـلام شیخ سعدالله کندوری فراز، فرزند شیـخ فـخـرالـدیـن بـحـلوری خلیفۀ شیخ نظام الدین اولیا است.مرید و خلیفۀ شیخ ابـوالفتح جونپوری بود. در تصوف شانی عمده و علمی وافر و احوالی مستور داشت. در تذکرة الاصفیا[4] نـویسـد که از ابتدا تا انتها پیوسته بریاضات و مجاهدات یکسان مشغول بود و در مقام رضا و تسلیم بی نظیر برآمد[5]. کمال خوارق عادات او آنست کـه خـوارق ازو کم بعمل آمده یکی آنست،[6] از بـرادرش مـولانا سعدالدین عالمی بـحـث پیـش آمـده، چند روز مناظره ماند، آنحضرت پیش برادر خود رفته فرمود چرا سـر خـود را خالی می کنی؟ مارا بحث بعلمای اهل دین است نه بآنها مناظره می کنم کـه اسـمهـای بـزرگان را پرچه کاغذ نوشته اندرون موزه کف پا بدارد و چون سعی کـردنـد و دیـدنـد هـمـچـنـان بـر آمـد و آنـحضرت معاصر حضرت مخدوم شیخ مینا لکهنویست، فیمابین هر دو بزرگان مودت و اخلاص باختصاص بود، مدام بی ملاقات

---

١. ب:اموال او'قدر'
٢. ب:'اکمل'خلفای
٣. ب:'بحر'فضایل
٤. ب:'زبدةالاصفیا'
٥. ا:بی نظیر'آمد'
٦. ب:یکی'است'

باهم آرام نمی داشتند. روزی آنحضرت بملاقات مخدوم شیخ مینا رفت، درین اثنا مخدوم شیخ سعد خلیفۀ شیخ مینا نقد و جنس فتوح را که جمع شده بود قسمت نمود مقدمه فراغ او عرض نمود، مخدوم شیخ مینا فرمود میان سعد برای نذر مخدوم فخرالدین چیزی نیاوردید، عرض کرد سهو کردم، شیخ مینا بالای طاقیه سر خود رومالی بسته بود وا کرده بر زانوی شیخ فخرالدین نهاد و فرمود که سر ما و شما یك است. شیخ فخرالدین آن رومال را بوسیده و [1] بوئیده بر سر خود بست، به نوزدهم جمادی الاول سال نهصد و ده هجری وفات یافت، لفظ شیخ تاریخ اوست، مرقد شریفش در لکهنئو زیارتگاه خلق، پسرش شیخ احمد بجای پدر بسجاده نشست.

موج احوال آن محرم راز معشوق بی نیاز، آن نادر و شاذ وادی پرواز، آن در کهنه حقیقت دایم حیران، **حضرت شیخ عبدالسلام پران** بن شیخ سعدالدین برادر فخرالدین ثانی بود، مرید و خلیفه عم بزرگوار خود فخرالدین ثانی است. در سیر و طیر صوری و معنوی بی نظیر بود. در تذکرة الاصفیا نویسد، بروز جمعه از خانقاه خود بجهت ادای نماز در هوا بکعبه می رفت، شیخ فخرالدین در صحن خانقاه خود وضو می کرد و کفش از پا جدا شده پیش شیخ فخرالدین افتاد، شیخ سر برداشته دید، شیخ عبدالسلام از هوا بر زمین آمد رو برو شیخ استاد و التماس کرد، اگرچه ادای نماز در کعبه البته ثواب زیاده دارد لیکن امروز نخواهم [2] رفت. شیخ فخرالدین فرمود معمول را مگذار همان وقت باز در هوا شد و بکعبه [3] رفت و شیخ محمد مانجهی بن شیخ عالم بن شیخ فریدالدین بن سماء الدین بن شخ فخرالدین بحلوری هم خرقۀ خلافت و تربیت در تصوف از شیخ فخرالدین ثانی یافته بمرتبۀ تلقین و ارشاد رسید و تصرفی عظیم داشت. کرامات و خوارق عادات وی مشهور اند و علم صوری هم بی نهایت داشت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن بدر منیر آسمان تمکین، آن صدر سریر اقلیم تلوین [4]، آن سرمایۀ اسرار سرمدی، قطب وقت **میر سید علاؤالدین اودهی**، در تذکرة الاصفیا

---

١. ج:'و'ندارد
٢. ج:'بخواهم'رفت
٣. ب:و'کعبه'رفت
٤. ا:اقلیم'تلقین'

نویسد، خلیفهٔ شیخ عبدالسلام صاحب سکر و حالات و عشق و کمالات، مجموعهٔ احوال سلاطین قلمرو یقین و محمودهٔ صفاتِ درویشان حقایق آگین، در علم موسیقی هند مهارت کلی داشت و شعر هم می گفت، این غزل ازوست:

ندانم این گل رعنا چه رنگ و بو دارد	که مرغ هر چمنی گفت و گو ازو دارد
بجست و جوی نیابد کسی مراد دلی	کسی مراد بیابد که جست و جو دارد
نشاط باده پرستان بمنتها نرسید	هنوز ساقی ما باده در [1] سبو دارد
حدیث عشق تو تنها نه من همی گویم[2]	که هر که هست ازین گوشه[3] گفت و گو دارد
متاع دل بکف دلبری بده تو علا	که این متاع گرانمایه را نکو دارد

بقول صاحب اخبارالاخیار حضرت سید صاحب ذوق و سکر[4] و محبت و حالت[5] و حلاوت بود، بی تکلف آثار عشق و وجد از سخنان او ظاهر است از آنجمله این چند بیت است که در واردات خود تصنیف فرموده[6]:

دوش خود را بخواب می دیدم	پیش دولت سرای صفهٔ راز
بر زدم تختهٔ درش[7] ناگاه	از درونش[8] بر آمد این آواز
که بچشمان دل مبین جز دوست	هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

نسخهٔ ما مقیمان تصنیف آنجناب است و باوجود کمالات و حالات نسب[9] سیادت صحیح داشت. در ولایت سادات ماه رو نهایت مشهور اند و میر سید اشرف جهانگیر چنان[10] نویسد، سادات ماه رو که باوده سکونت دارند با فقیر هم نسبت اند، آنجناب از سادات ماه رو است. شیخ عبدالقادر بداؤنی در تذکره نویسد، بسیار مشایخ از دامن دولت او بر خاسته اند، پیوسته منزوی ماندی، غریبی و فقیری عجیب بر احوالش ظاهر بود، فقیر بملاقات او در کانت کوله توابع سنبهل مشرف شده. شبی دزدان در سرای میر در آمدند، حضرت میر در سن نود سالگی گرز آهنی برداشته الله الله گویان برخاست و چند کس را مجروح ساخت، آخر از تیر دزدان

---

۱. ج:'پر'سبو دارد ۲. ج:من'همگویم' ۳. ج:از اینگونه
٤. ج:'شکر'و محبت ٥. ا:'حالات' ٦. ب:تصنیف'فرمود'
۷. ج:تخته'بر'درش ۸. ب:از'درویش' ۹. ب:'نسبت'سیادت
۱۰. ج:جهانگیر'تذکره'چنان

شربت شهادت چشید. این واقعه درسنه نهصد و نود وهشت هجری بود. 'چه شد آن مرشد کامل' تاریخ اوست و بدیگر[1] کتب تاریخ[2] وفاتش در نهصد[3] و هشتاد و هفت هجری می نویسد 'ای عارف کامل خدا' تاریخش نوشته اند.

موج احوال آن عندلیب محفل میر محفل **ما ینطق عن الهوی**، آن طوطی هوای صاحب **سبحان الذی اسری**، آن بفضای[4] مشاهده فرد، آن بصحرای مجاهده جوانمرد، آن ذخیرهٔ علوم اصول و فروع نعمانی، تاج العلما مخدوم **محمد اعظم اعظم ثانی** بن شاه ابوالبقا بن شاه موسی بن شاه ضیاء الدین کرمانی بن ابوالفوارض[5] جلال الدین شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد مظفر بن امیر منصور بن امیر غیاث الدین حاجی بن میر[6] محمود بن حضرت میر علی بن حضرت میر احمد بن حضرت میر عبدالله بن حضرت علی اصغر بن حضرت امام تقی[7] بن حضرت امام تقی[8] بن حضرت[9] امام علی رضا بن امام موسی[10] کاظم بن حضرت[11] امام جعفر صادق بن حضرت[12] امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن حضرت امام حسین علیه السلام بن حضرت امام علی مرتضی کرم الله وجهه. مرزا محمد بن[13] معتمد خان در تاریخ تصنیف خود آورده که امیر مبارزالدین در محرم هفتصد و چهل و یك هجری در ایران بر تخت سلطنت نشست. نوزده سال و هفت بادشاهی کرد و در گذشت. پسرش ابوالفوارس جلال الدین شاه شجاع[14] بادشاه شدِ بست و پنج سال و دو ماه حکمرانی نموده در هفتصد و هشتاد و شش در پرده شد و قطب الدین شاه محمود والی سبزوار و آصفخان برادر شاه شجاع بن امیر مبارزالدین مظفر بود و سلطان مجاهدالدین بن زین العابدین بن شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و شش جلوس بر تخت سلطنت نموده پنج سال حکمرانی نموده در گذشت و سلطان نصرت الدین بن شاه شرف الدین مظفر هشت سال و چند ماه سلطنت نموده در

١.ب:و'دیگر'کتب تاریخخش'ندارد ٢.ج:'تاریخ'ندارد ٣.ا:'درنهصد .... کامل خدا
٤.ج:'آنفضای'مشاهده ٥.ا:'ابوالفوارص'
٦.ب:'امیر'محمود ٧.ب:امام'علی'تقی ٨.ب:'امام محمدتقی'
٩.ا:'حضرت'ندارد ١٠.ب:امام 'حضرت' موسیٰ ١١.ا:'حضرت'ندارد
١٢.ا:'حضرت'ندارد ١٣.ا:'بن'ندارد ١٤.ج:شاه'جلال'

پرده شد، در سال هفتصد و نود و پنج شاه منصور بن شاه شرف الدین پنج سال سلطنت نموده از دست امیر تیمور صاحبقران شهادت یافت، در جمادی الاول سنه[۱] هفتصد و نود و پنج سایر شهزادگان از صاحبقران بقتل رسانیده شاه زین العابدین را مع چند مردم وظیفه مقرر ساخته بسمرقند فرستاد که آنجا مقیم باشند. شاه ضیاء الدین چون به سن تمیز رسید از سمرقند بدهلی آمد، بعد چندی که صاحبقران دهلی را هم تسخیر نمود او لکهنئو[۲] آمد که آن بلده در حکومت سلطان جونپور بود و از شاه سمرقند پیر بخارا که احوالش درین کتاب بلجّهٔ سهروردیه باید خواست ملاقی شد و توطن گزید. شاه ضیاء الدین را شاه موسی نام پسری بود و ابوالبقا نام داشت. او پدر محمد اعظم است و حضرت مخدوم مرید و خلیفهٔ شیخ ابوالفتح جونپوریست. از مقدم اولیای جلیل القدر و بفلك علوم بدر مقدس بروزگار عارف اسرار باعث هدایت خلق درویش بی دلق مجاهد دین ختم المرسلین و مشاهد انوار رب العالمین بود. در تذکرة الاصفیا نویسد، مخدوم شیخ محمد مینا صاحب ولایت لکهنئو برای افادهٔ علوم پیش او رفتی، شخصی گفت حضرت را مناسب نیست[۳] که اورا استاد گیرند، شیخ مینا گفت که چنین شخص با چندین علوم درین شهر باشد و باو رجوع نکنم از دیانت[٤] بعید است و شیخ سعد خیرآبادی خلیفهٔ شیخ مینا نیز شاگرد اوست و احوال فقاهت[٥] او از اینجا قیاس نمایند که بمکه رسیده با صد عالم شافعی مذهب بحث نموده تفضیل مذهب نعمانی ثابت کرد. ظاهراً[٦] این مولوی جامی علاوه حضرت عبدالرحمٰن جامی بوده اند چه حضرت ممدوح بتاریخ ۱۸ محرم ۸۹۸ھ برحمت حق پیوسته اند در زمان حضرت اعظم ثانی از جناب[۷] ممدوح اثری نخواهد بود، مولوی[۸] جامی ازین مقام خبر می دهد، ابیات:

آن امام زمانه روحانی　　شیخ اعظم بهر فنی ثانی[۹]

۱. ج:'در'سنه هفتصد
۲. ج:او'به'لکهنئو
۳. ج:'نیست'ندارد
٤. ج:از'دریافت'
٥. ج:'وجاهت'او
٦. ج:از 'ظاهراً این مولوی جامی حضرت.....تا........حضرت اعظم ثانی'ندارد
۷. ج:' ازجناب ممدوح اثری نخواهد بود' ندارد
۸. ا:'مولوی'ندارد
۹. ج:فنی'بانی'

چون بمکه رسید رجحان داد — مذهب بو حنیفه نعمانی
همه علمای شافعی مذهب — بحث کردند[1] از آنچه میدانی
او بهر یك جواب شافی داد — غالب آمد بفضل یزدانی
از جناب محمد عربی — شد ملقب باعظم ثانی
در ثنایش خطاب او کافی ست — ای تو جامی ازینچه به خوانی

شیخ اعظم را در هر طبقه اولاد خوش سیرت و صورت شده اند و فتوای بلدهٔ لکهنئو بذمهٔ ایشان مانده، با لفعل مفتی غلام حضرت خلیفهٔ سلف خود است و حضرت عبدالرّب که احوالش در لجّهٔ اویسیان درین کتاب باید خواست ثانی اعظم ثانی است. وفات شیخ اعظم ثانی بست و یکم شوال یکهزار هفتاد و پنج واقع شد، در بلدهٔ لکهنئو بمقبرهٔ خود مدفون گشت، این شعر پسر او در تایخ فوت پدر و بنای روضهٔ پدر گفته:

تاریخ وصال او[2] وتاریخ بنا — که بوده خانهٔ جنت زپی دوست خدا

'دوست خدا' تاریخ وفات[3] و 'خانه جنت' تاریخ بنای مقبره.

موج احوال آن سرتاج کاملان، آن گوشوارهٔ واصلان، آن پیش او نیك و بد مساوی، یگانهٔ زمانه **حضرت قاضی محمد ساوی** ، از بزرگان عالیشان زمانه در کمالات یگانه مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است. ابتدای حال تحصیل علوم نموده استاد زمانه شد سپس به پیر بیعت نموده بمجاهدات در آمد، در اولیای نامدار سربر افراشت، اورا کمالات بس بلند است، در قصبهٔ ایرج مدفون شد.

موج احوال آن فارغ از جمیع مرادات، آن تارك ماسوی ذات، آن پیشوای عرفان ارباب یقین، همدم نسیم وصال مخدوم **شیخ نصیرالدین،** اورا اختیارالدین عمر ایرجی گویند از آنکه آبای او از عمده خطهٔ ایرج بودند بمنصب عهده داری آنجا. در اخبار نویسد، از تائیدات ایزدی اورا جذبه ای دست داد بیکبارگی از جمیع تعلقات برآمده و سایر اسباب دنیا برغبت خود گذاشته بقدم صدق در طلب علم و طریق سلوك در آمد بخدمت قاضی ساوی ارادت آورده مدتها صحبت

---

١. ا،ب:بحث'می کردند' ٢. ب:وصال او'بتاریخ'بنا ٣. ب:تاریخ'وصال'

داشته[۱] سیر سلوک را باتمام رسانیده بخرقهٔ خلافت شرف یافت، در ارشاد طالبان مستعد شد و خوارق اکثر ازو بعمل آمده درین مختصر نمی گنجد،[۲] چهاردهم محرم سنه هشت صد و نه وفات یافت.

موج احوال آن جان بحق بمشاهدهٔ جمال، آن مستغرق انوار ذوالجلال، آن از وصل معشوق بری از تاسف، **حضرت شیخ محمد یوسف**، وی را[۳] شیخ یوسف بده ایرجی گویند. مرید و خلیفهٔ شیخ اختیارالدین عمرایرجی است، از مخدوم جهانیان و سید راجو قتال نیز نعمت[۴] و خلافت یافته. در اخبارالاخیار نویسد، آبای او از جوار روم بهند آمده در قصبهٔ ایرج توطن گزیدند. شیخ یوسف از قبول انظار بزرگان مرتبهٔ رفیع یافت[۵] شیخ الشیوخ وقت شد. کتاب منهاج العابدین تصنیف امام محمد[۶] غزالی را ترجمه نموده اشعار مضامین بلند بسیار می گفت. مخدوم شیخ سارنگ خرقهٔ خلافت ازو پوشیده و رسالهٔ مکیه هم بخدمت او خوانده. صاحب تاریخ محمدی نسبت ارادت بخدمت او داشت و خوارق عادت او بسیار نوشته چنانچه[۷] یکی آنست روزی شیخ در تواجد و سماع مشغول بود، در همانحالت جان بمشاهدهٔ جانان سپرد، در سنه نهصد و سی و چهار در صحن خانقاه خود مدفون گشت.

موج احوال آن سر زمرهٔ واصلان عالیشان، **حضرت مخدوم شیخ سلیمان**، رودولی[۸] وطن اوست. مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است. بسیار بزرگ و صاحب مقامات عالی خود شانی عظیم و همتی بلند و شجاعت[۹] پسندیده داشت. از نزاد خالد بن ولید سیف الله است. شجاعت میراث آبایی داشت، میان علم ظاهر و باطن و کرامت و تصرف جامع بود در لطایف اشرفی نویسد، مردم قصبهٔ جایس بیشتر از مخدوم سلیمان خلیفهٔ شیخ نصیرالدین بیعت می کردند. روزی چند کس برای بیعت پیش او آمدند، شیخ زکریا خلف و خلیفهٔ مخدوم سلیمان[۱۰] بآنجماعه

---

۱. ج:صحبت'داشت'
۲. ا:مختصر'میگنجد'
۳. ا:'را'ندارد
۴. ب:'شریعت' و خلافت
۵. ج:رفیع'یافته'
۶. ج:'امام غزالی'
۷. ب:'چنانکه'یکی
۸. ب:'ردولی'وطن اوست
۹. ب:'سجا'پسندیده
۱۰. ج:مخدوم'شیخ'سلیمان

گفت، درین نزدیکی سیدی می رسد این ولایت حوالهٔ او شده است، نصیب ارادت شما بخدمت اوست،[۱] از اتفاقات حسنه دران ایام میر سید اشرف جهانگیر سمنانی تشریف آورد، مردم قصبهٔ جایس مرید او شدند، مرقد مبارك[۲] شیخ سلیمان و شیخ زکریا در رودولی است و اکثر در خاندان او مردم خوب شدند. شیخ احمد و شیخ ابوالفتح وقت تصنیف مرآة الاسرار بزیور صلاح موجود بودند، رحمةالله علیه. امیر رستم خراسانی نیز از اولاد خالد بن ولید است. فرزندان مثل مخدومی شاه مظفر و شاه حاتم و غیره بکمال شجاعت و صلاح آراسته در قصبهٔ ابراهیم آباد سکونت داشتند.

موج احوال آن کشاف اسرار کماهی، آن عارف معرفت نامتناهی، آن قاطع منازل بعد و مهجوری، مقتدای وقت مخدوم **شیخ محمد متوکل کنتوری،** مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدین چراغ دهلی است. از جمیع کمالات انسانی آراسته شانی بزرگ و کراماتی وافر داشت. در مرآ ة الاسرار نویسد، پدرش خواجه محمد اعزالدین بن خواجه افتخارالدین بن اوژون از قوم ترکمان از ولایت هرات بدیار هندوستان رسید، مرقد متبرکه خواجه اعزالدین در قصبهٔ اچولی[۳] زیارتگاه خلق است. مرد با برکت و بزرگ صاحب کرامت بود و شیخ محمد بعد از تحصیل علم بخدمت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی پیوست[٤] و مدتی مجاهده نموده بخلعت خلافت مشرف شد و باجازت پیر[٥] در قصبهٔ کنتور توطن گزید و بتربیت مریدان مشغول شد و هیچ امر بدون حکم پیر نمی کرد حتی که بزیارت قطب الاسلام[٦] خواجه نظام الدین اولیا بی اجازت مرشد نرفتی و توکل برکمال داشت، اکثر اهل کیمیا بدو پیوستند و نمودند او مطلق التفات نکرد، این مقدمه را پیر[۷] او در یافته بسیار خوشدل شده برای او چندان نعمتهای معنوی عطا کرد که بتحریر نیاید، ازآن روز لقب متوکل اشتهار یافت. وقتی جوگی درحجرهٔ شیخ مشغولی[۸] نمود

۱. ج:'است و' از
۲. ب:مرقد'مبارکش'
۳. ب:قصبهٔ'اچونی'
٤. ج:دهلی 'است'
٥. ب:باجازت'میر'
٦. ج:'زیارت خواجه' قطب الاسلام
۷. ا:'پیر'ندارد
۸. ج:'مشغولی شیخ'نمود

وجودش[۱] چندان مستغرق بمشاهده[۲] بود که هیچ خبر نداشت، شیخ که از مراقبه سر بر آورد اورا بدید، خواست که سلام بدو گوید، جوگی سر برآورده از خود سلام کرد، شیخ جواب سلام داد، جوگی برخاست و مصافحه نمود و در[۳] سخن مشغول شد، در اثنای سخن شیخ هر طرف که نگاه می کرد در و دیوار حجرۂ تمام زر شده بود، شیخ بنوعی التفات بدان نکرد، جوگی از استغنای شیخ قایل شده سر در قدم نهاد و گفت من امتحان تو می کردم، اکنون مرا به دعای ایمان حقیقی یاد دارند، شیخ گفت اهل تصوف زکوة نگیرند اگر بگیرند براه خدا دهند، شیخ با جوگی گفت باز آن طلسم بکن هر چند قصد کرد راست نیامد، مناقب[٤] او بسیار است، سال وفات بنظر نیامده.

موج احوال آن مورد مراحم رحمان، آن کامل الجود والاحسان، آن بطایفۂ کاملین سرفراز و ممتاز وقت حضرت **مخدوم شیخ سعدالله کیسه دار**، خلف و خلیفۂ حضرت شیخ محمد متوکل کنتوری است و مرید حضرت خواجه نصیرالدین چراغ دهلی است. در عشق و صفا و محبت و وفا بی نظیر بود. بعد از بیعت چراغ دهلی شش ماه نگذشته[٥] بود که اورا قبولیتی خاص حق تعالی عطا کرده هر کس نذور و فتوح بحضرت شیخ محمد متوکل پدر او می آورد ضروری برای او علیحده چیزی می گذرانید، او[٦] بدل گفتی درین مقدمه پدرم از پیر ماذونست، من که باشم از آن[۷] صرف نمایم ،آنچه می یافت نگاه می داشت، بعد چندی همراه پدر بدهلی بخدمت[۸] پیر رسید، جمله نذور بحضور پیر گذاشت، پدرش عرض کرد که این نذر سعد الله است که مردم بدو[۹] داده اند،چراغ دهلی بسیار خوش شده فرمود، آری یکی از[۱۰] مشغولی درویش آنست که بصدق مشغول گشته است صاحب فتوح خواهد شد از آنوقت ابواب دولت صوری و معنوی بر وی مفتوح گردانیدند. خضر[۱۱] علیه السلام اورا یك کیسه عنایت کرده بود، هرچه می خواست از آن

۱.ب:نمود'و خودش'
۲.ا: مستغرق 'مشاهده'بود
۳.ج:'درین'سخن
٤.ج:'مناقب بسیار'
٥.ب:'بگذشته'بود
٦.ج:'و'بدل گفتی
۷.ج:'درآن'صرف نمایم
۸.ب:'خدمت'پیر
۹.ج:'باو'داده اند
۱۰.ج:'از'ندارد
۱۱.ا:'حضرت'خضرؑ

کیسه بر آورده صرف می نمود تا حیات او آن کیسه هرگز خالی نشد و بقولی میر سید ابراهیم درویش آن کیسه باو داده بود، قبر سید ابراهیم متصل مقبرهٔ شیخ محمد متوکل جانب غرب است. مردی با برکت بود و شیخ سعدالله را یك خرقه از حضرت میر سید اشرف جهانگیر نیز[1] رسیده بود. در جناب سید اشرف جهانگیر نیازمندی تمام می داشت.[2] وی را کمالات بس عالی است، سال وفات بنظر نیامده، ملفوظ را تاسال هفتصد و هشتاد نوشته شاید دران نزدیکی وفات کرده باشد، قبر در حرم روضهٔ پدر، رحمة الله علیه.

موج احوال آن بیباك و سلامت، آن مصفا به[3] پردهٔ ملامت، آن از دولت ابدی مالامال، سرگروه ملامتیان **حضرت شیخ عین الدین قتال**، مرید سید امیر ماه رو بهرایچی خلف و خلیفهٔ شیخ سعدالله کیسه دار بود. صاحب سکر و مشاهده و مستغرق و مصفا بغایت مرتبه بود. طریق ملامتیه داشت، پیوسته در خمرخانه نشسته بشراب[4] مشغول بودی و درین پرده جمال کمال خود بکس ننمودی. وقتی از گفتهٔ خلایق پدر مانع شراب شد، درسبو و چاه و دریا شراب بر جوشید ناگزیر اورا اجازت شراب نمودند و معهذا کرامات احیا و امانت نیز ازو[5] سر زده، چون وقت شیخ سعدالله پدر او نزدیك رسید پسر بزرگ او که[6] معین الدین نام داشت حاضر نبود، گفت همان خراباتی را طلب کنند، چون آدم بخانهٔ خمار رفته پیغام طلب رسانید او بسوی[7] آسمان دید و بساقی گفت، یك جام در قسمت من دیگر باقی است بده، آن را بخورد[8] وسبوی شراب بر زمین زد و باز گرد آن کار هرگز نرفت پس بحضور[9] پدر آمد، وی خرقهٔ خلافت با جمیع امانت و نعمت پیران چشت بوی عطا نموده در پرده شد. شیخ عین الدین مدتی بعد پدر مسند ارشاد و تلقین و هدایت و کرامت را زیب داده[10] بملاء اعلیٰ شتافت، در قصبهٔ کنتور مدفون شد، در فرزندان او خوب خوب بوده اند در وقت شاهجهان بادشاه.

١. ا:'نیز'ندارد ٢. ا:تمام'داشت' ٣. ج:'به'ندارد
٤. ا:'بشرب'مشغول ٥. ب:'از'سر زده ٦. ج:'که'ندارد
٧. ج:او'سوی'آسمان ٨. ب:آنرا'بخورده' ٩. ب:'حضور'پدر
١٠. ب:داده'و'بملاء

موج احوال آن شهید خنجر وصال، آن فانی هجر[1] بی زوال، آن زیب سلسلهٔ خواجه مودود، کامل زمانه **شیخ دانیال،** عرف **مولانای عود.** شیخ عبدالرحمٰن چشتی مصنف مرآة الاسرار که فرزند اوست از عمدة المطالب که در نسب آل ابی طالب کتاب مقبول نزدیك اهل سیراست و بغایت اورا معتبر دانند باین طریق نسب شریفش بحضرت عباس بن علی رسانیده که شیخ دانیال معروف به عود بن بدرالدین بن حسن بن فضل بن عبدالله بن عباس ثانی بن یحیی بن فضل ثانی بن محمد بن فضل بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی مرتضی بن ابی طالب. میر بدرالدین پدر مولانا در سلطنت غیاث الدین بلبن از ولایت خراسان بهند افتاد، مدتی در لباس اغنیا بود، چون جذبهٔ حق بد و رسید ترك آن وادی نموده در ستر کهه[2] گوشهٔ انزوا گرفته بقیهٔ عمر بطاعت الهی مشغول مانده ازین جهان نقل کرد[3] و همانجا مدفون شد. ازوی یك پسر ماند شیخ دانیال عرف مولانای عود مادر خود را در ستر کهه[4] گذاشته بنابر تحصیل علم جانب قصبه بیانه رفت، از قاضی عبدالله اکثر علوم عقلی و نقلی تحصیل نمود، قاضی مذکور علو نسب وی را در یافته دختر خود را بعقد نکاح وی داد، بعد ازآن او بدهلی رفت، مرید شیخ نصیرالدین چراغ دهلی شد و تربیت ها یافته از مجاهدات کار خود بجای رسانید که مورد خرقهٔ[5] خلافت گشت و ملقب بلقب مولانای عود شد که بهمان لقب مشهور عالم است. نام دانیال اورا کسی نمی گیرد و نمی داند پس از رخصت و اجازت پیر به بیانه رفت، اهلیهٔ خود را گرفته روانه ستر کهه[6] شد، بسبب کثرت اموال که چند شتر قاضی عبدالله خسر او همراه داده بود قاطع[7] طریقان همراه بودند و هیچ جا فرصت نیافتند، روزی که او به ستر کهه می رسید ناگزیر قاطع[8] طریقان اورا کشتند و خواستند که اسباب غارت کنند، از نعش شیخ دانیال آواز مهیب بر آمد که همه نابینا شدند، پس نعش شیخ را[9] به ستر کهه برده بموجب فرمودهٔ مادرش مدفون ساختند.

موج احوال آن کوه دیانت، آن شکوه متانت، آن مرد با یقین، **حضرت**

١. ج:فانی'به'هجر
٢. ب:در'شهر کهنه'
٣. ب:نقل'کرده'
٤. ب:'شهر کهنه'گذاشته
٥. ا:'خرقه'ندارد
٦. ب:'شهر کهنه'شد
٧. ج:'قطع'طریقان
٨. ج:'قطع'طریقان
٩. ج:'را'ندارد

قاضی علاؤالدین بن قاضی بدرالدین بن قاضی صدرالدین، نسب[1] شریفش انصار است. مع والد ماجد خود از ولایت در وقت سلطان المشایخ بدهلی رسید. از غایت دیانت و وفور علم قاضی دهلی شد، بعد چندی که[2] بادشاه یك صبیه گذاشته[3] فوت کرد آن صبیۀ بادشاه خواست که سکه بنام او خواند، قاضی گفت روا نباشد، دختر بادشاه قاضی را از شهر رخصت داد، قاضی به اوده آمد، حضرت شیخ نصیرالدین[4] چراغ دهلی قاضی را دختر خواهر خود بعقد نکاح داد بانواع دعا و تربیت و تلقین بدو[5] نموده برای اقامت قصبۀ گدیه را که آنوقت در تصرف راجه بود اشاره نموده[6] گفت که فرزندان تو فرزندان من گفته شوند. چون قاضی بگدیه رسید راجه عصای[7] قاضی بچاه انداخت و اقسام ایذا بقاضی متعین[8] ساخت. قاضی این مقدمه بشیخ چراغ دهلی نوشت، آنجناب در جواب نوشت، عصای[9] تو که بچاه انداختند بیخ تو بتحت[10] ثری رسید، خاطر جمعدار تا قیام قیامت اولاد تو از آن قصبه بر نیاید همچنان شد که در چند روز راجه قصبه گذاشته رفت، اولاد قاضی تا امروز موجود. شیخ سعدالدین بن[11] شیخ بهرایچی از برادران قاضی مذکور جد مادری پدر[12] راقم بحر زخار بود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن مشغول بعبادت بحیله، **میر سید علاؤالدین سندیله**، در مرآة الاسرار آرد از مریدان پاك اعتقاد حضرت شیخ نصیرالدین اودهی چراغ دهلی است. آنحضرت بعد از تربیت اورا رخصت بسندیله نمود[13] سه صد بیگه زمین در سواد قصبۀ مذکور بجهت کفاف خانقاه او بر سفال شیخ نصیرالدین از دست خود نوشته داد، پس سید بسندیله آمده اقامت نمود، بسیار ملاك و صاحب مقامات عالیست و در خلق مشهور بصاحب ولایت آن قصبه است و آن سه صد بیگه زمین در تصرف فرزندان او بحال و تا این زمان محتاج باسناد سلاطین نشده اند و هیچکس را تعرض از آن نیست.

١. ا:'نصب'شریفش
٢. ب:بعد'چند که'
٣. ج:صبیه'داشته'
٤. ا:'نصیرالدین'ندارد
٥. ا:تربیت'بدو تلقین'
٦. ب:اشاره'کرده'
٧. ج:'اعضای'قاضی
٨. ا:'معین'ساخت
٩. ج:'اعصای'تو
١٠. ب:تو'تحت' ثری
١١. ا:'بن' ندارد
١٢. ب:مادر'و'پدر
١٣. ج:بسندیله'نموده و'

موج احوال آن محو مشاهده از مو بمو، **میر سید علاؤالدین بانگرموی** ، بغایت بزرگ[۱] و صاحب کرامت، احوال او مختلف شنیده شود بعضی گویند از مریدان شیخ نصیرالدین محمود اودهی چراغ دهلی است[۲] و بعضی بر آنند که برادر زاده یا نبیرهٔ مخدوم جهانیان سید جلال[۳] بخاری است. مرد با برکت و کرامت و صاحب ولایت است.

موج احوال آن بآسمان درویشی بدر منیر، **حضرت شیخ پیر**، میرت خوابگاه اوست، چشتی مشرب بود، جهانگیر بادشاه به نسبت وی خیلی اعتقاد داشت عظمت بلیغ نمودی و احتشام رفیع داشتی، بعمر هفتاد سالگی در هزار و چهل هجری وفات کرد.

موج احوال آن مدرک ذیشان، آن درویش عمده عنوان، آن سر زمرهٔ اصفیا، **شیخ حسین محمد خدا نما** ، در خلاصة التواریخ نویسد، در سلسلهٔ چشتیه مرید شیخ امان الله است. بغایت ثابت قدم بود، گرسنگی بسیار برداشتی و منتشر حواس نشدی. وقتی از سنبهل عزم مکه نموده بآگره آمد بخواب دید سلطان وقت اورا می طلبد، بعد سه روز محمد معصوم نام[٤] شخصی را بخواب دید، اوگفت ترا[٥] بادشاه می طلبد و خلعت سه پاره برای تو علیحده داشته، او دانست که زیارت بیت المقدس هم لازم شد، خلعت سه پاره مراد از زیارت مکه و مدینه و بیت المقدس باید دانست. در راه از حکیمی[٦] که مرد کامل بود ملاقات کرد، او گفت عزم کعبه داری؟ اول آشنایی با کسی کرده ای بخانهٔ او باید رفت، گفت آشنایی بدولت تو مرا حاصل آمد، چندی در صحبت حکیم بود[۷] خیلی فیضها برداشت پس با نعمت و خلافت بوطن برگشت و بر مسند ارشاد نشست. ابتدا لب در حقایق گویی کشوده بود، علما معترض شدند، گفتن موقوف کرد، این اشعار اوست:

---

۱. ا:بغایت'مدرک'
۲. ج:'است'ندارد
۳. ب:'جلال الدین'
٤. ا:'نام'ندارد
٥. ب:'مرا'بادشاه
٦. ا:'حکمی' که
۷. ج:حکیم'بوده'

سر حق را از لب منصور می باید شنید   یا ز من یا از درخت طور می باید شنید
وعدهٔ وصلش نه برعرش است و نی بر کوه طور   اینهمه بانگ دهل از دورمی باید شنید

وی راهمت بس رفیع بود، دستار فروخته بمهمان خوراندی، سیزدم شوال سال هزار و هفتاد و پنج از دنیا رفت.

موج احوال آن معزز محفل کاملان، آن مقرب مجلس واصلان، آن بکمالات [1] اعلی محتوی، **قاضی بدیع الزمان علوی**، خورد مئو وطن اوست. از نزاد محمد بن حنفیه بن علی مرتضی است. مرید و خلیفهٔ حضرت چراغ دهلی بود. در بیان حقایق و معارف و عمل واثق و شوق و صفا بی نظیر بود. در رسالهٔ احوال آرد، در هنگامهٔ هلاکو خان در قصبهٔ سلطان پور توابع اوده افتاد، چند [2] قریه بزور شمشیر از کفره بدست آورده رخت اقامت انداخت چنانچه هنوز اکثر اولاد او آنجا موجود اند و بقاضی زاده مشهور. چون وی مسعود ازل و ابد بود میل خدا شناسی داشت و نیروی [3] ریاضت حقیقت علم هیمیا و کیمیا [4] و سیمیا و ریمیا [5] معلوم کرد پیش خدمت چراغ دهلی شتافته بیعت کرد. خلافت و نعمت و ملقب بلقب شیخ گشت، گفت بنده علویست، چراغ دهلی فرمود اولاد ترا شیخ خواهند گفت و نزدیك کنتور توطن اختیار کن، فرموده [6] بجا آورد همدران ایام سید جمال الدین بن علاؤ الدین علی مدرك بخدمت چراغ دهلی رسید و یکماه توقف کرده عزم کنتور کرد، قاضی همراه اوشد، روزی بر وضع سیر از قصبه بر آمد، برحوضی بانگ نماز گفت، کفاران مانع نماز شدند، قاضی این مقدمه بچراغ دهلی معروضداشت آنجناب رقم قاضی را به بهادرخان حاکم فرستاد، او جمله کفاران را اخراج ساخته قریات شبیه پور [7] و دادن پور و دانیال پور خلاص از دست کفره نموده برای اقامت و [8] وطن بقاضی داد و حاصلات آنرا مدد معاش قاضی مقررساخت، بعضی فرزندان قاضی اینجا هم موجود اند سال وفاتش بنظر نیامد، رحمة الله علیه.

---

١. ج: 'بکمال' 'اعلیٰ'
٢. ب: افتاد' و 'چند
٣. ب: و' به 'نیروی
٤. ج: 'علم کیمیا و هیمیا'
٥. ب: 'ریمیا و سیمیا'
٦. ب: 'فرمود' بجا آورده
٧. ج: نسینه پور
٨. ا: 'و' ندارد

موج احوال آن ولی کامل بی گفتگو، **شیخ جهجو**، جد ماجد او در سکندره راؤ اقامت داشت. از نیرنگی تقدیر ترک وطن[1] گرفته جهان پیمایی بخاطر آورد، آخر در مندسور مقیم شد. شیخ موسی چشتی و شیخ لال گجراتی و شیخ عثمان پدر باز بهادر افغان که چند سال کوس فرمانروایی آن ملك بنام خود زدند از مریدان او بوده اند، بست و سوم رمضان سال نهصد و پنجاه وسه وفات، قبر بر پشتهٔ کناره دسور و شیخ محمد پور او که در سال هزار و چهاردهم بسن هشتاد سالگی سجاده نشین اوست درویش صوفی عالم و خوش نویس هفت قلم و حافظ کلام مجید به بسیاری بزرگی مدرسه را رونق بخشید، در عمر سی و نه سالگی بسال نهصد و شست و یك هجری وفات.

موج احوال آن خلیل[1] سیرت بتواضع و اخلاق، آن بکمال تصرف و کرامت شهرهٔ آفاق، آن مقتدای اهل حال، **حضرت شیخ جلال** بن شیخ اسلام چندیری، صاحب گلزار ابرار نویسد زاد بوم چندیری همراه پدر به اجین آمد. رساله های صوفیه بزبان فارسی محققانه درس گفتی، سایل را بمقدور رد نفرمودی و گرسنه را سیر کردی و مهمان دوست سخت بود، سخن کشف در پرده بیان نمودی. در گلزار ابرار نویسد، چون از موت خود آگاه شد خواهر زادهٔ خود را که نقی الدین محمد نام داشت برای دفن خود بجایی اشاره نموده به بست و هفتم رمضان که شب قدر نامزدست و سال نهصد و هشتاد و هفت بود این بیت برخواند:

پرده بردار که من عارض زیبا نگرم ورنه از آه جگر پردهٔ عالم بدرم

و جان بجانان سپرد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن صاحب کرامت بی تهاون، **شیخ جاون**، پسر عمر چشتی است. در گلزار ابرار نویسد که زاد بوم اجمیر، در سال نهصد و پنجاه از وطن خود بسیر مالوه در آمد، چند گاه در قصبهٔ نعلچه پایان قلعه مندو بسر برد سپس در پیش طاق مسجد جامع مندو کلبه ای گزید، یك تخته سنگ بر زمین گسترده داشتی وهم شب و روز برآن نشستی و بغنودی، کهنه گلیمی بر پیوند همراه داشتی جز در

۱. ج: 'جلیل' سیرت

سـرمـا پوشیدن آن نپرداختی. بخانهٔ احدی نرفتی و حاجت از کسی نخواستی برین نمط قریب سی سال آنجا بتوکل زندگانی کرد. از جمله تصرفاتش اینکه حاکمی به تسـخیر مـلکـی ازو اعـانت و تفاول خواست رخصت نداد، حاکم سخن ناشنیده عـزم جـنگ کـرد هزیمت خورده بدریا غرق شد، در سال نـهصد و هشتاد ونه وفات یافت، بیرون گنبد سلطان هوشنگ غوری آسوده شد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن مرجع سلاطین بالکرامات، آن محافظ معتقدان از آفات، آن مـجاهـد و عـازم مـقامات قاب قوسین، افضل الزمان **حـضرت شاه حسین،** صاحب گـلزار ابرار نویسد، از ملتان بآهنگ زیارت خواجه معین الاولیا چشتی باجمیر آمد، دوازده سـال آنـجا در کلبه بکالبد گدازی و جان نوازی پرداخت.سلطان محمود پور خـان جـهـان خدیو صوبه مالوه از بودن اودر اجمیر آگاه شد، حبیب خان [1] را فرستاده التماس آمدن او [2] بـمـندو نمود، پس از آمدن بمحمود یکبار اتفاق دیدار افتاد سپس تا انـجـام دورش که سالی نکشید کوس نوبت بنام پور او غیاث الدین بر زدند، او نیز با اعتقـاد تـمام ملاقات نمود و دیـهات برای صرف محتاجان معین ساخته [3] کاغذ سند بـخـدمـتـش فـرسـتـاد. شهـاب الـدیـن نـام شـخصی با فراوان سپاه بر نصیرالدین پسر غیـاث الدین بارادهٔ نبرد [4] رسـیـد، غیـاث الـدین بخدمتش رفته رجوع آورده برای فتح دعـا تـمنا نـمـود، آنـحـضـرت نـویـد فیـروزیش داد.همه سال نماز با طهارت کبری گـزاردی.روزی بـه آهـنـگ غسـل بیرون مندو رفت، گروه [5] دزدان تـونگر دانسته بکمین گاه خود بردند و زنجیر بپا کرده بگوشه ای درنشانیدند. شیخ آواز داد درونه گرفتار را در قفس انزوا و ظالمان اجفا، آنها این سخن [6] را شنیدند و بخاطر نیاوردند و تـکیـه بـر قیـد و زنجیر نموده بکار خود شتافتند. شیخ چون جواب سخن خود نشنید چشـم خـود بـنـد نـمـود، بعد ساعتی که چشم بکشاد خود را در حجرهٔ عبادت خود یـافت، پساز یکصد و نوزده سال که نهصد و چهل هجری بود وفات یافت، از مندو دوازده کروه در قریهٔ قراریه [7] مدفون شد.

۱.ج:'حسب حال'را
۲.ج:'او' ندارد
۳.ج:معین'نموده'
٤.ج:بارادهٔ 'شر در' رسید
٥.ج:'گروهی'دزدان
٦.ج:سخن'شیخ'را
۷.ا:'قرامه قرار' ج: فرامه

موج احوال آن در حقیقت خدا دلیل، **شیخ محبت بنی اسرائیل**، زاد بوم دهلی خوابگاه سارنگپور مالوه. سپاهی روش بود همانجا بزیبا چهره تعشق[1] گرفت، ترک لباس کرده بسیر در آمد، از سعادت حرمین و سیر سواحل بحر فراغت نموده بمالوه رسید. روزی بدایرهٔ شخصی محفل نشاط و جشن بود، دو قوال باهم در آویختند، شیخ مصلح شد[2] از آن دو تن یکی خنجر بر کشید و پهلوی شیخ فرو برد، مجلسیان قصد قتل قاتل کردند، شیخ گفت خون فقیر سبیل است پس از چندی که زخم اندمال یافت از مالوه به سارنگپور رفت، آنجا از گزید ماری وفات کرد، در نهصد نود و شش هجری.

رود سوم:

مجملی در احوال حضرت شیخ سراج الدین عثمان و منتسبان سلسلهٔ ایشان:

موج احوال آن لوح محفوظ حقیقت وصال، آن[3] آئینهٔ جمال ذات ذوالجلال، آن قبلهٔ عارفان کامل، آن کعبهٔ کاملان عرفان شامل، آن جانشین محبوب الهی، آن واقف اسرار کماهی، آن از طایفهٔ منشأ **و جنا الجنتین**، و آن قطب کبری **حضرت شیخ سراج الدین عثمان**، مرید و خلیفهٔ حضرت محبوب الهی نظام الدین احمد بداؤنی است. برزبان نظام الدین محبوب الهی گذشته بود که سراج آئینهٔ هندوستانست، آخر همچنان شد و لقب او اخی سراج است. خدیو کشور آزادی و تجرید و تخت نشین اقلیم تفرید، مالك ممالك طریقت، سالك مسالك حقیقت، ممدوح و اصلین عالیمقام، محمود کاملین حیرت التزام، وی سفینهٔ مسافران حرم معنوی و گنجینهٔ کمالات علوی بوده است. در مرآة الاسرار نویسد، اگرچه جمیع خلفای محبوب الهی صاحب مرتبهٔ عالی بوده اند فا ما این دو بزرگ چاشنی دیگر داشتند، یکی شیخ نصیرالدین چراغ دهلی و دوم آنحضرت و الآن همین دو سلاسل جاری اند و تا قیام قیامت خواهند بود. وی را کمالات بس عالیست. چون در حیات پیر صاحب ولایت لکهنوتی شده بود آن مثال خلافت مصحوب حضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی باو فرستاد، بعد وفات پیر بلکهنوتی آمد و بر مسند ارشاد نشست و هدایت عالمی نمود، در[4] لکهنوتی قدیم که مشهور بکور است

---

۱. ب:چهرهٔ 'بعشق' ۲. ب:'شد'ندارد ۳. ا:'آن'ندارد ۴. ج:'و'لکهنوتی

جامه های پیر را که بطریق خرقه یافته بود دفن کرد و چون خود وفات نمود بموجب وصیت پایان مرقد جامهای محبوب الهی آورده دفن نمودند، مزار مبارکش امروز قبلهٔ حاجات خلایق آن دیار است.

موج احوال آن پیشوای ارباب هدایت، آن مقتدای اصحاب ولایت، آن تخت نشین اقلیم فضل و کمال، آن تاجدار وادی وصال، آن از معظم اولیای عالی، قطب الا فراد **حضرت شیخ علاؤالحق والدین بنگالی**، مرید و خلیفهٔ حضرت شیخ سراج الدین عثمان معروف به اخی سراج است. پدرش را عمر سعد لاهوری می گفتند، وزیر جمله الملك بادشاه بنگاله بود و بقول سلطان سید اشرف جهانگیر او از نزاد خالد بن ولید اصحابی است و لقب شیخ علاؤالدین از جهت کثرت وفور علم گنج نبات است. چون این خبر بحضرت سلطان المشایخ نظام الدین احمد رسید که از وفور علم دیگردوست بلقب گنج نبات بر آمده از سرغیرت فرمود ایشان گنج نبات و پیر من گنج شکر زبانش تل باد فی الفور زبانش تل شد. بعد از مدت که بحلقهٔ ارادت شیخ اخی سراج خلیفهٔ سلطان المشایخ در آمد شفا یافت پس خدمت برین نوع اختیار کرد که دیگ گرم اطعمهٔ پیر برسر کرده در سواری دویدی ازین خدمات بمرتبهٔ اعلی ولایت رسید که مثل سلطان اشرف جهانگیر شاهباز بلند پرواز صحرای لاهوت و شیخ نور قطب عالم خلف و خلیفهٔ او مقتبس انوار قطبیت خلفا داشت که الآن سلاسل هر دو بزرگوار بوجه احسن جاری است، بغرهٔ رجب سنه هشتصد[1] هجری وفات یافت. شیخ نصیرالدین مانکپوری و شیخ عادل الملك صاحب ولایت رای بریلی کمل خلفای ایشانست.

موج احوال آن زبردست وادی ولایت، آن بالادست دست حمایت، آن افضل و کمال[2] معمور، **حضرت عادل الملك** صاحب ولایت بریلی رای پور، مرید و خلیفه شیخ علاؤالحق بنگالیست. فرزندان آنحضرت گویند بسا صاحب کمال و عالی احوال ذخیرهٔ خرق عادات بود. سلطان شرقی جونپوری هرگاه قلعهٔ بریلی را بنا ساخت تا پیر جوگی[3] آنجا بود از تصرف خود حدود قلعه را مسمار می ساخت، سلطان

۱.ج:'هفتصد'هجری ۲.ا:'واکمل'معمور ۳.ا:تا'سر'جوگی

شـرقـی آنـحـضـرت را بـصـد تمنا در بریلی مقیم ساخت، قلعه از شر جوگی بجهت برکت قدوم وی محفوظ ماند، اولاد آنصاحب کمال بکثرت در بریلی موجود.

موج احـوال آن مـحـب و مـحبـوب خـدا تـارك تاج و سریر، آن کلید[1] فتح مهـمات کارخانۂ تقدیر، آن خلاصۂ خاندان بشر بآیۂ انّما[2]، آن نقاوۂ دودمان متصف به کریمۂ **هل اتیٰ**، آن تفسیر **ان الله علی کل شئ قدیر**، غوث اکبر **حضرت سلطان میر سیـد اشـرف جهانگیر** بـن سید ابراهیم شاه[3] بن میر[4] سیـد عـماد الدین بن میر سید نـظام الدین علی شیر بن میر سید ظهیرالدین مبارز الدین[5] میر سید تاج الدین بهلول بن میر سید محمود نور[6] بـخـش بن میر سید علی اکبر بن میر سید محمد مـهدی بن میـر سیـد اکـمـل الـدیـن بن میر سید جمال الدین بن میر سید عبدالله محض بن میر سیـد حسیـن نـفیـس بـن میر سید حمزه بن میر سید علی بن میر سید موسی بن میر سیـد اسـمعیـل ثـانـی بـن میر سید ابوالحسن محمد بن میر سید اسماعیل عارج بن حـضـرت امـام جـعـفر صادق بن حضرت امام باقر بن حضرت[7] امـام زیـن العابدین بن حـضـرت امـام حسیـن شهیـد کـربـلا بـن حـضرت علی مرتضی رضی الله عنهم. در سـلسـلۂ چشتیـه مـریـد شاه علاؤالحق والدین بنگالیست بلکه وی خلیفه چهارده خـانـواده چـرا که سایر مشایخ وقت را دریافت و از هر کس اخذ فواید نمود چندان بـرکات و سعادات حق سبحانه تعالی بدو[8] عـطـا کرده که بالاتفاق متفق اند که بعد سـلـطـان الـمشـایـخ نـظام الدین احمد بداؤنی مسند هدایت و مشیخت را او احیا سـاخـت. در حقایق و معارف و احادیث مصطفوی و اقوال مرتضوی بی نظیر زمان بـود. در تـو اجـد و سماع و عشق و صفا و بذل و ایثار و انکسار یگانۂ روزگار است. شـانـش از شـان شـاهـان عـصـر افضل، کمالش از کمال کملان کامل اکمل، مهر سپهـر سـروری، ماه آسمان رهبری، صدر نشین کشور حق الیقین، صاحب د یهیم مـلك عیـن الیـقیـن، تـارك مـاسـوی الله، فـرزنـد صاحب قول لی مع الله، ثمرۂ پر بار

۱. ب: 'کلید' ندارد
۲. ج: 'بر انما'
۳. ج: 'شاه' ندارد
۴. ج: 'میر' ندارد
۵. ب: ظهیرالدین 'مبارز بن'
۶. ج: 'نور' ندارد
۷. ا: 'حضرت' ندارد
۸. ج: 'باو' عطا کرده

احسان، سر زمرهٔ واصلان عالیشان، وارث علوم حضرت مصطفی، مورد خوارق علی مرتضی، فرزند شاهد شهید کربلا، اکبر شاهد شاه انوار شاهد اعلی، وی قطرهٔ آب رحمت از بحر رحمة للعالمین و کلید فتح مهمات دنیا و دین آمده. سمند کهنه لنگ سخن را چه زهره که گام خرام به پیدای ناپیدای قرب منزلش بر دارد و کمند نیرنگ فکر را کدام بهره که قلاب رسا بر ایوان اتصال وصالش گذارد، او بسرادق لایزالی به محبوبیت ممتاز و خوارقش در عالم مشابه باعجاز بوده است. کمالات بلند و تصرفات ارجمند آن فخرالمشایخ مثل زنده گردانیدن بت سنگین را در بنارس و کلمهٔ شهادت برزبان راندن آن بت و مسلمان شدن هفتاد هزار هندو در آنروز، برفتار [1] آمدن جبل از حکم او در وقت تقرر خلافت صاحبزادهٔ او شیخ نور قطب عالم کمالات آن ازآن بیشتر است که بتحریر آید و خوارق عادات عالی آن کاشف الدقایق بدان مرتبه کثرت دارد که زبان از بیان آن عاجز. خواجه نظام الدین یمنی مصنف لطایف اشرفی گوید، روزی بخاطرم گذشت که در شرائط معرفت شرط است که عارف آگاهی از احوال عالم داشته باشد، آنجناب بر خطرهٔ من آگاه شد، فرمود که این قدر [2] کار سهل است درین ضمن آب را شگافته مردی ظاهر شد، گفت ای نظام الدین السلام علیکم، من ازآن قومم که در دریا حق تعالی را عبادت کنند، پرسیدم چه نام داری و کجا می باشی؟ ارادت و خلافت درمیان سلسله داری یا نه؟ گفت در بحر شهریست مسمی بمدینة الاشرف در وی بزرگیست که آنرا دارالخیر گویند، هزار کس از مریدان صادق و طالبان واثق دارد و یکی از آنها منم کتکل نام و آن بزرگ خود را [3] سید اشرف جهانگیر میگویاند پس از دریا بر آمده بشرف پایبوس آنجناب مشرف شدم، لباس او مشابه لباس زنان بود، جناب با وی ساعتی متکلم ماند، او جواب می گفت حضاران را نوعی ادراک کلمات او نشد بعدش بآب فرو رفت و کدام کمال زیاده تر ازین خواهد بود که شخصی برای حل مشکل [4] بر آستانهٔ حضرت خواجه معین الدین معتکف گردید آنجناب اشاره رجوع بدایرهٔ آنحضرت فرمود، او گفت ما را [5] تمام توقعات از آنجناب

---

١. ج:'و'رفتار
٢. ج:'آنقدر'کار سهل
٣. ج:خود را'از'سید...
٤. ج:حل'مشکلی'
٥. ب:'باز اتمام'....

است آنجا رفتن چه لازم؟ فرمود با[1] سبحانه و تعالیٰ سید اشرف را کلید فتح مهمات دنیا و دین[2] و سکان اهل هند گردانیده ازین امر ما و تو هر دو لاچاریم بمجرد ملاحظ آن مقام، نگارندهٔ زخار را معنی این شعر که خواندنش برای کشایش کار حکم قضای مبرم دارد دریافت شد:

ای اشرف زمانه زمانی مدد نما درهای بسته را ز کلید کرم کشا

و نیز[3] ازین اقوال آنحضرت گواهی این مقدمه بتصدیق می رسد که فقیر بجناب الهی مناجات کرده و آن مقبول افتاده، هر کس بدر فقیر بصدق و اخلاص چه حاجت دین خواهد آورد و چه حاجت دنیا[4] انشاء الله تعالیٰ بی بهره نخواهد رفت، بزرگی ازین مقام خبر میدهد:

تقسیم چو در ورثهٔ شبیر رسید تقسیم دراهیم و دنانیر رسید
هر حل که ز مشکلات عالم راست میراث باشرف جهانگیر رسید

در کرامت الاولیا نویسد که سلطان ابراهیم والد بزرگوار آنجناب از سادات نور بخشیه سلطنت ولایت سمنان داشت و مادر آنجناب خدیجه بیگم از اولاد حضرت احمد یسویست، تولد مبارك از یمن الطاف حضرت شاه ابراهیم مجذوب که احوالش درلجّهٔ مجاذیب باید خواست گردید. حضرت سید اشرف جهانگیر ولی مادر زاد بود. ابواب علم لدنی بر وی کشوده بودند، در عمر هفت سالگی قرآن مجید یاد گرفت و در سن دوازده سالگی سایر علوم حاصل ساخت بعد پدر در عمر بست و هفت سالگی بر سریر سلطنت نشست فاما از جهت مسعودی ازل و محمودی ابد از کار سلطنت همیشه متنفر بود، اکثر صحبت با شیخ علاؤالدوله سمنانی داشت، چون او از امر باطن دانسته بود که نصیب او بجایی دیگر است در تربیت آنحضرت مقید نمی شد. شبی در بست و هفتم رمضان شب قدر را دریافت بعد از آن از خضرؑ ملاقات شد، تصور اسم مبارك ذات الله و پاس انفاس تلقین یافت و مامورشد زنهار ازین دو امر غافل نشوی و هنوز ترا کار سلطنت در پیش است پس از سه سال باز حضرت خضر بآنحضرت فرمود بابا اشرف بر تخت سلطنت

---

١. ب:'بابا'. ج:'فاما'سبحانه... ٢. ج:'دنیا والدین' ٣. ب:'وزیر'ازین ....
٤. ب:'چه حاجت دین وچه حاجت دنیا خواهد آورد'

نشسته تختهٔ لوح محفوظ دیدن مشکلست برخیز و متوجه بلاد هند شو که پیر حق نمای تو شیخ علاؤالدین بنگالی آنجا است، آنحضرت یکبارگی دست از کار سلطنت باز داشته در خدمت مادر خود رفت و اجازت سفر خواست که امر سلطنت به برادر خرد سلطان محمد تفویض نموده ام که برای خدمت ایشان باشد. حضرت مادر چشم پرآب کرده فرمود، جدم خواجه احمد یسوی بشارت داده بود که ترا فرزندی تولد شود که از نور ولایت او آفاق منور گردد از آنجا که تو دو برادر بودی بخاطر داشتم آیا این[١] نعمت عظمی بکه عطا شود، الحمد لله که ترا باین نعمت عظمی رسانیدند، [٢] حق خود بتو بخشیدم و ترا بحق سپردم پس آنحضرت با دوازده هزار سوار غلام از سمنان بر آمد. شیخ علاؤالدوله سمنانی چند منزل از راه شفقت همراه آمده رخصت فرمود. چون به اچه رسید خدمت مخدوم جهانیان سید جلال حسین بخاری را دریافت، از نوید قطبی و غوثی مشرف شد، چون بهار رسید همانروز شیخ شرف الدین یحیي منیری وفات کرده بود و وقت وفات گفت سید می آید برای نماز جنازهٔ من انتظار او می باید کرد، چون آنحضرت رسید و نماز جنازه اش خواند [٣] بعد دفن برای تسلی فرزندانش بخانقاه آمده نشست، خبر دادند که دست شیخ شرف الدین از قبر برآمده[٤] مردم متحیر شده بآنجناب این مقدمه گفتند فرمود، شیخ کلاهی از مردان غیب یافته بود و بسیار وصیت نموده که با من در قبر خواهند داشت و شماها فراموش کردید چون این حکایت راست بود کلاه را بدست شیخ دادند، شیخ دست خود را باز کشید پس آنحضرت متوجه بنگاله شد، چون نزدیك مندوه مسکن مرشد رسید باشارهٔ باطن خضر شیخ علاؤالحق بر پالکی خود سوار شده و پالکی دیگر شیخ اخی سراج پیر خود همراه گرفته باستقبال آنحضرت برآمد. چون باثنای راه باهم ملاقی شدند شیخ علاؤالحق آنحضرت را بر پالکی پیر خود سوار کرده بخانقاه آورد، همانوقت بیعت ستید [٥] چند قاشق پان بآنحضرت عطا کرد و برای القاب او بعالم باطن متوجه شد، سر از جیب [٦] کشیده فرمود، سید اشرف جهانگیر پس از در و دیوار آواز آمد جهانگیر پس حضرت

١. ج:'این' ندارد ٢. ج:'رساندند'وحق ٣. ب:'خوانده' ج:'خوانده بود'
٤. ا:از قبر'آمده' ٥. ب:بیعت'ستند' ٦. ب:سر از 'جست'

علاؤالحق فرمود، بابا اشرف از روزی که از سمنان بر آمده ای خضرؑ هفتاد بار مرا خبر داده که باز از سمنان پرانیده ام جمله مشایخ وقت دام برپا کرده اند هیچ جا اورا فرود آمدن نمی دهم من از برای تو می آرم زنهار از تربیت او دریغ نداری. این گفت و کلاه خاصهٔ خود بر سر آنحضرت گذاشت و در اندك مدت جمله نعتمها ایثار نموده [۱] پس آنحضرت مدت شش سال یازده ماه درخدمت شیخ گذرانید آخر امر یافت که سید را جدا می باید ماند، پس صاحب ولایت جونپور گردانید و رخصت کرد پس آنحضرت بجونپور رسید. بعد قضیهٔ شیخ حاجی چراغ هند که در مذکور [۲] شیخ کبیر می آید و حقیقت حال بستن اسپان در مساجد و دعوای علمای زمانه و دیدن کرامت آنحضرت باین طریق که هر اسپ را بر وقت احتیاج بول و سرگین از مکاشفه بخدام فرمودی که بیرون پرده فراغت دهد و قصهٔ نقالان که زنده را مرده کرده آوردند و درخواست نماز جنازه نمودند و [۳] بر فور تحریمه [٤] آن زنده فی الحقیقة مرده شد تشریف به کچهوچه آورد و مقیم شد و آنحضرت باغی مثال بهشت بیاراست [۵] و حوض و روضه بنا نمود و اکثر سیاحت نموده یکبار برفاقت سید [٦] علی همدانی تمام ربع مسکون را سیر نموده و عجایبات و واردات این سیر در ملفوظ آنجناب نوشته این مختصر گنجایش نیافت و در هندوستان قصبه بقصبه بلکه دیه بدیه سیر نموده و مرتبهٔ غوثیت آنحضرت درگلبرگه اتفاق افتاد، مفصل این مقدمه در کرامت اولیا نوشته است غرض که کمالات آن شهنشاه دین لا تعد [۷] ولاتحصی است. نگارندهٔ زخار تیمناً کلمهٔ چند نگاشته است ورودی که بعد وفات آنجناب میر حضرت شاه عبدالرحمٰن مصنف مرآة الاسرار گذشته اینست که شاه عبدالرحمٰن وقتی بر آستانهٔ مبارك معتکف بود، شبی دید که جناب رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و آله وسلم آمد، آن از دائره خود بر آمد [۸] استقبال و زمین بوسی نمود و نذورها گذرانیده در صحن مسجد آن [۹] دالان که نزدیك روضهٔ آنحضرت است نشانید. در ساعتی خضرؑ جوان خوشرو شباب آغاز را آورده سرش بر پای حضرت علیؓ

---

۱. ج:ایثار 'نمود'
۲. ب:در 'مزبور'
۳. ج:'و' ندارد
٤. ب:'تحریمه' ندارد
۵. ب:'تیار است'
٦. ج:'میر' سیدعلی..
۷. ج:'لاحد' ولاتحصی
۸. ب:بر 'آمده'
۹. ج:'آن' ندارد

فرود آورد،[١] جناب ولایت مآب گردنش را گرفته سر او[٢] بر زانوی جناب رسالت پناه انداخت و التماس کرد که جهانگیر بادشاه هندوستان را وقت[٣] آخری سفر رسید و از پسرانش این جوان شایستهٔ سلطنت است معلوم شد که شاهجهان بن جهانگیر بادشاه است جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم دست مبارکش بر پشتش رسانیده فرمود قایم مقام پدر باشد و حوالهٔ سید اشرف جهانگیر کنند و خدمتی برای محافظت او به شیخ عبدالرحمٰن نیز گردید.[٤] شیخ عبدالرحمٰن چشتی این مقدمه را از سلطان نظام الدین اولیا التماس کرد که از ین مقدمه من حیرانم، مالك هندوستان حضرت خواجه بزرگ اند، سپرد شاهجهان بن جهانگیر بادشاه بسید اشرف جهانگیر از چه سبب است؟ حضرت سلطان المشایخ فرمود، از روزی که این عزیز در هند قدم آورده عزل و نصب سلطنت هندوستان بر آستانهٔ او مقرر است[٥] پس کدام کمال و قبولیت ازین زیاده تر خواهد بود. چون ایام وفات نزدیك رسید حضرت نور قطب عالم برای عیادت مرض آنحضرت از مندوه آمد و بعد چند روز که رخصت خواست گفت که حق تعالیٰ آن برادر را سلامت دارد که موجب برکات عالم و باعث تربیت ما اند. فرمود اگرچه حق تعالیٰ کلید خزانهٔ[٦] غیبی بمن عطا فرموده آنچه که[٧] خواهم صرف کنم و زمام حیات نیز باختیار من گذاشته هر قدر که خواهم درین جهان بمانم و از لطف و کرم خود مرا محبوب خواند لیکن درمیان فقیر و محبوب بیش از حجاب رقیق باقی نماند[٨] و دوست می خواهد که دوست بدوست پیوندد پس تا کی درین خاکدان سفلی باشم ، بعد رخصت مرشد زادهٔ خود بتاریخ بست و هشتم شهر محرم سنه هشت صد و هشتاد هجری بعد نماز ظهر قوالان را فرمود این رباعی شیخ سعدی بخوانند:

خوب ترزین دگر نباشد کار   یار خندان رود بجانب یار
سیر بیند جمال جانان را   جان سپارد نگار خندان را

در تکرار این اشعار بوجد آمد، در همان مشاهده جان بجانان سپرد، خاك پاکش در

١.ج:حضرت علی 'مرتضی'فرود'آورده'   ٢.ج:سر'اورا'   ٣.ب:'رافت'آخری
٤.ج:نیز'کردند'   ٥.ج:مقرر'شد'   ٦.ج:کلید'خزائن'
٧.ج:'که'ندارد   ٨.ج:باقی'نمانده'

روح آباد کچھوچھه و وقت وفات رساله ای مسمی به به بشارة العابدین المعروف بقیریه نوشته اند اینست [1] **بسم الله الرحمٰن الرحیم سبحان من غرشانه و علی امره برهانه و الصلوة والسلام علی نبیّه افضل الانبیاء محمد و آله اجمعین و [2] علی من اتبع الهدی اعلموا اخواننا و احبابنا و اصحابنا نحن آمنا و صدقنا بالله کما هو باسمائه و صفاته و [3] قبلت جمیع احکامه و نحن نؤمن و نعقد بجمیع ما اعتقد اهل الاسلام والایمان کماهی ارادة الله و رسوله کما قال الله تعالی آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمومنون کل آمن بالله و ملا ئکته و کتبه و رسله لانفرق بین احد من رسله بالله و رسوله و نعتقد بفضل [4] اصحابه علی سائر المسلمین والتابعین و افضل من اصحابه اعلی واحق بالخلافة ابوبکر ابی قحافة ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله عنهم اجمعین** و معلوم فرزندان و برادران و معتقدان و محبان باد که ما برین بودیم و هم برین هستیم [5] و هم برین خواهیم بود **تا** ابدالاباد **حیث قال علیه الصلوٰة والسلام کما تعیشون تموتون و کما تموتون تعیشون تحشرون و** هر که این اعتقاد ندارد گمراه است و زندیق و ما ازو بیزارم، خدای عز و جل ازو راضی نیست، درین تکسر هفتاد هزار بار تجلی جمال فرد آئینه [6] از حضرت برین فقیر متجلی شد و مقربان [7] حضرت الوهیت چندان اکرام و اعزاز و نوازش در باب این فقیر مرحمت فرمودند که در تحریر نیاید و منادی از حضرت ذوالجلال و قادر بر کمال عالم ملکوت پیدا کرد که اشرف محبوب ما است و مریدان صادق و کاذب و موافق و مخالف وی بر نامۀ همه رقم عفو کشیدیم [8] و بیامرزیدیم و باشرف بخشیدیم [9] الحمدلله علی ذلك این بشارت آخرین بر برادران و دوستان رسانیدیم و اختتام برین افتاد که **اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله والصلوة والسلام الاتمان من اهل الاسلام علی محمد و آله و اصحابه وسلم تسلیما کثیراً کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین، بسم الله الرحمٰن الرحیم الحمدلله رب العٰلمین و الصلوة والسلام [10] علی رسوله محمد و آله اجمعین** معلوم ارباب دانش و سیرت و

---

۱. ب:نوشته اند'آنست'
۲. ج:'و'ندارد
۳. ج:'و'ندارد
۴. ب:'بفضیل'صحابه
۵. ج:همبرین'هستم'
۶. ا:جمال'فردانیت'
۷. ب:'مقربان'حضرت
۸. ب:عفو'کشیدم'
۹. ب:'بخشیدم'
۱۰. ج:'والسلام'ندارد

اصحاب ورای سیارگان طریقت محققان راه حقیقت باد که بر حکم **ارجعی الی ربک راضیة مّرضیة** فرمان صمدیت نافذ شد که این فقیر را با سی هزار فرشته مقرب بیارند تا زیر درخت سدرة المنتهی رسانیدند و منادی ندا کرد که بفرمان ربانی چند روز بجهت حل عقاید در خاکدان دنیا بود اکنون وقت آن رسید که بحکم این حرف نبوی حب الوطن من الایمان بمرکز اصلی انصراف نمای، این فقیر بقدر ضعف خود ثنا خواند **لا احصی ثناء علیک انت کما** [۱] **اثنیت علی نفسک** بعد از آن زمان بمقربان حضرت عزت فرمان رسید که به سی هزار فرشته و سی هزار مرد افراد جانب مکه و مدینه و کوه لنبان و هزار مرد اخیار و هزار مرد ابدال و هزار مرد رجال الغیب از سراندیپ و هزار مرد غیب از زمین در دار دنیا مرا غسل دهند و بآسمان برند و در مقابلهٔ خانه کعبه نماز جنازه مرا گزارند و از برای نفع خلایق مرا در دار دنیا دفن کنند تا هرکه بر سر قبر من برسد حاجت او برآید و آمرزیده شود، انشاالله تعالیٰ عاقبت وی[۲] بخیر باشد.

موج احوال آن سلطان اقلیم بی نظیری، آن خلاصهٔ ولایت جهانگیری، آن اشرف آفاق علی الاطلاق، مقتدای موحدین **حضرت میر سید حاجی عبدالرزاق** نورالعین بن میر سید عبدالغفور جلالی بن میر سید احمد شریف بن میر سید محمد ابوالحسین[۳] شریف بن میر سید موسی شریف بن میر سید علی شریف بن میر سید محمد شریف بن میر سید حسین شریف بن میر سید احمد شریف بن میر سید محمد شریف بن میر سید صالح شریف بن میر سید عبدالرزاق شریف بن میر سید محی الدین غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی بن میر سید موسی ابو صالح بن میر سید دوست بن میر سید عبدالله بن میر سید یحیی زاهد بن میر سید محمد بن میر سید داؤد بن میر سید موسی بن میر سید موسی الجون بن میر سید عبدالله محض بن میر سید ابو محمد حسن مثنی بن حضرت[۴] امام حسنؑ بن حضرت امیرالمومنین شاه مرتضی علی صلوة الله علیه وسلامه و فرزند معنوی و سجاده نشین سلطان سید

---

۱. ج:'**انت کما**'ندارد
۲. ج:عاقبت'او'
۳. ب:'ابوالحسن'
۴. ج:مثنی بن'میر سید'امام حسنؑ

اشرف جهانگیر سمنانی است. از مقدسات روزگار، عارف اسرار، نجم سعد برج شرف،[١] مشرف ولایت اشرف، ستوده صفات کمالات، لایق مناقبات عالیات، خلد برین آسایش سلسله بندان سلسله یعقوبی قوت قلوب اهل عشق و ولوله وی مخدوم اصحاب محبت و وفاق و مظهر صفات رزاق بوده است. در لطایف اشرفی آرد که پدرش سید حسن عبدالغفور از نزاد سید محی الدین عبدالقادر جیلانی بود.[٢] خواهر خالاتی میر سید اشرف جهانگیر بخانۀ او بود از آن حق سبحانه و تعالیٰ سید عبدالرزاق را بوجود آورد. میر سید اشرف جهانگیر را که پیر بی نظیر بموجب امر باطن فرموده بود که متاهل نشوی و ترا فرزند معنوی حق تعالیٰ عطا کرده است که جانشین تو شود مدام بتفحص آن ماندی. چون بسیر عراقین و خراسان رفت آنجا از سید حسن عبدالغفور ملاقات کرد و شاه عبدالرزاق را که عمر دوازده ساله داشت بفرزندی خود گرفت، والدین برضا و رغبت تسلیم نمودند، پس از آن سید عبدالرزاق را بسایۀ ولایت خود پرورش و تربیت نموده بمرتبۀ تکمیل رسانید و در حق او بانواع مهربانیهای بیکران فرموده اند از آنجمله اینست دیگران از صلب بزایند[٣] من عبدالرزاق را از چشم زاده ام و این شعر فرمود:

چه نور دیده ام از نور دیده — که نور دیده باشد نور دیده

از آنروز مخاطب بنورالعین گشت و فرمود که فرزندان نورالعین را بخزانۀ الهی شریك[٤] ساخته ام اگر قانع باشند هرگز محتاج بکسی نشوند و من در حیات و ممات همراه فرزندان خود ام و روزی در وقت خوش بهر یك اصحاب بخشش و عنایت می فرمود، چون نظر بر سید عبدالرزاق افتاد فرمود من همگی خود را ایثار تو کرده ام و هیچ از تو دریغ نداشته ام و فرزندان ترا از حق تعالیٰ خواسته ام که دایم مقبول و مسعود باشند و از اولاد تو در هر طبقه یکی از رجال الغیب و مجذوب شود و کسی باشد[٥] که این حالات من هم باو فرود آید. کمالات سید عبدالرزاق ازینجا قیاس باید کرد اورا چهار پسر بودند و بحضور سید سلطان سید شمس الدین و سید حسن و سید حسین و سید فرید شمس الدین بسن تمیز رسیده لا ولد رفت و در اولاد سید

---

١. ب:'اشرف'مشرف ٢. ج:جیلانی'بودند' ٣. ا:صلب'برآیند'
٤. ج:'شریك'ندارد ٥. ب: کسی'باشید'

فرید بسیار بزرگان پدید آمدند و سید حسین که سجاده نشین بود الآن اولاد او سجاده نشین می شوند و بعد حضرت سلطان سید عبدالرزاق را یك پسر احمد نام متولد شد، او در جایس است، ذکرش مع بعضی اولاد نیز بجای خویش گذار خواهد افتاد و تاریخ وفات شاه عبدالرزاق بنظر نیامد.

موج احوال آن طراز دامن سر اوقات عزت، آن فراز چار دیوار ایوان عظمت، آن در ازل اشرف خلف، آن هم پنجه اولیای سلف، آن دایم با شاهد در راز[۱] و نیاز، **حضرت سید جعفر** معروف بشاه لاد کتی نواز، بن سید حسین قتال بن سید شاه عبدالرزاق نورالعین. کمالات سید حسین ازین چه زیاده باشد که بر زبان حضرت سلطان گذشته، حسین ما مقبول حضرت امام حسین رضی الله عنه است و دیگر آنکه مثل سید جعفر شاهباز بلند پرواز خلف و خلیفه داشت، مدة العمر مسند خلافت جد را از سایر حقوق صوری و معنوی مزین بوده در پرده شد الغرض ذات مجموعهٔ برکات حضرت سید جعفر از اکابر اولیای حق و اعظم واصلان مستغرق، منتهی مراتب کمال، مجیب الدعوات بی اهمال، مظهر ولایت اشرف، بر ولایت اعلی مشرف، دلش نشیمن شهباز عشق و حالات و زبانش خزاین معرفت و مقالات، انفاسش تیر تقدیر، الطافش مصلح امر مفقود التدبیر، اخص خواص ارباب فنا، افضل غواص[۲] بحر بقا، تاج المجاهدین از مجاهدات شاقه، فخر المشاهدین از مشاهدات فوق الطاقة، در عهد بی نظیر، بالاستحقاق جانشین[۳] سلطان سید اشرف جهانگیر بوده است. در رسالهٔ احوال آرد، وی ولی مادر زاد بود، ابواب علم لدنی حضرت سلطان صاحب را وارث او گشت چنانچه در عمر نه سالگی از بعضی جهات در جونپور رفت، علما و فقها از راه حسد و امتحان بحث علوم کردند، آنحضرت بخادم خود فرمود هر کسی بر در حاضر باشد بیار، موسی نام عصاری ساکن پهولی پور که قریه ایست متصل آستانهٔ سلطان صاحب حاضر بود اورا آوردند پس خوردهٔ پان از دهن مبارك خود[٤] بر آورده به دهن او کرد و فرمود جواب ایشان را بده، او[٥] چنان جواب شافی داد که پشیمان باز گشتند. روزی

۱. ج:'و'راز ونیاز ۲. ا:'عوارض'بحر بقا ۳. ب:'جانشین'ندارد
٤. ج:'خود'ندارد ٥. ج:'او'ندارد

در سرور پور تشریف داشت، شیخ رکن الدین نبیرهٔ شیخ کبیر را همراه گرفته بسیر آمد،[1] شیخ نور عباسی خلیفهٔ شیخ داؤد شطاری مقبرهٔ خود بر شبیه روضهٔ منوره حضرت سلطان صاحب ساخته بود در حق او فرمود مبارک نخواهد شد نور بی ظهور از تاثیرزبان کرامت بیان او آن روضه همچنان بی رونق افتاده است.

موج احوال آن سر حلقهٔ زوار کعبهٔ معنوی و صوری، آن سر حلقهٔ اسرار حضوری، آن گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را امن و امان، شمع آل اشرف **حضرت شاه حاجی چراغ جهان،** خلف و خلیفهٔ حضرت شاه لادکتی نواز است و سجاده نشین حضرت سلطان صاحب. در رسالهٔ احوال نویسد که از علوم صوری و معنوی بهرهٔ بلند و در زهد و ورع مرتبهٔ ارجمند را مالك بود. بکرّات شرف زیارت حرمین شریفین حاصل ساخته پیوسته از لقای رسول صلی الله علیه وسلم مشرف می شد و اکثر اعتکاف در حرمین گذرانیده و اکثر از خلق متنفر و محترز بودی غرض در عهد خویش از کمالات عالی منشاء اعتقاد خاص و عام بود.

موج احوال آن قایم اللیل و صایم الدهر، آن افضل و اکمل عصر، آن ازلی مسعود، کامل وقت **حضرت شاه محمود،** خلف و خلیفهٔ پدر خود حضرت شاه حاجی چراغ جهان و سجاده نشین حضرت سلطان صاحب است. در رسالهٔ احوال نویسد، بعبادت مدام ممتاز و بریاضت لا کلام مرتاض بود. مدة العمر حقوق سجاده حضرت سلطان صاحب را بوجه احسن نگهداشته در پرده شد.

موج احوال آن بزرگ عالیشان، آن خلاصهٔ خاندان امن و امان، آن درویش ولی، **حضرت شاه علی،** خلف و خلیفهٔ حضرت شاه محمود است.[2] سجاده نشین سلطان صاحب بود. در رسالهٔ احوال نویسد، در فضایل و کمالات و عشق و حالات و عبادات شاقه و ریاضات فوق الطاقة بغایت مرتاض بود، رحمة‌الله علیه.

موج احوال آن صاحب کمال رفیع، آن صاحب تصرف وسیع، آن مورد لطف لطیف، یگانهٔ زمان **حضرت حسن شریف**، خلف و خلیفه و وصی حضرت شاه

---

۱. ب:بسیر'برآمد'　　۲. ا:'است'ندارد

علی و سجاده نشین حضرت سلطان صاحب است. اخلاق حمیده و بذل و ایثار پسندیده و خلق و تواضع عام داشت و کراماتش بسیار است. حضرت شیخ عبدالرحمان دهلوی نویسد، در ماه محرم سنه یك هزار سی و چهار هجری در آستانهٔ حضرت سلطان صاحب معتکف بودم، دران ایام حضرت سید حسن شریف سجاده نشین بود، اخلاق پسندیده محمدیﷺ و فراست معنوی کمال داشت. چون فقیر از اعتکاف بر آمد انواع مهربانی نموده بخانهٔ خود برد ضیافت و دلجویی و تواضع بسیار نموده دعای غفوری که از طرف مخدوم جهانیان و این سلسله مقبول است عطا نموده فقیر را رخصت کرد. فقیر حیران شد چرا که چند روز سابق بعد ادای نماز تهجد مراقب بودم که حضرت سلطان صاحب خرقه در بر فقیر انداخت و از زبان ترجمان الهی فرمود که این پیرهن مارا از خدمت مخدوم جهانیان بخاری رسیده است من بتو دادم. چون حضرت حسن شریف بنده را رخصت کرد از آن بشارت ناامیدی حاصل آمد که اثر ظاهر نشد، پس درمیان روضهٔ آنحضرت مشغول شدم، نصف شب بگذشته بود ،سید سلطان نام خادم خاص آنحضرت آمد و گفت شما را رخصت کرده بودم اما حضرت قبله گاهی سلطان صاحب در معامله امانتی عطا فرموده اند صبحی آنرا گرفته روانه شدند. صبحی میان مسافرت می بستم که باز خادم مذکور رسید، حرف[1] طلب وی و انتظار آنحضرت ظاهر ساخت پس بنده که بخدمت ایشان رفت باعزاز تمام پیش آمده فرمود که یك پیراهن در آخر حیات پدرم میر سید علی بمن سپرده که باحتیاط نگهدار که حضرت قبله گاهی بکه عطا فرمایند، شب مکرر حضرت قبله گاهی در معامله فرمود که این امانت برای شیخ عبدالرحمٰن دهلویست به وی ایثار کن، پس آن پیراهن متبرك و مکرر مورد اجازت نامهٔ سلسله خواجگان چشت و دیگر سلاسل متعدده نوشته بود مرحمت فرمود، رحمةالله علیه.

موج احوال آن مورد جذبات خاص، آن اخص الخواص باختصاص، آن مصلح قلوب حامد، پروانهٔ شمع معشوق **حضرت شاه محامد**، خلف و خلیفهٔ سید

---

۱. ا:'حضرت'طلب وی

حسن شریف و سجاده نشین حضرت [١] سلطان صاحب است. در عمر دوازده سالگی اورا جذبه الهی قوی در رسید، بحرمین شریفین رفت، از روح مقدس [٢] پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلم بانواع فتوحات مورد گشت و بشارت یافت که ترا فرزندی متولد شود که صاحب کمال باشد اورا محمد مکی نام کن، رحمةالله علیه.

موج احوال آن صاحب کمال ازلی، آن مورد افضال لم یزلی، آن صاحب طبع ذکی، **حضرت سید محمد مکی**، خلف و خلیفۀ سید محامد و سجاده نشین حضرت سلطان صاحب است و بیشتر تربیت او را از روح [٣] حضرت سلطان صاحب و سید شاه عبدالرزاق نورالعین شده. در کرامت بغایت مشهوراست چنانچه شاه حیدر مرید ایشان در قصبۀ جهوره اقامت داشت، کفاران آنجا اورا بقتل رسانیدند شاه حیدر باز بعد قتل مجسم شده در خدمت آنحضرت آمده نالش نمود، بنفس رانی شاه مکی و از قلق خاطر شاه حیدر همه کفاران در چند روز و عرصۀ قلیل از جان و مال غارت شدند و هلاك گشتند و رسالۀ مذاق صوفیه تصنیف اوست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سجاده نشین قطب اکبر، آن عبادت گزین الله برتر، آن دلیل کمالات اشرف، **حضرت سید جمال اشرف**، از اولاد حضرت شاه عبدالرزاق نورالعین و نبسه و خلیفۀ سید محمد مکی و سجاده نشین سلطان صاحب است. بسا با برکت [٤] و تقدسات چون بزیارت شاه قدن موسوم به عبدالقدوس بن شیخ عبدالسلام قلندر رفت [٥] روح آنحضرت باستقبال سید جمال اشرف پیش آمد و یك زاغ را که بازان شهباز بلند پرواز صحرای کرامت صید کرده بود و باز دار آنرا ذبح کرد چون آن زاغ از زاغها پرورش یافته از شاه عطا اشرف فرزند شاه نورالعین که در تصوف و کمال و خوارق و عادات ممتاز بود زاغ خود را آواز داد بمجردآواز زاغ بپرواز آمد، حضرت جمال اشرف فرمود باش آن زاغ باز بیفتاد و بمرد، کرامت هر دو بزرگ یك خاندان ظاهر شد.

---

١. ج:'حضرت'ندارد ٢. ب:روح'اقدس' ٣. ب:اورا'ارواح'

٤. ج:با'برکات' ٥. ج:رفت'و'روح

موج احوال آن نقاوهٔ دودمان نبوّت، آن سلالهٔ خاندان ولایت، آن بر مسند خلافت سلطان صاحب مشرف، منشأ اعتقاد عالم حضرت **سیّد نعمت اشرف**، برادر خرد و خلیفهٔ سیّد جمال اشرف و میر شاه محمّد مکّی و سجاده نشین حضرت سلطان صاحب است، به سایر کمالات صوری و معنوی انسانی آراسته و به مجموعهٔ صفات درویشی پیراسته، از اخلاق و تواضع کثیر مرهم [1] جراحت قلوب غریب و امیر، به کرامت بزرگی وسیع و مراقبات خوارق رفیع بود و احسان بلند به طریقهٔ ارجمند شهنشاه عیان به غایت سیف زبان بوده است. اورا حق تعالی سه پسر عنایت ساخته و اوشان سجّاده نشین بودند و بعد وفات اوشان فرزند شان سیّد تقی الدین اشرف که همان یك ولد شان بودند سجّاده نشین شدند و اوشان را نیز حق تعالی سه پسر عنایت فرمود - شاه مجید الدین اشرف و شاه بدرالدین اشرف که در مدینهٔ منورّه وفات یافت و از زوجهٔ اولی یك پسر سیّد سراج الدین اشرف و از ثانیه چهار پسر- سیّد محمّد اصغر و حاجی سیّد محمّد یوسف و سیّد وجیه الدین و سیّد شفیع الدین و دو دختر گذاشت و شاه حمایت اشرف و اوشان دو پسر شاه سیّد حسین و سیّد محمّد جلیل و سه دختر داشتند و شاه مجید الدّین اشرف لاولد وفات یافت و شاه سیّد حسین به ذریعهٔ قرعه سجاده نشین گردیدند و خلافت عم و پیر و مرشد خود یافتند، هکذا سمع عنه [2] شاه یحیی اشرف و شاه مسعود اشرف و شاه زکریا اشرف هر یك بصفات سنجیده و اوصاف حمیده موصوف، حق تعالی سبحانه [3] چراغ آل اشرف تا قیام قیامت روشن و قایم داراد، بالنّون [4] والصاد.

موج احوا ل آن و **فارالتنور** طوفان جلال، آن بیت المعمور تجلیات جمال، آن شاه بی تاج و سلطان بی سریر، قطب وقت **شاه جهانگیر**، از عمدهٔ صوفیان و سراج دودمان چشتیان بود، خلف و خلیفهٔ پدر عالی قدر خود سیّد جعفر شاه لاد است. سلوك با جذب توام داشت، خدیو کمالات بلند و تصرفات ارجمند بود، احیای موتی او کرده است، هرچه از زبان کرامت بیان او بر آمدی معا ظاهر شدی. ملك زاده های جلال پور از برکت انفاسش صد دیهه را به قبضهٔ تصرف خود آوردند، متأهّل بود،

١. ا: 'مراهم' جراحت
٢. ج: از..' اوشان سجاده نشین' تا 'هکذا سمع عنه' ندارد
٣. ج: 'حق سبحانه تعالی'
٤. ب: 'النون' والصاد

پسر از انفاسش بمرد و دختر را به برادرزادۀ خود شیخ بهکهاری خلف حاجی چراغ جهان عقد بست. شیخ شاه بهکهاری از مشرب صوفیه حظی وافر داشت و صاحب مقامت بود، در اولادش نیز در هر طبقه صاحب ذوق و مشغول شده آمدند،[1] فی الحال شاه نور اشرف ابن شاه منور خلف سلف خود است، کمالات و خوارق عادات سیّد جهانگیر زاید از حوصلۀ تقریر است، مزار شریفش در دائرۀ روضۀ اجداد حاجت روای خلایق است و مزار شاه بهکهاری برابر مزار آنحضرت است، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مشرف بفیض لدنّی، آن مشرف بشرف بی ما و منی، آن سلطان وادی بی نظیری و شگرفی، صاحب دولت مادرزاد **حضرت شاه اشرفی** خلف و خلیفۀ محمود بن شاه لا د است. وی ولی مادر زاد بود، بعمر پنج سالگی بمکتب رفت، استاد گفت، بگو الف ب ت ث، چند بار خاموش مانده گفت، 'آندهر ملا تیسر کی' ترجمه آن که کور آخون سوای خدا و رسول سیومی کیست؟ و تمام قاعده برخواند و فی الحال معلم نابینا شد، مردم بر کمال ولایت او قایل شدند، بالحاح و عذر در حق چشم معلم دعای بینایی خواستند، چشمش بینا شدند، حق تعالی در سن هفت سالگی از سایر علوم دینی او را بهره ور گردانید. وی را خوارق بس عالیست. در طفولیت از خشم معلم قطرۀ اشك چشم مبارکش بر صفحۀ اوراق افتاد، فی الحال در یتیم گشت، چون معلم کرامت صریح معاینه ساخت سوای آداب رسوخیت[2] دیگر ازو مکلف نمی شد و هر کتاب یا مکاتبات غوامض بدو علما می سپردند از سر تا پا می خواند و حل مشکلات مقاصدات آن می کرد، در عمر دوازده سالگی ازین جهان در گذشت.

موج احوال آن خاء خلافت، آن واو ولایت، آن بقطبیت موصوف، حضرت **شیخ معروف،** افضل خلیفه و اعظم مرید سلطان صاحب است. طرّۀ طرار عارفان، مشایخ ذیشان، مظهر جلال وجمال، رهبر اهل کمال، معدن افضال الهی، کاشف اسرار نامتناهی، محیط اسرار کونین، افضل امت رسول الثقلین، نامدار ولایت

---

۱. ج: 'مشغول شده اند'

۲. ج :' آداب رخصت'

وسیع غمگسار، وی بهجت محافل واصلان و نشاط مجالس[١] کاملان بوده،[٢] مزار مبارکش نگارندهٔ زخار در الدی مئو متصل جونپور در عهد حکومت پدر خود زیارت نموده، تمام آبادی قصبه از جلال آن صاحب کمال ویران شده بلکه واژگون گردیده افتاد، در حق سلطان صاحب فرموده معروف اشرف و اشرف معروف پس کمال او را از اینجا قیاس باید کرد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مورد افضال الٰه، حضرت **شاه شکر اللّٰه**، از نزاد امجاد سلطان سیّد اشرف جهانگیر، مجذوب وش بود، کمالات عالی داشت، بر اسپ سوار شدی و ترکش بستی، در حیاتش مردم شیرینی و چادر برسم مزار موتٰی می آوردند، دراز شده چادر را[٣] بر خود می کشید و شیرینی تقسیم حضار می کرد. روزی حجامت سر می کرد، هر دو دست برداشت و گفت، یا جدی عبور ده، چون نیك دیدند آستینش[٤] از قبا و جامه از آب تر بود، از جلال طبعش کسی مجال تفحص این مقدمه نیافت، بعد چندی مردی از مریدان او آمد[٥] و حقیقت باز گفت، وقتی کشتی من در شور دریا تباه می شد پیر خود را یاد نمودم و مدد خواستم، پیر از درمیان آب شور سر برآورد، کشتی را از تباهی پناه داد، در آخر مائة اثنا عشر وفات، قبر بدایرهٔ جد او، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن صاحب برکات و جمیع فضایل انسانی، آن متصرف حالات دوستان ربانی، آن بشرع محمّدی متابع و معین، ملك العلماء **قاضی شهاب الدین** بن شمس الدین بن عمر الزاولی دولت آبادی که محله ایست من محلات دهلی و آنجا مولد قاضی است، شاگرد مولانا خواجگی که در دهلی بود و بادراك خبر آمد تیمورصاحبقران از دهلی به کالپی رسیده توطن گزید و همانجا انتقال کرد و او شاگرد مخدوم معین الدین عمرانی معاصر حضرت نصیر الدین چراغ دهلی، اگر چه او بعصر و زمانهٔ خود صحبت مثل قطب المدار بدیع الدین مخدوم شاه[٦] مینا

١. ا: 'مجلس' کاملان
٢. ج: 'بود'
٣. ج: 'را' ندارد
٤. ب: ' پیراهنش'
٥. ب: ' آمده' و حقیقت
٦. ج: 'شیخ' مینا

صاحب ولایت لکهنؤ وغیره را دریافته و[1] انحلال مقاصدات و مهمات خلایق دیار جونپور را کرده، اما بقول صاحب مرآة الاسرار او را خرقه از جناب حضرت سلطان سیّد اشرف جهانگیر ثابت می شود. همانجا آرد که چو ن حضرت سلطان از جناب مرشد خود شیخ علاء الحق بنگالی مامور بولایت نواح جونپور شده داخل شهر گشت حکام و اکابر حاضر الخدمت شده بانواع هدایا و تحایف و نذور و فتوح ملاقات نمودند، قاضی نیز حصول سعادت پی بوس نموده و تمام اعتقاد بخدمتش آورده سایر مصنفات خود را از نظر گذرانیده و جا بجا اصلاح و آفرین یافت و مخاطب بخطاب ملك العلما گشت و بخرقه و خلافت مشرف گشت و در گلزار ابرار آرد که پدرانش مرید سلسلۀ سهروردیه بودند، او را بهمان سلسه مرید کردند، شاید این هم باشد مگر در مرحمت خرقۀ حضرت سلطان شکی نیست. در مآثر الکرام آرد، دانش رسمی از تلامذۀ مولانا خواجگی دهلوی و قاضی عبد المقتدر شرعی حاصل ساخت و از دانشمندان هند و شهرۀ بلاد عرب و عجم گردید. قاضی عبد المقتدر باحوال او گفتی که طلبه پیش من می آید، پوست او علم و مغز او علم و استخوان او علم، اگر چه درآن عهد دانشمندان بسیار بودند اما طالع شهرتی که او یافت میسر حال دیگری نگشت و آثاری که ازو بر صفحۀ روزگار باقی ماند از دیگری پیدا نیست در وقت آواز آمد، امیر تیمور صاحبقران استادش مولانا خواجگی از دهلی هجرت نمود و قاضی همراه او گردید، مولانا به کالپی رحل اقامت افگند و قاضی به جونپور رفت، سلطان ابراهیم شرقی مقدمش مغتنم دانسته لوازم قدر شناسی بجا آورد،[2] عرق حسد ابنای جنس در جبینش آمد، قاضی شکایت حساد بخدمت مولانا خواجگی نبشت، مولانا این بیت شیخ سعدی شیرازی در جواب قلمی فرمود[3]:

ای پیش زانکه[4] در قلم آید ثنای تو   واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو
ای در بقای عمر تو نفع جهانیان   باقی نماند آنکه نخواهد بقای[5] تو

در اندکی زمانه سایر حساد فانی شدند.[6] قاضی نصیر الدین از دنیا و ما فیها

۱. ج :در یافته 'در' آن حال   ۲. ب : 'بجا آورده'   ۳.ج: فرمود 'رباعی'
۴. ب،ج :پیش ' آنکه'   ۵. ج : 'لقای'تو   ۶. ا،ج : فانی'شد'

متنفر و متورع و چنان متوکل بود که از ضعف طاقت اقامت نداشت، طلبه او را گرفته استاده می کردند و خود برابر او استاده می ماندند که از ضعف فاقه بر نیفتد. قاضی بعضی رسایل خود را بخدمتش فرستاد، او پسند کرد، از قاضی این تصنیفات عقب ماندند: حواشی کافیه در حین حیات او مشهور آفاق گشته و ارشاد متین در علم نحو و بدیع المیزان متن و بحر مواج تفسیر کلام اللّٰه و شرحی بر اصول بزدوی و شرحی طویل بر قصیدۀ بانت سعاد و رساله ی فارسی در تقسیم علوم و رساله ی مناقب السادات، بست و پنجم رجب سنه هشت صد چهل و هشت یا نه وفات یافت، در جونپور مدفون شد.

موج احوال آن مردانۀ مقام معرفت، آن دیوانۀ عشق و محبت، آن درویش ثابت قدم، محرم حضرت اسرار **شاه محرم،** از محرمان و خادمان سلطان سیّد اشرف جهانگیر است. حالات شریفش در کرامت الاولیا نویسد که وقتی جناب حضرت سلطان صاحب ایشان را اسفندیار بیگ در روم برای کاری فرستاد رفته رفته سخن در اربعین رفت، شاه محرم گفت، یکی اربعین زنانه است که زنان بعد از ایام نفاس چهل روز در پرده می باشند، ازین جز قلت طعام و منام حاصلی دیگر نبود و چلۀ مردانه اینست که یکدم غافل از یاد خدا نباشد، مرد باید بسیارخورد و بسیار کار نماید، امیر گفت این مقدمه را بنمایید، [1] گفت بسم اللّٰه الرحمن الرحیم، سرا پرده کشیده و هر روز طعام بسیار آرند [2] و هر روز یك گوسفند و یك من آرد و نیم من برنج با مصالح پیشش می بردند و آنرا آنحضرت می خورد، تا چهل روز گذشت و بول و غایت را محتاج نشد.

موج احوال آن عاشق سینه دریده، آن بمحبت مرشد دست بریده، آن آگاه [3] رمز علوسی، حضرت **قاضی محمّد رومی،** از مخلص ترین مریدان حضرت سلطان سیّد اشرف جهانگیر است. وقتی در روم حاجی سیّد عبد الرزاق نور العین فرزند جانشین آنحضرت بمرضی صعب مبتلا شد، حکیمی یونانی روغنی را با گوشت آدم

---

۱. ا: 'بنمایند'
۲. ب: بسیار 'آرید'
۳. ج: آن 'اکابر' رمز علوی'

آمیخته طلا فرمود، اصحاب در بهمرسانیدن گوشت آدم حیران بودند، قاضی محمّد در صحرا رفته دست راست خود را بریده بدست آورده حاضر ساخت، حضرت سلطان صاحب برین مقدمه مطلع شده بسیار تاسف خورد و از غایت شفقت دست حق پرست خود را بر دست بریدهٔ او مالید، از فضل اللّٰه گوشت دست برآمدن شروع شد تا که بصورت اصلی درست گردید.

موج احوال آن جامع کمالات اشرفی، آن عامل اکبر اثبات و نفی، آن فارغ از ما و منی، حضرت **شاه نظام الدین یمنی،** مرید و بغایت مصاحب حضرت سلطان صاحب است، ملفوظ آنحضرت که مسمی به لطایف اشرفی ست او جمع کرده، چندین واردات سفر را نگاشته است که از دیدن تعلق دارد و بسیار محرم اسرار با پیر خود بود، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن درویش اشهر، **شیخ گوهر،** از متوسلان درگاه سیّد اشرف است، در سفر همراه مرشد بر دیهات رسید، در بازار آنجا زنی جمیله بنظرش آمد، میل آن طرف بخاطرش رسید، چند سخن باو گفته باز آنجا توبه کرد، چون بحضور مرشد آمد التفات نیافت، بعد ازان از وی نصایح مخاطب بدیگران شده فرمود، این را ببینید که در بازار نظر بر زنان جمیله می اندازد و جمعی اصحاب شفاعت کردند.

موج احوال آن مهتمم احکام جهانگیری، آن محرم بقبولیت و دلپذیری، آن از دولت دین مالا مال، صاحب خوارق علانیه **بابا کمال،** از واصلان حق و مدام بدوست مستغرق بود، او مقبول از مریدان سیّد اشرف جهانگیر است. در لطایف اشرفی آرد که چون بموجب رخصت حضرت اعلی سلطان صاحب از جونپور شده بکچهوچهه رسید کمال پندت هم در حقیقت طالب خدا بود، حق کرامت و اسلام بطرف آنحضرت دیده مسلمان شد و بریاضات آمده در چند روز یکی از واصلان حق گردید، خصوصیت او را ازینجا قیاس باید کرد و در شروان چون حضرت سلطان صاحب تشریف بردند آنجا بابا کمال برای رفع حاجت بصحرا رفت، او را برف زد که شل و مدهوش گردید، حضرت سلطان صاحب آن وقت

وضـو مـی کـردند، یك مرتبه برودت بآنجناب غالب آمد، هر چند بتدبیر کوشیدند سـود نکرد، چون خبر یافتند کسان بابا کمال را از صحرا آوردند و بعلاج کوشیدند، قسـمـی کـه هـم روز او را صـحـت حـاصـل شـد آنـجـناب هم صحت یافت، مزار مبـارکش بر دروازهٔ روضهٔ مرشد مشهور بچبوترهٔ بابا کمال کوتوال است، صاحب خـوارق بـود والحال هم از مزارش خوارق عادات علانیه سر می زند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مورد سعادت ازل، آن مشرف مقام اکمل، آن مجاهد بی نظیر، **پیر کبیرجوان میر،** ایشان را شیخ کبیر سرور پوری گویند، از مردانه مریدان حضرت سـلـطان صاحب است.[1] شبی بـخـواب دیـد که از مردی نورانی فیض می گیرد،[2] صبحی دانست که صاحب ولایت اینجا شیخ حاجی چراغ هند است، پس بجونپور رفت و ملازمت نمود مگر آن صورت که خواب دیده بود نیافت، ناگاه حضرت سلطان صـاحب از بنگاله بجونپور رسیدند آنجا رفته ملازمت کرد، همان صورت که بخواب دیده بود یافت، مرید شد. چون این خبر بحاجی چراغ هند رسید، گفت، کبیر جوان مـرد که ازین جا رفته آنجا مرید شد، چون خبر بکبیر رسید در جناب سلطان صاحب مضطرب شده این حقیقت ظاهر ساخت، آن جناب فرمود، که کبیر من پیر کبیر اول حاجی بعد کبیر، پس بعد از چند روز حاجی چراغ هند وفات یافت و کبیر را در سن بست وهفت سالگی همه موی سفید گردید و بعد از[3] چند روز ازین عالم برفت.

موج احـوال آن در دریـای وحـدت، آن شیـر بـرّ کثـرت، آن بتـقریـب بسـاط جهـانـگیری مقبول و ندیم، صدف گوهر یقین حضرت **شاه رکن در یتیم،** خلف شاه کبیـر و خـلیـفـهٔ سلطان سیّد اشرف جهانگیر است، بسیار بزرگ و صاحب احوال عـالـی بـود. حـضـرت سلطان صاحب قسمی که حضرت سیّد شاه عبد الرزاق فرزند خود را نور العین لقب کرده بود[4] همچنا ن وی را قرةالعین فرمودی پس کدام کمال زیـاده تـر ازیـن خـواهـد بـود و ایـن لقب از غایت شفقت بدان جهت بوده باشد که پدرش از نفس رانی حاجی چراغ هند در جوانی بمرد.

۱. ا: 'است' ندارد
۲. ح: فیض 'گیرد'
۳. ح: 'از' ندارد
۴. ا: 'بود' ندارد

موج احوال آن جلیل الشان فی العشق والصفا، آن مظهر امن و امان بظاهر و اخفا، آن بوادی دل رهرو وبآواز قلب جرس، ولی بر حق حضرت **شمس الدین شاه ثمن فریاد رس،** از محبوب ترین مریدان سلطان سیّد اشرف جهانگیر بود، مزارش حاجت روای خلایق اوده است، بر غایت کمال او لقب فریاد رسی او کافیست، برای فتح مهمات عالم ورثۂ خلافت از میر سیّد اشرف جهانگیر بدو رسیده، هر کس از هر جا رو بسمت اوده کرده هر روز فاتحه باین طریق بروحش خواند حاجتش جلد رفع شود، فاتحه یك بار و **قل هواللّٰه** سه بار و آیة الکرسی یك بار و درود یکبار، قبر در اوده. در سیر المتاخرین نویسد، مولوی محمّد نصیر از نزاد شیخ شمس الدین فریاد رس از اوده شیخ پوره عظیم آباد رفته اقامت نمود، عالم بود به مشرب [۱] چشتیه بغایت بزرگی داشت و درس معمول کرده اکثری را هدایت بخشید، در سنه یکهزار و دو صد وفات یافت.

موج احوال آن خدیو کرامت باهره، آن سلطان خوارق ظاهره، آن از والا ولایت سر فراز، حضرت **شیخ رکن جره باز،** خلیفۂ حضرت سلطان سیّد اشرف جهانگیر است. بغایت صاحب کرامت و برکت بود، بالفعل مزار مبارکش از تانده پنج کروه مغرب بر کنارۂ سرجو است و فرزندانش مقیم اند. از جمله کراماتش آنکه شبی در یکهزار یکصد و چهل و دو هجری صدای توپ و تفنگ برآمد و آب [۲] دریا هم ته و بالا شده و رنگ آبش سرخ گشته بود، همان شب بفرزندان خود آنحضرت در معامله فرمود که امشب مؤکلان این جوی می خواستند که ما را در قعر دریا اندازند، امشب از قوت خود جنگ نموده استخوان را محفوظ داشته ام، شماها صبح استخوانم را بجای دیگر دفن سازید، [۳] چنانچه صبحی نعش مبارکش که از قبر بر آوردند همچنان مسلم و تازه یافتند و باتصال مدفن بجای محفوظ دفن ساختند و آثار خونریزی شب از سرخ رنگ آب دریا مشاهده نمودند و شاه قیام الدین برادر دهم پیر شاه رکن جره باز بسیار بزرگ بود، مزارش در دکهن، رحمة اللّٰه علیه.

---

۱. ا: 'مشرب' چشتیه ۲. ج: آب'و' دریا ۳. ج: دفن'سازند'

موج احوال آن ممالك كمال را سرور، آن اقليم كرامت را افسر، آن بخلفاى مرشد خواجه، حضرت **شاه راجه،** اعظم خليفۀ سلطان اشرف جهانگير است، مزار شريفش در قصبۀ ماهل و بديوار بالين او شگاف است. مى گويند كه آن حضرت فرمود، بعد زيارت من هر كس ازان راه بدر رود آتش دوزخ بر وى حرام، تصرفات ظاهر و باهر از مرقدش جاريست و ايشانرا راجه ازينجهت گويند كه در حقيقت ايشان چند محال را زميندار بودند، چون جذبۀ حق رسيده ترك آن نموده بسلطان سيد اشرف جهانگير بيعت نمود تلقين يافته بمرتبۀ ولايت رسيد، حضرت سلطان صاحب لقب قديمش را موقوف نساخته بنا بر آن بآن لقب مشهور است و در كرامت الاوليا نويسد كه سيّد اشرف جهانگير بملاقات ابراهيم مجذوب رفت، شاه راجه همراه بود، مجذوب طعام پيش آورد، بشاه راجه فرمود تو هم بخور، او بسبب آنكه مرشدش فرموده بود بآن كس كه تارك نماز باشد همسايه نشوى ابا كرد و گفت، من با تارك نماز طعام نخورم، مجذوب را غضب آمد، متكه برداشت كه بر سرش ريزد، سلطانجيو حايل شده بعذر پيش آمد، مجذوب گفت البته موقع قهر مرا جاى بايد، سلطانجيو بمنارۀ بلندى كه درآن نزديكى بود دلالت فرمود، مجذوب متكه را بر مناره زد چنانچه بريخت، چون از آنجا برخاستند بشاه راجه فرمود، مريد را به نسبت[1] ارشاد پير اعتقاد چنين بايد فاما لحاظ جا و بيجا[2] ضرور.

موج احوال آن اكمل روزگار، آن بمشاهدۀ احديت سر شار، آن فارغ از خواهش رياست سردارى،[3] افضل العصر حضرت مخدوم **شيخ خير الدين انصارى،** وطن از قصبۀ سدهور، از عاشقان صادق الهى و عارفان كامل نامتناهى، بغايت بزرگ بجميع فضايل و كمالات انسانى آراسته. در احسن القصص نويسد، جد او خواجه نظام الدين از شهر هرات انتقال نموده بهند رسيد و در قصبۀ سدهور توابع اوده استقامت گرفته، از علماى فِحول بود و بروايتى سيّد است از متبناى انصارى، چون بشرف ارادت سيّد اشرف جهانگير مشرف شد تربيت ها يافته بمجاهدات در آمد رياضات شاقه كشيده بمرتبۀ تكميل و ارشاد رسيده از خرقۀ

---

۱. ا: مريد را 'نسبت' ارشاد ۲. ا: 'و' ندارد ۳. ا: رياست و'سرورى'

خـاص مـفتـخـر گشـت. جـنـاب حضرت سید اشرف جهانگیر برای تفاخر او نیز در سـدهـور آمـده بـود، اکـابر و اصاغر قصبه ارادت آوردند، بعد ازان آنحضرت متوجه جـایـس گـردیـد، تـربیـت آنـجـمـاعه حوالهٔ شیخ خیر الدین نمود مگر قاضی محمّد صـدیـق سـدهـوری تـا بـه جـایس همراه رفت، بعدخدمت او نیز بخلافت مشرف گـردید، صاحب حال بود. مخدوم شیخ علی بن [1] خیـر الدین خلیفهٔ پدرخود است، او را شیخ علی و بازو نیز گویند، صاحب حال و کرامت بود، مرقد متبرکهٔ او نیز در سـدهـور زیـارتـگاه خلق و قاضی فضل که از اکمل اولیای این دیار و از هم عصران شیـخ عـلـی بود نیز بیرون آبادانی سدهور مشهور بجهانیان و زیارتگاه عالمیانست، هنوز از مزارش خرق عادات پیدا و تصرف کراماتش بر اهل علم هویدا.

موج احـوال آن دایم بجام می محبت به پیمایگی، [2] مخدوم **شیخ خواجگی** بن [3] شیـخ عـلـی جامع بود میان علم ظاهر و باطن، چون بجهت تحصیل علم رفته بود پـدرش وفات یافته امانت پیران خود برای او گذاشته رفت، اما او بلند همت بود، بر آن اکـتـفـا نکرده. در جونپور بخدمت [4] تـاج الـحـق شیـخ سدها خلیفهٔ شمس الدین تـربیـت یـافتـه خـرقـه گـرفته باز بسدهور آمده بجای پدر بر مسند ارشاد نشسست و بهدایت خلق مشغول شد.

شیخ **رحم رحمان سدهوری** از فـرزندان شیخ مخدوم علی در فقر و فنا و زهد و ورع و تـرك و تـجـریـد عـلـم و فـضـل و عـبـادت انگشت نمای فقرای روزگار بود، تـواضـع فـقر از اشعار خود ساخته بود، شاه غلام عالم امیتهوی با برکت و صاحب حـال و قـوت قـوی از مـریـدان اوست، بانجام یکهزار یکصد و پنجاه و چهار [5] هجری شاه رحم رحمان وفات کرد.

موج احـوال آن اخـص الـخـواص، آن در مقام عبودیت با اختصاص، آن از سایر قیود حوایج مبرا، قطب برحق **مخدوم شیخ بهاء الحق خاصهٔ خدا** بن شیخ خضر و دامـاد و خـلیـفـهٔ شیخ خواجگی نبیرهٔ شیخ خیر الدین سدهوری است. از خاصان

---

۱. ب: مخدوم علی 'بن شیخ' خیر الدین ۲. ب: به 'پیمانگی' ۳. ج: 'بن' ندارد
٤. ب: 'بجونپور در خدمت' ٥. ب: 'یك هزار یك صد و پنجاه هجری'

حق و پیوسته بمحبوب مستغرق بغایت شان عظیم و احوالی قوی و خلقی عام داشت و کراماتش انتهایی ندارد. روزی جمیع اکابران امیتهی[1] بر در مبارکش جمع آمده ملتمس دعای استسقا شدند، گفت از نحوست قدم من این آفت برین قصبه و دیار نازل شده، اخراج من ازین قصبه رفع مشکلات شما تواند بود. چون این حرف تمام کرد از آنجا بخانه رفت باران آنقدر بارید که تمنای آرزومندان را سیراب گردانید. صاحب احسن القصص آرد، دختر خود را در سن صغر نامزد قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین نموده بود، اهلیهٔ او این معنی را نه پسندیده، مخدوم فرمود من، انوار قطبیت از جبین این کودك لایح می بینم، آخر همچنان شد. شیخ عبد الرحمان در مرآة الاسرار آنحضرت را از اولاد شاه صلاح الدین درویش دهلوی مرقوم نموده و نسب وی بشیخ عبد اللّه عبد العزیز مکی علم بردار رسانیده، کمالاتش زاید از حصر امکانست، در سال نه صد بست و دو بقرب خاص پیوست، 'خاص راز پاك' تاریخ اوست، رحمة اللّٰه علیه و احوال عبد الرزاق پسرش در خلفای بندگی نظام الدین باید خواست.

موج احوال آن واقف اسرار خفی و جلی **شیخ صفی حنفی** که در رودولی سکونت داشت. در احسن القصص نویسد، از فرزندان امام اعظم بود، نیز خلیفهٔ حضرت سلطان سیّد اشرف جهانگیر است، خضر علیه السلام او را بشارت داده بود که سیّدی بدین انوار می رسد باو بیعت کن، بعد از چند میر سیّد اشرف در قصبهٔ رودولی تشریف آورد، شیخ صفی که منتظر آن سعادت بود بخدمتش رسیده شرف بیعت گردید. حضرت میر فرمود چون حق تعالی خواهد که شخصی را بقرب خود سر فراز فرماید خضر را فرماید تا او را دلالت نماید.[2] شیخ صفی را ازین اعتقاد ده چندان افزود.

موج احوال آن صاحب وجود نفی، **شیخ اسمعیل بن صفی،** چهل روزه بود که آورده بپای مبارك آنحضرت انداخت، فرمود که آنرا هم قبول کردم مرید ما است، پس مخدوم شیخ صفی را در قصبهٔ رودولی بر مسند ارشاد نشانیده آنحضرت متوجه اوده شد، شیخ صفی سالها ارشاد بخلق نموده بجای خود شیخ

۱. ب : 'قصبه' امیتهی ۲. ب :دلالت 'کند'

اسـمعيـل را جـانشيـن کـرده بـعـالم بقا خرامید، مزار در رودولی، بطاعت وعبادت گذرانیده در پرده شد، شیخ عبد القدوس گنگوهی[۱] پسر ایشانست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن خلاصۀ خاندان عالی نهاد، آن نقاوۀ دودمان اشرف نزاد،آن عاشق ذات سرمد، **حضرت سیّد احمد،** خلف و خلیفۀ حضرت نور العین حاجی عبد الرزاق است[۲] لیـکن تولد او بعد وفات حضرت سلطان سیّد اشرف جهانگیر رحمة اللّٰه علیه بـوقـوع آمـده. نـعـمـت و خـلافـت و سیر و سلوك را از پدر خود یافت. کمالات و حـالات او زایـد از انـدازۀ تـحـریـر است. فرزندانش در جایس از اولیاء اللّٰه نامدار در گـذشتـه انـد و بـا لـفـعـل بـزیـور صلاح و تقوی آراسته موجود، بعضی را که احوال دریافته شده می نگارد، سال وفات سیّد احمد[۳] بنظر نیامده.

موج احـوال آن صـاحـب جـوهـر ولایـت ولایـت، آن گوهر اعلی سیادت سیـادت، آن ذخیرۀ کمالات معنوی، ولی کـامـل **حضرت شاه مبارك** بود له جایسی، از فـرزندان سیّد احمد[٤] از مـحتشـمـان ایـن طـایـفه بسا صاحب کمال بسایر فضایل انسـانـی صـاحـب کشف و کـرامـات عالی بود. آن حضرت را دو فرزند بودند– شاه کـمـال وشـاه جـلال، اگـرچـه شـاه جلال هم مرد کـامـل بود فرزندانش هنوز بر وضع مشیـخـت در مـحـلـۀ شیـخـانـه قـصبـۀ جایس اقامت دارند فاما شیخ کمال را حق سبـحـانـه تـعـالی شانی عظیم و کمال وافر و تصرفات ولایت وسیع عطا فرموده بود، مسـنـد خـلافـت بـزرگـان را فـرزنـدانـش بـطـناً بعد بطن بوجه احسن از ریاضات و مـجـاهـدات بـر پـا داشتـه صـاحـب خـرق عادات و مرجع عالم شده اند. چنانچه بعد حـضـرت شـاه کمال شاه جمال بمرتبۀ عالی رسیده مرجع عالمیان گردیده و پسرانش حضرت شاه عطا اشرف قلندر جلالت پدر بزرگوار خود را بوجه احسن برپا داشته و سبـب تـولدش را چنین گویند که شاه جمال فرزند نداشت، معه اهلیۀ خود سه چله بـر آستـانۀ مبارك[٥] حـضـرت جـد مـاجـد اعـلـی خود سلطان سیّد اشرف جهانگیر[٦]

۱. ب: عبد القدوس گنگوهی'قدس سره'
۲. ب : 'حاجی عبد الرزاق است 'قدس سره'
۳. ب : 'حضرت' سید احمد 'قدس سره'
٤. ب : سید احمد'قدس سرهما'
٥. ج : آستانه'متبرکه'
٦. س : سید اشرف جهانگیر'قدس سره'

کشیدند، آن وقت بیمن عنایت آن جناب عطا اشرف متولد شد، یك پنجه بر سر ایشان پیدا بود، بوقت مو تراشی از حجام بمبالغه تاکید فرمودی که بسرعت مو تراشی آنجا نکند، معلوم نشد که [۱] آن پنجهٔ آثار دست که بود دست [۲] حجام را برسیدن آنجا مانع بود نواب برهان الملك سعادتخان صوبه دار اوده حسب الامر شاه بادشاه بهیم راجه بهگونت رای کینچر غازی پور توابع کره که بغایت شجاع و اکثر امیران [۳] را هزیمت داده بود قصد کرد، از ترس شجاعتش رجوع بخدمت آنحضرت برای بشارت و نوید فتح آورد، آنجناب دستار خود را بدو عنایت نموده [٤] نوید فتح داد، فرموده اش بجا آمد که بهگونت رای از دست امیر کشته شد. آن حضرت دو فرزند داشت– مراد اشرف و لطیف اشرف، هر دو ازین جهان لا ولد در گذشتند.

موج احوال آن چاشنی گیر کانسهٔ محبت، آن لذت پذیر پیمانهٔ وحدت، آن شارح حقیقت سرمد، **حضرت ملك محمّد،** او را ملك محمّد جایسی [٥] گویند و جایس قصبه ایست از توابع مانکپور من مضاف الله آباد، سیّد سلطان [٦] اشرف جهانگیر آن قصبه را عاشق آباد خطاب فرموده. مرید و خلیفهٔ شاه مبارك بوده جایسی بود. وی لذات فقر درویشی خیلی یافته، زبان و علوم هند را خوب می دانست. چنانچه درآن زبان سیزده کتاب در توحید حق تعالی تصنیف نموده که نقشهای آن نوعی خلاف اصطلاح صوفیه واقع نشد بلکه اقوالش را سند این مقدمات می دانند ازآن جمله پدماوت و کنهاوت و اکهراوت [۷] سه نسخه مشهور عالم اند و مصنفات ازو در عالم مستی و وجد سر زده است و تصریح آن اینست، وقتی مجذوبی مجروحی ازو درخواست طعام کرد، او آورد و مخدوم اورا [۸] شریك کرده بخورد، سپس ملك را برای آب فرستاد، ملك که آب آورد مخدوم [۹] را نیافت، متحیر استاد چون نیك دید تمام نور معرفت در خود معاینه کرد، فی الحال ولوله به وی رو داد بسیر می گذرانید و نقشهای هندی می فرمود مردم آنرا می نوشتند، غرض اوج

۱.ج : 'که' ندارد
۲.ب : که'دست'حجام
۳. ب : و اکثر'آدمیان'را
٤.ب : بدوعنایت 'بود'
٥.ب : جائسی'علیه الرحمه'
٦. ج : 'سلطان سید ' اشرف جهانگیر ؛ ب : 'سلطان سید'اشرف جهانگیر 'قدس سره'
۷.ا : و 'کمراوت ؛ج : و'اکهراوت' و کمراوت
۸.ب:'آورد اومخدوم را شریك کرده'
۹.ب : 'مجذوب ' را

کمالاتش از تصانیفش ظاهر، در برگده امیتهی نوع ذکر می کرد که آن صدا مناسب صدای شیر بود، آنروز گاوی را شیر خورده بود، مالك گاو آواز آن حضرت را صدای شیر انگاشته تفنگی زد که باعث شهادت او گردید، مزارش در همان بر حاجت روای خلایق است.

موج احوال آن مرجع سالکان زمان، **حضرت شاه جهان**، وی ساکن قصبهٔ گولا[1] مئو توابع جایس من مضافات اوده است. بحلیم بود، سی سال مجاورت چله سلطان سیّد اشرف جهانگیر[2] که در جایس است نموده بمکاشفات فایز شد و شاهد بیعت از کدام فرزند شیخ احمد بن حاجی عبد الرزاق[3] داشت. شهرهٔ کمالاتش شائع عالم بود خصوص در قوت کشف قوی او سخت اصرار بعالم بود. وقتی حاکم صوبه معاش اهل صوبه تمام ضبط ساخت، جم غفیر شرفا بجهت تخلیص آن همراه لشکر سعی می نمودند،[4] چون لشکر بآن نواح رسیّد اکابری چند بخدمت آن حضرت[5] رفته امداد باطنی بفتح مهم معاش خود از آن حضرت خواستند، فرمود طریق بزرگان را گذاشته سپر و شمشیر اختیار کردید، فلان قریه که پیش نظر است چون لشکر متصل آن قریه رسد معاش شماها خلاص خواهد شد، همچنان شد، چون لشکر بدان قریه رسید شب اهلیهٔ امیر را مرض مهلك لاحق شد بشفای آن نیت تخلیص معاش شرفا کردند، خدا باهلیهٔ امیر شفا بخشید معاش همه ها بکشودند.

موج احوال آن مجاهد میدان عشق و بلا، آن مسافر وادی کشف و صفا، آن از ریاضات شاقه بمرتبهٔ صوفی مشرب، سیّد السادات **حضرت شاه ظهور اشرف** شاه مبارك نام از فرزندانش گوید که وی از فرزندان شاه مبارك بودله بود، از جایس به انهونه آمده اقامت گزید،[6] خرقه دست بدست از آبای بزرگوار خود یافته بود. در عشق وانکسار و کرامت پایهٔ بلند داشت، اکثر بمظاهر صوری تعشق گرفتی و مجاهده اشرا ازینجا قیاس باید کرد چندین اربعین مردانه وار کشیده بی آب و دانه نماز

۱. ج : 'گولا' ندارد
۲. ب : جهانگیر 'قدس سره'
۳. ب: عبد الرزاق 'رحمه الله علیهما'
٤. ا : 'سعی بجهت تخلیص آن همراه لشکر می ماندند'
۵. ج : 'آن حضرت' ندارد
٦. ا : اقامت 'گردید'

معکوس را در چاه خانهٔ خود ادا نموده سنت شیخ فرید گنج شکر رحمة اللّٰه علیه [۱] بجا آورده. از جمله کراماتش آنکه چون روغن در چراغ کم شدی جای روغن آب درچراغ انداختی آب مثل روغن[۲] و فتیله روشن می ماند، وقت تحریر اوراق بصدر حیات.

موج احوال آن مورد هجوم تعطش و اشتیاق، آن مدام بلقای دوست مشتاق، آن قمری خوشنوای آهنگ کوکو، آن فاختهٔ صحرای آواز هو هو، آن مرآة الاسرار خفی و جلی، افضل روزگار **حضرت سیّد ولی،**[۳] وطن شریفش هگلی بندر بنگاله، پدرش سیّد چاند از نزاد سیّد عبد اللّٰه کرمانی مرد بزرگ صاحب مجاهده و مشاهده اهل خوارق و کرامات[۴] بود و مادرش از نسل فرزندان شاه نور قطب عالم بود[۵] لهذا خرقهٔ تصوف از جانب اجداد مادری داشت. در تواجد و شوق و بذل و ایثار و عشق و انکسار بس مرتبهٔ عظیم یافته بود. چون جذبهٔ عشق بدو رسید خدمت روضهٔ قطب عالم بشاه اکرم فرزند شیخ حسام الدین مانکپوری سپرده به هگلی رفتم، از نهایت علو کمالاتش رئیسان و حکام وقت معاش کثیر بدو سپردند، ازان تصرفات ملوکانه داشت، مدام در حجره بسته داشتی واز خلق کم آمیختی، بشام مسافران که بدایره آدمی آمدند از کشف دریافته مردم را برای استقبال آنها فرستادی و انواع دلجویی و خدمات بجا آوردی، حرارت عشق خیلی بر مزاج غالب داشت که در سرما تخت در آب گسترانیدی و نشستی. وقتی مردم حکام نصاری در هگلی برای مقید کردن مطالبه داری آمدند، بموجب امر او مردم معرض نمودند، مردمان حکام برای قتل آمدند، حاکم نصاری مناقشه خواست، از اظهار کرامت دیدگان حاکم از مواخذه باز ماند، قریات معاش را ضبط کرد چنان دردی بدو رسید که زیاده بر دو شب ضبط داشتن نتوانست، راوی شاه غلام حسین مانکپوری و اقرار محمّد زمان.

موج احوال آن سالار قافلهٔ اهل وصال، آن پیشوای مسافران ذوالجلال، آن قبلهٔ سایر ارادتمندان، آن مرهم قلوب دردمندان، آن متصرفات مقامات معانی

---

۱. ب: گنج شکر'قدس سره'؛ ح: 'رحمة الله علیه' ندارد ۲. ب: روغن'شدی'
۳. ب: ولی'رحمة اللّٰه علیه' ۴. ا: خوارق و'کرامت' ۵. ب: قطب عالم بود'رحمة اللّٰه علیه'

محبوب حق، **حضرت شیخ نور قطب عالم** خلف و خلیفهٔ علاء الحق بنگالی، از مشایخان صاحب احتشام و مرجع اقطاب مالا کلام، متصرف مقامات نشاط و سرور، محو انوار نور علی نور، صحیفهٔ آداب طایفهٔ کبار و ثیقهٔ اطوار اولیای نامدار، محیط ولایت ولایت یقین،[۱] غریق بحر هدایت و تلقین، استاد الاستاد صاحب ارشاد[۲] یوسف سلسلهٔ خواجه یوسف چشتی اسحاق خانوادهٔ ابو اسحاق شامی بهشتی، وی نمونهٔ کمال حضرت هبیره و شمسهٔ افضال حسن بصره[۳] بوده است، بر وی مقام چشت غالب بود پیوسته در بقا بودی و سرود شنیدی چنانچه شیخ سبحانی سهروردی روزی دعوت سرود کرد حضرت رفت خرق عادات اینجا ظاهر شد، از ابتدا تا انتها بسایهٔ تربیت خود بوده پدر[٤] چندان خدمت خانقاه فقرا و بیوه زنان ازو گرفته[۵] که بتحریر نیاید و این همه برای نفس کشی او بود. دیگر برادران بعد پدر دربارهٔ خلافت او اختلاف نمودند. سیّد اشرف جهانگیر سمنانی[٦] فرموده کوه از طلب هر صاحبزاده که بیاید همان خلیفه است فی الحال کوه روان شد سلطان سیّد اشرف جهانگیر[۷] فرمود ای کوه ساکن باش من به صاحبزاده سخن می گویم، روز دیگر همه برادران جمع شده آمدند و کوه را طلب کردند، چون او کوه را طلبید روان شد، همه را حیرت فرو گرفت، او را کمالات بیشتر است و کدام کمال ازین[۸] زیاده باشد که مثل شیخ حسام الدین مانکپوری[۹] اکمل روزگار و افضل اسرار مرید و خلیفه داشت و نیز دیده بود که حضرت شیخ علاء الحق بسلطان سیّد اشرف جهانگیر[۱۰] وقت وفات فرمود در حق نور دعا کنی که قطب شود و از تربیت او غافل نشوی، عرض کرد انشاء اللّٰه قطب عالم خواهد شد و در دهم ذیقعده سنه هشت صد و هیزده وفات یافت، 'نور بنور شد' تاریخ اوست. حضرت شیخ رفعت الدین خلف و خلیفهٔ شیخ نور قطب عالم[۱۱] بسیار بزرگ متواضع و صاحب حالات بود، شیخ حسام الدین مانکپوری فرماید او می گفت من از سگ بازار کمترم.

---

۱. ا: 'ولایت یقین' ندارد ؛ ج: ولایت 'ولایت' غریق ۲. ا: 'صاحب ارشاد' ندارد

۳. ب: حضرت حسن بصره 'رحمة اللّٰه علیهم' ٤. ج: بسایه 'تربیت پدر خود' ؛ ب: بسایه 'پدر خود تربیت یافته' پدرش چندان ۵. ب: گرفته 'بود' ٦. ب: جهانگیر 'رحمة اللّٰه علیه'

۷. ج: جهانگیر 'رحمة اللّٰه علیه' ۸. ج: 'ازان' زیاده ۹. ب: مانکپوری 'رحمة اللّٰه علیه'

۱۰. ب: سید اشرف جهانگیر 'قدس سرهما' ۱۱. ب: قطب عالم 'رحمة اللّٰه علیهما'

ازین [۱] بر ملایك شرف داشتند　　　که خود را به [۲] از سگ نه پنداشتند

حضرت شیخ انور پسر خرد شیخ نور قطب عالم است، بزرگی کمال داشت، گوسفندان را فربه نموده برای تواضع فقرا ذبح نمودی و خورانیدی و خود نخوردی. شیخ حسام الدین مانکپوری گوید، ازو پرسیّدم عشق چه باشد؟ فرمود که مردمان که [۳] چشم فراز کرده می نگرند آن برای می بینند که دوست می آید یا خیال یا پیام دوست والا برای چه چشم کشاید.

موج احوال آن مرجع سلاطین، آن محبوب کاملین، آن از خاصان بارگاه لاوبالی، **حضرت شاه عثمان بنگالی،** [۴] مرید و خلیفۀ شیخ نور قطب عالم است. [۵] در خلاصة التاریخ نویسد، ابتد بسنبهل آمد واز شیخ حا تم سنبهلی [۶] مشغول شد برای تحقیقات بعضی مقدمات در خدمت شیخ وجیه الدین گجراتی رفت، همانجا جذبۀ عشق [۷] بدو رسید، به پندوه رفته از مرشد بیعت نمود یا تلقین و ارشاد فرمان یافت که تاهل گزیند پس بسنبهل آمده متاهل گردیده اقامت گردید، چندان خوارق و کرامت بلند ازو سر زده که سلاطین وقت روی نیاز بدو آوردند. روزی اهلیۀ شیخ بعضی اقوال شیخ را بنفس رانی منسوب نموده بمناظره پیش آمد، شیخ انکار نفس رانی می کرد، نوبت بدان رسید که شیخ گفت بر تو دیوار بیفتد فی الحال دیوار بر افتاد، شیخ گفت از زبان خود عاجز آمده ام آنچه خیر و شر می آید فی الحال ظاهر می شود، ای دیوار بدستور استاده شو بر فور این کلمه دیوار مرتب از زمین بر خواست وهمچنانکه بود باستاد، کراماتش زیاده از اندازۀ تحریر است درین مختصر نگنجد. 'همه گفتند رفت مردانه' تاریخ وفات [۸] شیخ است. مولوی دیانت اللّٰه گفت در نواح فراش دانکه درویشی از سلسلۀ شاه علاء الحق بود، سخت مرتاض و ممتاز صاحب کشف و کرامت، مدام باستغراق بودی، خلایق آن دیارآستانۀ او را قبلۀ حاجات می پنداشتند. [۹]

۱. ج : 'ازان'بر ملایك　　۲. ا : 'بد' از سگ　　۳. ا : 'که'ندارد
٤. ب:عثمان بنگالی 'رحمةاللّٰه علیه'　۵. ب : است'رحمة اللّٰه علیه'　٦. ب:حاتم سنبهلی'رحمة اللّٰه علیه'
۷.ج : جذبۀ'حق'　　۸. ا : 'وفات' ندارد　　۹.ب :می پنداشتند'رحمة اللّٰه علیه'

موج احوال آن سرگروه اصحاب بهشتی، **حضرت شاه مرتضی چشتی،**[۱] بیعت بخانوادۀ شاه نور قطب عالم داشت، کوه استقامت و کرامت و توکل بود. شاه غلام حیدر مرید او گفت، روزی که شاه فاخر فرزند شاه افضل اله آبادی در برهان پور دکن وفات یافت آنحضرت از کشف دریافته بیان فرمود آن بتحقیق رسید راست بود. وی را بسیار تفاول در کشف و کمال است. چهارم حصه در مایة اثنا عشر باقی بود که وفات کرد. شاه غلام حیدر ساکن بلیا مرید شاه غلام مرتضی بود و از شاه منعم نقشبندی ابو العلای که در پتنه عظیم آباد بود فیض وافر برداشته. از نور الحسن[۲] خان بلگرامی شنیدم که روزی در محفل سرود حالتی بر وی پدید آمد، خود را بدریا جایی که عمیق زیاده بود انداخت و غرق شد، بعد پنج شش روز بکنار دیگر در صحرا و بر مردم اورا دیدند[۳] وآوردند، از اتفاقات او وارد لکهنو شد این حکایت ازو گفتم گفت او دیگری باشد.

موج احوال آن مؤدب درگاه، آن افضل بی اشتباه، آن در علوم باطن بکلی ماهر، **سیّد شمس الدین طاهر**[۴] مرید شیخ نور قطب عالم است. در اخبار الاخیار آرد، آن سیّد[۵] در ولایت زنتهور اقامت داشت و کبیر سن بود، عمرش بصد و پنجاه سال رسیده بود، بجناب حضرت خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی[۶] خیلی اعتقاد داشت، برین درازی عمر هیچ خس بکوچهای اجمیر نگذاشتی و خدو و بلغم بینی آنجا نینداختی تا بغایط و بول چه رسد و در شهر بی طهارت نه درآمدی. چون وضو کردن شدی زود بدر رفتی تا مبادا نقض وضو شود.

موج احوال آن استاد مشایخ اهل اسرار، آن مقتدای کاملین نامدار، آن لمعۀ انوار مشاهده، آن کوه قاف مجاهده، آن سر زمرۀ ارباب عشق و یقین، قطب الولایت **حضرت شاه حسام الدین،** از محتشمان این طایفه بغایت احوال قوی و بمرتبه شانی رفیع داشت، در عشق و صفا و ترك و ورع بی نظیر عصر بود، مجاهده که بقدم توکل او[۷] کرده سالها است که قلم تجرد رقم یاد ندارد. در مرأة الاسرار نویسد که

۱.ج : مرتضی چشتی 'رحمة اللّٰه علیه' ۲.ج : 'سید'نور الحسن ۳.ج : 'در صحرا و او را مردم' دیدند'
٤.ب : طاهر 'رحمة اللّٰه علیه' ٥.ج : آن سید'بزرگ' ٦.ب : چشتی'قدس سره'
۷.ج : توکل 'ادا' کرده

وی بزرگترین خلیفه و مرید شیخ نور قطب عالم [۱] است، بعد مرشد بر مسند قطبیت نشسته ارشاد می فرمود عالمی را هدایت می بخشید حتی که پسر جانشین قطب عالم بموجب فرمودهٔ پدر بزرگوار خود خرقه از پسر شیخ حسام الدین مانکپوری پوشید و تا امروزفرزندان وی از فرزندان شاه حسام الدین خرقه و ارشاد می گیرند، وطن او مانکپور ست، جدش مولانا جلال الدین بود، ذکرش درخلفای نظام الدین اولیا رحمة اللّٰه علیه [۲] باید خواست الغرض بعد فراغ علم ظاهر شیخ حسام الدین خدمت پیر را دریافت و خرقه و خلافت و ولایت مانکپور مشرف شده عرض کرد شیخ نصیر الدین خلیفهٔ پدر شما اند، مرا صحبت بایشان چه طور راست آید؟ قطب العالم فرمود، نصیرالدین تا نصیرالدین و حسام الدین تا قیامت وی مانکپور آمده بر مسند ارشاد نشست، صیت کمالاتش از شرق تا غرب فرا رسیده، کرامتش احتیاج بیان ندارد بر همه که و مه ظاهر است، در هر طبقه کاملان در خلفا و فرزندان وی می شوند چنانچه احوال بعضی از آنها نوشته می شود. از اقوال اوست: بیشتر علم وافر داشتم، چون به بیعت پیر مشرف گشتم همه فراموش شد، اکنون علم بهتر ازآن دارم، اگر کسی خواهد تمام هدایه بمعنی سلوك گفته آید. کمالاتش زاید از بیان ست. انیس العاشقین و رسالهٔ محبوبیه با یکصد و بست و یك مکتوب تصنیف اوست، بپانزدهم رمضان سنه هشت صد و پنجاه و سه هجری وفات نمود، مرقد شریفش قبلهٔ زایران مانکپور است، رحمة اللّٰه علیه و در گلزار ابرار نویسد، شیخ حسام الدین را سوای شیخ فیض اللّٰه وغیره فرزندان ورای راجه حامد شه وغیره خلفا و مریدان که ذکر ایشان انشاء اللّٰه می آید یکصد و بست خلیفهٔ صاحب کمال و عالی احوال بودند، ازآنجمله شیخ زاهد و شیخ اکمل و شیخ راجن و شیخ خواند و شیخ نعمت اللّٰه نتهو و سیّد مسعود بن ظهیر الدین [۳] فتح پوری و سیّد بده صوفی و مولانا کمال الدین عزیز اللّٰه و مولانا شهر اللّٰه ملتانی و شیخ نصیر الدین شهر اللّٰه و فریدالدین سالار عراقی و شیخ احمد قنوجی و معین الاسلام اودهی و مولانا منهاج الدین بهاری و مولانا جمال الدین [۴] حسن و شیخ ضیاء الدین یوسف

۱. ب: عالم 'رحمة اللّٰه علیه' ۲. ب: 'حضرت شیخ' نظام الدین اولیاء 'قدس سره'
۳. ب: 'سید' ظهیر الدین ۴. ا: مولانا 'جلال الدین'

بن داؤد کروی و مولانا سوندهو کروی و مولانا محمّد علا کروی و شیخ تاج الدین[١] شهاب مانکپوری ملقب به ارزانی شاه مشهور معروف اند که صاحب کمال و عالی احوال بودند، طریقه تصوف را بوجه احسن برپا داشته اند و باتمام رسانیده اند و باقی ماندگان را احوال دریافت نشد.

موج احوال آن سرمایهٔ ولایت امکانی، آن گوهر گرانمایهٔ صدف عشق و بی نامی، آن محو مشاهده ذات بی نمونه و بی شبیه، هر چه گویم ازان برتر بندگی **شاه فیض اللّٰه عرف حضرت قاضی شه** خلف بزرگ و خلیفهٔ عالی والد بزرگوار خود حضرت قطب برحق شیخ حسام الحق والدین مانکپوریست. وی[٢] را درین حال رتبهٔ شاهی و شهزادگی و سرمایهٔ درویشی و آزادگی بسا عالیشان و در کشف و کرامت بغایت بلند مکان، در تلقین و هدایت کمالاتش را انتهایی نیست. ازینجا قیاس باید کرد روزی پدرش فرمود، هر کس که امروز با فرزندم قاضی شه بیعت کند قطب وقت گردد. راجه حامد شه باوجود چندین فضل و کمال بی اختیار از مجلس برخاست و بخانه رفت، نور چشم خود حضرت الفی نور که ذکرش می آید آن چهار ساله عمر داشت آورده از قاضی شه بیعت کنانید، درین مقام قطب برحق را بر[٣] لفظ مبارك آمد 'باپ کو باپ لوٹا پوت پوت کو پوت لوٹا' قطبی هم گرفت و غوثی هم گرفت، ترجمه آنست[٤] که نعمت پدر را پدر گرفت و نعمت پسر را پسر گرفت، مرتبهٔ قطبی هم گرفتند و مرتبهٔ غوثی هم گرفتند و در حقیقت آنحضرت ولی مادر زاد بوده است، در هنگام خورد سالی با کودکان در بازی بود، ناگاه غلغله ای بسمت دریا که از مانکپور متصل است برخاست، خلایق بتماشای برخاستند، اطفال بدان صوب توجه نمودند، دیدند که حضرت شاه سیدو خلیفه قطب برحق که ذکرش نوشته می شود قسمی برروی آب می آید که غیر از کف پایش[٥] از آب آسیب نیست، سببش تفحص نمودند معلوم شد که شب برای عبادت بموجب امر مرشد آن طرف کنارهٔ رود می رود و صبح بمانکپور می رسد، امروز دیر شده بنابرآن تعجیل نموده می آید، از ملاحظهٔ این حال از زبان حضرت قاضی شه برآمد،

١. ا: شیخ 'تاج' شهاب ٢. ج: 'او' را ٣. ا: 'نیز' لفظ
٤. ج: ترجمه 'اینست' که ٥. ا: از کف' پاش'

'همرهی گهرسی آگ لی نام دهرن بی سندر' ترجمه اینست از [1] خانه من آتش گرفتند و نام آن بی سندر که بزبان هندی نیز معنی آتش دارد نهادند همان وقت آن حالت شاه سیدو سلب شد و نوبت بغرق شدن آمد، حضرت قطب برحق آن وقت بوضو مشغول بود، دست حق پرست را در سبوچه بر انداخت و کشید، راجه حامد شه سبب درخواست کرد، گفت سیدو غرق می شد [2] اورا برآوردم، چون شاه سیدو بملازمت مرشد رسید معروض داشت که حالت بر روی آب رفتن بنده [3] ساقط شد، فرمود باز گشت بر توجه قاضی شاه موقوف است، پس شاه سیدو چندی وقت بازی بآنحضرت موافقت نموده مصاحبتی بهمرسانیده راضی ساخت، پس بدعای آنصاحب کمال باز بآن مرتبه فایز شد، وفات در بست و هشتم رجب سنه نهصد و هشتاد و سه هجری.

موج احوال آن عمدهٔ ابرار امت رسول اللّٰه، بندگی **شیخ نظام الدین عرف میران شاه**، خلف وخلیفهٔ قاضی شه است، صاحب بزرگی و کمالات و مورد مقامات و حالات سلف خود بود، دوم ذیقعده بروز دو شنبه سال نهصد و نود وفات یافت.

موج احوال آن واقف اسرار سرمد، بندگی **شیخ احمد** خلف و خلیفهٔ میران شه، بسباط خلافت را زیب بخشید، در ترك و ایثار و فقر و انکسار و تربیت طالبان قدم بقدم جد و پدر بود، در محرم یکهزار بست و هفت و به قول محرّر مخزن اعراس چهاردهم محرم سنه نهصد و بست و هفت وفات.

موج احوال آن نوباوهٔ بوستان حسامی، آن متصرف مقامات نامی، آن در مکان بلا مکان عازم، قطب وقت **شاه قاسم**، خلف وخلیفهٔ بندگی شیخ احمد، در عبادت و تصرفات یگانهٔ وقت بود و اکثران از فیض تلقینش صید حقایق آگهی [4] نمودند و در مصارف اطعمهٔ مسافران بس تکلف داشتی که بخوانچهای نقره طعام برچیدی و غلاف مخمل زردوز پوشیدی و بهرکه دادی مع ظروف بخشیدی در بست و یکم شوال وفات.

---

۱. ج : که'از'خانه من
۲. ج : غرق'شد'
۳. ب : 'از' بنده
۴. ج : 'آگاهی' نمودند

موج احـوال آن عاشق ذات رب جلیل **حـضرت شاه قاسم [1] خلیل**، خلف و خـلیفـهٔ شـاه قاسم، مرد با بر کـت و بزر گیها بود، شبی پیغمبر [2] صلّی الـلّٰه علیه وآله وسلّم را بـخـواب دیـد کـه در مـکـانـش وضـو کرد همانوقت بسرای خود با مشعل رفت، آثـار نـقش پای مرکب جناب رسالت [3] صـلّی اللّٰه علیه وسلّم و آب وضو را یافت، آنجا سنگی نصب کرد و وصیت نمود که قبرش پایان آن سنگ کنند، چون نهم شعبان فوت شد وصیتش بجا آوردند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مقبول درگاه [4] حضرت سبحان، **شاه سلطان**، خلف و خلیفهٔ شاه قاسم، مرتاض دوران و ممتاز زمان بود، بزرگی و حالات بر کمال داشت و کدام خـرق زیـاده ازیـن تـصـور شـود کـه مثل شاه عبد اللّٰه و شاه عبد الکریم شاهباز بلند پرواز صحرای لاهوت خلف و خلیفه داشت.

موج احـوال آن طاهر از سایر قیودات واجب البشر، آن مظهر حقایق لطف و قهـر، آن بـدرد و عشـق مـدام بـدرد و مـحن، مصروف بسبیل اللّٰه **حـضـرت شاه غلام حسن** [5] خـلف و خـلیفـهٔ شـاه خـلیـل بـن شاه قاسم است. در فقر و گمنامی و ریاضات جـانـفشـانـی در عشـق یـزدانـی و تـربیـت مـریـدان بس رتبهٔ بلند داشت. در هر نماز پـنـجـگـانـیغسـل نـمـودی، جـلال بر طبعش غالب بود، خلق یارای التماس هر وقت نـداشـت و در محبت پیر بمقام فنا فی الشیخ بود،آیندگان حضرت پندوه وطن شاه نور قـطـب عـالـم مـرشـد مـرشـدان خـود را از دست خود خدمت هر جنس نمودی و پا شستی. وقتی از مریدان حضرت نور قطب عالم که بجهت اخذ فواید پیش او آمده بود بـوطن رسیده بلحاظ ضعف پیری او یك آثار مومیایی فرستاد که بقدر یك نخود وظیفه سـازنـد، او بیك جـلسـه هـمه را بخورد و احدی را از جلالش یارای ممانعت نگردید، آخـر گـفـتـنـد ایـن مضرت خواهد کرد، فرمود تبرك پیر بود همه در شکم من نور شد. فـاتحه در وفات پیغمبر [6] صلّی الـلّٰـه عـلیه وآله وسلّم بآن نفاست و طهارت می کرد که

۱. ج،ب: 'قاسم' ندارد ۲. ب: پیغمبر 'خدا' ۳. ج: رسالت 'مآب' صلّی اللّٰه علیه وسلّم
؛ ب: 'صلّی اللّٰه علیه وسلّم' ندارد ۴. ج: مقبول 'بارگاه'
۵. ا: غلام 'حسین' ۶. ب: پیغمبر 'خدا'

پیغمبر[۱] صلّی اللّٰه علیه وآله وسلّم شخصی را بمدینه فرمود[۲] اگر چه مصارف فاتحهٔ من تو بسیار می کنی فاما طهارت و نفاست را از غلام حسن[۳] مانکپوری آموز، او از مدینه[٤] بمانکپور رسید و اخذ طریق طهارت و نفاست کرد، به نوزدهم ذی قعده وفات.

موج احوال آن رفیع الشان فی الکشف والعرفان، آن مستمع اقوال بی کام و زبان، آن بمقام تسلیم و رضا، آن فرد کامل **حضرت شاه علی رضا**، نبیره و خلیفهٔ شاه غلام حسن است. چون جدش بمرض ضعف[٥] مبتلا شد پدرش شاه غلام مصطفی را جدش گفت من بر سر روضهٔ شاه حسام الدین برای مناجات می روم بی سعی شما مقبول نمی شود، او باجابت دعای پدر بجناب الهی التماس نمود و گفت بقیهٔ عمر خود را به پدر خود بخشیدم، خدا[٦] مستجاب کرد، بعد چند روز غلام مصطفی ودیعت حیات سپرد و شاه غلام حسن صحت یافت پس شاه علی رضا از جد بزرگوارش پرورش و تربیت[۷] یافته بمرتبهٔ تکمیل رسیده و طالبان را از صحبت و تربیت او در سه چله فیض کلی حاصل می شد. شخصی در نجف اشرف بتمنای لقای حضرت علی مرتضی[۸] بود، شبی ارشاد یافت اگر آرزوی دیدن من داری برو در مانکپور علی رضا را ببین، او در مانکپور در آمد، آنحضرت از اشراف باطن برین سر آگاه گشته باستقبالش بر آمد، او کیفیت ارشاد جناب علی مرتضی[۹] ظاهر کرد، فرمود این غلام پروری از خواجگان است پس شبی اورا بمحفل خاص علی مرتضی[۱۰] رسانید و بانواع ضیافت پرداخته رخصت نمود و یک مرید بچه را دعای امارت داد[۱۱] همچنان شد.

موج احوال آن گنجینهٔ اسرار ولایت، آن مقتدای ارباب هدایت، آن فانی بخود و باقی باللّٰه، سر حلقهٔ عاشقان **شاه باب اللّٰه**، از اکابر مشایخ روزگار و عارفان اسرار درین حال همتی بس بلند و مرتبه ارجمند و دستی قوی و نفسی

۱. ب: پیغمبر 'خدا' ۲. ج: 'می' فرمود ۳. ب: غلام 'حسین'
٤. ب: مدینه 'منوره' ٥. ب: بمرض 'صعب' ٦. ب: خدای 'تعالی'
۷. ب: 'پرورش یافته' ۸. ب: علی مرتضی 'کرم اللّٰه وجهه'
۹. ب: علی مرتضی 'کرم اللّٰه وجهه' ۱۰. ب: علی مرتضی 'کرم الله وجهه'
۱۱. ب: دعای امارت 'کرد'

قاطع داشت و در تربیت طالبان بی نظیر زمان بود که باندك توجه ساکنان عالم سفلی را بمقام علوی می رسانید، اکثر شاهبازان بلند پرواز از حسن تربیت آن کاشف اسرار بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسیدند. فرزند سیّد قطب الدین کره است و مرید و خلیفهٔ شاه علی رضا، در فقر و فنا و زهد و وورع قدم بقدم پیران و سجاده نشین حضرت شاه [۱] حسام الدین بود. شهرت کمالاتش و تصرف و حالاتش شایع عالم شده، رئیسان روزگار تولا بدو داشتند وخوارق عادت ازین چه باشد که مثل شاه مبارك اللّٰه مرید و خلیفه داشت، ذکرش نیز می آید، نهم شوال سال یکهزار یکصد و چهل و سه وفات نمود.

موج احوال آن بکمال تقوی و صلاحیت آراسته، آن فقر و نامرادی را [۲] شعار خود ساخته، آن روشن ضمیر **حضرت شاه پیر**،[۳] خلف و خلیفه شاه باب اللّٰه است، وی بمرض موت مبتلا شد، شاه باب اللّٰه از کشف برین سر آگاه گشته حیات خود را بدو ایثار نمود و خود در پرده شد پس درین تعجیل سفر آخرت تلقین ظاهر او معطل مانده بحسب روحانیت پدرش تلقین نموده[۴] بمقامات فتح ابواب حقیقت رسانید. خوارق او زیاده ازین چه باشد که مثل شاه غلام حسن ولی اللّٰه مرید و خلیفه داشت، بست و هفتم رجب وفات یافت، 'خورشید دین' تاریخ اوست.

موج احوال آن مست الست بادهٔ توحید، آن سر گروه اهل تجرید و تفرید، آن مقبول [۵] درگاه ذو المنن، ولی وقت **حضرت شاه غلام حسن**، خلف و خلیفهٔ شاه غلام پیر است. عارف بمراد رسیده واصل بدوست گشته، مرتاض زمانه ممتاز یگانه، در فقر و ریاضت و توکل و ایثار شانی عظیم داشت. احوال گرامیش یاد حقیقت اسلافش می داد، بس عظیم القدر در اخلاق و سیر [۶] بود. از والد نگارندهٔ زخار آنحضرت را اتحاد کلی بود ازینجهت بشرف دیدارش مشرف شدم ،آخر وفات پدر که او را دیدم از غلبهٔ مشاهده و شوق مراقبه کثرت صحبت غیر پسند خاطرش نبود، صحت [۷] احوال

۱. ا: 'شاه' ندارد ۲. ا: 'را' ندارد ۳. ج : 'حضرت شاه غلام پیر'
۴. ا: تلقین 'نمود' ۵. ا: 'آن' ندارد ۶. ج، ب : اخلاق و' ستر'
۷. ج : 'صحبت' احوال

و قوت کمال او ازینجا قیاس باید کرد که از مرض لقوه چهرهٔ شریفش کج شده بود، قوالان بجهت [١] عیادت آمدند، فرمودعیادت شما سرود است چون آغاز سرود شد اورا حالتی بهم رسید که کجی دهن برابر شد.روزی از صدای زنهای آسیا گردان بوجد آمده از بام خانه که بس بلند بیفتاد، استخوان دوش او بشکست، غرض که او صاحب جذبات عالی [٢] بود وقت تحریر اوراق بصدرحیات.

موج احوال آن عاشق ذات احمدی، **شاه خاتم محمّدی**، مرید شاه باب اللّٰه است، از عمدهٔ ابرار شیخ وقت خود بود، از کثرت ریاضات درمیان خلفای مرشد امتیاز داشت و پیرامون معاش نگشت، مدام متوکل زیست و تصرفات از هر جنس عمده داشت، هشتم ربیع الاول وفات.

موج احوال آن جامع مقام و عاشق بی ریا، آن متصرف احوال اولیا و اتقیا، آن مظهر یداللّٰه، قبلهٔ محتاجان **شاه مبارك اللّٰه**، مرید و خلیفهٔ شاه باب اللّٰه است. اکبر صاحب تصرف کرامت و اعظم موحد و علامت، صیت کمالاتش شایع عالم بود. بعد فوت پیر اول از مانکپور به پتن رفت و مجاور روضهٔ شیخ فرید گنج شکر [٣] شد، از روح پر فتوح ایشان نعمت یافته مامور اقامت شیر کوت‌ندینه توابع سنبهل گردید آنجا می ماند که کرامات که در زمانهٔ متاخرین ازو بعمل آمده باحوال دیگری یافته نمی شود.یازدهم ربیع الثانی مخصوص که روز عرس حضرت غوث الثقلین رحمة اللّٰه علیه است در یك روز تبرك فاتحه را در روم و مکه و لاهور و دهلی و ملتان و دیگر بلاد می خورند و از هربلده که مسافران می رسیدند آن روز بودن آنها در مقام خود بمبالغهٔ تمام درخواست می کرد.حضرت شاه غلام حسن گوید، فقیر مخصوص برای ملاقات او رفت بانواع دلجویی و تواضع پیش آمد. یکی از راجه های آن حوالی بدو پیغام داد که فیلان از دامن کوه آمده زراعت [٤] ملك سرا خراب می سازند این قدر حصه از هر قطعه مزروع بشما هر سال رسانم اگر فیلان دفع شوند، بر وضع تعویذ بفیلان نامه نوشت و گفت درآن زمین [٥] این کاغذ را دفن سازید، [٦] ازآنروز

---

١. ج : 'برای' عیادت ٢. ب : 'عالیه' بود ٣. ب : گنجشکر 'قدس سره'
٤. ا : 'زراع' ملك سرا ٥. ج : دران 'سرزمین' ٦. ج : دفن 'سازند'

فیلان نیامدند، راجه در ترسیل حصهٔ آنحضرت که اقرار کرده بود تغافل نمود بسال دیگر رقعه بفیلان نوشت حالا اختیار دارند[1] بچندان افراط فیلان رسیدند که زراعت درآن ملك نماند، او در هر قصبه بلکه دیهه مسجد بنا نمود. بتاریخ دوم جمای الثانی سنه یك هزار یکصد هشتاد و هشت وفات یافت، مزار در شیر کوت.

موج احوال آن سید ملکی[2] صفات،آن واصل ذات فی الحیات والممات،آن مورد ولایت حضرت عیسی، مسافر لامکان **شاه گهیسا**، از نزاد سید قطب الدّین کره است، مرید وخلیفهٔ شاه علی رضا بود. او بتقدیم عبادت و ریاضت و[3]توکل بی نظیر وقت بود. طرفه کراماتی ازو ظاهر شده. شاه غلام حسن گوید، وقت وفات فرمود قوالان بجنازهٔ من سرود کنان باشند، چون جنازه برداشتند قوالان حاضر نبودند بعد دفن بیامدند وآغاز کردند، ساعتی نگذشت که قبرش بجنبید و شق شده نعش شریفش مع کفن پرواز بآسمان کرده رفت، شاه بولن و مولوی شاکر سدهوری اعظم خلیفهٔ اویند و شاه[4] بولن بدامادی او نیز مشرف شده، هر دو صاحب کرامت و ریاضت بودند، مدة العمر بنماز معکوس مشغول مانده و سلاسل ایشان هنوز جاریست.

موج احوال آن غواص بحر توحید، آن شناور دریای تفرید، آن بعهد خویش عجیب و نادر، **حضرت میر سیّد باقر**، از نزاد امجاد سیّد علیم الدین بلادین است، بغایت صاحب حالات و کمالات بود، در طفولیت که برای تحصیل علم بکره رفت شاه گیهسا از کشف بر اسرار استعداد خلقت او مطلع شده مرید کرد و بمجاهده انداخت، پس بآنمرتبه رسید که بر سرود قوالی حالتش رو داد، خود را بانبار آتش انداخت، مویی از جسم او نسوخت و وقتی همچنین حالت بدریا افتاد غرق شد، غواصان بتجسس نعش او که غوطه خوردند او بطور معهود درمیان آب بوجد بود، چون بر آوردند بعد دیری بافاقه آمد، نیك دیدند آب بدهن و بینی او دخل نکرده بود[5].

موج احوال آن مجسم کمالات، آن محتشم معاملات، آن عارف متین، **حضرت شاه محمّد امین**، از نزاد شاه سیدو خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری که

۱. ج : اختیار' دارید'
۲. ا : ' مکی 'صفات
۳. ج : 'و' ندارد
٤. ا : 'و' ندارد
٥. ا : ' بود' ندارد

ذکرش می آید و مرید شاه جعفر برادر زادهٔ شاه علی رضا بود. در تصوف رتبهٔ بلند داشت، درآن عهد[1] او را از مشایخ ذیشان می دانستند و هر حاکم کوره اورا معتقد و ملاقی مانده. وی صاحب ریاضات شاقه بود، طریقه بر وضع مشایخ سلف داشت، از ملاحظهٔ احوالش خلق را اعتقاد بر کمالات جدش شاه سیدو زیاده می شد، متاهل بود، اولاد دارد،[2] چون وفات کرد پایان مرقد جد او مدفون ساختند.

موج احوال آن نوباوهٔ بوستان نظامی، آن شجره پر بار گلستان حسامی، آن سر حلقهٔ اولیای مخصوص، آن ذخیرهٔ معارف و فصوص،[3] آن دستگیر در ماندگان صحیح و سقیم، کریم ابن الکریم **شاه عبد الکریم**، عاشق با صفا و محب با وفا، حاجی حرمین شریفین، یگانهٔ عهد در خافقین، سیاح جهان، مظهر امن و امان، مشایخ کبیر ،درویش بی نظیر، شمشیر ولایتی است که بجنب استعداد جوهر کمالاتش تیغ مرنج ریخته جوهر، سپر حمایتی است که مقابل گلهای فضایلش ریاحین نجوم دامن فلك زیر و زبر، وی مشك نافهٔ خانواده نظام الدین و افتخار کافهٔ اولاد شیخ نظام الدین بوده است.در مناقب کریمهٔ ملفوظ آنحضرت می نویسد،[4] پسر شاه سلطان بن قاسم بن احمد بن میران شه بن قاضی شه بن حسام الدین مانکپوریست. از خاندان چشت که اجازت سینه بسینه از اجداد بشیخ عبد اللّٰه برادر[5] کلان آنحضرت رسیده بود بیعت نمود، بعد ارتحال پیر خود شیخ عبد اللّٰه مسافر گشت و بکوه لبنان[6] رسید، آنجا از اکثر مردان صاحب ولایت کمال صحبت رو داد و ابواب علم و فضل و کمال بر وی مفتوح گشت و از کدامی بزرگ بسیار فیض بآنحضرت رسیده و فتحیاب معرفت گردیده همانجا ندای غیبی شنید که افضل اعمال نزدیك من نفع رسانیدن بخلق خدا و[7] اتباع سنت رسول اللّٰه[8] است پس از آنجا روانه شد و چهل سال سر و پا برهنه باکثر بلاد و اقلیم سیاحت نمود و هر جا از مشایخ آنجا فیض می گرفت و هم درآن ایام هفت حج بجا آورده و

١.ج : 'درعهد' او را
٢.ب :اولاد 'دار'
٣.ا : 'معارف قصوص'
٤.ا : آنحضرت'نویسد'
٥.ج : 'به' برادر کلان
٦.ب : کوه' لنبان'
٧.ا : 'و' ندارد
٨.ب : رسول اللّٰه 'صلّی الله علیه وسلّم'

هفت بار خود را برای رفع حاجت محتاجان بفروخت و شبی در بیت الحرام بخاطر آمد که این وقت بصحبت کاملی[۱] برسم پس در مراقبه شد مجلس حضرت [۲] علی مرتضی [۳] را[٤] در یافت و بانواع فیض مشرف شد، از آنجا به نجف اشرف رفت، از ارواح مطهره و منوره حضرت ولایت مآب[٥] بشارت یافت که باین نزدیکی بفلان شهر غاریست درآن غار سیّد جلال نام درویش است که بعضی[٦] نعمت برای تو پیش او امانت است برو بگیر، پس آنحضرت آنجا رسید و ملازمت نمود و امانت های خود را دریافت. بعد ادای امانت سیّد جلال ازین جهان رحلت کرد، تجهیز و تکفین نموده ببغداد رفت واز روح حضرت غوث الاعظم رحمة اللّٰه علیه ارشاد یافت که برای تو امانتی به میر سیّد محمّد قادری دهلوی که فرزند من است سپرده ام برو ازو بگیر، پس آنحضرت بدهلی آمد و از میر سیّد محمّد آن نعمتهای را بیافت و وقتی آنحضرت ضعیفه را دید و حقیقت حال اورا دریافت، عسرت معاش بطرف او انگاشته گفت، مرا بدست کسی بفروش، او بدست یکی نصاری آنحضرت را بفروخت ،[۷] بعد چندی آن نصاری [۸] مکلف شد که مذهب او آنحضرت اختیار کند، وی انکار کرد، نصاری آنحضرت را در چاه تنگ و تاریك آویزان کرد تا هفته بدستور مانده و جزع از زبان مبارکش بر نیامده ،آخر رئیس القوم برین مقدمه مطلع شده از چاهش بر آورد و سخن در مقدمات حقایق و معارف راند، ازآنجا که آنحضرت ناودان معرفت ایزدی بود نصاری بر فضل و کمال او قایل شده با جمعی از ابنای خود بشرف اسلام مشرف گردید و از آنحضرت بیعت نمود. کمالات و خوارق عادات آن ولی اللّٰه نچندانست که درین مختصر گنجد، نقلی تبرکا می نویسد .[۹] روزی زنی بفراق پسر خود که گم شده بود گریه می کرد، آنحضرت گفت غم مخور! در فلان بادیه پسر تو با سه کس بخوردن خربزه مشغول است، بعد از هفته از تو ملاقی می شود پس همچنان شد، چون آنحضرت در بنگاله رفته ازین عالم انتقال نمود بسلطان با یزید و شیخ پیر محمّد سلونی خلیفه و برادر زاده

۱. ج : 'کاملی' رسم '
۲. ج : 'حضرت'ندارد
۳. ب : علی مرتضیٰ' کرم ا للّٰه وجهه'
٤. ب : 'را'ندارد
٥. ب : 'مآب' کرم اللّٰه وجهه'
٦. ب : 'بعضی' ندارد
۷.ج : را 'فروخت'
۸. ج : 'نصاری' ندارد
۹. ب : 'می نویسیم'

خود بشارت فرمود که بیائید و استخوانم را بمانکپور رسانید. ایشان رفتند و صندوق استخوانش را آوردند، در اله آباد طالب علمی از ملاحظه پیش پیش صندوق نعش شریفش که قوالان سرود کنان می رفتند گفت، ای شاه عبدالکریم در حیات وقت سماع رقص می کردی ازان رقص حالا هم یاد داری؟ بر فور بر آمدن این کلمه صندوق از دوش در هوا شد و برقص آمد و بر زمین بیفتاد، آهن صندوق که بجسد مبارکش خلید خون جاری شد تا آنکه[۱] او را در قبر دفن نکردند[۲] موقوف نشد، بقولی چهاردهم صفر و بروایتی بست و هشتم رجب عرس آنجناب در مانکپور بر مزارش می کنند. متاهل بود، اولاد عقب نماند. سلطان بایزید برادر زاده و خلیفهٔ او بجایش مسند خلافت را زیب داد، بسیار صاحب کمال بود، رحمة اللّٰه علیه و سیّد عبد الستار مانکپوری که مصنف مناقب کریمهٔ ملفوظ آنحضرت است از خلفای آنحضرت بود، عالم و عامل و درویش بوده.

موج احوال آن مظهر حقیقت نوری، **سیّد عبد الستار علی پوری،** مرید و جامع الفاظ شاه عبد الکریم است. در مناقب کریمه نویسد، پیر من شاه عبد الکریم بالای کوه لبنان از بزرگی که از مدتها آنجا مقیم بوده ملاقات کرد و فواید برداشت.

موج احوال آن مشایخ ذیشان، آن کامل بی گمان، آن عارف مجدد قول سلونی، کامل روزگار **حضرت شیخ پیر محمّد سلونی،** صوفی بی نظیر و شاه بی سریر، مجاهد عظیم در ورطهٔ محبت مستقیم، مشایخ معروف درویش بصفت حمیده موصوف،[۳] و در خزاین اشرفی معروف به بحارآئینه می نویسد و از آنجا بقاضی حمید الدین ناگوری می پیوندد و در اصل ایشان از اولاد فاروق اعظم اند، رضی اللّٰه تعالی عنه، چون بندگی شیخ فتح اللّٰه از فرزندان حضرت نظام الدین قبله رو از سلون بجهت بی اتفاقی برادران بجونپور رفت و به شیخ ابو الفتح بیعت نمود و دختر خود را بشاه عبد النبی بن شیخ ابو الفتح والد آنحضرت کدخدا کرد بعد چندی که از خدمت شیخ ابو الفتح رخصت شد بجهت کدخدائی دختر خود صاحبزاده را بسلون آورد، در سلون شاه پیر محمّد متولد شد. بعمر هفده سالگی برای تحصیل

---

۱. ج: 'تا که'　　۲. ا: دفن 'کردند'　　۳. ج: موصوف 'بود'

علم بمانکپور رفت، روزی کتاب گرفته برای سبق می رفت، حضرت شاه عبد الکریم در راه نشسته بود او را بدید و از ادراك حوصله و استعداد فقر و درویشی که از ازل در وی کاشته بودند پیش خود خواند، شیخ پیر محمّد بجهت حسن و جمال که بر کمال داشت تغافل نموده بمدرسه رفت، چون کتاب بکشاد قدرت بر عبور مطلب نیافت، باستاد ظاهر کرد، استاد بدست خود کتاب گرفت نیز عاری ماند، سبب آن[1] تفحص نمود، وی حسب حال حکایت حضرت شاه عبد الکریم ظاهر ساخت، استاد گفت قاضی را عذر کن و آینده متابع امر او شو، پس آنحضرت بجناب عبد الکریم رفت، او بشرف[2] بیعت خود مشرف ساخته تلقین اکتساب نمود و بتربیتش مستعد شد پس بعد چندی جمیع امانت و خرقهٔ خلافت بشیخ پیر محمّد عطا فرموده[3] ارشاد نمود که ما را از عالم غیب ندا کرده اند که سایر امانت و خلافت به پیر محمّد سلونی ده که تا قیام[4] قیامت در اولاد او رسم جاری خواهد ماند و این از اکثر از مشایخ وقت شنیده ام که علما و فضلای زمانه ازین اقلیم و غیر از[5] اقلیم بتو رجوع خواهند آورد، اگر مرید نخواهی کرد آزرده خواهند شد و به سلون برو متصل مزار شهدا اقامت کن و هادی طالبان باش، بعد رخصت شیخ پیر محمّد حضرت شاه عبد الکریم بطرف هگلی رفت، چون آنحضرت بسلون رسید سنداسیان جوگی که در آنجا اقامت داشتند ظاهر کردند کش ما بشکل خود هزار کس را می نمود، آنحضرت گفتند اگر چنین کرامت شما را ملاحظه افتد اسلام آرید یا نه؟ گفتند البته اسلام آریم، آنحضرت فرمود بر هر برگ این شجر ملاحظه کنید،[6] چنان کردند بر هر برگ شجر شکل آنحضرت دیدند و بشرف اسلام مشرف شدند و بیعت نمودند وخرقهای خلافت یافته بهر یك اقلیم رخصت شدند. چون کمالات آنحضرت بشایع عالم گردید از اطراف و جوانب اقالیم بالادست خیل[7] خیل مردم بخدمتش شتافتند از آنجمله سه صد به تربیت باطن مشرف شدند. شخصی بعزم ملازمت آنحضرت می آمد، در اثنای راه شیری بر وی قصد

---

۱. ب : 'آن' ندارد
۲. ج : 'رفت و شرف بیعت'
۳. ب : 'فرمود'
٤. ج : 'قیام' ندارد
٥. ب، ج : 'و از غیر اقلیم'
٦. ج : 'کنند'
۷. ا : 'و' خیل خیل

کـرد، از اشـراق بـاطن آنحضرت برین مقدمه مطلع شده[١] آفتـابه که بجهت وضو آن وقـت در دسـت داشـت بر زمین زد وآن آفتابه در حقیقت بر کلّهٔ شیر رسید، از ضرب آن شیر روی خود را[٢] ازآن کـس باز داشت چون آن شخص بخدمتش رسید حقیقت حـال خـود را ظـاهـر کـرد و از اکـثر مـنـکـران که از سماع او سرود آنحضرت انحراف داشتـنـد در عیـن سرود بخدمتش رسیدند گریبان چاك کرده بحلقهٔ اهل تواجد داخل شـدنـد، وی را هـزار در هـزار کـمـالات بیش از بیش است این مختصر گنجایش آن نـدارد تیـمـنـاً حـکـایتی می نویسد. چو شهرهٔ تواجد و سماع مجلس آنحضرت بسمع اورنـگـزیـب عـالـمگیر بادشاه رسید کسان را حکم داد که بمحفل شیخ پیر محمّد در آیـنـد، اگـر ایشـان را در حـال صـادق یابند تعرض نکنند و الا نه آنحضرت را در حضور بیـارنـد ،آنـحـضـرت در عین وجد و سماع بود که سرهنگان سلطانی رسیدند، چون در مـحـفـل در آمـدند از تاثیر آن حضرت سرهنگان را وجد و حال چنان گرفت که بیخود شـدنـد، بـعـد افـاقـه دسـت بیـعـت داده بسلطان این ماجره رسانیدند، بادشاه مکتوبی بآنحضرت نوشت که اینست چون درین وقت همت والا نهمت مصروف باستیصال کـفـره فـجـار ضـلالـت وصـال اسـت رسیدن خود باستحصال خصال آن مظهر کمال متـعـذر اگـر خـود بـطـریـق سیر متـوجـه شـوند استفادهٔ اخلاق حمیده و اقتباس انوار صحبت پسندیده حاصل گردد، در جوابش آنچه آنحضرت نوشته اینست، محبا فقیر را ایـن حـوصـلـه نـمـانـده، دهـقانی را در مجلس سلطانی چه کار؟ اگر گاهی بگاهی[٣] کسـی راهـی می آید در کریم باز است و الا کریم ما بی نیاز است، کریمی دارم که چـون گـرسـنـه مـی شوم مهمانی می کند و چون می خسپم نگهبانی می کند و چون گـنـاه مـی کنم مهربانی می کند، پس کریم ما بس است و باقی هوس است، بتاریخ بسـت و دوم مـحـرم سـنـه یـکـهـزار یکصد و دو هجری وفات یافت ،[٤] در سـلـون مرقد شریفش زیارتگاه خلق، 'عارف باللّٰه' تاریخ اوست.

موج احـوال آن مـرجـع خـاص و عـام، آن مشـایخ ذوالاحترام، آن بمسند خـلافت پدر مشرف، اشرف ولی **حـضرت شاه اشرف**، خـلف و خلیفهٔ پدر بزرگوار

١. ب: 'مطلع شده' ندارد
٢. ا: 'را' ندارد
٣. ا: 'گاهی بیگاهی'
٤. ب: 'یافت' ندارد

خود شیخ پیر محمّد سلونی است. شهرت مشیخت اورا از آفتاب کمتر ندانند و اظهار حقیقت او از ماهتاب بیشتر دانند. در چار آئینه نویسد که بتولدش حضرت شیخ پیر محمّد از جناب سرور کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات خبر داده فرمود که نامش محمّد اشرف کن، از تولد تا دوازده سالگی آنحضرت بیشتر خاموش مانده، وقت وفات پدر بیعت نمود [1] و بنعمت و خلافت مشرف شد بیشتر شوق شکار داشت، اصحاب پدرش دانستند که وی را تربیت اکساب از پدر نگشته بر خودها حق اوداریم می باید که ما تربیت او کنیم، چون نیك بتحقیق رسانیدند او از همه مراتب واقف بود و رجوع خلق قسمی که بدو شده سوای عنایت تهتهی [2] باحوال دیگر درویش یافته نمی شود. وی را مریدن زیاده از اندازهٔ شمار بودند. یك دفعه خیل خیل گروه گروه بشرف بیعتش [3] می رسیدند بلکه از غایت خلوص اعتقاد خلایق اصحاب تأمل تمکین را خیال بر تسخیر خواند [4] او بود و آنحضرت را میل شکار و سیر بیشتر بود و شاید به ازین چیزها ماذون از غیب باشد، کرامات و فضایل او را بسیار نوشته یافتم لیکن اکتفا بر این است که سیّد احمد شریف مدینهٔ طیبه از پیغمبر خدا صلّی اللّٰه علیه وسلّم [5] ماذون به بیعت او شده بسلون رسید و بیعت کرد، کدام کمال ازین زیاده تر خواهد شد، به بست و نهم رمضان وفات یافت، 'ذات اللّٰه' تاریخ اوست.

موج احوال آن برزخ جلال و جمال، آن عالی احوال و بسا [6] صاحب کمال، آن مصروف بصواب فارغ از خطا، فخر خاندان **حضرت شاه پیر عطا**، خلف و خلیفهٔ شیخ پیر محمّد اشرف سلونی است. مجاهدهٔ بسیار کرده بمراد مشاهده رسیده، اکثر خوارق بلند ازو بعمل آمده. در چار آئینه احوال آن صاحب کمال نوشته یافتم. حضرت شاه پیر شیر فرماید، صاحب تصرف و خوارق عادات سلوکش ملحق بمستی از غایت احتشام فقر باغنیا بخلاف جد وپدر خود التفات نکردی وهم جمادی الاول وفات یافت این مصرعه تاریخ اوست ے 'در حجره قندیل زهی عرش تجلی' برادر خرد او عارف باللّٰه شاه پیر

---

۱. ا: 'نموده'
۲. ج: 'تهتهی'
۳. ج: 'بشرف بیعت'
۴. ج: 'خواندن او بود'
۵. ج: 'علیه وآله وسلّم'
۶. ا: 'بسیار' صاحب کمال'

محمّد پناه سلونی سجاده نشین و قایم مقام پدر عالیقدر خود شاه اشرف سلونی بمقام عالی فایز و از مشاهیر مشایخ [١] کرام و بمهمان نوازی خلیلانه معروف بود، رحمة اللّٰه علیه، در سلون مدفون است. وی را مریدی بود عاجز شاه نام، نهایت صاحب کمال و جمال، حال خود را از خلق مستور می داشت و باعلی کمالات فایز بود لیکن کسی او را نمی دانست، بتقریبی از سلون به برّ گده امیتهی رفته مقیم شد و همانجا فوت کرد. شاه کرم علی نور پوری همشیره زادهٔ پیر عطا است، صاحب اخلاق و تواضع و بغایت مهمان دوست جامع علم مدة العمر باغنیا رجوع نکرده طریقهٔ خاندان از دست نداده، مرد بزرگ بود.

موج احوال آن [٢] مجمع فضائل انسانی، آن منبع فواضل سبحانی، آن عارف حقایق آگاه، اکمل [٣] روزگار حضرت **قاضی عصمت اللّٰه**، از مشاهدان انوار و مکاشفان اسرار، اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده داشت. درخلاصة المناقب آرد، جامع بود میان علم ظاهر و باطن، مرید حضرت شیخ پیر محمّد سلونی، بخانوادهٔ چشت بود. ابتدای احوال تحصیل علم نمود، از جهت ذکای طبیعت در چند مدت در علمای زمانه معروف بحرف علامه گشت. اگرچه اول اخذ فواید سلوک از پدر عالیقدر خود ملا شیخ عبد القادر و شیخ وجیه الدین گوپاموی نمود مگر کارش از تلقین مرشدش شیخ پیر محمّد سلونی باتمام رسید، با وجود کثرت و علایق دنیا و حضوری سلطان وقت شب خواب نمی نمود، از شام تا صبح بعمل نصیرا [٤] محمودا مشغول می ماند و بکا و گریه در شوق الهی خاصه شعارخود داشت و وی را یك دستار بجای خرقهٔ جدش از حضرت عمر بن الخطاب رضی اللّٰه عنه رسید وآنحضرت فرمود که دست حق پرست چندین انبیا باین دستار رسیده است از آنروز برکات و تصرفات او زیاده گشت و هنگام عملداری چکله مرادآباد باوجود حشم و خدم کامل در سرما گلیم و چادر بمحتاجان و اطعمات [٥] لذیذ پخته بگرسنه و مستحقان دادی و تواضع و جاگیر طلبه جماعه کثیر مدام بخود متعلق داشت و تدریس را ترک نکرد و بمصرف ذات خود نوعی اصراف خلاف شرع [٦]

١. ب: 'مشایخ' ندارد ٢. ب: 'آن' ندارد ٣. ب،ج: 'کمل' دارد
٤. ج: 'نصرا' ٧. ج: 'اطعامات' لذیذ؛ ب: 'اطعمه لذیذه' ٦. ا: خلاف 'شرف'

نـنمود مگر پوشش ملاقات سلطان و امرا علیحده می داشت بر وقت بکار می آورد اکثر گـفتی پـاره تعلق دنیا که بخود دارم خدا گواه است برای رفع حاجات عالم و نـفع خلایق فی الحقیقت همچنین بود. کمالات و خوارق [1] عادات او باوجودی که به ستر آن غـایـت مقید بود ازان بیشتر است که درین مختصر گنجد [2] برخی نوشته می شود. چـون اورا بـحسـب اشارهٔ باطن دریافت شد که از زندگی مستعارش ایام قلیل باقی انـد قـاضـی مـحمّد وارث برادرخود را که بامنصب عمده قضای بـلدهٔ اجین از حکم سـلـطـانـی مـامـور بـود نوشت که چند تهان سفید عرض دار که برای کفن احتیاج دوخـت نبـاشـد تیـار کرده بفریسید و ببلدهٔ لکهنو بکسی از احبای خـود نوشت که مسجد و مـقبـره بسـازد و خـود با پانصد سوار بخدمت سلطان اورنگزیب عالمگیر بـادشـاه روانه شد. باثنای راه به اجین رسیده تهانهای کفن از برادر گرفت و به دکن بحضور سلطان رفت، بادشاه اورا حاکم سون پت نواح دهلی مقرر ساخته روانه کرد و پسـرش عـظـمـت الـلّـه خان را بعملداری مراد آباد بدستور بحال داشت. بر هفت مـنـزل از لشکر سلطان در قریه برنده [3] اورا تـب عـارض گشت، به نصیر الدین خان پسـر خـود کـه هـمـراه بـود فـرمـود تـابوت مهیا سازند، چنان کردند، آنجا چند مقام کـردنـد، روز پـنجشنبه که طعامهای برای او حاضر آوردند فرمود از ماکولات شی سـوای اندکی شربت بقسمت من باقی نمانده، از نبات شربت سازند، بهنگام غلبهٔ حـرارت کـه اشاره سازم بکام من رسانید. پس علوفهٔ جمیع جاگیر داران را تا دم آخر همانوقت ادا کرد وبرای اولاد خود از حق سبحانه تعالی دعا کرد و مو تراشی نمود، بـعـد تمام روز جمعه شب شنبه که بحکم رسول علیه السلام **لکل [4] یوم لیلة والجمعة لیلتان** بتـاریـخ دوم رجـب سـنه یکهزار و یکصد و سیزده هجری مقدس نبویه در سن شصت و هفت سال دست راست بسوی قبله برداشته جان بمشاهدهٔ جانان تسلیم نمود، '**خـلّـد اللّٰه بدار النعیم**' تـاریـخ وفـات اوسـت. پس نعش شریفش را در تابوت کرده همانوقت روانه لکهنؤ کرد، بتاریخ هفدهم شوال سنه الیه بروز جمعه در بلدهٔ لکهنئو اندرون روضهٔ بنا کرده او [5] بخاک سپردند.

---

۱. ج : 'خارق'عادات ۲. ج :مختصر 'نگنجد' ۳. ب :'قریه پرنده'
٤. ا : 'کل یوم' دارد ۵. ب : 'اورا' بخاک

موج احوال آن اکمل دوران و مورد عرفان، آن مشاهد انوار ذات حضرت سبحان، آن ناظر جمال حضرت صمد، **حضرت شاه یار محمّد،** مرید شاه قایم اله آبادی وی خلیفهٔ پیر اشرف بود، در جود وسخا و عشق و ورع و انکسار وسیع و اخلاق کامل داشت، از ابتدای احوال بسپهگری اشتغال بود، بعد ترك آن وادی نموده بیعت کرد و بریاضات[۱] شاقه مشغول شد. چون مجاهدهٔ او بمشاهده انجامید از جهت کشف غالب و حالات قوی و تصرفات و خوارق عادات عالی شهرتی عظیم یافت، عالمی بتولایش در آمد. چون در اوده رسید شهرت[۲] کمالاتش تا نواب شجاع الدوله بامتحان آمد، محمّد ایرج خان مصاحب و محمّد[۳]نعیم خان میر سامان که بعقیدت تمام خدمت گزاران حضرت بودند این مردم دنیا مشاهده تصرفات کی فرمانبردار و مطیع کسی می شود،[۴] شیخ خواجه احمد مرید آنحضرت که راوی این قصه است گفت که بنده از اوده اراده لکهنؤ بحضور نواب شجاع الدوله نموده درخواست رخصت از آنجناب خواست، فرمود که حافظ لطف اللّٰه را همراه ببر که وقت نماز تهجد فلان دعا بر تو دم کرده باشد، در اثنای راه لکهنؤ چندی آن دعا را حافظ بر من دعا کرد چون بخانه رفت آن دعا را قضا شد من از فیل در غاری افتادم و بالای من فیل هم آمد و آسیبی بر من نرسید، نگارندهٔ زخار این ماجرا را بچشم خود دیده[۵] قدرت خدا را[۶] معاینه نمود.

موج احوال آن منتهی مقامات معرفت و سلوك، آن اوستاد مرجع ارباب ولایت و سلوك، آن امی بامداد ارواح آگاه نکات علم، آن کوه راسخ صبوری و معاملات حلم،[۷] آن حقیقت عشق و عرفان را حجت موجه، قطب الاقطاب **حضرت راجه حامد شه** از سادات عالی درجات کردیزی مرید و خلیفه باستحقاق حضرت قطب حق مخدوم شیخ حسام الحق والدین[۸]مانکپوریست. از مشایخ اکبر و افضلان عصر خود بود، بسا عالیشان در تصوف حالی بس[۹] بلند و رتبه بغایت دلپسند داشت و از جناب مرشد بخطاب حجة العاشقین مخاطب شد، مردی که

۱.ج : 'بریاضت'شاقه
۲. ب : 'شهر'کمالاتش
۳. ج : 'محمد'ندارد
۴. ب،ج : کسی'میشوند'
۵. ا : خود'دید'
۶. ا : 'را' ندارد
۷. ا :معاملات 'حلم'
۸. ا : ' حسام الحق مانکپوری'
۹. ج : 'بس' ندارد

بتلقین ارواح ارباب علم متکلم بخلایق باشد گوهر کلامش را بنوك كلك سفتن چه گفتگو است وجوان مردی که بجهت مجاهدهٔ جان بازیش فلك روزو[۱] شب گردان دعوی هم چشمی نماید کدام نیرو است. وی افتخار سلسله حسامی و لذا اولیای نامی بوده است. صاحب اخبار الاخیار نویسد، راجه حامد شه کودك بود[۲] بدروازهٔ خود با اطفال بازی می نمود که حضرت قطب بر حق شاه حسام الحق را گذارافتاد، بر فور مشاهدهٔ جمالش منظور نظر و مقبول دل گشت، پدرش خبر یافته بخدمتش سپرد، از صحبت کیمیا اثر آنجناب بمرتبه ای رسید اورا صاحب ولایت جونپور کرده رخصت فرمود بجهت آنکه آنحضرت از علوم بجز قرآن دیگر نخوانده بود علمای آنجا بدو توجه نیاوردند و احترامش را بجا ندانستند، آزرده شده بمانکپور آمد، مرشدش بار دوم بکمال دلداری و استمالت آنجا رخصت نمود، بنا بر اعتبارش تا بیرون شهر مانکپور به جلوی او پیاده می رفت وا ین مکرر بخواند[۳]:

پیرو تو در رکابت می رود جان حسام   فی امان اللّٰه برو فاللّٰه خیر حافظا

چون بجونپور رسید همانروز شیخ عیسی تاج وفات کرده بود، نماز جنازهٔ او خوانده[٤] از قلق خاطر قطب وحدت شیخ حسن طاهر[٥] که از فحول علمای عصر بود بحلقهٔ ارادتش درآمد. مولانا اله داد جونپوری در تحصیل علم رفیق شیخ حسن بوده و باهم مودت کثیر داشت. شیخ حسن را گفت که حرمت طلبه را بر باد دادید که مرید یك جاهل شدید؟ او گفت، یکروز شما هم بخدمت آن جاهل بروید که از سر اعتراض من بازمانید. روز دیگر مولانا با شیخ حسن بملاقات حضرت رسید، از روی امتحان مسئله ای چند از هدایه و بزدوی که به نسبت اشکال موسوم بودند اظهار کرد وجواب خواست، سیّد چنان جواب داد که تسلی کلی گردید. چون خاموش نشست سیّد فرمود، مولانا[٦] دیگر مسایل که در خاطر داری بپرس؟ ارواح متبرکه امام اعظم و امام شافعی برای جواب تو آمده اند تصدیع می کشند، مولانا بپایش افتاد عذر خواست و مرید شد بلحاظ آنکه جایی که کس است

۱. ا: 'روز شب' ۲. ب: 'بود' ندارد ۳. ب: 'می خواند'
٤. ب: ' خواند' ۵. ا: ' ظاهر' ٦. ج: ' ملا ' دیگر

حرفی بس است، بر همین حر ف آن سیّد المتاخرین و مرشد العالمین اکتفا نموده، در نهصد هجری وفات یافت، مرقد مبارکش در مانکپور، متاهل بود احوال خلفش می آید.

موج احوال آن کشت زار تخم معرفت، آن کشته تیغ عشق و محبت، آن از دولت اسرار الهی مالا مال، رئیس العاشقین **شیخ کالو** موسوم **بکمال**، مرید و خلیفهٔ قطب بر حق شیخ حسام الحق والدین مانکپوریست، ازمحققان کارها دیده و متوصفان پسندیده حالی قوی و عشق وافر و علم کثیر داشت، بغایت مصاحب مرشد بود، پیوسته بفنای توحید کوشیدی. روش و قول او نوعی خلاف طریق و اصطلاح این طایفه نبود. او را تصانیف بوده اند از آنجمله اوراد شیخ کالو را در اکثر کتب او را سند مسند می گیرند. در حضوری مرشد بکمال ترك و تجرید بسر برد، خوارق عادات او زاید از بیان است، مزارش در کره.

موج احوال آن نسیم ریاض تربیت و تلقین نظامی، آن قسیم آهو صحرای ولایت حسامی، آن مدام با شاهد حقیقی روبرو، سرحلقهٔ ابدال **شاه سیدو**، از محبوبترین مریدان و مقبول خلفای قطب بر حق شیخ حسام الحق والدین است. مجاهد میدان تودد و محبت، مشاهدهٔ تجلیات وحدت، منبع فیض وکاظم غیظ، صوفی کامل باحکام عشق عامل بود. در اقتباس الانوار آرد، ابتدای حال دولتمندان بود و با زنی مغنیه الفتی داشت، چون بشرف بیعت مرشد مشرف گشت سایر اسباب و اموال یکبارگی براه خدا بمحتاجان داد، خرقه فقر پوشید، در همان لباس درویشی روزی پیش آن زنی مغنیه گذشت، او گفت سیدو تو اللّٰه والا شدی، یعنی درویش شدی وباصطلاح آن نواح فقیر را اللّٰه گویند از آنروز او را اللّٰه لقب شد، آن مغنیه نیز از غایت محبت ترك لباس نموده شیوهٔ نا مرادی گزید و فقیر شد، بقیهٔ عمر در درد و شوق الهی گذرانیده زندگی قضا کرد. روزی راجه حامد شه و شاه سیدو بحضورحضرت قطب برحق نشسته بودند. مرشد و مریدان هیچکس جامه نداشت، ناگاه شیخ عبد اللّٰه شطار بیرون شهر تشریف آورد، قطب بر حق

قاصد ملاقاتش گردید، از اتفاق شخصی یك قبای پنبه دار آورد، آن پنبه خود لباس نمود و رسنی افتاده بود آنرا بکمر بست و هر دو پارچه زیر و بالای آن قبا یکی براجه حامد شه بخشید و یکی بشاه سیدو وروان شد، در اثنای راه شخصی در کانسۀ برگها حلوا نذرآورد، حلوا تقسیم نموده آن کانسۀ برگ را بر سر خود نهاده، بمشاهدۀ چنین حال شاه سیدو گفت، ای مرشد مگر تو اللّٰه راجه حامد شه، گفت در خاطرت هنوز مگر را دخل هست؟ روزی شاه سیدو از مرشد خود سوال نموده بود که درمیان مقامات [1] فقیر و راجه حامد شه چه فرق است؟ فرمود، روزی گفته خواهد شد. چون راجه حامد شه گفت در خاطرت هنوز مگر را دخل هست آن وقت حضرت قطب بر حق فرمود که درمیان تو و راجه حامد شه فرق همین مگر است. شاه سیدو را اشعار خوب خوب اند از آنجمله اینست:

دل گویدم سیدو بگو احوال خود یکیك بدو
آندم که خود می آید او سیدو کجا گفتار کو

مزار شریفش در فتح پور هنسوه، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن سلطان مملکت کشف و عرفان، آن دردمندان عشق را درمان، آن بعلوم صوری ومعنوی کما ینبغی ماهر، رئیس الابرار **حضرت شیخ حسن طاهر**، مرید و خلیفه باستحقاق راجه حامد شه مانکپوریست. یك خرقه از اللّٰه نور بن راجه حامد شه نیز یافته، از اعظم متصوفان عالم نزاکت و اکابر محققان معالی [2] مرتبت، از فقر و فنا و زهد وورع مرتبۀ عالی داشت. صاحب مآثر الکرام نویسد، شیخ طاهر والد شیخ حسن از ولایت ملتان بتقریب علم رو بدیار شرقی آورد، رفته رفته در بلدۀ بهار رسید، از مولانا بری حقانی صوری درس را بمرتبۀ تکمیل رسانید. قاضی بهار دختر خود را در حبالۀ نکاح او آورد و توالد و تناسل بظهور رسید، بعدی چندی شیخ با اهل و عیال از آنجا بجونپور نقل کرد و در همین جا بجوار رحمت حق پیوست، مزار شریفش زیارتگاه خلق جونپور است.

---

۱. ج :در 'مقالات'　　۲. ا: 'معانی' مرتبت

شیخ حسن بن طاهر در نه سالگی حفظ قرآن نموده[1] و در هیزده سالگی اکثر کتب متداوله تحصیل ساخت و بصحبت درویشان پیوست. فصوص الحکم پیش درویشی می خواند، پدرش از وضع فصوص منکر بود، روزی تحقیقات مسئله وحدت وجود نمود، این مسئله را بر وجهی[2] که خاطر نشان علمای ظاهر تواند شد بیان نموده موجب انحلال عقدهٔ اشکال پدرش[3] گشت ممانعت خواندن این کتاب که می کرد باز ماند. در آن زمانه شهرهٔ ولایت و کمالات[4] حضرت راجه حامد شه مشهور جونپور گشت، شیخ بخدمت سیدو رفته مرید شد، اول کسی که از علما بدو بیعت نمود شیخ حسن طاهر[5] است، از غایت عبادت و ریاضت بخرقهٔ خلافت خطاب کمال الحق مفخر گشت، مرشدش فرمودی که اگر فردای قیامت پرسند که بدرگاه ما چه تحفه آوردی گویم فرزندی مثل شیخ حسن، و اکثر فرمودی[6] که فرزندی شیخ حسن محب موجه ما است سلطان سکندر لودی غائبانه با شیخ اعتقاد بهمرسانیده بارزانی قدومش متمنا گردید، شیخ بآگره رفته با سلطان ملاقات کرده،[7] بادشاه غاشیهٔ خدمت بر دوش خود نهاد، بعد چندی بدهلی رفت و در بدیع منزل که برجیست از حصار بنا کردهٔ سلطان تغلق و آن حالا مشهور به بجی مندل است. روزی قوالان این رباعی سرائیدند، رباعی:

ای ساقی ازان می که دل و دین منست   پر کن قدحی که جام[8] شیرین منست
گر هست شراب خوردن آئین کسی   معشوقه بجان خوردن آئین منست

شیخ را ذوقی غریب دست داد که متصل تا سه روز بی اکل و شرب[9] وجد می کرد روز سیوم در همان غلبهٔ شوق جان شیرین بجهان آفرین سپرد، وفاتش روز جمعه بست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نه هجری، در بدیع منزل مزار شریفش

---

۱. ا: حفظ 'نمود'   ۲. ج: بر 'وضعی'   ۳. ا: 'عقیده پدرش'
؛ ب: 'عقده پدرش'   ۴. ج: ولایت و 'کمال'   ۵. ج: 'شیخ حسن باشد ظاهر است'
۶. ج: 'که اگر فردای قیامت پرسند که بدرگاه ما چه تحفه آوردی گویم فرزندی مثل شیخ حسن و اکثر فرمودی' ندارد   ۷. ب: ملاقات 'کرد'   ۸. ج: 'جان' شیرین
۹. ا: اکل و 'شراب'

زیارتگاه خلق،[1] متاهل بود چهار پسر داشت– اول شاه اعظم خیالی که افضل الدهر و اکمل العصر در خانوادهٔ قادریه است و دوم شاه محمّد در خلفای شاه امان پانی پتی باید جست، سیوم شیخ عبد العزیز که ذکرش می آید، چهارم را اسم نوشته نیافتم.

موج احوال آن عارف حقایق آگاه، آن ممتاز بدرویشی ولایت پناه، آن بطیر مقصود دایم بصیادی، **حضرت خواجه جلال الحق قاضی خان ظفر آبادی** . در اخبار الاخیار نویسد، مرید شیخ حسن طاهر است، از جمله صادقان این طریق صاحب استقامت و کرامت ترك وتجرید بغایت داشت، همایون بادشاه هر چند مبالغه نموده هیچ نگرفت، سلطان گفت بفرزندان حکم قبول شود، گفت ایشان اختیار دارند،[2] چون بعبد اللّٰه پسر بزرگ او سائل[3] شد او نیز مقبول نداشته، گفت پسر را متابعت پدر لازم .در گلزار ابرار نویسد که قاضی خان را از درویشی کشفیه و علم لدنیه تمام تر بهره بود، در دانستن اصطلاح طایفهٔ صوفیه یگانهٔ عصرش باید شمرد، مرشدش در حیات خود طالبان این طریق را بدو حواله نمودی بلکه پسر خود شیخ عبد العزیز را برای تربیت بدو سپرد که ستوده کردار خدا شناسان آگاه گرداند، این سایر کمالات شیخ عبد العزیز از برکت تربیت او بوده است، در نهصد پنجاه و[4] بقول صاحب اخبار الاخیار در پانزدهم در نهصد هجری وفات یافت.

موج احوال آن عظیم الشان فی الورع و الشریعة[5]، آن مطلق العنان فی الحقیقت[6] والطریقة[7]، آن چشمهٔ آبحیات حیات عالم هو، آن ممشه ممات ممات موتو، آن عارف با کمال اخلاق و تمیز، **حضرت شیخ عبد العزیز** خلف شیخ حسن طاهر و خلیفهٔ جلال الحق قاضی خان ظفر آبادیست و شیخ عبد القادر بداؤنی در تذکرهٔ شعرا نویسد که استفاده از برادر بزرگ خود شیخ محمّد اعظم نیز گرفته، از مشاهیر اولیای متاخرین چشت بود ، در شریعت و طریقت متابعت کلی داشت، عبادت بر

١.ج : 'خلق 'ندارد
٢. ا : اختیار 'داند'
٣. ا : 'شامل 'شد
٤. ب : 'و'ندارد
٥. ج : ' والشریعت'
٦. ب : 'فی الحقیقة'
٧. ج : 'و طریقت'

طریقه ای که از ابتدا آغاز [۱] کرد تا انتهای حیات و مشیخت مساوی داشته، در اقتدای مشایخ وحفظ اوقات و آداب این طایفه از تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظیری نداشت. در رساله [۲] احوال آل حسن طاهر نویسد، سماع را بغایت دوست داشتی چنانچه وفاتش در عین حالت سماع، دم واپسین را بر ختم این آیهٔ ختم نمود [۳] **فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِه مَلَکُوْت کُلِّ شَیٔ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُوْن.** شیخ منجهو مصنف رساله که مرید شاه اعظم خیالی برادر بزرگ اوست از والد خود روایت آرد که ما را در ایام جوانی چون نظر بر جمال شیخ می افتاد بی اختیار حالت بکا دست می داد و این بجهت غربت و شوق او که [۴] با خدا بود در صورت او مشاهده می شد و صاحب مآثر الکرام نویسد که شیخ عبد العزیز دو نیم سالی عمر داشت که پدرش عنایت خرقه و پیرهن بدو نمود و تربیتش حوالهٔ قاضی خان خلیفهٔ خود کرده بجوار رحمت حق پیوست، چون اندکی تمیز یافت از میر سیّد محمّد خلف الصدق حاجی عبد الوهاب بخاری اکتساب صوری درس را بپایهٔ تکمیل رسانیده فصوص الحکم ازو خواند، پس اخذ فواید طریق مجاهده دریافت و بمجاهدات درآمد و خرقهٔ خلافت سهرورد یافت [۵] و میر سیّد احمد اکثر فرمودی که عبد العزیز را تا که مثل خود نکنم از جهان نروم پس از رخصت سیّد بظفرآباد رفت و امانت والد ماجد خود از حضرت قاضی خان ظفرآبادی گرفت و سه سال در بوتهٔ ریاضت چندان گداخت که مس وجود خود را طلای خالص گردانیده و خرقهٔ خود حضرت قاضی خان بدو عنایت کردی، فرمود شیخ عبد العزیز عاشق است، بعده خدمت میر سیّد ابراهیم ایرجی دریافته جامهٔ خلافت قادریه در بر کرد و از شیخ تاج محمود خلافت چشتیه دریافت. همانجا از مرآة المبتدین آرد که عقلش بر علمش غالب بود، ازین باعث ادب بسیار کردی، ستر حال بر خود فرض دانستی، اکثر فرمودی قسمی که انبیا [۶] صلواة اللّٰه علیهم [۷] را اظهار معجزه فرض است

---

۱. ب : 'از و آغاز' ندارد
۲. ا : رساله' این' احوال
۳. ج : 'نموده'
۴. ا : 'که' ندارد
۵. ج : سهرورد' دریافت'
۶. ب،ج : انبیا' را'
۷. ج : 'علیهم' ندارد

همچنان اولیا را اخفای کراست، او را از روح پر فتوح پیغمبر صلّی اللّٰه علیه وسلّم بسیار فواید حاصل شده و از روح اولیا چندان تمتع برداشته که در حقیقت وی را اویسی باید گفت و شکستگی نفس بحدی داشت که هرگز[۱] خود را اعتبار ننهادی و بر کس اعتراض نکردی، بواسطۀ عبرت دین وی گفتی هر چیزی را خدمتگاری باید تا محافظت آن کند، حافظ دین ادب است و هم گفته بنده را تا رسیدن بحق یك گام توان گفت و آن از خود رستن باشد وجمله خود را در سنت نبوی صلّی اللّٰه علیه وسلّم محو کرده بود و اعتقاد و اخلاص با خاندان نبوت زیاده از همه چیز داشت تا بحدی که در محلۀ شیخ ارباب حرفت می ماندند آنها خود را سیّد می گفتند[۲]، چون شیخ برای درس بر می آمد و ازدحام[۳] طلبه می شد درآن میان خرد سالی ازان مردم بازی کنان بنظرش در می آمد، بی توقف درس باز می داشتند و بر پا می خواستند تا آن طفل بازی می کرد او بادب تمام[٤] استاده می ماند و طلبه از بسکه به تنگ آمده بودند نگاهبانان بر سر کوچه می گذاشتند تا هیچ طفلی این طرف نیاید وقتی که خبر بشیخ رسید طالب علمان[۵] را زجر نموده تا زنده بود همین حالت داشت، خلفای او همه صاحب تیقظ و کرامت شدند و همانجا از مولانا عالم کابلی روایت آرد که من در نهصد و شصت و هفت در دهلی بخدمتش رسیدم، خواستم که معنی این دو بیت عارف و کامل جامی را قدس سره بپرسم،[٦] بیت[٧]:

عاشقم بیدلم اسیر و غریب کاراز دست رفت دستم گیر
ما بیاد تو زنده می مانیم ورنه هجران نمی کند تقصیر

قبل ازان که استفسار نمایم معنی ابیات چندان معارف بیان فرمود که حاجت سوال نماند. این معنی پوشیده نماند که امرا و اکابر دهلی را روی نیاز بخدمتش بود خصوص[۸] بیرم خان خانخانان در اعراسی که شیخ می کرد بنیاز نیازمندی

۱. ا: 'هرگز' ندارد
۲. ا: 'می گرفتند'
۳. ج: 'ازدهام'
٤. ب: 'تمام' ندارد
۵. ب: 'طالبان' را
٦. ج: بپرسم' رباعی'
۷. ب: 'بیت' ندارد
۸. ا: 'به' بیرم خان

حاضر می شد، وفاتش روز دو شنبه ششم جمادی الآخر[۱] در سنه[۲] نهصد هفتاد و پنج هجری واقع شد و 'ذرۀ ناچیز و قطب طریقت برده' تاریخ اوست، مرقد مبارکش در صحن خانقاه اشرف، رحمة الله علیه.

موج احوال آن سیّد عاشق ذات، آن عارف اسرار صفات، آن صوفی عالی حال، **میر سیّد حسین بلگرامی دهلی وال،** شاگرد و خلیفه و داماد شیخ عبد العزیز است. در تصوف طرزی مخصوص و طرحی مضبوط داشت. صاحب مآثر الکرام نویسد، ملقب[۳] بسیّد السادات نقادۀ دودمان سیادت و سلالۀ اهل علم و عبادت بود. در سن صغیر جهت کسب علم از وطن مالوف بر آمده[۴] و طالع رسایش بخدمت شیخ عبد العزیز بن شیخ حسن[۵] کمال الحق والدین دهلوی رسانید و در ظل رافت شیخ جا گرفته تلمذ اختیار کرد و کتب معقول و منقول باستعداد تمام گذرانیده قدم بر ذروۀ کمالات نهاد. درین هنگام شیخ او را بخلعت خلافت ممتازساخت و بشرف دامادی خود اختصاص بخشید، او بتقریبی رخت خود بجانب ملك دکهن کشید و مدتی آنجا گذرانیده بدهلی رسید قدم در کنج عزلت افشرده آخر بحکم شیخ در بلگرام آمد و بر مسند ارشاد نشست عالمی بوی تولا نمود، بقعۀ بلگرام را از جهت فیوضات صوری ومعنوی معمور ساخت و در برادری خود نکاح دیگر کرد، سیّد را از[۶] هر دو زوجه اولاد ذکور و اناث حاضر است. همانجا از مرآة المبتدین روایت آرد که وی بس بزرگ عالیشان گذشته انوار مجتبوی و آثار مرتضوی از جبینش جلوه می کرد، مردم[۷] اورا سیّد السادات وقت می گفتند، جامع اصول و فروع بود، بمرشدش[۸] بارها بر سر منبر در مجمع عام فرمود، سیّدی هر امانتی که ما را سیّداز جد شما رسیّد[۹] بسلامت نیاز شما کردم، اکثر مدرسان بدرسش حاضر گشته استفاده بر می داشتند و او را مجتهد زمانه می انگاشتند. قول اوست: چگونه باشد

۱.ج : جمادی 'الاخریٰ'
۲.ج : 'در سنه' ندارد
۳.ج: 'بلقب' سید السادات
۴.ب : 'برآمد'
۵.ا : 'حسین'
۶.ب : 'ز' هر دو
۷.ب : 'مردم' ندارد
۸.ج: او 'مرشدش'
۹.ب: 'از جد شما ما را'

حـال کسـی کـه دینش هوس نفس او بود، همتش گرد آوری دنیا باشد نه نیک کردار اسـت که از خلق گردیده بود و بعارف [۱] کـه از خـلق بریده نباشد و در بلگرام هر جا کـه میت شدی بخانۀ او رفته فرمودی که جزع و فرع کم کنید، رخصت بتولیت [۲] شـوهر دیگر بجوئید که تا بنان و نفقه خبردار باشد. چون در هند شوهر دیگر نمی کنند مرد وزن ازین معنی بدی بردند و نا سزا می گفتند سیّد را بد نمی آمد و فرمودی که جـمله اولاد فاطمه مبشر جنت اند هر چند مردم منع می کردند [۳] که سادات بسیار اند که از عبادت باز خواهند ماند این چنین گفتن مصلحت نیست، جواب می داد اگر مصلحت نمی بود [٤] نـمی نوشتند، ما نوشته آنها را نقل می کنم و تعظیم زیادت چه خـرد و بـزرگ از غـایـت ادب مـی کـردنـد و ایـن گـفتگوی او موافق قول حضرت مـحیی الدین ابن عربی واقع است که در باب بست و نهم فتوحات مکیه بیان نموده و شیـخ ابن حجر مکی روح الله روحه نیز [۵] در صـواعق محرقه احادیث نبوی صلّی الله علیه وسلّم [٦] و قول علما درین باب نقل کرده. مذهب قاضی شهاب الدین ملك العلما طـاب مرجعه [۷] هـمیـن اسـت از کـتـاب مناقب السادات قلمی ساخته **ان شئت ذلک فـاطلب هنا لک**، بسـت ششـم رمـضـان بـعد سن الف هجری رخت سفر آخرت بر بسـت و در بـلـگرام مرقد شریفش زیارتگاه خلق است، رحمة الله علیه.صاحب مآثر الکرام نـویسد، ابراهیم المعروف به سیّد میان بن سید غلام محمّد بن سیّد عبد الحق بن سیّد حسیـن بلگرامی دهلی وال از مشایخ کبار بود، نشأ فقر بلند داشت و در زاویۀ خدا پرستی مـی گـذرانید و بر جوار مزار جد خود سیّد حسین مسجدی و [۸] خـانـقاهی بنا ساخته خـدمـت فـقـرا شـعار خود ساخته خبر گیری مسافران می کرد و دقیقه ای از دقایق خـدمت فرو نمی گذاشت [۹]، بستـم رمـضان سنه یکهزار و یکصد و چهارده هجری برحمت حق پیوست.

۱. ب:'ونه عارف'
۲. ا:'بنویست'
۳. ا:منع'میکنند'
٤. ا:مصلحت'نمی شد'
۵. ا:'نیز' ندارد
٦. ب،ج:احادیث'نبوی وقول'
۷. ب:طاب'مضجعه'
۸. ا:مسجد'وی'خانقاهی
۹. ا:'برو'نمی گذاشت

موج احوال آن محو بمشاهده غالب، آن محبوب مرغوب را طالب،آن مخصوصان درگاه مغنی [۱]، کامل وقت **حضرت شاه عبد الغنی**، صاحب تاریخ بداؤنی نویسد، از خلفای شیخ عبدالعزیز است، در ترك ابن ادهم وقت بود تجرید شبلی زمان، در ابتدا که طالب علمی در بداؤن می کرد و حال بر او غالب می آمد تا یك یکپاس در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بی هوش می ماند و بنا بر بعضی علایق از ممر تاهل بسر راه طالبان را آگاه می گردانید، فرد:[۲]

در[۳] راه خدا که رهزنان اند آن راه زنان همین زنان اند

از طلب اهل کفاف بدهلی آمد و بملازمت تا تارخان حاکم ری که در لباس اهل دول از اهل اللّٰه بود، رسید و ارادت آورد. شیخ عبد العزیز تحصیل تمام کتب متداوله متعارفه در خدمتش نمود، سالها درس گفت، بیکبار جذبهٔ عنایت الهی گریبان گیر او شد و از همه اشغال کناره گرفت. بعد از تحصیل کمال بیرون از آبادانی بجانب قدم گاه حضرت رسالت پناه صلعم [۴] در مسجدی مشهور بمسجد خانجهان سکونت گزید، پیوسته باعتکاف می گذرانید، با آنکه عیال بسیار داشت راه سلوك را بقدم توکل می سپرد، قریب بیك قرن [۵] باشد که از زاویهٔ عزلت قدم بیرون ننهاده [۶]. و در مرآة جهان نما نویسد، بعد چندی از شهر بر آمده قریب بعید گاه فیروز شاه مع عیال مقیم شد، نهم جمادی الثانی سنه هزار و هفده وفات یافت[۷]. شیخ احمد دهلویصاحب، دارا شکوه پسر او بود، استخوان پدر را در وقت اورنگزیب بسعی قضا ت بر آورده بجای دیگر دفن کرد.

موج احوال **شیخ ولی محمد**[۸] **دهلوی** مرید و خلیفهٔ شیخ عبد العزیز است. در مرآة جهان نما نویسد، بصفات حمیده آراسته بود، صحبت وی اثرها[۹] داشت، از وفات پسر بعد نه روز که هیزدهم جمادی الثانی سنه هزار و هفده بود فوت کرد، نزدیك خانهٔ خود در قدمگاه سید عالم صلعم [۱۰] مدفون شد.

۱.ب:درگاه 'معنی'
۲.ج:'فرد' ندارد
۳.ا:'و'در
۴.ج:پناه'صلی اللّٰه علیه و آله وسلم'
۵.ا: بیك'قرون'
۶.ج: بیرون'نه نهاد'
۷.ج: 'یافت' ندارد
۸.ب:'ولی دهلوی'
۹.ا: 'اثر' داشت
۱۰.ج:'صلوٰة اللّٰه'

موج احوال آن ولی بهشتی، حضرت **شیخ**[١] **هارون چشتی**، در مرآة جهان نما نویسد، از اجلۀ اولیای سهارنپور است وآنجا بفضایل و کمالات و بزرگی بمرتبۀ کمال داشت. ملك فرید سهروردی روزی که بسهارنپور رسید بخانقاه شیخ هارون رفت،[٢] از جهت عرس پیران او مجلس سرود و سماع گرم بود، ملك فرید هم رفت و بصف نعال استاد[٣]، شیخ تواجد کنان آمد و ملك زید را در کنار گرفت و گفت مرگ من رسید، اکنون مسند ارشاد بوجود باجود تو مزیّن باد، بعد از سه روز دهم رجب سنه هشتصد دوازده رحلت کرد، مزارش بسر رشتۀ[٤] بازار زیارتگاه عالم آنجا است.

موج احوال آن در مرتبۀ شهادت به مسروری، مولانا **عبد الجلیل جونپوری**، صاحب گلزار ابرار نویسد که وی خلیفۀ شیخ عزیز الحق است، فضیلت مند کمالات دستگاه، ریاضت شعار، عرفان گذار بود. کتب متداوله را محققانه درس گفتی و بیشتر روزه طی داشتی، در اثنای تواجد ورقت فرمودی که ایزد تعالی بر من تصور مسایل علمیه تجلی می فرماید، در سال نهصد و هشتاد و نه عازم سفر مبارك حجاز بود نا گاه در خانقاه پیر[٥] جمعی اوباش بیباك برو ریخته شهیدش ساختند همانجا خوابگاه گرفت.

موج احوال آن درویش احق، **نجم الحق** چایلده[٦] نام اوست، بزرگ خلیفۀ شیخ عبد العزیز است، در موضع سوهنه در مضافات دهلی کلبه داشت، صاحب مقامات عالی بود، بسیاری کسان از فیض تربیتش بمرتبۀ تکمیل رسیدند، چنانچه شیخ سعد اللّٰه دهلوی چشتی بغایت صاحب[٧] توکل که سوای انتظار عنایت غیبی نوعی تکلف در تلاش روزی نمی کرد از دور گوشه زیستنی خود از خانقاه گزینان شیخ چایلده[٨] دهلوی گفتی و شرف دامادی شیخ عبد العزیز ظاهر[٩] ساختی و پدرش شیخ محی الدین ملیح الملك که در سرکار عادلشاه برهانپوری منصب عرض بیگی داشت، بموجب درخواست او از دهلی به برهانپور رفت، بعد از چند سال وفات کرد، مزارش همانجا است.

١. ج: 'شیخ' ندارد
٢. ا: 'رفت' ندارد
٣. ا: 'استاده'
٤. ب: بسر' رسته'
٥. ج: پیر' از' جمعی
٦. ج: 'جابلده'
٧. ا: 'صاحب' ندارد
٨. ج: 'جابلده' دهلوی
٩. ج: 'نیز' ظاهر ساختی

موج احوال آن صدر نشین مقام بر تری، **حضرت معتقد شاه جهجهری** که قصبه ایست درنواح دهلی، از خلفای خاندان شاه عبد العزیز است. مولوی غلام حسین فرماید، متعبد و متورع، صاحب زهد و ریاضت کیش بود، محبوب الابرار نام کتابی در احوال اولیای نامدار و اصفیای ذوی الاقتدار سلسلۀ خود وغیرآن بوجه احسن نوشته، در سنه یکهزار و دو صد وفات کرد، یك خلف و خلیفه عقب گذاشت.

موج احوال آن وقایع وقایۀ حسنات، آن هدایۀ هدایۀ برکات، آن خود فراموش و خدایا[1] و قطب الوقت حضرت بندگی **شیخ الهداد**،[2] اعظم خلیفۀ راجه حامد شه[3] است و اکبر مشایخ جونپور است، از معظمان این طایفه بکثرت مرتبه بلند و بغایت درجۀ ارجمند اندر علم شریعت و طریقت داشت و از فیض تلقینش شیخ معروف که ذکرش می آید همای اوج مرتبه اقطابی گردید. در علم ظاهر بیك واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین ملك العلما جونپوری که ذکرش بخلفای میر سید اشرف جهانگیر سمنانی باید خواست بود[4]، از وفورعلم او را پیش از احیا کردن شیوۀ نامرادی شهرت بسیار بوده است و مصنف شرح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارك است و در تنقیح مطالب علمی قدرتی عظیم داشت و کیفیت ارادتش مفصل بذکر شیخ حسن طاهر[5] که در سلوك طریقت و علوم شریعت رفیق او بوده است نوشته شد، رحمة الله علیه.

موج احوال آن رئیس الابرار، آن کاشف الاسرار، آن رئیس خلایق نوری، مرجع اقطاب **شیخ معروف جونپوری**، مرید بندگی شیخ الهداد جونپوریست. از محتشمان این طایفه اکبر متصوف و اعلی موحد، شانی عالی و تربیتش حکم کبریت احمر داشت، بندگی شیخ نظام الدین امیتهی با وجود بیعت حضرت سید راجه حامد شه از تربیت و تلقین آنصاحب کمال بمرتبۀ اقطابی رسید، کدام کمال ازان زیاده تر خواهد بود که مثل قطب الاقطاب خلیفه داشت، و دیگر خلیفۀ او شیخ احمد جونپوری عالم و کامل و متوکل و متشرع ومتبرك صاحب کرامت بود.

---

١. ب:'خدا آباد'　٢. ب:'حضرت شیخ بندگی شیخ الهداد'　٣. ا:'شه'ندارد
٤. ب. 'بود'ندارد　٥. ا:حسن'ظاهر'

موج احوال آن ساجد محراب ابروی نگار، آن واعظ منبر نشین تلقین اسرار، آن فرزند حضرت رحمة للعالمین، آن امام الکاملین والواصلین، آن از فیوضات سلسلهٔ حضرت نور بمقام نور علی نور، مرجع افراد حضرت بندگی **سید**[1] **راجه نور،** مرید حضرت قاضی شه بن قطب برحق حضرتشاه حسام الحق و الدین مانکپوریست، خلف و خلیفهٔ سید حامد شه است. چون حضرت حسام الحق خرقه و امانت پیران چشت بدست مبارك خود بفرزند دلبند خود قاضی شه عطا کرد و انواع نعمت دو جهانی باو ایثار نموده فرمود که اول مرید فرزندم قاضی شه بمرتبهٔ قطبیت خواهد رسید راجه حامد شه همانوقت فرزند خود راجه نور را که شش ماه سن داشت آورده مرید قاضی شه کنانید، چون این خبر بحضرت حسام الحق رسید، فرمود هر نعمتی که حق تعالی بمن عنایت کرده بود خود گرفت و آنچه به پسرم ارزانی داشته[2] بود بفرزند خود برد، الغرض حق سبحانه تعالی حضرت راجه نور را بمقامات علیای ولایت و مدارج مرتفع هدایت رسانیده[3] وحید العصر و فرید الدهر گردانید، کمالاتش اظهر من الشمس است و کدام کمال زیاده ازان تصور شود که مثل قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین مرید داشت و بحکم **الولد سرّ لابیه** وارث کرامات و خوارق عادات پدر بزرگوار خود شده، لباس سپهگری ستر حال باطن ساخته قطب وقت خود بود و سوم رمضان سنه نهصد چهل و هفت داخل نور الهی گردید. ع: 'شد نهان نور بنور جاوید' تاریخ اوست 'آفتاب نور را ز' نیز تاریخ او آمده، در آخر مصرع این بیت نیز تاریخ اوست:

فکر تاریخ را چودل بشتافت نور چشم رسول احمد یافت

موج احوال آن روح روان رهروان، آن رهنمای پیروان، آن برگزیدهٔ اللّٰه تبارك، ولی کامل **حضرت راجه سید مبارك،** خلف و خلیفهٔ راجه سید نور است. از اعظم اولیای صاحب کرامت و اکابر عاشقان در تصوف و عشق مرتبهٔ بلند داشت، کرامتش را از اینجا قیاس باید کرد که پسرش راجه سید مجتبی دوازده ساله بود که آن حضرت وقت شب وفات نمود، صبح دایهٔ سید مجتبی در عین نوحه و زاری بر زبان آورد که مجتبی را هنوز تلقین نکرده بود و خود ازینجهان انتقال فرمود،

۱. ب:'بندگی حضرت' سید ۲. ب:'داشته' ندارد ۳. ب:'رسانده'

بـر فـور ایـن کـلـمـه آن حضرت زنده شد، برخاست و فرمود، مجتبی را تلقین نموده ازیـن عـالـم خـواهـد رفـت، پس پنج سال دیگر درین عالم مانده، از سایر اکساب و امـانات اجداد پیران سید مجتبی را بهره ور و تلقین نموده فرمود حالا احتیاج صحبت به تو باقی نمانده پس ازین عالم بملاء اعلی شتافت و کیفیت احوال سید مجتبی را نیـز ازیـن قصه باید فهمید که برای تربیت او [1] حـق سبـحانه تعالی پدرش را از ممات بحیات آورد.

موج احـوال آن فـانـوس شـمـع عین الیقین، آن چراغ قندیل حق الیقین، آن خازن کمالات بلند، آن معدن تصرفات ارجمند، آن دایم مستغرق بمشاهدهٔ حضرت اللّٰه، قطب الاقطاب راجه **سید احمد حلیم اللّٰه** بـن راجه سید مجتبی بن راجه سید مبارك بـن راجـه نور الحق. از اکابران دین [2] و عـاشـقـان رب الـعالمین، بغایت عالیشان [3] در کـرامـت و نهـایـت بـلـند مکان، در هدایت یادگار کمالات اجداد و تفاخر [4] طـایفه تـودد و وداد، مـعـالـی منقبت و عالی درجات، خرقه دست بدست از آبای بزرگوار خـود یـافتـه، کمالاتش را از اینجا قیاس باید کرد که به چه مرتبه در هند سنویری نام جـانـوری پرند است که در هر قصبه و قریه اسم او را اختلاف است، او ضابطه دارد کـه جـانور پرند را می کشد و بسوراخ خود می برد [5] و او را شـش ماه با خود دارد و فیض [6] مـی بخشد، بعد دو سه روز آن جانور زنده می شود وهو بهو [7] شکل سنویری مـی گیـرد. آنـجـنـاب فـرمـودی کـه اگر فقیر را در بارهٔ تلقین و فیض قوت بمثل قوت سنویری هم نباشد چه فقیر است. شاه خضر نام مریدی داشت او را همراه گرفته در حـجره چله کشید، بعد اربعین که در را وا کردند فرمود خضر اول تو بیرون رو، خضر از حـجـره بر آمد، خلایق حضار خضر را بعینه بر صورت آن حضرت یافتند بی اختیار بـر پـایـش افتـادنـد، خـضـر مـی گـفت که منم خضر، هنوز در حجره هیچکس را از مشاهدهٔ جمال آن حضرت اعتبار نمی آمد، [8] چون آن حضرت هم از حجره بر آمد یك مـو در صـورت او و حضرت خضر فرق نیافتند، منشاء آن قول درست آمد. اهلیهٔ آن

١.ج:'امر'حق ٢.ب:'اکابر'دین ٣.ب:'بغایت عالیشان'ندارد
٤.ا:'و'ندارد ٥.ا:خود' برد' ٦. ب.'فیضی'می بخشد
٧.ب:'هو هو' ٨.ا:نمی'آید'

حضرت روزی فرمود که حالا درمیان صورت ایشان و خضر فرقی نیست، خضر را پیش خوانده بشرهٔ مبارك خود را[1] بر[2] روی او مالید از تصرف و خرق یك خال[3] بلند و کنده بر بشرهٔ خضر پیدا شد که موجب شناخت فرق مرید و پیر گشت. کمالاتش ازین زیاده تر است این مختصر گنجایش آن نیافت. در زاد الآخرة تصنیف حضرت شاه غلام رشید بن ابو الکشف بدر الحق شیخ محمد ارشد بن عبد الرشید جونپوری[4] مرقوم است که آن حضرت در وقت خود قطب الاقطاب بود، فرمود اگر بمیرم پایان پدرم دفن سازند که زایران مزار پدرم خاك ما را پایمال[5] سازند.

موج احوال آن عاشق همرنگ یار، آن فارغ از مشاهدهٔ اغیار، آن رهرو طریق صراط المستقیم، ولی بی اشتباه حضرت **میر سید**[6] **ابراهیم**، از سادات گردیزی مانکپوریست، در سلسلهٔ چشت مرید و خلیفهٔ عم خود راجه سید احمد حلیم اللّٰه است، حق سبحانه و تعالی شانی عظیم و قدم مستقیم بدو بخشیده که در معاصرانش باحوال کسی کم یافته می شود. حضرت میر سید عبد الحق پدر عالیقدر او که انتقال کرد آنحضرت بوی بیعت و خلافت را مشرف نگشت، بعد چندی عزم روزگار سپهگری نمود، عم بزرگوارش فرمود که شما بر مسند خلافت پدر خود چرا نمی نشینید؟ گفت که در حین حیات ایشان بیعت نکردی ام بدون بیعت سجاده شدن خوشنما نیست، پس راجه سید احمد آن حضرت را با اسباب اسپان و شتران و خیمه وغیره و رخت دنیا داری پیش امیری از مریدان خود برد[7]، بعد ملاقات روزی برای روزگارش سعی فرمود، او عملداری یك محال جید سیر حال[8] معه علوفه[9] پیش قرار برای او معین ساخته سند و خلعت بخدمت راجه سید احمد فرستاد که این[10] خلعت صاحبزاده است، ما را مجال نیست که بر وضع دیگران خلعت از حضور خود بدهم، آن حضرت از دست حق پرست خود پوشانند و رخصت فرمایند، هم دران وقت درویشی سیاح در رسید و از راجه سید[11] احمد

---

١. ا:'خود'بر روی ٢. ب:'روی' او مالید ٣. ا:یك 'خیال'
٤. ب:'بدرالحق شیخ محمدارشد بن عبدالرشید جونپوری'ندارد ٥. ا:'پایان'سازند
٦. ب. 'سید'ندارد ٧. ا: 'برد' ندارد ٨. ج:سیر 'حاصل'
٩. ا:معه'الوفه' ١٠. ب:'این'ندارد ١١. ب:'سید'ندارد

گفت که کلمة الحق بفرمایند، او حضرت بلحاظ کثرت مجمع مجلس فرمود که بر وقت خواهم گفت، بعد دیری که کثرت کم شد آن فقیر باز درخواست کرد، آنوقت میر سید ابراهیم رو برو عم بزرگوار خود نشسته بود، باز حضرت راجه فرمود که بر وقت گفته خواهد شد. سید ابراهیم دانست [١] که این وقت سوی من دیگری مخل مجلس نیست از آنجا برخاست لیکن گرانی بخاطر آورد که مرا پیش امیر نوکر کنانیده اند بلحاظ این احسانات مرا مخل دریافتند، خیر خدا کریم من است، نوکری این امیر که مرید ایشانست نخواهم کرد، از آنجا آمده اسباب خود باز کرد و می خواست که بعزم وطن سوار شود، حضرت راجه را خبر کردند، یکی از مقدم مریدان خود را برای دلداری ایشان فرستاده [٢]، حضرت میر گفت اگر من مخل ام پس ماندن من چه سود؟ او گفت، از راه فرزندی شما لخت جگر اید و در معاملات فقر که مطلق نسبت باین مقدمات شما را نیست البته بیگانه و مخل اید، این محل آزردگی و گرانی نیست، در همین گفتگو آن درویش محفل را خالی از اغیار یافته کلمة الحق از حضرت راجه دریافته، هم بشنیدن این قال مقال که از [٣] حضرت میر واقع بود آمده شنید، باز بخدمت حضرت راجه گفت که ایشان لایق سپهگری نیستند، برای ایشان نعمت و [٤] خلافت و سجاده نشینی خود تجویز فرمایند، پس حضرت راجه برای دلداری ایشان خود تشریف آورده قال و قیل از زبان حضرت میر بر آمد که من اسباب دنیا را نمی خواهم، پس آن حضرت اسپان وغیره اسباب را همانجا فروخته زرش را بخانه فرستاده [٥] که بقرض خواهان بدهند و حضرت میر را در سلک مریدان خود داخل گردانید و فرمود که خلافت و سجاده نشینی در مانکپور باجماع خلایق خواهم داد و طعامها پخته قسمت عالم خواهم نمود، پس آن حضرت او را تعلیم شروع نمود، در شش ماه انوار معرفت و حقیقت از حسن تربیت آن رموزدان قدرت و قدر بر او مکشوف گشت، بعد ازانکه بمانکپور آمدند باجماع خلایق خرقهٔ خلافت و جانشینی را باو ایثار فرمود، پس او بر مسند هدایت نشست و عالمی بوی تولا نمود، گم گشتگان بادهٔ ضلالت را هدایت می بخشید. چندان تصرفات صوری و معنوی که ازو بعمل آمده زمانه ها [٦]

---

١. ب:ابراهیم'گفت' ٢. ب،ج:'فرستاد' ٣. ا:' از'ندارد
٤. ب:'و'ندارد ٥. ب.'فرستاد' ٦. ج:'زمانه'هست

است که زبان کلك یار ندارد و برسم مرشدان خود از شنودن سرود و تواجد دران حالت عادت داشت و خوارقات او انتهایی ندارد، این نیازمند بمختصری [1] بلحاظ برکات این اوراق می پردازد [2] که آن حضرت را بیماری صعب رو داد که مطلق توقع زندگی نماند، چون حالت استحضار رسید هر چهار خلیفۀ آنحضرت شاه بدرالاسلام احمد پوری توابع دریا آباد و حضرت شاه فتح محمد اله آبادی و شاه امام الدین و شاه نعیم الدین هنگامی حاضر بودند از نوحه و فغان زنان که بلند شد آنحضرت چشم وا کرد، آنها عرض کردند که اطفال آنحضرت خرد سال اند و نوبت بیعت و تلقین ایشان نشده، از جناب الهی برای حیات خود دعا فرمایند که چندی دیگر برای تربیت ما مردم در دنیا باشند، آنرا شنیده چشم بست، بعد ساعتی که چشم وا کرد فرمود که پیران ما بجناب الهی استدعای زیست فقیر کردند، شش ماه را ماندن در دنیا دیگر اجازت الهی صادر شد، خاطر جمع دارید، بعد پنج شش روز صحت کلی حاصل شد، میر عبد الحی و میر میران پسران خود را بیعت کرد و خلافت بخشیده تربیت ایشان بر چهار خلفای خود که اسم ایشان سابق نوشته شد حواله نموده، بعد شش ماه روزی تپ آنحضرت را لاحق گردید، فرمود که این کدام ماه است؟ جمادی الاول ظاهر گردید. فرمود که آن شش ماه که از حق تعالی برای زیست خود وعده یافته بودم آخر شد، پس بیماری روز بروز زیاده شدن گرفت، بچهارم جمادی الاول که حالت استحضار برو غلبه کرد رجال الغیب بمسجد سرای او آمدند، او بخدام گفت که خدمت درویشان نمایند، چون نان و آب حاضر کردند گفتند که این مرد فردا ازین جهان نقل خواهد کرد، برای غسل و جنازه و نماز او آمده ایم، پنجم جمادی الاول سنه هزار و هفتاد هجری بملاء اعلی شتافت، قبر در مانکپور. میر عبد الحی و میر میران پسران او صاحب مقامات وحالات وتلقین و ارشاد طالبان و برپا کنندۀ سلسله بودند. عبد الحی را تاریخ وصال 'آفتاب کرامت' است. مرشد وقت میر سید ابراهیم بن میر میران بن سید ابراهیم بغایت بزرگ و صاحب کمالات در تصوف رتبه عالی داشت، پسرش سید راجه نور راوی سایر احوال اجداد خود است، بسیار بزرگ بود، از نگارندۀ زخّار محبت

---

[1] ج:'مختصر'
[2] ج:می 'بردارد'

داشت. شاه بدر الاسلام احمد پوری از محبوب ترین مریدان سید ابراهیم علی است، به هر وقت [١] تقسیم ورثهٔ دنیا برابر پسران خود یك حصه بدو هم داد و بخرقهٔ خلافت ممتاز کرد، او از طرف خود حصهٔ خود را بمرشد زادگان سپرد و تربیت نمود مدة العمر از آستانهٔ پیر جدا نشد، بست [٢] و هفتم جمادی الاول سنه یکهزار یکصد و بست و یك وفات یافت در دایره مزار پیر مدفن یافت و شاه امام الدین و شاه نعیم الدین تهگامی از خلفای مریدان میر سید ابراهیم علی اند ریاضت کثیر نموده حالت قوی بهم رسانیده ازین جهان درگذشتند.محمد صالح پدر مولانا عبد الباسط امیتهوی از خلفای سید ابراهیم است و شیخ هیلا امیتهوی نیز از خلفای اوست، تصرف از پیر دیده مرید شد و شاه جلال الدین اله آبادی خلیفهٔ بدرالاسلام میر سید ابراهیم است، صاحب کرامت بود. وقتی مسافران را قزاقان کشتند، او تصرف نمود قطع طریقان از خود حاضر [٣] شدند و سلام آوردند توبه کرده مرید گشتند و تلقین یافتند، یکی را مومن شاه و دیگری را لال شاه اسم شد. و [٤] شاه دین علی و شاه رفیق از فیض یافتگان شاه مومن صاحب حال و اهل علم، در دیار عرب رفته اقامت نمودند و اکثر علما از مریدان شاه مومن در اکبر نگر اند. شاه غلام رسول یکی از علمای بنگاله بدولت شاه مومن مجذوب صاحب کرامت شد، مزارش در تیله [٥] گرهی است از خاکش نیز عالم را فیض صوری و معنویست.

موج احوال آن سید ظاهر کرامات، آن افضل الدهر با کثیر [٦] علامات، آن اشرف فرزندان حضرت احمد تاج العاشقین حضرت **سید شاه فتح محمد** بزرگانش از سبزوار بهند آمده در قریهٔ سیدانه معموله توابع اله آباد سکونت گزیدند، تاج العاشقین ابتداءً تحصیل علم نمود، از فاتحه سه چهار کتب باقی بودند که در سپاهیان عالمگیر اورنگزیب نوکر شد، چون جذبهٔ حق بدو رسید بدرویشی رجوع کرد، آن درویش غیر از افضل تحصیل تمام را تلقین نمی کرد.سید را خواندن کتب که باقی بود [٧] ضرور افتاد، شب پیر خود سید ابراهیم را بخواب دید ارشاد یافت، این جا

١.ب:'بر'وقت
٢.ج:'به' بست
٣.ا:'حاظر' شدند
٤.ا'دین' و شاه دین
٥.ب.'تیلیه'گرهی
٦.ب:'باکثر'علامات
٧.ا:باقی 'بودند'

چه کمی است که التجا بدیگران کنی؟ پس سید از بادشاه رخصت خواست، بادشاه امانت جزیهٔ غازیپور بدو مقرر ساخته رخصت داد. پس سید همراه تهماس خان عامل غازیپور چون بمانکپور رسید از غایت اعتقاد تهماس خان خدمت میر سید ابراهیم را دریافت و بمنت والحاح تمنای قدوم سید ابراهیم بغازیپور نمود مقبول افتاد، سید همانجا از پیر تلقین یافته مجاهدات را بپایهٔ کمال رسانید، ابراهیم بمانکپور آمده بجوار رحمت حق پیوست سپس حضرت سید اموال و اسباب دنیا[۱] را در راه خدا تاراج داده بکمال توکل در اله آباد بطاعت و عبادت گذرانید، آخر استغراق برو غالب آمد تا سه سه روز افاقه او را نمی آمد و از صدای هوای تند و قدم انسان تواجد بدو رو می داد، درین حالات از نماز قاصر نمی شد و حقوق شرع در هیچ حال ازو فوت نمی گردید. او را تصانیف بسیار است مثل تفسیر محمدی بر کلام اللّٰه و موافق حقایق تفسیر و حل المشکلات رساله در حقایق و معارف تصوف مجمع الانوار[۲] و مجمع الاسرار، جمیع کلام ایشان[۳] بر وتیرهٔ اظهار حقیقت محمدی صلی اللّٰه علیه وسلم[٤] است، پانزدهم رجب روز چهار شنبه سنه یکهزار یکصد و چهل و سه بقریهٔ خود وفات نمود، مرقدش در قصبهٔ سیدانه بر نه کروه مشرق اله آباد واقع است. سپس از پسرانش سید ظهور محمد مسند سجادگی را از اطاعت[٥] و عبادت و تقوی[٦] و طهارت با جمیع حقوق صوری و معنوی زیب داده.

موج احوال آن صندوق گرامی اشتیاق، آن درج گوهر محبت و وفاق، آن تصوف و مشیخت عنوان، حضرت **شاه ابوالغوث**[۷] مشهور به گرم دیوان، اعظم خلیفهٔ شاه فتح محمد است. در بذل و سخا و زهد و ورع ممتاز بود. فنا دوست و تواضع شعار داشت[۸]، در تربیت طالبان دستی قوی داشت، اکثران از طفیل او بهره ور معرفت شدند، در هند[۹] اکثر درویش را دیوان می گویند از جهت جلال خاطرش گرم دیوان می گفتند. وی را مریدان خوب خوب بودند مثل مولوی رحمت اللّٰه قدوای

---

۱. ا:' اسباب واموال دنیا' ۲. ا:' مجمع الانوار 'ندارد ۳. ج: کلام' انسان'
٤. ب،ج:'صلی اللّٰه علیه وسلم' ندارد ٥. ب. از 'طاعت'
٦. ب: و تقوی' او' ۷. ج.' ابو الغیث ۸. ج. شعار' بود'
۹. ا. در' پند'

برادر شاه بدر عالم قادری قدوای، صاحب تزکیه و تصفیه قلب مرتاض بزهد و ممتاز بتقوی [١] و میر غلام محمد محمد آبادی و میر احمد الله گورکهپوری و شاه عبد الکریم دکنی و شاه نور محمد هیزم فروش اکبر آبادی و شاه عبد اللطیف و شاه ولی وغیره، مراتبات فقر[٢] کامل داشتند. چون حضرت گرم دیوان وفات یافت در قریهٔ ولید پور بهیره توابع اعظم گره وطن خود مدفون شد، بالفعل شاه عبد الله خلیفهٔ او قایم مقام است، در عبادت بنماز[٣] معکوس خیلی مایل.

موج احوال آن بیاد دوست مسرور، حضرت **سید شاه بده** ساکن مارا پور که قریه ایست بنواح چنار [٤]، مرید راجه سید مرتضی مانکپوری است، سیر معمورهٔ عالم نموده آخر بدهلی آمد، یکی از اکابر سلسله قادریه هم نعمتها یافت. مرزا احمد پسر محمد شاه را غایط و بول قبض، اطبا وفقرا از علاج و دعا باز ماندند، آنحضرت را بقصر سلطانی بردند بر فور قدومش سلطان زاده را صحت شد از سر غایت اعتقاد [٥] زیر جهروکهٔ قلعه تکیه ای برای آنحضرت بنا نموده مقیم گردانید، با سایر یاران خود بعبادت مشغول ماندی و مطلق وضع خود را از لباس و قوت تغییر نداد. فتوح سلطانی مصرف مساکین بود، فروتنی و عجز و انکسار از صغار و کبار خاصهٔ شعاراو بود، شاه چهیدا مجذوب که احوالش بلجّهٔ مجاذیب باید خواست مرید او بود، رحمة الله علیه.

موج احوال، آن کاشف اسرار قلوب، آن از غلبهٔ تجلیات مغلوب، آن دایم بتصور حضوری، یگانهٔ زمانه **شاه بندهو مانکپوری** از نزاد راجه حامد شه است. معصوم علی گوید، استغراق بدرجه ای بر وی غالب بود و مقدور وطاقت حرف محبت نداشت. روزی از کسی پرسید کیستی؟ او گفت، پاسبان صاحب، بر فور بسنوح[٦] این حرف بوجد آمده برخاست که قدوم[٧] او گیرد، پاسبان بگریخت تعقب او کرد بخندق در افتاد، سه شبانه روز آنجا بیهوش ماند، مردم خبر یافته بسرایش برداشته آوردند، وقت وضو اکثر استغراق او را رو دادی تا وقت دیگر نماز همچنان

١. ج: 'به' ندارد
٢. ا: 'فقیر' کامل
٣. ج: 'به' ندارد
٤. ج: بنواح 'خبار'
٥. ا: 'اعتقاد' ندارد
٦. ب: 'بر در' بسنوح ؛ ج: 'به' ندارد
٧. ب: 'قدم' او

نشسته ماندی، زنی مغنیه روزی بسرائید، خوش شده دعای خیر کرد، از ناظم اله آباد خیلی انتفاع بآن زن رسید، در سنه یکهزار دو صد هجری وفات یافت.

موج احوال آن عارف با یقین، آن کامل صاحب ارشاد تلقین، آن از خاصان اصحاب حضوری، **حضرت شیخ سلونه مانکپوری،** عالم بینظیر[۱] کامل با کمال صفا[۲]، مجاهد و مشاهد خدا، افضل العصر در کشف و استغراق بعلو کمالات و حالات یگانۀ آفاق بوده است. آخوند درویزه در تذکرة الابرار آرد که **شیخنا و امامنا** یعنی آن حضرت شغل ظاهر و باطن بحق داشته بالکل از ما سوی اللّٰه انقطاع داشت. سوای درس هیچ ساعتی از اعمال جوارح خالی نبود[۳] حتی که انگشت دست راست او بطریق عقد انامل در تسبیح بحرکت بودی و در شغل باطن استغراق غالب داشت. روزی از بام سرای در ذکر خیلی حالتی بر وی طاری گشت که بیخود پائین در افتاد، مطلق او را خبر نشد سرش همچنان متحرك بود. روزی فقیر بچه جنین گاو را پخته دعوت او نمود، بدر کلبه فقیر رسید، فرمودی سید علی[٤] چنین گوشت در شرع حلال نیسست، این بگفت و بر گشت. من همه گوشت بیرون انداختم ازین جنس ویرا تقول کشف و کرامت آنجا بسیار نوشته درین مختصر نگنجد.

موج احوال آن افضل آفاق، آن سر قافلۀ اهل وفاق، آن خلاصۀ خاندان نبوی صلی اللّٰه علیه وسلم **میر سید علی ترمذی،** از اکابر مشایخ و اهم عاشق ذات خدا خلیفه و مرید راجه حامد شه مانکپوریست. در تذکرة الابرار آخوند درویزه سوای این حکایت ترك که ازو دیگر احوال بر نمی آید در تمام کتب نوشته نیافتم و چون چنین خلفا مثل شیخ سالار[۵] و آخوند در ویزه دارد پس کدام کمال زیاده تر ازین خواهد شد و معتصم بعروة الوثقی حضرت مصطفی خلف و خلیفۀ شیخ سالار گوید، چون پیر دستگیر سید علی ترمذی در پانی پت بزیارت شیخ اشرف بو علی قلندر در عالم سپهگری مشرف شد[٦] او را حالتی دگر گون گردید و تاثیر کلی رو داد و اسپ وسلاح را ببقالی[۷] سپرد که پدرم را برسان اما خودش باز گاهی[۸] پدر ملاقات نکرد، رحمة اللّٰه علیه.

۱. ب: 'عالم بینظیر' ندارد
۲. ج: 'کامل کمال صفا'
۳. ب: خالی 'نبودی'
٤. ب. 'ای' سید علی
۵. ب. سالار 'رومی'
٦. ب: مشرف 'شدند'
۷. ا: 'به بقالی'
۸. ا: باز 'گاه'

موج احوال آن شیخ الاسلام والمسلمین، آن رئیس العلماء العالمین،آن غریق بحر مرحومی، **شیخ سالار رومی**، مشایخ لایق ستایش، مهجوران مشاهده را آسایش، ولی کامل زمان، محترم اصفیای دوران، هادی مشتاقان جمال ذات، رهنمای رهروان بی علامات بوده است. در تذکرة الابرار آخوند درویزه نویسد، متورع و متشرع، صوفی با صفا، بنده با وفا، با کمال علو مراتب عشق اتحاد فروتنی و انکسار و ریاضت و عبادت که درو دیده در معاصرانش کم یافته و همانجا از اقوال او که بتحریر آورده بوی غایت فضل و کمال اوست درین مختصر نمی گنجد. بعضی روایاتش در احوال ملا آخوند درویزه گزارش می یابد طرفه خرق او اینست که پسرش را در شکار معاندان مجروح ساختند و اثر آن جراحت [1] بر دست خود گرفت و بهمان علت وفات یافت[2] و پسرش را آسیبی نرسید[3]، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن ناظر اسرار کونین، حضرت **شیخ حسین**خلف و خلیفهٔ شیخ سالار است. کمالاتش را [4] ازینجا قیاس باید کرد که بعد فوت پدر [5]او که آخوند درویزه بدایرهٔ او رسیدآنوقت در مراقبه بود، سر بر آورد و بعد فرح و نشاط فرمود که آنهم[6] در مشاهدهٔ پدرم فرمود دو خرقه خود گذاشته ام یکی را پارچه پارچه کرده تبرك کن درمیان معتقدان و دویمی را شخصی آینده که این وقت می رسد بدو بده اینك خرقه حاضر است.

موج احوال آن عنقای قاف قدرت، آن مظهر مقدمات ندرت، آن با نفس خود دایم در ستیزه، همای اوج کمال **میر سید علی** معروف به آخوند درویزه، مرید شیخ سالار وی مرید میر [7] سید علی ترمذی وی مرید راجه سید حامد شه.حامد الدین قطب عالم و شیخ نور که پیر حسام الدین بود نورالدین نوشته و سایر پیران پیر را نیز بدستور باضافت دین اسم هر یك را بترقیم آورده. حضرت آخوند بس مشایخ عظیم الشان بود، در متابعت سنت مثل او کمتر یافته می شود و او از اولیای

۱.ا.آن'حرارت' ۲.ا.'یافت' ندارد ۳.ا:آسیبی'نرسد'
٤.ا.'کمالش'ازینجا ٥.ا.'پدر'ندارد ٦.ب.که'اینهم'
۷.ا.مرید'پیر' سید علی

تحت قبای بود، بامیر مدام در باب سماع احتساب کردی. وقتی پیر او مشغول سمع بود، آخوند درویزه آستین پیراهن او بگرفت، او آستین خود را بر افشاند، آخوند بالای کوهی که متصل آنجا بود بیفتاد، چون پیر را افاقه رو داد باز طلبیده [۱] و نیز آنحضرت در تذکرة الابرار آرد که از طفولیت صحبت گزین علما و فقرا [۲] بودم. پدرم خواست که مرا مصاحب بادشاه گرداند بحیله ازان در گذشتم در پانی پت از پدر رخصت راه خدا یافتم و بمانکپور رسیدم، از شیخ سلونه که سابق مذکور شد تا هدایه علم آموختم، سپس ارشاد ازو خواستم، او بخطهٔ اجمیر بخدمت شیخ سالار سپرد و سفارش من نمود و نیز فرمود، ای سید باید دانست که سادات جهت مخدومی مناسب اند نه خادمی، اما طریق این کار و صیقل آئینهٔ [۳] زنگار خادمی است نه مخدومی، پس خدمت مصلی بمن داد قبول نمودم پس مرا تلقین نمود و بمجاهدات انداخت آخر آنچه اقوال و احوال پیر را بود بکلبه قلبیهٔ فقیر ریخت و اذن و اجازت تلقین دیگران داد، چون هجوم خلق بر من زیاده شد دیدم که مرا از حضوری حق باز می دارند، [۴] از پیر عرض نمودم که ازین چیزها مرا برهان، فرمود بکوهستان رو، رو بکشمیر نهادم، [۵] اول بقریه ای که آنرا راودندکی می گفتند رسیدم، آنجا کیلاس نام بزرگی بود، مرا دیده یکبار منادی کرد که اشخاص قریه یك دفعه حاضر آمدند، از آنجمله شخصی را که من در سابق بخواب دیده بودم از علامات او را بشناختم، او همه ها را [۶] بر مریدی من [۷] مبالغه نمود، از همانجا بقصد [۸] خدمت پیر باز گردیدم [۹] بمنزل رسیده شنیدم که پیر وفات یافت، بخانقاه در آمدم، مرشد زاده شیخ حسین آنوقت در مراقبه بود، سر از جیب بر آورده فرح نشاط از ملاقات من نمود و خرقه ای که از پدر خود بنام من [۱۰] یافته بود بمن عطا کرد و گفت، پیر شما برای اقامت بکوه ها ابر کرده حالا مختار هستید خواه بجبل خواه بوطن رفته نشینید و خلق را هدایت کنید پس من بوطن آمدم. حاجی سیف الله و کلك گدائی از ملکان ککبانی در بر سور چند روز مرا داشته رخصت نمودند.

۱. ا: باز 'طلبید'
۲. ج: و 'فقیر' بودم
۳. ج: 'آئینه' ندارد
۴. ب: باز 'میدارم'
۵. ا: 'بکشمیر' ندارد
۶. ج. 'را' ندارد
۷. ا: 'من' ندارد
۸. ب. 'بقصد' ندارد
۹. ا. 'گردم'
۱۰. ا: 'من' ندارد

پوشیده نماند آخوند درویزه را قدم بر شریعت سخت راسخ بود. خیلی ملاحده را رهنمائی نموده و در تذکرة الابرار کلمات تامات او در باب احکام شریعت و طریقت چندان لطیف است که از دیدن تعلق دارد و در وقت همایون بادشاه و شیر شاه سور بود، جماعتی کثیر بل لکوکهای افاغنه تولا بدو دارند و در [۱] سنه یکهزار و یك هجری تذکرة الابرار تصنیف نمود، سال وفات دیده نشد. آخوند موسی و آخوند رحمت نام دو خلف و خلیفه باستحقاق و سر مایۀ ولایت آفاق [۲] از مشتهران صاحب کرامت آفاق گذاشت، هر یك بیك لفظ و معنی بجناب الهی مناجات کردند و مستجاب شد که هر کسی که برای حفاظت اطفال خود از گرك و چیچك نیت این بندها نماید قبول جناب تو شود و در دیار ما این رسم معمول است که اطفال از نیت این بزرگان از خدشات مذکور محفوظ می مانند، رحمة اللّٰه علیهم.

موج احوال آن نقاوۀ خاندان نبوت، آن خلاصۀ دودمان ولایت، آن مقتدای اصحاب فضل و [۳] کمال افضل روزگار حضرت **میر سید جلال** مرید و خلیفۀ حضرت راجه نور است. مائل بسنت و مجاهده بدرویشی و مشهور بلقب متوکل بود. در گلزار ابرار نویسد، پدرش سید صدر الدین حسین متوکل بود. از کرمر بهند آمده بود و در اوده مقیم شد و بسپهگری کوشید. چون ابراهیم شاه لودی در پانی پت از فوج بابر شاه بادشاه کشته شد پدرش نیز بدرجۀ شهادت رسید. آن حضرت در سُرهُرپور [٤] از الهداد احمد شریف جونپوری چهار سال تلقین گرفته مجاهده نمود و فرزند خود را از آگره بحضور خود طلبید، خوی گرسنگی داشت، از هیچ حاکم وجه کفاف اندکی برسم ملکیت قبول نکرد ازین جهت القاب متوکلی او شایع عالم شد. گویند دو قلندر بر دروازه او رسیدند، پرستاری بر آمد، قلندران گفتند سلام مایان بسید برسان، پرستار نام پرسید، گفتند سید می دانند، چون سلام بسید رسید تامل کرده از پرستار گفت برو جمال و حسین را بطلب، چون اسم خود شنیدند معتقد گردیدند بر فور ملاقات بیعت نمودند، متوقع ارشاد شدند، امر یافتند، اول ارشاد آنکه زنهار آزمایش درویشان نکند سپس بمجاهده تلقین یافتند و کار بجایی رسانیدند.

۱. ا:'در' ندارد ۲. ج: ولایت 'وفاق' ۳. ا: 'فضل کمال'
٤. ا: در 'هرسر پور'

وقت رحلت خرقه بفرزند خود سید بدر الدین که ذکرش گزارش می یابد مردم یاد دیگر فرزندان[١] دادند، گفت مرا یك خرقه بود بیك دادم دیگران را خدا رساند، دهم ذی الحجه سنه نهصد شصت و نه در نماز عید قربان بعیدگاه وصال خرام نمود، در آگره مدفونش ساختند. 'شیخ جهان' تاریخ اوست.

موج احوال آن نگهبان حدود شریعت، آن پاسبان اسرار طریقت، آن باقلیم ولایت سلطان آئین، مجموعهٔ کمالات حضرت **سید بدر الدین،** خلف و خلیفهٔ سید جلال متوکل آگره است. در لباس شریعت مدام حقایق و معارف را بیان ساختی، کشف قوی داشت، در علوم صوری شاگرد ابو الفتح تهانیسرییست،[٢] وشیخ جلا ل انصاری[٣] وبعلوم معنوی آموخته پدرخود بود و حقیقت اسرار را در نظم و نثر بعلما می نمود، او را حقتعالی بزرگی بخشیده بود و اعرابی بموجب امر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آگره آمده مرید او شدند در[٤] همان وقت رخصت معاودت گرفته راهی وطن خود شدند. شیخ محمد صوفی نام بزرگی که بمتابعت آنها[٥] بیرون در رفت از اعرابیان شنید. در سالی که سفیدی بلحیهٔ سید رسد همان سال وفاتش باشد[٦]. چون عمر به پنجاه و پنج رسید ریش سید سفید گشت، ششم صفر همان سال دو ماه در بیماری استسقا مانده لیکن درآن حالت فرایض و سنن و نوافل که از عنفوان بر خود لازم کرده بود متعذر نشد. در نهصد چهل و سه تولد، بست وششم ربیع الاول سنه نهصد نود و هشت بزرگان شهر را دعوت نموده خرقه و سجاده دادن به پسر خود سید بهاری وصیت کرده در سلخ یا بست و نهم همان ربیع الاول هم چشم فرقه نوری مخدوم شیخ عبد الغنی فتحپوری از فرزندان شاه حسام الدین فتحپوری خلافت از حضرت شیخ معروف جونپوری داشت بسیار بزرگ صاحب ریاضات و مقامات و کرامات بود، در علم و فضل مشهور عالم است.

موج احوال آن غواص بحر وصال، آن لغت غامض صحیفهٔ کمال، آن بی اشتباه بهشتی، حضرت **غلام چشتی،** از اکابر مشایخ نظامیه چشتیه است. در گجرات

---
١. ا:'دیگران فرزندان' ٢. ا:'است'ندارد ٣. ا:'و'ندادر
٤. ب:'و'همانوقت ٥. ج:'بمشایعت' آنها ٦. ا:'نه'باشد

اقامت داشت، در عبادت و ریاضت خیلی مایل و در خوارق و کرامات ممتاز عالی احوال اندر تصوف، مجاهدهٔ او ازین جا قیاس باید کرد که[۱] بعد از عشاء دم بمراقبه[۲] می بست وقت تهجد می گذاشت، و[۳] بعد از فراغ نماز تهجد که دم می بست وقت فجر سر بر می آورد.

موج احوال آن صحیح الاحوال، آن صاحب دولت بی زوال، آن در کسوت دلق شاه، حضرت **شاه محمد پناه،** مرید شاه غلام چشتی گجراتیست. در ترك و تجرید خدیو بود، ریاضات بسیار می کرد، شاه فقیر احمد فرزند شیخ عبد الحق[۴] گوید که درین ملك که او آمد اول بر مزار شیخ جمال گونجره ریاضت ها نموده از روح پاکش نسبتها پیدا کرده، بعد از سه چهار روز هیمه از دشت آورده فروخته بکار قوت خود می آورد سپس بگجرات رفته بیعت از مرشد نموده اخذ فواید کرد فیض کامل یافت، از رخصت پیر عزم سفر حجاز نمود، بعد حصول شرف زیادات آنجا بلکهنؤ آمد و بر مزار شیخ مینا چله کشید، در سائر اربعین چهار بار افطار کرد از آنجا در رودولی رفته بر حوض دودها دهاری در حجره بند ساخته ششما ه چله کشید، بعد سه روز بیك کاسهٔ شیر افطار می کرد از چله بر آمد ششماه خاموش ماند، کرامتها ازو سر زده،[۵] نگارندهٔ زخّار هم خدمت آنصاحب کمال را در یافته مرد با برکت است.

موج احوال شرح احوال آن ترجمهٔ **سِیْمَاهُمْ فِی وُجُوْهِهِم مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ**،آن سرخیل پیروان وحدت وجود، آن بحر جمال ذوالجلال[۶]، آن فاتح مهمات اهل کمال، آن نخلبند بوستان سنت، آن خار چین گلستان بدعت، آن بمرتبه متقدمین بزمان متاخرین، قطب الاقطاب حضرت بندگی **نظام الدین،** آن حضرت را بندگی میان امیتهی گویند، مقتدای ارباب مشاهده[۷] و پیشوای اصحاب مجاهده، بغایت عالیشان اندر تصوف و در متابعت سنت رسول صلی الله علیه وسلم رتبه[۸] عالی داشت، از سماع سرود منحرف بودی و گفتی چرا در اختلاف باید اوفتاد و متابعت

۱. ا:'که' ندارد ۲. ا: دم'مراقبه' ۳. ب:'و'ندارد
۴. ج:عبد الحق'دهلوی' ۵. ج:'سرزد' ۶. ب:بحر جمال' و جلال' ؛ ج:بحر جمال 'والجلال'
۷. ج:'ارباب'مجاهده ۸. ج:'بس'رتبه عالی

اعلی خود باید کرد. مرید حضرت سید راجه نور خلف راجه حامد شه مانکپوریست و خلیفه و شاگرد شیخ معروف جونپوری بوده. کرامات و خوارق عادات بس بلند و عالی داشت. حقیقت همای که یك سایهٔ گرانمایهٔ او صد گدا را بر تخت ولایت مجلس سازد ازنوك زاغ كلك خواستن چه کار است و صفت عنقایی که طعمهٔ مطبوع طبعش در قاف قدس معین بود بر سفرهٔ[1] قرطاس چیدن بیجا. وی شارح حقایق حقیقت و ناخدای کشتی شریعت آمده. روزی از خانقاه بر آمد،[2] جماعهٔ هنودان[3] دف زنان و سرودگویان که هنگامه هولی بود در رسیدند،آن حضرت استاده شد، آنجماعه هم بمتابعت کوشیدند، بندگی شیخ محمد خلف آنحضرت ملتمس شد ازین چیزها آن حضرت را تنفر است سبب تامل از چه راه باشد؟[4] فرمود، چون بهاری[5] ساز سرود با فقیر احوال سرگذشت[6] خود می گویند[7] باین قسم روئیدم و بلند شدم و پخته گشتم و باین بی دریغی مرا بریدند و پارچه پارچه جدا[8] کرده مرا بعنوانی ساختند که بالفعل دست بدست این مردم می گردم و آن ها فرح و نشاط گشته ام، و الا از سماعت این صدا کار نیست و نیز امیری حاکم لکهنؤ که از بزرگان نفرت داشت شهره وآوازهٔ کمالات آنصاحب کمال شنیده روزی اقسامات اطعمهٔ لذیذه و میوه های تازه ولایت که در هندوستان بهم رسیدن ممکن نبود بر کاغذی نوشته نگاهداشت که فردا بخدمتش می روم، اگر این همه ماکولات و میوه مرا بخشید بهتر و الا نه الزام دهم، آن حضرت همانوقت از شرف باطن برین مقدمه آگاه گشته خود نیز آن همه اطعمه و میوه بر کاغذ نوشت و بسر انجام مردمان را مقید ساخت و میوهٔ ولایتی از خدا درخواست، چون امیر بخدمتش رفت از اطعمه و میوه همه چیز مهیا یافت، بعد تناول آنحضرت فرو نوشتهٔ خود بر آورده بدو داد که از کاغذ خود مقابل کن که همه بتو رسیده یا چیزی باقی مانده،[9] امیر بعذر پیش آمده سر بر زمین نیاز نهاد فاما عذر این وقت چه فایده؟ در حق او نفس رانی رفت او ببلای بد گرفتار شد.روزی شیخ نظام الدین نارنولی باصحاب خود فرمود که شیخ نظام الدین با وصف بیعت سلسلهٔ چشت در سرود

۱.ج:'معین برد و سفره' ۲.ج: بر'آمده' ۳.ا:'جماعی هنود'
۴.ج:راه'است' ۵.ب،ج:'بهای'ساز ٦.ب:'سرگذشت'ندارد
۷.ج:خود'می گوید' ۸.ج:'جدا'ندارد ۹.ا:باقی'ماند'

نفرت دارد، من می روم و او را شریك مجلس سرود خود می كنم، چون نزدیك امیتهی رسید در معامله دید كه خیمهٔ وسیع و رفیع استاده است، در آن سرود می شود، شیخ خواست كه در آید، نگذاشتند و گفتند این سرود برای آنها است كه بسرود دنیا التفات نمی كنند، صبح شیخ نظام در امیتهی رسید و بخانقاه شیخ مخدوم خاص فرود آمد، قطب الاقطاب بدیدنش رفت، از جانبین اختلاط و سرت بیفزود، صبح شیخ نظام بخانقاه قطب الاقطاب آمد قوالان حاضر شده سرود آغاز كردند، قطب الاقطاب از غایت اخلاق و بپاسداری[1] مهمان مانع نشده بخادمان فرمود چادری نصف سمت ما پرده كنند، چنان كردند، شخصی از مریدان شیخ خاص از روی استعجاب بر خاست كه این حجاب رقیق مانع صدای سرود چه طور خواهد بود؟ پس چادر در صف به نشست، دریافت كه آن چادر در حكم كوه قاف است[2] كه مطلق صدای ساز و سرود نرسید و روزی از خانقاه متوجه محل سرای گردید[3] و اظهار قطب الاقطابی ایشان باین معنی است كه روزی شیخ امان پانی پتی از حضرت شیخ[4] جهجانه پرسید كه مصرعه:

كه ارشادم كن ای عرفان خزانه	رجال قطب اقطاب زمانه
كه امروز از مشایخ معرفت مآب	كه دارد بارگاه قطب اقطاب
بگفت امروز امیتهیش[5] مكانست	كسی كو قطب اقطاب زمانست
نظام الدین احمد نام دارد	بنظم دین احمد كام دارد

صاحب احسن القصص نویسد كه ابتدای حال بترغیب والد بزرگوار خود شیخ یٰسین عثمانی در عمر هفده سالگی جمیع اكتساب رسمی دانش به بدان استعداد حاصل ساخت كه هیچ یكی[6] علمای زمانه حل نكات مشكلاتش نمی توانست[7] كرد و شیخ عبد القادر بداؤنی نویسد كه در حین مشغلهٔ تحصیل علم همواره چشم بر ورق بسته و دل باحق پیوسته می داشت و از ذكر شغل باطن غفلت نداشت مصرعه:

---

۱. ج:'بپاس مهمانداری' ۲. ا: قاف'داشت' ۳. ج:'و روزی از خانقاه متوجه محلسرای گردید' ندارد ؛ ب:'امروزش' ندارد ٤. ج:' شیخ عبدالرزاق'جهنجانه ٥. ا:بگفت'امیتهی امروزش' ٦. ا:'هیچگی'علمای ۷. ب:'می توانست'

یك چشم زدن غافل ازان شاه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

چون بعد تربیت مرشد ارشاد خود حضرت شیخ معروف جونپوری رخصت شده بامیتهی آمد پای در دامن قناعت کشید و قدم در ابواب خاص و عام کوتاه گردانید، جز مسجد جامع جای نرفتی مگر چند مرتبه برای زیارت شیخ سعد و بجهت ملاقات الهدیه خیر آبادی مسافر شده و یکبار در ضمن این سفر بملاقات[1] شیخ مبارك گوپاموی[2] مرید خود رفته، بعد از مرور دهور برای دیدن شیخ عبد الغنی خلیفهٔ شیخ معروف جونپوری که بسیار مرد با برکت و مشایخ ذیشان بود قدم رنجه فرموده، دستور داشت که چون بملاقات شیخ الهدیه غریبی رفتی یك روپیه و یك تنکه نذر نمودی. روزی شخصی عرض کرد که آنجناب را نفرت از سرود بآن مرتبه است که بمریدان هم رخصت نیست. فرمود که اگر باز راچشم نه بندند و ریاضت نفرمایند گنجشکان شکار گیرند و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کنند. وی را کمالات ازان بیشتر است که بتحریر راست آید.[3] این کاتب حروف را میراثی بدست آمد دغدغهٔ قضا یای کسانی که آن میراث را متصرف بودند بخاطر[4] داشت. شبی آنجناب را دیدم که غاصبان استاده اند، در حق اینها فرمود این ها نخواهند ماند، چون عرصه گذشت باز بمرتبهٔ ثانی بشرف زیارت مشرف شدم، بعد فراغ فاتحه بخاطر آوردم اگر چیزی مرا بر در آستانهٔ مبارك او از خوردنی بدست آید دانم که کار من خواهد شد، چون بدروازه رسیدم دیدم که خادم شیخ خدا بخش فرزند[5] آن حضرت برگ تنبول بدست گرفته انتظار فقیر استاده است،آنرا گرفتم و امید کار را مستحکم داشتم. در سیر نظامی ملفوظ آنحضرت نویسد که والد بزرگوارش شیخ یٰسین[6] عثمانی در سترکهه می ماند، مرد با برکت از واصلان حق بود، از فرزندانش شیخ نجم الدین بمنصب قضای قصبه امیتهی معین شد ازان با فرزندانش امیتهی را متوطن گرفتند، الغرض بندگی نظام الدین روزی که متولد

۱. ا:'ملاقات'شیخ
۲. ا:'شیخ گوپاموی'
۳. ج:'آید'ندارد
۴. ا:'بخاطره'داشت
۵. ج:'فرزندان'آنحضرت
۶. ج:'یٰسین'ندارد

شد در تمام حویلی و حوالی آن نور آشکار گردید، مردم را استعجاب رو داد، مخدوم شیخ خاص خبر داد که او قطب مادر زاد است که تولد شده از برکات اوست و از شیخ معروف تربیتها یافته اکثر سلام خضر علیه السلام بشیخ معروف از کنارهٔ دریا آوردی و شیخ را بر مسعودی او دلیل می شد پس روزی از شیخ معروف رخصت شده به امیتهی آمد، مادر او را با حضرت مخدومه جهان بنت مخدوم شیخ خاص عالی [1] که در حقیقت از کمالات عالی اسم بامسمی داشت نکاح کرد فرزندان بوجود آمدند، چنانچه الی الآن موجود اند، آنحضرت پیوسته بدرس و افاده و ریاضت مشغول ماندی، از میزان تا هدایه [2] سائر کتب را انشا کرد و اکثر بخیرآباد و گوپامو هم رفتی و سکان آنجا را به درس افاده بخشیدی، بشیخ اله دیه خیرآبادی خیلی محبت با نیازداشت. پس کتاب عوارف از خط خود نوشته برفاقت شیخ عبد الرزاق بن خاصهٔ خدا باز بجونپور رفت وصحبت شیخ معروف را دریافت. یك اربعین آنجا کشیده پس با نعمت و خلافت و اجازت تلقین طالبان رخصت شده بامیتهی آمد و بر مسند ارشاد بنشست و عالمی را هدایت بخشید. کلمات عجیب در حقایق و معارف از آنحضرت بسیار در ملفوظ دیدم [3] این مختصر گنجایش آن نیافت. نقلی ازان اینست که روزی شخصی بخدمتش رفت و سوال کرد که تکرار تجلی بکدام سبب نمی شود؟ فرمود، در تکرار تجلی وجود عالم نبود چرا که اگر بعد تجلی جلال تجلی جمال رو ننماید و تجلی جلال ماند درعدم بود پس وجود عالم از کجا برسد. باز پرسید که در ضمن خلقت بر فردی از افراد انسان تکرار تجلی نیست، فرمود ظهور هر فردی باسمای مختلف است پس تکرار تجلی نشد. آنحضرت چهار ده ساله بود که حضرت مخدوم شیخ خاص پرسید که هدایت فنا چیست؟ گفت آنگاه که غضب نماند و تحسین کرده بر پیشانی او بوسه داد و دانست که او از اولیای عظیم الشان خواهد شد. کمالات آنجناب بچندانست که باین اوراق گنجد، برخی از مکتوب که بنام شیخ عبد الرزاق که باحوالش نوشته می شود و مکتوبی اسمی شیخ عبد الرزاق که در احوال حضرت مخدومهٔ جهان خواهر او و

---

۱. ج:'عالی' ندارد ۲. ا:'یا' هدایه ۳. ا:'دیدم' ندارد

زوجهٔ خود در لجّهٔ نساء داخل شده باید دریافت و خوارق عادات **لا تعد** [1] **و لا تحصی** داشت تا کجا نویسد. خطبهٔ سلطنت اکبر بادشاه پیش از ظهور سلطنت در سن صغر خود آنحضرت در قصبهٔ گوپامئو خوانده از سلطنتش بمردم خبر داده بود و خرابی سلطنت شیرخان سور چند سال قبل او فرموده و اکبر بادشاه از اله آباد بقصد ملاقات آنحضرت بامیتهی آمد، آن حضرت یك کروه پیشتر [2] رفته مستقبل گردیده بخانقاه آورده نشاند، شربت و پان [3] ببادشاه تواضع نموده وقت رخصت سه بیره عنایت کرد و گفت اگر باهلیهٔ خود دهید [4] عوض این هر یك پسری بوجود آید، چون [5] در همین تمنا بود بسیار راضی شد و حق تعالی بادشاه را سه فرزند بخشید، ازین جنس کمالاتش تا کجا نویسد، در سن هفتاد سالگی بمقام احدیت فی الصمدیت رسید و مژدهٔ تولد بندگی جعفر یافت چنانچه این مقدمه باحوال او نوشته می شود انشاء اللّٰه تعالی و روزی در سفر قنوج آنحضرت بر روی آب بگذشت ونام مبارك شیخ نظام الدین امیتهی برای فتح مهمات صوری و معنوی تاثیرها دارد. و این بر دو گونه است هفت یا نه یا چهارده کس اسم مبارکش را با وضو یك لك بار بخوانند تا هفت یا نه یا چهارده روز و بدین گونه بخوانند یا نظام این نه بار یا نظام الدین امیتهی یکبار بعد ختم بر بتاشه فاتحه نموده بخوانندگان بدهند [6] و چند بتاشه کوفته بر روزن مورچگان اندازند مهم بکفایت رسد و اگر اسمی از اسمای حسنی موافق اعداد نظام الدین که یکهزار هشتصد و شش دارد برآورده بخوانند هم اولی است و آنکه مردم موافق عدد اسم آنحضرت از اسمای حسنی [7] برآورده اند این است یا اللّٰه یا مقیت، در شب پنجشنبه بست و نهم ذیقعده سال نهصد هفتاد و هشت و بقولی هشتاد هجری بملاء اعلی شتافت، 'گنج خوارق' تاریخ اوست، [8] در امیتهی که پورهٔ آنحضرت است در گنبد مزار مبارکش حاجت روای خلایق آن دیار است.

موج احوال آن مقبول کاملان روزگار، آن موصوف بعشق و اسرار، آن مشهور و معروف سلسلهٔ معرفی، افضل العصر **شیخ حاتم صوفی،** او را شیخ حاتم

---

۱. ا:'لاتعداد'؛ح:'لا حد' ولاتحصی ۲. ح:'پیش رفته' ۳. الف:'پان'ندارد
۴. ح:خود'دهد' ۵. ا:چون'سلطان' ۶. ح:'بخوانندگان بدهد'
۷. ح:'اسمها بر آورده اند' ۸. ا:تاریخ'داشت،ح،تاریخ'است'

نـواتـی هـم گـویـنـد. از بزرگترین مریدان قطب الاقطاب است. در اتباع شریعت و طـریقت قدم بقدم پیر خود بود، ریاضات شاقه آنقدر نموده که مورد تحسین کاملان گـردیـد. صـاحب بداؤنی نویسد، ابتدای حال او در گوپا مئو بتحصیل علم اشتغال داشـت، چـون قطب الاقطاب آنجا رفت او را همراه گرفته، گاهی سبقی هم بدو می داد گـاهی بمشغولی های دیگر فرمودی. چون از روی عنایات خلعت ملبوسات گاهی جـامـه و گـاهـی دسـتـار عـنـایـت مـی کرد دیگران حسد می بردند. قطب الاقطاب فـرمـودی که خدا چنین خواسته مردم عبث حسد می کنند. بعد چندی در تصوف مـرتبـهٔ عـالـی بهـم رسـانیـد کـه انـگشـت نمای کاملان گشت و مرشدش در بیان حـقـایـق و مـعـارف خـطـاب بـدو داشتـی، در حیـن حیات مرشد بجوار رحمت حق پیوست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن سلطان مشاهدین جمال حضرت سبحان، آن مظهر حالات مهـتـر سـلیـمان و آن محافظ مراتبات مرشدی و پیری، بی نظیر روزگار حضرت **شاه**[1] **فتح اللّٰه راجگیری**، مـنـاقب بادشاهی که اورنگ کمالاتش در لوح محفوظ هم پایهٔ تـخـت مهـتـر سـلیـمان باشد بر صفحهٔ کاغذ ساده نگاشتن ساده لوحیست بسیار و مـدایح نا خدایی که کشتی فقر حالاتش همسایهٔ کشتی نوح [2]باشد از بادبان چوب قـلـم رو بـراه آوردن دشـوار. وی غواص بحر توحید و نگین خاتم تفرید بوده است. از نـزاد امـجـاد مـخدوم اخی راجگیری [3]اسـت و تـلـقیـن و ارشـاد و نعمت و خلافت بـموجب اشارهٔ باطن شیخ اخی از [4]قـطـب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین یافت، جـامـع بـود مـیـان عـلـم صوری و معنوی از ممتازان این طایفه و اشرف عاشقان مایل بتـواجـد و سـمـاع بـود. شخصی پرسید خلاف [5] پیر خـود میل بسرود می داری؟ [6] گـفـت چـه شـد کـه یك بیضه گنده بر آمد. روزی قطب الاقطاب گفت ترا خلاف شـرائـط مـیـل بسـرود ظـاهر است. گفت چنانکه [7] آنـحـضرت را خلاف پیران خود انـحـراف اسـت. وی دوازده سـالـه بـود که قطب الاقطاب او را از راجگیر بامیتهی [8]

۱. ج: 'شیخ' فتح اللّٰه ۲. ج:نوح 'علیه السلام' ۳. ا: 'راجگیر' است
۴. ج: 'از' ندارد ۵ج: 'بر' خلاف پیر ۶. ب:میل 'داری'
۷. ج: 'چنانچه' آنحضرت ۸. ج: 'بامیتهی' ندارد

طلبید و بتلقین و[۱] ارشاد او مشغول شد و گفت از فرمودهٔ جد تو مقید تربیت تو شده ام. روزی در مسجد طریق مراقبه می آموخت، شاه فتح اللّٰه را[۲] از تغییر حالت پیر که وقت مراقبه لازم است بسبب صغر سن[۳] قهقهه و خنده پیدا شد. قطب الاقطاب چشم وا کرده فرمود کسب[۴] را بیاموز باز در خنده باش. سبحان اللّٰه تاثیر ارشاد آن سیف زبان چنان کار کرد که از آنروز در تمام عمر در حالت قبض و بسط تبسم و انبساط قهقهه و خندهٔ او موقوف شد.[۵] هر زمان و هر آن او خالی از خنده نبود، آن را آن غضبی که بخاطر مبارك قطب الاقطاب رسیده بود **الی یومنا** ظاهر و باهر بر هر خاص و عام است که آن موضع مسجد که این ماجرا بدانجا گذشته چه در ایام سرما چه گرم[۶] می باشد، چون از ریاضات شاقه مجاهدهٔ او[۷] بمشاهده انجامید و سیر سلوکش تمام شد حضرت قطب الاقطاب فرمود که نظام دو چیز می داشت،[۸] یکی سلوك آنرا بفرزند خود شیخ محمد داؤد داد، دویمی جذب آنرا بفرزند خود فتح اللّٰه ایثار نمود. باین همه جذبات آداب حضرت مرشد قسمی که ازو بعمل آمده در معاصرانش چه باحوال دیگری بنظر نیامده و دستور داشت در حالت حیات[۹] بامیتهی که می رسید غایط و بول و خدو آنطرف دریای گومتی که از امیتهی یك کروه فاصله دارد می کرد.[۱۰] هر گاه رخصت وطن خود می شد تا بلدهٔ لکهنؤ که از امیتهی هفت کروه تفاوت است امیتهی را پشت نمی داد و بعد وفات مرشد خود نیز این دستورات را تمام عمر بجا آورد بلکه این قدر زیاده کرد که گوری ساخته بود دران خواب می نمود، مردم پرسیدند که وجه این حرکت شما از چه راه باشد؟ گفت از ادب بعید است که خواجه زیر زمین خوابد وغلام بر روی زمین. غرض که وی از محبوب ترین عقیدت کیشان قطب الاقطاب بود. از طفولیت سایر تربیت صوری و معنوی بر وضع دیگر صاحبزادها بحضور پر نور آنحضرت یافته. او را خوارق عادات به محنت بکثرت بوده است این مختصر گنجایش آن ندارد، نقلی متبرك نوشته می شود. روزی برای فاتحهٔ بزرگان طعامی لطیف از اقسامات بکثرت

۱. ا: 'و' ندارد
۲. ج: 'را' ندارد
۳. ج: 'سن صغر'
۴. ج: فرمود 'کیف'
۵. ب: موقوف 'نشد'
۶. ا: 'گرما' می باشد
۷. ج: 'او' ندارد
۸. ج: دوچیز 'داشت'
۹. ب: 'حیات' ندارد
۱۰. ج: 'نمی کرد'

تـمـام پـختـه مـجـلس درویشان کرد، هم دران مجمع درویشی حاجی هم بود.بخیال آنکه درین مجمع و کثرت خدا داند که طعام بمن کی رسد بی اجازت حصّۀ خود را [۱] گرفته روانه شد. از روی کشف آنحضرت برین ماجرا مطلع شده خنده کرده فرمود، **بـگیـا جاون پراگ جاون ایسی مکی کبهو نجاون** تـرجـمـه بفارسی اینست که بگیا و پـراگ کـه معبد کفار است خواهم رفت و بمکه نخواهم رفت.این الفاظ را مردم بـمولانا فیضی فیاضی [۲] رسـانیـدنـد و ایـن مقدمه بحضور اکبر بادشاه ظاهر ساخت. سـلـطـان کـلـمـه خـلاف شـرع در یافته فرمود که مردم حضور بروند و آن درویش را بیـارنـد که مواخذه نمایم، آنحضرت از روی کشف برین مقدمه مطلع گشته، روزی وقـت صبـح فـرمـود که پالکی مرا بر آرند و برای سواری درست نمایند. گفتند که کهاران این وقت حاضر نیستند.اگر جای برای سیر اراده باشد تلاش کهاران کرده آیـد.فـرمـود پـالـکـی بـر آورده رو برو بگذارند و از تفحص این مقدمه شماها چه کار داریـد؟ چنان کردند، خود بر پالکی سوار شده فرمود غیبانی روانۀ دهلی شو. پالکی بهـوا در آمـد در چند گهری بدهلی رسید بدروازه سلطان فرود آمده داخل دولتسرا شد، [۳] از بـادشـاه ابـلاغ سـلام کـرد، جـواب داد و پـرسید شما کدام کـس هستید؟ گـفت فتح اللّٰه راجگیری، گفت بچه صورت آمده اید؟نظارگیان که کیفیت آمدن پـالـکی بچشم خود معاینه کرده بودند از سلطان ظاهر کردند.آن حضرت فرمود که آن کلمه ای که [۴] از زبـان فـقیر بر آمده نوع دیگر نیست بلکه بخاطرم رسیده بود که بحج می روند از سایر معصیت [۵] توبه کرده می روند و از شرف و برکت حج گناهان او آمـرزیـده مـی شود. این کس عجیب حج کرده که نیاتش تبدیل نگشته، فیضی هـم حـاضـر بـود او هم سخنی بآنحضرت گفت. او را برسم و عادت خود خنده آمد بمباحثه پیش آمد که بحضور سلاطین خنده ترك ادب است و بی ضابطه، فرمود در ایـن مـقـدمـه نـفـس رانـی مـرشـدم هسـت که هیچکدام وقتی خنده از من موقوف نیسـت، سـلطان در پرده شده فرمود که این مرد بسا صاحب کمال است حکایت و بحث ازو کوتاه کنید و رخصت نمایید، چون رخصت شد بدستور بر پالکی خود

۱.ج:'را' ندارد ۲.ب:'فیاضی' ندارد ۳.ج:دولتسرا'گردید'
٤.ج:'که' ندارد ۵.ب:'معاصی'توبه

سوار شده فرمود، غیبانی براجگیر روانه شو بهمان سرعت بخانۀ خود رسید. از روی حساب آمد و رفت دهلی و سوال جواب سلطان را عرصه کثیری زیاده یك پاس شده بود، جایی که کس است [1] حرفی بس است. صاحب گلزارالابرار می نویسد [2] که چون گرم سماع شدی او را حیرت رو می داد و برزمین می افتاد و از غایت مشاهده احدیت نیروی [3] دست و پا زدن نماندی. وقتی از راجگیر بفتحپور که دوازده کروه از کره دور است بسیر آمده بود. همدران ایام قاضی ابراهیم ازپنواری بدانجا رسید بدیدن او رفت. پیش از درون آمدن نغمه سرایان را شیخ از ترنم باز داشت، خود جامۀ زنگاری [4] پوشیده بر وی عطر فراوان ریخته بود. گفت ای جمال شریعت بندگی خواهش در باختن و بیخود شدن درخواست و حق بود. نسبت گاهی بخسروانه کسوت آراستگی بخشیده بر صدر [5] جای عزت برساند، گاهی کهن پشمینه شوخگین بی آستین و گریبان در گردن انداخته در خاکدان خواری برافگند بجز تماشایی بودن [6] حیرت اندوختن کدام طرف توان بست **لا یسأل عما یفعل** که خواند و اشك از دیده فرو ریخت. همدران نوبت او بدیدن شیخ عبد النبی صدر رفت، وی بدرس حدیث مشغول بود، بدو نپرداخت پس از فراغ فرمود، درس از رسمی تواضع باز داشت. پاسخ بر داد که درویش از مخدوم بسال و حال کهتر، مهربانگی پسند تر است این حدیث بر زبان آورد **لیس منّا** [7] **من لم یرحم صغیرنا و لم یبجل کبیرنا** [8] صدر الصدور را وقت خوش شد و دعا کرد. بست وششم ربیع الاول سنه نهصد ونود وبقولی دوم ربیع الاول یکهزار و هفده بجوار رحمت حق پیوست بعد وفات حضرت قطب الاقطاب. 'افضل الزمان' تاریخ وفات اوست.

موج احوال آن کریم ابن الکریم، آن بر [9] جادۀ شریعت بغایت مستقیم، آن صاحب جود و عنایت وفور، ولی بی اشتباه حضرت **شاه عبد النبی** صدر الصدور بن شیخ احمد بن شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس الله سره العزیز، نسبت ارادت و خلافت از حضرت قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین امیتهی دارد. صاحب

۱. ج:'جای کس است'
۲. ج:'گلزارالابرار'نویسد'
۳. ج:'نیرو'دست
۴. ج:'انکاری' پوشیده
۵. ج:بر'چند'
۶. ب:'و'حیرت
۷. ج:'لیس منّا' ندارد
۸. ج:'لم یبتحل کبیرنا' ندارد
۹. ج:'بر'ندارد

تـذکره الاصفیا از منتخب التواریخ آرد که ابتدای حال وی چند مرتبه بمکه معظمه و مـدینـه طیبه رفته سند حدیث نمود و از روش آبا واجداد خود از سماع و غنا منکر شـد و بـر روش مـحـدثیـن سلوك می نمود و بتقوی و طهارت و عبادت ظاهراشتغال می داشت. از غایت اخلاق و محبت و کمال دیانت بادشاه از آنحضرت استدعای اقبـال صـدارت مملکت کرد و درین مقدمه عرضداشت بجناب حضرت قطب الاقطاب بـنـدگـی نـظام الدین نمود. بر عرضداشت او دستخط فرمود که **صحبة الملوك سم قاتل** بـالتجا و الحاح او را بگذاشت که بر حکم پیر خود عمل نماید،آخر قول بزرگان درست آمد، نوبت بدانجا رسید که قاضی متهرا پیش شیخ استغاثه برد که برهمنی متـمولی متمردمی ازان قصبه مصالح عمارت مسجدی را که تعمیر آن می خواستم بـرداشتـه بـرد و بتـخانه بنا ساخت. چون معارض و متعارض آن شدیم بروش اشتهاد زبـان کـه خـاك در دهـانـش بـاد بنسبت حضرت[1] نبی عـلیه السلام[2] کشـاد، چون طـلبیـدنـد آن بـرهمن نیامد، شیخ ابو الفضل را فرستاده او را آورد[3] و تـصدیق سبّ بـجـنـاب پیـغمبر علیه السلام[4] کـه شـده بـود بیـان نـمـود که فی الحقیقة ازو بوضوح (بـظهـور) پیـوستـه، عـلمای بعضی بر قتل و بعضی به تشهیر و مصادرهٔ او قایل شده دوفـریـق گشتـنـد و بـاب گـفتگو وسیع شد، هر چند شیخ از بادشاه رخصت قتل او مـی خواست تصریح نمی دادند. در پرده می گفت که سیاست شرعی تعلق بشما دارد. آن بـرهـمـن بـایـن بتـقـریـب در بـنـد مـاند و اهل حرم بادشاه بشفاعت جهت تـخـلیـص او برخاستند بجهت خاطر شیخ بادشاه خلاص نمی کرد. شیخ بدیرهٔ خود آمـده از سـر کـمـال غیـرت دین و حرمت نبوت حکم بقتل او کرد، همچنان کردند. بسـلـطـان را از استـمـاع ایـن خبـر تـغییری رو داد، اهل حرم از اندرون و اهل هند از بیـرون متـفـق الـلـفـظ والـمـعنی گفتند که حال ملایان از نوازش سلطانی حالا جایی رسیـد که برای اظهار حکومت و جاه خویش خواطر سلطانی بجا نداشته قتل مردم مـی کـنند. چون معده از مدتی غلیظ بود ازین حرکت تمام و کمال سرد گشت و بـرون ریـخـت، روز بـروز تنزل ملاقات و حجاب در سلطان واقع شد. پس بعد چندی

۱. ج:'حضرت'ندارد
۲. ا:'علیه السلام'ندارد
۳. ج:'آورده'
۴. ج:'علیه السلام'ندارد

شیخ مبارک ساکن آگره بحضور سلطان آمد ازین مقدمه آگاه گشته ومیل خاطر سلطان از علمای وقت بنفرت انگاشته گفت که شما امام زمانه اید و خود مجتهد اید، در اجرای احکام شرعی و ملکی چه احتیاج باین جماعه دارید که هیچ بهره از علم غیر از شهرت کاذب ندادند و از روی عناد و فساد کمر جد واجتهاد بر میان بسته، گفت دعوای اجتهاد فرمائید [۱] و از ایشان محضری طلبید [۲] پس محضری در باب اجتهاد سلطان وقت و فضیلتش بر سایر مجتهدان نوشت. شیخ عبد النبی و مخدوم الملك را چون **آحاد الناس** در آن مجلس تا چنان [۳] بزور گرفته آوردند که چنین حرکت مناسب حال ایشان نبود و در صف نعال نشانیدند و نگذاشتند تا که گواهی بر محضر نه کنانیدند، بعد آن [۴] رخصت سفر حجاز دادند. آنحضرت را مصنفات خوب خوب اند خصوص سنن زاهدی فی متابعة المصطفی که جامع احوال و اقوال و افعال پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم است، وفات شیخ در سیزدهم ربیع الاول نهصد و نود و یك واقع شد.

موج احوال آن معدن صدق و صفا، آن مخزن زهد و ورع، آن کاشف انوار بیگمان، **میر سید صدر جهان** از اولاد امجاد میر سید مجهلی قنوجی است که از اکابر سادات بود. هنگامی که او ده ساله بود گذار حضرت قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین امیتهی در بلدهٔ قنوج واقع شد، وقت مراجعت حضرت سید بکمال شکسته حالی بارادهٔ تحصیل علم ملحق خادمان آن حضرت شد، از جهت تعظیم سیادت قطب الاقطاب بکمال خاطر داری همراه گرفت، در اثنای راه طالبعلمی از راه خوش طبعی گفت شما از مایان دور دور راه روید که از سبب کفشهای شکسته [۵] شما گرد آلود شویم. چون جناب [۶] قطب الاقطاب این سخن شنید فرمود که این گرد فور قیلان؟ سید است ایشان را سید صدر جهان و نواب صدر جهان وصدر الصدور صدر جهان باید شمرد. از کمال شفقت حضرت سید را آن حضرت بفرزندی مقبول ساخته فرمودی که نظام الدین هشت پسر دارد یعنی هفت پسر نطفی و یك پسر سید صدر جهان لطفی آخرالامر کارش درجه بدرجه از تحصیل

۱. ج: 'فرمایند' ۲. ج: 'طلبند' پس ۳. ب: مجلس 'پاجیان'
۴. ج: بعد 'از' آن ۵. ج: 'شکسته های' شما ۶. ا: 'جناب' ندارد

علوم و اکساب معنوی مندرج بدرجات صوری ومعنوی گردیده مشهور آفاق گشت .در تذکرةالاصفیا از تاریخ بداؤنی می آرد اکثر در اوده بادشاه گذرانیده بملازمت حضرت شیخ عبد النبی صدر الصدور بسر برد و بسعی شیخ چندین سال مفتی ممالك محروسه بود. همراه حکیم همام بایلچیگری نزد حاکم توران رفته باز گشته آمد منصب صدارت را[١] از افتخار رواج بخشید.

موج احوال آن بر گزیدهٔ اللّٰه تبارك، حضرت **قاضی مبارك،** علم بر وجه اتم و دیانتی و صیانتی عظیم در منصب قضا داشت.وی اعظم خلیفهٔ حضرت قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین است. صاحب تذکرة الاصفیا از بداؤنی می آرد که کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت قطب الاقطاب ازان هنگام نمود که میان خانقاه بدرس و[٢] تحصیل علم در گوپا مئو تشریف می داشت، از غایت شفقت بر وی نظر داشته تربیت می فرمود. هر گاه قاضی التماس می کرد چه باشد که از مسرت[٣] ولایت نیز بهره شود جواب فرمودی که قاضی مبارك دنیا بخورد[٤] و عقبی برد تا آخر معزز ومکرم و محترم زیست و همچنان بجانب آخرت رحلت گزید و از جمله علما و فضلا که بتقریب تربیت او در گوپا مئو توطن گرفته نشو و[٥] نما غایت از مراحل و منازل بعید آمده مردم از ایشان انتفاع می گرفتند و بدرجهٔ کمال می رسیدند. مخدوم مدتی اکثر نسخ درسی را درس فرمود و دیگر سید محی الدین که همین نسبت باو داشت و دیگران باین قیاس و این قافله بمنزل رسید و دیگری قایم مقام ایشان نشد و ارباع و اصقاع علم روز بروز از شیران بیشه خالی ماندن گرفت تا روبه صفتان سوراخ خبر جای ایشان گرفتند چنانچه **شارق الانوار** این نالش در زمان خود کرده و گفته، بیت:

همین نالهٔ ماند لیکن حسن را   ازان روز ترسم که این هم نباشد

موج احوال آن[٦] کمالات را مخزن، حضرت**شیخ حسن،** قصبه ستر کهه وطن اوست. از مریدان حضرت قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین است.در علم

١. ج:'را'ندارد ٢. ا:'و'ندارد ٣.ج:'مشرب'ولایت
٤. ب:دنیا'خورد' ٥.ب:'و' ندارد ٦.ب: 'آن' ندارد

صوری و معنوی رتبهٔ عالی داشت. بسا صاحب کمال بود، کراما ت و خوارق عادات ازو بسیار سرزده. چنانکه حکایتی در احوال بندگی شیخ جعفر بن قطب الاقطاب همشیره زادهٔ اهلیهٔ شیخ حسن بود برخی نوشته شد و مجمل اینست در شب تار در بارش باران و درخشیدن برق که بندگی شیخ جعفر از سترکهه هر خطرهٔ خاطر والدهٔ خود آگاه شده [1] که از خانهٔ خالای [2] خود عازم امیتهی گردیده. شیخ حسن [3] از غایت شفقت و بنالش روان شد، عبور دریای گومتی بی کشتی قسمی که حضرت بندگی جعفر نموده و از پشت پایش آب بالا نشد نیز بدستور شیخ حسن هم عبور دریا نمود.

موج احوال آن شجر [4] پر بار ریاض نظامی، آن آب یافته انها ر حسامی، آن واقف اسرار انفاسی، **شیخ حسن چوراسی**، فرزند شیخ زین الدین خواهر زادهٔ مخدوم شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است. [5] از محبوب ترین مریدان حضرت قطب الاقطاب شیخ نظام الدین بود. آنحضرت را در بارهٔ شیخ حسن عنایت و شفقت بی غایت بود. علم و فهم اورا بسیار پسند فرموده مدام مصاحب و ندیم داشتی و رای شریفش در اصطلاحات صوفیهٔ اهل صفا بمرتبهٔ مناسب افتاده بود که هیچ سخن خلاف قاعده و روش این طایفه نمی گفت، ازینجا قیاس باید کرد که در حضور قطب الاقطاب که درس نزهت الارواح مردم می خواندند بقدر عقل خود هر یك تصریح مطلبش می نمودند فاما آنجناب را تشریح شیخ حسن مطابق تصدیق مکشوف می گشت چنانچه بزبان هندی یك دوهره درین مقدمه در حق شیخ حسن از آنجناب ایراد [6] گشته است، دوهره:

سات پانچ مل نرها بانچین بول کهین سب [7] قیاسی
ان سبهن میں سانچا بانچی شیخ حسن چوراسی

موج احوال آن مورد عنایات عارفین، آن سیاح مقام قاب قوسین، آن از علمای اصفیای آفاق، اشرف الدهر **شیخ عبد الرزاق**، از بزرگان زمانه در سایر

۱. ب: 'آگاه' شد'
۲. ب: خانه' خاله'
۳. ب: 'حسن' ندارد
۴. ج: آن 'شجره' پر بار
۵. ج: 'است' ندارد
۶. ج: 'انداد' گشته
۷. ا: 'کهن' قیاسی

فضیلت انسانی یگانه و محبوب ترین مریدان و خلیفهٔ حضرت بندگی نظام الدین است. در ابتدا خواهرش بحضرت بندگی کدخدا بود. آخرش دخترش بعقد نکاح آنجناب در آمد. اگرچه تربیت و اجازت از پدر خود حضرت مخدوم خاصه خدا که ذکرش در خلفای سلسلهٔ میر سید اشرف جهانگیر نوشته شد یافته لیکن مرید در تمام سیر سلوك از جناب بندگی نموده. سی سال در خدمت پیر بسر برده، ریاضت شاقه کشیده، تربیتی یافته [1] که تربیت دیگر کاملان را برکت خدمتش موثر گشت. پیوسته ندیم و مصاحب مرشد خود بود و یك خرقه از شیخ عبدالسلام نبیرهٔ قطب الدین بینا دل نیز حاصل کرده بود. کراماتش آنکه گویند شیخ عبدالحکیم [2] را اکثر فرزندان در سن صغر وفات یافتند، دعای حیات فرزندان را باو رجوع آورد، گفت این بار اگر ترا فرزندی شود ملقب بلقب من گردان که عوض خود او را درین جهان یادگار گذارم، چون او را فرزند متولد شد بنام آنحضرت موسوم گردانید، بعد چند روز آنحضرت ازین جهان فانی انتقال کرد،آن پسر بعمر طبعی رسید، درسنه یکهزار و خمس هجری بروضهٔ رضوان خرامید، 'قدوهٔ فیض' تاریخ اوست.

موج احوال آن مشاهدهٔ انوار محبوب دمبدم، آن در طریقه پدر بزرگوار قدم بقدم،آن جرعه نوش **انااعطینا ک الکوثر**، قطب الآفاق حضرت بندگی **شیخ جعفر**، از محبوب ترین فرزندان قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین است و مادرش فاطمه بنت شیخ عبد الرزاق بن مخدوم شیخ خاص خاصهٔ خدا بود. وی از خاصان حق و مدام بدوست مستغرق، شانی بزرگ و شوکتی رفیع درین حال داشت. مورد افضال مادر زاد و از قید هر دوعالم آزاد بود. در سیر نظامی نویسد که چون حضرت بندگی بسن هفتاد سالگی بمقام احدیت فی الصمدیت رسید بتولد حضرت جعفر مبشر گردید. در همان هنگام مخدومهٔ جهان زوجهٔ حضرت بندگی وفات یافت،آنحضرت دختر شیخ عبد الرزاق بن خاصه خدا را بعقد خود آورد از وی حضرت بندگی جعفر متولد شد. چون نوبت بزانو رفتن رسید روزی مادرش رها

---

۱. ب:تربیتی 'یافت'

۲. ج :شیخ 'عبد الحلیم'

کرد، بحجرۀ والد بزرگوار خود رفت، نسخۀ احیاء العلوم و عوارف آنجا نهاده بود، [۱] بالای کتاب رفته نشست، مادرش بکشید[۲] او بگریه در آمد. حضرت پرسید احوال ظاهر کردند فرمود رها کنید و مانع نشوید چرا که کتاب بر کتاب داشتن رواست، در کتاب کلمه است او هم کلمه است، چون زبانش کشود پدرش تعوذ و تسمیه تلقین نمود. روزی حضرت بندگی او را در کنار گرفته بکسی سر سخن آمد، بندگی جعفر گفت این وقت استغفار است نه گفتار. حضرت بحضاران گفت از سخن جعفر آگاه باشید، از انتقال من او را خبر داده اند که ما را اشاره باستغفار می کند. پس او خرد سال بود قطب الاقطاب وقت رحلت خود[۳] امانت و خلافت و تربیت او[٤] حواله بشیخ عبد الرزاق نموده انتقال نمود. میراث پدر را معرفت پدر مادر خود یافت لیکن مولوی علم الهدی از پدر خود مولوی نجم الهدی روایت نماید که آنحضرت را در سن ده سالگی وحشتی بخاطر[۵] رو داد، در آن وقت از قدیم که بلدۀ جونپور[٦] دارالعلم بود برای تحصیل علوم کسبی آنجا رفت، تسکین حاصل نشد، بنواح عظیم آباد رفت از درویشی صاحب کمال ملاقی شد که او مرید پدرش بود فی الحقیقة سایر امانت و نعمت و خلافت خود را پدرش به آن درویش سپرده بود که چون فرزندم جعفر بعمر تمیز رسد این امانت را به او ارزانی دار، بر فور ملاقات آن درویش گفت که این وحشت که بتو لاحق شده تا اینجا رسانیده این طلب و خواهش فقیر بود که بسبب کبر سن طاقت رسیدن بتو نداشت، اکنون امانت خود را بگیر پس تا یك هفته آنحضرت را تلقین نموده و مشغول داشته فرمود که در فلان دیه یکی مرد صاحب کمال از خلفای پدرت موجود است و چنان می بینم که عرصۀ حیات او باقی نمانده زود خود را بدو برسان و امانت خود را بدست آر،[۷] آنحضرت چون بدان قریه رسید آن درویش از چند روز در حالت جان کندن بود، اهلیه و یکی کنیز او هم عارفه و کاملۀ دوران بودند، هر چند سورۀ یاسین جهت خلاصی روح می خواندند، آن درویش منع می کرد که برای شخصی امانتی با خود

۱. ج: 'بود' ندارد
۲. ا: مادرش 'کشید'
۳. ا: 'خود' ندارد
٤. ج: 'او' ندارد
۵. ب: 'بخاطر' ندارد
٦. ب: 'بلده جونپور از قدیم'
۷. ب: بدست 'آرد'

دارم تا که او نمی رسد قبض روحم نخواهد شد، چون جعفر آنجا رسید خبر یافته طلبید و سایر امانت و تلقین پدرش ایثار نمود، از خرقه خاص خود ملبوس نموده ارشاد کرد که نماز جنازهٔ فقیر خوانده متوجه وطن خود شو، چون بوطن رسید بر مسند ارشاد نشست، عالمی بوی تولا نمود. چندان تصرفات و خوارق عادات بکثرت تمام که ازو سر زده اگر تمام نویسد دفتر علاحده باید [1] نقلی برای رفع [2] محرومی این اوراق بر می نگارد که او چهار ساله بود، مردی از رئیسان روزگار بحضور پدرش نشسته بود و خودش بازی می کرد، آنکس پرسید که شما چه می خوانید؟ پدرش منع نمود که ازین طفل چنین کلمات مناسب نیست، او مکرر گفت آنحضرت فرمود بلی می خوانم، قبله رو نشسته فرمود که **لا الٰه** بمجرد گفتن این کلمه وجود مبارکش نا پیدا شد، دومی بار بصدای [3] **الاّ اللّٰه** جسد شریف موجود شد. در اخلاق جعفری ملفوظش آرد که روزی بدایرهٔ خود نشسته بود، طلبه را سبق می داد نا گاه جوانی نوخاسته بغایت چست و چالاك در رسید، بمجرد رسید او درخدمت مادر خود رفت و رخصت گرفت، بعد از عرصه چند ماه که آمد مردم ازو [4] پرسیدند سبب رفتن باین تعجیل چه بود ؟گفت که آن جوان نوخاسته پیك صلی اللّٰه علیه وسلم بود، حکم آورد که در فلان جزیره درویشی است وقت او آخر است، برای تو نعمتها بموجب امر حق نزد او امانت است، برو و بگیر و فرزندانش را مرید خود کن و تلقین نما، آن امر را بجا آوردم بتاریخ بست و هشتم شهر صفر سنه یکهزار و چهل هجری بعالم قدس خرامید. از لفظ 'غم' تاریخش بر می آید، و 'آفتاب روشن' نیز تاریخ است. در قریهٔ برده متصل امیتهی آستانهٔ مزارش زیارتگاه خلق است. متاهل بود اولادش بکثرت با علم و فضل در هر زمانه مجاور روضهٔ جد خود اند.

موج احوال آن مورد حال معصومی، آن مجاهد مقام معدومی، آن مشاهد تجلیات مبین، اوستاد الملك **شیخ احمد المدعو بملا جیون** بن ابو سعید بن عبد اللّٰه بن شیخ عبد الرزاق [5] بن خاصهٔ خدا. نسبت ارادت از شیخ محمد صادق سترکهی

۱. ب:'باید' ندارد ۲. ب:'رفع 'ندارد ۳. ج:' صدای رسید'
۴. ج:ازو'استادش' ۵. ب:'شیخ عبد اللّٰه'

که سر دفتر مفتیان مرتاض و پیشوای علمای فیاض خلیفهٔ حضرت بندگی بوده است. با جمیع فضایل صوری و معنوی آراسته و در سایر طریقان مشایخ پیراسته. شانی بزرگ حالی قوی [۱] بغایت داشت و علم و فضل او نهایتی ندارد و در زمان خویش سر [۲] حلقهٔ علمای هندوستان بود حتی اورنگزیب عالمگیر بادشاه اورا باستادی گرفته بمرتبهٔ نهایت با درس می کوشید. چون از بادشاه رخصت مکه یافت و رفت مدتها در آنجا درس گفته عالمی را فیض رسانید و از مصنفاتش بسیار اند. نور الانوار و شرح مینار، تفسیر احمدی و رسالهٔ اوراد مختار [۳] تصانیف علمای روزگار است. در عمر هفت سالگی قرآن مجید را یاد گرفته و در هفده سالگی از جمیع علوم فروغ [٤] حاصل کرد. حافظه ای که حق سبحانه و تعالی او را عطا کرده بود نظیرش یافته نمی شود. [۵] با صغا می پردازد که هر چه از حین طفلی تا پیری از نظر مبارکش در آمده حرف بحرف حاضر حافظهٔ او بود. مولوی عبد الباسط بن ملا جیون در حفظ قرآن و علم عربیه هم پنجهٔ اعمال پدر بزرگوار خود بوده. پانزده [٦] ذیقعده در سنه یکهزار یکصد و چهل و شش و بقولی یکهزار و یکصد و سی هجری وفات نمود. 'خلد یافته' تارخ وفات اوست و تفسیرامانی [۷] مستنبط مسایل فقیهیست [۸] مسمی بتفسیر احمدی و نور الانوار و شرح منار در اصول فقه و رسالهٔ اوراد از تصانیف اوست.

موج احوال آن مرتاض آفاق، آن ممتاز علی الاتفاق، آن فایز مرتبهٔ شاهنشهی، مقدس زمانه حضرت **محمد صادق سترکهی** پسر حسن سترکهی است. صاحب عجایب علوم و غرایب معلوم، در فقر و درویشی مالك دیهیم و در علوم و زهد مشهور اقلیم، وارث علم اولیا، مقتدای اصفیا و از کیا بوده. مرید حضرت بندگی جعفر است و نسبت نسب او بحضرت عثمان رضی اللّٰه تعالی عنه منتهی می شود. تقدس او اینجا باید دریافت از ثقات به ثبوت پیوسته که از حضرت عثمان تا این زمان اباً و جداً نسب در نسب علوم [۹] صوری جاری مانده، هیچکس حامل

---

۱. ب: 'قوی' ندارد — ۲. ب: 'پیر' حلقه — ۳. ج: اوراد 'ممتاز'
٤. ب: علوم 'فراغ' — ۵. ج: یافته 'نشود' — ٦. ج: 'پانزدهم' ذیقعده
۷. ج: تفسیر 'ابانی که' — ۸. الف: مسائل 'فقهیت' — ۹. ج: نسبت 'علم'

نبوده کشف و کرامات بمرتبه ای داشت که در زمان او خواص و عوام او را بس گرامی داشته اند و از معتقدانش بوده اند.

موج احوال آن مسعود زمان، آن سجاده نشین و مرید درویشان، آن محمود حضرت **شیخ مسعود** سجاده نشین حضرت شیخ عبد الرزاق از مریدان شیخ محمد صادق ستر کهی است. بسیار صاحب کمال بوده، در تواضع و خدمت پرستی فقرای زمانه نامی بر آورد که هیچکس از فقرا ی سیاحان هند از علم فضایلش محروم نخواهد بود. با سید عبد الرزاق بانسوی و شاه پاتی [۱] اودهی و شاه غلام علی بهرایچی و شاه جان [۲] محمد احمد پوری، و شاه حسین منیره صحبت محرمانه داشت. یك خرقهٔ خلافت از دست شاه غریب اللّٰه سیاح درویش سلسلهٔ شاه منیر [۳] لاهوری که ذکرش نوشته شد که فیض خدمت او فقرا را بفتح باب رسانده پوشیده و آن خرقه بخلف خود غلام غریب که در علم و فیاضی و فقر و تجوید قرآن و حفظ و قرأة کلام اللّٰه بی مثل زمانه بود عطا فرموده. شاه مسعود در سنه یکهزار و یکصد و دو هجری وفات فرمود و شاه غلام غریب در یك هزار و یك صد و چهل و پنج.

موج احوال آن یگانهٔ آفاق، آن بیدار شبهای سوز و فراق، آن مدام بمشاهدهٔ دید با دید، علامهٔ زمان حضرت **شیخ ابو سعید** بن عبد اللّٰه بن عبد الرزاق بن مخدوم خاصهٔ خدا از تربیت یافتگان و مریدان حضرت بندگی جعفر است. از پاکان روزگار و ممتازان عشق و انوار بغایت مرتبهٔ رفیع در تصوف داشت و بامور شریعت نوعی جلا داده که بحکم نبوی صلی اللّٰه علیه [۴] وسلم در جهاد اکبر بسیار فتحهای اقالیم ریاضات شاقه نصیب او گردیده. وقتی که برای سبق عزم خدمت شیخ جعفر کردی در راه جز پیش پای خود نمی نگریستی تا ناگاه چشم بر نامحرمی یا زنی نیفتد [۵] و در خواندن سوای کتاب باوستاد ندیدی و از اهل دنیا نفرت تمام داشت، وطعام جز وقت تهجد که بعد تفتیش صد احیاطتش میسر آمدی نخوردی، و یك سبو آب گومتی آورده بعد فراغت وضو هر چه باقی ماندی

۱. ا:شاه 'پانی' اودهی
۲. ج:'خان' محمد
۳. ج:'میر' لاهوری
۴. ج:صلی اللّٰه علیه 'آله' وسلم
۵. ا:'بیفتد'

بخوردی و درس چهار سبق للّٰہ لازم گرفته بود بشرطیکه خواننده نیزخواندن را للّٰہ کمر بسته باشد، پسر خود شیخ بدهن راسبق [1] نمی آموخت که للّٰہ نیست، چون شاگردانش برای سبق پسرانش عازم می شدند منع می نمود که للّٰہ ما را غیراللّٰہ میامیزید. علاجش آنست که بهر خدمتی که ویرا لا زم فرمائید اقدام نمایند [2] آنگاه عوض آن بدو سبق بیاموزید [3] همچنان کردند تا عالم وقت گردید و برای احتیاط دیگرش را که دفترها می خواهد اقتصار [4] این نسخه بر نمی تابد. با حمید ابدال و سید علیم اللّٰہ هر یکی صحبت های محرمانه داشتی، [5] ذکر پسرانش در خلفای شیخ محمد صادق ستر کهه نوشته شد، رحمة اللّٰہ علیه، وفات او بنظر نیامده.

موج احوال آن قدوه علماء، آن زبدۂ فضلا، آن کامل علوم صوری ومعنوی، بی اشتباه علامه عصر حضرت **شاه علیم اللّٰہ محدث** نیز می گویند خلف شاه محمد عبد الرزاق بن خاصۂ خداست و خلیفۂ حضرت بندگی نظام الدین. وی مقبول خاص و عام و جامع علوم تمام بود. شانزده حج کرده و یکصد چهارده علم آموخته و در هر علم تصنیفی مفید دارد. مریدان او از حد اندازه زیاده [6] بودند، بادشاه حیدرآباد مرید او بود. خودش نوشته است روزی در خدمت بندگی رفتم دیدم که آن حضرت سر بر منبر نهاده بخواب رفت، چنانچه نفخ دم از وی بر می آید، بخاطرم گذشت همین نمط شیخ فتح اللّٰہ اودهی سر بزانوی مریدی نهاده خواب می کرد، مریدان را بخاطر آمد که خواب انبیا صلی اللّٰہ علیه وسلم بحکم حدیث ناقص وضو نیست، آیا خواب اولیا را چه حکم است، بمجرد خطرۂ مریدان شیخ فتح اللّٰہ چشم باز کرده گفت 'خواب [7] اولیا نیز' همین قدر گفته باز بخواب رفت، اگر از حضرت نیز ازین معنی بوضوح رسد خرق عادت شیخ فتح اللّٰہ یقین را از سر نو تجدید [8] اعتقاد بخشد، بمجرد این خطره حضرت بندگی سر بر آورده دوگانه ادا نموده باز بخواب رفت، رحمة اللّٰہ علیه. [9]

۱. ج: 'سبق' ندارد ۲. ب: 'نماید' ۳. ج: 'ماموريد'
٤. ج: خواهد 'اختصار' ۵. ا: 'داشته' ٦. ب: 'از حد زیاده و اندازه'
۷. ا: 'خوب' اولیا ۸. ج: 'شیخ فتح اللّٰہ از سر نو یقین از تجدید'
۹. ج: 'رحمة اللّٰہ علیه' ندارد

موج احوال آن جامع جمیع مقامات حقیقت، آن عامل تمام مدارج شریعت، آن محرم معاملات باطن و ظاهر، [1] مقدم اولیا حضرت **مولوی عبد القادر فاروقی** نسباً بلخی لقباً لکهنوی موطناً بن مخدوم شیخ سلطان بن شیخ الهدادبن شیخلاد بن شیخ فرید بن شیخ عبدالقادر محدث بن شیخ قطب الدین محدث بن شیخ خضر محدث بن شیخ سلطان حسن بن سلطان مبارك بن سلطان عثمان بن سلطان امیر محی الدین بن سلطان امیر عماد الدین بن سلطان ابوبکر بن سلطان حسین شاه بن سلطان معزالدین بن سلطان عبد الکریم بن سلطان عبد العزیز المعروف بسلطان ابراهیم بن ادهم بن سلطان [2] عبد الجلیل بن عبد الله بن عبید الله بن عمر رضی الله عنه بن الخطاب رضی الله عنهم اجمعین، وطن اصلی آبا و اجداد او بلخ است و تولد شریفش در سنه نهصد و نود و شش است. اگر چه مصنف خلاصة المناقب نسبت ارادت و بیعت او را هیچ بقلم نیاورده اما [3] از بعضی ثقات شنیده وی از مریدان و یاران و اصحاب خاص حضرت [4] بندگی جعفر است. الغرض حق سبحانه و تعالی شانی عظیم و احوالی عالی وبرکات وافر و مشاهدهٔ غالب و همتی بلند و نفس قاطع باو عطا کرده بود. جامع است میان علم ظاهر و باطن، در علم [5] باطن ولی دهر و بعلم ظاهر محدث و علامهٔ عصر، وی از جامعیت علوم اوستاد زمانه بود. بعد تحصیل چهل و شش سال در بلدهٔ لکهنؤ بر مسند تدریس جاداشت، شاگردانش **لا تعد و لا تحصی** اند و آنانکه از یمن تلامذهٔ [6] او شهرت عظیم یافتند اسامی آنها این است: حضرت شیخ پیر محمد لکهنوی و حضرت شاه مجتبی عرف شاه مجی قلندر لاهر پوری و میر سید حسن رسول نما و میر سید محمد شفیع خلیفهٔ شیخ پیر محمد و میر سید محمد قنوجی وملا قطب الدین سهالی و قاضی شرف الدین لکهنوی و ملا رکن الدین محدث و صاحب تدقیق و تحقیق ملا غلام مصطفٰی جایسی و عالم و عامل ملا عبد اللّه سندیلوی و مجمع فضایل قاضی حبیب اللّه سندیلوی و مجمع کمالات ملا فتح اللّه قنوجی و ملا محمد زمان کاکوروی خلیفهٔ شیخ [7] پیر محمد لکهنوی و

۱. ج: 'ظاهر و باطن'
۲. ج:بن سلطان 'عبد اللطیف'
۳. ج: 'اما' ندارد
۴. ج: 'حضرت' ندارد
۵. ا: در 'عالم'
۶. ا: از یمن 'تلمذ'
۷. ج: 'شاه' پیر محمد

ملا عبد الحسیب قاضی بلدۂ بهرایچ وملا جعفر صدر پوری و ملا علیم اللّٰه کچهندوی و ملا عصمت اللّٰه صدر پوری و حضرت قاضی مینا مونوی و ملا ابو سعید مفتی لکهنوی و مجمع عرفان ذاتی شاه مرتضی شیخ صدر الدین مفتی لکهنو و ملا لولا قاضی لکهنو و نواب مختار خان پدر ممتاز خان صوبه دار اوجین. شمۂ برکات حضرت مولوی را ازینجا قیاس باید کرد که این همه شاگردان او بعد از تحصیل[۱] هر جنس شهرت تمام یافتند. این تصرف باحوال دیگری یافته نمی شود و در تبعیت سنن رسول صلی اللّٰه علیه وسلم بی نظیر زمانه بود،[۲] بصفای باطن در آفاق یگانه و باجرای سوال سایل مفید کامل چنانچه بر سنت سنیه نبوی[۳] برای هرنماز وضوی تازه فرمودی و باشفاق حال خلق بغایت عامل و مجاهدات او انتهایی ندارد، گاهی زیر سر تکیه نیاورده و مراقبات او پایانی نداشت. مردم برای ملاقات که می آمدند اکثر حضرت مولوی را فرصت از مراقبه نیافته بی ملاقات می رفتند واو را[٤] اصلًا خبر نمی شد. شاه جهان بادشاه بعد وفات سعد اللّٰه خان وزیر علمای سلطنت را بحضور خود طلب کرد، حضرت مولوی نیز تصدیع نمود بلحاظ آنکه **اطیعو اللّٰه و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم** رفت، بعد دریافت ملاقات سلطان به نسبت سایر علما احترام حضرت مولوی بغایت مرتبه نموده درخواست رفاقت کرد و بانواع عنایت وعده نمود، حضرت مولوی قبول نکرد و رخصت شده بوطن آمد. کمالاتش ازان بیشتر است که بقید قلم آید، بعد وفات هم تصرفات ازو سر زده، اول اینکه تا چهل روز جایی که او را غسل داده بودند خوشبوی عطریات می آمد. مدت حیاتش هشتاد و یک سال بتاریخ هفتم شعبان المعظم سنه یک هزار هفتاد و شش هجری جان بمشاهدۂ جانان تسلیم نمود، مرقدش در لکهنؤ زیارتگاه خلق است.

موج احوال آن سراج سلسله سراج با فیض[۵] وفور، آن شیخ پر نور خانوادۂ حضرت نور، آن از خاصگان بارگاه سرمد، قطب الوقت حضرت بندگی **شیخ محمد،** خلف و خلیفه و جانشین قطب الاقطاب بندگی شیخ نظام الدین امیتهویست. ویرا درین حال احتشام بغایت بلند و مرتبۂ ارجمند، اخلاق حمیده و صفات پسندیده

۱. ج: تحصیل 'از' هر جنس ۲. ا: 'بود' ندارد ۳. ج: سنیه 'نبویه'
٤. ا: 'ور' اصلا ۵. ج: فیض 'و' وفور

بود. در تربیت طالبان اوضاع مخصوص و اطوار محمود داشت. کمالاتش انتهایی ندارد. در ملفوظ شاه عبد الرحمان چشتی دنتهیوی نویسد که بسن چهار سالگی پدرم شروع بسم الله الرحمن الرحیم از زبان فیض بنیان بندگی شیخ محمد مرا تلقین و تلفظ کنانیده تا امروز چاشنی شیرینی طعمش از زبان من نرفته و دمبدم تازه است. از مولوی علم الهدی خلف مولوی نجم الهدی منقول است که جناب قطب الاقطاب را از تاهل اول که با مخدوم جهان بنت مخدوم شیخ خاص خاصهٔ خدا پنج پسر بوجود آمدند و هر یك از علم[۱] صوری و معنوی و طریقهٔ کسب درویشی بهرهٔ کامل داشتند، چنانچه شیخ عبد الجلیل از حضور والد بزرگوار بخرقهٔ خلافت[۲] هم مشرف شده و دیگران هم متوقع خرقه و خلافت بودند که همه ها اولاد عقب گذاشته چنانچه الآن موجود اند رو بروی پدر نامدار[۳] ودیعت حیات سپردند، بندگی شیخ محمد را حق سبحانه و تعالی برای اجرای سلسلهٔ نظامیه اقطابیه سلامت داشت. قریب ایام وصال خود قطب الاقطاب بندگی شیخ محمد را جمیع امانت مرشدان و خرقه و دستار و خلافت خود با نصایح دل پسند[٤] و وصایای[۵] جان پسند از هر جنس چه در بارهٔ شفقت احوال خلفای خود و وابستگان و تابعان فرموده جانشین گردانیده[٦] و فرمود که نظام الدین دو چیز داشت– یکی جذب و دوم سلوك، جذب بفرزند خود شیخ فتح الله راجگیری داد و سلوك بفرزند خود شیخ محمد عنایت فرمود، بعد چندی خود جوار رحمت حق پیوست، فرد:

هزاران درود و هزاران سپاس	که گوهر سپارد بگوهر شناس

پس وی تمام سایر آداب و حقوق سجادگی بوجه احسن بر پا داشته بطاعت و عبادت و اخلاق و شفقت و احترام و تواضع و ایثار بمسافران قدم بقدم پدر بزرگوار گذرانیده.[۷] کمالات او زیاده از اندازهٔ تحریر است. پسرش میل آموختن کیمیا داشت، روزی بگوشه چیزی می گداخت، خود آنجا رفت و طلایی که ساخته بود آنرا بدید که در حقیقت زر خالص بود، پس بر پارهٔ مس آب دهن خود انداخت آن

۱. ج :از'علوم'صوری	۲. ج : 'خلافت'ندارد	۳. ج :پدر'بزرگوار'
٤. ج :'دلبند'	۵. ج :'وصایه'	٦. ج : جانشین'گردانید'
۷. ج: 'گذرانید'

هـم طـلا شـد، گـفت این کیمیا آموختن روا است، بدین نمایش ویرا مشغول بحق گردانید ذکرش نیز خواهد آمد. وقتی مولوی علیم الله[۱] خال برادرش شیخ جعفر که عـالم متبحر بود و غم داشت که با وجود چندین علم ظاهر همشیره زادۀ من بندگی جعفر سجاده نشین پدر نگشت چند مسائل دقیق از آنحضرت پرسید، طالب علمی کـه کـافیـه مـی خـوانـد فرمـود که جواب او را بده، او همه مسایل راجواب گفت، حـضـاران را کـمـال حیرت بـر عـلو کرامت او رسید. روزی از پسر خود گفت که مـامـور شـده ام که در حیات و ممات هر سال ماه مبارك رمضان به بیت المعمور که قبلۀ ملایکه بر هفتم آسمانست یك ختم قرآن مجید تا قیام قیامت می کرده باشم،[۲] ایـن عـمـل را تو هم لازم گیر و بدیگر خلفا و فرزندان وصیت کن که بست و هفتم رمـضان فاتحۀ مرا کرده باشند، الآن این رسم[۳] بسـلسلۀ ایشان جاریست.روزی که آنـحـضـرت انـتـقـال کـرد، شـاه عبد الرحمان نگرامی از سادات جونپور که بیعت در سـلـسـلـۀ جـلال بخاری داشت و در کشف و کرامات مشهور بود روزی گفت که ایـن قمری که در قفس است می گوید که قطب وقت شیخ محمد ازین جهان نقل کـرد، چـون خبـر گـرفتند تحقیق[٤] بـود، اثبـات قـطبیـت ازیـنجاست، بست و هفتم ذیقعده وفات، قبر او برابر قبر پدر.

موج احـوال آن مـظهر ولایت اقطابی، آن مصدر مقصد و مطلب یابی، آن از عاشقان ذات احمد، **شیخ سری سقطی** بن شیخ محمد خلف و خلیفه و جانشین پدر عـالـی قـدر خود بندگی شیخ محمد بن قطب الاقطاب بندگی نظام الدین است. از اجـلۀ اولیای صاحب کرم واعظم اصفیای مرتبه اهم، درین حال[۵] بغایت شان عالی و مـرتبـۀ رفیع داشت بر وی فیض مرتبۀ قطبیت جدش تافته بود. کمالاتش را ازینجا قیـاس بـایـد کـرد او را در نواح لکهنؤ با لولی دختری شیفتگی بود، کدام از حاکمان لـکهنؤ او را ایذا رسانید، بمجرد استماع این خبر بر پالکی سوار شده از غایت جلال متـوجـه لـکهـنـؤ شد، چون نزدیك دایرۀ حضرت شاه عبد الجلیل لکهنوی که برسر راه[٦] امیتهـی و لـکهـنـو بـود رسیـد، حـضرت شاه عبد الجلیل حال جلالش مشاهده

۱. ج :مولوی'علم الهدی' ۲. ج :می کرده'باش' ۳. ج : 'رسم'ندارد
٤. ا: 'بتحقیق' بود ۵. ج : درین'حالت' ٦. ا: 'سر براه'

نـمـود، از غـایـت تـواضع و دلجویی جلو سواری او نمود و در حق آن حاکم عذرها بمیان آورده عفو تقصیرات کنانید. و صاحب احسن قصص نویسد که شیخ عرفانی داشـت کـه فیض و کمال اسرار سرّی سقطی پیشین حکایت می کرد و ریاضات و مجاهدات از کاملان سلف روایات [۱] می آورد. روزی شیخ محمد علیم الله ابن شیخ عبـد الحکیم [۲] عـم زاده و خـلیـفـهٔ پـدر او امتحانی از کشف وی درخواست، در دل گـذرانید نهجی که هیچ آفریده بر آن [۳] خبـر نـداشت یعنی قبایی که آیات قرآنی برو یافته شده بی آنکه درخواست نمایم بمن عطا فرماید، [۴] ساعتی نگذشته بود که خادم شیـخ بـا همان قبای پیش در آمد و گفت، که شیخ سرّی سقطی بتو سلام رسانیده و فـرمـوده کـه ایـن قبا ترا داده شد و باز چنین امتحان فقرا را مجوز نشوند. سال وفاتش بنظرش [۵] نیامده رحمة الله علیه.

موج احـوال آن مـحـفـوظ بـحمایت ولایت، آن مسرور بمقامات درویشی نهایت، آن بغایت رفیع المقام و ولی افضل العصر **حضرت شیخ شبلی** خلف و خلیفهٔ پـدر عـالیقدر خود شیخ سرّی سقطی بن شیخ محمد است. در مقامات تصوف ماهر و [۶] بـاظهـار کرامات ظاهر و باهر، شانی بزرگ و مرتبهٔ عالی داشت. صاحب احسن القصص نـویسـد کـه در خرق عادات و همت و ایثار شبلی ثانیش می توان نامید. گویند ویرا مـریـدی بـود، بسـفر چند منزل دور از وطن اتفاق در بیابانی به چاهی افتاد که از آنجا دستـگیـری متـنفسی در آنجا متصور نبود، [۷] از بـاطـن پیـر خود همتی در خواست، صـورت پیر بر لب [۸] چـاه حـاضـر شـد، دست را آنقدر رسایی داد که او را از چاه بالا کشید و خود غایب شد، بعد از مدتی که آن مرید مراجعت بوطن کرد بخد متش رسیـد، تبسـم فـرموده [۹] رمـزی بـر وی کشـاد کـه تـفسیـر معهودهٔ او نتوانسـت شـد. کـمـالاتـش زایـد از بیان است. شیخ عبد الواحد خلف خود را خلیفه و سجاده نشیـن بزرگان خود ساخته ازین جهان بملاء اعلی سفر نمود، رحمة الله علیه. شیخ واحد

---

۱. ج :'بروایات'
۲. ا: شیخ'عبد الکریم'
۳. ب: 'ازان'خبر
۴. ج:عطا'فرمایند'
۵. ب: 'بنظر'نیامده
۶. ا: 'و'ندارد
۷. ج:'مفقود بود'
۸. ج: صورت پیر'قریب'چاه
۹. ب:تبسم 'فرموده'

که یکتای متقیان روزگار بود چند سال حق سجاده چنانچه باید بجا آورده در پرده شد و امر خلافت به پسر خود شیخ جنید عرف شیخ شیخی سپرد.

موج احوال **سید محی الدین** معروف بسید بدلی، مرد عالم مرید شیخ جنید شیخی بود، نهایت فضل و کمال، مشهور عالم، آخر به بیت اللّٰه رفته چون معاودت کرد در بندر سورت مقیم شد، عالمی را فیض رسانیده ازین جهان در گذشت. شاه سلطان ابراهیم آبادی و شیخ بساون امیتهوی خلیفهٔ شیخ جنید شیخی بودند و مولوی نورالهدی و سید ضیاء اللّٰه بلگرامی خلفای شیخ جنید که مشرب قادریه داشتند از لجّهٔ قادریه باید خواست.

موج احوال آن جلیل القدر فی الفقر والمشیخة، و آن جلیل الوضع [۱] فی الزهد والطریقة، آن مقتدای علمای محققین، آن سجاده نشین حضرت بندگی **شیخ محمد یاسین،** از محققان روزگار و عارفان اسرار، شانی عظیم و همتی بلند و نفس قاطع داشت. آن قدر تصرفات صوری و معنوی و قبولیت که ازو سر زده کمتر در معاصران او یافته می شود. از اکثر بزرگان چنان مرویست که از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال سیر کرده اند، هر قدر بزرگی اخلاق در ذات فایض البرکات ایشان یافتم در سجاده نشینان دیگر بزرگان نیافتم. الحق اخلاقی که او را جبلی بوده بریاضات [۲] و کسب حاصل نشود. کمالاتی که او را حاصل بوده بجز تائید غیبی اجتماع آن میسر نشود. مرید پدر بزرگوار خود حضرت شیخ جنید عرف شیخ شیخی و والد ماجدش شیخ جنید شیخی، آخر عمر خود آنحضرت را بسن هفت سالگی بشرف بیعت و خرقهٔ خلافت مشرف ساخته بجای خود سجاده نشین حضرت قطب الاقطاب نمود وسایر امانات خاندان معلی شان [۳] بمولانا نور الهدی که از اجلهٔ خلفای او بود و احوالش بلجّهٔ قادریه باید خواست بجهت تربیت ایشان سپرده جان بمشاهدهٔ جانان تسلیم نمود. گویند همان روز هفتصد کس ازو بیعت نمودند چنانچه در چند مدت از فیوضات تربیت مولانا از علم ظاهر و باطن بهرهٔ کامل و فیض وافر یافته بمرتبهٔ تکمیل رسیدند و عالمی بتولایش در آمد، شهرت تمام یافت. حقوق سجاده نشینی را تمام

---

۱. ب: 'خلیل' الوضع ۲. ا: 'بریاضت' ۳. ج: شان 'را'

عمر بوجه احسن بجا آورده از بذل و ایثار و خدمت فقرا و طلبا و مسافران، و عبادت و ریاضت دقیقه نا مرعی نگذاشته وانکسار و فروتنی و اخلاق و شعار خود ساخته بود و با درویشان زمان با سخنهای تواضع و خدمات پیش می آمد.راجه امیتهه باغوا و اجماع کفاران خواست که قصبهٔ امیتهی را غارت کند، بدرخواست و مبالغه اکابران آنحضرت بلشکر راجه رفت، راجه بظاهر از احترام تمام پیش آمد. چون تبرکی و دستار باو عنایت کرد از راه تمرد و حیله عرض کرد که تبرك و دستار در امیتهی رسیده خواهم گرفت، آنحضرت از سر غیرت تمام بر خاست و بدیرهٔ یکی از برادران راجه نشست، او انکار راجه از تبرك بر وضع نادانی و حماقت نوجوانی عذر کردن گرفت، فی الحال از زبان مبارکش بر آمد که دستار برای او می باید کسی که سر داشته باشد و آنرا که سر نیست دستار چه خواهد کرد؟ مدت حیاتش هفتاد و هشت سال، هفتم جمادی الثانی سال یك هزار یکصد هشتاد وفات. پسرش شاه محمد غوث خلیفهٔ پدر و سجاده نشین اجداد است و شاه فضل اللّٰه اتاوی مرد متوکل وبزرگ صاحب معنی و ذوق و شوق از مریدان شاه محمد یاسین و عمدهٔ مرتاض حضرت بندگی[1] مدت از نزاد بندگی نظام الدین اکبر خلیفه و مرید بندگی شاه یاسین است، در کسب و ریا ضات و در ورع و مجاهدات و عبادات[2] و سخاوت وخدمت مسافران امتیاز تمام داشت، طریقهٔ اجداد را بوجه احسن بر پا داشته زندگانی می کند. در خلوت و جلوت شغل باطن از وی فوت نمی شد. عمده های روزگار رسوخ نیاز خدمتش داشتند، طریقهٔ او را خاصان می پسندند و سید شاه احسن اللّٰه بلگرامی مرید و خلیفهٔ حضرت شاه یاسین است. مرجع خاص وعام مشهور بعبادت مدام بود، بزرگی و اخلاق اتم داشت.

موج احوال آن کاشف اسرار توحید، آن ثابت قدم توکل و تجرید،آن نو باوهٔ بوستان سلاسل علی مرتضی علیه الصلوة والسلام، بی نظیر وقت **حضرت بندگی شاه مصطفی** مرید بندگی شیخ محمد است وسلسلهٔ نسب شریفش منتهی می شود بحضرت سری سقطی پیشین رحمة اللّٰه علیه و اجدادش اکثر سلطنت روم کرده اند.

---

۱. ب : بندگی 'است'   ۲. ج :و'عبادت'

از اجلۂ اصفیا، صاحب استغراق و سکر وذوق و عشق و محبت و کرامت و خوارق عادات بود. قبولیت عظیم داشت، بسیاری اولیا را در اسفار مکه معظمه ملازمت نموده فیض ها ربوده. احتیاط لقمۂ حلال از حد داشتی اگر اطعمۂ مشکوك که پیش او می آمد از کشف مطلع شده دست کشیدی وبیشتر افطار او از برگ اشجار بود که بی منت مخلوق بدست می آمد. آمیزش با خلق مطلق نداشت. سیر کنان بجونپور رسید، مولانا شمس از فرزندان شیخ صلاح سهروردی بموجب اجازت حضرت پناه صلی اللّٰه علیه وسلم خواهر خود را بعقد نکاح او درآورد. دیوان عبد الرشید از بطن او متولد شد، چون به نه سالگی رسید تمام امانت پیران را پسر نموده و حقوق تربیتش بمولانا شمس سپرده شهر پورنیه نواح بنگاله رفت و رخت اقامت انداخت و همانجا بعالم جاودانی رحلت نمود، مزارش را دران سر زمین مردم باعتقاد صاحب ولایت زیارت می کنند،[1] رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن در شهوار صدف هدایت، آن واصل منزل مقصود نهایت، آن اکمل ولی و اکبر وحید، ابوالبرکات **شمس الحق دیوان[2] عبد الرشید،** خلف وخلیفۂ بندگی شاه مصطفٰی است. قبولیت تمام، مقبول انام، مشایخ بر تر، مرتاض اکبر، مجاهدۂ وسیع، مشاهدۂ رفیع را مالك بود. در گنج رشیدی ملفوظ آنحضرت نویسد، چون پدرش تمام نعمتها که از اولیا یافته اورا نموده، جمله تربیتش حوالۂ مولانا شمس جونپوری نموده، متوجه پورنیه شد، مدتها آنحضرت از مولانا شمس فیوضات علم صوری و معنوی برداشته برخی از شیخ افضل قطب جونپور که ملقب بلقب استاد الملك بود تلمذ نمود. در سن پانزده سالگی از سایر تحصیلات صوری مفروغ گشته بدهلی رفت. سند حدیث از شیخ عبد الحق دهلوی نمود، او آخر فرمود که شما سند حدیث از خلف من شیخ نورالحق نمایید من هم سماعت خواهم نمود، بعد حصول این سعادت شیخ عبد الحق خرقۂ خلافت مع اجازت سلسلۂ قادریه موسویه و شاذلیه، وهابیه عنایت ساخت، ازآنجا به بنارس آمد و صحبت حضرت شاه طیب قطب بنارسی گزید، ازآنجا

---

۱. ج: 'می کند'
۲. ج: 'حضرت دیوان'

بخدمت راجه سید حلیم اللّٰه مانکپوری رفت و فیضها ربود، بخرقهٔ خلافت و نعمت و خطاب شمس الحق ممتاز گشت و مامور سکونت جونپور مجاز گردید. چون از جونپور بارادهٔ زیارت والد ماجد خود روان گشت در شهر بهار برای زیارت شیخ شرف الدین یحیی منیری رسید. حضرت سید شمس الدین حسنی [١] خلیفهٔ حضرت موسی گیلانی که در بیابان راجگیر [٢] بیاد حق مشغول بود، بامر حضرت غوث الثقلین همه عطایای پیران و مرشدان خود را بی درخواست باو عطا کرد و از شیخ تاج الدین جهونسی که فرد وقت بود مولوی شهباز شطاری بهاگلپوری نعمتهای عنایت یافته و از شیخ عبد القدوس علی بن شیخ عبدالسلام [٣] پیر طریقه اشتغال قلندریه و نعمتها اجازت یافته. الغرض کمالات و صحت حالات آنحضرت زیاده از تحریر است، حالات عجیب مثل طی الارض که از جونپور بنارس بست کروه فاصله دارد و مابین عصر و مغرب آمد و رفت می داشت، بعد نماز عصر می رفت [٤] و نماز مغرب بمسجد خود خواندی و دیگر کیفیت حالاتش جمله مشابه کوایف و کیفیت اقطابان می نمود و اهل کمال را یقین مقام او بقطب الاقطابی بود، دخترخود را بحاجی ارزانی که یکی از کاملان وقت بود بموجب امر سرور کائنات علیه افضل الصلوات سپرده بود. فرزندانش از بطن آن مخدومه بوده اند و مدت العمر ترک تدریس نمود، محفلش را بمحفل مولوی معنوی رومی مناسبت می دادند و از مریدان صاحب دل و حال و عالی احوال بسیار بودند چنانچه اکثری اهل اللّٰه و اکثری بمرتبهٔ قطبیت و غوثیت مشرف شدند. از آن جمله چند اشخاص اینجا بنگارش می آیند– میر محمد جعفر عظیم آبادی و سید قوام الدین گورکهپوری و مولوی محمد نعیم بدوسرای و شاه عبد الواحد مشتاق فتحپوری و ملا بدلی دیوه و قاضی محمد ماه اودهی ومولوی محمد ماه دیوگاسی و مولوی محمد [٥] عبد الشکور منیری و شاه اسمعیل قطب ساری و حافظ نور اللّٰه بنارسی و شیخ محمد فاضل برنپوری و مولوی نورالدین جعفر جونپوری و قاضی عصمت اللّٰه علوی قاضی لاهور و قاضی حبیب اللّٰه

---

١. ج: 'چشتی'
٢. ا :بیابان 'را بگیر'
٣. ج :عبد السلام'قلندر'
٤. ج : عصر'برفت'
٥. ب : 'محمد' ندارد

علوی قاضی جهانگیر نگر، قاضی محمد مودود بلخی و شیخ غلام رسول جونپوری و شیخ صبغة اللّٰه علوی و شیخ آیة اللّٰه جونپوری و مولوی محمد جمال جونپوری و شیخ عنایت اللّٰه ساکن چتر ساری و شیخ حامد جونپوری و شیخ محمد اکرم جونپوری، شاه نصرت[1] جمال ملتانی مصنف گنج رشیدی ملفوظ آنحضرت و شاه عبد اللّٰه بنگالی و میر سید مداری سادات پوری، شاه فتح محی الدین وغیره بودند، رحمة اللّٰه علیهم اجمعین و آن حضرت را مکتوب عجیب و غریب اند در تصوف جهت طوالت عبارت نوشته نشد. روز جمعه نهم رمضان سال هزار و هشتاد و[2] سه هجری در نماز صبح بر کعت دوم جان بجانان تسلیم نمود.

موج احوال آن صاحب افادت علوم دینیه، آن مورد اضافت[3] یقینیه، آن مجموعهٔ کمالات، آن مشرف حالات، آن از والد خود مسترشد، ولی زمانه **شیخ محمد** کنیت او ابو الکشف و لقب بدر الحق عطا کرده پیر اوست[4] ارشد خلف و خلیفهٔ دیوان عبد الرشید است. بسا عالیشان در علم صوری و معنوی، وی را کلمات عجیب اندر تصوف بود. در گنج ارشدی[5] نوشته یافتم که ستر احوال داشت، سایر نعمتها از هر سلسله ای که پدرش حاصل ساخته بود خزینه و گنجینهٔ آن او گشته. از اقوال اوست که غور یك مسئله شرعی فوق است بر هزار رکعت نماز، مدام بریاضت و تلقین طالبان بودی. وقتی آن حضرت را اتفاق قدوم بنواح لکهنو افتاد، سید شاه عبد الرزاق از شرف باطن شناخته گفت درین نواح عاشق اللّٰه رسیده و آن حضرت هم در حق شاه عبد الرزاق فرموده ازین قصبات بویی از دوستان حق می رسد ویرا کمالات بسیار بلند است. چون آنحضرت بیمار شد مولوی محمد جمیل جونپوری بعیادت آمد، تفحص اعتدال مزاج نمود چشم که از دیر بند داشت بکشاد، فرمود:

دل بزلف آن پری پیکر نمیدانم چه شد   درد سر باقی بجا و سر نمیدانم چه شد

---

۱. ج :شاه 'تصرف'   ۲. ب: هشتاد'و'سه   ۳.ج : 'افاضت'
٤. ج: 'کنیت او ابو الکشف و لقب بدرالحق عطا کرده پیر اوست' ندارد
٥. ج: گنج 'رشیدی'

آنكه [1] ميگويي چرا آشفته خاطر گشته اى   دل بزلفش بسته ام ديگر [2] نميدانم چه شد

به بست و چهارم جمادى الثانى [3] سال يك هزار و يك صد و سيزده چهار گهرى شب باقى مانده بملاء اعلى شتافت.

موج احوال آن فخر زاهدان، آن وقر عابدان، آن از اشرف و اعلى عاشقان ذات مجيد، [4] ابى العياض [5] قمر الحق **حضرت غلام رشيد،** خلف و خليفهٔ ارشد حضرت شاه ارشد است. صاحب كرامت بلند وخوارق ارجمند، نفس شكن دل پسند محنت خداوند بوده است. از ابتدا تا انتها واجبات و فرايض و سنن و مستحبات [6] از وى فوت نشده و در ستر احوال پايهٔ عالى داشت. در گنج ارشدى نويسد، در غايت رفعت شان كمالاتش يك لك و چهل هزار مريد او بوده اند، از جهت بهم رسيدن نسبت روح حضرت نور قطب عالم اكثر به پندوا هم مى رفت و بارواح سيد كاينات هم او را ملازمتى رسيده بود، ويرا كمالات بيشتر است، براى زيارت جد اعلى خود شاه مصطفٰى رفته بود، چون معاودت كرد او را معلوم شد كه وعدهٔ من نزديك رسيده تعجيلاً در جونپور رسيد، بروز شنبه قريب دو پهر تاريخ پنجم صفر سال يكهزار يكصد شصت و هفت وفات نمود، نزديك مقابر جد و پدر مدفون گشت، رحمة اللّٰه عليه.

موج احوال آن جانشين اكابران، آن متوكلين وصابران، آن شيخ رياضت آئين، حضرت **شيخ فصيح الدين** نبيرهٔ مولوى محمد جميل جونپوريست. در گنج ارشدى نويسد، ابتداى حال از ميراث دولت اجداد خود بر خواهش نفس مى رفت، اواخر كه شوق الهى باو غايت آمد ترك آن وادى نموده بحضرت شاه غلام رسيد [7] بيعت نمود، از كمال خدمتگذارى و خاكسرى بشرف خرقه و عين خلافت و جانشين پير مشرف شد فاما مدة العمر حقوق [8] همه مراتبات پيران را كما ينبغى بجا آورده بفقر و فاقه كه دستور اين خاندان بودزياده از اندازه مع عيال و اطفال برداشت

---

١. ب : 'ايكه'
٢. ج: 'آخر'نميدانم
٣. ج :جمادى'ثانيه'
٤. ا:'محمد'
٥. ج:ابى 'الفياض'
٦. الف:'مستجاب'
٧. ب: غلام 'رشيد'
٨. ج :'حقوق' ندارد

و ریاضات نمود و در متابعت طریقهٔ پیر خود چندان مصروف گشته که فنا فی الشیخ مراد ازو باید دانست، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال علم و هدایت را دلیل، حضرت **مولوی محمد جمیل** متوطن جونپور از مشاهیر علمای زمانهٔ خود بود. عالمگیر بادشاه اورنگزیب در وقت جمع نمودن فتاوی منسوب باسم خود او را شریك مجمع جمع نموده بود. شاه نظام الدین اورنگ آبادی و مولوی نور الهدی امیتهوی و میر سید حسن رسول نما ازو تلمذ می نمودند، با وجود چنین فضایل علوم مولوی از سبب مریدی و فیض دیوان عبد الرشید از اشتغال باطن بی خبر نبود بلکه فاعل[1] بود و شیخ فصیح الدین نبیرهٔ اوست و شاه احمد اللّٰه گورکهپوری و شاه بدیع اللّٰه جونپوری که در سلسلهٔ قادریه ازین بزرگان مستفید اند در لجّهٔ مذکور باید خواست.

شعبه سوم:

مجملی در احوال حضرت شیخ المشایخ مظهر جلال و الجمال[2] امام اهل کمال سلطان الاصفیا برهان الاتقیا قطب ارشاد و رهبری حضرت شیخ علی صابر کلیری خلیفهٔ حضرت قطب[3] اکبر شیخ فرید گنج شکر و متابعان ایشان و در دیار ما این سلسله بجهت ذات جامع صفات حضرت قطب بر حق شیخ احمد عبد الحق ردولوی اشتهار یافته و درین سلسله خلق عام[4] و مراقبهٔ مدام معمول است.

موج احوال آن تخت نشین اقلیم حقیقت، آن خدیو ملك معرفت، آن ممتاز مشایخ کرام، آن باحترام بعاشقان عظام، آن از علو کمالات در معاصران فاخر، قطب الاقطاب **شیخ علاء الدین علی احمد[5] صابر**، نسبت شریفش بموسی رضی اللّٰه عنه[6] می رسد. مرید و خلیفه و داماد شیخ فرید گنج شکر است. از معظمان این طایفه بغایت کمالات بلند و تصرفات ارجمند او را بود. در مشرب صوفیا شانی بزرگ داشت، هر چه بر زبانش گذشتی فی الحال حاضر شدی، قلندر مشرب بود ابدال وش می گذرانید. در آراستگی باطن چنان مشغول بود که التفات برسم ظاهر

---

۱. ا: 'غافل' بود؛ ج: 'شاغل' بود
۲. ج: جلال 'وجمال'
۳. ب: 'قطب' ندارد
۴. ا: خلق 'تمام'
۵. ج: 'احمد' ندارد
۶. ج: موسی 'علیه السلام'

نمی کرد. حضرت شیخ فرید ویرا صاحب ولایت کلیر کرده فرستاد، اعیان آنجا انکار نمودند فاما از صریح خوارق عادات[1] وجلال مزاجش دم نمی زدند. روزی با اصحاب خود در مسجد جامع برای نماز رفت، اعیان آنجا آنحضرت را از جایی که در مسجد نشسته بود خواستند برخیزانند که این محل نماز گزاردن بزرگان ما است شما را کی روا دارد. این قصه طول شد، مردم گفتند ایشان صاحب ولایت اند، گفتند ما چه طور دانیم[2] که صاحب ولایت اند؟ برهان می باید. آنجناب را مظهر جلال در کار شد، از مسجد بر آمد و گفت، برهان آنست که شما همه درین ساعت بمیرید، فی الحال مسجد در افتاد دو صد هزار کس ته آن هلاك شدند، باقی ماندگان بعذر[3] پیش آمدند، فرمود حالا سود ندارد من از خدا خواستم و آن مقبول شد که همه سکان اینجا بمیرند و بعد آن گاهی آباد نشود همچنان واقع شد. سیزدهم ربیع الاول سال ششصد و نود وفات یافت، مزار مبارکش در کلیر.

موج احوال آفتاب فلك وصال، آن[4] فلك حقیقت و حال، آن مستغنی از غیر ذات، آن مساوی حیات و ممات، آن هد هد هوای هدایت، قطب عالم **شیخ شمس الدین ترك** صاحب ولایت، مرید و خلیفهٔ شیخ علی صابر از محتشمان این طایفه، کمالات بلند و حالات ارجمند و حاجت روای مستمند. ویرا مستی وافر و تجرد بر کمال بود. اکثر لباس قلندرانه چرم پوشیدی، از دنیا و عقبی و از زر و سیم خلق[5] مستغنی بود و در ریاضات و مجاهدات و بذوق تصفیهٔ باطن و استغراق نظیری نداشت، باندك توجه ساکنان عالم سفلی را بمرتبهٔ علوی رسانیدی و از قهر و لطف هر چه بر زبانش گذشتی فی الحال بوقوع آمدی. از نزاد خواجه یسویست که بچند واسطه بحضرت حنفیه بن علی مرتضی رضی اللّٰه نسبتش منتهی می شود، او از صحبت پیر بی نظیر خود که تکمیل کمالات حاصل ساخت بشرف خرقه و خلافت و نعمت گونا گون مع اذن اقامت پانی پت به نوید ولایت آنجا مشرف شد، پس از[6] وفات مرشد در پانی پت آمده مسند هدایت را زیب داده. کمالات

---

١. الف: 'عادت'
٢. ج: 'من' چه طور 'دانم' که
٣. ج: 'بعذرش' آمدند
٤. ب: 'آن' ندارد
٥. ج: 'و از رسم خلق'
٦. ا: 'از' ندارد

عـالی او نه چندانست که باین مختصر گنجد، مثل احیا و امانت خوارق عظیم ازو بـعـمـل آمده.بتاریخ نوزدهم شعبان وفات ،[1] مـرقـد مبارکش حاجت روای خلایق نواح پانی پت است، سنه وفاتش بنظر نیامده، معاصر شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است.

موج احـوال آن مـقیـم مقام بقا، آن قسیم ولایت و اتقا، آن بتحقیق[2] هادی، آن مـالك ملك آزادی، آن بالیقین سلطان اقلیم[3] یقین، حضرت **شیخ جلال الحق والدین،** مـریـد و خـلیـفـه و جانشین شیخ شمس الدین ترك پانی پتی است. وی از محبان و مـحبـوبان این طایفه است[4] .طبعـی کـریـم و لطفی عمیم و حالی مستقیم داشت. آنـقـدر ریاضات و مجاهدات بر خود اختیار کرده بود که از غایت شدت جوع نفس امـاره بـصورتی موهوم مجسم شده از جسم او جدا افتاد و مطلق فتور در استقامت او واقع نشد. او آخر سوای صلو ة خـمسـه از استـغـراق موقوف نمی ماند و هر گاه مریدانش وقت نماز از استغراق بر می آوردند از لطف و قهر هر چه بر زبانش می رفت فـی الـحـال صـورت مـی گـرفـت و سـاکنان عالم نیرنگ را بیك توجه بعالم بیرنگ مـی رسانید. پدرش که‌از[5] نـژاد حـضـرت عثمان رضی اللّٰه عنه در پانی پت سکونت داشـت و شیـخ جـلال بفراغت می گذرانید، از نظر توجه شمس عالم تاب کامیاب شـد و جـانشیـن و خـلیفهٔ مطلق گردید.خرق عادات او زیاده از اندازهٔ تحریر است و کـمـال خـوارق ازیـن چـه خـوشتـر باشد که مثل شیخ احمد عبد الحق رودولی گم گشتهٔ بـحـر فـنـا وغـریـق بحر بقا مرید و خلیفه داشت. پنجم ذیقعده بسال هشتصد پانزده در گذشت، در پانی پت مزارش قبلهٔ حاجات خلایق است.

موج احـوال آن مقرب ذات ذوالجلال، آن متصرف مقام جمال والجلال، آن فـرمانروای اقلیم هدایت، آن سلطان وادی بخشش[6] و عنایت، آن گم گشته بذات مـطلق، قطب وحدت حضرت **شیخ**[7] **عبد الحق،** از نـژاد فـاروق اعظم مرید و خلیفهٔ

---

۱. ج:وفات'یافت'
۲. ا:'تحقیق'هادی
۳. ج:'اقلیم'ندارد
۴. ج:'است'ندارد
۵. ا:'از' ندارد
۶. ج:'تحسین و عنایت'
۷. ب:'احمد'عبد الحق

شیخ جلال الدین ترك پانی پتی است. از محتشمان كشور فضل و كمال و از واصلان بحر بی زوال، عاشق با شانی بلند و مستغرق بعنوان دلپسند، مشایخ وسیع مرتبت و عارف عالی منزلت، غریق بحر انوار ذات، از صفحهٔ صفحات[۱] آیات بینات، خدیو ملك استغراق، تخت نشین اقلیم وفاق، معدن مجموعهٔ كمالات، مخزن سایر حالات، مقتدای مشایخ ذی مناقب، تصورش بدفع خطرات جسمانی، بحكم شهاب ثاقب بوده است. صاحب مرآة الاسرار از ملفوظ مبار كش می آرد[۲] كه هر قدر مجاهدات بقدم تجرید و تفرید او كرده كمتر ازین طایفه بوجود آمده باشد. شش ماه خود را در[۳] قبر بر چید، حق سبحانه و تعالی بی كام و زبان هر گاه ازو بتكلم شد بر آمد و شب و روز در استغراق ماندی، وقت نماز پنجگانه یا[۴] راه رفتن خدام لفظ حق حق گفته او را از عالم لاهوت بفضای[۵] ناسوت می آوردند. شیخ احمد نام داشت و عبد الحق خطاب از جناب الهی دارد. آوازهٔ كمالاتش در سایر هندوستان بلكه عربستان و روم و عجم و تمام ربع مسكون شایع وذائع است. از غایت جلالت ولایت او هر وضیع و شریف را مقدور تناول توشهٔ او نیست. از فرزندان و مریدان و بعضی صلحا و اهل اتقا می خورند. وی از مقدس مشایخ و اعظم اولیا بود. خرق عادات او بسیار است از آنجمله شبی با مشعل و هجوم و شور و غوغا شخصی برای كد خدایی می رفت، نزدیك حجرهٔ استغراق آن محبوب حق رسید خلل مشاهده گشت، متنبه شده كاسه ای بود آنرا بر زمین واژگون بداشت،[۶] آن اجماع مع سایر مشعل و دیگر لوازمهٔ اسپ و فیل هر چه بود نا پدید شدند، خلق را استعجاب و حیرت انگیخت، پدر آن داماد كه در عقب بود آنجناب را صاحب ولایت در یافته تا چند روز نالش[۷] این مقدمه نموده التجا كرد، وی آن كاسه را باز گردانید، در همان مقام آن مجمع با مشعل و شور و شغب موجود یافتند. از اقوال اوست، هر كه بدایرهٔ من در آمد[۸] آتش دوزخ ویرا حرام است، مراد او[۹] از دایرهٔ بیعت سلسله است و آتش دوزخ مراد از كفر و نفاق است. بتاریخ

---

۱. ا:'صفات'
۲. ج:'مبار كش آرد'
۳. ا:'بر' قبر
۴. ا:'با' راه
۵. ا:'بفزای' ناسوت
۶. ج: 'داشت'
۷. ج: روز 'بس' این
۸. ج: 'در آید'
۹. ا: 'او' ندارد

پانزدهم جمادی الثانی در سال هشت صد و سی و هفت وفات کرد، خاك پاکش در رودولی حاجت روای خلایق آن دیار است.

موج احوال آن واصل دوست، آن مغز کمالات بی پوست، آن از ما سوی [1] الله مفلس، کامل روزگار **حضرت مخلص**، مرید پاك اعتقاد شیخ احمد عبدالحق است. در صفای قلب [2] و کشف صحیح بی نظیر بود. عالم معنوی چنان بر وی..... [3] که بودن درین عالم هرگز او را خوش نمی آمد. روزی از پیر گفت این جامه کهنه شد اگر امر شود ازین عالم فانی انتقال نمایم، فرمود صبر کن، ما وتو همراه خواهیم رفت، دریافت که پیر رخصت نمی دهد از پسر گفت که ای بهرام من انتقال می کنم زود ما را در قبر کرده به پیر و مرشد خبر خواهی کرد، این وصیت مرا فراموش نکنی پس ردا بر سر کشید وجان بجانان سپرد. بهرام سراسیمه شده بخدمت پیر و [4] مرشد رفت و اظهار وفات پدر کرد، حضرت احمد عبد الحق از استغراق سر بر آورد و فرمود، مخلص بی رضامندی من رفت بر خاست و [5] جنازهٔ مخلص رفت و چهل مرتبه آواز داد مخلص! مخلص زنده شد و بخدمت استاد شیخ احمد عبد الخالق بخانقاه آمد و به بهرام گفت، تو وصیت مرا بجا نیاوردی بی دفن چرا بحضرت پیر خبر کردی؟ اکنون برو بهر طریق که باشد اجازت بیار، بهرام بالحاح تمام رخصت پدر خواست، آنجناب رخصت داد، بهمان طور باز ازین عالم نقل کرد. مزارش در دایره مرشد واقع شد. پس بهرام و شمس الدین پسران مخلص نیز مریدان حضرت شیخ احمد عبد الحق بودند و سیر سلوك را پایه بکمال رسانیده مرتبهٔ ارشاد بهم رسانیده بودند و بسیر در آمدند، چون بقصبهٔ اربری شیخ قدوةالدین برادر خرد [6] شیخ نصیر الدین بن شیخ بدر الدین حسینی، رسیدند قدوة الدین از مدت خیال مریدی حضرت شیخ احمد عبد الحق داشت، ایشان را مرید آنجا در یافته اخذ فواید کرد و همراه آنها بحضور شیخ آمد، مدتها خواری کشید و آنجناب برو توجه فرمود، زیر زمین او را پانزده روز دفن نموده داخل بحق گردانید، و سید کبیر

---

۱. ب:ما 'سوی' الله
۲. ج: صفای 'ملت'
۳. ب: 'هر سه نسخه جا خالی دارد'
۴. ب: 'و' ندارد
۵. ب:و 'بر' جنازهٔ او
۶. ج :برادر 'خورد'

پیك آن کامل زمان مجذوب شده مدام مست بادهٔ توحید می بود، و میان بختیار نیز از مریدان شیخ احمد عبد الحق است از خدمتهای شایسته محرم اسرار گشته بود.

موج احوال آن پرده دار سر اوقات ازلی،[1] آن محرم و ماهر حقایق حالات لم یزلی، آن محیط سلسلهٔ صابری، آن غریق بحر هدایت و رهبری،آن بمشاهدهٔ انوار الوهیت دایم مستغرق، مرجع اقطاب مخدوم **شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق**، خلف و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود است. از اولیای عظیم الشان و مستغرق بانوار شاهد بی نشان، صاحب[2] عجیب حالات و [3]غریب مقامات، معدن المعانی خزینهٔ کمالات انسانی، قدم بقدم پدر بر مسند هدایت صدر، روح روان سلسله بندان سلسله، مقتدای ارباب عشق و ولوله، واقف سرمدی [4]، وارث درود[5] ولایت احمدی صلی اللّٰه علیه وسلم بوده است.از روز وفات پدر خود پنجاه سال قدم بقدم دمبدم والد ماجد خود از حسن اخلاق و تواجد و عبادات و تصرفات صوری و معنوی مزین سجاده بوده زندگانی نمود. از نهایت کمالات او از حضوری و دوری حضرت شیخ احمد عبد الحق فرمود، ای معلم اورا هرگز از علم خود چیزی تعلیم مکن. **العلم حجاب الاکبر** واقع شده است. من علم خود باو خواهم آموخت وپیش تو محض بآموختن ادب سپرده ام. پس از تربیت والد خود بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد رسید و بعد از پدر عالمی را بنور[6] ولایت خود منور گردانید و هدایت بخشید.بتاریخ هیزدهم صفر در سنه هشتصد و هشتاد و هفت وفات یافت، مرقد شریفش در دایرهٔ پدر عالیقدر، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن فانوس هزار شمع نورانی، آن لخلخهٔ شمایم کمالات انسانی، آن نسیم صبح وصال،آن شمیم گلدستهٔ فضل و کمال، آن ذخیرهٔ تعارف و معارف، قطب الاقطاب **مخدوم شیخ محمد بن مخدوم شیخ عارف** ، از محتشمان این طایفه بغایت شانی بزرگ و احوالی قوی، صاحب خلق عام و مشاهدهٔ مدام، نکهت گلدستهٔ ولایت صابری، روایح ریاض بنده پروری، شمس فلك کمالات

١. ج:اوقات'لم یزلی '
٢. ج:'صاحب' ندارد
٣. ج:و'صاحب'غریب
٤. ج:'سرّ' سرمدی
٥. ب:'ورد'و ولایت
٦. ج:'از'نور ولایت

شمس الدين، مظهر جلال حضرت جلال الدين ترك سلسلهٔ ترکان، بزرگ بزرگی بزرگان، هارون ولایت هارونی، حامی معاملات حاجی [1] شریف زندانی، کاف کرامت کبریٰ، فهیم معاملات معلی، ممدوح اهل معامله، محمود ارباب مشاغله، وی با دوست همدم و بجد بزرگوار خود قدم بقدم بوده است. در گلزار نویسد، معروف و محمود احمد عارف بود، از سیمای صورت در شمایم سیرت او لمعات خوارق عادات و درخشندگی حالات ظاهر و باهر بود. منصب مسند جانشینی از خدمت و برکت والد ماجد خود یافت. در مشابهت حا لات و مناسبت مقامات و مراقبات هم جنب پدر بزرگوار خود بود. در هشتصد هفتاد [2] و هفت کوس ولایت و خلافت می نواخت. درآن هنگام سلطان بهلول لودی سلطنت صوری در بلاد دارالخلافة دهلی داشت. صاحب کمالات عیسوی معجزات بود. این چند کلمه از جمله مکتوبات معارف آیات اوست: ای عزیز! اراده مرکب سالك است، هر چند قوی تر ومحکم تر سلوك راه طریقت و طی طریق شریعت و وصول بمنزل حقیقت آسان و زود تر، سالك را باید که بقدر از کشش و کوشش نماید و خود را بمرشد دانا که انسان کامل است و از اقوال و افعال و احوال حضرت رسالت پناهی صلی اللّٰه علیه [3] وسلم آگاه گشته و بآن متفق شده برساند. و در تحت فرمان او در آید و ظاهر و باطن خود را از و پوشیده ندارد ولقولة [4] و جوع و سیر و صحبت قلبی و عزلت باطنی را بکار پردازد تا بمقام ابرار و احرار واصل گردد بفضله.... [5] در مرآة الاسرارنویسد که کمالات حضرت شیخ [6] مخدوم شیخ محمد ازین جا قیاس باید کرد که مثل شیخ عبد القدوس بن اسماعیل حنفی شاهباز بلند پرواز عالم لاهوت از باطن تربیت شیخ احمد عبد الحق بپایهٔ کمال و ولایت رسیده بود. نیز از ارشاد باطن آنحضرت مرید حضرت شیخ محمد شد و خرقهٔ خلافت از دست او پوشید. دیگر کدام کمال آنحضرت زیاده ازین خواهد شد که نوشته اند، که چون در آخر عمر آنحضرت را مرض موت لاحق شد پسر کلان خود شیخ اولیا بده را که ذکرش می آید یاد کرد. او آن وقت در تحصیل علوم و کسب

---

١. ج: 'حامی' شریف
٢. ج: 'هشتاد' و هفت
٣. ج: صلی اللّٰه علیه' و آله' وسلم
٤. ب: 'نفولة' وجوع
٥. ا: 'هر سه نسخه جا خالی دارد
٦. ب: 'شیخ' ندارد

فضایل بشاه [1] آباد بخدمت شیخ عبد القدوس بود، همان وقت حضرت شیخ احمد عبد الحق شیخ عبد القدوس را در معامله فرمود که فرزند شیخ اولیا بده برودولی [2] برسان، شیخ بسرعت تمام [3] شیخ اولیا بده را در رودولی آورد، آن وقت حضرت شیخ محمد در حالت نزاع [4] بود. گاهی در استغراق ذات احدیت بیخود می شد، باز چون هوشیار می گشت می فرمود، سبحان الله فهم کردم فهم کردم، شیخ عبد القدوس فرمود که چه فهم کردید؟ فرمود توحید مطلق فهم کردم. وقت مفارقت روح استغراق غلبه نمود ،شیخ عبد القدوس معروض داشت که این وقت هوشیاری مردان حق است. فرمود از طرف من بی غم باشید [5] ،اکنون جز ذات الله در سینهٔ ما نمی گنجد. پس بذوق بنشسست و خرقهٔ خلافت و جمیع امانت را از کمال مهربانی حواله بده [6] نمود و آنچه گفتن بود وصیت کرده جانشین خود گردانید.باز شیخ عبد القدوس عرض کرد که آن حضرت باین هوشیاری و این دولت می روند حال من غریب چه خواهد شد؟ پس از کمال مهربانی فرمود که با ما ترا چه اندیشه؟ تو از جمله اولیای حق هستی، آن زمان معلوم شد که حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق که شیخ عبد القدوس را در [7] طلب فرمود برای آنکه بشارت ولایت از حضرت شیخ محمد یابد.

موج احوال آن نجم سعد برج سرمدی، آن درّ یگانه درج احمدی، آن باده نوش کاسهٔ استغراق،آن قطب آفاق بالاستحقاق،آن خزینهٔ کمالات حقایق و معارف، **شیخ اولی مخدوم بده**بن شیخ محمد بن شیخ عارف،خلف وخلیفهٔ پدر بزرگوار خود بندگی شیخ محمد شیخ عارف است.از اولیای جلیل القدر بر بساط لجّهٔ کمالات اجداد مورد عنایات خدا داد بوده است. الغرض حق سبحانه و تعالی شیخ بده را محرمیت تمام و مشاهدهٔ مدام بحضور اقدس خود بخشیده شیخ المشایخ وقت گردانید. صاحب مرآة الاسرار نویسد که [8] از پدر عالیقدر خود قایم مقام شد و

١.ج:'شاه'آباد
٢.ج: 'بدہ بزودی'
٣.ج: 'تمام' ندارد
٤.ب: در حالت'نزع'
٥.ج:'باشند'
٦.ب:'حواله شیخ بڈه'
٧.ب:'در'ندارد
٨.ج:که'بعد'از

کسب کمالات بسیار نمود. مخدومی شیخ عبد الرحمن قدوایی که قریب صد سال عمر داشت بلا واسطه مرید شیخ بد ه[1] است. از فقیر می گفت که آن حضرت شبی با اهل خانهٔ خود خفته بود، چون اهل خانه اش بیدار شد دید که شیخ در خواب است و یك صورت شیخ بر سجاده نماز می گزارد، نهایت مضطرب شده فریاد بر آورد، چون شیخ بیدار شد همان یك صورت اصلی بماند و اهل خانه را منع نمود که این راز فاش مساز[2]، و بعد از کسب کمال هر ولی را صورت مثالی حاصل می شودآنرا صوفیه وجود مکتسب می گویند. کمالات و خوارق عادات او بیشتر ازان است که بتحریر درست آید. آنجناب دو پسر داشت- پسر کلانش شیخ پیر که ذکرش می آید و پسر خردش شیخ منصور بسیارصاحب کمال بود، خیلی مسافرت کرده اکثر بزرگان وقت را مثل[3] جلال تهانیسری وغیره را دریافته و ریاضات بسیار کشیده و تربیت بیکران پرداخته، چنانچه شیخ عالم بن منصور که صاحب سلسلهٔ پدر بود فقیر بارها ملاقات او نموده، در آخر عمر او صحبت با عالم ارواح و با شغل معنوی داشت و حضرت شیخ عبد الرحمن قدوایی اگر چه مرید شیخ بده[4] بود اما تربیت و ارشاد از شیخ منصور یافته کار خود تمام نمود. این فقیر را تمام محرمیت از شیخ عبد الرحمن قدوایی بود، بسیر فواید ازو بر داشته عارفی با برکت و کار کرده و کارها دیده همیشه در فقر و گمنامی می گزرانید، سال وفات شیخ بنظر نیامده.

موج احوال آن سر شار بادهٔ عشق و اخلاص، آن اجلّهٔ[5] اولیای مشهور باختصاص، آن سلطان واصلین صاحب تاج و سریر، فرد اکمل **حضرت مخدوم شیخ پیر**، از مقتدایان اصحاب محبت و وداد و پیشوایان ارباب تودد و اتحاد، شانی بزرگ، احوالی بغایت بلند احتشام تمام و شوکت و رفعت ولایت مالا کلام داشت. صاحب مرآة الاسرار نویسد، وی خلف و خلیفهٔ شیخ بده است، مدام در اشغال باطن مشغول بودی حقایق آگاه، شیخ ابو محمد صوفی که پیر صد ساله بود با اکثر بزرگان روزگار صحبت داشته احوال و اطوار شیخ پیر را بسیار تحسین می کرد،

١. ج :شیخ'بڈه'است ٢. ج :'نسازد' ٣. ج :'شیخ'جلال

٤. ج :'بڈه'بود ٥. ج :'باجلّه اولیا'

مـی گفت [١] هـر گـاه بـخـدمـتـش مـی رسـیـدم او را در شکر الهی مست می دیدم و چشـمهـای او از کثـرت مشـاهـده سـرخ می بودند که بجانب آن نگاه کردن ممکن نبود، با این حال اخلاق پسندیده داشت و بغایت متوضع بود، در آخر حیات امانت خواجگان چشت را حوالهٔ خلف خود مخدوم شیخ قطب الدین نموده در پرده شد، رحمة اللّٰه علیه.

موج احـوال آن مشاهدهٔ اوراق سفینهٔ وحدت، آن از غایت تصرفات ممتاز بکثرت،آن در معاملات تصور بحضرت متین، قطب المشایخ **مخدوم شاه قطب الدین،** مـرید پدر حضرت مخدوم پیر است.از اکابران این طایفه مردی کاسب وکارها دیده ومـعـامـلات ایـن طـایـفـه را طی نـمـوده بـود و بقدم تجرید بجهت دریافت سعادت حرمین [٢] شـریـفیـن شتـافـت. وقـت معاودت سیر اکثر بلاد نموده بزرگان را دیده و صـحبـت مـحـرمـانـه داشتـه بـوطـن رسید و بهدایت مریدان مشغول گشت.شیخ معروف مجذوب صاحب حال در قصبه پالی [٣]بود از مریدان اوست. پس از چند مدت بـاز بـجهـت زیـارت حـضـرت قـطـب ابدال شیخ صابر علی قدس سره بکلیر رفت و نوازش بسیار یافت. آخر حضرت شیخ قدس سره در معامله بوی فرمود، الحال وقت تو قریب رسیده است بوطن برو [٤] و استخوان خود را در پهلوی جد خود برسان.وی التـمـاس نـمود که آبا واجداد من عمرهای دراز یافته بودند از من چه تقصیر شد پنجاه یـا شـصت ساله می روم؟ آنحضرت فرمود و بست سال از عمر خود به رحمت خان دادی الـحال برو امانت پیران چشت را بامانت دا ر سپار، مراد ازان امانت دار ذات با بـرکـات مرشدی حضرت مخدوم شیخ حمید است واین مقدمه چنان بود که رحمت خـان از امـرای نامدار جلال الدین محمد اکبر بادشاه ارادت بخدمت شیخ قطب الدین داشت، در مرض صعب او شیخ بعیادت او رفت، دریافت که از عمر او باقی نمانده بسـت سـال از حیـات خـود بـاو عـطـا کـرد و یـاد نـداشت، آن رموز دان الهی آگاه سـاخت پس التماس نمود چند ماه از حیات من باقی مانده اند آنحضرت فرمود سه ماه مهـلـت است، پس شیخ قطب الدین بسرعت تمام در خانه رسید و خرقهٔ خلافت و تـمـام امـانـت خواجگان چشت را بفرزند خلف خود شیخ حمید سپرده بعد از سه ماه ازآن واقعه روحش از مقام سفلی بگلزار علویاً شتافت، رحمة اللّٰه علیه.

١. ج:'گفت' هرگاه ٢. ج :'زیارت'حرمین شریفین ٣. ج :قصبه'بالی' ٤. ج :بوطن'برد'

موج احوال آن نو باوۀ بوستان آل حضرت عبد الحق،آن نقاوۀ دودمان مرتبۀ حق الحق، آن ازلی مسعود و ابدی سعید، قطب الوقت **حضرت مخدوم شاه حمید**، خلف و خلیفۀ مخدوم قطب الدین است. از مقتدایان صوفیۀ اهل صفا و پیشوایان اصحاب زهد و ورع، جامع علوم صوری و معنوی بود. شانی بزرگ و عشق وافر و تصرفات[1] عالی داشت، بروی پرتو ولایت احمدی تافته بود. در مرآة الاسرار نویسد که مخدومی شیخ عبدالرحمٰن قدوائی بنقل متواتر می فرمود که بزبان حضرت مخدومی قبله گاهی در باب او گذشته بود که یك نطفۀ نگاه داشته ام که هفتم پشت ما ظهور خواهد شد. الحق چنان بوده است. بعد از وفات شیخ قطب الدین روز سوم موافق رسم این دیار خرقۀ آبا و اجداد پوشیده در خانقاه بنشست، مردم آمده بجهت ارادت در خواست نمودند از کمال راستی جبلی خود فرمود که یاران، من هنوز خود را نشناخته ام دست دیگران چطور بگیرم؟ اصل درین کار دیانت است،[2] پس دور است که درین امور خیانت نمایم. اول قدم ریاضت و مجاهده اوآن بود که از غایت همت و جوانمردی فاتحۀ سویم پدر عالیقدر را خوانده و در[3] حجره در آمد و یکسال کامل قدم از خلوتخانه بیرون ننهاد و از کثرت[4] قلت اکل و شرب صفت روحانی پیدا کرده بود، اگر احیاناً بوی گوشت یا طعام مرغن می رسید بیقرار می گشت، چندان از صحبت عالم ارواح و عالم مثال الفت گرفته بود که دیدن مردم اهل عالم خوش نمی آمد تا آنکه سیر سلوك قدم بقدم اجداد بانصرام[5] رسانید، بعد ازان موافق[6] ضابطۀ صوفیای اهل صفا از باطن بجهت هدایت مریدان و آمیزش خلق مامور گشت اما طریق ریاضت و عبادت و تلاوت قرآن که بر خود قرار داده بود تا لب گور فوت نشد و در آخرها قرآن مجید حفظ نمود وتفسیر زاهدی اکثر می دید. روزی این فقیر معروض داشت که حضرت مخدومی قبله گاهی تا شش ماه در قبر[7] خلوت کرده بودند و از اجداد شما هر که بر سجادۀ آنحضرت متمکن می شد اول شش ماه در خلوت می نشست و شما اول

۱. ا:'عشق و تصرفات' عالی ۲. ج:'است' ندارد ۳. ا: 'وحجره در آمد'
٤. ج: از 'اکثر' قلت ٥. ج:'اجداد و انصرام' ٦. ب:ازان موافق' موافق'
۷. ج: 'قبر'ندارد

خلوت یکسال نشستید،[1] فرمود که ایشان اهل صفا بودند، من بسیار کثیف بودم ازآنجهت خلوت یکسال اختیار نمودم و مشرب عشق و ذوق و فروتنی و بیان کلمات توحید بر حال او غالب بود، موافق طریق خواجگان چشت سماع را دوست داشتی و قوالان خوشگو[2] اکثر حاضر می بودند[3] و در ابتدای نغمه غزلیات دیوان مغربی و اشعار شیخ شرف[4] بو علی قلندر و دیوان خواجه حافظ می خواندند و گاه گاه خود هم تواجد می نمودند و بذل و ایثار بسیار داشت و هر چند فتوحات بسیار می رسید اما خرچ ازان بیش بود و کشف قبور و کشف قلوب کمال مرتبه داشت، یك خلوت این فقیر عبد الرحمن بخدمت آن عارف ربانی سعادت ازل و ابد حاصل نموده بود، هر روز از کمال مهربانی در جای خلوت این عاصی تشریف آورده و آنچه نمودار عالم ملکوت و جبروت ولاهوت بر فقیر[5] مکشوف می شد و سیر مقامات و احوالات می نمود همه را بقرار واقع مفصل بیان می فرمود و او قطب وقت خود بوده است. حضرت شیخ احمد عبد الحق در معامله بفقیر خبر داده بود که فرزندی شیخ حمید قطب وقت است، پس چون عاصی ازان خلوت بر آمد خرقهٔ خلافت مع امانت خواجگان چشت بفقیر عطا فرمودند و نهایت متوجه شد و نوازش بی پایان ارزانی داشت و بر زبان مبارك راند که همه اجازت باطن حضرت جدی بجا آوردم که سلسلهٔ اجداد ما از تو روشن خواهد شد و ولایت خواجگان چشت درین وقت حوالهٔ تو کرده اند، در خانه نشسته بامر الهی قسمت می کرده باش–[6] مبارك. بهر کیف شکر این عنایات آنحضرت بکدام زبان توان بجا آورد پس بعد از چند روز وقت سلطنت جهانگیر بادشاه بتاریخ دوم جمادی الاول سنه یکهزار سی و دو هجری در پرده شد، به ردولی پهلوی جد بزرگوار خود مدفون گشت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن کامل و وحید، **حضرت شیخ سلیم** خلیفه و داماد شیخ حمید، در مجاهدات و مشاهدات و ترك و تجرید و بذل و انکسار و هدایت و ارشاد

---

١. ا:'ننشستید'
٢. ج:قوالان'خوشگلو'
٣. ا:'مینمودند'
٤. ب:شیخ'مشرف'بوعلی..
٥. ا:'بر فقیر' ندارد
٦. ج:'کرده میباش'

بی نظیر زمان بود. امانت اجداد و جانشینی حضرت شیخ احمد عبد الحق را شیخ حمید باو ایثار نموده، جانشین گردانید، واین همه عنایت بموجب امر شیخ احمد عبد الحق بعمل آورده و بی بی رابعه زوجۀ او که دختر شیخ حمید بود از رابعۀ پیشین کمالات کم نداشت، در ظاهر از پدر و در باطن از جد فیضها و تلقین یافته سیر سلوك را تمام کرد و برای زیارت مزار حضرت شیخ احمد عبدالحق جد خود دری علیحده داشت وآن در هنوز مشهور بنام اوست.

موج احوال آن صاحب ضمیر عرش نظیر، حضرت **شیخ محمد عرف شیخا پیر**، خلف و خلیفۀ شیخ سلیم و سجاده نشین شیخ احمد عبد الحق است. مردی عظیم القدر و مستغنی المزاج وز دنیا و ما فیها محترز و صاحب خرق عادات بود. روزی نشسته بود، حاکم برای ملاقات او آمد و از سهو با سید فرید الدین خلیفۀ شاه امید علی نقشبندی معانقه نموده نیازمندی اظهار کرد، سید مضطرب شده اشاره بآنحضرت نمود که جانشین ایشانند، چون حاکم بخدمتش رفت گفت،[1] آمدن چه سود؟ همانروز خبر تغییر حاکم رسید.

موج احوال آن بر مسند خلافت مشرف، حضرت **شیخ محمد اشرف** معروف به پیر اچهی است، خلف و خلیفۀ شیخ احمد سجاده نشین شیخ احمد عبدالحق بود، او را مرتبۀ معصومیت از حق تعالی امداد شد، پیوسته بی خبر در استغراق ماندی و سوال سایل رد نکردی، وجودش بر وضع ایثار بود. در حین حیات خود پیر بساون پسر بزرگ خود را سایر امانت پیران را بدو سپرد و خرقۀ سجادگی در بر کرده قایم مقام خود گردانید و خود برای سیر رفت و همانجا[2] انتقال نمود. پیر بساون بسا صاحب کمال بود، افادت خان نامی از سکان رودولی در دهلی خواست که مرید شود، بشب روضۀ مزار شیخ احمد عبدالحق را بخواب دید، خواست که در آید و زیارت کند، از نهایت هیبت میسر نشد، تمنای خاك بوسی اظهار نمود، شیخ احمد عبدالحق چار چشم شده فرمود زینۀ[3] این مکان فرزندم پیر بساون است بی وسیلۀ او نمی توانی رسید و شاه عبد الرزاق بانسوی را چادر

۱. ب: 'گفت' ندارد ۲. ا: 'جابجا' انتقال ۳. ا: 'آئینۀ' این مکان

مستعمل مزار خود معرفت پیر بساون عطا فرمود، وقت آخر سایر امانت و نعمت اجداد را بحاجی الحرمین شاه احمد زمان برادر زادهٔ خود[۱] عطا نموده خرقهٔ جانشینی شیخ احمد عبدالحق پوشانیده قایم مقام خود گردانید، بعد سه سال بجوار رحمت حق پیوست. شاه احمد زمان با بزرگی و کمالی مسند خلافت را زیب است.

موج احوال آن جامع جمیع صفات درویشی، آن مجموعهٔ سایر نکات عشق و دلریشی، آن مشابهٔ خضر دایم برهنمایی، رئیس الابرار **شیخ عبد الرحمن قدوائی**، پسر شیخ بدهن قدوائی مرید شیخ بده است. وطن شریفش قریهٔ بهاره توابع سیلك، نادر زمانه و عاشق دیوانه، صحبتهای اهل کمال دیده و بنظر خاص و عام پسندیده. شیخ عبد الرحمن چشتی در مرآة الاسرار نویسد[۲] که شیخ عبدالرحمن قدوائی اگر چه مرید شیخ بده ا ست اما از تربیت و صحبت شیخ فیض مرشد زادهٔ خود کار را تمام کرد، فقیر[۳] را کمال محرمیت بخدمتش بود، خیلی فواید از وی اخذ نمودم، عارفی با برکت و کارها[٤] کرده و کارها دیده مدام در فقر و یکتایی می گذرانید، عمر شریفش از صد تجاوز کرده بود، مردانه ازین عالم رفت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مقتدای مشایخ کبیر، آن سلطان و شهریار بی سریر، آن همچشم طایفهٔ سبوحی، قطب العالم **شیخ عبدالقدوس گنگوهی** بن شیخ اسماعیل، از اولاد ابی حنیفه[٥] کوفی بود. اگر چه مرید شیخ محمد بن عارف بن شیخ احمد عبدالحق است فاما سایر تربیت و اتمام سیر سلوك بحسب عنایت روحانیت شیخ احمد عبدالحق نموده فخر مشایخ زمان گردیده. در مرآة الاسرار از ملفوظ آورد که پدرش در خدمت شیخ احمد عبد الحق ارادهٔ اخذ فواید نمود، ارشاد یافت که ترا تربیت پدرت شیخ صفی الدین کافیست فاما بعد از من از پشت تو فرزندی آید که سایر نعمت من بدو رسد و سعید ابد گردد. چون شیخ

---

۱. ج: خود 'را' عطا ۲. ج: مرآة الاسرار 'آرد' ۳. ج: 'فقر' را کمال
٤. ج: 'کار' کرده ٥. ج: 'ابو' حنیفه

عبدالقدوس متولد شد در[1] سن تمیز مجاور روضهٔ شیخ گشت، از تلقین روح آن سلطان اقلیم عین الیقین بمرتبهٔ تمکین رسیده قطب عالم شد، پس بموجب امر باطن شیخ بشیخ محمد نبیرهٔ او دست بیعت ظاهری داد. شبی از روح شیخ ماذون گشت که ترا صاحب ولایت بالا دست کردیم، پس در هشتصد و نود و شش هجری ابتدای سلطنت سکندر لودی بواسطهٔ در خواست عمر خان کاسی که اعظم امیر لشکر سلطان بود و بدو اعتقاد داشت با سایر اهل و عیال و فرزندان از رودولی بشاه آباد نواح دهلی رفت. سی و چند سال در اجرای سلطنت سکندر آنجا ماند و شهرت کمال یافت.[2] در وقت بابر شاه[3] که شاه آباد خراب شد بگنگوه آمد و مسند فیض و ارشاد را بیاراست، صیت کمالاتش در تمام هندوستان شایع شد و سلاطین وقت روی نیاز آوردند و خلفای عالی مقام او به تربیت طالبان هر جا قیام گرفتند و فیض صوری و معنوی خلایق را رسانیدند. مجموعهٔ حیات شریفش هشتاد و چهار سال، از آنجمله سی و دو سال در رودولی کسب کمال نمود و سی و پنج سال بشاه آباد وچهارده سال در گنگوه مسند هدایت و کرامت را زیب داد. خوارق عادات او نه چندانست که درین مختصر گنجد، و کدام کمال زیاده ازین خواهد بود که نعمت شیخ عبدالحق[4] یافت و مثل شیخ جلال تهانیسری خلیفه داشت و الی الآن سلسلهٔ صابری از خلفای او جاریست، در نهصد وچهل و پنج وفات. پسرانش همه عالم و متعبد[5] و متلبس بلباس مشایخ از آنجمله شیخ رکن الدین بن عبدالقدوس که ذکرش می آید عارف صاحب کمال، خوارق و کرامت قدم بقدم پدر بزرگوار داشت.

موج احوال آن نوح طوفان حادثات، آن خضر چشمهٔ آب حیات،آن صدر نشین مقام تمکین، حضرت **شیخ رکن الدین،** خلف و خلیفهٔ پدر عالیقدر خود قطب وحدت حضرت شیخ عبد القدوس گنگوهیست، قدم بقدم والد بزرگوار خود بود[6] خیلی کرامت ازو سر زده.

---

١. ج:'از'سن تمیز ٢. ا:کمال'داشت' ٣. ج:'بابر بادشاه'
٤. ج:شیخ'احمد'عبدالحق ٥. ج:و'معبد' ٦. ا: 'بود'ندارد

نقل است که آنحضرت هفت برادر بودند، والد ماجد ایشان را اول علم ظاهر بیاموخت، چون دران علم ماهر شدند روزی حرفی از مقام وحدت وجود بآنها فرمود، همه بالقیاس علوم عقلی انکار نمودند، والد بزرگوار ایشان در کمال جلال از خانقاه بر آمد بطرف تهانیسر روان شد، ناگاه شیخ جلال تهانیسری پیش آمده سر خود را بسم اسپ مرشد گذاشته عرض کرد که عضو تقصیرات ایشان شود، هر علمی که آن[1] حضرت بآنها آموخته اند موافق آن رای دارند، من آنها را آورده حاضر می سازم علم معنوی بآنها تلقین شود، چون[2] بمکا شفات و نکات آن علم خواهند رسید از[3] خود اقرار ارشاد گرامی خواهند نمود،[4] التماس[5] شیخ جلال مقرون باجابت شد، هر هفت صاحبزاده را آورده بشرف بیعت مشرف کنانیده تلقین و ارشاد اکتساب کنانیده مشغول گردانید ، حق سبحانه و تعالی شیخ رکن الدین و دیگران را بمقامات بلند فایز گردانید که اقوال و افعال ایشان سالکین را حجت موجّه است. در مرآة جهان نما نویسد که شیخ رکن الدین در تربیت مریدان دستی قوی داشت و در حل مشکلات و تعبیر وقایع این طایفه از سایر شیوخ زمان قولش[6] مخصوص بود، وی را مصنفات مثل مرج البحرین و مکتوبات بسیار است. شیخ احمد پدر شیخ عبد النبی شهید صاحب کتاب سنن الهدی که مرقدش در شاه آباد است در نهصد و هفتاد انتقال نمود. احوال[7] شیخ عبدالنبی شهید در خلفای بندگی نظام الدین امیتهی بلجۀ چشتیان باید خواست و در هر طبقه از فرزندان شیخ رکن الدین سالك و مجذوب صاحب مقامات عالیه شده آمده اند. بالفعل جانشین ایشان شاه عمادالدین بکمال صلاح و زیور کرامت و عبادت از شب بیداری و کم خوری برپا می دارند و پدرش شاه کمال الدین هم مرد مرتاض و کامل وقت بوده، چهارم شوال سنه نه صد و هشتاد و سه وفات رکن الدین.

موج احوال آن سر گروه سر پرستان عظام، آن محو استغراق مدام، آن از معبدان کبار، حضرت **شیخ عبد الستار** پسر شیخ عبدالکریم بن خواجه سالار

---

١. ب:'آن'ندارد ٢. ا:'چون'ندارد ٣. ا:'در'خود
٤. ا:'نمود'ندارد ٥. ا:'التماس'ندارد ٦. ا:'قوتش'مخصوص
٧. ب:'و'احوال

سهارنپوریست که احوالش در لجۀ سهروردیه باید خواست. در مرآة جهان نما نویسد، معارف کمالات، آن زبدۀ ارباب ولایت و عرفان بر تر از اندازۀ شرح و بیان است و اظهار خوارق عادات آن قدوۀ اصحاب فیوضات خارج از اندازۀ امکان. او پنج ساله بود که حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی به سهارنپور آمده باجازت پدرش بفرزندی خود گرفت و همراه برده علم ظاهر از شیخ نصیر الدین بن شیخ سماء الدین دهلوی آموخته مدتها درس گرفته و از تلقینا ت شیخ عبد القدوس در خانوادۀ چشتیه قدوسیه صابریه در کمالات انگشت نمای خلق[1] گردید. وقتیکه شیخ عبد القدوس در رودولی بر سر روضۀ شیخ احمد عبد الحق رفت او همراه بود. شیخ خود باربعین نشسست و او را نیز نشانید، در شب آخر اربعین ملایکی دو سیب از ریاض جنت بشیخ داد، یکی خود خورد و دومی به عبد الستار داد و گفت بخور! امشب همه نعمت قدوسی بتو می رسد، بزرگیش ازینجا باید دانست. سکندر لودی بادشاه سخت معتقد او بود، بروز جمعه نهم رمضان سنه نهصد و پنج وفات یافت، متصل روضۀ خواجه در خانقاه بسهارنپور دفن شد.

موج احوال[2] آن قدوۀ ابرار، **شیخ مصطفٰی بن شیخ عبدا لستار**، متقی و متورع، عالم و کامل مرید شیخ رکن الدین بن عبد القدوس گنگوهیست. حاکمی در سهارنپور باو مدعی شده از بادشاه وقت طلب حضور کنانید. شیخ بلشکر سلطانی بخانۀ یکی از مریدان خود[3] اقامت کرد، آن مرید تشویش داشت که بادشاه در حق شیخ چه کند؟ شیخ گفت، من دیده ام که حاکم غرق دریا شد، بهمان نزدیکی خبر رسید که حاکم بقصد عبور جمن بکشتی سوار شده[4] در نصف دریا مع توابع غرق گردید، چهارم شعبان سنه هزار وفات، 'شیخ کمال' تاریخ وفات یافته. شیخ مرتضی بن عبدا لستار عالم و عامل مرید شیخ رکن الدین است. بسیار بزرگ بود، اخلاق پسندیده و سخاوت حمیده داشت، هفتم ربیع الاول سنه هزار و هیزده وفات یافت.

شیخ عبدالرزاق بن عبد الستار نیز از شیخ رکن الدین خرقه یافته و قرأت

---

۱. ب:انگشت نمای'خلایق' ۲. ب: 'موج احوال آن قدوه ابرار شیخ........هفتم ربیع الاول سنه هزار و هیزده وفات'ندارد ۳. ج:مریدان'خاندان'خود ٤. ج: شده'بود'

قرآن آموخته بسیار بزرگ بود و شیخ رکن الدین قرأت از پدر دریافته و او در معامله از سید کائنات اخذ نموده، هفتم ربیع الاول سنه هزار و هیزده وفات.

موج احوال آن درج صدق و یقین، **شیخ رفیع الدین،** خلف شیخ عبد الستار و خلیفهٔ شیخ رکن الدین است. جامع فضل و کمال، صاحب تواجد و حال بود. در مرآة جهان نما آرد که در سایر علوم و فنون دستگاه داشت، او آخر سند حدیث از محمد عیسی بن قاسم سندهی نموده و طریقهٔ شطاریه را از او اجازت یافت، روز وفات از کشف مفارقت این عالم[۱] انگاشته بر سر قبر پدر رفت و مراقب شد، شادان برخاست که در مقدمه ایمان من نوید بخشید، پس چند اولیای دیگر را زیارت نمود و بذکر[۲] جهر مشغول شد و بهمان حالت جان بجانان سپرد و دوازدهم ربیع الاول سنه یك هزار و بست و پنج وفات و شاه بدیع الدین و شیخ جمال الدین که ذکر ایشان در خلفای سرهندی باید خواست پسران اویند.

موج احوال آن خمخانهٔ محبت را ساقی، **شیخ عبد الباقی،** خلف شیخ عبد الستار از فقرای سعادت دیار و زاهدان نامدار و ذهینان ذوی الاقتدار خلیفهٔ شیخ رکن الدین است. در طفولیت هیچ نخوانده بود، چون بخدمت شیخ رکن الدین رفت از برکت لعاب دهن او در یك ماه قرآن را یاد گرفت و بهفت سال سایر علوم معلوم نمود، سپس تربیت و تلقین شد، ریاضات شاقه کشیده بمرتبهٔ ارشاد رسید. هفتم جمادی الاول سنه هزار و بست وفات، 'باقی بخدا شد' تاریخ اوست.

شیخ منور[۳] خلف شیخ عبد الستار و خلیفه و شاگرد شیخ رکن الدین است. در مرآة جهان نما نویسد که از شاه محی الدین پسر شاه عبد الوهاب سادهوری نیز خرقه یافته.

موج احوال آن بزرگ بزرگان عالیمقام، آن محو مشاهدهٔ مدام، آن صدر نشین مقام رفیع و بلندی، **حضرت شیخ عبد الاحد سرهندی،** از صمیم ارادتمندان شیخ رکن الدین بن شیخ عبد القدوس گنگوهی حنفی است. در گلزار ابرار آرد، شرف تولیت و سلیقهٔ جمع و تالیف داشت، بسیار رسائل مفیده تالیف نموده، بعد از مجاهدات صاحب مشاهده گشت. در مرآة جهان نما نویسد، از بابا کمال کیتهلی و میر سید

۱. ا:'ازین' عالم ۲. ا:'و'ندارد ۳. ج:شیخ'محمد'منور

عـلی عاشقان هم فیض یافته. شیخ احمد سرهندی نقشبندی مرید حضرت باقی باللّٰه پسـر اوسـت، هـفدهم رجب سنه هزار و هفت 'آه شیخ کامل' تاریخ وفات و یکی از خـلـفا و مریدان شیخ عبدالقدوس شیخ عمر افغان بود، باجازت پیر در زمرهٔ خلفای شیـخ عبد الرزاق[1] جهـنجهـانـه داخـل شـده سیـر سلوك را تمام نموده، احوالش در خلفای عبدالرزاق باید خواست.

موج احـوال آن طوطی ترانهٔ شوق، آن عندلیب ذوق ما فوق، آن کوه راسخ صبوری، **شیـخ عبد الغفور اعظم پوری** کـه قـصبه ایست از توابع سنبل، مرید شیخ عبـد الـقدوس گنگوهی است، مجاهد و[2] مشـاهـد، صـاحب علوم، تابع سنت بود. صـحبت او حضار را سخت نفع وفیض می رسانید. هر چند طالب را طاقت نبودی جـاذبـهٔ شوق[3] او را در ربـودی و بـی اختیـار شـدی، اکثر درس عـلـوم دینی گفتی، کـلماتش راحت دلهای شور انگیز تر و زبان کرامت بیانش مرهم جانهای مشتاق بـود، مرید گرفتی و خلایق را وعظ و نصیحت فرمودی و رسائل در تصوف نوشته. در خلاصة التواریخ نویسد، خواجه سهیل[4] غـلام شیخ بود، خدمت وضوی شیخ بر ذمـهٔ خـود داشـت، شبی عصا و خرقه و تسبیح شیخ بدزدی برد، شیخ بدر پسر شیخ اورا چندان بزد که بمرد، چون خبر بشیخ رسید فرمود که هر که این[5] غلام را کشته او نیز کشته خواهد شد، بعد چندی فرزند شیخ از دست قطاع[6] طریقان کشته شد. مزار خواجه سهیل[7] در سنبهل مشهور بخواجه شهید است، بعمر هشتاد و دو سال در سنه نهصد و هشتاد و پنج وفات یافت، قبر در اعظم پور.

موج احـوال آن تفسیر آیة **اللّٰــه نور السمٰوات**،آن مـحـقـق و مثبت سایر مـقـامـات،آن از غـایت قرب با ملائکه جویای[8] هـمسـری، قطب العالم **شیخ جلال تهانیسری**، همایی که بخیال بلند پروازیش فلك گردان روز و شب گردان حسرت[9]، و عنقایی که بتصور گوشه گزینش[10] ساکنان صوامع ملکوت گوشه نشینان حیرت،

١. ا:' عبدالرزاق' ندارد ٢. ا:'و'ندارد ٣. ج: 'جاذبه'اورا'
٤. ب. خواجه'سبیل' ٥. ا:'که هر این' ٦. ج:دست'قطع'
٧. ب:خواجه'سبیل' ٨. ج:'جویای'ندارد ٩. ج:شب گردان'بحسرت'
١٠. ج:'گوشه'نشینش'

او ترجمهٔ حدیث جمال و تفسیر آیهٔ جلال بوده است. از اکبر اولیا و برتر مشایخ و حجت عاشقان پروردگار و مقتدای اکابر عرفان اطوار، بغایت شانی رفیع ومرتبهٔ وسیع و احوال قوی و دولت کبری داشت که باندك توجه ساکنان عالم سفلی را بمقام علوی می رسانید و ریاضاتش انتهایی ندارد و با وجود کبر سن و ناطاقتی کمال که مجال حرکت نداشت چون صدای بانگ نماز شنیدی بی مدد دیگری برخاستی و عصا گرفته بمسجد رفتی ونماز کردی. وی را شیخ المشایخ وقت می دانستند، اعظم خلیفه شیخ عبد القدوس گنگوهی. صاحب مرآة الاسرار نویسد، از اولاد فاروق اعظم است، در هفت سالگی قرآن یاد گرفت و مدت العمر یك ختم هر روز می نمود و بعد حصول علم صوری درس گفتی و فتوی نوشتی. روزی شخصی غزلی بآواز بلند می خواند، شیخ شنیده از خود رفت و بعد افاقه از پیر بیعت نمود و تلقین ریاضت که یافت تا دم واپسین بر خود لازم گرفت، بعد از هیزده سال مجاهده ازو[1] بمشاهده مبدّل گشت، سایر کیفیت استغراق پیر بر وی فرود آمد، باوجودی کمال غلبهٔ حیرت عبادت و اوراد و آداب شریعت و تواضع و اخلاق طریقت گاهی ازو ترك نشد. در گلزار ابرار[2] نویسد، بر بیشتر کتب متداوله حواشی و تعلیقات مشکل کشا دارد، روز به روزه و شب به نماز گذرانیدی، پس از ادای نماز تهجد طعام می خورد و بعد نماز دیگر درس می گفت و وقت نماز خادمانش حق حق[3] می گفتند، او از جیب فرو رفتگی سر بر آورده نماز می کرد و صاحب تاریخ بداؤنی نویسد فقیر دو بار بخدمتش مشرف گشته[4]، بغایت نحیف و ضعیف گشته بود، پوستی و استخوانی مانده و تودهٔ نور می نمود. در روض الحیات نویسد او را پسری بود فوت شد تا که الم او بود بسوی سماع و وجد میل نمی کرد بجهت آنکه درد او و درد الهی شریك خواهد شد. مکتوبات مفید دارد. یکی از مریدان او گفت که شیخ نجم الدین کبری بسوی هر کس که[5] دیدی بولایت رسانیده، فرمود که درین وقت هم چنین کس[6] هستند و نگاهی بسوی او کرد

---

١. ج:مجاهده'او'
٢. ب:'ابرار'ندارد
٣. ج:'لفظ'حق حق
٤. ج:مشرف'شده'
٥. ج:'هر کسیکه'
٦. ج:'هیچ کس'هستند

فی الحال بمرتبۂ ولایت رسید، کم و بیش یکصد و ده سال عمر یافت، بست و چهارم و بقولی چهاردهم ذی الحجه سنه نهصد و هشتاد و نه وفات یافت، عبد النصیر خلف او خلیفه شد.

موج احوال آن سرمایۂ ارشاد و رهبری، **شاه غلام محمد[1] تهانیسری،** نبیرۂ شیخ جلال تهانیسری بود، به پیش طاق جامع دهلی طرف شمال مقیم بود، ریاضت و فقر و توکل و تشرع بمرتبه ای داشت. در تذکرة العارفین نویسد، احتساب بجهت نماز از خاص و عام داشت، هر کس بدو رسیدی بدون خواندن نماز نگذاشتی، اگر وقت نماز نبودی بادای نوافل ترغیب دادی[2] و اگر کسی نجاست پارچه گفتی فرمودی این عذاب بر من است، در نوافل روز عاشورا سنه یك هزار یکصد و پنجاه و هفت بعین سجده جان بحق شد.

موج احوال آن مفسر آیات مشکلات تحقیق، آن مغز حکایات مشاهدۂ تدقیق، آن به برّ وحدت پلنگ، **حضرت شیخ یوسف لنگ** بن شیخ داؤد ملتانیست. بزرگانش از ملتان آمده بآگره اقامت گزیدند، با وجودیکه صاحب مشاهده و مجاهده[3] بود مرید شیخ جلال تهانیسری شد. مشکلات رموزات تصوف چنان تصریح کردی که شبهه باقی نماندی، ضمیرش گنجینۂ نفائس[4] اسرار بود و با اینهمه خاکساری و بی تعینی و بی نفسی بمرتبه ای داشت که در بازار برای خرید حوایج رفتی، طفلان در راه بشوخی پیش آمده زبان مزاح کشودندی[5]، او جبین بچین نیاورده تبسم کنان گذشتی، از ملازمتش خلق را بسیار نفع بود. او یکی از اولیای تحت قبای بود، مزارش در پهلوی روضۂ میر رفیع الدین محدث که یکی از فیض یابان او بود واقع شد. ع: 'لنگ خود را ره گرای وصل کن' تاریخ اوست، از گلزار ابرار.

موج احوال آن ذخیرۂ معاملات عشق و هدایت، آن خزینۂ مقدمات تصرف ولایت، آن استاد کارخانۂ تلقین و رهبری، قطب الاقطاب **حضرت شیخ نظام تهانیسری،** آن مقدسات و عالی درجات مشاهد شاهد دمبدم، مورد افضال و کرم،

---

١. ا: شاه محمد غلام تهانیسری ٢. ا: ترغیب 'داده' ٣. ا: 'ومجاهده' ندارد
٤. ا: گنجینۂ 'انفاس' ٥. ج: مزاح 'کشودی'

بهجت خواطر عارفان، مسرت قلوب عاشقان، والی ملك مشاهدات، مورد معاملات و حالات، منظور نظر الهی، واقف اسرار نامتناهی بوده است.برادر زاده وداماد و خلیفه و جانشین حضرت شیخ جلال تهانیسریست.در گلزار نویسد که آن سلطان ارباب توکل و تسلیم تعلیم از علم لدنی دارد. در سال هزار و هفت از وطن خود بسفر حجاز آمده براه دریا رفت و بطواف حرمین شریفین سعادت حاصل کرد، در سال هزار و بستم بدیار[1] دکن باز گشت، بمصر بیجاپور آمد، والی آنجا و دیگر بزرگان دین و[2] دولت مقدم او را مبارك دانسته بسیار بزرگ داشتند و تواضع بجا آوردند، از آنجا بوطن رسید. صاحب مرآة الاسرار نویسد بغایت صاحب ذوق بود، هر کس در حالت سماع بمجلس فیض بخش او[3] حاضر می شد بقدر استعداد اثر می بخشید و اکثر مریدان از فیض نگاه قبولش فایز بمراتب ولایت گشتند. چون سلطان خسرو بن جهانگیر بادشاه بتاریخ بستم ذی الحجه در سنه یك هزار و چهارده هجری سال اول جلوس پدر باغی شده از اکبر آباد گریخت و براه تهانیسر گذر افتاد بجهت دیدن حضرت نظام رفته بود، بعضی حاسدان دروغ گو بعرض پادشاه رسانیدند که شیخ نظام او را نوید سلطنت داده است. نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بن جلال الدین اکبر بادشاه رنجیده گشت و از ملك هندوستان عذر خواست، پس شیخ نظام در ولایت بلخ تشریف برده استقامت گزید آنجا خیلی معزز و مشهور گشت و علم ظاهر نخوانده بود اما بفیض علم لدنی و قوت صفای باطن کتب علم حقائق و معارف بطالبان صادق درس می گفت و اکثر خلق ولایت ماوراء النهر بحلقۀ ارادت او در آمدند و بسیار عزیزان بعد از ارشاد خرقۀ خواجگان چشت پوشیده بتربیت دیگران مشغول شدند و امام قلی ازبك بادشاه بلخ[4] از غایت اعتقاد در هفته یکبار بجهت دیدنش می آمد، پس سالها بر مسند ارشاد و هدایت مستقیم بوده به بست و ششم شوال سال هفتصد و هفتاد و شش وفات یافت و در بلخ مدفون گشت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن امام ارباب تلقین و ارشاد،آن سلطان اصحاب عشق و اتحاد، آن کفیل معاملات وصل الهی، آن دلیل مقدمات حقیقت آگاهی، آن جنید عصر و

١. ا:'بدریا'دکن ٢. ا:'بزرگان دولت'
٣. ا:بخش'داد' ٤. ج:'بلخ'ندارد

ثانی فرید، قطب الافراد **حضرت شیخ ابو سعید** ، نجم سعد برج اسرار، آن نیر سعید آسمان ابرار، واسطهٔ هدایت خلق، باعث عنایت شجره و دلق، مورد فیض سبحانی، سیاح مکان لا مکانی، مجموعهٔ کمالات بلند و رسالهٔ حالات ارجمند بوده است. نبیره و صاحب سرّ حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی حنفی است و مادر او دختر حضرت شیخ جلال تهانیسری بود. وی چند روز جمال حال خود را در کسوت سپهگری پوشیده داشته بعد ازان غلبهٔ عشق غالب آمد، تجرید کلی پیش نموده [1] بخدمت شیخ جلال تهانیسری پیوست، چون آنحضرت بغایت ضعیف و پیر فانی شده بودند [2] تربیت او را حوالهٔ شیخ نظام نمودند، پس بعد از ارشاد ریاضت و مجاهدات خرقهٔ خلافت خواجگان چشت از دست شیخ جلال پوشید و بعد از چند روز قطب الوقت حضرت شاه عبد الحمید فرزند شیخ احمد عبدالحق نیز خرقهٔ خلافت باو عطا نموده نور علی نور شده در قصبهٔ گنگوه بآستانهٔ جد بزرگوار خود بر مسند ارشاد متمکن گشت. شهرت بسیار یافته، اکثر عزیزان بفیض تربیت او مستفیض گشته صاحب ارشاد شدند. از شیخ عبد الرحمن چشتی مصنف مرآة الاسرار محبتی و یگانگی فوق الحد بوده، او در ستر احوال بسیار کوشیدی، بغایت درد مند و صاحب ذوق و صاحب عرفان بود، در غره یا دوم ربیع الثانی ازین عالم مردانه رفت و در آستانهٔ جد عالیقدر خود مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن مبتلای درد و محن، **شیخ حسن** مرید شیخ جلال تهانیسری بود و بسیار بزرگی داشت، بست و نهم ربیع الاول وفات یافت.

موج احوال [3] آن صاحب حالات کمالات معنوی، **حضرت شیخ فیض اللّٰه کاکوروی** مرید محمد شریف باولی، وی مرید شاه ابراهیم رامپوری، وی مرید شیخ عبدالقدوس گنگوهی. [4] میر سعید الدین فرزند او گوید از نزاد غوث الاعظم حضرت [5] سید میر [6] محی الدین عبد القادر گیلانی رحمة اللّٰه علیه، خرقه دست بدست از آبای خود یافته فامّا سیر سلوک از بزرگان چشتیه صابریه که بالا

---

۱. ج:پیش 'نمود و' ۲. ج:'شده بود' ۳. ب:'احوال' ندارد
۴. ج:شیخ 'ابوسعید' گنگوهی ۵. ج:'حضرت' ندارد ۶. ج:'میر' ندارد

گـذشتـنـد بـاتمام رسانید. از کثرت علوم مرجع فقرا و طلبه بود، در قبولیت رتبهٔ رفیع داشـت، جدش غوث الاعظم در بغداد بفرزند و جانشین خود در معامله فرمود برای فیـض اللّٰـه مثـال خـلافـت فرستد، چون مثال بدو رسید مجلس فقرا آراسته هنگامه سـاخـت و سرود بر پا کرد. وقتی در قصبهٔ جلال آباد لهاری رفت و بمسجد اقامت کـرد و افغانان از رئیسان آنجا مست به نشهٔ شراب بخدمتش آمدند، توجهی نمود که همانوقت آنها توبه نموده بقیهٔ عمر مرتکب آن امر شنیع نشدند، در سنه یکهزار یکصد و شصت وسه وفات، قبر در کاکوری.

موج احـوال آن نـاخدای سفینهٔ بحر حقیقت صابری، آن زنگ زدای آئینهٔ کـیـفـیـت بـاطـنـی و ظـاهـری، آن سـاکـنان سفلی را بمقام علوی وکیل[1] و رهبر،آن تبـدیـل فرمای مقدمات قضا و قدر، آن علیل مزاجان خطرات فاسده قلوب را حکیم حاذق، قطب العالم حضرت بندگی **محمد صادق،** شاه شاهان شهود،[2] باعث اجرای فیض و بهبود، محمود اهل اسرار، ممدوح قافلهٔ ابرار، کشتی بحر وصال، پشتی هر[3] سقیـم احـوال، دستگیـر طـالبـان کـم طـالـع، در مـقامات مشیخت و تصوف جامع بوده است. برادر زاده و خلیفه و جانشین شیخ ابو سعید بود. در ذوق و سماع و سوز عشق نظیری نداشت، صاحب همت و صاحب اخلاق حمیده بود. بعد از حضرت شیـخ ابـو سـعید بر مسند خلافت و هدایت قرار گرفت، در تربیت مریدان شهرت بسیار داشت، مردی متبرك و عظیم القدر بود، به نوزدهم محرم وفات یافت.

موج احـوال آن صـدر نشیـن ایـوان ولایــت، آن حـجــت متین مقدمـات کـرامـت، آن مسـت جـام مشهـود، قطب الافراد حضرت بندگی **شیخ داؤد** خلف و خـلیـفـهٔ بـندگی محمد صادق است. از اکابر اولیا و ایمهٔ مشایخ چشت و دودمان اهـل بهشـت اسـت. در اقـلیم تصوف تخت نشین از سرود و سماع خیلی مانوس بـود، پسـری داشـت او را از غـایـت تـقیـد بسـازندهٔ رباب سپرد که در یکسال او را بـمـرتـبـهٔ کــه فـوق آن متـصـور نبـاشـد بیاموزد، او عذر کرد کـه این کار مشکل و صـاحبزاده ناآشنا ، محض در یك سال این امر میسر نشود، به پسر فرمود، این وقت

۱. ج:'دلیل'و رهبر ۲. ج:شاهان'سبهور' ۳. ج:وصال'بر'سقیم

آن چیز[1] کـه شبها بدعا خواستمی آن را بر وضعی که دیده ای که رباب نواز می نوازد هـمانطور نواخته باش، پسر چنان کرد، در شش ماه استاد استادان گردید. در مرآة جهان نما نـویسد تواجد او در دل حضار تاثیر بخشیده بی خود می کرد، چنانچه مصنف کتاب مـذکـور بچشم خود دیده. چندان علم ظاهر نداشت فامّا در آیات قرآنی و احادیث نبـوی به بهترین وجه تفسیر و تاویل می کرد که شنونده را طلب خدا پیدا شدی، و در حـدایق المجالس ملفوظ شاه اکرم نویسد، وی مریدی را در اربعین نشاند ،چون چله را آن مرد بکمال جوانمردی آخر کرد و بر آمد بآن حضرت ملتمس شد که درین اربعین من هیچ نخوردم، فرمود دروغ مگو آنچه تو خوردی[2] من می دانم، او تعجب کرد،فرمود از شجری که قوت خود معین ساخته بودی آن شجر بمن خبر داده است بیا تا[3] بتـو نشـان دهـم، پس مع مرید پیش شجر رفت و گفت گواهی ده[4] از مقدمهٔ مـاکـولات او کـه بمن گفتی، درخت بگفتار آمد، از زبان فصیح گفت این کس در اربـعیـن هـمـه برگهای مرا خورد و خود را پرورش و رونق کرد، مرا ویرانی و حیرانی داد،[5] مـریـد بـاستـماع این سخن متندم گشت، چون مرید در حجره بسته در اربعین نشستـه بـود نـفـس امـارهٔ او قصد برگ اشجار کرده باشد، کمالات حضرت بندگی داؤد از حـوصـلـهٔ تحریر زاید است.وی شیخ المشایخ وقت خود بوده، و در حدایق الـمجـالس آرد،م شیخ جمال نام مریدی بود شیخ صادق را، آنحضرت را[6] بقریهٔ خود بر وضع دعوت برد، آنحضرت را دستور بود که اکثر بسیر و شکار می رفتند، در عین شـکـار شیخ جـمـال بسـمـت دیگر رفته بود، دویده آمد و گفت خرگوشی را صید کـردم او از مـن گـفـت کـه سـوای استـخوانم گوشت باقی نیست از کشتنم چه مسـر ت برداری؟ آنحضرت فرمود که تا[7] گـفتارش بگوش خود نشنوم اعتبار نکنم، شیـخ جـمـال آنـحـضـرت را بـدانـجا رسانید که خرگوش بود، جمال گفت آنچه بمن گـفته ای بشیخ من نیز بگو، خرگوش گفت شیخ جمال راست گفته که از کشتنم چه نفع بر دارد، بمجرد استماع کلام خرگوش آن حضرت از هوش رفت، چون به افاقه

۱.ج:'آن چیز که.... آن را' ندارد ۲.ا:آنچه تو'خورد' ۳.ج:داده است'ما'بتو

٤.ا:'ده'ندارد ٥.ج:حیرانی'میداد' ٦.ا:'را'ندارد

۷.ج:فرمود'تا که'گفتارش

آمـد آنحضرت از آنوقت بقیهٔ عمر ترك شكار و سیر نمود، بتاریخ ششم رمضان سنه یك هزار و هفتاد هجری وفات یافت.

موج احـوال آ ن یـادگـار كـمالات سلف، آن در چشت خلیفه و خلف، آن بدرویشی و خوارق امجد، ابدال وقت **حضرت شاه غلام محمد**، مرید شاه شرف الدین وی از شـاه غـازی، وی از شـاه چـانـد، وی از بندگی شیخ داؤد بود. شاه احمد زمان سـجـاده نشیـن شیخ احمد عبدالحق گوید، وی از شرفای اهل هند است، مع مادر خـود در خـدمـت شـاه غـازی بشرف اسلام مشرف شده، شـاه غـازی او را بشـاه شرف الدین خلیفهٔ خود مرید كنانیده مشغول گردانید، پس باجازت مرشد برودولی آمـد، یك سال بروضهٔ شیخ احمد عبدالحق مجاور مانده فیضها ربوده معاودت منزل خـود كـرد. چو ن فقیر بقصد زیارت حضرت خواجهٔ بزرگ از وطن بمراد آباد سنبهل بـدایرهٔ پیر او شاه شرف الدین[1] رسیـد او گفت مرا همراه باید گرفت، فقیر از پیر او را اجازت گرفته مختار گردانید، او برودولی آمـد و فقیر باجمیر رفت. طریقهٔ ریاضت او ایـن است تا دوازده سال صایم الدهر و قایم اللیل در ذكر جهر ماندی، در شبانه روز دو سـاعـت قیلوله معمول داشت، پس بیرون شهر محاذی بر كلبهٔ ساخته مقیم شد، پانزده سال مشغولیها[2] داشتـه صاحب خوارق بلند گردید. افغانی از مریدان او بعزم سـفـر بـجهـت رخصت رفت، كلبهٔ او را مسجدی رفیع الشان دیـد و دران آنحضرت دست و پا جدا افتاده است تامل كرد، تا كه بحال آمد[3] رخصت داد، مور علی نام از سـاكنان رودولی حـاضـر الـوقت بود كه حاكم شهر آمد، او آزرده شده فرمود، چرا مـی آیـد؟ اگـر از تو پرسد كه فقیر كجاست نشان ندهی، حاكم آمد و آنحضرت را نـدید، از من گفت حضرت كجاست؟ گفتم نمی دانم و با وصف آنكه از من حاضر مانده متكلم بود، در سنه یك هزار یكصد ونود و نه وفات یافت.

موج احـوال آن اقـدس سـلسلهٔ قدوسی و احمدی، آن مقدس زمرهٔ عاشقان سـرمـدی، آن آفتـاب كـمـالات،آن فـلك آفتـاب حـالات، آن واقف اسرار بیچونی، قطب الاقطاب **حـضرت صوفی سوندها سفیدونی**، سفیدون قصبه ایست در نواحی

---

١. ا:شاه'شرف'　٢. ج:'مشغولی'داشته　٣. ب:آمد'و'رخصت

کرنال. آنحضرت اکبر خلیفهٔ بندگی شیخ داؤد و اعاظم عاشقان رب معبود بود. تخت نشین ملك تجرد و سلطان کشور تفرد، مالك ممالك خرق و کرامت فوارهٔ فیض خدا شناسی، همواره بتلاش خود تراشی، صابر و وارث ولایت صابری، هادی بهدایت و رهبری، سیمرغ قاف قدوسی، محرم اسرار نصوصی، هزار داستان کلمهٔ توحید، قبلهٔ راستان مقام تفرید، دلیل فضایل شیخ فرید، مظهر کمالات شیخ محمد سعید بوده است. حالات رفیع و مقامات وسیع آن سر حلقهٔ درد کیشان بادهٔ وصال نه چندان است که باین مختصر گنجد. قاضی امیر گوپاموی گوید که وقتی آنحضرت در حالت سماع بچاهی در افتاد و تدبیر بر آوردنش کردند، چون قوالان در سرود مشغول شدند آنحضرت از ته چاه برجست و بالا رسید، و وقتی در عین حالت سماع بگلخنی آتش سوزان در افتاد، مطلق از آتش آسیبش نرسید. وی را حق سبحانه و تعالی ولایت یوسفی و خلّت خلیلی عطا کرده بود. شیخ جمال الدین مصنف اقتباس الانوار نویسد که من بخاطر داشتم هر درویشی که مرا از خود مرید سازد بدو بیعت نمایم، از چندین درویشان ملاقی شدم[1] غیر از حضرت صوفی سوندها کسی از من درخواست این مقدمه نکرد و مرید او شدم، رحمة الله علیه.

موج احوال آن محیط کمالات اقطابی، آن متصرف معاملات احبابی، آن فی زماننا محتشم و مکرم، سر حلقهٔ اقطاب **شاه محمد اکرم**، از مقتدایان اصحاب ورع بغایت ذیشان در تصوف و خوارق رضا و تسلیم و نیز کرامت خاصه شعار او بود. سرو آزاد ریاض چشت و شمشاد روضهٔ بهشت، محو ترانهٔ شوق و صاحب صحو بمشاهدات ما فوق، وارث ولایت قدوسی و[2] محرم اسرار، عاشق اکبر و ولی بر تر بوده است. نام پدرش قطب المشایخ شاه محمد علی ابن قطب الاقطاب شاه اله بخش الحنفی مذهباً و مانوسی نسباً الصابری الچشتی طریقاً و مسلکاً و کرنالی مولداً و براسوی موطناً و مسکناً، غرض از اجلهٔ صوفیهٔ با صفا و اهم مجاهد زهد و ورع، بتربیت طالبان قوت خاص داشت. اکثر عاشقان صادق را از عالم رنگارنگ بوادی بیرنگی رسانید. در حدایق المجالس ملفوظش کلمات تامات را صحیفهٔ خوارق

۱. ج: ملاقی 'شدیم' ۲. ا: 'و' ندارد

عادات و کرامات چندان مندرج است که دلیل قاطع علو درجات اوست و نکتهای هدایت سرشت او که دران مندرج است بلا استغراق اهل مطالعهٔ آن صحیفه را هادی صوری احتیاج نیست. در مشاهده و مجاهده و تکثیر افادهٔ خلق و عبادات [۱] نوافل بهر نوع جامعیت داشت و ذکر آنجناب بآن مرتبه غالب و آشکارا [۲] شده بود که همنشین از دور و نزدیك صدای حرکت قلبی و جوارح آنکه هر وقت مشغول بذکری مانندند ظاهر می شد [۳] و اکثر طالبان از فیض آن فیاض عالم بهره ور بدولت ابدی شدند چنانچه روزی مریدی را بذکر نولی کرن [۴] بحضور خود مشغول گردانید. چون دران مقام تصور همه اوست غالب است از جهت تدقیق این مقدمه بخاطرش نمی گذشت، اتفاقاً از در و دیوار حجره چند صورت آنحضرت بر آمده یکجا ملحق گردید. نفسی از انفاس متبرکهٔ او این است که طالب را باید که جسد خود را تنور آتشین تصور کند و ویرا پر از نار ذات بفهمد بلکه چنان تعقل کند که شغلهای ناری از منافذ چشمش برون آمده همه عالم را محیط شده مراقبه نوفل نماید که همه تعینات عالم در نظر شهود وی سوخته گردد بلکه تعین ناری نیز بسوزد چنانچه عارف رومی گوید، فرد:

عشق چون شعله است [۵] کو چون بر فروخت

هر چه جز معشوق بوده جمله سوخت

و اکثر در حالت مشغولیها درمیان حجره چندان بالیدگی او را شدی که سایر حجره پر گشتی [۶]، مناقب وی ازان بیشتر است که باین مختصر گنجد، ششم محرم سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و نه وفات یافت. بر پشت قدم رسول دهلی بمحلهٔ کهتری توله که اقامت داشت همانجا مدفون شد، تاهل داشت از هر جنس اولاد عقب گذاشت، رحمة الله علیه.

موج احوال آن عالم علوم، آن واقف اسرار غیر معلوم، آن مقبول الله عز و تبارك، **حضرت فیاضی قاضی مبارك**، او را گوپاموی گویند، فرزند قاضی مبارك ثانی که ذکرش در خلفای بندگی شیخ نظام الدین امیتهوی نوشته شده بود.

۱. ا:'عبادت'نوافل ۲. ج:'آشکار'شده ۳. ج:ظاهر'میشدند'
۴. ج: 'نولی کرن' ندارد ۵. ج:شعله 'ایست' ۶. ا:پر'گشته'

بغایت علم صوری و معنوی با مجاهده و مشاهده و حالات و مقامات تصرفات عالی داشت. از مریدان شیخ اکرم است، بحضور مرشد او را خصوصیتی مخصوص بود و پیوسته علم صور ی را درس می گفت و مدام در ذکر و فکر معشوق می ماند. مصنفات او شرح سلم که اشتهار از مشرق تا مغرب دارد و حاشیه میر زاهد و شرح مواقف و حاشیه میر زاهد ملا جلال و دیگر رسائل بسیار ازان حضرت یادگار مانده. در پنجم شوال (١١٦٢) یك هزار و یك صد و شصت و دو هجری وفات یافت و در گوپامئو بمدرسهٔ جد خود مدفون شد، و خلف ارشد ایشان قاضی محمد امیرالدین مرید حضرت شاه اکرم است. چشتی طریقتاً و کرمانی مولداً که قبر ایشان در دهلی بر پشت قدم رسول بمحله کهتری توله واقع است. صاحب ریاضت و یافت حقیقت و معاملت و در اکتساب صوفیه فاعل و مائل ودر[1] علم ظاهری گوی سبقت[2] ربوده و سخنانش بسیار سنجیده و پسندیده و مطبوع خاص و عام بوده. روزی امیری او را گفت مرا تاسف است که مثل تو عالم سنّی باشد، گفت چه قباحت است؟ امیر گفت حشر تو با معاویه رضی اللّٰه عنه خواهد شد، گفت معاویه که بود؟ گفت امیری ظالم و جبار، گفت ای نواب حشر تو چه طور خواهند کرد؟ گفت حشر من با علی رضی اللّٰه عنه مرتضی، پرسید علی رضی اللّٰه تعالی عنه مرتضی که بود؟ گفت درویشی فقیری بیکسی، قاضی گفت این ظاهر است که حشر امیران با امیر و حشر فقیران با فقیر، تمام مجلس را سکته واقع شد. وی در امور دین و دیانت از غریب و امیر گاهی در سوال و جواب مقصر نشده این سخن دال بر حصول معرفت اوست ،خیلی با توکل و تورع بوده است، از کاتب الحروف بغایت شفقت می فرمود.

موج احوال آن ممتاز عاشقان بی اختیار، آن مرتاض عارفان صاحب اسرار، آن مست بادهٔ توحید خدا، عاشق صادق **حضرت شاه گدا**، از محققان صوفیهٔ اهل صفا، شانی عظیم[3] و حالی قوی و اخلاق دلپسند و خوارق عادات وافر داشت. در فقر و فنا و زهد و ورع و ترک و ایثار و عشق و انکسار بی نظیر روزگار بود، مرید

---

١. ا:'در'ندارد ٢. ا:'ظاهری سبقت' ٣. ا:'عظیم'ندارد

حضرت شاه اکرم براسوی. در ابتدای حال بلاق بیگ او را می گفتند و آخر از مرشد لقب شاه گدا یافت. ریاضات و مجاهدات او بغایت مرتبه ای بود که باستماع سرود ذوقی که او را دست می داد تا هشت هشت روز حالت افاقت نمی کرد. روزی همدران حالت فرمود که چیزی بیارید[1] که دست خود را بدو رسانم که نقرهٔ خالص گردد. حاضران این حرف را حرف دانسته ملتفت نشدند، ناگزیر دست خود را بسر پوش چلم قلیان که از مس بود رسانید، فی الحال نقرهٔ خالص گشت، چون آن نقره را امتحان نمودند خالص یافتند، همه حاضران بمشاهدهٔ این حال تمام ظروف های مسی خود آورده[2] پیش نهادند و متوقع آنکه دست مبارك خود را باو رساند، فرمود، آن وقت رفت و کشف بر خطرهٔ اولی خارق اوست. روزی قاضی فضل اکرم پسر قاضی امیر گوپاموی بشرف پای بوس او مشرف گشت و بخاطر آورد که ما مدام بخدمت آن حضرت می آیم، گاهی بطریق تبرك از ماکولات عنایت نه شد، چون آنحضرت او را دید تبسمی نموده طعام لطیف بظرف کوچك عطا کرد، چندان برکات افزود که تمام حضاران سیر خوردند. از قاضی محمد امیر نقل است وقتی که شجاع الدوله بر حافظ رحمت خان وغیره افغانان عزم جنگ نمود من بخدمت آنحضرت سوال نمودم که حضرت حق[3] سبحانه و تعالی فتح به که عطا خواهد کرد؟ فرمود که فقیر خواب دیده است که بر يك ارابه[4] سوارم، آن ارابه[5] بالای بلندی که آنجا رفتن ارابه[6] ممکن نباشد راندم، بفضل الهی ارابه[7] به بالای بلندی رسید بالفعل که استقامت بلشکر شجاع الدوله است معلوم می شود که فتح او خواهد شد، همچنان واقع گشت. بعد ازان که شجاع الدوله بیمار شد نیز سوال نمودم، از حیات وممات او و تقرر ریاست بعد شجاع الدوله ارشاد فرمایند، فرمود ما دیده ایم که مکانی شجاع الدوله کناره نشسته و پسرش آصف الدوله بر بساط حکومت است، بعد چند روز همچنان واقع گشت، وقت تحریر احوال بصدر حیات.

---

١. ج: چیزی 'بیارند'
٢. ج: خود 'را' آورده
٣. ج: 'فتح' حضرت حق
٤. ج: 'عرابه'
٥. ج: 'عرابه'
٦. ج: 'عرابه'
٧. ج: 'عرابه'

موج احوال آن جام جهان نما و آن سالك باديه پيما، آن خاصه بندهٔ غفور الرحيم، **حضرت شيخ ابراهيم،** در خلاصة التواريخ نويسد، مريد و اعظم خليفهٔ شيخ محمد صادق است. در وجد و سماع و زهد و ورع مرتبهٔ بس رفيع داشت، مدتها در صحبت مرشد بوده فيضها ربوده، در ابتدا از نواحى پيشاور از قوم يوسف زئى برآمده بلاهور رسيد و اكتساب صورى دانش نمود، چون جذبه از جذبات حق بدو رسيد خدمت مشايخ هر كجا شنيدى رسيدى، آخر بشيخ آدم بنورى نقشبندى رسيد. روزى اسم اللّٰه در محفل تكرار شد، شيخ را از سماع وجد [۱] رو داد، در آن ميان يكى از مريدان حضرت شيخ صادق حاضر بود، گفت ترا با اين همه درد و طلب و شوق خدمت شيخ محمد صادق حاضر بايد شد، شب شيخ محمد صادق را بخواب ديد، پرسيد آن حضرت را چه نام است؟ فرمود ناظر محمد مرا مى گويند، پس عازم گنگوه شد، چون ملازمت شيخ محمد صادق دريافت همان صورت دريافت كه بخواب ديده بود، التماس كرد، آنحضرت اسم مبارك خود را مرا در خواب ناظر محمد فرمودند و اينجا مردم محمد صادق مى گويند سرّ آن چه باشد؟ فرمود در آن عالم مرا ناظر محمد [۲] مى گويند و مردم اين عالم محمد صادق، پس وى مريد شيخ شد و برياضت [۳] در آمد و مجاهدات كثير كرد، باندك مدت در معرفت بر وى كشوده گشت و سير و سلوك او تمام شد. از مرشد رخصت شد بمرادآباد رفت و اقامت گزيد و در رياض درويشى به نخلبندى شاه على رضا سرهندى مريد شيخ ابراهيم مراد آباديست، بسيار بزرگ بود. بست و يكم ذيقعده وفات يافت، و سيد ابراهيم مرتضى سرهندى گجراتى نيز بزرگ بود درين سلسله.

موج احوال آن درويش مستمند، آن عاشق دردمند، [۴] آن باولياى الهى محرم و نديم، كامل زمانه **حضرت شاه عبدالكريم،** مولد شريفش گوپامئو توابع خيرآباد از مضافات صوبهٔ اوده. مريد حضرت شاه دولت، وى مريد سيد غريب اللّٰه، وى خليفهٔ شيخ محمد صادق است. از بزرگان وقت و مجاهدان سخت، شانى در

۱. ا:سماع'و'وجد
۲. ج:مرا 'محمد ناظر'
۳. ج:'برياضات'
۴. ا:'عاشق دردمند' ندارد

فقر و نا مرادی بمرتبه ای داشت و میل تعشق بصور ظاهر اکثر ازو ظاهر شده،[1] حالات عجیب در ایام آشفتگی و عشق مظاهر صوری از وی نمایان گردیده، چون بیشتر اوقات بردولی قیام داشتی بر حبیب اللّٰه نام مغنی بچه از ساکنان اوده فریفته شد و از انواع مصائب از دست وارثان او برداشت، آخر آن بچه هم دلق درویشی پوشیده[2] مصاحبت او گزید و توجه باطن هم خواست فامّا در قلیل ایام از حیات در گذشت و هم با نسای مغنیه از خوش الحانی او تعلق خاطر گرفت، وارثانش هر چند بزد و کوب خواستند که ازین خیال باز آید[3] سود نکرد، تا یك هفته بی آب و دانه ماند، آخر بر قلب آن نساء تصرف او کار کرد، از خود بی اختیار مع آب و طعام حاضر شد و همراهیش گزید، بعد چندی بپاس شریعت که استماع صوت آن بیگانه و دیدن صورتش روا نبود بفتوای شرع نکاح نمود و از استماع سرود حال برو بغایت[4] غالب آمدی، عاشقانه بی بیگانه می گذرانید، وقت تحریر اوراق در قید حیات.

موج احوال آن منتهی بمقام ولایت فی اول یومه، آن ترجمهٔ حدیث[5] **الشیخ فی قومه**، آن مستغرق لجهٔ استغراق، آن سلطان المشاهدین بالاتفاق، آن بطایفهٔ صوفیه ثانی جنید بغدادی، قطب الاقطاب **شاه عبد الجلیل اله آبادی**، از اکابر مریدان و اعظم خلفای حضرت شیخ محمد صادق است. از اعلی مجاهدان قرب خاص و اکبر مشاهدان باخلاص انوار اختصاص، امام واصلان درگاه والا و سلطان عاشقان بارگاه معلی بود. شیری که تحویل آفتاب کمالاتش در کام و زبان سکان برج اسد باشد از نیستان ویرانه کلك جستن خیال[6] خام، جوانمردی که حلول هیولای اوصاف جانبازش به تنگنای سینهٔ مریخ بود از صفحهٔ ساده قرطاس خواستن چه مقام؟ وی افتخار خانوادهٔ شیخ احمد عبد الحق و بمرتبهٔ محبوبیت مستحق بوده است. در ملفوظ آنجناب نویسد که والد ماجد او قاضی صدرالدین بن قاضی سراج الدین بن قاضی سلطان نبیرهٔ قاضی حسام الدین کوهی ست.

١. ا:ظاهر 'شدی'
٢. ج:درویشی 'پوشیدی'
٣. ج:خیال باز 'ماند'
٤. ج:'بغایت' ندارد
٥. ج:حدیث 'شریف'
٦. ج:'حسین' خیال

از وقتی کـه انـوار ولایـت حضرت قطب وحدت شیخ حسام الدین مانکپوری لامع گشـت خـلایـق آن دیـار خـصـوص سـکـان مـئو و مندوره وطن آنحضرت بالاتفاق طبقـه بـطبقـه دسـت بیعـت بسـجـاده نشیـنان آن خاندان معلی شان می دادند. در وقـت حـضـرت شـاه عـلـی اصـغـر سـجـاده نشیـن قـطـب وحدت شاه حسام الدین مـانـکـپـوری قـاضی صدر الدین والد آنجناب هر گاه بحصول سعادت پایبوس حاضر شدی سر و قد تعظیم او نمودی، دیگران از روی حسد تفحص این مقدمه نمودند که باعث احترام او چه باشد؟ فرمود در پشت او دو ولی اند، تعظیم آنها می کنم، پس بـخـانـهٔ قـاضـی صـدرالـدیـن عـبـد الـحـکـیـم و عبد الجلیل دو فرزند متولد شدند و عبـد الـحـکـیـم بـرسـم آبـای خـود بـخانه حسامیه دست بیعت داده بریاضات شاقه بـمـرتبـهٔ ولایـت رسـیـد و قـطـب الاقـطـاب شاه عبد الجلیل سه روزه شد که مادرش زنـدگـی قـضـا کرد. بی بی بطحی نام سیده از مدت بیوه شده بود بخانهٔ صدرالدین [1] مـی مـانـد، بـاجـازت قـاضـی آنـحـضـرت را گـرفته بحجره در آمد، پـس بعد سه روز آن سیـده را خـلاف عـادت و قیـاس، شیـر پیـدا شد تا ایام رضاعت قوت آن مادر زاد ولـی گـشـت و تـمـام مـاه مبارك رمضان و بروز پنج شنبه هرماه تا وقت افطار هرگز شیر نخورده، [2] چـون هـفـت ساله شد [3] مـقیـد نـمـاز پـنجگانی گردیده، در صحرا رفته مشـغـول بـحـق مـانـدی و اطـعـمـهٔ لـذیـذ بـمحتاجان بخورانیدی و خود نخوردی، گـفـتـی دیـگـران مـی خـورنـد و لـذت بـمـن می رسد، چون دوازده سـالـه شد از والد بـا کتسـاب صـوری دانـش رخـصـت شـده در قـصـبـهٔ مـئو از ملاوان و ملا جلیل مـخـتـصـرات حـاصـل نـموده و از دیگر جاها مطولات خوانده بدهلی رفته از حضرت اجـل عـبـد الـحق دهلوی سند حدیث حاصل نمود. شیخ عبد الحق رحمة الله علیه بـه بیـعـت تـحـریـص نـمـود، گفت دل من پر از اسرار الٰهی است اما مقفل کلید آن بویرانهٔ دلهای فقرا نهاده اند، شیخ ساکت ماند و در مکتوب که شیخ محمد عاشق دهـلـوی خلیفهٔ آنحضرت نوشته آنست که شبی مراقب بودم، سایر پندوان هنودان جـمـع آمـده بـفـقیـر نـمـود شـدنـد و تماشا کردند و در گذشتند و بنوزدهم محرم نیز بـدسـتـور جـمـلـه انبیـا علیه الصلوة والسلام و سایر اولیای امت آمدند، بعد ساعتی

١. ج: 'قاضی' صدرالدین ٢. ج: شیر 'نخوردی' ٣. ج: 'شد' ندارد

جمال آرای [١] محمدی صلی الله علیه وسلم هویدا شد که تمام عالم منور گردید، زمین بوس شدم و سر خود را بپایش انداختم، مثال نورانی آن سرور را چندان بمساس من سخت و پر زور معلوم شد که به بیان راست نیاید. آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست حق پرست خود را بر پشتم نهاد و فرمود "**انت عاشق اللّٰه و انت مقبول اللّٰه و انت کاشف اللّٰه**" فرمود سیر عالم بالا کن و روان شد، عقب عقب جناب رسالت مآب روان شدم، جای پایم بلرزید، فرمود بگو "**یا رسول اللّٰه**" این اسم را بتعظیم صلواة گفتم، از آنجا بمقامی رسیدم که بیان آن امر نیامده و سبب بیعت او را بخدمت حضرت قطب الاقطاب شیخ محمد صادق چنین نوشته، آنحضرت در خواب از گنگوه شیخ را طلبیده و بشارت بیعت داده چنانچه ازین تصنیف او ظاهر است، غزل این است:

شکر حق را یك شبی دیدم بخواب — پیر مردی خوبرو تر ز آفتاب
نور خالص بد چو آمد در ظهور [٢] — من ز سر تا پای گشتم غرق نور
دو سه بیت از بهر تعلیمم [٣] بخواند — و ز ته فرشم ز عرشم بگذراند
در گذشتم در خیال از نه طبق — خواب می خوانم بمعراجِ بحق
قطرۀ من گم شده در بحر راز — بیش ازین رازم نشاید گفت باز
گفتمش نامت چه باشد ای ولی — کز تو مرآة دلم شد منجلی
گفت من هادی مرد عاشقم — صادقم من صادقم من صادقم
زودآ ای طالب ذات الٰه — منتظر بهر تو ام در خانقاه
جانب گنگوه چون بشتافتم — صورت مرئیه را دریافتم

پس صبحی در تمام دایرۀ درویشان و اکابران دهلی تلاش آن شبیه که بخواب دیده بود [٤] نمود نیافت، از شخصی اشارۀ بودن شیخ محمد صادق بگنگوه یافته روانه شده رسید. همان مثال که در معامله دیده بود [٥] یافت بیعت نموده باذکار انواع جهر مثل سه پایه و جاروب و حدادی و نماز معکوس و پاس انفاس و نصیرا محمود و مراقبه فنا و مراقبه بقا تلقین یافته، سی و دو سال حاضر خدمت پیر مانده مجاهدات شاقه نمود،

١. ج:'آرای'ندارد — ٢. ا:...بد'چون'آمد در'حضور' — ٣. ا:بهر'تعلیم'
٤. ج:'بودم'نمود — ٥. ا:'معامله بود'یافت

چنانچه از معمولات اوقات اوست چهل هزار مرتبه ذکر جهر و نفی و اثبات دوازده هزار مرتبه و ذکر اثبات پانزده هزار مرتبه و چهل هزار مرتبه اسم ذات هر روز بلا ناغه می کرد. آن وقت بخلعت قطب الاقطابی مشرف شده مع سایر ادعیهٔ خاندان معلی شان که برای حاجت روایی خلایق معمول است مثل دعای سیفی و دعای حیدری و دعوت سیرالاسما و چهل اسما و نود و نه نام باری عزّ اسمه سعادت گرفته مع خرقهٔ خلافت رخصت شده بقیهٔ عمر برین وضع بعبادت گذرانیده که در یك نفس شب را تمام می کرد و پیوسته باستغراق ذات مطلق بود. خلف آنجناب شاه عباد اللّٰه لفظ حق حق سه مرتبه گفته با فاقه آورده، حضاران را بپابوس آن صاحب کمال مفخر می ساخت، چنانچه بسبب بغاوت رحیم خان افغان ناظم بنگاله محمد بهادر شاه سلطان عظیم الشان پسر خود را برای استیصال او رخصت بنگاله فرمود و گفت چون در اله آباد بخدمت شاه عبد الجلیل روی برای من فاتحهٔ فتح [1] مهمات درخواست کن و برای فتح خود از رحیم خان ملتجی مشو و به حضور شان بآداب خواهی ماند. چون شاهزاده به الٰه باد رسید بخدمت آنحضرت رفت، شاه عبد اللّٰه بصدای حق حق بعالم ناسوت آورد و از آمدن شاهزاده خبر داد، اندکی تعظیم نموده فرمود چه نام داری؟ گفت عظیم الشان، نعره زد، و گفت چه عظیم الشان است و باز باستغراق رفت، باز بکلمهٔ حق بافاقه آمد، او تمنای پدر خود ظاهر ساخت، آنحضرت فاتحهٔ فتح مهماتش خواند، شاهزاده برای فتح مهم خود التماس نمود، فرمود حق تعالی غیاث المستغیثین است پس همچنان واقع شد و برای مصارف خانقاه معاشی کثیر التماس نمودند پذیرا نیفتاد، چون پروانه نوشته فرستادند فرمود پروا ندارم، پس فرخ سیر بن عظیم الشان پای آنجناب را بدست خود گرفت، فرمود چه می خواهی؟ گفت دنیا و دین، تبسم نموده فرمود هر دو حق تعالی بتو خواهد بخشید، پس فرخ سیر از پنج هزار سوار بر سلطان معزالدین که صاحب لك سوار بود غالب آمده تخت دهلی را متصرف شد و بعد هفت سال از دست نوکران خود بعقوبت تمام بدرجهٔ شهادت رسید. کرامات و خوارق عادات آن بی نظیر زمان زاید از حوصلهٔ تحریر است. در سیر کشمیر یك پای

۱. ج: 'فتح' ندراد

مبارکش را برف زده بود که مطلق حرکت نمی کرد، در سماع سرود چون تواجد رو می داد همراه قوالان تا یك روز در تواجد گردیدی و بعد تواجد بدستور پای شریفش معطل شدی. آنحضرت را بجهت کثرت علوم مصنفات بسیار اند، تفصیل این است: چهارده علمی و هدایت صوفیه و معدن الدقائق و حل مشکلات فیوضات و علم النفات [1] و علم النکات و مثنوی اسرار العاشقین در بیان سرود ذات در تعینات و غیر آن و زاد مشائخ و زاد لا زاد و نغمات حالات. محرر سطور بر خود گذشته می نویسد، از غایت شوق احوال آن صاحب کمال را از هر جا متلاشی بودم، بزرگی آنچه یاد داشت بیان فرمود، آنشب بمعامله دیدم شخصی آمد و گفت که شاه عبد الجلیل اله آبادی از تو رنجیده اند، دانستم رنج مبارکش از آنست که این احول از بزرگی شنیده ام خلاف باشد، پس از اله آباد ملفوظ مبارکش [2] طلبیدم و نوشتم، در القاب اسم مبارکش را باضافت قطب نوشتم، چون بخواب رفتم همان شخص را دیدم که آمد و گفت که احوال شیخ عبد الجلیل را بر خوان، چون اسم مبارکش را باضافت لفظ قطب گفتم گفت، احوال شاه میر لاهوری ر ا بخوان، ایشان را قطب الاقطاب نوشته بودم، فرمود آنچه بشاه میر لاهوری نوشته ای بایشان هم بنویس، بیدار شدم لفظ قطب الاقطاب بنام آنحضرت نوشتم و تصدیق شد که شاه میر لاهوری و ایشان هر دو بزرگ قطب الاقطاب بوده اند و کمالات آن والا مناقب احتیاج شرح ندارد. یکصد و بست و دو سال مجموعهٔ عمر یافت، در تحصیل علم صوری سی و دو سال در مجاهدات در خدمت پیر مانده، سی سال و شصت سال بر مسند ارشاد و هدایت عالمی را فیض رسانی نموده بتاریخ ششم شعبان سنه یکهزار و یکصد چهارده هجری بجوار رحمت حق شتافت در اله آباد مدفون گشت. از لفظ ذات احمد بلا میم تاریخ وفات او بر می آید. سه فرزند داشت- یکی ازان شاه حکمت اللّٰه که فاضل و درویش بود بحضور والد بزرگوار بملاء اعلی شتافت، صاحب علم صوری و معنوی بود. دویمی شاه غلام محی الدین که بخطاب نورالعین مخاطب گشته، محبوب ترین فرزندان قطب الاقطاب بود و بخرقهٔ خلافت ممتاز گشته، صاحب

۱. ج:علم'النقات' ۲. ج:ملفوظ'شریفش'

مجاهده و مشاهده[1] بود، این شعر در احوال او کفایت است:

آن ولـد چـون غیـب سـرآب شده ذکـر او در عیـن ذکـر وی بده

و شـاه قـدرت الـلّـه پسـر سـومـی آنجناب واقف اسرار صوری و معنوی که در فیض رسـانـی عـالـم فـی الـحقیقة قدرت اللّٰه بود، آنکه شاه عالم بهادر شاه بن اورنگزیب عـالـمگیر در وقت حیات پدر خود عهد بخدا کرده بود بعد پدر در سایر برادران ما را بادشاه گردانی سـوال کـس را رد نـکنم همچنان شاه قدرت اللّٰه از غایت سخاوت و جـوادی بـطـفـولیـت عهـد کـرده بـود کـه اگـر مـا را بکدام بادشاهی موافقت شود حاجت محتاج روا سازم، بحسب تقدیر در هر دو شاه مودت پیدا شد، پس[2] بعجیب وضع انـحـلال مشـکـلات عـالـم رفع مـی شـد، پـس هر روز کـه اظهار احوال خود می کرد همانروز فایز بمقصد می گشت، او را آینده باقی نمی ماند. هنوز اولاد شاه غلام مـحی الدین باله آباد موجود است و خـلفای قطب الاقطاب شاه عبد الجلیل شاه جان جـانـا در طیبـل و شاه بتربت او جهانی در بداؤن و قاضی عبد الرحمن گجراتی و شاه سرمست خان در بهیلسه و شاه جیتا حق در سنجور و شاه محمد زاهد در سهسرانو و شـاه نـور عـلـی در سـنـدیـلـه و از فرزندان مخدوم شاه الهدیه و شاه عبدالمطول در خیـر آبـاد بسیـار صـاحـب کـرامـت و خـوارق عـادات عـالـی سـلـطان مجاهدین و برهان المکاشفین بوده اند.

موج احـوال آن درویـش ارشـاد عنوان، آن صاحب کمال بیگمان، آن بلند همت علوی[3] اوج، **حضرت شاه حبیب اللّٰه قنوجی،** بزرگ خلیفۀ حضرت قطب الاقطاب شـاه عبـدالـجـلیـل اسـت، حـالـی قـوی و هـمـتی بـلند، پیشوای صوفیۀ اهل صفـا و در تربیت[4] طـالبان دستی قوی داشت، اکثران[5] از یـمـن تلقینش بمرتبۀ تکمیل معرفت رسیـدنـد. شیـخ ابتـدای حال که باکتساب صوری دانش مایل بود بمطالب کتاب کـمـایـنبـغـی نمی رسید ازین جهت خیلی قلق داشت. شبی رسول صلی اللّٰه علیه وآلـه وسلم را بخواب دید، معروض داشت هرچند قصد و مشقت می کنم بمطلب

١. ا:'مشاهده ومجاهده' ٢. ج:'پس'ندارد ٣. ج:'علوت'اوج
٤. ج:و'به'تربیت ٥. ج:'اکثر'از یمن

کتاب نمی رسم شاید جاهل مانم، آنجناب لعاب دهن مبارك خود [1] بدهن او داد، صبح که برخاست سایر علوم بر زبانش بود. مدة العمر بتدریس طلبه پرداخته عبادت نمود و عالمی را از فیض صوری و معنوی بهره بخشید. در سنه یکهزار و یکصد هجری ارو بعالم قدس آورد، مزارش [2] در قنوج.

موج احوال آن زوار خانهٔ مقصود، آن خانهٔ لایق زیارت هر محمود، آن کعبهٔ دل را شریف، **حضرت شیخ عبداللطیف**، مولد و منشای او امروهه، نسبش [3] بشیخ عبداللّٰه معروف بشیخ ابّن امروهه می رسد. از اکابر اولیای عالی مقام بود، مرید شیخ حبیب اللّه قنوجیست. ابتدای حال تحصیل علوم در بلگرام و قنوج نمود، آخر بیعت بخدمت شیخ حبیب اللّٰه [4] نموده بریاضات [5] شاقه افتاد. چون مجاهدهٔ او بمشاهده انجامید بحرمین شریفین رفت و اقامت ورزید، پس از یازده سال بقصد بردن والدهٔ خود بمکه معظمه عازم وطن شد، بمنزل مقصود رسیده والدهٔ خود را زنده نیافت، باز بمکه رفت، قریب پنجاه سال آنجا بسر برد و هر سال مناسك حج بجاآوردی و سی بار زیارت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله [6] وسلم نمود. میر غلام علی آزاد و مصنف مآثر الکرام در مکه بملازمتش رسیده. گوید که بسیار لطیف الطبع و رقیق القلب، در مروت و قدردانی افضل العصر بود. در یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری در مکه وفات یافت و در جبل [7] معلی مدفون گشت، 'بهشت نشیمن' تاریخ یافته، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن شیر برّ کرامت، آن نهنگ بحر وحدت، آن ذخیرهٔ تعارف بی شق، **حضرت شیخ محمد عاشق**، از محبوب ترین مریدان و اکبر خلیفهٔ حضرت قطب الاقطاب شاه عبدالجلیل است که در وقت خود بشهرت کرامت و کمال مشهور عالم بود و از مریدانش اکثر خوارق عظیم القدر بعمل آمده چنانچه باحوال شیخ محمد معشوق نوشته می شود و قطب الاقطاب سی مکتوب ملبب بحقائق و معارف از راه نوازش بدو نوشته و در سائر خلفا مثل او کسی را نمی دانست.

١.ج:خود'را'بدهن ٢.ا:'مزار'در قنوج ٣.ا:'نسبتش'
٤.ا:'حبیب اللّٰه'ندارد ٥.ج:'بریاضت'شاقه ٦.ا:'وآله'ندارد
٧.ج:'جنب'معلی

موج احوال آن خلیل سیرت، آن جلیل بصیرت[١]، آن مستحکم وثوق، **حضرت شیخ محمد معشوق**، خلیفۀ شیخ محمد عاشق از عارفان عظیم القدر و در کرامت بپایۀ پدر بوده است. متصل تکیۀ او خشتها را آتش بودند در حالت سکر آنحضرت رفته در میان آتش ایستاد، تاسه شبانه روز آنجا بتواجد اشتغال داشت، چون بر آمد آسیب آتش به پیرهن او نرسیده بود تا بجسد چه رسد و از غایت مغلوب الحالی پیوسته در سرود و سماع بودی، بادشاه وقت هنگامۀ سرود را موقوف نمود اورا صدای نعرۀ مرغان سحر بتواجد آوردی.

موج احوال آن مستجاب الدعوات، آن ناقل کلمات حالات، آن بی شبیه ولی، **حضرت شاه علی** از نزاد شیخ عبدالقدوس گنگوهیست. خرقه دست بدست از آبای کرام[٢] خود یافته و اجازت و ارشاد از حضرت قطب الاقطاب شاه عبدالجلیل الٰه آبادی دارد. شاه فقیر احمد فرزند شیخ احمد عبدالحق بقول شاه خان محمد مرید آنحضرت گوید که وی پیوسته مشغولیها با خدا می داشت و منشای اعتقاد خلایق آن دیار بود. عالم را بر مستجاب الدعواتی او یقین صادق بوده است. روزی بخدمتش سوال کردند که از خلوت بر نیامدن آنحضرت چه سبب باشد؟ دریافت می شود که در تنهایی بی وسوسه مشغول می باشند. فرمود مشغولان خدا کم پیدا می شوند، فقیر را درجۀ مشغولی از کجا بهم رسید. سبب بر نیامدن من آنست که مثل شماها یا[٣] اکثر اشخاص را حسن ظن با فقیراست که باقوال من اقتدا می کنند، نباشد که از من فعلی یا قولی[٤] واقع شود که به نسبت سنت نبوی صلی اللّٰه علیه وسلم[٥] خلاف نماید و مردم به تبیعت آن عاصی شوند و تمام کار فقر و درویشی و انتهایی سایر ولوله ودلریشی از اتباع سنت است چرا که شخصی خوب گفت فرد:

اقتدا کن به پیمبر که در اندازۀ شوق
هر که در سیرت معشوق بود معشوق است

سبحان اللّٰه این مرتبه که حضرت را بود و در اصطلاح صوفیا این مقام را فنا فی الرسول گویند، دیگر کدام کمال زیاده تر ازین[٦] خواهد بود حضرت مولوی شهاب الدین

---

١. ج:'به'بصیرت ٢. ا:آبای 'اکرام' ٣. ا:'یا' ندارد
٤. فعلی یا 'اقوالی' ٥. ج:'صلی الله علیه وسلم' ندارد ٦. ج: 'ازین زیاده تر'

برادر زاده و فیضیاب حضرت شاه علی است، مرد با برکت و عبادت و تصرف بود، رحمةاللّٰه علیه.

موج احوال آن مجموعهٔ نکات محبت و درد، آن مورد احترام اقطاب و فرد، آن فایز مقام علیٰ، **حضرت شاه محمد رضا،** خلف و خلیفهٔ شاه محمد صدیق دیوتانوی که از اعلیٰ خلفای شاه محمد عاشق خلیفهٔ شاه عبدالجلیل اله آبادیست. اخلاق حمیده و اوصاف بغایت پسندیده داشت و اوضاع و اطوار مطلق خلاف اصطلاح صوفیه نداشت، بسیار مرد بزرگ و صاحب خرق بود. درآن نواح خلایق را خیلی اعتقاد باو بوده است و حضرت شاه محمد صدیق پدرش بچندان [1] قبولیت مخصوص است که چون [2] از دیوتانه بعزم پابوسی شاه عبدالجلیل اله آبادی قریب اله آباد می رسید قطب الاقطاب از غایت احترام و احتشام او باستقبال بر می آمد و بدایرهٔ خود برده بانواع دلجویی و خاطر داری می کوشید و از نهایت اخلاق می فرمود که اگر تو مرید خلیفهٔ من نمی بودی بتو بیعت می کردم. از مصنفات شما حظی وافر برداشته ام و شاه عین اللّٰه پسر بزرگ شاه محمد صدیق نیز خلیفه و تربیت یافتهٔ پدر بود، بغایت مرد با برکت و بزرگی از مشرب تصوف چاشنی کامل یافته، صاحب تصنیف نسخهٔ روشن ضمیر است. در عشق و محبت مسرور شاه عبدالشکور و شاه عبدالقوی برادران خرد شاه محمد صدیق اند، از بیعت برادر خود شاه محمد صدیق انحراف ورزیده باجمیر رفتند و در چند اربعین و خلوت ریاضات شاقه کشیدند می خواستند که بسجاده نشین خواجه بزرگ دست بیعت دهند بشارت یافتند و مامور گشتند که بمحمد صدیق برادر خود بیعت کنید، ناگزیر بوطن آمدند و بشاه محمد صدیق بیعت نمودند، از ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه بمرتبهٔ تکمیل تصوف رسیدند، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن فرمان فرمای اقلیم طریقت، آن مجتهد کلمات تصوف و حقیقت، آن مرشد روزگار و هادی، قطب جهانیان **حضرت شیخ محب اللّٰه اله آبادی** از مشاهیر متصوفان ذی [3] مناقب، عالم متبحر و تصانیفش در علم تصوف

۱. ج:'نه چندان'قبولیت ۲. ا:'چون' ندارد ۳. ج:'متصوفان مناقب'

لاتعد و لاتحصی اند ازآنجمله که چند کتب از رسم بخاتمهٔ احوال می نگارد. مرید شیخ ابو سعید گنگوهیست. در رسالهٔ احوالش آوردی، از نسل شیخ فرید گنج شکر فاروقی بود.[١] از وقت حضرت گنجشکر تا او کسی از اجدادش میل و رغبت بدنیا نکرده، در زمانهای خود سوای از تحصیل علم[٢] صوری و معنوی کار نداشته اند و بعنفوان جوانی شیخ از وطن خود قصبهٔ صدر پور که توابع خیرآباد از مضافات اوده است باکتساب صوری دانش بلاهور رفت و بپایهٔ تکمیل رسانیده بدهلی رفت. سعد اللّٰه خان وزیر از وقت طالب علمی آشنای آنحضرت بود، خواست که او را از منصب مناسب السلطان [٣] بهره ور گرداند، آنحضرت را از روح پر فتوح حضرت قطب الاسلام بختیار اوشی ایما شد که درین وقت سلسلهٔ شیخ علی صابر گرم است، بگنگوه برو و طریقهٔ بیعت و اجازت پیش گیر، پس او بر سایر تمنای وزیر پشت پا زده بگنگوه رفت، شب مرشدش از کشف آمدنش دانسته بود، بخادم حکم نمود که برای وضوی نماز صبح دو آفتابه پر از آب گرم حاضر کن و حلوای معمولی که برای درویشان پخته می شود افزود کرده حاضر خواهی ساخت. اندکی در شب باقی مانده بود که آنحضرت رسید و در مرشد را کوبید، شیخ ابو سعید بر آمد و با او ملاقات کرد، وضو کنانیده درمیان سنت و فرض فجر بشرف بیعت او را مشرف ساخت و حلوا را تقسیم حضار ساخت و اذکار و[٤] شغل خاندان تلقین نموده باربعین نشاند، چله تمام نشده بود، روزی شیخ بر در چله آمده آواز داد ،ای محب اللّٰه! بعد دیری آنحضرت جواب داد که محب اللّٰه بکجا است؟ فرمود کارت تمام شد از حجره بیرون شو احتیاج اتمام[٥] چلّه نیست، پس او از حجره بر آمد، چندی در خدمت پیر ماند، اکثر از زبان شیخ بر آمدی محب اللّٰه اله آبادی پس بامداد خرقهٔ خلافت و نعمت و امانت وصایای دلپسند کرده رخصت وطن داد.او بصدرپور رسیده بعد چندی عازم الٰه آباد شد، چون بمانکپور رسید بشرف زیارت شیخ حسام الدین مانکپوری مشرف شد، بموجب امر باطن شیخ حسام الدین شاه جمال الدین سجاده نشین دستار سر و دو روپیه نقد بآنحضرت پیش آورد، ازان دستار

---

١. ج:فاروقی'بوده'
٢. ب:'علوم'صوری
٣. ب:'مناسب سلطان'
٤. ج:'باذکار'شغل
٥. ج:احتیاج'از تمام'

سر افتخار بفلك رسانيده و نقد بكيسه كرده به الٰه آباد رفت. درميان شهر كهنه دلو بر كنار جمن مكانى مصفا و مرتفع تجويز نموده اقامت نمود و بهدايت خلق مشغول شد و حضرت شيخ عبدالرحمن چشتى نويسد، وقتى شيخ محب اللّٰه بزيارت حضرت قطب ابدال شيخ احمد عبدالحق[1] برودولى مشرف شد فقير هم آنجا بود، اطوار پسنديدهٔ او را دريافته شيفتهٔ او گشتم، بعد چندى كه بشارت رخصت يافت فقير همراه او شده در قصبهٔ خود آورد. از غايت شفقت در اقبال رفتن بفقير[2] خانه انكار نكرد. دوران ايام سيد عبدالحكيم پتنوى رفيق او بود، پس از فقير خانه به الٰه آباد رفت، اول حال فقر و فاقه پيش آمد، استقامت نيكو ورزيده عالمى [3] بتولايش در آمد، بغايت كشايش گرديد، در بيان حقايق و معارف دستگاه تمام بهم رسانيده، سخن او تاثير بخش گرديد. اكثر علماى فحول كه از مشرب ارباب توحيد انكار مى داشتند از فيض صحبتش همه مشرب خاص او اختيار كردند. در رساله نويسد، او را تصانيف حقايق وتوحيد[4] بسيار است كه خزينهٔ دقايق و گنجينهٔ حقايق اسرار الٰهيست، از ادراك احوالات مقالات آن كتب صريح اجتهادش بر مشرب صوفيهٔ اهل صفا مشرف[5] است لهذا شيخ محى الدين ابن عربى را شيخ اكبر مى گويند و وى را شيخ كبير لقب مى كنند. از اقوال اوست كه اين قدر تصانيف در گفتگوى صوفيان نوشته ام بمطالعه[6] هيچ كدام ننموده ام، روز اول كه شيخ ما كلمة الحق **لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه** بمن تلقين نمود از فيض آن كلمه اين همه گفتگو را بيان نمودم، كدام خوارق ازين زياده تر خواهد بود كه مجتهد صوفياى[7] اهل صفا گشت، از جمله تصانيفش اسامى كتب كه براقم اوراق رسيده اين است: شرح فصوص بزبان عربى، شرح فصوص فارسى، رساله هفت احكام، غايات الغايات،[8] مفاليت عامه، شرق الخواص، عبادت الخواص، عبادت اخص الخواص، مناظر اخص الخواص، رساله تسويه[9]، رساله سه ركنى، ترجمهٔ كتاب رسالهٔ وجود مطلق يعنى در تحقيق وجود مطلق. بست سال در الٰه آباد بر

---

١. ج:'عبدالحق' ندارد
٢. ج:'فقير'خانه
٣. ج:ورزيده'آخر' بتولايش
٤. ا: 'حقايق توحيد'
٥. ا:'مشرب'است
٦. ا:'بمطابق'هيچ كدام
٧. ب:'صوفيه'اهل صفا
٨. ج:'غايت' الغايات.
٩. ج :رساله'تصويه'

مسند هدایت و تلقین متمکن بوده، به نهم رجب متصل غروب آفتاب در سال یکهزار پنجاه هجری بعالم بقا خرامید، مزار شریفش در اله آباد و زیارتگاه خلایق است، متاهل بود، اولادش موجود، رحمة الله علیه.

موج احوال آن عالم صوری و معنوی، **حضرت قاضی گهاسی**، اول کسی که به [1] شیخ محب الله بیعت نموده اوست. بسیار بزرگ بود. صاحب خجسته شمایل و افضل فضایل. در رساله نویسد که پدرش قاضی داؤد خیلی صاحب دول و معاش منصب قضای اله آباد داشت. قاضی گهاسی که بعمر چهارده ساله بود و به تحصیل علم اشتغال داشت محبت و طلب خدا بوی رسید، شبی بخواب دید که از جهت بعضی مقدمات لا ینحل [2] علمی که با استاد بحث نموده بود حزن بخاطر داشت. کسی گفت این مقدمه ترا ازین استاد دریافت نخواهد شد، شخصی باین صورت بر دریای جمن اقامت دارد او را دریاب، بیدار شده از استاد ظاهر ساخت، او گفت درین ولا جونپور کان علم است، آنجا برو و گومتی کسی خواهد بود باید رفت. برفاقت استاد عزم جونپور نمود، قوت راه رفتن نیافت بر گشت و در خدمت شیخ محب الله رسید، آنچه بخواب دیده بود نشان بعینه یافت، سر در قدم انداخته مرید شد، ریاضات [3] شاقه نمود، بمرتبۀ مشاهده فایز شده [4] چندان استغراق بروی غالب بود که مردم را خبر دادی که فقیر را سه روز [5] سکته خواهد بود، به تجهیز و تکفین نخواهید کوشید همچنان می کردند چنانچه یکبار بست و یك روز در استغراق بود آنچنان افتاده داشتند، بار دیگر گفت حالا که این چنین حالت [6] رو دهد مرا دفن خواهید [7] کرد چنان کردند. باوجودیکه علم طب نخوانده بودند بهر مریض آنچه دوا فرمودی او را ازان دوا شفا شدی و هر کرا عسل و انار گفتی یقینی بود که موت او رسیده است و می مرد، غرض که کمالات او ازان زیاده است که بتحریر در آید. افضل خلیفۀ شیخ محب الله بود، تاریخ وفات بنظر نیامده، رحمة الله علیه. پسرش شیخ محی الدین درّ یکتا بود، سایر

۱. ا:کسیکه'شیخ' ۲. ب:'مالا'ینحل ۳.ج:'ریاضت'شاقه
٤. ج:فایز'شد' ٥.ج:'که سه روز فقیر را' ٦.ج:'حالت' ندارد
۷.ج:'خواهند' کرد

علوم صوری و معنوی پدر را وارث شد، بر وی نیز استغراق غالب بود، او را یك صبیه بود که ولیّه زمانه شد، ذکرش[١] در لجهٔ نساء باید جست.

موج احوال[٢] **میر سید محمد قنوجی** اکبر خلیفهٔ شیخ محب اللّٰه اله آبادیست، از سادات رسول و از قنوج، عالم علوم در طریقت و تصوف خیلی مرتاض و ممتاز و اوستاد عالمگیر بادشاه بود. چون بادشاه شاهجهان پدر خود را قید کرد آنحضرت را برای صحبت داری پدر خود مقرر ساخت. شاهجهان بعد مدت از آنحضرت گفت ازیشان خیلی راضی شدم چیزی از من درخواست نمایند، اگر چه هیچ مقدور من باقی نیست مگر بمقدور سر انجام آن خواهم کرد. آنحضرت سه بار اقرار نموده سوال عالمگیر بادشاه برای عفو تقصیرات پیش آورد. شاهجهان چشم پرآب کرده دستخط معافی تقصیرات خدا و رسول[٣] صلی اللّٰه علیه وسلم را یاد نموده کرد. اکثر درویشان را مذهب[٤] ایثاریه نباشد که بر نفع خود نفع دیگری مقدم دانند، همین قسم آنحضرت بر نفع خود نفع عالمگیر را مقدم کرده مواخذهٔ عاقبتش را بدین صورت رفع ساخت و کمالاتش را ازینجا قیاس باید کرد چون عالمگیر بادشاه شاه سرمد را کشت تشویشی بخاطر رسید که ولی اللّٰه را کشته در دنیا و آخرت چه سامان امان برم؟ برای عفو جرایم خود از آنحضرت در خواست نمود. آنحضرت فرمود که در فلان محلهٔ دهلی بریان فروشیست بخانهٔ او مزدوریست بریان می کند، اگر او دعا کند البته تاثیر دارد. به نصف اللیل بادشاه در خدمتش رفته بالحاح اظهار مطلب نمود، او فرمود، میرصاحب بریانگری من دیدن نمی توانند، خیر عاقبت را مالك خداست اگر در[٥] دهلی نخواهی ماند سلطنت تو تمام عمر باقی خواهد ماند، بنا بر آن عالمگیر بادشاه تمام عمر در دکن گذرانید، رحمة اللّٰه علیه. متاهل بود، فرزندانش هنوز مسند ریاضت و مشیخت را زیب می دهند. شیخ عبد الرحمان چشتی دینهتوی نویسد، میر سید حاجی احمد عارف سیاح[٦] جهاندیده و کار کرده خرقهٔ خلافت پیران چشت و قادریه از حضرت شیخ تمسی

---

١. ا:'ذکر'در لجه ٢. ا:احوال'آن' ٣. ج:رسول'خدا'
٤. ا:'مذاهب' ایثاریه ٥. ا:'در'ندارد ٦. ج:'سیاح عارف'

کـار کـردنـی یافته از ولایت دکن و گجرات سیر کنان درین دیار رسید، از میر سید محـمد قنوجی خرقه گرفته در قصبهٔ سهالی توابع سیلك مضاف اوده سکونت گزید. ذات او نـوعـی صـاف بود که نباتات با وی در سخن می آمدند که من فلان مرض را دوا ام و فـلان مـرض را شـفـا ام، بنا برآن هر بیماری بدو می رسید شفا می یافت و در قـصبـهٔ مـلاوه یك مـرده زنـده گـردانیـد ازیـن سبـب شهرت بسیار یافت و بشارت ولایت این فقیر (یعنی شیخ عبد الرحمن چشتی دینتهوی) بوالدین بنده او داده بود. بسیـار مـرد بـا بـرکـت بـود، چـون وفـات کرد در سهالی مدفون گشت. فرزندانش بصلاح آنجا موجود اند، رحمة اللّٰه علیه.

میـر طـاهـر از اولاد حضرت میر سید اجمل صدر جهان بلا واسطه مرید میر سیـد مـحـمـد قـنوجیست. بسیار بزرگ و صاحب قوت بود. یکبار چادر از کمر او بـر آمـده. ایـن کـرامت بعد از حضرت سید شاه عبد الرزاق بانسوی رحمة اللّٰه علیه بـحـال او شـنیده شد. چون مادر فرزند میر سید علی عاشقان سرای[1] میـر بود بنا برآن همانجا وفات یافت و مدفون گشت. شیخ محمد فیض بزرگ خلیفهٔ شیخ محب اللّٰه الـه آبادیست. بر وضع طالب علم از وطن به الٰه آباد رفت، طبیعت با ذکا نداشت ازیـن سبب دیگر طلبا مضحکه می کردند و درس وی موقوف گردید. بچشم گریان پیش شیـخ مـحب اللّٰـه رفته حقیقت حال التماس نمود و رخصت وطن خواست. شیـخ فـرمـود، مـن تـرا سبـق خـواهـم داد. تـا چهـار شـش گهری تکرار سبق نمود بـخـاطـرش نیـامـد، شـب از جـناب رسالت پناه صلی اللّٰه علیه وسلم او را تفضلات بسیار[2] شده، لعاب دهن مبارك خود بدهن او داد، سایر علوم بر وی آشکار گردید.

موج احـوال آن مـقـتـدای مـقـدسین هر علوم، آن پیشوای مکاشفان اسرار نامعلوم،آن اعظم وحید، **ملا قطب الدین شهید**، سـاکن سهالی و پدر ملا نظام الدین بـود، اعـظـم اساتذه و مقتدای معدن، صاحب عقلیات ومخزن نقلیات، از نزاد امجاد حـضرت ابو ایوب انصاریست. کـسب کمال بخدمت ملا شیخ دانیال چوراسی از تـلامـذهٔ ملا عبدالسلام دیوه نمود و از قاضی گهاسی دست بیعت داد و باکتساب

---

۱. ج:عاشقان'بسرای' ۲. ج:'بسیار' ندارد

معنی ریاضت مشتمل بر تدریس مشغول گشت از فیوضات صوری و معنوی عالمی را کامیاب گردانید و از غایت صفای باطن حضرت ملا آئینه انوار دوست[1] بود و از نهایت وفور علم اکثر علمای کشور هندوستان باو منتهی می شوند. کمالات و خوارق عادات او زیاده ازآنست که بتحریر گنجد. نقلی بنا بر رفع محرومی این اوراق نوشته می شود که زوجهٔ پسرش حامله قریب زائیدن بود، روزی ملا بمادر خود گفت که اگر پسر ما را پسر متولد شود نام او موافق نام شیخ احمد عبدالحق رودولوی که از اعلی ترین مرشدان ماست مقرر خواهند کرد. مادرش از غایت تعجب که ایشان هنوز حیات و تولد فرزند رو بکار صبح و شام چنین گفتگو می کنند خالی از سبب نباشد. چون بحث و تکرار زیاده واقع شد گفت من بر سبیل حکایت گفتم. صبحی آن شیخ زاده های عثمانی بجهت شراکت زمینداری بر ملا بطریق شبخون آمده افتادند، از غوغای کثرت خلق ملا از حجرهٔ خود تسبیح بدست گرفته بر آمد ،آنها شربت شهادت چشانیدند و تمام خانه را آتش دادند، همانوقت تولد ملا عبد الحق نبیرهٔ او گردید که ذکرش بخلفای شاه عبد الرزاق بانسوی مذکور شده، در سال یکهزار و یکصد و سه هجری شهادت ملا گردید، میر غلام علی آزاد تاریخ گفته، فرد:

عـلامـهٔ بـحـر ز آخـر فضل و هنر — در دامن ارباب طلب ریخت گهر
دل خون شد و تاریخ وفاتش فرمود — قـطـب عـالـم شـده شهید اکبر

ملا بر شرح عقائد علامه دوّانی حاشیهٔ دقیقی تعلیق[2] کرده بود. شهادت ملا که خانه را آتش دادند آنهم بسوخت.

موج احوال[3] آن قانع برضای دوست، آن متصرف مقام همه اوست، آن کامل علوم معنوی و صوری، فارغ از مشاهدهٔ اغیار، **شاه لطیف اللّٰه فتحپوری**، از شاه حبیب اللّٰه مرید و نظر قبول آن حضرت. نقل است که جد اعلی ایشان از ولایت بالا دست آمده در وقت سلطان شرقی جونپوری بفتحپور استقامت گزید و سلسلهٔ نسب او منتهی می شود بحضرت ابی بکر صدیق رضی اللّٰه تعالی عنه.

---

۱. ج:انوار'دولت'   ۲. ج:'تالیف'کرده   ۳.ب:'احوال' ندارد

نسبت بیعت و خلافت از پدر عالیقدر خود شاه حیات اللّٰه که بچند واسطه بحضرت شاه محب اللّه الٰه آبادی می رسد داشت. از محققان اطوار و عارفان اسرار، شانی عظیم و همتی بلند و عشق وافر و ریاضات و مجاهدات با قدم ترک و توکل که او نموده قلم ازتحریر و تقریر آن مقصر است. در طفولیت از پدر خود بیعت نمود، چندی پدرش که بسا مرد زاهد و عابد، صاحب احوال بود بجوار رحمت حق پیوسته در فتحپور مدفون گشت. او از کمال غلبۂ عشق نسبت ارشاد و تربیت از جناب سرور کائنات فخر عالم صلی اللّٰه علیه وسلم یافته بمرتبۂ تکمیل رسید و شیخ وقت خود گردید. جامع فضیلت علم ظاهر در مانکپور از مولوی غلام علی حاصل نمود، مدتها آنجا مانده، هم دران ایام آنجا با مجذوبی ملاقات کرد و برای حصول معاش اجازت خواست که بکدام سمت روم، فرمود **الدنیا[1] جیفة و طالبها کلاب**، اگر فکر معاش منظور است پس[2] ما ندیدیم که سگ جای برای قوت خود بمکان دور دست رفته باشد، رزاق متین[3] است هر کس را هر جا که می باشد روزی می رساند و اگر طلب خدا داری می باید بمکه و مدینه برو یا بدایرۂ کدام درویش خفته و بیدار توجه کن. پس او ازین سخن که تا زمانۂ عشق بود بعظیم آباد پتنه رفت و بدرگاه حضرت شاه ارزان اقامت گزید و خواست که اربعین بکشد و باز بخاطر آورد که این عمل بر سر روضۂ منورۂ رسول خدا صلی اللّٰه علیه وسلم باید کرد، پس بعزم حج و زیارت پیغمبر علیه السلام[4] روانه شده بدهلی رسید، آنروز شب برأت بود، بعد زیارت قدم رسول و مزار خواجگان چشت جای گذرانید، در عالم بیداری مردی بزرگ آمده با او ملاقی شد و شش نان از بغل کشیده باو داد. او گفت که در تناول آن شما هم موافقت کنید، آن بزرگ هم موافقت کرد، بعد آن گفت بوطن خود رفته بنشین، بخاطر آورد که امر ایشان از زیارت حرمین شریفین ما را محروم می دارد و آنجا وجه معاش هم نیست چگونه خواهد گذشت؟ آن صاحب کمال بر خطرۂ او آگاه شده[5] خر مهرۂ نصف فلوس نیز از بغل بر آورده داد و فرمود که دنیا باد صبح است برو همه آسان خواهد شد، ازین کلمه

١. ج:'و'الدنیا ٢. ا:'پس'ندارد ٣. ج:رزاق'مطلق'
٤. ا:'علیه السلام' ندارد ٥. ج:آگاه'شد'

چنـدان تسـکیـن فـرح و نشـاط بـر خـاطرم رسید که سایر تردداً ت معاش که بخاطر داشتم همان وقت بر طرف شدند و حالا هر گاه که آن سخن یاد می آید تازه مسرت بـی انـدازه میسر حال می شود و ازان باز گاهی خطرهٔ تلاش معاش [1] بر خاطرم نیامد. پـس از آنـجـا در فتحپور آمد، آن وقت بست و پنج ساله بود، بریاضت و مجاهدات مشغول گشت، هفتاد و سه سال بکمال همت وجوانمردی در سیر سلوك و تربیت طـالـبان و تبعیـت سـنـت رسول خدا صلی اللّٰه علیه وسلم اشتغال داشت، چندان تصرفات و خوارق عادات را مایل نبود بلکه به ستر آن می کوشید مگر بعضی اوقات بـی اختیـار بـعضی احوال ازو سر می زد، چنانچه وقتی که برهان الملك سعادت خان راجهٔ رام نگر را که کافر سخت بود اخراج نموده معاودت نمود و قصد دیره بفتحپور کـرد ضـعیـفـه ای گـفت که یك قطعه زمین گندم کاشته ام نزول دایرهٔ امیر همانجا تـقـرر یـافتـه، فـرمـود کـه نـگهبـان آنـجـا اگر می داشتی چیزی باو می دادی، گفت آری، گـفـت اگـر فـقیـر نـگهبانی زراعت ترا کند چه چیز خواهی داد؟ گفت نان و حـلـوا کـه مـرغـوب مزاج مبارك است بوقت تیاری و پـختـگـی ازان گندم ساخته حاضر [2] خـواهـم سـاخـت، فـرمـود برو و خاطر جمع دار، چنان اتفاق واقع گشت که قـطـعـهٔ زمیـن کاشته آن ضعیفه بر دروازهٔ امیر واقع شد، امیر برای ملاحظهٔ سبزی او احتیـاط نـمـود کـه از پا مالی سالم ماند. و وقتی از فتحپور از برّ کدام مرید خود را از شیـر مـحـفـوظ داشتند، مرید بعد چندی که آمد حقیقت حال باز گفت، حضاران را تـصـدیـق بـر ارشاد او شد، آنحضرت را مصنفات بسیار اند از آنجمله این ورد بسیار قبـولیـت دارد، بـقـدر یك سپـارهٔ قـرآن بر وضع حروف تهجی نوشته از آنجمله حرف الف می نویسد، **بسـم اللّٰه الرحمن الرحیم: اللهم صل علی احمد حبیبک اکرم عبیدک اعـزّ خـلـقک افـضـل رسلک اجلّ عبادک امن بلادک اشرف انبیائک اَصَفا اصفیائک اعـظـم خـلیـفتک اعـجـب بـرویئتک انـورَ انوارک اشرف اشرافک امین وحیک امان عـذابک امـام امتک امیـم امرک اعبد عبادک ازهد زهادک ابقا سمائک اثنی ارضک اوّل اولیـائک اوسـط اصفیائک آخر انبیائک و اله و اصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیراً کثیرا .**
بتـاریخ سوم جمادی الثانی ١١٧٢هـ یـکهزاریکصد هفتاد و دو از هجرت نبوی صلی اللّٰه

---

١. ا:'معاش' ندارد   ٢. ا:'خاطر'خواهم

علیه وآله وسلم بجوار رحمت حق پیوست و در فتحپور مدفون گشت. 'وصل عاشق به معشوق' تاریخ وصال اوست. متاهل بود، فرزندان صالح حق سبحانه و تعالی او را عطا کرده چنانچه لطف رسول و لطف رحمٰن پسرانش بکمال زیور صلاح و تقوی آراسته بر مسند خلافت او قیام دارند و بموجب سنت پدر خود باوجود[1] استدعای حاکمان و زمینداران مطلق معاش قبول نکرده بکمال توکل نظر بر رزاقی رزاق مطلق نموده باخلاص حمیده و بذل و ایثار پسندیده می گذرانند[2] بر همت و استقلال[3] و توکل ایشان عالم را حیرت است وحق سبحانه و تعالی از خزانهٔ غیب آنها را روزی می رساند[4].

موج احوال آن بعشق دوست خانه برباد، آن از علایق بیش و کم آزاد، آن بغایت موحد و مصفا، **حضرت شاه صفا**، مرید شاه غلام محمد از فرزندان حضرت شاه جلال تهانیسری که در جامع مسجد[5] دهلی سکونت داشت[6] از کشمیر در لباس دنیا آمده بمرشد خود بیعت نمود و اجازت قادریه هم یافته و چندی بخدمتش بوده فیضها ربوده، سپس بعزم لکهنؤ روان شد، متصل ملانوه در بهگونت نگر که رسید در مسجدی کهنه مجذوبی را در یافت که اسم او شاه خاکا بود، بخدمتش پانزده روز فرمان برداری نمود، در طریق طریقت تابع اوشده، سپس برخصت او در لکهنؤ آمد و بمکارم نگر بتکیهٔ شاه مبتلا که ازو شناسایی بود ماند، مدت بست و پنج سال باهم گذرانید، درین مدت هیچ رنجی و خلشی فیما بین واقع نشد در محبت و مودت. چون وقت شاه مبتلا بآخر رسید گفت استخوانهای من از کنارهٔ دریا خراب و ضایع خواهد شد، اگر تو نگهبانی کنی البته نشان قبرم باقی خواهند ماند. آفرین باد بر اتحاد شاه صفا که این سخن را گوش کرده بقیهٔ عمر خود که بعدش بست و پنج سال زندگانی کرده باشد بر سر قبر شاه مبتلا گذرانید و جای دیگر نقل ننمود و احترام مزارش آنچه لازمهٔ خدمت و دوستی بود بجا آورد، بلحاظ بعضی آداب پشت بمرقدش نکرده، مردم می دانستند که شاه صفا مرید

۱. ا:'باوجود' ندارد ۲. ج: می 'گذرانید' ۳. ج:'استقامت'
٤. ا:روزی'میرسانید' ٥. ا:'مسجد' ندارد ٦. ج:داشت'بود'

شاه [1] مبتلااست لیکن این همه آداب از جهت دوستی بود و شاه صفا بغایت مستغنی المزاج کم گو و کم سخن گلیمی بر سر گذاشته خاموش می ماند، شب و روز اگر کسی می پرسید حرفی چند بتقریب جواب می گفت و شب و روز بذکر نصیرا محمودا [2] می ماند و فتوح بسیار بر وی [3] مفتوح می شد، بتاریخ هفدهم ربیع الثانی سنه یکهزار دو صد و یك هجری بجوار رحمت الهی پیوست، برابر قبر شاه [4] مبتلا مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

پوشیده نماند که شاه مبتلا سید زادهٔ اکبر آباد بسیار قابل خوش نویس و در مثنوی مولوی معنوی هم دخل [5] داشت، بطریق سیر در شاهجهان آباد و جاهای دیگر رسید، آخر در کهنه سرای که متصل جونپور است شاه عابد نامی خرقه پوشی در آنجا بود، دست بیعت باو داد محلوق گشت، سلسلهٔ شاه عابد بچند واسطه بشاه قطب عالم کبری می رسد [6] که الآن تکیهٔ شاه قطب عالم در کره مشهور است. شاه مبتلا درویشی خرقه پوشی آزاد پاك نهاد از جمله رسومات بی قیدان بی قیود [7] بود، بسیار معقول گو معقول سخن بود.

موج احوال آن ولی بدلایل، آن کمالات فضایل، آن فارغ از رسم این و آن، **حضرت شاه مراد خان**، مرید.... [8] سون برس اله آبادیست مرد بزرگ ریاضت بسیار کرده، از خواص اشیا و اسما خیلی خبردار، ظاهراً کیمیا می ساخت. مولوی روم می فرماید، فرد:

کیمیا و ریمیا و سیمیا   این نمی داند کسی جز اولیا

ابتدای حال در پردهٔ سپهگری می گذرانید و کس از احوال او خبر نداشت، از بعضی تصرفات که بکرامت انگشت نما گشت ترك آن وادی نموده در موهان رخت اقامت افگند و مشغول بحق می ماند، بعد چندی از آنجا آمده بسهالی مقیم گشت، بقیهٔ عمر همانجا گذرانید، در باب سخاوت و اخلاق بی نظیر زمان بود،

---

١. ج:'شاه' ندارد ٢. ا:نصیرا'محمود' ٣. ج:'بر وی بسیار'
٤. ج:'شاه' ندارد ٥. ا:'داخل' داشت ٦. ا:'می رسید'
٧. ب:'بی قید' بود ٨. ب: در هر سه نسخه جا خالی است

از جمله خوارق عادات او نقلی چند نوشته می شود. در سهالی چند اشخاص را فرزند[١] از توجه و عنایت او میسر گردید چنانچه الآن موجود اند و کشف بغایت قوی داشت حتی که مریض هر مرض که بخدمتش می رسید بر فور مشاهده بر لفظ مبارك می آمد که فلان مرض می دارد و یك درج سبزی داشت که برایی همه مرض عالم دوا ازو بر آورده می داد شفا حاصل می شد، چنانچه اکثر اهل برص و جذام صحت کلی یافت. وی عجوبهٔ روزگار بود، در ماه رمضان سن وفات سال[٢] نواب شجاع الدوله بجوار رحمت حق پیوست، در قصبهٔ سهالی مزار مبارکش حاجت روای خلایق آنجاست، رحمة الله علیه.

موج احوال آن معنی حدیث **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل**، آن کعبهٔ قرب و قایم مقام حضرت ابراهیم، آن کاشف دقایق علم صوری و معنوی، بی نظیر زمانه **حضرت سید ابو سعید** عرف شاه بهیکه سوریوی بن یوسف بن غلام محمد بن افضل. نسب او بحضرت زید شهیدبن امام زین العابدین بن امام حسین رضی الله عنه می رسد. سید افضل جدش از ترمذ با دوازده هزار سوار بهند آمده[٣] ربع حصه سوریه را[٤] که سیانه نام داشت مقتول ساخته دین محمدی را آشکارا ساخت و آن نواح از نور اسلام منور گشت. سید بهیکه بیعت از شاه ابو المعالی داشت[٥] که در فقر و گمنامی و کشف و کرامات از اجلهٔ مرتاضان عالیشان و ایمهٔ[٦] خلفای بندگی شیخ داؤد بود و بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و هشت وفات نموده بقصبه رمنه مدفون شده است. الغرض سید بهیکه را حق تعالی شانی عظیم و کراماتی وافر و خلق کثیر و فقر کامل و عشق صادق عطا کرده بود. باتفاق تمام مردم هندوستان بر کمال ولایت او قایل اند و ریاضات و مجاهدات او انتهایی ندارد و تبعیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم[٧] نوعی که از و بعمل آمده پس از حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی کمتر در مشایخ چشتیه شنیده می شود. سید محمد صابر نبیره و سید علیم الله ساکن بریلی گفت، من او را دیده ام[٨]

١. ا:'فرزند' ندارد ٢. ا،ب: 'سنه نه وفات' ٣. ج: بهند'آمد'
٤. ج: 'را'ندارد ٥. ج: 'داشت' ندارد ٦. ج: 'در همه'
٧. ج: 'صلی الله علیه وسلم'ندارد ٨. ا: ' اورا دیده'بموجب

بموجب طریق پیران خود میل صدای سرود بخاطرش غلبه داشت، دیگر نوعی اختلاف در متابعت سنت نیافتم، و فیاضیش ازینجا قیاس باید کرد که صد لك روپیه از خانهٔ سلطان و امیران و روشن الدوله امیر نذور و فتوح بدایرهٔ او آمد، یك به ازان[1] بواجبات خود صرف نکرد جمله بمحتاجان و ذی حقان شرعی داد و هر روز آنچه می رسید در همان روز بخشیدی، روز آینده باقی نمی گذاشت و از سوانه کم بر آمدی مگر اکثر بدهلی و پانی پت بجهت زیارت بزرگان و هر کس یکبار بدو پیوسته و از اسم او آگاه شدی اگر باز بعرصهٔ قریب و بعید می آمد اسم او را بر زبان آورده سبقت سلام می کرد و خواجه مظفر در طفولیت بدو بیعت نموده از برکت عنایت او پیش سلطان امیر اعظم بن طره باز خان روشن الدوله خطاب یافت از ظروف و جامه و دستار و در و دیوار و پیش طاق[2] و بر همه اسباب نام بهیکه بدست نوشته و کنده و مثبت داشت. شاه بهیکه روزی از کلبهٔ خود بر آمد، دید درویشی بنگ (که گیاه سبز می باشد) می ساید، بپاس شریعت منع فرمود، درویش رخت خود بر بست و رفت، چشمهای آنحضرت نابینا شدند، شخصی گفت آن درویش را که راندی و از بنگ تنگدل شدی ازان نا خوشی آن درویش روشنی چشم تو برفت. فرمود، الحمد للّٰه والمنة که چشمهای فقیربر احکام شرع بصارت خود از دست داد. ویرا بس کمالات عالیست، پنجم رمضان سال یکهزار یکصد و سه وفات یافت، در قصبه کهرام که از سوانه سه کروه فاصله دارد مدفون شد، مدت العمر مجرد بلکه محصور بود.

موج احوال آن دایم بیاد دوست یکرنگ، **شاه اورنگ،** برادر زادهٔ شیخ عبد اللّٰه تهسوی و مرید سید بهیکه بود. خیلی فیض از مرشد برداشته صاحب ارشاد شد. در خلاصة التواریخ نوشته، وی ابتدا نوکر فوجداری بود، بعلت مطالبه در بنور پیش حاکم محبوس بود، پیر او از کشف برین مقدمه آگاه شده بطی الارض در بنور رفت و از زندان اورا بر آورد، امیر و چاکرانش مجال ممانعت نیافتند، پس سید او را تلقین نموده صاحب مقام گردانید و صاحب ولایت بنور کرد. او مدت العمر بدرس علوم صوری و افاده[3] علم معنوی خلق را فیض رسانیده همانجا در گذشت و مدفون شد، رحمة اللّٰه علیه.

---

١. ج:'یکحبه'　　٢. ج: طاق'خانه'　　٣. ج :'بافاده'علم

موج احوال آن بصدف درویشی دریتیم **حضرت شاه نعیم،** مرید سید بهیکه است. پدرش قاضی جونپور بود. بعد فوت پدر بتوقع میراث قضا بخدمت سید بهیکه رفت و آرزوی قضای [۱] جونپور ظاهرساخت. ارشاد یافت که قضا فانی است فکر باقی کن، پس او بیعت نموده مجاهده کرد صاحب سرّ معرفت گشت. پیوسته نعرهٔ سوز ناك کردی و روشن الدوله مظفر خان مرید سید بهیکه اگر چه دنیا دار بود فاما آنقدر اعتقاد پیر که او داشت اهل سلوك را میسر نشود، منکر کرامت شقی گویند ومقر [۲] کرامت متقی، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال متصرف مقامات، **حضرت علیم سادات،** مرید شاه نصیر الدین وی مرید شیخ محمد، وی مرید شیخ ابراهیم، وی مرید شیخ ابو سعید گنگوهی، بغایت بزرگ و صاحب حالات و معاملات و وجد و سماع و تصرف در دهلی بود وفات کرد، همانجا مدفون گشت، رحمة اللّٰه علیه.

موج احوال آن بکمال متین، **حضرت شاه فخر الدین،** مرید پدر خود شاه محمد حیات، وی مرید پدر خود حضرت بندگی داؤد است، صاحب وجد و سماع و شوق و ذوق وعبادت و تلاوت و شب بیدار و متوکل، در لکهنؤ بخانقاه مخدوم شیخ مینا صاحب ولایت می بود.روزی شخصی از نگارندهٔ زخار گفت او کمالات شیخ احمد عبد الحق رحمة اللّٰه علیه را بر فضایل سلطان سید اشرف جهانگیر ترجیح می دهد.فقیر ازین کلمه ازو متنفر شد، شب در خواب دیدم که هر دو دست خود بهم [۳] آورده عذرات بزبان حال می گوید و پسر خود را پیش انداخته است، ازان روز بر کمال قوت باطن او قایل شدم، وقت تحریر احوال بقید حیات.

موج احوال آن مورد حال [۴] **ابیت عند ربی،** آن بشوق جمال **ولا ینام قلبی** ، آن سرمایهٔ صدق وصفا، **حضرت شاه علی رضا** ، از نژاد شاه جلال پانی پتی، تصرفات عجیب و حکایات غریب ازو شنیده شد [۵] هیچ کس ندانست که او شب کجا می ماند، سی سال بر این وضع بود، شیخ عبد الکریم (که ذکرش در خلفای فرزندان میر سید

---

۱. ج: 'و ازو قضا'
۲. ج: 'متنفر'
۳.ج: 'با هم'
۴. ج: مورد'احوال'
۵. ج: شنیده'شده'

علیم اللّٰه بریلی باید خواست) گفت، من در دهلی او را دیدم، بسیار بزرگ صاحب مقامات عالی یافتم. از من پرسید کجا وطن داری؟ گفتم که چوراس، گفت همان چوراس که زیر آن جوئیست و چنانست و چنانست، چندین اثر و نشان قصبه را برین وضع بیان ساخت که دیده است، و این همه از کشف گفت. تواضع و اخلاق بس وسیع داشت، در مایة اثنی عشر وفات یافت.

